

روت به سرکارش رفت، بوعز به دروگرانش گفت: «بگذارید او هر جا می خواهد خوشه جمع کند حتی در میان باغه ها، و مزاحم او نشوید. در ضمن عمداً خوشه هایی از باغه ها بیرون کشیده، بر زمین بریزید تا او آنها را جمع کند.»

<sup>۱۷</sup> روت تمام روز در آن کشتزار خوشه چینی کرد. غروب، آنچه را که جمع کرده بود کوبید و حدود ده کیلو جو بدست آمد. <sup>۱۸</sup> او آن را با باقیمانده خوراکی ظهر برداشته به شهر پیش مادر شوهرش برد. <sup>۱۹</sup> نومی گفت: «دخترم، امروز در کجا خوشه چینی کردی؟ خدا به آن کسی که به تو توجه نموده است برکت دهد.»

روت همه ماجرا را برای مادر شوهرش تعریف کرد و گفت که نام صاحب کشتزار بوعز است. <sup>۲۰</sup> نومی به عروس خود گفت: «خداوند او را برکت دهد! خداوند به شوهر مرحوم تو احسان نموده و لطف خود را از ما دریغ نداشته است. آن شخص از بستگان نزدیک ماست که می تواند ولی ما باشد.»

<sup>۲۱</sup> روت به مادر شوهرش گفت: «او به من گفت که تا پایان فصل درو می توانم در کشتزارش بدنبال دروگرانش خوشه چینی کنم.» <sup>۲۲</sup> نومی گفت: «بله دخترم، بهتر است با کنیزان بوعز خوشه چینی کنی. برای تو کشتزار بوعز از هر جای دیگری امن تر است.»

<sup>۲۳</sup> پس روت تا پایان فصل درو جو و گندم نزد کنیزان بوعز به خوشه چینی مشغول شد. او همچنان با مادر شوهرش زندگی می کرد.

**۴** روزی نومی به روت گفت: «دخترم الان وقت آن رسیده که شوهری برای تو پیدا کنم تا زندگی ات سرسامان گیرد. <sup>۱</sup> همبظنر که می دانی بوعز، که به در کشتزارش خوشه چینی می کردی، از بستگان نزدیک ما می باشد. او امشب در خرمنگاه، جو غربال می کند. <sup>۲</sup> پس بر حوام کن و عطر بزن، بهترین لباس را بپوش و به خرمنگاه برو. اما نگذار بوعز تو را ببیند، تا اینکه شامش را بخورد و بپواید. <sup>۳</sup> دقت کن و بین جای خوابیدن او کجاست. بعد برو و پوشش او را از روی پاهایش کنار بزن و در همانجا

کنار پاهای او بخواب. آنوقت او به تو خواهد گفت که چه باید کرد.» <sup>۴</sup> روت گفت: «بسیار خوب، همین کار را خواهم کرد.»

<sup>۵</sup> روت آن شب به خرمنگاه رفت و طبق دستوراتی که مادر شوهرش به او داده بود، عمل کرد. بوعز پس از آنکه خورد و سیر شد، کنار باغه های جو دراز کشید و خوابید. <sup>۶</sup> آنگاه روت آمده، بپوشش او را از روی پاهایش کنار زد و همانجا دراز کشید. <sup>۷</sup> نیمه های شب، بوعز سراسیمه از خواب پرید و دید زنی کنار پاهایش خوابیده است. <sup>۸</sup> گفت: «تو کیستی؟»

روت جواب داد: «من کنیزت، روت هستم. خواهش می کنم مرا به زنی بگیری، زیرا تو خوشاوند نزدیک من هستی.»

<sup>۹</sup> بوعز گفت: «دخترم، خداوند تو را برکت دهد! این محبتی که حالا می کنی از آن خوبی که در حق مادر شوهرت کردی، بزرگتر است. تو می توانستی با مرد جوانی، چه فقیر چه ثروتمند، ازدواج کنی؛ اما این کار را نکردی. <sup>۱۰</sup> حال نگران نباش. آنچه خواسته ای برایت انجام خواهم داد. همه مردم شهر می دانند که تو چه زن خوبی هستی. <sup>۱۱</sup> درست است که من خوشاوند نزدیک شوهرت هستم، اما خوشاوند نزدیکتر از من هم داری. <sup>۱۲</sup> تو امشب در اینجا بمان و من فردا صبح موضوع را با او در میان می گذارم. اگر او خواست با تو ازدواج کند، بگذار بکند؛ اما اگر راضی به این کار نبود، به خداوند زنده قسم که خودم حق تو را ادا خواهم کرد. فعلاً تا صبح همین جا بخواب.»

<sup>۱۳</sup> پس روت تا صبح کنار پاهای او خوابید و صبح خیلی رود، قبل از روشن شدن هوا، پرخاست، زیرا بوعز به او گفته بود: «نگذار کسی بفهمد که تو امشب در خرمنگاه، پیش من بوده ای.» <sup>۱۴</sup> او همچنین به روت گفت: «ردای خود را پهن کن.» روت ردایش را پهن کرد و بوعز حدود بیست کیلو جو در آن ریخت و روی دوش روت گذاشت تا به خانه برود.

<sup>۱۵</sup> وقتی به خانه رسید نومی از او پرسید: «دخترم،

آنگاه روت تمام ماجرا را برای او تعریف کرد. <sup>۱</sup> در ضمن اضافه کرد: «برای اینکه دست خالی پیش تو برنگردم، بوعز این مقدار جو را به من داد تا به تو بدهم.»

<sup>۲</sup> نومی گفت: «دخترم، صبر کن تا ببینیم چه پیش خواهد آمد. زیرا بوعز تا این کار را امروز تمام نکند، آرام نخواهد گرفت.»

### ازدواج بوعز با روت

**۴** بوعز به دروازه شهر که محل اجتماع مردم شهر بود رفت و در آنجا نشست. <sup>۱</sup> آنگاه آن مرد که نزدیکترین خوشاوند شوهر نومی بود به آنجا آمد. بوعز او را صدا زده گفت: «بیا اینجا! می خواهم چند کلمه ای با تو صحبت کنم.» او آمد و نزد بوعز نشست. <sup>۲</sup> آنگاه بوعز ده نفر از ریش سفیدان شهر را دعوت کرد تا شاهد باشند.

<sup>۳</sup> بوعز به خوشاوند خود گفت: «تو می دانی که نومی از سرزمین مواب برگشته است. او در نظر دارد ملک برادرمان الملک را بفروشد. <sup>۴</sup> فکر کردم بهتر است در این باره با تو صحبت کنم تا اگر مایل باشی، در حضور این جمع آن را خریداری نمایم. اگر خریدار آن هستی همین حالا بگو. در غیر اینصورت خود آن را می خرم. اما تو بر من مقدم هستی و بعد از تو حق من است که آن ملک را خریداری نمایم.»

آن مرد جواب داد: «بسیار خوب، من آن را می خرم.» <sup>۵</sup> بوعز به او گفت: «تو که زمین را می خری مؤظف هستی با روت نیز ازدواج کنی تا بچه دار شود و فرزندانش وارث آن زمین گردند و به این وسیله نام شوهرش زنده بماند.»

<sup>۶</sup> آن مرد گفت: «در اینصورت من از حق خرید زمین می گذرم، زیرا فرزند روت وارث ملک من نیز خواهد بود. تو آن را خریداری کن.»

<sup>۷</sup> (در آن روزگار در اسرائیل مرسوم بود که هرگاه شخصی می خواست حق خرید ملکی را به دیگری

واگذار کند، کفکش را از پا در می آورد و به او می داد. این عمل معامله را در نظر مردم معتبر می ساخت.)

<sup>۸</sup> پس آن مرد وقتی به بوعز گفت: «تو آن زمین را خریداری کن»، کفکش را از پا در آورد و به او داد.

<sup>۹</sup> آنگاه بوعز به ریش سفیدان محل و مردمی که در آنجا ایستاده بودند گفت: «شما شاهد باشید که امروز من تمام املاک الملک، کلیون و محلون را از نومی خریدم. <sup>۱۰</sup> در ضمن با روت موابی، زن یهوه محلون ازدواج خواهم کرد تا او پسری بیابود که وارث شوهر مرحومش گردد و به این وسیله نام او در خاندان و در زادگاهش زنده بماند.»

<sup>۱۱</sup> همه ریش سفیدان و مردمی که در آنجا بودند گفتند: «ما شاهد بر این معامله هستیم. خداوند این زنی را که به خانه تو خواهد آمد، مانند راحیل و لیه بسازد که فرزندان برای یعقوب آوردند. <sup>۱۲</sup> باشد که تو در افزانه و بیت لحم معروف و کامیاب شوی. <sup>۱۳</sup> با فرزندان که خداوند بوسیله این زن به تو می بخشد، خاندان تو مانند خاندان فارص پسر تامار و یهودا باشد.»

### نسب نامه داود پادشاه

<sup>۱۴</sup> پس بوعز با روت ازدواج کرد و خداوند به آنها پسری بخشید. <sup>۱۵</sup> زنان شهر بیت لحم به نومی گفتند: «همسایر بر خداوند که تو را بی سرپرست نگذاشت و نوه ای به تو بخشید. باشد که او در اسرائیل معروف شود. <sup>۱۶</sup> عروست که تو را دوست می دارد و برای تو از هفت پسر بهتر بوده، پسری بدبنا آورده است. این پسر جان تو را نازه خواهد کرد و در هنگام پیروی از تو مراقبت خواهد نمود.»

<sup>۱۷</sup> نومی نوزاد را در آغوش گرفت و دایه او شد. <sup>۱۸</sup> زنان همسایه آن نوزاد را عوبید نامیده گفتند: «پسری برای نومی متولد شد!» (عوبید پدر یسی و پدر بزرگ داود پادشاه است.)

<sup>۱۹-۲۰</sup> پس آن مرد نسب نامه بوعز که از فارص شروع شده، به داود ختم می شود: فارص، حصرون، رام، عمیناداب، حشون، سلمون، بوعز، عوبید، یسی و داود.

## اول سموئیل

این کتاب با تولد سموئیل نبی آغاز می‌شود و با مرگ شائول پادشاه به پایان می‌رسد. سموئیل، که از دوران کودکی در خانه خدا بزرگ شده بود، بخوبی قوم اسرائیل را هدایت و اداره می‌کرد. با اینحال مردم از او خواستند پادشاهی برای آنان تعیین کند. بنابراین او شائول را بعنوان نخستین پادشاه اسرائیل انتخاب می‌کند.

آغاز کار شائول بسیار خوب بود، اما بتدریج او از خدا دور شد. خداوند از سموئیل خواست داود را بجای شائول انتخاب کند. در این ضمن داود با کشتن جلیات فلسطینی، محبوب مردم اسرائیل می‌شود. با وجود محبت‌هایی که داود نسبت به شائول نشان می‌دهد، شائول روز به روز نسبت به داود حسودتر می‌شود. بین یونانان، پسر شائول، و داود دوستی صمیمی ایجاد می‌شود و این موضوع باعث حسادت بیشتر شائول می‌گردد و او در صدد قتل داود برمی‌آید. داود از دست شائول فرار می‌کند و تعقیب شائول بی‌نتیجه می‌ماند. در این ضمن، اسرائیل و فلسطین با یکدیگر در جنگ بودند. شائول و یونانان در این جنگ کشته می‌شوند و به این ترتیب کتاب اول سموئیل به پایان می‌رسد.

### تولد سموئیل

مردی بود به نام الفانه از قبیله افرایم که در رامه نایب صوفیم واقع در کوهستان افرایم زندگی می‌کرد. نام پدر او یروحام بود. (یروحام پسر الیهو، الیهو پسر توحو، و توحو پسر صوف بود).<sup>۱</sup> الفانه دو زن داشت به نامهای حنا و فینه. فتنه صاحب اولاد بود، اما حنا فرزندی نداشت.

<sup>۲</sup> الفانه هر سال با خانواده خود به خیمه عبادت واقع در شیلوه می‌رفت تا خداوند قادر متعال را عبادت نموده، به او قربانی تقدیم کند. (کاهنانی که در آن موقع انجام وظیفه می‌نمودند، خفنی و فینحاس، پسران عیلی بودند).<sup>۳</sup> الفانه روزی که قربانی می‌کرد به زنش فتنه و به فرزندان او هر کدام، یک سهم از گوشت قربانی می‌داد؛<sup>۴</sup> اما به حنا دو سهم می‌داد، چون هر چند خداوند رحم او را بسته بود و او بچه‌ای نداشت، ولی الفانه او را خیلی دوست می‌داشت.

<sup>۵</sup> فینه پیوسته به حنا طعنه می‌زد و او را مستحق می‌ریخت، برای اینکه حنا نازا بود. <sup>۶</sup> هر سال که به شیلوه می‌رفتند، فتنه حنا را می‌ریخت، بحدی که حنا از غصه می‌گریست و چیزی نمی‌خورد. <sup>۷</sup> شوهرش

### اول سموئیل / ۲

گفت: «چرا مست به اینجا آمده‌ای؟ این عادت را ترک کن!»

<sup>۱۵:۱۰</sup> حنا در جواب گفت: «ونه ای سرورم، من مست نیستم بلکه زنی دل شکسته‌ام. من دعا می‌کردم و غم خود را با خداوند در میان می‌گذاشتم. گمان نکن که من زنی میگسار هستم.»

<sup>۱۷</sup> عیلی گفت: «و خدای اسرائیل، آنچه را از او خواستی به تو بدهد! حال، به سلامتی برو!» حنا از عیلی تشکر نمود و با خوشحالی برگشت و غذا خورد و دیگر غمگین نبود.

<sup>۱۹</sup> روز بعد، صبح زود تمام اعضای خانواده الفانه برخاسته، برای پرستش خداوند به خیمه عبادت رفتند و سپس به خانه خود در رامه برگشتند. وقتی الفانه با حنا همسفر شد، خداوند خواسته او را به یاد آورد. پس از چندی حنا حامله شده، پسری زایید و اسم او را سموئیل (یعنی «خواسته شده از خدا») گذاشت و گفت: «ومن او را از خداوند درخواست نمودم.»

### حنا سموئیل را وقف می‌کند

<sup>۲۱</sup> سال بعد طبق معمول، الفانه با خانواده خود به عبادتگاه رفت تا قربانی مایبانه را به خداوند تقدیم کند و نذر خود را ادا نماید.<sup>۲۲</sup> اما حنا همراه آنها نرفت. او به شوهرش گفت: «وقتی بچه از شیر گرفته شد، آتوق به عبادتگاه خداوند خواهم رفت و او را با خود خواهم برد تا همیشه در آنجا بماند.»

<sup>۲۳</sup> الفانه موافقت کرد و گفت: «آنچه مایل هستی بکن. در خانه بمان تا بچه از شیر گرفته شود. هر چه خواست خداوند است، بشود. پس حنا در خانه ماند تا بچه از شیر گرفته شد.<sup>۲۴</sup> آتوق با اینکه بچه کوچک بود، او را برداشته، همراه با یک گاو نر سه ساله برای قربانی و ده کیلوگرم آرد و یک مشک شراب به خیمه عبادت در شیلوه برد. <sup>۲۵</sup> بعد از تقدیم قربانی، بچه را پیش عیلی کاهن بردند.

<sup>۲۶</sup> حنا از عیلی پرسید: «ای سرورم، آیا مرا بخاطر داری؟ من همان زنی هستم که در اینجا ایستاده، به حضور خداوند دعا کردم <sup>۲۷</sup> و از خدا درخواست نمودم که به من فرزندی بدهد. او دعایم را مستجاب

نمود و این پسر را به من بخشید.<sup>۲۸</sup> حال، او را به خداوند تقدیم می‌کنم که تا زنده است خداوند را خدمت نماید. پس پسرش را در خیمه عبادت گذاشت تا خدمتگزار خداوند باشد.

### دعای حنا

حنا اینطور دعا کرد:

«خدایان قلب مرا از شادی لرزید ساخته است، او به من قدرت بخشیده و مرا تقویت نموده است. بر دشمنانم می‌خندم و خوشحالم، چون خداوند مرا یاری کرده است!<sup>۱</sup> «و هیچکس مثل خداوند مقدس نیست، غیر از او خدایی نیست،

مثل خدای ما پناهگاهی نیست.

<sup>۲</sup> از سخنان و رفتار متکبرانه دست بردارید، زیرا خداوند همه چیز را می‌داند؛

اوست که کارهای مردم را داوری می‌کند.

<sup>۳</sup> کمان جنگاوران شکسته شد،

اما افتادگان قوت یافتند.

<sup>۴</sup> آتانی که سیر بودند برای نان، خود را اجیر کردند،

ولی کسانی که گرسنه بودند سیر و راحت شدند.

زن نازا هفت فرزند زاییده است،

اما آنکه فرزندان زیاد داشت، بی‌اولاد شده است.

<sup>۵</sup> خداوند می‌میراند و زنده می‌کند،

به گور فرو می‌برد و بر می‌خیزاند.

<sup>۶</sup> خداوند فقیر می‌کند و غنی می‌سازد،

پست می‌کند و بلند می‌گرداند.

<sup>۷</sup> فقیر را از خاک بر می‌افزاید،

محتاج را از بدبختی بیرون می‌کشد،

و ایشان را چون شاهزادگان بر تخت عزت می‌نشانند.

ستوهای زمین از آن خداوند است،

او بر آنها زمین را استوار کرده است.

الفانه از او می‌پرسید: «حنا چه شده؟ چرا گریه می‌کنی؟ چرا چیزی نمی‌خوری؟ چرا این قدر غمگین هستی؟ آیا من برای تو از ده پسر بهتر نیستم؟»<sup>۱۹</sup> وقتی آنها در شیلوه بودند، روزی پس از صرف غذا، حنا برخاست و به خیمه عبادت رفت و با غمی جانکاه به حضور خداوند دعا کرد و به تلخی گریست. (در این موقع، عیلی کاهن کنار در ورودی خیمه عبادت در جای همیشگی خود نشسته بود).

<sup>۱۱</sup> حنا نذر کرده، گفت: «ای خداوند قادر متعال، به حال زار من توجه نما. کنیز خود را فراموش نکن و دعای او را اجابت فرما. اگر پسری به من عطا کنی، او را به تو تقدیم می‌کنم تا در تمام عمر خود وقف تو باشد و موی سرش هرگز تراشیده نشود\*»

<sup>۱۲:۱۳</sup> حنا مدت طولانی به دعا ادامه داد. او دردل خود دعا می‌کرد و صدایش را کسی نمی‌شنید. وقتی عیلی دید حنا لبهايش تکان می‌خورد ولی صدایش نشنیده نمی‌شود، گمان برد مست است.<sup>۱۴</sup> پس به وی

\* تراشیدن موی سر نشانه وقف مردان به خداوند بود. نگاه کنید به اعداد ۵:۶.

۹ «خدا مقدسین خود را حفظ می کند، اما بدکاران در تاریکی محو می شوند؛ انسان با قدرت خود نیست که موفق می شود. کسانیکه با خداوند مخالفت کنند نابود می گردند»<sup>۹</sup>

خدا بر آنها از آسمان ساعقه خواهد فرستاد؛ خداوند بر تمام دنیا داوری خواهد کرد. او به پادشاه خود قدرت می بخشد، و برگزیده خود را پیروز می گرداند.»<sup>۱۱</sup>

آنگاه القانه به خانه خود در رامه برگشت، ولی سموئیل در شیله ماند و زیر نظر عیسی به خدمت خدا اوست. مشغول شد.

### پسران فاسد عیسی

۱۲ اما پسران خود عیسی بسیار فاسد بودند و برای خداوند احترامی قابل نبودند. ۱۳ «وقتی کسی قسربانی می کرد و گوشت قربانی را در دیگ می گذاشت تا بپزد، آنها یکی از نوکران خود را با چنگال سه دندانه ای می فرستادند تا آن را به داخل دیگ برود و از گوشتی که در حال پختن بود هر قدر بیرون می آمد برای ایشان ببرد. پسران عیسی به همین طریق با تمام بنی اسرائیل که برای عبادت به شیله می آمدند، رفتار می کردند. ۱۵ گاهی نوکر ایشان پیش کسانیکه می خواستند قربانی کنند می آمد و پیش از سوزاندن پیه قربانی، از آنها گوشت مطالبه می کرد؛ او سبای گوشت بخته، گوشت خام می خواست تا برای پسران عیسی کباب کنند. ۱۶ اگر کسی اعتراض می نمود و می گفت: «اول بگذار بیه آن بر قربانگاه سوزانده شود، بعد هر قدر گوشت می خواهم بردار.» آن نوکر می گفت: «نه، گوشت را حالا به من بده، و گرنه خودم به زور می گیرم.»<sup>۱۷</sup>

گناه پسران عیسی در نظر خداوند بسیار عظیم بود، زیرا به قربانی هایی که مردم به خداوند تقدیم می کردند، بی احترامی می نمودند.

۱۸ سموئیل هر چند بجهای پیش نبود، ولی جلیقه مخصوص کاهنان را می پوشید و خداوند را خدمت می نمود. ۱۹ مادرش هر سال یک ردای کوچک برای

سموئیل می دوخت و هنگامی که با شوهرش بریای قربانی کردن می آمد، آن را به سموئیل می داد. ۲۰ پیش از مراجعت، عیسی کاهن، پدر و مادر سموئیل را برکت می داد و برای ایشان دعا می کرد که خداوند فرزندان دیگر نیز به آنها بدهد تا جای سموئیل را که در خدمت خداوند بود، بگیرند. ۲۱ پس خداوند سه پسر و دو دختر دیگر به حنا بخشید. در ضمن، سموئیل در خدمت خداوند رشد می کرد.

۲۲ عیسی خیلی پیر شده بود. او از رفتار پسرانش با قوم اسرائیل ا صلاح داشت و می دانست که پسرانش با زنانیکه کنار در ورودی خیمه عبادت خدمت می کنند همخواب می شوند. ۲۳ پس به پسرانش گفت: «چرا چنین می کنید؟ درباره کارهای بد شما از تمام قوم می شنوم. ۲۴ ای پسرانم، از این کارها دست بردارید. آنچه از قوم خداوند درباره شما می شنوم، وحشتناک است! ۲۵ اگر کسی نسبت به همنوع خود گناه ورزد، خدا ممکن است برای او شفاعت کند، اما برای شما که برضد خود خداوند گناه ورزیده اید، کیست که بتواند شفاعت نماید؟ ولی آنها به سخنان پدر خود گوش ندادند، زیرا خداوند می خواست آنها را هلاک کند.»

۲۶ اما سموئیل کوچک رشد می کرد و خداوند و مردم او را دوست می داشتند.

### پیشگویی بر ضد خاندان عیسی

۲۷ روزی یک نسی نزد عیسی آمد و از طرف خداوند برای او این پیام را آورد: «آیا زمانی که اجداد تو در مصر برده فرعون بودند، قدرت خود را به آنها نشان ندادم؟ ۲۸ آیا جد تو لاوی را از میان برادرانش انتخاب نکردم تا کاهن من باشد و بر قربانگاه من قربانی کند و بخور بسوزاند و لباس کاهنی را در حضور بپوشد؟ آیا تمام هدایایی را که قوم اسرائیل بر آتش تقدیم می کنند، برای شما کاهنان تعیین نکردم؟ ۲۹ پس چرا اینقدر حریص هستید و

می خواهید قربانی ها و هدایایی را نیز که برای من می آورند، تصاحب نمایید؟ چرا پسران خود را بیش از من احترام می کنی؟ تو و پسرانت با خوردن بهترین قسمت هدایای قوم من، خود را چاق و فربه ساختید. ۳۰ بنابراین، من که خداوند، خدای اسرائیل هستم اعلان می کنم که اگر چه گفتیم که خاندان تو و خاندان پدرت برای همیشه کاهنان من خواهند بود، اما شما را از این خدمت برکنار می کنم. هر که مرا احترام کند، او را احترام خواهم نمود و هر که مرا تحقیر کند، او را تحقیر خواهم کرد. ۳۱ زمانی می رسد که خاندان تو را برخواهم انداخت بطوری که افراد خانفات همه جوانمردگ شده، به سن پیری، نخواهند رسید. ۳۲ و چشمان تو مصیبتی را که دامنگیر عبادتگاه من می شود خواهد دید. من به بنی اسرائیل سرکت خواهم داد، اما در خاندان تو هیچکس به سن پیری نخواهد رسید. ۳۳ آثانی نیز که از خاندان تو باقی بمانند، غم و رنج تو خواهند شد و تمام نسل تو در جوانی خواهند مرد. ۳۴ برای اینکه ثابت شود هر آنچه به تو گفتیم واقع خواهد شد، بدان که دو پسرت حفنی و فینحاس در یک روز خواهند مرد!

۳۵ «هسب کاهن امینی روی کار خواهم آورد که مطابق میل من خدمت کند و هر آنچه را که به او دستور دهم انجام دهد. به او فرزندان خواهم بخشید و آنها برای پادشاه برگزیده من تا ابد کاهن خواهند شد. ۳۶ آنگاه هر که از خاندان تو باقی مانده باشد برای بول و نان دربرابر او زانو زده، تعظیم خواهد کرد و خواهد گفت: التماس می کنم درمیان کاهنان خود به من کاری بدهید تا شکم خود را سیر کنم.»

### خداوند سموئیل را می خواند

۳۷ در آن روزهایی که سموئیل کوچک زیر نظر عیسی، خداوند را خدمت می کرد، از جانب خداوند به ندرت پیغامی می رسید. ۳۸ عیسی، چشمانش بسبب پیری تاری شده بود. یک شب وقتی او در جای خود و سموئیل هم در خیمه عبادت بود، صندوق عهد خدا در آن قرار داشت، خوابیده بودند، نزدیک صبح ۳۹ خداوند سموئیل را خواند و

سموئیل در جواب گفت: «بلی، آقا!» و از جا برخاست، نزد عیسی شتافت و گفت: «چه فرمایشی دارید؟ در خدمتگزاری حاضرم.» عیسی گفت: «من تو را نخواندم. برو بخواب!» او رفت و خوابید.

۴۰ بار دیگر خداوند سموئیل را خواند. این دفعه نیز او برخاست و نزد عیسی شتافت و باز گفت: «چه فرمایشی دارید؟ در خدمتگزاری حاضرم.»

عیسی گفت: «پسرم، من تو را نخواندم؛ برو بخواب.» سموئیل نمی دانست که این خداوند است که او را می خواند چون تا آن موقع، خداوند با او سخن نگفته بود. ۴۱ خداوند برای سومین بار سموئیل را خواند و او چون دفعات پیش برخاسته، نزد عیسی رفت و ساز گفت: «چه فرمایشی دارید؟ در خدمتگزاری حاضرم.» آنگاه عیسی دریافت که این خداوند است که سموئیل را می خواند. ۴۲ پس به او گفت: «برو بخواب! اگر این بار تو را بخواند بگو: خداوند بفرمای، خدمتگزارت گوش به فرمان تو است.» پس سموئیل رفت و خوابید.

۴۳ باز خداوند سموئیل را مانند دفعات پیش خواند: «سموئیل! سموئیل!» و سموئیل گفت: «فرمای، خدمتگزارت گوش به فرمان تو است.» ۴۴ خداوند به او فرمود: «من در اسرائیل کاری انجام خواهم داد که مردم از شنیدنش به خود بلرزند. ۴۵ آن بلاهایی را که درباره خاندان عیسی گفتیم بر او نازل خواهم کرد. ۴۶ به او گفته ام که تا ابد خانواده او را مجازات می کنم، چونکه پسرانش نسبت به من گناه می ورزند و او با اینکه از گناه ایشان آگاه است آنها را از این کار باز نمی دارد. ۴۷ پس به تأکید اعلام داشتم که حتی قربانی و هدیه نمی تواند گناه خاندان عیسی را کفاره کند.»

۴۸ سموئیل تا صبح خوابید. بعد برخاسته، طبق معمول درهای خانه خداوند را باز کرد. او می رسید آنچه را که خداوند به وی گفته بود، برای عیسی بازگو نماید. ۴۹ اما عیسی او را خوانده گفت: «پسرم، خداوند به تو چه گفت؟ همه چیز را برای من تعریف کن. اگر چیزی از من پنهان کنی خدا تو را تنبیه نماید؛

● مطابق شرحات، پیه قربانی می بایست بر قربانگاه سوزانده شود.

۱۱ پس سموئیل تمام آنچه را که خداوند به او گفته بود، برای عیالی بیان کرد. عیالی گفت: «این خواست خداوند است. بگذار آنچه در نظر وی پسند آید انجام دهد.»

۱۲ سموئیل بزرگ می‌شد و خداوند با او بود و تمام سخنان او را به انجام می‌رساند. ۱۳ همه مردم اسرائیل از دان تا بترشم می‌دانستند که سموئیل از جانب خداوند برگزیده شده است تا نسیی او باشد. ۱۴ خداوند در خیمه عبادت واقع در شیلوه به سموئیل پیام می‌داد و او نیز آن را برای قوم اسرائیل بازگو می‌کرد.

**فلسطینی‌ها صندوق عهد را می‌گیرند**

۴ در آن زمان بین اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها جنگ درگرفته بود. لشکر اسرائیلی‌ها نزدیک ابن عزر و لشکر فلسطینی‌ها در افسح اردو زده بودند. فلسطینی‌ها، اسرائیلی‌ها را شکست داده، چهار هزار نفر از آنها را کشتند. ۳ وقتی اسرائیلی‌ها به اردوگاه خود باز می‌گشتند، رهبران آنها از یکدیگر می‌پرسیدند که چرا خداوند اجازه داده است فلسطینی‌ها آنها را شکست دهند. سپس گفتند: «بیاید صندوق عهد را از شیلوه به اینجا بیاوریم. اگر آن را با خود به میدان جنگ ببریم، خداوند در میان ما خواهد بود و ما را از جنگ دشمنان نجات خواهد داد.» ۱ به همین جهت آنها افرادی فرستادند تا صندوق عهد را که نشانه تخت پرشکوه خداوند قادر، متعال است، بیاورند. حنتی و فینحاس، پسران عیالی همراه صندوق عهد به میدان جنگ آمدند. ۲ اسرائیلی‌ها وقتی صندوق عهد را در میان خود دیدند، چنان فریاد بلندی برآوردند که زمین زیر پایشان لرزید!

۳ فلسطینی‌ها گفتند: «در اردوی عبرانیها چه خبر است که چنین فریاد می‌زنند؟» وقتی فهمیدند که اسرائیلی‌ها صندوق عهد خداوند را به اردوگاه آورده‌اند، ۴ بسیار ترسیدند و گفتند: «خدا به اردوگاه آنها آمده است. وای بر ما! تا بحال چنین اتفاقی نیفتاده است.» ۵ کیست که بتواند ما را از دست این خدایان قدرتمند برانهد؟ آنها همان خدایانی هستند

**اول سموئیل / ۴**

که مصریها را در بیابان با بیلا یا نابود کردند. ۹ ای فلسطینیها با تمام نیرو بجنگید و گرنه اسیر ابن عزریها خواهیم شد، همانگونه که آنها اسیر ما بودند.» ۱۰ پس فلسطینی‌ها جنگیدند و اسرائیل بار دیگر شکست خورد. در آن روز، سه هزار نفر از مردان اسرائیلی کشته شدند و بقیه به خیمه‌های خود گریختند. ۱۱ صندوق عهد خدا به دست فلسطینیها افتاد و حنتی و فینحاس، پسران عیالی نیز کشته شدند. ۱۲ همان روز، مردی از قبیله بنیامین از میدان جنگ گریخت و در حالیکه لباس خود را پاره نرده خاک بر سرش ریخته بود، به شیلوه آمد. ۱۳ عیالی کنار راه نشسته، منظر شیون خیر جنگ بود، زیرا برای صندوق عهد خدا نگران بود. چون قاصد، خبر جنگ را آورد و گفت که چه اتفاقی افتاده است ناگهان صدای شیون و زاری در شهر بلند شد.

۱۴ وقتی عیالی صدای شیون را شنید، گفت: «چه خبر است؟» قاصد بطرف عیالی شتافت و آنچه را که اتفاق افتاده بود برایش تعریف کرد. ۱۵ (در این وقت، عیالی ۹۸ ساله و کور بود.) ۱۶ او به عیالی گفت: «من امروز از میدان جنگ فرار کرده، به اینجا آمده‌ام.»

عیالی پرسید: «پسر، چه اتفاقی افتاده است؟» او گفت: «اسرائیلی‌ها از فلسطینی‌ها شکست خوردند و هزاران نفر از مردان جنگی ما کشته شده‌اند. دو پسر تو، حنتی و فینحاس مرده‌اند و صندوق عهد خدا نیز به دست فلسطینیها افتاده است.» ۱۸ عیالی وقتی شنید که صندوق عهد به دست فلسطینیها افتاده، از روی صندلی خود که در کنار دروازه بود، به پشت افتاد و چون پیر و چاق بود گردنش شکست و مرد. او چهل سال رهبر اسرائیل بود.

۱۹ وقتی عروس عیالی، زن فینحاس، که حامله و نزدیک به زاییدن بود، شنید که صندوق عهد خدا گرفته شده و شوهر و پدر شوهرش نیز مرده‌اند، درد زایمانش شروع شد و زایید. ۲۰ زنانی که دور او بودند، گفتند: «ناراحت نباش، پسر زاییدی.» اما او که در حال مرگ بود هیچ جوابی نداد و اعتنا نمود.

**اول سموئیل / ۵**

۱ فقط گفت: «نام او را ایخاندا بگذارید، زیرا شکوه و عظمت اسرائیل از بین رفته است.» (ایخاندا به معنی «بدون جلال» می‌باشد. او این نام را برگزید زیرا صندوق عهد خدا گرفته شده و شوهر و پدر شوهرش مرده بودند.)

**صندوق عهد در فلسطین**

۵ فلسطینی‌ها صندوق عهد خدا را از ابن عزر به معبد بت خویش داجون، در شهر اشدود آوردند. آن را نزدیک داجون گذاشتند. ۲ اما صبح روز بعد، هنگامی که مردم شهر برای دیدن صندوق عهد خداوند رفتند، دیدند که داجون در مقابل آن، رو به زمین افتاده است. آنها داجون را برداشته، دوباره سرجایش گذاشتند. ۳ ولی صبح روز بعد، باز همان اتفاق افتاد: آن بت در حضور صندوق عهد خداوند رو به زمین افتاده بود. این بار داجون و دو دستش قطع شده و در آستانه در پنکده افتاده بود، فقط تنه آن سالم مانده بود. ۴ (به همین سبب است که تا به امروز، کاهنان داجون و پرستندگانش به آستانه در بتخانه داجون در اشدود پا نمی‌گذارند.)

۶ خداوند اهالی اشدود و آبادیهای اطراف آن را سخت مجازات کرد و بالای دمل به جان آنها فرستاد. وقتی مردم دریافتند که چه اتفاقی افتاده، گفتند: «دیگر نمی‌توانیم صندوق عهد را بیش از این در اینجا نگاه داریم، زیرا خدای اسرائیل همه ما را با خدایمان داجون هلاک خواهد کرد.» ۸ پس آنها قاصدانی فرستاده، تمام رهبران فلسطینی را جمع کردند و گفتند: «با صندوق عهد خدای اسرائیل چه کنیم؟» آنها جواب دادند: «آن را به بت ببرد.» پس صندوق عهد را به بت بردند. ۹ اما وقتی صندوق به بت رسید، خداوند اهالی آنجا را نیز از پیر و جوان به بالای دمل دچار کرد. ترس و اضطراب همه اهالی شهر را فرا گرفت. ۱۰ پس آنها صندوق عهد خدا را به عفرون فرستادند، اما چون اهالی عفرون دیدند که صندوق عهد به نزد آنها آورده می‌شود فریاد برآوردند: «آنها صندوق عهد خدای اسرائیل را به اینجا می‌آورند تا ما را نیز نابود کنند.»

۱۱ اهالی عفرون، رهبران فلسطینی را احضار کرده گفتند: «صندوق عهد خدای اسرائیل را به جای خود برگردانید و گرنه همه ما را از بین می‌برد.» ترس و اضطراب تمام شهر را فرا گرفته بود، زیرا خدا آنها را هلاک می‌کرد. ۱۲ آنانی هم که نمرده بودند به دمل مبتلا شدند. فریاد مردم شهر تا به آسمان بالا رفت.

**صندوق عهد را به اسرائیل برمی‌گردانند**

۶ صندوق عهد، مدت هفت ماه در فلسطین ماند. فلسطینیها کاهنان و جادوگران خود را فراخواندند و از آنها پرسیدند: «با صندوق عهد خداوند چه کنیم؟ وقتی آن را به مکان اصلی‌اش بر می‌گردانیم، باید چه نوع هدیه‌ای با آن بفرستیم؟» آنها جواب دادند: «اگر می‌خواهد صندوق عهد خدای اسرائیل را پس بفرستید، آن را دست خالی نفرستید، بلکه هدیه‌ای نیز همراه آن فرستید تا او بلا را متوقف کند. اگر بلا متوقف نشد، آتوت معلوم می‌شود که این بلا از جانب خدا بر شما نازل نشده است.»

۷ مردم پرسیدند: «چه نوع هدیه‌ای بفرستیم؟» آنها گفتند: «به تعداد رهبران فلسطینی‌ها، پنج شیء از طلا به شکل دمل و پنج شیء از طلا به شکل موش که تمام سرزمین ما را ویران کرده‌اند، درست کنید و به احترام خدای اسرائیل، آنها را بفرستید تا شاید بلا را از شما و خدایان و سرزمین شما دور کند.» ۸ مانند فرعون و مصریها سرسختی نکنید. آنها اجازه ندادند اسرائیلیها از مصر خارج شوند، تا اینکه خدا بلاهای هولناکی بر آنها نازل کرد. ۹ پس الان عرابه‌ای تازه بسازید و دو گاو شیرده که بوغ برگردن آنها گذاشته نشده باشد بگیریید و آنها را به عرابه ببندید و گوساله‌هایشان را در طوله نگاهدارید. ۱۰ صندوق عهد را بر عرابه قرار دهید و هدایای طلا را که برای عذر خواهی می‌فرستید در صندوقچه‌های پهلوی آن بگذارید. ۱۱ آنگاه گاوها را رها کنید تا هر جا که می‌خواهند بروند. ۱۲ اگر آنها از مرز ما عبور کرده، به بت شمش رفتند، بدانید خداست که این بالای عظیم را بر سر ما آورده است، اما اگر نرفتند آتوت خواهیم

دانست که این بلاها اتفاقی بوده و دست خدا در آن دخالتی نداشته است.<sup>۱۰</sup>

عرباه بستند و گرساله‌هایشان را در طریقه نگاهداشتند.<sup>۱۱</sup> آنگاه صندوق عهد خداوند و صندوقهٔ محتوی هدایای طلا را بر عرباه گذاشتند.<sup>۱۲</sup> گاوها بک راست، بطرف بیت شمس روانه شدند و همانطور که می‌رفتند صدا می‌کردند: رهبران فلسطینی تا سرحد بیت شمس، بدنبال آنها رفتند.

<sup>۱۳</sup> مردم بیت شمس در دره مشغور، درو گندم بودند. آنها وقتی صندوق عهد خداوند را دیدند، بسیار شاد شدند.<sup>۱۴</sup> عرباه وارد مزرعهٔ شخصی به نام پهوشع شد و در کنار تخته سنگ بزرگی ایستاد. مردم جنوب عربانه را شکسته، گاوها را بعنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم کردند.<sup>۱۵</sup> چند نفر از مردان قبیلهٔ لاری، صندوق عهد و صندوقهٔ محتوی اشیاء طلا را برداشته، روی تخته سنگ گذاشتند. سپس مردان بیت شمس، قربانی، سوختنی و قربانی‌های دیگر به حضور خداوند تقدیم نمودند.

<sup>۱۶</sup> آن پنج رهبر فلسطینی وقتی این واقعه را دیدند، در همان روز به عفرون برگشتند.<sup>۱۷</sup> پنج هدیهٔ طلا به شکل دمل که توسط فلسطینی‌ها جهت عذرخواهی، برای خداوند فرستاده شد، از طرف شهرهای اشود، غزه، اشقلون، جت و عفرون بود.<sup>۱۸</sup> پنج موش طلا نیز به تعداد رهبران فلسطینی بود که بر شهرهای حصاردار و دهات اطرافشان فرمان می‌راندند. آن تخته سنگ بزرگ که صندوق عهد را روی آن گذاشتند تا به امروز در مزرعهٔ پهوشع واقع در بیت شمس باقی است.<sup>۱۹</sup> اما خداوند هفتاد نفر از مردان بیت شمس را کشت، زیرا به داخل صندوق عهد نگاه کرده بودند. مردم از این واقعه شدت غمگین شده،<sup>۲۰</sup> گفتند: «چه کسی می‌تواند در مقابل خداوند که خدای مقدسی است، بیاستد؟ اکنون صندوق عهد را به کجا بفرستیم؟»

<sup>۲۱</sup> پس قاصدانی را نزد ساکنان قریهٔ یعاریم فرستاده، گفتند: فلسطینی‌ها صندوق عهد خداوند را برگردانده‌اند. بیاید و آن را بپسند.

مردم قریهٔ یعاریم آمده، صندوق عهد خداوند را به خانهٔ کرهستانی اینباد بپرند و پسرش العازار را برای نگهداری آن تعیین کردند.<sup>۲</sup> صندوق عهد، مدت بیست سال در آنجا باقی ماند. طی آن مدت، بنی اسرائیل در تنگی بودند، زیرا خداوند ایشان را ترک گفته بود.

### پیروزی سموئیل بر فلسطینیها

<sup>۳</sup> سموئیل به بنی اسرائیل گفت: «اگر با تمام دل بسوی خداوند بازگشت نمایید و خدایان بیگانه و عشتاروت را از میان خود دور کنید و تصمیم بگیرید که فقط خداوند را اطاعت و عبادت نمایید، آنوقت خدا هم شما را از دست فلسطینیها نجات خواهد داد.»

<sup>۴</sup> پس آنها بتهای بلع و عشتاروت را نابود کردند و فقط خداوند را پرستش نمودند.<sup>۵</sup> سپس، سموئیل به ایشان گفت: «همهٔ شما به مصفه بیاید و من برای شما در حضور خداوند دعا خواهم کرد.»<sup>۶</sup> بنابراین همهٔ آنها در مصفه جمع شدند. سپس از جاه آب کشیدند و به حضور خداوند ریختند و تمام روز را روزه گرفته، به گناهان خود اعتراف کردند. در این روز، سموئیل در مصفه به رهبری بنی اسرائیل تعیین شد.

<sup>۷</sup> وقتی رهبران فلسطینی شنیدند که بنی اسرائیل در مصفه گرد آمده‌اند، سپاه خود را آمادهٔ جنگ کرده، عازم مصفه شدند. هنگامی که قوم اسرائیل متوجه شدند که فلسطینی‌ها نزدیک می‌شوند، بسیار ترسیدند.<sup>۸</sup> آنها از سموئیل خواهش نموده، گفتند: «از دعا کردن به درگاه خداوند دست نکش تا او ما را از دست فلسطینی‌ها نجات دهد.»

<sup>۹</sup> سموئیل برهٔ شیرخواه‌ای را بعنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم کرد و از او درخواست نمود تا اسرائیلی‌ها را برهاند. خداوند دعای او را اجابت فرمود.<sup>۱۰</sup> درست در همان لحظه‌ای که سموئیل مشغول قربانی کردن بود، فلسطینی‌ها وارد جنگ شدند. اما خداوند از آسمان مانده رعد بانگ برآورد و فلسطینی‌ها پریشان شده، از اسرائیلی‌ها

شکست خوردند.<sup>۱۱</sup> اسرائیلی‌ها آنها را از مصفه تا بکتار تعقیب نموده، در طول راه حسه را هلاک کردند.<sup>۱۲</sup> آنگاه سموئیل سنگی گرفته، آن را بین مصفه و شن برپا داشت و گفت: «تا بحال خداوند تا را کتک کرده است.» و آن سنگ را این عزر (یعنی «سنگ کسکه») نامید.<sup>۱۳</sup> پس فلسطینی‌ها مغلوب شدند و تا زمانی که سموئیل زنده بود دیگر به اسرائیلی‌ها حمله نکردند، زیرا خداوند به فلسطینی‌ها عمل می‌کرد.<sup>۱۴</sup> شهرهای اسرائیلی، واقع در بین عفرون و جت که به دست فلسطینی‌ها افتاده بود، دوباره به تصرف اسرائیل درآمد. در میان اسرائیلی‌ها و اموری‌ها نیز در آن روزها صلح برقرار بود.

<sup>۱۵</sup> سموئیل تا پایان عمرش رهبر بنی اسرائیل باقی ماند.<sup>۱۶</sup> او هر سال به بیت‌ئیل، جلیلال، و مصفه می‌رفت و در آنجا به شکایات مردم رسیدگی می‌کرد.<sup>۱۷</sup> بعد به خانهٔ خود در رامه برمی‌گشت و در آنجا نیز به حل مشکلات بنی اسرائیل می‌پرداخت. سموئیل در رامه یک قربانگاه برای خداوند بنا کرد.

### مردم پادشاه می‌خواهند

وقتی سموئیل پیر شد، پسران خود را بعنوان داور بر اسرائیل گماشت.<sup>۱</sup> نام پسر اول، یوئیل و پسر دوم ابیاه بود. ایشان در بئر شبع بر مسند داوری نشستند.<sup>۲</sup> اما آنها مثل پدر خود رفتار نمی‌کردند بلکه طمعکار بودند و از مردم رشوه می‌گرفتند و در قضاوت، عدالت را رعایت نمی‌کردند.

<sup>۳</sup> بالاخره، رهبران اسرائیل در رامه جمع شدند تا موضوع را با سموئیل در میان بگذارند.<sup>۴</sup> آنها به او گفتند: «تو پیر شده‌ای و پسران نیز مانند تو رفتار نمی‌کنند. پس برای ما پادشاهی تعیین کن تا بر ما حکومت کند و ما هم مانند سایر قوم‌ها پادشاهی داشته باشیم.»<sup>۵</sup> سموئیل از درخواست آنها بسیار ناراحت شد و برای کسب تکلیف به حضور خداوند رفت.

<sup>۶</sup> خداوند در پاسخ سموئیل فرمود: «طبق

درخواست آنها عمل کن، زیرا آنها مرا رد کرده‌اند نه تو را آنها دیگر نمی‌خواهند من پادشاه ایشان باشم.<sup>۸</sup> از موفقی که ایشان را از مصر بیرون آوردند، پیوسته مرا ترک نموده، بدنبال خدایان دیگر رفتند. الان با تو نیز همان رفتار را پیش گرفته‌اند.<sup>۹</sup> هر چه می‌گویند بکن، اما به ایشان هشدار بده که داشتن پادشاه چه عواقبی دارد.»

<sup>۱۰</sup> سموئیل از جانب خداوند به ایشان چنین گفت: «اگر می‌خواهید پادشاهی داشته باشید، بدانید که او پسران شما را به خدمت خواهد گرفت تا بعضی بر عرابه‌ها و بعضی بر اسبها او را خدمت کنند و بعضی در جلسو عرابه‌هایش بیدوند.<sup>۱۱</sup> از بعضی را به فرماندهی سپاه خود خواهد گماشت و بعضی دیگر را به مزارع خود خواهد فرستاد تا زمین را شار کنند و محصولات او را جمع آوری نمایند، و از عده‌ای نیز برای ساختن اسلحه و وسایل عرابه استفاده خواهد کرد.<sup>۱۲</sup> پادشاه، دختران شما را هم بکارت می‌گیرد تا نان بپزد و خوراکی تهیه کنند و برایش عطر سازند.<sup>۱۳</sup> او بهترین مزارع و باغهای زیتون را از شما خواهد گرفت و به افراد خود خواهد داد.<sup>۱۴</sup> از شما ده یک محصولات را مطالبه خواهد نمود و آن را در میان افراد دربار، تقسیم خواهد کرد.<sup>۱۵</sup> غلامان، کنیزان، مرعها و الاغهای شما را گرفته، برای استفادهٔ شخصی خود بکار خواهد برد.<sup>۱۶</sup> او ده یک گله‌های شما را خواهد گرفت و شما بردهٔ وی خواهید شد.<sup>۱۷</sup> وقتی آن روز برسد، شما از دست پادشاهی که انتخاب کرده‌اید فریاد برخواهید آورد، ولی خداوند به داد شما نخواهد رسید.»

<sup>۱۸</sup> اما مردم به نصیحت سموئیل گوش ندادند و به اصرار گفتند: «ما پادشاه می‌خواهیم.» تا مانند سایر قوم‌ها باشیم. می‌خواهیم او بر ما سلطنت کند و در جنگ ما را رهبری نماید.»

<sup>۱۹</sup> سموئیل آنچه را که مردم گفتند با خداوند در میان گذاشت،<sup>۲۰</sup> و خداوند بار دیگر پاسخ داد: «هر چه می‌گویند بکن و پادشاهی برای ایشان تعیین نما.» سموئیل موافقت نمود و مردم را به خانه‌هایشان فرستاد.

### سموئیل شائول را تدهین می کند

۹ قیس از مردان ثروتمند و متنفذ قبیله بنیامین بود. قیس پسر ایلی نیل بود و ایلی نیل پسر ضرور، ضرور پسر بکورت و بکورت پسر افیج. ۲ قیس پسر ی سر داشت به نام شائول که خوش اندام ترین مرد اسرائیل بود. وقتی او در میان مردم می‌استاد، از شانه به بالا از همه بلندتر بود.

۳ روزی الاغهای قیس گم شدند، پس او یکی از نوکران خود را همراه شائول به جستجوی الاغها فرستاد. ۴ آنها تمام کو هستان افرازم، زمین شلیبه، نواحی شعلیم و تمام سرزمین بنیامین را گشتند، ولی نتوانستند الاغها را پیدا کنند. ۵ سرانجام پس از جستجوی زیاد وقتی به صوف رسیدند، شائول به نوکرش گفت: «بیا برگردیم، الان پندرم برای ما بیشتر نگران است تا برای الاغها!» اما نوکرش گفت: «بزرگ! در این شهر مرد مقدسی زندگی می‌کند که مردم احترام زیادی برایش قائلند، زیرا هر چه می‌گوید، درست درمی‌آید. بیا پیش او برویم شاید ما بگویید که الاغها کجا هستند.»

۶ شائول جواب داد: «ولی ما چیزی نداریم به او بدهیم، حتی خوراکی هم که دانشیم تمام شده است.» ۷ نوکر گفت: «من یک سکه کوچک نقره دارم. می‌توانیم آن را به او بدهیم تا ما را راهنمایی کند.»

۸، ۹ شائول موافقت کرد و گفت: «بسیار خوب، برویم.» آنها روانه شهری شدند که آن مرد مقدس در آن زندگی می‌کرد. درحالیکه از تپه‌ای که شهر در بالای آن قرار داشت بالا می‌رفتند، دیدند چند دختر جوان برای کشیدن آب می‌آیند. از آنها پرسیدند: «آیا رایی در شهر است؟» (در آن زمان به نبی، رایی می‌گفتند، پس هر که می‌خواست از خدا سؤال کند، می‌گفت: «پیش رایی می‌روم.»)

۱۰، ۱۱ دخترها گفتند: «بلی! اگر از همین راه بروید به او خواهید رسید. او امروز به شهر آمده تا در مراسم قربانی که در بالای تپه برگزار می‌شود، شرکت نماید. تا او نیاید و قربانی را برکت ندهد، مردم چیزی نخواهند خورد. پس عجله کنید تا قبل از آنکه به تپه برسند او را ببینید.»

### اول سموئیل / ۹

۱۲ پس آنها وارد شهر شدند و به سموئیل که بطرف تپه می‌رفت برخوردند. ۱۵ خداوند روز قبل به سموئیل چنین گفته بود: ۱۶ «فردا همین موقع مردی را از سرزمین بنیامین نزد تو خواهم فرستاد. او را بعنوان رهبر قوم من با روغن تدهین کن. او ایشان را از دست فلسطینی‌ها خواهد رها کرد، زیرا من ناله و دعای ایشان را شنیده‌ام.»

۱۷ وقتی سموئیل شائول را دید، خداوند به سموئیل گفت: «این همان مردی است که درباره‌اش با تو صحبت کردم. او بر قوم من حکومت خواهد کرد.» ۱۸ کنار دروازه شهر، شائول به مرخص سموئیل رسید و از او پرسید: «آیا ممکن است بگویند که خانه رایی کجاست؟»

۱۹ سموئیل پاسخ داد: «من همان شخص هستم. جلوتر از من به بالای آن تپه بروید تا امروز در آنجا با هم غذا بخوریم. فردا صبح آنچه را که می‌خواهی بدانی خواهم گفت و شما را مرخص خواهم کرد.» ۲۰ برای الاغهایی که سه روز پیش گم شده‌اند نگران نباش، چون پیدا شده‌اند. در ضمن، بدان که امید تمام قوم اسرائیل بر تو و بر خاندان پدرت است.»

۲۱ شائول گفت: «ولی من از قبیله بنیامین هستم که کوچکترین قبیله اسرائیل است و خاندان من هم کوچکترین خاندان قبیله بنیامین است. چرا این سخنان را به من می‌گویی.»

۲۲ سموئیل، شائول و نوکرش را به تالار مراسم قربانی آورد و آنها را بر صدر دعوت شدگان که تقریباً سی نفر بودند، نشاند. ۲۳ آنگاه سموئیل به آشپز گفت: «آن قسمت از گوشتی را که به تو گفتم نزد خود نگاه داری، بیاور.» ۲۴ آشپز ران را با مخلقاتش آورده، جلو شائول گذاشت. سموئیل گفت: «بخور! این گوشت را برای تو نگاه داشته‌ام تا همراه کسانی که دعوت کرده‌ام از آن بخوری.» پس سموئیل و شائول با هم خوراک خوردند.

۲۵ بعد از پایان مراسم قربانی، مردم به شهر برگشتند و سموئیل، شائول را به پشت بام خانه خود برد و با او به گفتگو پرداخت. ۲۶ روز بعد، صبح زود سموئیل، شائول را که در پشت بام خوابیده بود صدا زد و

### اول سموئیل / ۱۰

گفت: «بلند شو، وقت رفتن است!» پس شائول برخاست، روانه شد و سموئیل تا بیرون شهر، ایشان را بدرقه کرد. ۲۷ چون به بیرون شهر رسیدند، سموئیل به شائول گفت: «به نوکر ت بگو که جلوتر از ما برود.» نوکر جلوتر رفت. آنوقت سموئیل به شائول گفت: «من از جانب خدا برای تو بیغای دارم، بایست تا آن را به تو بگویم.»

۱۰ آنگاه سموئیل، ظرفی از روغن زیتون گرفت، بر سر شائول ریخت و صورت او را بوسید، گفت: «خداوند تو را برگزیده است تا بر قوم او پادشاهی کنی.» وقتی امروز از نزد من بروی در سرحد بنیامین، کنار قبر راحیل، در صلح با دو مرد روبرو خواهی شد. آنها به تو خواهند گفت که پدرت الاغها را پیدا کرده و حالا برای تو نگران است و می‌گوید: چطور پسر ما پیدا کنیم؟ ۳ بعد وقتی به درخت بلوط تابود رسیدی سه نفر را می‌بینی که به بیت‌ئیل می‌روند تا خدا را پرستش نمایند. یکی از آنها سه بزغاله، دیگری سه قرص نان و سومی یک مشک شراب همراه دارد. ۴ آنها به تو سلام کرده، دو نان به تو خواهند داد و تو آنها را از دست ایشان می‌گیری. ۵ بعد از آن به کوه خدا در جبعه خواهی رفت که اردوگاه فلسطینی‌ها در آنجاست. وقتی به شهر نزدیک شدی با عده‌ای از انبیا و یورو خواهی شد که از کوه به زیر می‌آیند و با نغمه چنگ و دف و نی و بریط نوازندگان، نیوت می‌کنند. ۶ در همان موقع، روح خداوند بر تو خواهد آمد و تو نیز با ایشان نیوت خواهی کرد و به شخص دیگری تبدیل خواهی شد. ۷ وقتی این علامت‌ها را دیدی، هر چه از دستم برآید انجام بده، زیرا خدا با تو خواهد بود. ۸ بعد به جلجال برو و در آنجا هفت روز منتظر من باش تا بیایم و قربانی‌های سوختی و قربانی‌های سلامتی به خدا تقدیم کنم. وقتی بیایم به تو خواهم گفت که چه باید بکنی.»

۹ وقتی شائول از سموئیل جدا شد تا بروی، خدا قلب تازه‌ای به او بخشید و همان روز تمام پیشگویی‌های سموئیل به حقیقت پیوست. ۱۰ وقتی شائول و نوکرش به جبعه رسیدند، گروهی

از انبیا به او برخوردند. ناگهان روح خدا بر شائول آمد و او نیز همراه آنها شروع به نیوت کردن نمود. ۱۱ کسانی که شائول را می‌شناختند وقتی او را دیدند که نیوت می‌کند متعجب شده، به یکدیگر گفتند: «چه اتفاقی برای پسر قیس افتاده است؟ آیا شائول هم نبی شده است؟» ۱۲ یک نفر از اهالی آنجا گفت: «مگر نبی بودن به اصل و نسب ربط دارد؟ و این یک ضرب‌المثل شد: شائول هم نبی شده است.»

۱۳ وقتی شائول از نیوت کردن فارغ شد به بالای کوه رفت.

۱۴ آنگاه عموی شائول او و نوکرش را دید و پرسید: «کجا رفته بودید؟»

۱۵ شائول جواب داد: «به جستجوی الاغها رفتم ولی آنها را پیدا نکردیم، پس نزد سموئیل رفتم.»

۱۶ عمویش پرسید: «او چه گفت؟» شائول جواب داد: «او گفت که الاغها پیدا شده‌اند. ولی شائول درباره آنچه سموئیل راجع به پادشاه شدنش گفته بود، چیزی به عموی خود نگفت.»

### شائول پادشاه می‌شود

۱۷ سموئیل همه مردم اسرائیل را در مصفبه به حضور خداوند جمع کرد، ۱۸، ۱۹ و از جانب خداوند، خدای اسرائیل این پیام را به ایشان داد: «من شما را از مصر بیرون آوردم و شما را از دست مصریان و همه قوم‌هایی که بر شما ظلم می‌کردند، نجات دادم. اما شما مرا که خدایانان هستم و شما را از سختی و مصیبت‌ها رها نیده‌ام، امروز رد نموده، گفتید: ما پادشاهی می‌خواهیم که بر ما حکومت کند. پس حال ما قبیله‌ها و خاندانهای خود در حضور خداوند حاضر شوید.»

۲۰ سموئیل قبیله‌ها را به حضور خداوند فراخواند. سپس قرعه انداخته شد و قبیله بنیامین انتخاب شد. ۲۱ آنگاه از خاندان‌های قبیله بنیامین را به حضور

خداوند خواند و خاندان مطری انتخاب گردید و از این خاندان قرعه به نام شائول، پسر قیس درآمد. ولی وقتی شائول را صدا کردند، او در آنجا نبود. ۲۲ آنها برای یافتن او از خداوند کمک طلبیدند و خداوند به

ایشان فرمود که او خود را در میان بار و بنه سفر پنهان کرده است.<sup>۱۳</sup> پس دویدند و او را از آنجا آوردند. وقتی در میان مردم ایستاد یک سر و گردن از همه بلندتر بود.

<sup>۱۴</sup> آنگاه سموئیل به مردم گفت: «این است آن پادشاهی که خداوند برای شما برگزیده است. در میان قوم اسرائیل نظیر او پیدا نمی‌شود!»

مردم فریاد زدند: «زنده باد پادشاه!»<sup>۱۵</sup> سموئیل بار دیگر، حقوق و وظایف پادشاه را برای قوم تو ضیح داد و آنها را در کنایی نشو، در مکانی مخصوص به حضور خداوند نهاد؛ سپس مردم را به خانه‌هایشان فرستاد.

<sup>۱۶</sup> چون شائول به خانه خود در جبعه مراجعت نمود، خدا عده‌ای از مردان نیرمند را پراکنجخت تا همراه وی باشند.<sup>۱۷</sup> اما بعضی از افراد ولگرد و هرزه فریاد برآوردند، می‌گفتند: «این مرد چطور می‌تواند ما را نجات دهد؟» پس او را تحقیر کرده، برایش هدیه نیاوردند ولی شائول اعتنایی نکرد.

### شائول شهر یابیش را آزاد می‌سازد

**۱۱** در این موقع ناحاش، پادشاه عمونی با سپاه خود بسوی شهر یابیش جلعاد که متعلق به اسرائیل بود حرکت کرده، در مقابل آن اردو زد. اما اهالی یابیش به ناحاش گفتند: «ما با میمان صلح ببند و ما تو را بندگی خواهیم کرد.»

<sup>۲</sup> ناحاش گفت: «به یک شرط، و آن اینکه چشم راست همه شما را در بیاروم تا باعث تنگ و رسوایی تمام اسرائیل شود.»

<sup>۳</sup> ریش سفیدان یابیش گفتند: «پس هفت روز به ما مهلت دهید تا قاصدان به سراسر اسرائیل بفرستیم. اگر هیچ‌کدام از برادران ما به کمک ما نیامدند آنگاه وقت شرط شما را می‌پذیریم.»

<sup>۴</sup> وقتی قاصدان به شهر جبعه که وطن شائول بود رسیدند و این خبر را به مردم دادند، همه به گریه و زاری افتادند.<sup>۵</sup> در این موقع شائول همراه گاوهایش از مزروع به شهر برمی‌گشت. او وقتی صدای گریه مردم را شنید، پرسید: «چه شده است؟» آنها خبری را

### اول سموئیل / ۱۱ و ۱۲

که قاصدان از یابیش آورده بودند، برایش بازگو نمودند.<sup>۶</sup> وقتی شائول این را شنید، روح خدا بر او قرار گرفت و او بسیار خشمگین شد.<sup>۷</sup> پس یک جفت گاو گرفت و آنها را نکه نکه کرد و به دست قاصدان داد تا به سراسر اسرائیل بپزند و بگویند هر که همراه شائول و سموئیل به جنگ نرود، گاوهایش این چنین نکه نکه خواهد شد. ترس خداوند، بنی‌اسرائیل را فراگرفت و همه با هم نزد شائول آمدند.<sup>۸</sup> شائول ایشان را در بازق شمرد. سیصد هزار نفر از اسرائیل و سی هزار نفر از یهودا بودند.

<sup>۹</sup> آنگاه شائول قاصدان را با این پیام به یابیش جلعاد فرستاد: «ما فردا پیش از ظهر، شما را نجات خواهیم داد.» وقتی قاصدان برگشتند و پیام را رساندند، همه اهالی شهر خوشحال شدند.<sup>۱۰</sup> آنها به دشمنان خود گفتند: «فردا تسلیم شما خواهیم شد تا هر طوری که می‌خواهید با ما رفتار کنید.»

<sup>۱۱</sup> فردای آن روز، صبح زود شائول با سپاه خود که به سه دسته تقسیم کرده بود بر عمونیا حمله برد و تا ظهر به کشتار آنها پرداخت. بقیه سپاه، دشمن چنان متواری و پراکنده شدند که حتی دو نفرشان در یکجا نماندند.

<sup>۱۲</sup> مردم به سموئیل گفتند: «کجا هستند آن افرادی که می‌گفتند شائول نمی‌تواند پادشاه ما باشد؟ آنها را به اینجا بیاورید تا همه را بکشیم؟»<sup>۱۳</sup> اما شائول پاسخ داد: «امروز نباید کسی کشته شود، چون خداوند امروز اسرائیل را زهائیده است.»

<sup>۱۴</sup> آنگاه سموئیل به مردم گفت: «بیاید به جلجال برویم تا دوباره پادشاهی شائول را تأیید کنیم.»

<sup>۱۵</sup> پس همه به جلجال رفتند و در حضور خداوند شائول را پادشاه ساختند. بعد قربانی‌های سلامتی به حضور خداوند تقدیم کردند و شائول و همه مردم اسرائیل جشن گرفتند.

### آخرین سخنرانی سموئیل

**۱۲** سموئیل به مردم اسرائیل گفت: «هر چه از من خواستید برای شما انجام دادم. پادشاهی برای شما تعیین نمودم.<sup>۱</sup> حال، او شما را

### اول سموئیل / ۱۲

رهبری می‌کند. پسرانم نیز در خدمت شما هستند. ولی من پیر و سفید مو شده‌ام و از روزهای جوانی‌ام تا به امروز در میان شما زندگی کرده‌ام.<sup>۲</sup> این‌که در حضور خداوند و پادشاه برگزیده او ایستاده‌ام، به من بگویید گاو و الاغ چه کسی را به زور گرفته‌ام؟ چه کسی را فریب داده‌ام و به که ظلم کرده‌ام؟ از دست چه کسی رشوه گرفته‌ام تا حق را ندیده بگیرم؟ اگر چنین کرده‌ام حاضریم حیران کنیم.<sup>۳</sup> همه در جواب وی گفتند: «تو هرگز کسی را فریب ندادی، بزرگی و باج نخواستی، رشوه نخواستی، بزرگی نخواستی، رشوه نخواستی.»

<sup>۴</sup> سموئیل گفت: «خداوند و پادشاه برگزیده او، امروز شاهدند که شما عیبی در من نیافتید.» مردم گفتند: «ولی، همینطور است.»

<sup>۵</sup> سموئیل گفت: «این خداوند بود که موسی و هارون را برگزید و اجداد شما را از مصر بیرون آورد.<sup>۶</sup> حال، در حضور خداوند بایستید تا کارهای شگفت‌انگیز خداوند را که در حق شما و اجدادتان انجام داده است به یاد شما آورم.»

<sup>۸</sup> وقتی بنی‌اسرائیل در مصر بودند و برای رهایی خود به حضور خداوند فریاد برآوردند، خداوند موسی و هارون را فرستاد و ایشان بنی‌اسرائیل را به این سرزمین آوردند.<sup>۹</sup> اما بنی‌اسرائیل از خداوند، خدای خود روگردان شدند. پس خدا هم آنها را مغلوب سیرا سردار سپاه حاصور، و فلسطینی‌ها و پادشاه موآب نمود.<sup>۱۰</sup> آنها نزد خداوند فریاد برآوردند، گفتند: ما گناه کرده‌ایم، زیرا از پیروی تو برگشته‌ایم و تنهای بعل و عشتاروت را پرستیده‌ایم.

حال، ما را از جنگ دشمنانمان برهان و ما فقط تو را پرستش خواهیم کرد.<sup>۱۱</sup> پس خداوند جدعون، باراق، و فتاح و سرانجام مرا فرستاد تا شما را از دست دشمنان نجات دهم و شما در امنیت زندگی کنید.<sup>۱۲</sup> اما وقتی ناحاش، پادشاه بنی‌عمون را دیدید که قصد حمله به شما را دارد، نزد من آمدید و پادشاهی خواستید تا بر شما سلطنت کند و حال آنکه خداوند، خدایتان پادشاه شما بود.<sup>۱۳</sup> پس این است پادشاهی که شما برگزیده‌اید. خود شما را

خواسته‌اید و خداوند هم خواست شما را اجابت نموده است.

<sup>۱۴</sup> «حال اگر خداوند را احترام کرده، او را عبادت نمایند و احکام او را بجا آورده، از فراموشی سربیزی نکنند، و اگر شما و پادشاه شما خداوند، خدای خود را پیروی نمایند، همه چیز به خوبی پیش خواهد رفت؛<sup>۱۵</sup> اما اگر برخلاف دستورات خداوند، خدایتان رفتار کنید و به سخنان او گوش ندهید، آنگاه شما را مثل اجدادتان مجازات خواهد کرد.»

<sup>۱۶</sup> «حال، بایستید و این معجزه عظیم خداوند را مشاهده کنید.<sup>۱۷</sup> مگر نه اینکه در این فصل که گندم را درو می‌کنند از باران خسری نیست؟ ولی من دعا می‌کنم خداوند رعد و برق ایجاد کند و باران بیاراند تا بدانید که کار خوبی نکردید که پادشاه خواستید چون با این کار، گناه بزرگی نسبت به خدا مرتکب شدید.»

<sup>۱۸</sup> سپس، سموئیل در حضور خداوند دعا کرد و خداوند رعد و برق و باران فرستاد و مردم از خداوند و از سموئیل بسیار ترسیدند.<sup>۱۹</sup> آنها به سموئیل گفتند: «در حضور خداوند، خدای خود برای ما دعا کن تا نیریم؛ زیرا با خواستن پادشاه بارگناهان خود را سنگین تر کردیم.»

<sup>۲۰</sup> سموئیل گفت: «آنها گفت: «و ترسید! درست است که کار بدی کرده‌ایم، ولی سعی کنید بعد از این با تمام وجود، خداوند را پرستش نمایید و به هیچ وجه از او روگردان نشوید.<sup>۲۱</sup> تنها راه عبادت نکنید چون باطل و بی‌فایده‌اند و نمی‌توانند به داد شما برسند.<sup>۲۲</sup> خداوند بخاطر حرمت نام عظیم خود، هرگز قوم خود را ترک نخواهد کرد، زیرا خواست او این بوده است که شما را قوم خاص خود سازد.<sup>۲۳</sup> و اما من، محال است که از دعا کردن برای شما دست بکشم؛ و چنین گناهی نسبت به خداوند مرتکب شوم. من هر چه را که راست و نیکوست به شما تعلیم می‌دهم.<sup>۲۴</sup> شما باید خداوند را احترام کنید و از صمیم قلب او را عبادت نمایید و در کارهای شگفت‌انگیزی که برای شما انجام داده است تفکر کنید.<sup>۲۵</sup> اما اگر به گناه ادامه دهید، هم شما و هم پادشاهتان هلاک خواهید شد.»

### جنگ با فلسطینی‌ها

۱۳ شائول (سی) ساله بود که پادشاه شد و (چهل و) دو سال بر اسرائیل سلطنت نمود.<sup>۱۰</sup>

۱ شائول سه هزار نفر از مردان اسرائیلی را برگزید و از ایشان دو هزار نفر را با خود برداشته، به مخماس و کوه بیت لیل برد و هزار نفر دیگر را نزد پسرش یونانان در جمعه واقع در ملک بنامین گذاشت و بقیه را به خانه‌هایشان فرستاد.

۱۱ یونانان به فرارگاه فلسطینی‌ها در جمعه حمله برد و افراد آنجا را از پای درآورد. این خبر فوری به همه نقاط فلسطین رسید. شائول به سراسر اسرائیل پیغام فرستاد که برای جنگ آماده شوند. وقتی بنی اسرائیل شنیدند که شائول به فرارگاه فلسطینی‌ها حمله کرده است و اینکه اسرائیلی‌ها مورد نفرت فلسطینی‌ها قرار گرفته‌اند، در جلجال نزد شائول گرد آمدند.

۱۲ فلسطینی‌ها لشکر عظیمی که شامل سه هزار عرابه، شش هزار سرباز سواره، و عده بی‌شماری سرباز پیاده بود، فراهم نمودند. آنها در مخماس واقع در سمت شرقی بیت‌آون اردو زدند.

۱۳ اسرائیلی‌ها، چون چشمشان به لشکر عظیم دشمن افتاد، روحیه خود را باختند و سعی کردند در غارها و پشه‌ها، جاه‌ها و حفره‌ها، و در میان صخره‌ها خود را پنهان کنند. بعضی از ایشان نیز از رود اردن گذشته، به سرزمین جاد و جلعاد گریختند. ولی شائول در جلجال ماند و همراهانش از شدت ترس می‌لرزیدند. ۱۴ سموئیل به شائول گفته بود که پس از هفت روز می‌آید، ولی از او خبری نبود و سربازان شائول به تدریج پراکنده می‌شدند. ۱۵ پس شائول تصمیم گرفت خود، مراسم تقدیم قربانی‌های سوختنی و سلامتی را اجرا کند. ۱۶ درست در پایان مراسم تقدیم قربانی سوختنی، سموئیل از راه رسید و شائول به استقبال وی شتافت. ۱۷ اما سموئیل به او گفت: «این چه کاری بود که کردی؟»

شائول پاسخ داد: «چون دیدم سربازان من پراکنده می‌شوند و نیز تو به موقع نمی‌آیی و فلسطینی‌ها هم در

مخماس آماده جنگ هستند، ۱۱ به خود گفتم که فلسطینی‌ها هر آن ممکن است به ما حمله کنند و من حتی فرصت پیدا نکرده‌ام از خداوند کمک بخواهم. پس مجبور شدم خودم قربانی سوختنی را تقدیم کنم.»

۱۲ سموئیل به شائول گفت: «کار احمقانه‌ای کردی، زیرا از فرمان خداوند، خدایت سرپیچی نمودی. اگر اطاعت می‌کردی خداوند اجازه می‌داد تو و نسل تو همیشه بر اسرائیل سلطنت کنی، ۱۳ اما اینک سلطنت تو دیگر ادامه نخواهد یافت. خداوند شخص دلخواه خود را پیدا خواهد کرد تا او را رهبر قومش سازد.»

۱۴ سموئیل از جلجال به جمعه که در سرزمین بنیامین بود، رفت. شائول سربازانی را که نزد وی باقی مانده بودند شمرد. تعداد آنها ششصد نفر بود. ۱۵ شائول و یونانان با این ششصد نفر در جمعه اردو زدند. فلسطینی‌ها هنوز در مخماس بودند.

۱۶ طولی نکشید که سه قشون از اردوگاه فلسطینی‌ها بیرون آمدند، یک قشون به عُفره که در سرزمین شوعال واقع شده بود رفت، ۱۷ قشون دیگر به صیونیم که مشرف به بیابان بود، حرکت کرد.

۱۸ در آن روزها در اسرائیل آهنگری یافت نمی‌شد، چون فلسطینی‌ها می‌ترسیدند عبرانی‌ها برای خود شمشیر و نیزه بسازند، پس اجازه نمی‌دادند پای هیچ آهنگری به اسرائیل برسد. ۱۹ بنابراین هر وقت اسرائیلی‌ها می‌خواستند گاو آهن، بیل، تبر، و داس خود را تیز کنند آنها را به فلسطینی می‌بردند. ۲۰ اجرت تیز کردن گاو آهن و بیل هشت گرم نقره و اجرت تیز کردن تبر و چنگال سه دندانه و داس چهار گرم نقره بود. ۲۱ به این ترتیب در آن موقع سربازان اسرائیلی شمشیر یا نیزه نداشتند، ولی شائول و یونانان داشتند.

\* نسخه قدیمی عبری که احتمالاً در چین نسخه نویسی ارفامی از متن آن جا افتاده چنین است: «شائول... ساله بود که پادشاه شد و... دو سال بر اسرائیل سلطنت نمود.»

### حمله یونانان به فلسطینی‌ها

۱۳ فلسطینی‌ها یک دسته از سربازان خود را اعزام داشتند تا اگر گذرگاه مخماس دفاع کنند.

۱۴ روزی یونانان، پسر شائول، به محافظ خود گفت: «بیا به فرارگاه فلسطینی‌ها که در آنطرف دره است برویم.» اما او این موضوع را به پدرش نگفت.

۱ شائول در حوالی جمعه زیر درخت اناری واقع در مغرون اردو زده بود و حدود ششصد نفر همراه او بودند. ۲ در میان همراهان شائول، اخیای کاهن نیز به چشم می‌خورد. (پدر اخیای اخطوب بود، عمومی او ایخاید، پدر بزگش فینحاس و جد او عییلی، کاهن سابق خداوند در شیلوه بود.)

۳ هیچکس از رفتن یونانان خبر نداشت. ۴ یونانان برای اینکه بتوانند به فرارگاه دشمن دسترسی یابند، می‌باید از یک گذرگاه خیلی تنگ که در میان دو صخره مرتفع به نامهای بومیص و سنه قرار داشت، بگذرد. ۵ یکی از این صخره‌ها در شمال، مقابل مخماس قرار داشت و دیگری در جنوب، مقابل جمعه.

۶ یونانان به محافظ خود گفت: «بیا به فرارگاه این خداشناسان نزدیک شویم شاید خداوند برای ما معجزه‌ای بکند. اگر خداوند بخواهد با تعداد کم هم می‌تواند ما را نجات دهد.»

۷ محافظ او جواب داد: «هرطور که صلاح می‌دانی عمل کن، هر تصمیمی که بگیری من هم با تو خواهم بود.»

۸ یونانان به او گفت: «پس ما بطرف آنها خواهیم رفت و خود را به ایشان نشان خواهیم داد. ۹ اگر آنها به ما گفتند: بایستد تا پیش شما بیاییم، ما می‌ایستیم و منتظر می‌مانیم. ۱۰ اما اگر از ما خواستند تا پیش ایشان برویم، می‌رویم چون این نشانه‌ای خواهد بود که خداوند آنها را به دست ما داده است.»

۱۱ پس ایشان خود را به فلسطینی‌ها نشان دادند. چون فلسطینی‌ها متوجه ایشان شدند، فریاد زدند: «نگاه کنید، اسرائیلی‌ها از سوراخهای خود بیرون می‌خزند!» ۱۲ بعد به یونانان و محافظش گفتند: «بیا بید

اینجا. می‌خواهیم به شما چیزی بگوییم.»

یونانان به محافظ خود گفت: «پشت سر من بیا، محافظ خداوند آنها را به دست ما داده است!»

۱۳ یونانان و محافظش خود را نزد ایشان بالا کشیدند. فلسطینی‌ها نتوانستند در مقابل یونانان مقاومت کنند و محافظ او که پشت سر یونانان بود آنها را می‌کشت. ۱۴ تعداد کشته‌شدگان، بیست نفر بود و اجسادشان در حدود نیم جریب زمین را پر کرده بود. ۱۵ ترس و وحشت سراسر اردوی فلسطینی‌ها را فرا گرفته بود. در همین موقع، زمین لرزه‌ای هم حادث گردید و بر وحشت آنها افزود.

### شکست فلسطینی‌ها

۱۶ نگهبانان شائول در جمعه بنیامین دیدند که لشکر عظیم فلسطینی‌ها از هم پاشیده و به هر طرف پراکنده می‌شود.

۱۷ شائول دستور داد: «بنیاید از افراد ما چه کسی غایب است.» چون جستجو کردند، دریافته‌اند که یونانان و محافظش نیستند. ۱۸ شائول به اخیای کاهن گفت: «صندوق عهد خدا را بیاور.» (در آن موقع صندوق عهد خدا همراه قوم اسرائیل بود.) ۱۹ وقتی شائول با کاهن مشغول صحبت بود، صدای داد و فریاد در اردوی فلسطینی‌ها بلندتر شد. پس شائول به کاهن گفت: «ما دیگر وقت نداریم با خداوند مشورت کنیم.» ۲۰ آنگاه شائول و همراهانش وارد میدان جنگ شدند و دیدند فلسطینی‌ها به جان هم افتاده‌اند و همدیگر را می‌کشد. ۲۱ آن عده از عبرانی‌ها هم که جزو سربازان فلسطینی بودند، به حمایت از هم نزادهای اسرائیلی خود که همراه شائول و یونانان بودند برخاسته، بر ضد فلسطینی‌ها وارد جنگ شدند. ۲۲ وقتی اسرائیلی‌هایی که خود را در کوهستان اویسیم پنهان کرده بودند، شنیدند دشمن در حال شکست خوردن است و شائول و همراهانش ملحق شدند. ۲۳ بدین طریق در آن روز خداوند اسرائیل را راهبید و جنگ تا به آنطرف بیت‌آون رسید.



## وقایع بعد از جنگ

<sup>۱۲</sup> اسرائیلی‌ها از شدت گرسنگی ناتوان شده بودند زیرا شائول آنها را قسم داده، گفته بود: «لغت بر کسی باد که بیش از اینکه من از دشمنانم انتقام بگیرم لب به غذا بزند.» پس در آن روز کسی چیزی نخورده بود. <sup>۱۳</sup> و قتی سربازان وارد جنگه شدند که در آنجا عمل فراوان بود، کسی جرأت نکرد از آن بجشد، زیرا همه از نفرین شائول می‌ترسیدند. <sup>۱۴</sup> اما یونانان دستور پدش را نشنیده بود پس چوبی را که در دست داشت دراز کرده، آن را به کنودی عمل فرو برد و به دهان گذاشت و جانش تازه شد. <sup>۱۵</sup> یکی از سربازان به او گفت: «پدش گفته است اگر کسی امروز چیزی بخورد لغت بر او باد به این خاطر است که

افرادش را بقتل رسانده است.»  
<sup>۱۶</sup> یونانان گفت: «پدش مردم را مضطرب کرده است. ببینید من که کسی عمل خوردم چطور جان گرفتم.» <sup>۱۷</sup> پس ققدر بهتر می‌شد اگر امروز سربازان از غنیمتی که از دشمن گرفته بودند، می‌خوردند. آیا این باعث نمی‌شد عده بیشتری از فلسطینیان را بکشند؟  
<sup>۱۸</sup> اسرائیلی‌ها از خماس تا آتلون، فلسطینی‌ها را از پای درآوردند ولی دیگر تاب تحمل نداشتند. <sup>۱۹</sup> پس برگوسفندان و گاووان و گوساله‌هایی که به غنیمت گرفته بودند، حمله بردند و آنها را سربریده، گوششان را با خون خوردند. <sup>۲۰</sup> به شائول خبر رسید که مردم نسبت به خداوند گناه ورزیده‌اند، زیرا گوشت را با خون خورده‌اند.

شائول گفت: «این عمل شما خیانت است. سنک بزرگی را به اینجا نزد من بخلطانید، <sup>۲۱</sup> و بروید به سربازان بگویید که گاو و گوسفندها را به اینجا بیاورند و ذبح کنند تا خونشان برود، بعد گوششان را بخورند و نسبت به خدا گناه نکنند.» پس آن شب، آنها گاوهای خود را به آنجا آورده، ذبح کردند. <sup>۲۲</sup> شائول در آنجا قربانگاهی برای خداوند بنا کرد. این اولین قربانگاهی بود که او ساخت.  
<sup>۲۳</sup> سپس شائول گفت: «بیباید امتب دشمن را تعقیب کنیم و تا صبح آنها را غارت کرده، کسی را زنده نگذاریم.»

افرادش جواب دادند: «هروطر که صلاح می‌دانی انجام بده.»  
 اما کاهن گفت: «بهتر است در این باره از خدا راهنمایی بخواهیم.»  
<sup>۲۴</sup> پس شائول در حضور خدا دعا کرده، پرسید: «خداوند، آیا صلاح هست که ما به تعقیب فلسطینی‌ها برویم؟ آیا آنها را به دست ما خواهیم داد؟» ولی آن روز خدا جواب نداد.  
<sup>۲۵</sup> شائول سران قوم را جمع کرده، گفت: «باید بدانیم امروز چه گناهی مرتکب شده‌ایم.» <sup>۲۶</sup> قسم به خداوند زنده که رهاننده اسرائیل است، اگر چنانچه خطا کار بپسرم یونانان هم باشد، او را خواهم کشت! اما کسی به او نگفت که چه اتفاقی افتاده است.

<sup>۲۷</sup> سپس شائول به همراهانش گفت: «من و یونانان در یک طرف می‌ایستیم و همه شما در سمت دیگر، آنها پذیرفتند.» <sup>۲۸</sup> بعد شائول گفت: «ای خداوند، خدای اسرائیل، چرا پاسخ مرا ندادی؟ چه اشتباهی رخ داده است؟ آیا من و یونانان خطا کار هستیم، یا تقصیر متوجه دیگران است؟ خداوند، به ما نشان بده مقصر کیست.» فرقه که انداخته شد، شائول و یونانان مقصر شناخته شدند و بقیه کنار رفتند.  
<sup>۲۹</sup> آنگاه شائول گفت: «در میان من و پسریم یونانان فرقه بیاندازید.» فرقه به اسم یونانان درآمد. <sup>۳۰</sup> شائول به یونانان گفت: «به من بگو که چکار کرده‌ای.» یونانان جواب داد: «با نوک چوبدستی کمی عمل چشیدیم. آیا برای این کار باید کشته شویم؟»  
<sup>۳۱</sup> شائول گفت: «ولی، خدا مرا مجازات کند اگر مانع کشته شدن تو شوم.»

<sup>۳۲</sup> اما افراد به شائول گفتند: «آیا یونانان که امروز اسرائیل را از دست فلسطینی‌ها نجات داد باید کشته شود؟ هرگز! به خداوند زنده قسم، مویی از سرش کم نخواهد شد؛ زیرا امروز به کمک این کار را کرده است.» پس آنها یونانان را از دست حتمی نجات دادند.

<sup>۳۳</sup> پس از آن شائول نیروهای خود را عقب کشید و فلسطینی‌ها به سرزمین خود برگشتند.

## سلطنت و خاندان شائول

<sup>۱</sup> شائول زمام امور مملکت اسرائیل را بدست گرفت و با همه دشمنان اطراف خود یعنی با موآب، بنی‌عمون، ادوم، پادشاهی صوبه و فلسطینی‌ها به جنگ پرداخت. او در تمام جنگها با دلیری می‌جنگید و بیروز می‌شد. شائول عمالیقی‌ها را نیز شکست داده، اسرائیل را از دست دشمنان رهاید.

<sup>۲</sup> شائول سه پسر داشت به نامهای یونانان، یسوی و ملیکشوع؛ و دو دختر به اسمی میرب و میکال. <sup>۳</sup> زن شائول اخینوعم، دختر اخیمعاص بود. فرمانده سپاه او ابئیر پسر نیر عموی شائول بود. (قیس و نیر پسران ایلی نبی بودند. قیس پدر شائول و نیر پدر ابئیر بود.)

<sup>۴</sup> در طول زندگی شائول، اسرائیلی‌ها پیوسته با فلسطینی‌ها به جنگ بودند، از این رو هرگاه شائول شخص قوی یا شجاعی می‌دید او را به خدمت سپاه خود درمی‌آورد.

## خدا شائول را رد می‌کند

روزی سموئیل به شائول گفت: «خداوند مرا فرستاد که تو را مسح کنم تا بر قوم او، اسرائیل سلطنت کنی.» پس الان به پیغام خداوندی قادر متعال توجه کن. <sup>۲</sup> او می‌فرماید: من مردم عمالیق را مجازات خواهم کرد، زیرا وقتی قوم اسرائیل را از مصر بیرون می‌آوردم، آنها نگذاشتند از میان سرزمینشان عبور کنند. <sup>۳</sup> حال برو و مردم عمالیق را قتل عام کن. بر آنها رحم نکن، بلکه زن و مرد و طفل شیرخواره، گاو و گوسفند، شتر و الاغ، همه را نابود کن.»

<sup>۴</sup> پس شائول لشکر خود را که شامل دویست هزار سرباز از اسرائیل و ده هزار سرباز از یهودا بود در تلابم سان دید. <sup>۵</sup> بعد شائول با لشکر خود بطرف شهر عمالیقی‌ها حرکت کرد و در دره‌ای کمین نمود. <sup>۶</sup> او برای قتیبه این پیغام را فرستاد: «از میان عمالیقی‌ها خارج شوید و گرنه شما نیز با آنها هلاک خواهید شد. شما نسبت به قوم اسرائیل، هنگامی که از مصر بیرون آمدند، مهربان بودید و ما نمی‌خواهیم به شما آزاری

برسد.» پس قتیبه آنها را ترک گفتند.

<sup>۷</sup> آنگاه شائول، عمالیقی‌ها را شکست داده، آنها را از حوله تا شور که در سمت شرقی مصر است، تارومار کرد. <sup>۸</sup> او اجاج پادشاه عمالیق را زنده دستگیر کرد، ولی تمام قوش را از دم شمشیر گذراند.

<sup>۹</sup> اما شائول و سپاهانش، برخلاف دستور خداوند، اجاج پادشاه و بهترین گاوها و گوسفندها و چاقی‌ترین بره‌ها را زنده نگاه داشتند. آنها هرچه را که ارزش داشت نابود نکردند، ولی هر چه را که بی‌ارزش بود از بین بردند.

<sup>۱۰</sup> «به همین سبب خداوند به سموئیل فرمود: «متأسفم که شائول را به پادشاهی برگزیدم، چون از من برگشته و از فرمان من سرپیچی نموده است.» سموئیل چون این را شنید بسیار متأثر شد و تمام شب در حضور خدا ناله کرد.

<sup>۱۱</sup> سموئیل صبح زود برخاست و روانه شد تا شائول را پیدا کند. به او گفتند که شائول به کوه کرمل رفت و در آنجا ستونی به یاد خود برپا نمود و از آنجا هم به جلال رفته است.

<sup>۱۲</sup> وقتی سموئیل شائول را پیدا کرد، شائول پس از سلام و احوالپرسی به او گفت: «دستور خداوند را انجام دهم.»  
<sup>۱۳</sup> سموئیل پرسید: «پس این بی‌ع گوسفندان و صدای گاووان که می‌شنوم چیست؟»

<sup>۱۴</sup> شائول جواب داد: «افراد من، گوسفندها و گاوهای خوب و چاقی را که از عمالیقی‌ها گرفته‌اند، زنده نگاه داشته‌اند تا آنها را برای خداوند، خدایت قربانی کنند. آنها بقیه را از بین برده‌اند.»  
<sup>۱۵</sup> سموئیل به شائول گفت: «کوش کن تا آنچه را که خداوند دیشب به من گفت به تو بگویم.»

شائول پرسید: «خداوند چه گفته است؟»

<sup>۱۶</sup> سموئیل جواب داد: «وقتی که تو شخص گمنام و کوچکی بودی، خداوند تو را به پادشاهی اسرائیل برگزید. <sup>۱۷</sup> تو او را فرستاد تا عمالیقی‌های گناهکار را ریشه کن کنی. <sup>۱۸</sup> او تو را فرستاد تا خداوند را اطاعت نکردی و حیوانات آنها را به غنیمت گرفته، مخالف خواست خداوند انجام دادی؟»

۱۰ شائول پاسخ داد: «من از خداوند اطاعت کردم و هر آنچه که به من گفته بود، انجام دادم، اجاج، پادشاه عمالیقی‌ها را آورد ولی قبیله را هلاک کردم. ۱۱ اما سپاهیان بهترین گوسفندان و گاو را رگرفته، با خود آوردند تا در جلجال برای خداوند، خدایت قربانی کنند.»

۱۲ سموئیل در جواب گفت: «آیا خداوند به قربانی‌ها خشنود است یا به اطاعت از کلامش؟ اطاعت بهتر از قربانی است. اگر او را اطاعت می‌کردی، خشنودتر می‌شد تا اینکه برایش گوسفندهای قره قربانی کنی. ۱۳ ناطاعتی مثل گناه جادوگری است و خودسری مانند بت‌پرستی می‌باشد. چون به کلام خداوند توجه نکردی، او هم تو را از مقام پادشاهی برکنار خواهد کرد.»

۱۴ سرانجام شائول اعتراض نمود: گفت: «گناه کرده‌ام! از دستور خداوند و از سخن تو سرپیچی نمودم، چون از مردم ترسیدم و تسلیم خواست ایشان شدم. ۱۵ التماس می‌کنم مرا ببخش و با من بیانا بروم و خداوند را عبادت کنم.»

۱۶ اما سموئیل پاسخ داد: «من با تو نمی‌آیم. چون تو از فرمان خداوند سرپیچی کردی، خداوند نیز تو را از پادشاهی اسرائیل برکنار کرده است.»

۱۷ همین که سموئیل برکنار گشت که برود، شائول ردای او را گرفت تا او را نگاه دارد، پس ردای سموئیل پاره شد. ۱۸ سموئیل به او گفت: «امروز خداوند سلطنت اسرائیل را از تو گرفته و همین‌گونه پاره کرده و آن را به کسی که از تو بهتر است، داده است. ۱۹ خدا که جلالت اسرائیل است، دروغ نمی‌گوید و قصدش را عوض نمی‌کند، چون او انسان نیست که فکرتش را تغییر دهد.»

۲۰ شائول بار دیگر التماس نمود: گفت: «درست است که من گناه کرده‌ام، اما خواهش می‌کنم احترام مرا در حضور مشایخ و مردم اسرائیل نگاه داری و با من بیایی تا بروم و خداوند، خدای تو را عبادت کنم.»

۲۱ سرانجام سموئیل قبول کرد و با او رفت و شائول خداوند را عبادت نمود.

۱۱ سموئیل دستور داد که اجاج، پادشاه عمالیق را

نزد او ببرند. اجاج با خوشحالی نزد او آمد، چون فکر می‌کرد خطر مرگ گذشته است. ۲۲ اما سموئیل گفت: «چنانکه شمشیر تو زنان زیادی را بی‌اولاد گردانید، همچنان مادر تو بی‌اولاد خواهد شد.» سپس او را در حضور خداوند، در جلجال قطعه‌قطعه کرد. ۲۳ بعد سموئیل به راه رفت و شائول به خانه‌اش در جیبه بازگشت. ۲۴ پس از آن سموئیل دیگر شائول را ندید، اما همیشه برایش عزادار بود، و خداوند متأسف بود از اینکه شائول را پادشاه اسرائیل ساخته بود.

### داود به پادشاهی انتخاب می‌شود

۱۶ سرانجام خداوند به سموئیل فرمود: «بیش از این برای شائول عزا نگیز، چون من او را از سلطنت اسرائیل برکنار کرده‌ام. حال یک ظرف روغن زیتون بردار و به خانه‌ی بیت‌لحمی برو، زیرا یکی از پسران او را برگزیده‌ام تا پادشاه اسرائیل باشد.»

۲ ولی سموئیل پرسید: «چطور می‌توانم این کار را بکنم؟ اگر شائول بشنود مرا می‌کشد!»

خداوند پاسخ داد: «گوساله‌ای با خود ببر و گوساله‌ای تا برای خداوند قربانی کنی. ۳ بعد یسی را به قربانگاه دعوت کن، آنوقت به تو نشان خواهم داد که کدام یک از پسرانش را باید برای پادشاهی تدهین کنی.»

۴ سموئیل طبق دستور خداوند عمل کرد. وقتی به بیت‌لحم رسید، بزرگان شهر باترس و لرز به استقبالش آمدند و پرسیدند: «چه اتفاقی افتاده است؟»

۵ سموئیل جواب داد: «نترسید، هیچ اتفاق بدی نیفتاده است. آمده‌ام با برای خداوند قربانی کنم. خود را تقدیس کنید و همراه من برای قربانی کردن بیایید.»

او به یسی و پسرانش نیز دستور داد خود را تقدیس کنند و به قربانگاه بیایند.

۶ وقتی پسران یسی آمدند، سموئیل شمشیر به الیاب افتاد و فکر کرد او همان کسی است که خداوند برگزیده است. ۷ اما خداوند به سموئیل فرمود: «به چهره‌ی او و بلندی قدش نگاه نکن، زیرا او آن کسی نیست که من در نظر گرفتم. من مثل انسان قضاوت

نمی‌کنم. انسان به ظاهر نگاه می‌کند، اما من به دل. ۸ پس یسی ایبتاداب را نزد سموئیل خواند. خداوند فرمود: «او نیز شخص مورد نظر نیست.» ۹ بعد یسی شمعاً را احضار نمود، اما خداوند فرمود: «این هم آنکه من می‌خواهم نیست.» ۱۰ پس به همین ترتیب یسی هفت پسرش را احضار نمود و همه رد شدند. سموئیل به یسی گفت: «خداوند هیچ یک از اینها را برگزیده است. آیا تمام پسرانت اینها هستند؟»

یسی پاسخ داد: «یکی دیگر هم دارم که از همه کوچکتر است. اما او در صحرا مشغول چرانیدن گوسفندان است.»

سموئیل گفت: «فوری کسی را بفرست تا او را بیاورد چون تا او نایید ما سر سفره نتوانیم نشست.»

۱۱ پس یسی فرستاد و او را آوردند. او پسری شاداب و خوش‌قیافه بود و چشمانی زیبا داشت. خداوند فرمود: «این همان کسی است که من برگزیده‌ام. او را تا همین کن» ۱۲ سموئیل ظرف روغن زیتون را که با خود آورده بود برداشت و بر سر داود که در میان رادرانی ایستاده بود، ریخت. روح خداوند بر او نازل شد و از آن روز به بعد بر او قرار داشت. سپس سموئیل به خانه‌ی خود در راه بازگشت.

### داود در خدمت شائول

۱۳ روح خداوند از شائول دور شد و بجای آن روح پلید از جانب خداوند او را سخت عذاب می‌داد. ۱۴ بعضی از افراد شائول به او گفتند: «اگر اجازه دهی، نوازنده‌ای که در نواختن جنگ ماهر باشد پیدا کنیم تا هر وقت روح پلید تو را آزار می‌دهد، برات جنگ نوازند و تو را آرامش دهد.»

۱۵ شائول گفت: «و بسیار خوب، نوازنده‌ی ماهری پیدا کنید و نزد من بیایورید.»

۱۶ یکی از افرادش گفت: «پسر یسی بیت‌لحمی خلی خوب می‌نوازد. در ضمن جوانی است شجاع و جنگاور. او خوش‌بیان و خوش‌قیافه است، و خداوند با او می‌باشد.»

۱۷ شائول قاصدانی به خانه‌ی یسی فرستاد تا داود جوان را نزد وی ببرند. ۱۸ یسی، یک بار الاغ نان و

یک مشک شرباب و یک برغاله همراه داود نزد شائول فرستاد.

۲۱ شائول وقتی چشمش به داود افتاد از او خوش آمد و داود یکی از محافظان مخصوص شائول شد. ۲۲ شائول برای یسی پیغام فرستاده، گفت: «بگذار داود پیش من بماند، چون از او خوشم آمده است.» ۲۳ هر وقت آن روح پلید از جانب خدا شائول را آزار می‌داد، داود برایش چنگ می‌نواخت و روح بد از او دور می‌شد و او احساس آرامش می‌کرد.

### داود و جلیات

۱۷ فلسطینی‌ها لشکر خود را برای جنگ آماده کرده، در سوکوه که در یهودا است جمع شدند و در میان سوکوه و عزبیه، در افسر دمیم اردو زدند. ۱ شائول و مردان اسرائیل نیز در دره‌ی ایلاه جمع شده، در مقابل فلسطینی‌ها صف آرایی کردند. ۲ به این ترتیب، نیروهای فلسطینی و اسرائیلی در دو طرف دره در مقابل هم قرار گرفتند.

۳ به نام جلیات برای مبارزه با اسرائیلی‌ها بیرون آمد. قد او به سه متر می‌رسید و کلاه خودی مفرغی بر سر و زره‌ای مفرغی بر تن داشت. وزن زره‌اش در حدود پنجاه و هفت کیلو بود. پاهایش با ساق بندهای مفرغی پوشیده شده و زوبین مفرغی بر پشتش آویزان بود. جلیه‌ی زره‌اش به کلفتی خوب نساجان بود. سر نیزه‌ی آهنی او حدود هفت کیلو وزن داشت. یک سرباز حلو او راه می‌رفت و سب رو او حمل می‌کرد.

۴ جلیات ایستاد و اسرائیلی‌ها را صدا زده، گفت: «چرا برای جنگ صف آرایی کرده‌اید؟ ای نوکران شائول، من از طرف فلسطینی‌ها آمده‌ام. بس یک نفر را از طرف خود انتخاب کنید و به میدان بفرستید تا با هم مبارزه کنیم. ۵ اگر او توانست مرا شکست داده بکشد، آنوقت سربازان ما تسلیم می‌شوند. اما اگر من او را کشتیم، شما باید تسلیم شوید. ۶ من امروز نیروهای اسرائیل را به مبارزه می‌طلبم! یک مرد به میدان بفرستید تا با من بجنگد!» ۷ وقتی شائول و

سپاهیان اسرائیل این را شنیدند، بسیار ترسیدند.

۱۶ (داود هفت برادر بزرگتر از خود داشت. پدر داود که اینک پیر و سالخورده شده بود، از اهالی افزانه واقع در بیت‌لحم یهودا بود. ۱۳ سه برادر بزرگ داود الیاب، ابیناداب و شمنه بودند که همراه شائول به جنگ رفته بودند. ۱۴ داود کوچکترین پسر یسی بود و کاهن از نژد شائول به بیت‌لحم می‌رفت تا گو سفندان پدرش را بچراند.)

۱۵ آن فلسطینی، هر روز صبح و عصر به مدت چهل روز به میدان می‌آمد و در مقابل اسرائیلی‌ها رجزجوی می‌کرد.

۱۶ روزی یسی به داود گفت: «این ده کیلو غله برشته و ده نان و یکبیر و برای برادرانم به اردوگاه ببر. ۱۷ این ده نکه پتیر را هم به فرمانده شان بده و بپرس که حال برادرانم چطور است و خیر سلامتی ایشان را برای ما بیاور. ۱۸ آنها همراه شائول و جنگجویان اسرائیل در درهٔ ایلاه علیه فلسطینی‌ها می‌جنگند.»

۱۹ داود صبح زود برخاست و گو سفندان پدرش را به دست چوپانی دیگر سپرد و خود آذوقه را برداشته، عازم اردوگاه اسرائیل شد. او درست همان موعده‌ای که سپاه اسرائیل با فریاد و شعار جنگی عازم میدان نبرد بودند به کنار اردوگاه رسید. ۲۰ طولی نکشید که نیروهای متخاصم در مقابل یکدیگر فرار گرفتند.

۲۱ داود آنچه را که با خود داشت به افسر تدارکات تحویل داد و به میان سپاهیان آمد و برادرانش را پیدا کرده، از احوال آنها حواش شد. ۲۲ داود با حالیکه با برادرانش صحبت می‌کرد، چشمش به آن پهلوان فلسطینی که نامش جلیات بود، افتاد. او از لشکر فلسطینی‌ها بیرون آمده، مثل دفعات پیش مشغول رجزجویی بود. ۲۳ اسرائیلی‌ها چون او را دیدند از ترس پا به فرار گذاشتند. ۲۴ آنها به یکدیگر می‌گفتند: «ببینید این مرد چطور ما را به عذاب آورده است! پادشاه به کسی که او را بکشد پادشاهی بزرگی خواهد داد. دخترش را هم به عقد او درخواهد آورد و خانواده‌اش را نیز از پرداخت مالیات معاف خواهد کرد.»

۲۵ داود به کسانی که در آنجا ایستاده بودند، گفت:

«این فلسطینی بت‌پرست کیست که این چنین به سپاهیان خدای زنده توهین می‌کند! به کسی که این پهلوان را بکشد و اسرائیل را از این رسوایی برهاند چه پاداشی داده می‌شود؟» ۲۶ آنها به او گفتند که چه پاداشی داده خواهد شد.

۲۷ اما چون الیاب، برادر بزرگ داود گفتگوی او را با آن مردان شنید، عصبانی شد و به داود گفت: «تو در اینجا چکار می‌کنی؟ چه کسی از گوشه‌هایت در صحرا مراقبت می‌کند؟ تو به بهانهٔ تماشا می‌ای در جنگ به اینجا آمده‌ای!»

۲۸ داود در جواب برادرش گفت: «مگر چکار کرده‌ام؟ آیا حق حرف زدن هم ندارم؟» ۲۹ بعد نزد عده‌ای دیگر رفت و از آنان نیز همان سؤال را کرد و همان پاسخ را شنید.

۳۰ وقتی صحبت‌های داود به گوش شائول رسید، او را به نزد خود احضار نمود. ۳۱ داود به شائول گفت: «هیچ نگران نباشید، این خلافتان می‌روند و با آن فلسطینی می‌جنگد.» ۳۲ شائول گفت: «چگونه می‌توانی با او بجنگی؟ تو جوان و بی‌تجربه هستی، ولی او از زمان جوانی‌اش مرد جنگی بوده است.»

۳۳ اما داود گفت: «وقتی من گلهٔ پدرم را می‌چرانم و شیری یا خرسی می‌آید تا بره‌ای از گله ببرد، ۳۴ دنبالش می‌کنم و بره را از دهانش می‌گیرم و اگر به من حمله کند، گلویش را می‌گیرم و آنقدر می‌زنم تا بمیرد.» ۳۵ غلامت هم شیر کشته است هم خرس. این فلسطینی بت‌پرست را هم که به سپاهیان خدای زنده توهین می‌کند مثل آنها خوارم کشت. ۳۶ خداوند که مرا از دهان شیر و از جنگ خرس رهایی داد، از دست این مرد نیز نجات خواهد داد.»

۳۷ سرانجام شائول راضی شد و گفت: «بسیار خوب، برو خداوند به همراهت!»

۳۸ پس شائول لباس جنگی خود را به او داد. داود کلاه خود مفرغی را بر سر گذاشت و زره را بر تن کرد. سپس شمشیر را به کمر بست و چند قدم راه رفت تا آنها را امتحان کند، ولی دید به زحمت می‌تواند حرکت کند. او به شائول گفت: «و این لباسها عادت ندارم. با اینها نمی‌توانم راه بروم!» پس آنها را

از تن خود بیرون آورد. ۲۰ آنگاه پنج سنگ صاف از کنار رودخانه برداشت و در کیسهٔ چوپانی خود گذاشت و چوبدستی و فلاخن را بدست گرفته، به سراغ آن فلسطینی رفت. ۲۱ جلیات در حالیکه سربازی سپهر او را پیشاپیش وی حمل می‌کرد به داود نزدیک شد. وقتی از نزدیک، داود را برانداز کرد و دید که پسر ظریفی پیش نیس، او را مسخره کرد. ۲۲ و گفت: «مگر من سگم که با چوبدستی پیش من آمده‌ای؟ بعد به نام خداپان خود، داود را نفرین کرد.» ۲۳ سپس به داود گفت: «جلو بیا تا گوشت بدنت را خوراکی پرندگان و درندگان صحرا بکنم.»

۲۴ داود گفت: «تو با شمشیر و نیزه و زوبین به جنگ من می‌آیی، اما من به نام خداوند قادر متعال یعنی خدای اسرائیل که تو به او توهین کرده‌ای با تو می‌جنگم.» ۲۵ امروز خداوند تو را به دست من سواد داد و من سرت را خواهم برید، و لاشهٔ سپاهیان را خوراکی پرندگان و درندگان صحرا خواهم کرد. به این وسیله تمام مردم جهان خواهند دانست که در اسرائیل خدایی هست. ۲۶ و همهٔ کسانی که در اینجا هستند خواهند دید که خداوند برای پیروز شدن، نیازی به شمشیر و نیزه ندارد. در این جنگ، خداوند پیروز است و او شما را به دست ما تسلیم خواهد نمود!»

۲۷ داود وقتی دید جلیات نزدیک می‌شود، بسرعت بطرف او دوید و دست به داخل کیسه‌اش برد و سنگی برداشت، در فلاخن گذاشت و بطرف جلیات نشانه رفت. سنگ درست به پیشانی جلیات فرو رفت و او را نقش زمین ساخت. ۲۸ بدین ترتیب داود با یک فلاخن و یک سنگ، آن فلسطینی را کشت و چون شمشیری در دست نداشت، دوبده، شمشیر او را از غلافش بیرون کشید و با آن سرش را از تن جدا کرد. فلسطینی‌ها چون پهلوان خود را کشته دیدند، برگشته پا به فرار گذاشتند.

۲۹ اسرائیلی‌ها وقتی وضع را چنین دیدند، بر فلسطینی‌ها شورش بردند و تاجت و دروازه‌های عفرون آنها را تعقیب کرده، کشتند بطوریکه سراسر جاده‌ای که به شغرم می‌رود از لاشه‌های فلسطینی‌ها

پُر شد. ۳۰ بعد اسرائیلی‌ها برگشته، اردوگاه فلسطینی‌ها را غارت کردند. ۳۱ داود هم سر بریدهٔ جلیات را به اورشلیم برد، ولی اسلحهٔ او را در حیمةٔ خود نگاه داشت.

۳۲ وقتی داود به جنگ جلیات می‌رفت، شائول از انبیر، فرماندهٔ سپاه خود پرسید: «این جوان کیست؟» انبیر پاسخ داد: «به جان تو قسم نمی‌دانم.»

۳۳ شائول گفت: «پس برو و بین این پسر کیست.» ۳۴ بعد از آنکه داود، جلیات را کشت، انبیر او را، در حالیکه سر جلیات در دستش بود، نزد شائول آورد. ۳۵ شائول از او پرسید: «ای جوان، تو پسر کیستی؟»

داود پاسخ داد: «پسر غلامت یسی بیت‌لحمی.»

### حسادت شائول نسبت به داود

۱۸ وقتی گفتگوی شائول و داود تمام شد، یرونانا پسر شائول، علاقهٔ زیادی به داود پیدا کرد. یونانان او را مثل جان خود دوست می‌داشت. یونانان با داود عهد دوستی بست و به نشانهٔ این عهد، ردایی را که بر تن داشت و شمشیر و کمان و کعبند خود را به داود داد. از آن روز به بعد شائول، داود را در اورشلیم نگاه داشت و دیگر نگذاشت به خانهٔ پدرش برگردد.

۱۹ شائول هر ماهی که به داود می‌سپرد، او آن را با موفقیت انجام می‌داد. از این رو وی را یکی از فرماندهان سپاه خود ساخت. از این امر، هم مردم و هم سربازان، خشنود بودند.

۲۰ پس از آنکه داود جلیات را کشته بود و سپاه فاتح اسرائیل به وطن برمی‌گشت، در طول راه، زنان از تمام شهرهای اسرائیل با ساز و آواز به استقبال شائول پادشاه بیرون آمدند. آنها در حالیکه می‌رقصیدند این سرود را می‌خواندند: «شائول هزاران نفر و داود ده‌ها هزار نفر را کشته است!» ۲۱ شائول با شنیدن این سرود سخت غضبناک گردید و باخود گفت: «آنها می‌گویند که داود ده‌ها هزار نفر را کشته است، ولی من هزاران نفر را لابد بعد هم خواهند کشت که داود پادشاه است!» ۲۲ پس، از آن روز به بعد،

شائول از داود کینه به دل گرفت.

۱۱۶۱ «فردی آن روز روح بلند از جانب خدا بر شائول آمد و او را در خانه‌اش پریشان حال ساخت. داود مثل هر روز شروع به نواختن چنگ نمود. ناگهان شائول نیزیهای را که در دست داشت بطرف داود پرتاب کرد تا او را به دیوار میخکوب کند. اما داود خود را کنار کشید. این عمل دوبرابر تکرار شد.»<sup>۱۱۶۲</sup> شائول از داود می‌ترسید، زیرا دیوار خداوند با داود بود ولی شائول را ترک گفته بود.<sup>۱۱۶۳</sup> سرانجام شائول او را از دربار بیرون کرد و مقام پایین‌تری در سپاه خود به وی محول نمود. اما این امر باعث شد مردم بیش از پیش با داود در تماس باشند.

۱۱۶۴ «داود در سمع کارهایش موفقی می‌شد، زیرا خداوند با او بود.»<sup>۱۱۶۵</sup> وقتی شائول پادشاه متوجه این امر شد، بیشتر هراسان گردید، ولی مردم اسرائیل و یهودا، داود را دوست می‌داشتند زیرا با آنها معاشرت می‌کرد.

۱۱۶۶ «روزی شائول به داود گفت: «من حاضرم دختر برکت خود میرب را به عقد تو درآورم. اما اول باید شجاعت خود را در جنگهای خداوند ثابت کنی.» (شائول با خود می‌اندیشید: «بجای اینکه دست من به خون او آغشته شود، او را به جنگ فلسطینی‌ها می‌فرستم تا آنها او را بکشند.»)

۱۱۶۷ «داود گفت: «من کیستم که داماد پادشاه شوم؟ خانواده‌ما قابل این افتخار نیست.»<sup>۱۱۶۸</sup> او وقتی زمان عروسی داود و میرب رسید، شائول او را به مردی به نام عدری لیل از ادالی محرمات داد.

۱۱۶۹ «ولی میکال دختر دیگر شائول عاشق داود بود و شائول وقتی این موضوع را فهمید، خوشحال شد.»

۱۱۷۰ «شائول با خود گفت: «فرصتی دیگر پیش آمده تا داود را به جنگ فلسطینی‌ها بفرستم شاید این دفعه کشته شود!» پس به داود گفت: «تو فرصت دیگری داری که داماد من بشوی. من دختر کوچک خود را به تو خواهم داد.»<sup>۱۱۷۱</sup> در ضمن، شائول به درباریان گفته بود بطور محرمانه با داود صحبت کرده، بگویند: «پادشاه از تو راضی است و همه افرادش تو را دوست دارند.» پس باو داماد پادشاه شو.

۱۱۷۲ «داود چون این سخنان را از مأموران شائول شنید گفت: «آیا فکر می‌کنید که داماد پادشاه شدن آسان است؟ من از یک خانواده فقیر و گمنام هستم.»<sup>۱۱۷۳</sup> وقتی درباریان شائول آنچه را که داود گفته بود به شائول گزارش دادند. او گفت: «به داود بگویند که مهربانه دختر من فقط صد قلفه مرد کشته شده فلسطینی است. تنها چیزی که من طلبش هستم، انتقام گرفتن از دشمنان است.» ولی در حقیقت قصد شائول این بود که داود به دست فلسطینی‌ها کشته شود.

۱۱۷۴ «داود از این پیشنهاد خشنود گردید و پیش از آنکه رمان معین برسد،<sup>۱۱۷۵</sup> او بنا افرازش رفت و دوپست فلسطینی را کشت و قلفه‌های آنها را برای شائول آورد. پس شائول دختر خود میکال را به او داد.

۱۱۷۶ «شائول وقتی دید که خداوند با داود است و دخترش میکال نیز داود را دوست دارد از او بیشتر ترسید و هر روز بیش از پیش از وی متنفر می‌شد.

۱۱۷۷ «هر موقع که فلسطینی‌ها حمله می‌کردند، داود در نبرد با آنها بیشتر از سایر انصران شائول موفق می‌شد. بدین ترتیب نام داود در سراسر اسرائیل بر سر زبانها افتاد.

### شائول درصدد قتل داود

۱۱۷۸ «شائول به پسر خود یوناتان و همه افرادش گفت که قصد دارد داود را بکشد. اما یوناتان بخاطر محبتی که به داود داشت او را از قصد پدرش آگاه ساخت و گفت: «فردا صبح مراطلب خودت باش. خودت را در صحرا پنهان کن.»<sup>۱۱۷۹</sup> من از پدرم می‌خواهم تا با من به صحرا بیاید. در آنجا راجع به تو با او صحبت می‌کنم و هر چه او بگوید به تو خواهم گفت.»

۱۱۸۰ «صبح روز بعد که یوناتان و پدرش با هم گفتگو می‌کردند، یوناتان از داود تعریف کرد و خواهش نمود که به وی آسیمی نرساند و گفت: «او هرگز به تو آزاری نرسانده است، بلکه همیشه به تو خوبی کرده است.»<sup>۱۱۸۱</sup> آفا فراموش کرده‌ای که او بسزای مبارزه با جلیلات، جان خود را به خطر انداخت و خداوند

پیروزی بزرگی نصیب اسرائیل کرد؟ تو از این امر خوشحال بودی. حال چرا می‌خواهی دست خود را به خون بی‌گناهی که آزارش به تو نرسیده، آلوده سازی؟»

۱۱۸۲ «شائول متقاعد شد و قسم خورده، گفت: «به خداوند زنده قسم که او را نخواهم کشت.»

۱۱۸۳ «پس یوناتان، داود را خواند و همه چیز را برای او تعریف کرد. او را نزد پدرش برد و او مثل سابق نزد شائول ماند.

۱۱۸۴ «طولی نکشید که دوباره جنگ درگرفت و داود با سربازان خود به فلسطینی‌ها حمله برد و بسیاری را کشت و بقیه را فراری داد.

۱۱۸۵ «روزی شائول در خانه نشسته بود و در حالیکه به نوای موسیقی‌ای که داود می‌نواخت گوش می‌داد روح بلند از جانب خداوند به او حمله نمود. شائول نیزیهای را که در دست داشت بطرف داود پرتاب کرد تا او را بکشد. اما داود خود را کنار کشید و نیزی به دیوار فرود رفت. داود فرار کرد و خود را از دست او نجات داد.

۱۱۸۶ «شائول سربازانی فرستاد تا مراقب خانه‌ی داود باشند و صبح که او بیرون می‌آید او را بکشند. میکال زن داود به او خبر داده، گفت: «اگر امشب فرار نکنی فردا صبح کشته می‌شوی.»<sup>۱۱۸۷</sup> پس داود به کمک میکال از پنجره فرار کرد.<sup>۱۱۸۸</sup> سپس میکال مجسمه‌ای گرفته، در رختخواب گذاشت و بالشی از پشم بز زیر سرش نهاد و آن را با لحاف پوشاند.<sup>۱۱۸۹</sup> وقتی سربازان آمدند تا داود را دستگیر کنند و پیش شائول ببرند، میکال به آنها گفت که داود مریض است و نمی‌تواند از رختخوابش بیرون بیاید.

۱۱۹۰ «ولی شائول دوباره سربازان را فرستاد تا او را با رختخوابش بیارند تا او را بکشند.»<sup>۱۱۹۱</sup> وقتی سربازان آمدند تا داود را ببرند، دیدند بجای داود یک مجسمه در رختخواب است!

۱۱۹۲ «شائول به دخترش میکال گفت: «چرا مرا فریب دادی و رگداشتی دشمنم از چنگم بگریزد؟»

۱۱۹۳ «میکال جواب داد: «مجبور بودم این کار را بکنم، چون او نهادی کرد که اگر کتک من مرا می‌کشد.»

۱۱۹۴ «به این ترتیب، داود فرار کرد و به رامه پیش سموئیل رفت. وقتی به آنجا رسید، هر چه شائول به وی کرده بود، برای سموئیل تعریف کرد. سموئیل داود را با خود به نایوب برد و با هم در آنجا ماندند.

۱۱۹۵ «به شائول خبر دادند که داود در نایوب رامه است،<sup>۱۱۹۶</sup> پس او مأمورانی فرستاد تا داود را دستگیر کنند. اما مأموران وقتی رسیدند گروهی از انبیه را دیدند که به رهبری سموئیل نبوت می‌کردند. آنگاه روح خدا بر آنها نیز آمد و ایشان هم شروع به نبوت کردن نمودند.

۱۱۹۷ «وقتی شائول شنید چه اتفاقی افتاده است، سربازان دیگری فرستاد، ولی آنها نیز نبوت کردند. شائول برای بار سوم سربازانی فرستاد و آنها نیز نبوت کردند.

۱۱۹۸ «سرانجام شائول به رامه رفت و چون به سر چاه بزرگی که نزد سیحوه است رسید، پرسید: «سموئیل و داود کجا هستند؟» به او گفتند که در نایوب هستند.<sup>۱۱۹۹</sup> اما در بین راه نایوب، روح خدا بر شائول آمد و او نیز تا نایوب نبوت کرد!<sup>۱۲۰۰</sup> او جامعه‌ی خود را چاک زده، تمام آن روز تا شب برهنه افتاد و در حضور سموئیل نبوت می‌کرد. وقتی مردم این را شنیدند گفتند: «آیا شائول هم نبی شده است؟»

### داود و یوناتان

۱۲۰۱ «داود از نایوب رامه فرار کرد و پیش یوناتان رفت و به او گفت: «مگر من چه گناهی کرده‌ام و چه بدی در حق پدرت انجام داده‌ام که می‌خواهد مرا بکشد؟»

۱۲۰۲ «یوناتان جواب داد: «تو اشتباه می‌کنی. پدرم هرگز چنین قصدی ندارد، چون هرکاری بخواهد بکند، هر چند جزئی باشد، همیشه با من در میان می‌گذارد. اگر او قصد کشتن تو را می‌داشت، به من می‌گفت.»

۱۲۰۳ «داود گفت: «پدرت می‌داند که تو مرا دوست داری به همین دلیل این موضوع را با تو در میان نگذاشته است تا ناراحت نشوی به خانواده زنا. و به جان تو قسم که من با مرگ یک قدم بیشتر فاصله ندارم.»

۱ یونانان با ناراحتی گفت: «حال می‌گویی من چه کنم؟»

۲ داود پاسخ داد: «فردا جشن اول ماه است و من مثل همیشه در این موقع باید با پدربت سر سفره بنشینم. ولی اجازه بده تا عصر روز سوم، خود را در صحرا پنهان کنم.» اگر پدربت سراغ مرا گرفت، بگو که داود از من اجازه گرفته است تا برای شرکت در مراسم قربانی سالیانه خانواده خود به بیت‌لحم بیروم. اگر بگویی: بسیار خوب، آنوقت معلوم می‌شود قصد کشتن مرا ندارد. ولی اگر عصبانی شوی، آنوقت می‌فهمیم که نقشه کشیده مرا بکشد. ۹ بخاطر آن عهد دوستی‌ای که در حضور خداوند با هم بستیم، این لطف را در حق من نکن و اگر فکر می‌کنی من مقصرم، خودت مرا بکش، ولی مرا بدست پدربت تسلیم نکن.»

۹ یونانان جواب داد: «این حرف را نزن! اگر بدنام پدرم قصد کشتن تو را دارد، حتماً به تو اطلاع می‌دهم.»

۱۱ آنگاه داود پرسید: «چگونه بدنام پدربت با عصبانیت جواب تو را داده است یا نه؟»

۱۱ یونانان پاسخ داد: «بیا به صحرا برویم.» پس آنها با هم به صحرا رفتند. ۱۲ سپس یونانان به داود گفتند: «به خداوند، خدای اسرائیل قسم می‌خورم که پس فردا همین موقع راجع به تو با پدرم صحبت می‌کنم و تو را در جریان می‌گذارم.» ۱۳ اگر او عصبانی باشد و قصد کشتن تو را داشته باشد، من به تو خبر می‌دهم تا فرار کنی. اگر این کار را نکنم، خداوند خودش مرا بکشد. دعا می‌کنم که هر جا می‌روی، خداوند با تو باشد، محافظت که با پدرم بود. ۱۴ به من قول بده که نه فقط نسبت به من خوبی کنی، بلکه بعد از من نیز وقتی خداوند تمام دشمنانت را نابود کرد لطف تو هرگز از سر فرزندانم کم نشود. ۱۵ پس یونانان با شنیدن نام داود عهد بست و گفتند: «خداوند از دشمنان تو انتقام گیرد.» ۱۶ یونانان داود را مثل جان خودش دوست می‌داشت و بار دیگر او را به دوستی‌ای که با هم داشتند قسم داد.

۱۸ آنگاه یونانان گفتند: «فردا سر سفره سبای تو

اول سموئیل / ۲۰

خالی خواهد بود. ۱۹ پس فردا، سراغ تو را خواهند گرفت. بنابراین تو به همان جای قبلی برو و پشت سنگی که در آنجاست بنشین. ۲۰ من می‌آیم و سه تیر بطرف آن می‌اندازم و چنین وانمود می‌کنم که برای تمرین تیراندازی، سنگ را هدف قرار داده‌ام. ۲۱ بعد نوکرم را می‌فرستم تا تیرها را بیاورد. اگر شنیدی که من به او گفتم: تیرها این طرف است آنها را بردار. به خداوند زنده قسم که خطری متوجه تو نیست، ۲۲ ولی اگر گفتم: جلوتر برو، تیرها آنطرف است، باید هر چه زودتر فرار کنی چون خداوند چنین می‌خواهد. ۲۳ در ضمن در مورد عهدی که باهم بستیم، یادت باشد که خداوند تا ابد شاهد آن است.»

۲۴ پس داود در صحرا پنهان شد. وقتی جشن اول ماه شروع شد، پادشاه برای خوردن غذا درجای همیشگی خود کنار دیوار نشست. یونانان در مقابل او و اینتر هم کنار شاتول نشسته، ولی جای داود خالی بود. ۲۵ آن روز شاتول در این مورد چیزی نگفت چون پیش خود فکر کرد: «لابد اتفاقی برای داود افتاده که او را نجس کرده و بهمین دلیل نتوانسته است در جشن شرکت کند. بلی، حتماً شرعاً نجس است!» ۲۶ اما وقتی روز بعد هم جای داود خالی ماند، شاتول از یونانان پرسید: «داود کجاست؟ نه دیروز سر سفره آمد نه امروز!»

۲۷ یونانان پاسخ داد: «داود از من خیلی خواهنش کرد تا اجازه بدهم به بیت‌لحم بروم. به من گفت که برادرش از او خواسته است در مراسم قربانی خانواده‌اش شرکت کنند. پس من هم به او اجازه دادم بروم.»

۲۸ شاتول عصبانی شد و سر یونانان داد کشید: «ای حرامزاده! خیال می‌کنی من نمی‌دانم که تو از این پسر بیسی طرفداری می‌کنی؟ تو با این کار هم خودت و هم مادرت را بی‌آبرو می‌کنی! ۲۹ تا زمانی که او زنده باشد تو به مقام پادشاهی نخواهی رسید. حال برو و او را اینجا بیاور تا کشته شود!» ۳۰ اما یونانان به پدرش گفت: «مگر او چه کرده است؟ چرا می‌خواهی او را بکشی؟» ۳۱ آنگاه شاتول نیزه خود را بطرف یونانان انداخت تا او را بکشد. پس

برای یونانان شکی باقی نماند که پدرش قصد کشتن داود را دارد. ۳۲ یونانان با عصبانیت از سر سفره بلند شد و آن روز چیزی نخورد، زیرا رفتار زشت پدرش نسبت به داود او را ناراحت کرده بود.

۳۳ صبح روز بعد، یونانان طبع قولی که به داود داده بود به صحرا رفت و پسر را با خود برد تا تیرهایش را جمع کند. ۳۴ یونانان به آن پسر گفت: «بدو و تیرهایی را که می‌اندازم پیدا کن.» وقتی آن پسر می‌دید، تیر را چنان انداخت که از او رد شد. ۳۵ وقتی آن پسر به تیری که انداخته شده بود نزدیک می‌شد، یونانان فریاد زد: «جلوتر برو، تیر آنطرف است.» ۳۶ زود باش، بدو. ۳۷ آن پسر همه تیرها را جمع کرده، پیش یونانان آورد. ۳۸ پسرک از همه جا بی‌خبر بود، اما یونانان و داود می‌دانستند چه می‌گذرد. ۳۹ یونانان تیر و کمان خود را به آن پسر داد تا به شهر برود.

۴۰ بمحض آنکه یونانان پسر را روانه شهر نمود، داود از مخفیگاه خود خارج شده، نزد یونانان آمد و روی زمین افتاده، سه بار جلو او خم شد. آنها یکدیگر را بسوسیده، بسا هم گریه کردند. داود نمی‌توانست جلو گریه خود را بگیرد. ۴۱ سرانجام یونانان به داود گفت: «نگران نباش، چون ما هر دو با هم در حضور خداوند عهد بسته‌ایم که تا ابد نسبت به هم و اولاد یکدیگر وفادار بمانیم.» پس آنها از همدیگر جدا شدند. داود از آنجا رفت و یونانان به شهر برگشت.

### داود از دست شاتول می‌گریزد

۴۱ داود به شهر نوب نزد اخیمیلک کاهن رفت. اخیمیلک چون چشمش به داود افتاد رسید

و از او پرسید: «چرا تنها هستی؟ چرا کسی با تیر نیست؟»

۴۲ داود در جواب وی گفت: «پادشاه مرا به یک مأموریت سری فرستاده و دستور داده است که در این باره با کسی حرف نزنم. من به افرادم گفتم که بعد مرا در جای دیگری ببینند. ۴۳ حال خوردنی چه داری؟ اگر داری پنج نان بیا. و اگر نه هر چه داری

بده.» ۴۴ کاهن در جواب داود گفت: «ما نان معمولی نداریم، ولی نان مقدس داریم و اگر افراد تو در این چند روز با زنان نزدیکی نکرده باشند، می‌توانند از آن بخورند.»

۴۵ داود گفت: «وقتی من و افرادم به مأموریت می‌رویم معمولاً خود را از زنان دور نگه می‌داریم، بویژه اینک که مأموریت مقدسی هم در پیش داریم. مطمئن باش افراد من نجس نیستند.»

۴۶ پس چون نان دیگری در دسترس نبود، کاهن به ناچار نان مقدس را که از خیمه عبادت برداشته و بجای آن نان تازه گذاشته بود، به داود بدهد.

۴۷ (برحسب اتفاق، همان روز دو آغ اومی رئیس یونانان شاتول، برای انجام مراسم تطهیر در آنجا بود.) ۴۸ داود از اخیمیلک پرسید: «آیا شمشیر یا نیزه داری؟ این مأموریت آقدر فوری بود که من فراموش کردم اسلحه‌ای بردارم!»

۴۹ کاهن پاسخ داد: «شمشیر جلیات فلسطینی اینجاست. همان کسی که تو او را در دره ایلاه از پای درآوردی. آن شمشیر را در پارچه‌ای پیچیده‌ام و پشت ایفود گذاشتم. اگر می‌خواهی آن را بردار، چون غیر از آن چیزی در اینجا نیست.»

داود گفت: «شمشیری بهتر از آن نیست! آن را به من بده.»

۵۰ داود همان روز از آنجا نزد اخیش، پادشاه جت رفت تا از دست شاتول در امان باشد. ۵۱ مأموران اخیش به او گفتند: «آیا این شخص همان داود، رهبر اسرائیل نیست که مردم رضش کنان به استقبال آمده، می‌گفتند: شاتول هزاران نفر را کشته است، ولی داود ده‌ها هزار نفر را!»

۵۲ داود با شنیدن این سخنان از اخیش ترسید. ۵۳ پس خود را به دیدارگری زد. او روی درها خط می‌کشید و آب دهانش را روی ریش خود می‌ریخت، ۵۴ و این دیوانه را چرا نزد من آورده‌اید؟ دیوانه که داشتیم که این یکی را هم دعوت کردید. مهسان من بشرد؟»

## قتل عام کاهنان

داود از جث فرار کرده، به غار عدولام رفت و طولی نکشید که در آنجا برادران و سایر بستگانش به او ملحق شدند. همچنین تمام کسانی که رنج‌بدیده، فرستاد و ناراضی بودند نزد وی جمع شدند. تعداد آنها به چهارصد نفر می‌رسید و داود رهبر آنها شد.

<sup>۲۲</sup> بعد داود به مصفۀ موب آب رفته، به پادشاه موب آب گفت: «خواهش می‌کنم اجازه دهید پدر و مادرم تحت حمایت شما باشند تا بینم خدا برای من چه نقشی‌ای دارد.» پس آنها را نزد پادشاه موب آب برد. در تمام مدتی که داود در غار زندگی می‌کرد، آنها در موب آب بسر می‌بردند.

<sup>۲۳</sup> روزی جاد نی نزد داود آمده، به او گفت: «از غار بیرون بیا و به سرزمین یهودا برگرد.» پس داود به جنگل حارث رفت.

<sup>۲۴</sup> یک روز شائول بر نه‌ای در جبعه زیر درخت بلوطی نشسته و نیزه‌اش در دستش بود و افرادی در اطراف او ایستاده بودند. به او خبر دادند که داود و افرادی پیدا شده‌اند. شائول به افرادی گفت: «ای مردان بنیامین گوش دهید! آیا فکر می‌کنید داود مزارع و تاکستانها به شما خواهد داد و همه شما را افسران سپاه خود خواهد ساخت؟» آیا برای این چیزهاست که شما برضد من توطئه کرده‌اید؟ چرا هیچکدام از شما به من نگفتید که بستم فرط‌زاد داود است؟ کسی از شما به فکر من نیست و به من نمی‌گوید که خدمتگزار من داود به ترغیب بستم قصد کشتن مرا دارد!»

<sup>۲۵</sup> آنگاه دو آغ ادومی که در کنار افراد شائول ایستاده بود چنین گفت: «وقتی من در نوب بودم، داود را دیدیم که با اخیملک کاهن صحبت می‌کرد. اخیملک دعا کرد تا خواست خداوند را برای داود بداند. بعد به او خوراکی داد و نیزه شمشیر سبلیت فلسطینی را در اختیارش گذاشت.»

<sup>۲۶</sup> شائول فوری اخیملک کاهن و بستگانش را که کاهنان نوب بودند احضار نمود. وقتی آمدند شائول گفت: «ای اخیملک، پسر اخیئوب، گوش

کن! اخیملک گفت: «بلی قربان، گوش بفرمائیم.»  
<sup>۲۷</sup> شائول گفت: «چرا تو و داود علیه من توطئه چیده‌اید؟ چرا خوراک و شمشیر به او دادی و برای او از خدا هدایت خواستی؟ او برضد من برخاسته است و در کمین من می‌باشد تا مرا بکشد.»

<sup>۲۸</sup> اخیملک پاسخ داد: «اما ای پادشاه، آیا در بین همه خدمتگزاران شخصی وفادارتر از داود که داماد شماست یافت می‌شود؟ او فرمانده‌گارد فلسطینی و مورد احترام درباریان است!»<sup>۲۹</sup> دعای من برای او چیز تازه‌ای نیست. غلامت و خاندانش را در این مورد مقصر ندانید، زیرا اطلاعاتی از چگونگی امر نداشتم.»

<sup>۳۰</sup> پادشاه فریاد زد: «ای اخیملک، تو و تمام خاندانت باید کشته شوید!»<sup>۳۱</sup> آنگاه به گارد محافظ خود گفت: «تمام این کاهنان خداوند را بکشید، زیرا همه آنها با داود همدست هستند. آنها می‌دانستند که داود از دست من گریخته است، ولی چیزی به من نگفتند!» اما سربازان جرأت نکردند دست خود را به خون کاهنان خداوند آلوده کنند.

<sup>۳۲</sup> پادشاه به دو آغ ادومی گفت: «تو این کار را انجام بده.» دو آغ برخاست و همه را کشت. قربانیان، هشتاد و پنج نفر بودند و لباس‌های رسمی کاهنان را بر تن داشتند.<sup>۳۳</sup> سپس به دستور شائول به نوب، شهر کاهنان رفته، تمام مردان، زنان، اطفال شیخواره، و حتی گاوها، الاغها و گوسفندها را از بین برد.<sup>۳۴</sup> فقط ایباتار، یکی از پسران اخیملک جان سالم بدر برد و نزد داود فرار کرد.<sup>۳۵</sup> او به داود خبر داد که شائول چه کرده است.

<sup>۳۶</sup> داود گفت: «وقتی دو آغ را در آنجا دیدم فهمیدم به شائول خبر می‌دهد. در حقیقت من باعث کشته شدن خاندان پدرت شدم.»<sup>۳۷</sup> حال پیش من بنان و نترس. هر که قصد کشتن تو را دارد، دنبال من هم مست. تو پیش من در امان خواهی بود.»

## داود شهر قعیله را نجات می‌دهد

**۲۳** روزی به داود خبر رسید که فلسطینی‌ها به شهر قعیله حمله کرده، «سرم‌ها را غارت

می‌کنند.»<sup>۱</sup> داود از خداوند پرسید: «آیا بروم و با آنها بجنگم؟»

خداوند پاسخ فرمود: «بلی، برو با فلسطینیها بجنگ و قعیله را نجات بده.»

<sup>۲</sup> ولی افراد داود به او گفتند: «ما حتی اینجا در یهودا می‌ترسیم چه برسد به آنکه به قعیله برویم و با لشکر فلسطینی‌ها بجنگیم!»

<sup>۳</sup> پس داود بار دیگر در این مورد از خداوند پرسید و خداوند باز به او گفت: «به قعیله برو و من تو را کمک خواهم کرد تا فلسطینی‌ها را شکست بدهی.» سپس داود و افرادی به قعیله رفتند و فلسطینی‌ها را کشتند و گله‌هایشان را گرفتند و اهالی قعیله را نجات دادند.<sup>۴</sup> (وقتی ایباتار کاهن به قعیله نزد داود فرار کرد، ایفود<sup>۵</sup> را نیز با خود آورد.)

<sup>۶</sup> هنگامی که شائول شنید که داود در قعیله است، گفت: «خدا او را بدست من داده، چون داود خود را در شهری حصاردار به دام انداخته است!»

<sup>۷</sup> پس شائول تمام نیروهای خود را احضار کرد و بسمت قعیله حرکت نمود تا داود و افرادی را در شهر محاصره کند.

<sup>۸</sup> وقتی داود از نقشه شائول باخبر شد به ایباتار گفت: «ایفود را بیاور تا از خداوند سؤال نمایم که چه باید کرد.»

<sup>۹</sup> داود گفت: «ای خداوند، خدای اسرائیل، شنیده‌ام که شائول عازم قعیله است و می‌خواهد این شهر را به دلیل مخالفت با من نابود کند.»<sup>۱۰</sup> آیا اهالی قعیله مرا به دست او تسلیم خواهند کرد؟ آیا همانطور که شنیده‌ام شائول به اینجا خواهد آمد؟ ای خداوند، خدای اسرائیل، خواهش می‌کنم به من جواب بده.»

خداوند فرمود: «بلی، شائول خواهد آمد.»  
داود گفت: «در اینصورت آیا اهالی قعیله، من و منم را از بدست او تسلیم می‌کنند؟»  
خداوند فرمود: «بلی، بدست او تسلیم می‌کنند.»

<sup>۱۱</sup> پس داود و افرادی که حدود شصت نفر بودند برخاسته، از قعیله بیرون رفتند. آنها در یک جای نسی ماندند بلکه جای خود را دایم عوض می‌کردند.

چون به شائول خبر رسید که داود از قعیله فرار کرده است، دیگر به قعیله نرفت.

## داود در کوهستان

<sup>۱۲</sup> داود در بیان و در غارهای کوهستان زیف بسر می‌برد. شائول نیز هر روز به تعقیب او می‌پرداخت، ولی خداوند نمی‌گذاشت که دست او به داود برسد.

<sup>۱۳</sup> وقتی داود در حارث (واقع در زیف) بود، شنید که شائول برای کشتن او به آنجا آمده است.

<sup>۱۴</sup> یونانان، پسر شائول که حارث آمد تا وعده‌های خدا داود را تقویت دهد.<sup>۱۵</sup> یونانان به او گفت: «نترس، پدرم هرگز تو را پیدا نخواهد کرد. تو پادشاه اسرائیل خواهی شد و من معاون تو. پدرم نیز این موضوع را بخوبی می‌داند.»<sup>۱۶</sup> پس هر دو ایشان در حضور خداوند پیمان دوستی خود را تجدید نمودند.

داود در حارث ماند، ولی یونانان به خانه برگشت.  
<sup>۱۷</sup> اما اهالی زیف نزد شائول به جعبه رفتند و گفتند: «ما می‌دانیم داود کجا پنهان شده است. او در صحرا یبگ در غارهای حارث واقع در کوه ححیله است.<sup>۱۸</sup> هر وقت پادشاه مایل باشند، بایند تا او را دست بسنه تسلیم کنیم.»

<sup>۱۹</sup> شائول گفت: «خداوند شما را برکت دهد که به فکر من هستید!»<sup>۲۰</sup> بیروید و بیشتر تحقیق کنید تا مطمئن شوید او در آنجاست. ببینید چه کسی او را دیده است. می‌دانم که او خیلی زرنگ و حیله‌گر است.<sup>۲۱</sup> محفلیگه‌های او را پیدا کنید، آوقت برگردید و جزبیت را به من گزارش دهید و من همراه شما بدانجا خواهم آمد. اگر در آنجا باشد، هرطور شده او را پیدا می‌کنم، حتی اگر مجبور باشم و سب به وجب تمام سرزمین یهودا را بگردم!»

<sup>۲۲</sup> مردان زیف به خانه‌هایشان برگشتند. اما داود چون شنید که شائول در تعقیب او بطرف زیف می‌آید، برخاسته با افرادی به بیان‌سرمون که در جنوب یهودا واقع شده است، رفت. ولی شائول و

\* ایفود جلیقه مخصوصی بود که کاهنان روی لباس خود می‌پوشیدند.

افرادش نیز بدنبال او تا معون رفتند. <sup>۲۶</sup> شائول و داود در دو طرف یک کوه فرار گرفتند. شائول و سربازانش هر لحظه نزدیکتر می شدند و داود سعی می کرد راه فراری پیدا کند، ولی فایده ای نداشت. <sup>۲۷</sup> درست در همین موقع به شائول خبر رسید که فلسطینی ها به اسرائیل حمله کرده اند. <sup>۲۸</sup> پس شائول به ناچار دست از تعقیب داود برداشت و برای جنگ با فلسطینی ها بازگشت. به این دلیل آن مکان را کوه جدایی نامیدند. <sup>۲۹</sup> داود از آنجا رفت و در غارهای عین جدی پنهان شد.

**داود از کشتن شائول چشم پوشی می کند**  
وقتی شائول از جنگ با فلسطینی ها **۲۴** مراجعت نمود، به او خبر دادند که داود به صحرای عین جدی گریخته است. <sup>۱</sup> پس او با سه هزار نفر از بهترین سربازان خود به صحرای عین جدی رفت و در میان «صخره های بز کوهی» به جستجوی داود پرداخت. <sup>۲</sup> بر سر راه به آغل گوسفندان رسید. در آنجا غاری بود. شائول وارد غار شد تا رفع حاجت نماید. اتفاقاً داود و مردانش در انتهای غار مخفی شده بودند!

<sup>۳</sup> افراد داود آهسته در گوش او گفتند: «امروز همان روزی است که خداوند وعده داده دشمن را بدست تو تسلیم نماید تا هر چه می خواهی با او بکنی!» پس داود آهسته جلورفت و گوشه ای از شائول را برید. <sup>۴</sup> ولی بعد وجدانش ناراحت شد، و «<sup>۵</sup> به افراز خود گفت: «کار بدی کردم. وای بر من اگر کوچکترین آسیبی از طرف من به پادشاهم برسد، زیرا او برگزیده خداوند است.»

<sup>۶،۷</sup> داود با این سخنان افرازش را سرزنش کرد و نگذاشت به شائول آسیبی برسانند. پس از ایسکه شائول از غار خارج شد، داود بیرون آمد و فریاد زد: «ای پادشاه من! وقتی شائول برگشت، داود را و تعظیم کرد <sup>۸،۹</sup> و گفت: «چرا به حرف مردم گوش می دهم که می گویند من قصد جان شما را دارم؟ امروز به شما ثابت شد که این سخن حقیقت ندارد. خداوند شما را در این غار بدست من تسلیم نمود و

بعضی از افرادم گفتند که شما را بکشم، اما من اینکار را نکردم. به آنها گفتم که او برگزیده خداوند است و من هرگز به او آسیبی نخواهم رساند. <sup>۱۱</sup> ببینید، قسمتی از ردای شما در دست من است. من آن را بریدم، ولی شما را نکشتم! آیا همین به شما ثابت نمی کند که من قصد آزار شما را ندارم و نسبت به شما گناه نکرده ام، هر چند شما در تعقیب من هستید تا مرا نابود کنید؟ <sup>۱۲،۱۳</sup> خداوند در میان من و شما حکم کند و انتقام مرا خودش از شما بگیرد. ولی از طرف من هیچ بدی به شما نخواهد رسید. از بدیم گفته اند: بدی از آدم بد صادر می شود. <sup>۱۴</sup> پادشاه اسرائیل در تعقیب چه کسی است؟ آیا حیث نیست که پادشاه و قنصل برای من که به اندازه یک سنگ مرده یا یک کک ارزش ندارم تلف نماید؟ <sup>۱۵</sup> خداوند خودش بین ما داوری کند تا معلوم شود مقصر کیست. خداوند خودش از حق من دفاع کند و مرا از جنگ شما برهاند!

<sup>۱۶،۱۷</sup> وقتی داود صحبت خود را تمام کرد، شائول گفت: «پسرم داود، آیا این صدای توست؟» و گریه امانش نهاد. او به داود گفت: «تو از من بهتر هستی. چون تو در حق من خوبی کرده ای، ولی من نسبت به تو بدی کرده ام. <sup>۱۸</sup> آری، تو امروز نشان دادی که نسبت به من مهربان هستی، زیرا خداوند مرا به تو تسلیم نمود، اما تو مرا نکشتی. <sup>۱۹</sup> چه کسی تاکنون شنیده است که کسی دشمن خود را در جنگ خویش بیابد، ولی او را نکشد؟ بخاطر این لطفی که تو امروز به من کردی، خداوند به تو پاداش خوبی بدهد. <sup>۲۰</sup> حال مطمئنم که تو پادشاه اسرائیل خواهی شد و حکومت خود را تثبیت خواهی کرد. <sup>۲۱</sup> به خداوند قسم بخور که وقتی به پادشاهی رسیدی، خاندان مرا از بین نبری و بگذارم اسم من باقی بماند.»

<sup>۲۲</sup> پس داود برای او قسم خورد و شائول به خانه خود رفت، ولی داود و همراهانش به پناهگاه خود برگشتند.

### داود و ایبجایل

**۲۵** سموئیل وفات یافت و اسرائیلی ها جمع شده، برای او عزاداری کردند. سپس او را

در گورستان خانوادگی اش در رامه دفن کردند. در این هنگام، داود به صحرای معون رفت. <sup>۱،۲</sup> در آنجا مرد نروتمندی از خاندان کالیب به نام نابال زندگی می کرد. او املاسی در کرم مل داشت و صاحب سه هزار گوسفند و هزار بز بود. همسر او ایبجایل نام داشت و زنی زیبا و با هوش بود، اما خود او خسیس و بد اخلاق بود.

یک روز وقتی نابال در کرم مل مشغول چیدن پشم گوسفندانش <sup>۳</sup>، داود ده نفر از افراد خود را نزد او فرستاد تا سلامش را به وی برسانند و چنین بگویند: «خدا تو و خانواده ات را کامیاب سازد و اموال را برکت دهد. <sup>۴</sup> شنیده ام مشغول چیدن پشم گوسفندان هستی. ما به چوپانان تو که در این مدت در میان ما بوده اند آزاری نرساندیم و نگذاشته ایم حتی یکی از گوسفندانت که در کرم مل هستند، گم شود. <sup>۵</sup> از چوپانان خود بپرس که ما راست می گویم یا نه. پس حال که افرادم را نزد تو می فرستم، خواهش می کنم لطفی در حق آنها بکن و در این عید هر چه از دست برآید به غلامات و به دوست داود، بده.»

<sup>۶</sup> افراد داود پیغام را به نابال رساندند و منتظر پاسخ ماندند. <sup>۷</sup> نابال گفت: «این داود دیگر کیست؟ در این روزها نوکرانی که از نزد اربابان فرار می کنند، زیاد شده اند. <sup>۸</sup> می خواهید نان و آب و گوشت را از دهان کارگرانم بگیرم و به شما که معلوم نیست از کجا آمده اید، بدهم؟» <sup>۹</sup> افراد داود نزد او برگشتند و آنچه را که نابال گفته بود برایش تعریف کردند. <sup>۱۰</sup> داود در حالیکه شمشیر خود را به کمر می بست، به افرازش دستور داد که شمشیرهای خود را بردارند. چهارصد نفر شمشیر بدست همراه داود براه افتادند و دوپست نفر نزد اناثیه ماندند.

<sup>۱۱</sup> در این موقع یکی از نوکران نابال نزد ایبجایل رفت و به او گفت: «داود، افراد خود را از سمرا نزد ارباب ما فرستاد تا سلامش را به او برسانند، ولی ارباب ما به آنها امانت نسود. <sup>۱۲،۱۳</sup> در سورتیکه افراد داود با ما رفتار خوبی داشته اند و هرگز آزارشان به ما نرسیده است، بلکه شب و روز بسرای ما را

گوسفندانمان چون حصار بوده اند و تا وقتی که در صحرا نزد آنها بودیم حتی یک گوسفند از گله ما دزدیده نشد. <sup>۱۴</sup> بهتر است تا دیر نشده فکری به حال ارباب و خانواده اش بکنی، چون جانشان در خطر است. ارباب بقدری بد اخلاق است که نمی شود با او حرف زد.»

<sup>۱۵</sup> آنگاه ایبجایل با عجله دوپست نان، دو مشک شراب، پنچ گوسفند کباب شده، هفده کیلو غله برشته و صد نان کشمشی و دوپست نان انجیری برداشته، آنها را روی چند الاغ گذاشت <sup>۱۶</sup> و به نوکران خود گفت: «شما جلوتر بروید و من هم بدنبال شما خواهم آمد.» ولی در این مورد چیزی به شوهرش نگفت. ایبجایل بر الاغ خود سوار شد و براه افتاد. وقتی در کوه به سر یک پیچ رسید، داود و افرازش را دید که طرف او می آیند.

<sup>۱۷</sup> داود پیش خود چنین فکر کرده بود: «من در حق این مرد بسیار خوبی کردم. گله های او را محافظت نمودم و نگذاشتم چیزی از آنها دزدیده شود، اما او این خوبی مرا با بدی جبران کرد. <sup>۱۸</sup> لعنت بر من اگر تا فردا صبح یکی از افراد او را زنده بگذارم!»

<sup>۱۹</sup> وقتی ایبجایل داود را دید فوری از الاغ پیاده شد و به او تعظیم نمود. <sup>۲۰</sup> او به پاهای داود افتاده، گفت: «سرور من، تمام این تقصیرات را به گردن من بگذارید، ولی اجازه بفرمایید بگویم قضیه از چه قرار است: <sup>۲۱</sup> نابال آدم بد اخلاقی است. پس خواهش می کنم به حرفهایی که زده است توجه نکنید. همانگونه که از اسمش هم پیداست او شخص نادانی است. متأسفانه من از آمدن افراد شما مسلط نشدم. <sup>۲۲</sup> امروز من، خداوند نمی خواهد دست شما به خون دشمنانان آلوده شود و خودتان از آنها انتقام بگیرید، به حیات خداوند و به جان شما قسم که همه دشمنان و بدخواهانان مانند نابال هلاک خواهند شد. <sup>۲۳</sup> حال خواهش می کنم این هدیه کبوتران را که برای افرادتان آورده است، قبول فرمایید. <sup>۲۴</sup> مرا ببخشید. عذراند، شما و فرزندانان را بر تخت سلطنت خواهد نشاند، چون برای اوست که می جنگید، و در تمام طول

عمرتان هیچ بدی به شما نخواهد رسید. ۲۹ هر وقت کسی خواهد به شما حمله کند و شما را بکشد، خداوند، خدایان جان شما را حفظ خواهد کرد، همانطور که گنج گرانها را حفظ می‌کند و دشمنانان را دور خواهد انداخت، همانگونه که سنگها را در فلاخن گذاشته، می‌اندازند. ۳۰ وقتی خداوند تمام وعده‌های خوب خود را در حق شما انجام دهد و شما را به سلطنت اسرائیل برساند، ۳۱ آنگاه از اینکه بی‌بب دستتان را به خون آلوده نگردید و انتقام نکشیدید، بی‌شمار نخواهید شد. هنگامی که خداوند به شما توفیق دهد، کنیزتان را نیز به یاد آورید.»

۳۲ داود به ایبجایل پاسخ داد: «مبارک باد خداوند، خدای اسرائیل که امروز تو را نزد من فرستاد! ۳۳ خدا تو را برکت دهد که چنین حکمتی داری و نگذاشتی دستهایم به خون مردم آلوده شود و با دستهای خود انتقام بگیرم. ۳۴ زیرا به حیات خداوند، خدای اسرائیل که نگذاشت به تو آسیبی برسانم قسم که اگر تو نزد من نمی‌آمدی تا فردا صبح کسی را از افراد نابال زنده نمی‌گذاشتم.»

۳۵ آنگاه داود هدایای او را قبول کرد و به او گفت: «با خیال راحت به خانه‌ات برگرد، چون مطابق خواست تو عمل خواهم کرد.» ۳۶ وقتی ایبجایل به خانه رسید دید که شوهرش یک مهمانی شاهانه ترتیب داده و خودش هم سرمست از زیاده است. پس چیزی به او نگفت. ۳۷ صبح روز بعد که مستی از سر نابال بریده بود، زنش همه وقایع را برای او تعریف کرد. آنگاه نابال از شدت ناراحتی سکنه کرد ۳۸ و بعد از ده روز خداوند بلائی به جانش فرستاد و او مرد.

۳۹ داود وقتی شنید نابال مرده است، گفت: «خدا خود انتقام مرا از نابال گرفت و نگذاشت خدمتگزارش دستش به خون آلوده شود. سپس بر خداوند که نابال را به سزای عمل بدش رسانید.»

آنگاه داود قاصدانی نزد ایبجایل فرستاد تا او را برای وی خودسازی کنند. ۴۰ چون قاصدان به کرمل رسیدند قاصد خود را به ایبجایل گفتند. ۴۱ ایبجایل تعظیم کرده، جواب داد: «من کنیز او هستم و آماده‌ام

تا باهای خدمتگزارانش را بشوم.» ۴۲ او فوری از جا برخاست و پنج کنیزش را با خود برداشته، سوار بر الاغ شد و همراه قاصدان نزد داود رفت و زن او شد. ۴۳ داود زن دیگری نیز به نام اخینوم بزرعلی داشت. ۴۴ در ضمن شائول دخترش میکال را که زن داود بود به مردی به نام فلطیل (پسر لایش) از اهالی جلیم داده بود.

## داود باز هم از کشتن شائول چشم‌پوشی می‌کند

۲۶ اهالی زیف به جبهه رفتند تا به شائول بگویند که داود به بیابان رفته و در کوه حخیله پنهان شده است. ۲ پس شائول با سه هزار نفر از بهترین سربازان خود به تعقیب داود پرداخت. ۳ شائول در کنار راهی که در کوه حخیله بود اردو زد. داود در این هنگام در بیابان بود و وقتی از آمدن شائول باخبر شد، مامورانی فرستاد تا ببینند شائول رسیده است یا نه.

۴ شعی داود به اردوی شائول رفت و محل خوابیدن شائول و ابنیر، فرمانده سپاه را پیدا کرد. شائول درون سنگر خوابیده بود و ابنیر و سربازان در اطراف او بودند.

داود خطاب به اخیملک حیثی و ابیشای (پسر صروبه، برادر یوآب) گفت: «کدام یک از شما حاضرید همراه من به اردوی شائول بیایید؟»

ابیشای جواب داد: «من حاضرم.» پس داود و ابیشای شنبه به اردوگاه شائول رفتند. شائول خوابیده بود و نیزه‌اش را کنار سرش در زمین فرو کرده بود. ۱۸ ابیشای آهسته در گوش داود گفت: «امروز دیگر خدا دشمنت را به دام تو انداخته است. اجازه بده بروم و با نیزه‌اش او را به زمین بدونم تا دیگر از جایش بلند نشود!»

۹ داود گفت: «نه، او را نکش، زیرا کیست که بر پادشاه برگزیده خداوند دست بلند کند و بی‌گناه بماند؟ ۱۰ مطمئناً خود خداوند، روزی او را از بین خواهد برد؛ وقتی اجلش برسد او خواهد مرد، یا در بستر و یا در میدان جنگ.» ۱۱ ولی من هرگز دست

خود را بر برگزیده خداوند بلند نخواهم کرد! اما اکنون به تو می‌گویم چه کنم. نیزه و کوزه آب او را بر من دارم و با خود می‌برم.» ۱۲ پس داود نیزه و کوزه آب شائول را که کنار سرش بود برداشته، از آنجا بیرون رفت و کسی متوجه او نشد، زیرا خداوند همه افراد شائول را به خواب سنگینی فرو برده بود.

۱۳ داود از دامنه کوه که مقابل اردوگاه بود بالا رفت تا به یک فاصله بی‌خطر رسید. ۱۴ آنگاه داود سربازان بزرگی و ابنیر را صدا زد، گفت: «ابنیر، صدایم را می‌شنوی؟» ابنیر پرسید: «این کیست که با فریادش پادشاه را بیدار می‌کند؟»

۱۵ داود به او گفت: «مگر تو مرد نیستی؟ آیا در تمام اسرائیل کسی چون تو هست؟ پس چرا از آقای اول شائول محافظت نمی‌کنی؟ یک نفر آمده بود او را بکشد! ۱۶ به خداوند زنده قسم سخط این بی‌توجهی، تو باید کشته شوی، زیرا از پادشاه برگزیده خداوند محافظت نکردی. کجاست کوزه آب و نیزه‌ای که در کنار سر پادشاه بود؟»

۱۷ شائول صدای داود را شناخت و گفت: «پسرم داود، این تو هستی؟» داود جواب داد: «بلی سرورم، من توست. چرا مرا تعقیب می‌کنی؟ مگر من چه کرده‌ام؟ جرم من چیست؟ ۱۸ ای پادشاه! اگر خداوند شما را علیه من برانگیخته است، قربانی تقدیم او می‌کنم تا گناهم بشوید، اما اگر اشخاصی شما را علیه من برانگیخته‌اند، خداوند آنها را لعنت کند، زیرا مرا از خانه خداوند دور کرده‌اند. در این بیابان، بنه‌ای بت‌پرستان را عبادت کنم. ۲۰ آیا من باید دور از حضور خداوند، در خاک بیگانه بمریم؟ چرا پادشاه اسرائیل مرا که ارزشی ندارم چون یکت در کوه‌ها تعقیب می‌کند؟»

۲۱ شائول گفت: «من گناه کرده‌ام. پسرم، به خانه برگرد و من دیگر آزاری به تو نخواهم رساند، زیرا تو امروز از کشتن چشم‌پوشیدی. من حماقت کردم و اشتباه بزرگی مرتکب شدم.»

۲۲ داود گفت: «نیزه تو اینجاست. یکی از افراد خود را به ایجا بفرست تا آن را بگیرد.» ۲۳ خداوند هر

کس را مطابق نیکوکاری و صداقت پادشاه دهد. او تو را بدست من تسلیم نمود، ولی من نخواستم به تو که پادشاه برگزیده خداوند هستی آسیبی برسانم. ۲۴ چنانکه من به تو رحم نمودم، خداوند نیز بر من رحم کند و مرا از همه این سختی‌ها برهانند.

۲۵ شائول به داود گفت: «پسرم داود، خدا تو را برکت دهد. تو کارهای بزرگی خواهی کرد و همیشه موفق خواهی شد.»

پس داود به راه خود رفت و شائول به خانه بازگشت.

## داود در میان فلسطینی‌ها

۲۷ داود با خود فکر کرد: «روزی شائول مرا خواهد کشت. پس بهتر است به سرزمین فلسطینی‌ها بروم تا او از تعقیب من دست بردارد؛ آنگاه از دست او رهایی خواهم یافت.»

۲۸ پس داود و آن ششصد نفر که همراهش بودند با خانواده‌های خود به جت رفتند تا تحت حمایت اخیش پادشاه (پسر معوک) زندگی کنند. داود زنان خود، اخینوم زبعلی و ایبجایل کرملی (زن سابق نابال) را نیز همراه خود برد. ۲ به شائول خبر رسید که داود به جت رفته است. پس او از تعقیب داود دست کشید.

۳ روزی داود به اخیش گفت: «لژیومی ندارد ما در پایتخت نزد شما باشیم؛ اگر اجازه بدهید به یکی از شهرهای کوچک مسی‌رویم و در آنجا زندگی می‌کنیم.»

۴ پس اخیش، صقلع را به او داد و این شهر تا به امروز به پادشاهان یهودا تعلق دارد. ۵ آنها مدت یک سال و چهار ماه در سرزمین فلسطینی‌ها زندگی کردند. ۶ داود و سربازانش از آنجا قیابل جنشوری و جرزوی و عمالیقی را مورد تاخت و تاز قرار می‌دادند.

(این قیابل از قدیم در سرزمینی که تا شور و مصر امتداد می‌یافت زندگی می‌کردند.) ۹ در این تاخت و تازها، یک نفر را هم زنده نمی‌گذاشتند و گله‌ها و اموال آنها را غارت می‌نمودند، و وقتی نزد اخیش برمی‌گشتند ۱۰ اخیش می‌پرسید: «امروز به کجا حمله



بردید؟<sup>۲۸</sup> داود هم جواب می‌داد به جنوب بهبود یا جنوب بزم‌تیل یا جنوب سرزمین فینیه.<sup>۲۹</sup> «داود، مرد یا زنی را زنده نمی‌گذاشت تا به جت بیاید و بگوید که او به کجا حمله کرده است. مادامی که داود در سرزمین فلسطینی‌ها زندگی می‌کرد، کارش همین بود.»<sup>۳۰</sup> کم‌کم اخیش به داود اعتماد پیدا کرد و با خود گفت: «داود با این کارهایش مورد نفرت قوم خود اسرائیل قرار گرفته، پس تا عمر دارم مرا خدمت خواهد کرد.»

### شائول و زن جادوگر

**۲۸** در آن روزها، فلسطینی‌ها قوای خود را جمع کردند تا بار دیگر به اسرائیل حمله کنند. اخیش پادشاه به داود و سرپازانش گفت: «شما باید ما را در این جنگ کمک کنید.»<sup>۱</sup> داود پاسخ داد: «البته! خواهید دید چکار خواهیم کرد.»<sup>۲</sup> اخیش به او گفت: «من هم تو را محافظ شخصی خود خواهم ساخت.»

<sup>۳</sup> (در این وقت سموئیل نبی درگذشته بود و قوم اسرائیل برای او سوگواری نموده، او را در زادگاهش رامه دفن کرده بودند. در ضمن شائول پادشاه، تمام فالگیران و جادوگران را از سرزمین اسرائیل بیرون کرده بود.)

<sup>۴</sup> فلسطینی‌ها آمدند و در شومیم اردو زدند. لشکر اسرائیل نیز به فرماندهی شائول در جلیوع صف آرایی کردند.<sup>۵</sup> وقتی شائول چشمش به قوای عظیم فلسطینی‌ها افتاد بسیار ترسید و از خداوند سؤال نمود که چه کند. اما خداوند نه در جواب جواب داد، نه بوسیلهٔ اوریم<sup>۶</sup> و نه توسط انبیا.

<sup>۷</sup> پس شائول به افرادی گفت: «زن جادوگری که بتواند روح احضار نماید پیدا کنید تا از او کمک بگیریم.»

<sup>۸</sup> آنها گفتند: «در عیندر یک زن جادوگر هست.»<sup>۹</sup> پس شائول تغییر قیافه داده، لباس معمولی بر تن کرد و دو نفر از افراد خود را برداشته، شبانه به منزل آن زن رف و به او گفت: «من می‌خواهم با یک نفر

که مرده صحبت کنم، آیا می‌توانی روح او را برای من احضار کنی؟»

<sup>۱۰</sup> زن جواب داد: «می‌خواهی مرا به کشتن بدهی؟ مگر نمی‌دانی شائول تمام جادوگران و فالگیران را از کشور بیرون رانده است؟ آمده‌ام مرا به دام بیاوردی؟»

<sup>۱۱</sup> اما شائول به خداوند زنده قسم خورد او را لو ندهد.<sup>۱۲</sup> پس زن پرسید: «حال روح چه کسی را می‌خواهی برایت احضار کنم؟»

شائول گفت: «سموئیل.»

<sup>۱۳</sup> وقتی زن چشمش به سموئیل افتاد، فریاد زد:

«تو مرا فریب دادی! تو شائول هستی!»

<sup>۱۴</sup> شائول گفت: «وترس، بگو چه می‌بینی؟» گفت: «روحی را می‌بینم که از زمین بیرون می‌آید.»

<sup>۱۵</sup> شائول پرسید: «چه شکلی است؟» زن گفت: «پیرمردی است که ردای بلند برتن دارد.»

شائول فهمید که سموئیل است، پس خم شده او را تعظیم کرد.

<sup>۱۶</sup> سموئیل به شائول گفت: «چرا مرا احضار کردی و آرامشم را بهم زدی؟»

شائول گفت: «برای اینکه در وضع بسیار بدی قرار گرفته‌ام. فلسطینی‌ها با ما در حال جنگند و خدا مرا ترک گفته است. او جواب دعای مرا نه بوسیله خواب می‌دهد نه توسط انبیا، پس ناچار به تو پناه آوردم.»

با بگویی چه کنم.»<sup>۱۷</sup> سموئیل جواب داد: «اگر خداوند تو را ترک گفته و دشمن شده است دیگر چرا از من می‌پرسی که چه کنی؟» همانطور که خداوند توسط من فرموده بود، سلطنت را از دست تو گرفتم و به رقیب تو داود داده است.<sup>۱۸</sup> تمام این بلاها برای این به سر تو آمده است که وقتی خداوند به تو فرمود: برو قوم عمالیق را بکلی نابود کن، او را اطاعت نکردی.

ضمن خداوند، تو و قوای اسرائیل را تسلیم فلسطینی‌ها خواهد کرد و تو و پسرانت فردا پیش من خواهید بود!»

<sup>۲۰</sup> شائول با شنیدن سخنان سموئیل زانوانش سست شد و نقش زمین گفت. او رمقی در بدن نداشت، چون تمام روز چیزی نخورده بود.<sup>۲۱</sup> وقتی آن زن شائول را چنین پریشان دید، گفت: «قریان، من جان خود را به خطر انداختم و دستور شما را اطاعت کردم.»<sup>۲۲</sup> خواهش می‌کنم شما هم خواهش کنیزتان را رد نکنید و کمی خوراکی بخورید تا قوت داشته باشید و بتوانید برگردید.»<sup>۲۳</sup> ولی شائول نمی‌خواست چیزی بخورد. اما افراد او نیز به اتفاق آن زن اصرار کردند تا اینکه بالاخره بلند شد و نشست.<sup>۲۴</sup> آن زن یک گوسالهٔ چاق در خانه داشت. پس با عجله آن را گسرید و مقداری خمیر بدون ماهی برداشت و نان پخت.<sup>۲۵</sup> بعد نان و گوشت را جلوی شائول و همراهانش گذاشت. آنها خوردند و همان شب برخاسته، روانه شدند.

### فلسطینیها داود را رد می‌کنند

**۲۹** فلسطینی‌ها قوای خود را در افیق به حال آماده باش درآوردند و اسرائیلی‌ها نیز کنار چشمه‌ای که در یزرعیل است اردو زدند.<sup>۲</sup> رهبران فلسطینی صفوف سرپازان خود را به حرکت درآوردند. داود و سرپازانش همراه اخیش بدنبال آنها در حرکت بودند.<sup>۳</sup> رهبران فلسطینی پرسیدند:

«این عبرانی‌ها در سپاه ما چه می‌کنند؟»<sup>۴</sup> اخیش به آنها جواب داد: «این داود است. او از افراد شائول، پادشاه اسرائیل است که از نرد او فرار کرده و بیش از یک سال است با ما زندگی می‌کند. در این مدت کوچکترین اشتباهی از او سرزده است.»

ولی رهبران فلسطینی خشمگین شدند و به اخیش گفتند: «او را به شهری که به او داده‌ای برگردان! چون ما را در جنگ باری نخواهد کرد و از پشت به ما خنجر خواهد زد. برای اینکه رضایت اربابش را جلب نماید چه چیز بهتر از اینکه سرهای ما را به او پیشکش کند.»<sup>۵</sup> این همان داود است که زنان اسرائیلی برای او

می‌رقصیدند و می‌سرودند: شائول هزاران نفر را کشته و داود ده‌ها هزار نفر را!»

<sup>۶</sup> پس اخیش، داود و افرادی را احضار کرد و گفت: «به خداوند زنده قسم که من به تو اطمینان دارم و در این مدت که با ما بودی هیچ بدی از تو ندیده‌ام. من راضی هستم که با ما به جنگ بیایی، ولی رهبران فلسطینی قبول نمی‌کنند.»<sup>۷</sup> پس خواهش می‌کنم ایشان را ناراحت نکنید و بدون سر و صدا برگردید.

<sup>۸</sup> داود گفت: «مگر در این مدت از من چه بدی دیده‌اید؟ چرا نباید با دشمنان شما بجنگم؟»

<sup>۹</sup> اما اخیش گفت: «در نظر من، تو چون فرشتهٔ خدا خوب هستی ولی رهبران فلسطینی نمی‌خواهند تو با ما بیایی.»<sup>۱۰</sup> بنابراین فردا صبح زود بلند شو و همراه افرادی از اینجا برو.»

<sup>۱۱</sup> پس داود و افرادی، صبح زود برخاستند تا به سرزمین فلسطین برگردند، ولی سپاه فلسطین عازم یزرعیل شد.

### جنگ با عمالیقی‌ها

**۳۰** بعد از سه روز، داود و افرادی به صفلغ رسیدند. قبل از آن، عمالیقی‌ها به جنوب

یهودا هجوم آورده، شهر صفلغ را به آتش کشیده بودند و همهٔ زنان و کودکان را با خود برده بودند. داود و افرادی وقتی به شهر رسیدند و دیدند چه برسر زنها و بچه‌هایشان آمده است،<sup>۱</sup> با صدای بلند آق‌در گریه کردند که دیگر رمقی برایشان باقی نماند.<sup>۲</sup> هر دو زن داود، اخیسوعم و ابیجایل هم جزو اسیران بودند. داود بسیار مضطرب بود، زیرا افرادی بخاطر از دست دادن بچه‌هایشان از شدت ناراحتی می‌خواستند او را سنگسار کنند. اما او خویش را از خداوند، خدایش تقویت کرد.

<sup>۳</sup> داود به ابیاتار کاهن گفت: «ایفود<sup>۴</sup> را پیش من بیاور!» ابیاتار آن را آورد.<sup>۵</sup> داود از خداوند پرسید: «آیا دشمنان را تعقیب کنم؟ آیا به آنها خواهم رسید؟»

<sup>۶</sup> داود به ابیاتار کاهن گفت: «ایفود<sup>۷</sup> را پیش من بیاور!» ابیاتار آن را آورد.<sup>۸</sup> داود از خداوند پرسید: «آیا دشمنان را تعقیب کنم؟ آیا به آنها خواهم رسید؟»

\* ایفود، جلیقهٔ مخصوصی بود که کاهنان روی لباس خود می‌پوشیدند.

\* اوریم و نیم و سایر مقدسی بود که توسط آن خواست خدا در می‌یافتند. نگاه کنید به خروج ۲۸:۱-۲.

خداوند به او فرمود: «بلی، آنها را تعقیب کن، چون به آنها خواهی رسید و آنچه را که برده‌اند پس خواهی گرفت!»<sup>۹</sup>

۱۰-۹ پس داود و آن ششصد نفر به تعقیب عمالیقی‌ها پرداختند. وقتی سه نهر بسور رسیدند، دوستان نفر از افراد داود از فرط خستگی نتوانستند از آن عبور کنند، اما چهار صد نفر دیگر به تعقیب دشمن ادامه دادند.<sup>۱۱</sup> در بین راه به یک جوان مصری برخوردند و او را نزد داود آوردند. او سه شبانه روز چیزی نخورده و نیاشامیده بود. آنها مقداری نان انجیری، دو نان کشمش و آب به او دادند و جان او تازه شد.

داود از او پرسید: «تو کیستی و از کجا می‌آیی؟»

گفت: «من مصری و توکر یک شخص عمالیقی هستم. اربابم سه روز پیش مرا در اینجا رها نمود و رفت، چون مریض بودم.<sup>۱۲</sup> ما به جنوب سرزمین کریتی‌ها واقع در جنوب یهودا و سرزمین قبیله کالیب هجوم بردیم و شهر صفح را سوزانیدیم.»

۱۵ داود از او پرسید: «آیا می‌توانی ما را به آن گروه برسانی؟»

آن جوان پاسخ داد: «اگر به نام خدا قسم بخورید که مرا نکشید و با مرا به اربابم پس ندیدید حاضرم شما را راهنمایی کنم تا به آنها برسید.»

۱۶ پس او داود و همراهانش را به اردوگاه دشمن راهنمایی کرد. آنها در مزارع پخش شده، می‌خوردند و می‌نوشیدند و می‌رقصیدند، چون از فلسطینی‌ها و مردم یهودا غنایم فراوانی به چنگ آورده بودند.

۱۷ همان شب داود و همراهانش بر آنها هجوم برده، تا غروب روز بعد، ایشان را از دم شمشیر می‌گذرانیدند. بطوری که فقط چهارصد نفر از آنها باقی ماندند که بر شتران خود سوار شده، گریختند.<sup>۱۸</sup> ۱۸-۱۹ داود تمام غنایم را از عمالیقی‌ها پس گرفت. آنها زنان و اطفال و همه متعلقات خود را بدون کم و کسر پس گرفتند و دارد دو زن خود را نجات داد. ۲۰ افراد داود تمام گله‌ها و رمه‌ها را گرفته، پیشاپیش خود می‌رانند و می‌گفتند: «حسب اینها غنایم داود

است.»

۲۱ سپس داود نزد آن دوستان نفر خسته‌ای که کنار نهر بسور مانده بودند، رفت. آنها به استقبال داود و همراهانش آمدند و داود با آنها احوال‌پرسی کرد. ۲۲ اما بعضی از افراد شروری که در میان مردان داود بودند گفتند: «آنها همراه ما نیامدند، بنابراین از این غنیمت هم سهمی ندارند. زنان و بچه‌هایشان را به آنها واگذارید و بگذارید بروند.»

۲۳ اما داود گفت: «نه، برادران من! با آنچه خداوند به ما داده است چنین عمل نکنید. خداوند ما را سلامت نگاه داشته و کمک کرده است تا دشمن را شکست دهیم. ۲۴ من با آنچه شما می‌گویید موافق نیستم. همه ما بطور یکسان از این غنیمت سهم خواهیم برد. کسانی که به میدان جنگ می‌روند و آثانی که در اردوگاه نزد اسباب و اثاثیه می‌ماند سهم هر دو مساوی است.»<sup>۲۵</sup> از آن زمان به بعد این حکم داود در اسرائیل بصورت یک قانون درآمد که تا به امروز هم به قوت خود باقی است.

۲۶ وقتی که داود به صفح رسید، قسمی از غنایم جنگی را برای بزرگان یهودا که دوستانش بودند، فرستاد و گفت: «این هدیه‌ای است که از دشمنان خداوند بدست آورده‌ایم.»<sup>۲۷</sup> ۲۸-۲۹ داود برای این شهرها نیز که خود و همراهانش قبلاً در آنجا بودند هدایا فرستاد: بیت‌ئیل، راموت در جنوب یهودا، بیتر، عسروعیر، سفموت، اشموع، راکال، شهرهای برحم‌ئیلیان، شهرهای قینیان، حرمه، بورعاشان، عناق و سیربون.

### مرگ شائول و پسرانش

(۱ تواریخ ۱: ۱-۱۲)

۳۱ فلسطینی‌ها با اسرائیلی‌ها وارد جنگ شدند و آنها را شکست دادند. اسرائیلی‌ها فرار کردند و در دامنه کوه جلیوع، تلفات زیادی بجای گذاشتند.<sup>۱</sup> فلسطینی‌ها، شائول و سه پسر او یونانان، اینباداب و ملکیشوع را محاصره کردند و هر سه پسر او را کشتند.<sup>۲</sup> حرمه بر شائول تگگ شد و تیراندازان فلسطینی دورش را گرفتند و او را بسختی مجروح کردند.

۳ پس شائول به محافظ خود گفت: «پیش از آنکه به دست این کافران بیفتم و با رسوایی کشته شوم، تو با شمشیر مرا بکش!»

ولی آن مرد ترسید این کار را نکند. پس شائول شمشیر خود را گرفت و خود را بر آن انداخت و مرد.<sup>۴</sup> ۵ محافظ شائول چون او را مرده دید، او نیز خود را روی شمشیرش انداخت و همراه شائول مرد.<sup>۶</sup> بدین ترتیب، شائول و سه پسرش و محافظ وی و همه افرادی در آن روز کشته شدند.

۷ اسرائیلی‌هایی که در آنسوی دره بزربعیل و شرق رود اردن بودند، وقتی شنیدند که سربازانشان فرار کرده و شائول و پسرانش کشته شده‌اند، شهرهای خود را ترک نموده گریختند. پس فلسطینی‌ها آمدند و در آن شهرها ساکن شدند.

۸ در فرای آن روز، چون فلسطینی‌ها برای غارت

کشته‌شدگان رفتند، جنازه شائول و سه پسرش را که در کوه جلیوع افتاده بود یافتند.<sup>۹</sup> آنها سر شائول را از تنش جدا کرده، اسلحه او را باز کردند، سپس جارجیان به سراسر فلسطین فرستادند تا خسر کشته شدن شائول را به بنخانه‌ها و مردم فلسطین برسانند.<sup>۱۰</sup> اسلحه شائول را در بنخانه عشاروت گذاشتند و جسدش را بر دیوار شهر بیتشان آویختند.

۱۱ وقتی ساکنان بابیش جلعاد، آنچه را که فلسطینی‌ها بر سر شائول آورده بودند شنیدند، مردان دلاور خود را به بیت‌شان فرستادند. آنها تمام شب در راه بودند تا سرانجام به بیتشان رسیدند و اجساد شائول و پسرانش را از دیوار پایین کشیده، به بابیش آوردند و آنها را در آنجا سوزاندند.<sup>۱۲</sup> سپس استخوانهای ایشان را گرفته، زیر درخت بلوطی که در بابیش است دفن کردند و هفت روز روزه گرفتند.

## دوم سموئیل

داود از مرگ شائول با خبر می شود

پس از کشته شدن شائول، داود عمالیقی‌ها را سرکوب کرد و به شهر صفغ بازگشت. سه روز از اقامت داود در صفغ می‌گذشت که از لشکر شائول یک نفر با لباس پاره، در حالی که روی سرش خاک ریخته بود، به صفغ آمد و در حضور داود تعظیم نموده، به خاک افتاد.

۱۳ داود از او پرسید: «ار کجا آمده‌ای؟»

جواب داد: «از لشکر اسرائیل فرار کرده‌ام.»

۱۴ داود پرسید: «به من بگو چه اتفاقی افتاده است؟» جواب داد: «تمام سربازان ما فرار کرده‌اند. عده زیادی از افراد ما کشته و مجروح شده‌اند. شائول و پسرش یوناتان هم کشته شده‌اند!»

۱۵ داود از او پرسید: «از کجا می‌دانی که شائول و پسرش یوناتان مرده‌اند؟»

۱۶ داود پرسید: «هر مسب تصادف، در کوه جلبوع بدم که دیدم شائول به نیرۀ خود تکیه داده بود و عرابه‌ها و سواران دشمن هر لحظه به او نزدیکتر می‌شدند. وقتی شائول چشمش به من افتاد مرا صدا زد. گفتم: بله آقا. پرسید: که کسی هستم گفتم: یک عمالیقی. آنوقت التماس کرد: بیا و مرا بکش چون سختی مجروح شده‌ام و می‌خواهم زودتر راحت شوم. پس من هم او را کشتم، چون می‌دانستم که زنده نمی‌ماند. بعد تاج و بازوبندش را گرفتم و نزد آقا، خویش آوردم.»

۱۷ داود و افرادی وقتی این خبر را شنیدند از شدت ناراحتی لباس‌های خود را پاره کردند. ۱۸ آنها برای شائول و پسرش یوناتان و قوم خداوند و بخاطر سربازان شهید اسرائیلی، تمام روز روزه گرفته، گریه کردند و به سرگوازی پرداختند.

۱۹ آنگاه داود به جوانی که این خبر را آورده بود

گفت: «تو اهل کجا هستی؟»

او جواب داد: «من یک عمالیقی هستم ولی در سرزمین شما زندگی می‌کنم.»

۲۰ داود به او گفت: «چطور جرأت کردی پادشاه برگزیده خداوند را بکشی؟» ۲۱ سپس به یکی از افرادش دستور داد او را بکشد و آن مرد او را کشت.

۲۲ داود گفت: «تو خودت باعث مرگت شدی، چون با زبان خودت اعراف کردی که پادشاه برگزیده خداوند را کشته‌ای.»

مرثیه داود برای شائول و یوناتان

۲۳ آنگاه داود این سرنیه را برای شائول و یوناتان نوشت و بعد دستور داد در سراسر اسرائیل خوانده شود. (کلمات این مرثیه در کتاب پاشن نوشته شده است.)

۲۴ ای اسرائیل، جلال تو بر فراز تپه‌ها از بین رفت دلاوران تو به خاک افتاده‌اند!

۲۵ این را به فلسطین‌ها بگوید، مبدا شادی کنند. این را از شهرهای جت و اشقلون مخفی بدارید، مبدا دختران خدانشناس فلسطین وجد نمایند.

۲۶ ای کوه جلبوع، کاش دیگر شبنم و باران بر تو نیارد،

کاش دیگر محصول غله در دامت نرودید، زیرا در آنجا شائول و دلاوران اسرائیل مرده‌اند، از این پس، سیر شائول را روغن نخواهند مالید.

۲۷ شائول و یوناتان، هر دو دشمنان نرومند خود را کشتند

و دست خالی از جنگ برگشتند.

۲۸ شائول و یوناتان چقدر محبوب و نازنین بودند!

\* این شخص دروغ می‌گفت. برای روشن شدن اصل قضیه، به اول سموئیل ۳۱:۳۰ رجوع شود. احتمالاً او جسد شائول را در صحرا دیده بود و به خیال خودش اگر به داود می‌گفت که خودش شائول را کشته، داود به او پاداش می‌داد.

دوم سموئیل / ۲

در زندگی و در مرگ از هم جدا نشدند!  
از عقابها سریعتر و از شیرها توانا تر بودند!

۲۴ «ای زنان اسرائیل، برای شائول گریه کنید. او شما را با لباس‌های زیبا و گرانبها می‌پوشاند و با زر و زیور می‌آراست.

۲۵ «یوناتان بر فراز تپه‌ها کشته شده است. دلاوران در میدان جنگ افتاده‌اند.

۲۶ «ای برادر من یوناتان، برای تو بسیار دلتنگم. چقدر تو را دوست داشتم!

محبت تو برای من، عمیق‌تر از محبت زنان بود!

۲۷ دلاوران به خاک افتاده و مرده‌اند.

اسلحه آنها را به غنیمت برده‌اند.»

داود، پادشاه یهودا می شود

۲۸ بعد از آن، داود از خداوند سؤال کرد: «آیا به یکی از شهرهای یهودا برگردم؟»

خداوند در پاسخ او فرمود: «بلی.»

داود پرسید: «به کدام شهر بروم؟»

خداوند جواب داد: «به حیرون برو.»

۲۹ پس داود با دو زن خود اخیئوتم یزرعیلی و اییجابیل، بیوه نبال کرملی<sup>۳</sup> و با همه افرادش<sup>۴</sup> خانواده‌های آنان به حیرون کوچ کرد. ۳۰ آنگاه رهبران یهودا نزد داود آمده، او را در آنجا برای پادشاهی تهنیت‌دهین کردند تا بر سرزمین یهودا حکمرانی کند.

داود چون شنید که مردان یابیش جلعاد شائول را دفن کرده‌اند،<sup>۵</sup> بپای ایشان جشن بیغام فرستاد: «خداوند شما را برکت دهد زیرا نسبت به پادشاه خود وفاداری خود را ثابت کرده، او را دفن نمودید.

خداوند برای این کارتان به شما پاداش بدهد. من نیز به نوبه خود این خوبی شما را جبران خواهم کرد. حالا که شائول مرده است، قبیله یهودا مرا بعنوان پادشاه جدید خود قبول کرده‌اند. پس نترسد و شجاع

۳۰۱

باشید!»

ایشیوشت پادشاه می شود

۳۱ اما ابنیر فرمانده سپاه شائول به اتفاق ایشیوشت پسر شائول از رود اردن گذشته، به محتایم فرار کرده بودند. ۳۲ در آنجا ابنیر ایشیوشت را بر جلعاد، اشیر،<sup>۶</sup> برزعل،<sup>۷</sup> افرایم،<sup>۸</sup> بنیامین و بقیه اسرائیل پادشاه ساخت. ۳۳ ایشیوشت چهل ساله بود که پادشاه اسرائیل شد و دو سال سلطنت کرد. اما قبیله یهودا داود را رهبر خود ساختند و داود در حیرون هفت سال و شش ماه در سرزمین یهودا سلطنت کرد.

جنگ بین اسرائیل و یهودا

۳۴ روزی سپاهیان ایشیوشت به فرماندهی ابنیر از محتایم به بیرون آمدند. ۳۵ سپاهیان داود نیز به فرماندهی یوآب (پسر صروبه) به مقابله آنها برآمدند. نبردما در کنار برکه جیمون در مقابل حم فرار گرفتند. ۳۶ ابنیر به یوآب گفت: «چطور است چند نفر از او و ملرف<sup>۹</sup> به میان بفرستیم تا با هم بجنگند؟» یوآب موافقت نمود. ۳۷ پس از هر طرف دوازده نفر انتخاب شدند. ۳۸ هر یک از آنها با یک دست سر حریف خود را گرفت، با دست دیگر شمشیر را به پهلویش می‌زد، تا اینکه همه مردند. از آن به بعد آن مکان به «میدان شمشیرها» معروف شد.

۳۹ بدنبال ابن کشتار، جنگ سختی بین دو طرف در گرفت و یوآب و نیروهای داود، ابنیر و مردان اسرائیل را شکست دادند. ۴۰ ایشیاش و عسائیل، برادران یوآب نیز در این جنگ شرکت داشتند. عسائیل مثل آهو می‌دوید. ۴۱ او به تعقیب ابنیر پرداخت و لحظه‌ای از او چشم برنمی‌داشت.

۴۲ ابنیر وقتی سرش را برگرداند و به عقب نگاه کرد، دید عسائیل او را تعقیب می‌کند. او را صدا زده، گفت: «آیا تو عسائیل هستی؟»

عسائیل جواب داد: «بله، خودم.»

۴۳ ابنیر به او گفت: «از تعقیب من دست بردار و

\* یا آشو ری.

بدنبال کس دیگری برو! اما عسائیل به حرف او توجه نکرد و به تعقیبش ادامه داد. <sup>۲۲</sup> ابنیر بار دیگر فریاد زد: «ار تعقیب من دست بردار، اگر تو را بکنم دیگر نمی‌توانم به صورت برادرت یوآب نگاه کنم.» <sup>۲۳</sup> ولی عسائیل دست بردار نبود. پس ابنیر با سر نیزه‌اش چنان به شکم او زد که سر نیزه از پشتش درآمد. عسائیل جابجا نشی بر زمین شد و جفاش سپرد. هرکس به آنجایی که نفس او افتاده بود می‌رسید، می‌ایستاد.

<sup>۲۴</sup> ولی یوآب و ایشای به تعقیب ابنیر پرداختند. وقتی به تپهٔ امه نزدیک جیح که سر راه بیابان جبعون است رسیدند، آفتاب غروب کرده بود. <sup>۲۵</sup> سپاهیان ابنیر که از قبیلهٔ بنیامین بودند، بر فراز تپهٔ امه آمدند. <sup>۲۶</sup> ابنیر، یوآب را صدا زد، گفت: «تا کسی می‌خواهی این کشت و کشتار ادامه یابد؟ این کار عاقبت خوشی ندارد، چرا دستور نمی‌دهی افرادت از تعقیب برادران خود دست بکشند؟»

<sup>۲۷</sup> یوآب در جواب او گفت: «به خدای زنده قسم، اگر این حرف را نمی‌زدی تا فردا صبح شما را تعقیب می‌کردیم.» <sup>۲۸</sup> آنگاه یوآب شیپورش را زد و مردانش از تعقیب مبارزان اسرائیلی دست کشیدند.

<sup>۲۹</sup> همان شب ابنیر و افرادش برگشته، از رود اردن عبور کردند. آنها تمام صبح روز بعد نیز در راه بودند تا سرانجام به محتایم رسیدند. <sup>۳۰</sup> یوآب و همراهانش نیز به خانه برگشتند. تلفات افراد داود غیر از عسائیل فقط نوزده نفر بود. <sup>۳۱</sup> ولی از افراد ابنیر (که همه از قبیلهٔ بنیامین بودند) سیصد و شصت نفر کشته شده بودند. <sup>۳۲</sup> یوآب و افرادش، جنازهٔ عسائیل را به بیت‌لحم برده، او را در کنار قبر پدرش به خاک سپردند. بعد، تمام شد، به راه خود ادامه دادند و سیدهٔ صیح به حبرون رسیدند.

**۳** این سرآغاز یک جنگ طولانی بین پسران شائول و افسراد داود بود. داود روزیروز نیرومندتر می‌شد و خاندان شائول، روزیروز ضعیفتر.

### پسران داود

<sup>۱</sup> در مدتی که داود در حبرون زندگی می‌کرد، صاحب پسرانی شد. پسر اول داود امنون از زنش

### دوم سمونیل / ۳

اخینوع، <sup>۲</sup> پسر دوم او کلاب از زنش ایجابیل (یوهٔ نابال کرملی)، پسر سوم او ایشالوم پسر معکه (دختر نلمای پادشاه جشور)، <sup>۳</sup> پسر چهارم او ادونیا از حجت، پسر پنجم او شفتیا از ایطال <sup>۴</sup> و پسر ششم او پترعام از زنش عجله بودند.

### ابنیر به داود ملحق می‌شود

<sup>۵</sup> در زمانی که جنگ بین خاندان شائول و خاندان داود ادامه داشت، ابنیر خاندان شائول را تقویت می‌نمود. <sup>۶</sup> یک روز ایشیوشت پسر شائول ابنیر را مهم کرد که با یکی از کثیران شائول به نام رصفه، دختر آبه، همبستر شده است. <sup>۸</sup> ابنیر خشمگین شد و فریاد زد: «آیا فکر می‌کنی من به شائول حیانت می‌کنم و از داود خائول می‌نمایم؟ پس از آن همه خوبیهای که در حق تو و پدرت کردم و نگاهشتم به چنگ داود بیفتی، حالا بخاطر این زن به من نهمت می‌زنی؟ آیا این است پاداش من؟»

<sup>۹</sup> «پس حالا خوب گوش کن. خدا مرا لعنت کند اگر هر چه در قدرت دارم بکار نبرم تا سلطنت را از تو گرفته به داود بدهم تا همانطور که خداوند فرموده بود داود در سراسر اسرائیل و یهودا پادشاه شود.» <sup>۱۱</sup> ایشیوشت در جواب ابنیر چیزی نگفت چون از او می‌ترسید.

<sup>۱۲</sup> آنگاه ابنیر قاصدانی را با این پیغام نزد داود فرستاد: «چه کسی باید بر این سرزمین حکومت کند؟ اگر تو یا من عهد دوستی بنیادی من تمام مردم اسرائیل را بسوی تو برمی‌گردانم.»

<sup>۱۳</sup> داود پاسخ داد: «بسیار خوب، ولی بشرطی با تو عهد می‌بندم که همسر میکال، دختر شائول را با خود نزد من بیاوری.» <sup>۱۴</sup> سپس داود این پیغام را برای ایشیوشت فرستاد: «همسر میکال را به من پس بده، زیرا او را به قیمت کشتن صد فلسطینی خریدم.» <sup>۱۵</sup> پس ایشیوشت، میکال را از شوهرش فلطیل <sup>۱۶</sup> پس گرفت. فلطیل گریه‌کنان تا بحوریم بدنبال زنش رفت. در آنجا ابنیر به او گفت: «حالا دیگر

\* نگاه کند به اول سمه تیل ۴۴:۲۵.

### دوم سمونیل / ۴

برگرد. فلطیل هم برگشت.

<sup>۱۷</sup> در ضمن، ابنیر با بزرگان اسرائیل مشورت کرده، گفت: «مذتهاست که می‌خواهید داود را پادشاه خود بسازید. <sup>۱۸</sup> حالا وقتش است! زیرا خداوند فرموده است که بوسیلهٔ داود خود را از دست فلسطینی‌ها و سایر دشمنانشان نجات خواهد داد.» <sup>۱۹</sup> ابنیر با قبیلهٔ بنیامین نیز صحبت کرد. آنگاه به سبرون رفت و توافق‌هایی را که با اسرائیل و قبیلهٔ بنیامین حاصل نموده بود، به داود گزارش داد. <sup>۲۰</sup> بیست نفر همراه او بودند و داود برای ایشان ضیافتی ترتیب داد.

<sup>۲۱</sup> ابنیر به داود قول داده، گفت: «وقتی سرگرم، همهٔ مردم اسرائیل را جمع می‌کنم تا تو را چنانکه خواستی، به پادشاهی خود انتخاب کنند.» پس داود او را سلامت روانه کرد.

<sup>۲۲</sup> بعضی رفتن ابنیر، یوآب و عمای از سپاهیان داود از غارت بازگشتند و غنیمت زیادی با خود آوردند. <sup>۲۳</sup> وقتی به یوآب گفته شد که ابنیر نزد پادشاه آمده و سلامت بازگشته است، <sup>۲۴</sup> «چه کرده‌ای؟ چرا گذاشتی ابنیر سالم برگردد؟ تو خوب می‌دانی که برای جاسوسی آمده بود و نقشه کشیده که برگردد و به ما حمله کند.» <sup>۲۵</sup> پس یوآب چند نفر را بدنبال ابنیر فرستاد تا او را برگردانند. آنها در کنار چشمهٔ سیره به ابنیر رسیدند و او با ایشان برگشت. اما داود از این جریان خبر نداشت. <sup>۲۶</sup> وقتی ابنیر به دروازهٔ شهر حبرون رسید، یوآب به بهانهٔ اینکه می‌خواهد با او محرمانه صحبت کند، وی را به کاری برد و خنجر خود را کشته، به انتقام خون برادرش عسائیل، او را کشت.

<sup>۲۸</sup> داود چون این را شنید، گفت: «من و قوم من در پیشگاه خداوند از خون ابنیر تا به ابد میرا هستیم.» <sup>۲۹</sup> خون او به گردن یوآب و خانواده‌اش باشد. عفونت و جذام همیشه دامنگیر نسل او باشد. فرزندان غنیم شوند و از گرسنگی بمیرند یا با شمشیر کشته شوند.» <sup>۳۰</sup> پس بدین ترتیب یوآب و برادرش ایشای، ابنیر را کشتند چون او برادرشان عسائیل را در جنگ جبعون کشته بود.

<sup>۳۱</sup> داود به یوآب و همهٔ کسانی که با او بودند

دستور داد که لباس خود را پاره کنند و پلاس بپوشند و بسرای ابنیر عزرا بکشند، و خودش همراه تشییع‌کنندگان جنازه به سر قبر رفت. <sup>۳۲</sup> ابنیر را در حبرون دفن کردند و پادشاه و همراهانش بر سر قبر او با صدای بلند گریستند.

<sup>۳۳</sup> پادشاه این مرثیه را برای ابنیر خواند:

«چرا ابنیر باید با مغت و سواری بسیرد؟»

ای ابنیر، دستهای تو بسته نشد،

پاهایت را در بند نگذاشتند،

تو را ناجوانمردانه کشتند.»

و همهٔ حصار بار دیگر با صدای بلند برای ابنیر گریه کردند.

<sup>۳۴</sup> در روز تشییع جنازه چیزی نخوردند و همه از او خواش می‌کردند که چیزی بخورد. اما داود قسم خورده، گفت: «خدا مرا بکشد اگر تا غروب آفتاب لب به غذا بزنم.» این عمل داود بر دل مردم نشست، در واقع تمام کارهای او را مردم می‌پسندیدند.

<sup>۳۵</sup> تمام قوم، یعنی هم اسرائیل و هم یهودا، دانستند که پادشاه در کشتن ابنیر دخالت نداشته است. <sup>۳۸</sup> داود به افرادش گفت: «امروز در اسرائیل یک مرد، یک سردار بزرگ، کشته شده است. <sup>۳۹</sup> هر چند من به پادشاهی برگزیده شده‌ام، ولی نمی‌توانم از عهدهٔ این دو پسر صروبه بر آیم. خداوند، عاملان این شرارت را به سزای اعمالشان برساند.»

### ایشیوشت کشته می‌شود

**۴** وقتی ایشیوشت پادشاه شنید که ابنیر در حبرون کشته شده است، هراسان گشت و تمام قومش نیز مضطرب شدند. <sup>۱</sup> ایشیوشت دو فرمانده سپاه داشت به نامهای بعنه و ربیکاک. آنها پسران رمون بیثروی از قبیلهٔ بنیامین بودند. (با اینکه اهالی بیثروت به جایم فرار کرده و در آنجا ساکن شده بودند، ولی باز جزو قبیلهٔ بنیامین محسوب می‌شدند.)

<sup>۲</sup> (در ضمن، شائول نوهٔ لنگی داشت به نام مفیوشت که پسر یوناتان بود. هنگامی که شائول و یوناتان در جنگ یزرعیل کشته شدند، مفیوشت پنج

ساله بود. وقتی خیر مرگ شائول و یونان به پایتخت رسید، دایه مغیوش، او را برداشت و فرار کرد. ولی هنگام فرار به زمین خورد و بجه از دستش افتاد و پایش لنگ شد.

<sup>۵۰</sup> یک روز ظهر، موقعی که ایشیوش پادشاه خوابیده بود، ریکاب و بعنه وارد خانه او شدند. <sup>۵۱</sup> آنها به بهانه گرفتن یک کبشه گندم به کاخ او آمدند و مخفیانه به اطاق پادشاه رفتند. سپس او را کشته، سرش را از تنش جدا کردند و آن را با خود برداشته، از راه بیابان گریختند. آنها تمام شب در راه بودند <sup>۵۲</sup> تا به حبرون رسیدند. ریکاب و بعنه سر بریده شده ایشیوش را به داود تقدیم کرده، گفتند: «این سر ایشیوش، پسر دشمنت شائول است که میخواست تو را بکشد. امروز خداوند انتقام تو را از شائول و تمام خاندان او گرفته است!»

<sup>۵۳</sup> اما داود جواب داد: «به خداوند زنده که مرا از دست دشمنانم نجات داد، قسم <sup>۵۴</sup> که من آن شخصی را که خیر کشته شدن شائول را به صقلغ آورد و گمان می‌کرد که ما او دادیم. آن مزدگشایی بود که به او دادیم. <sup>۵۵</sup> حال، آیا سزای مردان شروری که شخص بی‌گناهی را در خانه خود و در رختخوابش به قتل رسانده‌اند، کمتر از این باید باشد؟ بدانید که شما را نیز خواهم کشت.»

<sup>۵۶</sup> بعد داود به افرادش دستور داد که هر دو را بکشند. پس آنها را کشتند و دستها و پاهایشان را بریده، بدنهایشان را در کنار بزرگه حبرون به دار آویختند؛ اما سر ایشیوش را گرفته، در قبر ابرنیر در حبرون دفن کردند.

### داود، پادشاه تمام اسرائیل می‌شود

(۱ تواریخ ۱۱: ۹-۱۱)

نمایندگان تمام قبایل اسرائیل به حبرون نزد داود آمدند و به او گفتند: «ما از گوشت و استخوان تو هستیم. <sup>۱</sup> حتی زمانی که شائول بر ما حکومت می‌کرد، سپاهیان ما را تو به جنگ می‌بردی و به سلامت بازمی‌گرداندی. خداوند فرموده است که تو باید شهادت و رهبر قوم او باشی.»

<sup>۲</sup> پس در حبرون، داود در حضور خداوند با بزرگان اسرائیل عهد بست و آنها او را بعنوان پادشاه اسرائیل انتخاب کردند. <sup>۳</sup> (او پیش از آن، در سن سی سالگی به پادشاهی یهودا برگزیده شده بود و مدت هفت سال و شش ماه بود که در حبرون بر سرزمین یهودا سلطنت می‌کرد. علاوه بر این، مدت سی و سه سال نیز در اورشلیم بر اسرائیل و یهودا حکمرانی کرد. پس داود روی هم‌رفته حدود چهل سال سلطنت کرد.)

### داود اورشلیم را فتح می‌کند

<sup>۴</sup> داود پادشاه و سربازانش به اورشلیم حمله کردند تا با یبوسیه که در آنجا ساکن بودند بجنگند. یبوسیه به داود گفتند: «هرگز به داخل شهر راه نخواهی یافت. حتی کوران و شلان، می‌توانند تو را از اینجا بیرون کنند.» آنها خیال می‌کردند در قلعه خود در امان هستند. <sup>۵</sup> (اما داود و سربازانش آنها را شکست داد، قلعه صهیون را گرفتند. این قلعه امروز به «شهر داود» معروف است.)

<sup>۶</sup> وقتی پیغام توهین آمیز مدافعان شهر اورشلیم به داود رسید، او به نیروهای خود این دستور را داد: «از مجرای فئات وارد شهر شوید و این یبوسیان شل و کور را که دشمن من هستند، نابود کنید.» (به این دلیل است که می‌گویند: «کور و شل وارد کاخ نخواهند شد.»)

<sup>۷</sup> پس داود در قلعه صهیون ساکن شده، آن را «شهر داود» نامید. سپس از بلو واقع در بخش قدیمی شهر، شروع کرده، بطرف مرکز شهر جدید در شمال، ساختمانهایی ساخت. <sup>۸</sup> به این ترتیب، وزیروزیر بر عظمت و قدرت داود افزوده می‌شد زیرا خداوند، خدای قادر، متعال با او بود.

<sup>۹</sup> حیرام، پادشاه صور، قاصدانی نزد داود فرستاد. همراه این قاصدان، نجاران و ناهای با چوب درختان سرو نیز فرستاده شدند تا برای داود کاخی بسازند. <sup>۱۰</sup> بنابراین، داود فهمید که خداوند بخاطر قوم خود اسرائیل، او را پادشاه ساخته و سلطنتش را اینچنین برکت داده است.

<sup>۱۱</sup> داود پس از آنکه از حبرون به اورشلیم رفت، بار دیگر زنان و کنیزان برای خود گرفت و صاحب دختران و پسران دیگری شد. <sup>۱۲</sup> فرزندان که برای او در شهر اورشلیم متولد شدند، عبارت بودند از: شوش، شوباب، ناتان، سلیمان، <sup>۱۳</sup> یسجار، الیشوع، نافع، یافیع، <sup>۱۴</sup> الیشمع، الیاداع و الیشلط.

### داود فلسطینیها را شکست می‌دهد

(۱ تواریخ ۸: ۱-۱۷)

<sup>۱۵</sup> وقتی فلسطینی‌ها شنیدند داود پادشاه اسرائیل شده است، تمام نیروهای خود را برای جنگ با او بسیج کردند. اما داود چون این را شنید به داخل قلعه رفت. <sup>۱۶</sup> فلسطینی‌ها آمده، در دره رفائیم اردو زدند. <sup>۱۷</sup> داود از خداوند سؤال کرد: «اگر به جنگ فلسطینی‌ها بروم، آیا مرا پیروز می‌گردانی؟»

خداوند فرمود: «بلی، تو را بر دشمن پیروز می‌گردانم.» <sup>۱۸</sup> پس داود در بلع فراصیم به فلسطینی‌ها حمله کرد و آنها را شکست داد. داود گفت: «خداوند بود که دشمنان ما را شکست داد! او چون سیلاب بر آنها رخنه کرد.» به این دلیل است که آن محل را بلع فراصیم (یعنی «خدای رخنه کننده») نامیده‌اند. <sup>۱۹</sup> داود و سربازان او تعداد زیادی بت که فلسطینی‌ها بر جای گذاشته بودند، برداشته، با خود بردند.

<sup>۲۰</sup> اما فلسطینی‌ها بار دیگر باز گشتند و در دره رفائیم اردو زدند. <sup>۲۱</sup> وقتی داود از خداوند کسب تکلیف کرد، خداوند به او گفت: «از روبرو به آنها حمله نکن، بلکه دور بزنی و از میان درختان توت، از پشت سر حمله کن.» <sup>۲۲</sup> وقتی صدای پایب بر سر درختان توت شنیدی، آنوقت حمله را شروع کن. چون این علامت آن است که من پیشاپیش شما حرکت می‌کنم و لشکر فلسطینی‌ها را شکست می‌دهم.»

<sup>۲۳</sup> پس داود، چنانکه خداوند به او فرموده بود، عمل کرد و فلسطینیها را از جبعون تا جازر سرکوب نمود.

### صندوق عهد را به اورشلیم می‌آورند

(۱ تواریخ ۱۸: ۱-۱۴ و ۲۵: ۱-۱۶ و ۲۳: ۱)

<sup>۱</sup> داود سربازان زنده خود را به تعداد سی هزار نفر جمع کرد و به قریه عیاریم رفت تا صندوق عهد خدا را از آنجا بیاورد. (این صندوق به نام خداوند قادر متعال نامیده می‌شد. روی صندوق دو مجسمه فرشته قرار داشت و حضور خداوند بر آنها بود.) <sup>۲</sup> صندوق عهد را از خانه ابیناداب که در کریهستان بود برداشته، بر عرابهای توگذاشتند. غزه و اخیو (پسران ابیناداب)، گاوهای عرابه را می‌راندند. <sup>۳</sup> اخیو، پیشاپیش صندوق عهد می‌رفت. <sup>۴</sup> داود با رهبران قوم اسرائیل که از پشت سر او در حرکت بودند با صدای تار و جنگ و دایره زنگی و دهل و سنج، با تمام قدرت آواز می‌خواندند و پایکوبی می‌کردند.

<sup>۵</sup> اما وقتی به خرمنگاه ناکن رسیدند، گاوها لغزیدند و غزه دست خود را دراز کرد و صندوق عهد را گرفت که نینفند. <sup>۶</sup> آنگاه خشم خداوند بر غزه شعله ور شد و برای این بی‌احترامی او را در همانجا کنار صندوق عهد، کشت. <sup>۷</sup> داود از این عمل خداوند غمگین شد و آن مکان را «مجازات غزه» نامید که تا به امروز نیز به این نام معروف است.

<sup>۸</sup> آن روز داود از خداوند ترسید و گفت: «چطور می‌توانم صندوق عهد را به خانه ببرم؟» <sup>۹</sup> پس تصمیم گرفت بجای شهر داود، آن را به خانه عوبید ادم که از جت آمده بود، ببرد. <sup>۱۰</sup> صندوق عهد، سه ماه در خانه عوبید ماند و خداوند، عوبید و تمام اهلی خانه او را برکت داد.

<sup>۱۱</sup> داود وقتی شنید خداوند عوبید را به دلیل وجود صندوق عهد در خانه‌اش برکت داده است، نزد او رفت و صندوق عهد را گرفت و با جشن و سرور بسوی اورشلیم رهسپار شد. <sup>۱۲</sup> مردانی که آن را حمل می‌کردند بیشتر از شش قدم نرفته بودند که داود آنها را متوقف کرد تا یک گاو و یک گوساله قریه قربانی کنند. <sup>۱۳</sup> داود لباس کاهنان را پوشیده بود و با تمام قدرت در حضور خداوند می‌رقصید. <sup>۱۴</sup> به این ترتیب قوم اسرائیل با صدای شیورها، شادی کنار صندوق

عهد را به اورشلیم آوردند.

<sup>۱۶</sup> وقتی جمعیت همراه صندوق عهد وارد شهر شدند، میکال دختر شائول از پنجره نگاه کرد و داود را دید که در حضور خداوند می‌رقصد و پایکوبی می‌کند، پس در دل خود او را تحقیر کرد.

<sup>۱۷</sup> صندوق عهد را در خیمه‌ای که داود برای آن تدارک دیده بود، گذاشتند و داود قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی به خداوند تقدیم نمود. <sup>۱۸</sup> آنگاه قوم اسرائیل را به نام خداوند قادر متعال برکت داد <sup>۱۹</sup> و به هر یک از زنان و مردان یک قرص نان مسرلی، یک نان خرما و یک نان کششی داد. وقتی جشن تمام شد و مردم به خانه‌های خود رفتند، <sup>۲۰</sup> برگشت تا خانواده خود را برکت دهد اما میکال به استقبال او آمده، با لحنی تحقیرآمیز به او گفت: «پادشاه اسرائیل امروز چقدر با وقار و سنگین بود! خود خوش را مثل یک آدم ابله جلو کنیزان رسوا کرد!»

<sup>۲۱</sup> داود به میکال گفت: «من امروز در حضور خداوندی، می‌رقصدم که مرا انتخاب فرمود تا بر پدرت و خانواده‌ام برتر باشم و قوم خداوند، اسرائیل را رهبری کنم. <sup>۲۲</sup> بلی، اگر لازم باشد از این هم کوچکتر و نادانتر می‌شوم. ولی مطمئن باش که احترام من بیش کنیزان از بین برفته است.»

<sup>۲۳</sup> پس میکال، دختر شائول، تا آخر عمر بی‌فرزند ماند.

### و عده خداوند به داود

(۱ تواریخ ۱۷: ۱۵)

داود پادشاه در کاخ خود در امنیت ساکن شد، زیرا خداوند او را از شر تمام دشمنانش رهایی‌ده بود. <sup>۱</sup> یک روز داود به نائان نبی گفت: «من در این کاخ زیبا که با چوب سرو ساخته شده است زندگی می‌کنم، در حالی که صندوق عهد خدا در یک خیمه نگهداری می‌شود!»

<sup>۲</sup> نائان در جواب وی گفت: «آنچه را که در نظر داری انجام بده، زیرا خداوند با تو است.»

<sup>۳</sup> اما همان شب خداوند به نائان فرمود که برود و

به خدمتگزار او داود چنین بگوید: «تو نمی‌توانی برای من خانه‌ای بسازی،<sup>۴</sup> من هرگز در یک ساختمان ساکن نبوده‌ام. از آن زمانی که بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آورد تا امروز، خانه‌ی من یک خیمه بوده است، و از جایی به جای دیگر در حرکت بوده‌ام.»<sup>۵</sup> در طول این مدت، هرگز به هیچکدام از رهبران اسرائیل که آنها را برای شبانی قوم خود تعیین نکرده بودم، نگفتم که چرا برایم خانه‌ای از چوب سرو نساخته‌اید؟<sup>۶</sup> «سال خداوند قادر متعال می‌فرماید که وقتی چوپان ساده‌ای بیش نبودی و در چراگاه‌ها از گوسفندان نگاهداری می‌کردی، تو را به رهبری قوم اسرائیل برگزیدم.<sup>۷</sup> در همه جا با تو بودم و دشمنانت را نابود کردم. تو را از این نیز برگزیدم: <sup>۸</sup> تا یکی از معروفترین مردان دنیا شوی! <sup>۹</sup> برای قوم خود سرزمینی انتخاب کردم تا در آن سروسامان بگیرند. این وطن آنها خواهد بود و قومیهای بت‌پرست، دیگر مثل سابق که قوم من تازه وارد این سرزمین شده بودند، بر آنها ظلم نخواهد کرد. تو را از شر تمام دشمنانت حفظ خواهم کرد. این منم که خانه‌ی تو را می‌سازم. <sup>۱۱</sup> وقتی تو بگیری و به اجدادات ملحق شوی، من یکی از پسران را وارث تاج و تخت تو می‌سازم و حکومت او را تثبیت می‌کنم. <sup>۱۲</sup> او همان کسی است که خانه‌ای برای من خواهد ساخت و من سلطنت او را تا به ابد پایدار خواهم کرد. <sup>۱۳</sup> من پدر او و او پسر من خواهد بود، اما اگر مرتکب گناه شود، او را سخت مجازات خواهم کرد. <sup>۱۴</sup> ولی محبت من از او دور نخواهد شد، آنطور که از شائول دور شد و باعث گردید سلطنت او به تو منتقل شود. <sup>۱۵</sup> بدان که خداوند تو تا به ابد باقی خواهد ماند و در حضور من سلطنت خواهد کرد.»

<sup>۱۶</sup> پس نائان نزد داود برگشته، آنچه را که خداوند فرموده بود به او باز گفت.

### دعای داود

(۱ تواریخ ۱۷: ۱۶-۲۷)

<sup>۱</sup> آنگاه داود به خیمه‌ی عبادت رفت. او در آنجا نشست و در حضور خداوند چنین دعا کرد: «ای

خداوند، من کیستم و خاندان من چیست که مرا به این مقام رسانده‌ای؟<sup>۱</sup> به این هم اکتفا نکردی بلکه به نسل آینده‌ی من نیز وعده دادی. ای خداوند، بزرگ آریا با همه اینچنین رفتار می‌کنی؟<sup>۲</sup> دیگر داود چه گوید که تو او را خوب می‌شناسی!<sup>۳</sup> این خواست تو بود که این کارهای بزرگ را بکنی و به این وسیله مرا تعلیم بدهی.<sup>۴</sup> ای خداوند من، چقدر با عظمت هستی! هرگز نشنیده‌ام که خدایی مثل تو وجود داشته باشد! تو خدای بی‌ظنیری هستی!<sup>۵</sup> در سراسر دنیا، کدام قوم است که مثل قوم تو، بنی‌اسرائیل، چنین برکتی یافته باشد؟ تو بنی‌اسرائیل را رهایی‌ده، تا از آنها برای خود قومی بسازی و نامت را برآوازه کنی. با معجزات عظیم، مصر و خدایانش را نابود کردی.<sup>۶</sup> بنی‌اسرائیل را تا به ابد قوم خود ساختی و تو ای خداوند، خدای ایشان شدی.

<sup>۷</sup> «ای خداوند، آنچه که درباره‌ی من و خاندانم وعده فرموده‌ای، انجام بده!»<sup>۸</sup> اسم تو تا ابد ستوده شود و مردم بگویند: خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل است. تو خاندان مرا تا ابد حفظ خواهی کرد. <sup>۹</sup> ای خداوند قادر متعال، ای خدای اسرائیل! تو به من وعده دادی که خاندان من تا به ابد بر قوم تو سلطنت کند. به همین سبب است که جرأت کرده‌ام چنین دعایی در حضورت بنمایم.<sup>۱۰</sup> ای خداوند، تو واقعا خدا هستی و قوه‌لایت راست است و این وعده‌های خوب از تو است.<sup>۱۱</sup> پس خواهش می‌کنم چنانکه قول داده‌ای عمل کنی و خاندانم را برکت دهی، باشد که خاندان من همیشه در حضور تو پایدار بماند و برکت تو تا به ابد بر خاندان من باشد.»

### فتوحات داود

(۱ تواریخ ۱۸: ۱-۱۷)

<sup>۱</sup> پس از چندی باز داود به فلسطینی‌ها حمله کرده، آنها را شکست داد و شهر جت را که بزرگترین شهر ایشان بود از دست آنها گرفت.

<sup>۲</sup> داود همچنین موآبها را شکست داده، اسیران را به ردیف در کنار هم روی زمین خوابانید؛ سپس از هرسه نفر دورتر را کشت و یک نفر را زنده نگه داشت.

بازماندگان موآبی تابع داود شده، به او باج و خراج می‌دادند.

<sup>۳</sup> در ضمن داود نیروهای هددعزر (پسر رحوب)، پادشاه سوره به را در هم شکست، زیرا هددعزر می‌کوشید بار دیگر نواحی کنار رود فرات را به چنگ آورد.<sup>۴</sup> در این جنگ داود هزار غراب، هفت هزار سرباز سواره و بیست هزار سرباز پیاده را به اسیری گرفت، بعد صد اسب برای غراب‌ها نگه داشته، رگ پای، بقیه‌ی اسبان، را قطع کرد.<sup>۵</sup> او همچنین با بیست و دو هزار سرباز سوری که از دمشق برای کمک به هددعزر آمده بودند جنگید و همه آنها را کشت. <sup>۶</sup> داود در دمشق چندین قرارگاه مستقر ساخت و مردم سوره به تابع داود شده، به او باج و خراج می‌پرداختند. به این ترتیب داود هر جا می‌رفت، خداوند او را یسر و ز می‌کرد.<sup>۷</sup> داود سپه‌های طلالی سرداران هددعزر را گرفته، به اورشلیم برد.<sup>۸</sup> در ضمن، او از طبع و بیرون‌نای، شهرهای هددعزر، مقدار زیادی مفرغ گرفت؛ آنها را هم به اورشلیم برد.

<sup>۹</sup> تو عو، پادشاه حما، و قتی شیند که داود بر لشکر هددعزر پیروز شده است،<sup>۱۰</sup> پسرش هدورام را فرستاد تا سلام وی را به او برساند و این پیروزی را به او تبریک بگوید، چون هددعزر و تو عو با هم دشمن بودند. هدورام هدایایی از طلا و نقره و مفرغ به داود داد.<sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> داود، همه این هدایا را با طلا و نقره‌ای که خود از ادومی‌ها، موآبی‌ها، عمونی‌ها، فلسطینی‌ها، عمالیقی‌ها و نیز از هددعزر پادشاه به غنیمت گرفته بود، وقف خداوند کرد.

<sup>۱۳</sup> داود در دره نمک با هجده هزار سرباز ادومی وارد جنگ شد، آنها را از بین برد. این پیروزی داود به شهرت او افزود.<sup>۱۴</sup> سپس داود در سراسر ادوم، قرارگاه‌ها مستقر کرد و ادومی‌ها تابع او شدند. داود به هر طرف می‌رفت، خداوند به او پیروزی می‌بخشید.

<sup>۱۵</sup> داود با عدل و انصاف بر اسرائیل حکومت می‌کرد.<sup>۱۶</sup> فرمانده سپاه او، یوآب (پسر صروبه) و وقایع نگار او یهو‌شافت (پسر اخیلود) بود.<sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> صدوق (پسر اخیطوب) و اخیملک (پسر ابیانار) هر دو کاهن بودند و سرایا ششی دربار بود.<sup>۱۹</sup> بنای (پسر یهوایداغ)

فرماندهٔ محافظین دربار داود بود. پسران داود نیز در امور دربار به او کمک می‌کردند.

### داود و مفیوشت

۹ روزی داود به این فکر افتاد که بینهٔ آبا کسی از خانوادهٔ شائول باقی مانده است؟ چون او می‌خواست بخاطر یونانان به او خوبی کند. ۲ به او خبر دادند که یکی از نوکران شائول به نام صیبا هنوز زنده است. پس او را احضار کرده، از وی پرسید: «آیا تو صیبا هستی؟»

او گفت: «بلی قربان، من صیبا هستم.»

۳ آنوقت پادشاه پرسید: «آیا کسی از خانوادهٔ شائول باقی مانده است؟ چون می‌خواهم ملین تری که به خدا داده‌ام به او خوبی کنم.» صیبا جواب داد: «پسر لنگ یونانان هنوز زنده است.»

۴ پادشاه پرسید: «او کجاست؟»

صیبا به او گفت: «در دلبار در خانهٔ ماخیر (پسر عمی تری) است.»  
۵ پس داود پادشاه فرستاد تا مفیوشت را که پسر یونانان و نوهٔ شائول بود، از خانهٔ ماخیر به نزدش بیاورند. مفیوشت در برابر پادشاه تعظیم کرده به پایش افتاد.

۶ اما داود گفت: «نرس! برای این تو را احضار کرده‌ام تا بخاطر پدرت یونانان به تو خوبی کنم. تمام زمینهای پدر بزرگت شائول را به تو پس می‌دهم و تو بعد از این در قصر من زندگی خواهی کرد و با من سر یک سفره خواهی نشست.»

۷ مفیوشت در حضور پادشاه به خاک افتاد و گفت: «آیا پادشاه می‌خواهد به سگ مرده‌ای چون من خوبی کند؟»

۸ پادشاه، صیبا نوکر شائول را خواست و به او گفت: «هر چه مال از اب تو شائول و خانوادهٔ او بود، به نوه‌اش پس داده‌ام.»<sup>۱۰</sup> تو و پسرانت و نوکرانت باید زمین را برای او کشت و زرع کنید و خوراک خانواده‌اش را تأمین نمایید، اما خود مفیوشت پیش من زندگی خواهد کرد.»

صیبا که پانزده پسر و بیست نوکر داشت، جواب داد: «قربان، هر چه امر فرمودید انجام خواهم داد.» از آن پس، مفیوشت بر سر سفرهٔ داود پادشاه می‌نشست و مثل یکی از پسرانش با او غذا می‌خورد.  
۱۲ مفیوشت پسر کوچکی داشت به نام میکا. تمام اعضای خانوادهٔ صیبا خدمتگاران مفیوشت شدند.  
۱۳ پس مفیوشت کسه از حر در پا لنگ برد، در اورشلم در قصر پادشاه زندگی می‌کرد و همیشه با پادشاه بر سر یک سفره می‌نشست.

### پیروزی داود بر عمونیاها و سوریها

(۱ تاریخ ۱۹-۱۷)

۱ پس از چندی، پادشاه عدون مرا و پسرش حانون بر تخت او نشست. ۲ داود پادشاه، پیش خود فکر کرد: «باید رسم دوستی را با حانون بجا آورم، چون پدرش ناعاش، دوست با وفای من بود.» پس داود نمایندگان به دربار حانون فرستاد تا به او تسلیت بگویند.

۳ ولی وقتی نمایندگان به عمون رسیدند، ۴ بزرگان عمون به حانون گفتند: «این اشخاص برای احترام به پدرت به اینجا نیامده‌اند، بلکه داود آنها را فرستاده است تا پیش از حمله به ما، شهرها را جاسوسی کنند.»  
۵ از این رو، حانون فرستاده‌های داود را گرفته، ریش یک طرف صورتشان را تراشید و لباسشان را از پشت بساره کرده، ایشان را نیمه برهنه به کشورشان برگردانید.

۶ نمایندگان داود خجالت می‌کشیدند با این وضع به وطن بازگردند. داود چون این خبر را شنید، دستور داد آنها در شهر ارحبا بمانند تا ریش‌شان بلند شود.

۷ مردم عمون وقتی فهمیدند با این کار، داود را دشمن خود کرده‌اند، بیست هزار سرباز پیادهٔ سوری از بیت‌رحوب و صوبه و دوازده هزار نفر از طوب، و نیز پادشاه معکه را با هزار نفر اجیر کردند.<sup>۸،۹</sup> وقتی داود از این موضوع باخبر شد، یوآب و تمام سپاه اسرائیل را به مقابله با آنها فرستاد. عمونیاها دروازه‌های شهر دفاع می‌کردند و سربازان سوری

اهل بیت‌رحوب و صوبه و سربازان طوب و معکه، در صحرا مستقر شده بودند.

۹ وقتی یوآب دید که باید در دو جنبه بجنگد، گروهی از بهترین رزمندگان خود را انتخاب کرد و فرماندهی آنها را بهمه گرفت تا به جنگ سربازان سوری برود. ۱۰ بقیهٔ سربازان را به برادرش ابیشای سپرد تا به عمونیاها که از شهر دفاع می‌کردند، حمله کند.

۱۱ یوآب به برادرش گفت: «اگر از عهدهٔ سربازان سوری برنیامدم به کمک من بیا، و اگر تو از عهدهٔ عمونیاها برنیامدی، من به کمک تو می‌آیم.»<sup>۱۲</sup> شجاع باش! اگر او واقعاً می‌خواهیم قوم خود و شهرهای خدای خود را بجاودان، دهیم، امروز باید مردها بجنگیم. هر چه خواست خداوند است، انجام خواهد گرفت.»

۱۳ هنگامی که یوآب و سربازانش حمله کردند، سوریها پا به فرار گذاشتند. ۱۴ عمونیا نیز وقتی دیدند مزدوران سوری فرار می‌کنند، آنها هم فرار کرده، تا داخل شهر، عقب‌نشینی نمودند. یوآب از جنگ با عمونیاها بازگشت و به اورشلم مراجعت کرد.

۱۵ سوریها وقتی دیدند نمی‌توانند در برابر اسرائیلی‌ها مقاومت کنند، تمام سربازان خود را احضار کردند. هددعز پادشاه، سوری‌هایی را نیز که در حشر رود فرات بودند جمع کرد. این نیروها به فرماندهی شوبک که فرماندهٔ سپاه هددعز بود به حیلان آمدند.

۱۶ داود چون این را شنید، همهٔ سربازان اسرائیلی را جمع کرد و از رود اردن عبور کرده، به حیلان آمد. در آنجا با سربازان سوری وارد جنگ شد. ۱۷ ولی سوریها باز هم گریختند و داود و سربازانش هفتصد عرابه سوار و چهل هزار اسب سوار سوری را کشتند. شوبک نیز در این جنگ کشته شد. ۱۸ وقتی پادشاهان مزدور هددعز دیدند که سربازان سوری شکست خورده‌اند، با اسرائیلی‌ها صلح نموده، تابع آنها شدند. از آن پس، دیگر سوری‌ها جرأت نکردند به عمونیا کمک کنند.

### داود و بتشیع

۱ بهار سال بعد، داود نشون اسرائیل را به فرماندهی یوآب به جنگ عمونیا فرستاد. (پادشاهان، معمولاً در فصل بهار به دشمنان حمله‌ور می‌شدند.) آنها عمونی‌ها را شکست دادند و شهر ربه را محاصره کردند. اما داود در اورشلم ماند.

۲ یک روز هنگام عصر داود از خواب برخاست و برای هواخوری به پشت‌بام کاخ سلطنتی رفت. وقتی در آنجا قدم می‌زد پیشش به زنی زیبا افتاد که مشغول حمام کردن بود. ۳ داود بک نفر را فرستاد تا پرسد: آن زن کیست. معلوم شد اسش بتشیع، دختر ایلام و زن اوریا حیثی است. ۴ پس داود چند نفر را فرستاد تا او را بیاورند. وقتی بتشیع نزد آمد، دارد با او همستر شد. سپس بتشیع خود را با آب طاهر ساخته، به خانه برگشت. ۵ وقتی بتشیع فهمید که حامله است، پیغام فرستاد و این موضوع را به داود خبر داد.

۶ پس داود برای یوآب این پیغام را فرستاد: «اوریا حیثی را نزد من بفرست.» وقتی اوریا آمد، داود از او سلامتی یوآب و سربازان، و اوضاع جنگ را پرسید. ۷ سپس به او گفت: «حال به خانه برو و استراحت کن.» بعد از رفتن اوریا، داود هدایایی نیز به خانهٔ او فرستاد. ۸ اما اوریا به خانهٔ خود نرفت و شب را کنار دروازهٔ کاخ، پیش محافظین پادشاه بسر برد.

۹ وقتی داود این را شنید، اوریا را احضار کرد و پرسید: «چه شده است؟ چرا پس از اینهمه دوری از خانه، دیشب به خانه نرفتی؟»

۱۰ اوریا گفت: «صندوق عهد خداوند و سپاه اسرائیل و یهودا و فرماندهٔ من یوآب و افسران در صحرا اردو زده‌اند، آیا رواست که من به خانه بروم و با زخم به عیش و نوش بپردازم و با او بخوابم؟ به جان شما قسم که این کار را نخواهم کرد.»

۱۱ داود گفت: «بسیار خوب، پس امشب هم اینجا بمان و فردا به میدان جنگ برگرد.» پس اوریا آن روز و روز بعد هم در اورشلم ماند. ۱۲ داود او را برای صرف شام نگاهداشت و او را مست کرد. با اینحال، اوریا آن شب نیز به خانه‌اش نرفت بلکه دوباره کنار دروازهٔ کاخ خوابید.

۱۱ بالاخره، صبح روز بعد، داود نامهای برای یوآب نوشت و آن را بوسیلهٔ اوریا برایش فرستاد. ۱۲ در نامه به یوآب دستور داده بود که وقتی جنگ شدت می‌گیرد، اوریا را در خط مقدم جبهه قرار بدهد و او را تنها بگذارد تا کشته شود. ۱۳ پس وقتی یوآب در حال محاصره شهر دشمن بود، اوریا را به جایی فرستاد که می‌دانست، سربازان فری دشمن در آنجا می‌جنگند. ۱۴ مردان شهر با یوآب جنگیدند و در نتیجه اوریا و چند سرباز دیگر را اسرائیلی کشته شدند.

۱۵ وقتی یوآب گزارش جنگ را برای داود می‌فرستاد، ۱۶ و فاصله گفت: «وقتی این گزارش را به عرض پادشاه برسانی ممکن است او عصبانی شود و ببرد: چرا سربازان تا این اندازه به شهر محاصره شده نزدیک شدند؟ مگر نمی‌دانستند از بالای حصار بظرفشان تیراندازی خواهد شد؟ مگر فراموش کرده‌اند که ایلک در ناصب به دست زنی کشته شده که از بالای حصار یک سنگ آسیاب دستی روی سرش انداخت؟ آن وقت بگو: اوریا هم کشته شد.»

۱۷، ۱۸ پس، آن قاصد به اورشلم رفت و به داود گزارش داده، گفت: «افراد دشمن از ما فوی تر بودند و از شهر خارج شده، به ما حمله کردند ولی ما آنها را تا دروازهٔ شهر عقب راندم. ۱۹ تیراندازان از روی حصار ما را هدف قرار دادند. چند نفر از سربازان ما کشته شدند که اوریا یکی حتی هم در بین ایشان بود.»

۲۰ داود گفت: «بسیار خوب، به یوآب بگو که ناراحت نباشد، چون شمشیر فرقی بین این و آن قابل نمی‌شود. این دفعه سختتر جنگید و شهر را تسخیر کنی. در ضمن به او بگو از کارش راضی‌ام.»

۲۱ وقتی بنشیند شوهرش مرده است، عزادار شد. ۲۲ بعد از تمام شدن ایام سوگوری، داود بنشین را به کاخ سلطنتی آورد و او نیز یکی از زنان داود شده، از او پسری بدنیا آورد. اما کاری که داود کرده بود در نظر خداوند ناپسند آمد.

### پیغام ناتان و توبهٔ داود

خداوند، ناتان نبی را نزد داود فرستاد و ناتان آمده، این حکایت را برایش تعریف کرد:

«در شهری دو نفر زندگی می‌کردند، یکی فقیر بود و دیگری ثروتمند. ۲ مرد ثروتمند گاو و گوسفند زیادی داشت. ۳ اما آن فقیر از مال دنیا فقط یک ماده بره داشت که از پول خود خریده بود و او را همراه پسرانش بزرگ می‌کرد. از بشقاب خود به آن بره خوراک می‌داد و از کاه‌اش به او آب می‌نوشانید، آن بره را در آغوش می‌سویانید و او را مثل دخترش دوست می‌داشت. ۴ روزی مهمانی به خانهٔ آن شخص ثروتمند رفت. ولی او بجای آنکه یکی از گاو و گوسفندان خود را بکشد تا برای مهمانش غذایی تهیه کند، برهٔ آن مرد فقیر را گرفته، سر برید.»

۵ داود چون این را شنید عصبانی شد و گفت: «به خداوند زنده قسم، کسی که چنین کاری کرده باید کشته شود، ۶ و چون دلش به حال آن بیچاره نسوخت، باید بجای آن بره، چهاربره به او پس دهد.»

۷ آن وقت ناتان به داود گفت: «آن مرد ثروتمند، تو هستی!» و بعد اضافه کرد که خداوند، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: «من تو را از دست شانول نجات دادم، کاخ و حرمسرای او را به تو بخشیدم و تو را بر یهودا و اسرائیل پادشاه ساختم. اگر این چیزها برای تو کافی نبود بیشتر از اینها هم به تو می‌دم. ۸ پس چرا قوانین مرا زیر پا گذاشتی و مرتکب این عمل زشت شدی؟ تو اوریا را بدست عمونیا کشتی و زن او را تصاحب نمودی، ۹ بنابراین از این پس، کشت و کشتار از خانوادهٔ تو دور نخواهد شد، زیرا با گرفتن زن اوریا، به من اهانت کرده‌ای. ۱۰ بنابراین من هم بدست افراد خانواده‌ات، به مرتکب این می‌گم. زنان را پیش چشمات به همسایه‌ات می‌دمم و او در روز روشن با آنها همبستر می‌شود. ۱۱ تو این کار را مخفیانه کردی، اما من در روز روشن و در برابر چشمان همهٔ بنی اسرائیل این بلا را بر سر تو خواهم آورد.»

۱۲ داود اعتراف کرده، به ناتان گفت: «در حق

خداوند نگاه کرده‌ام.»

ناتان گفت: «بلی، خداوند هم تو را بخشیده است و بسبب این گناهت تو را هلاک نخواهد کرد. ۲ ولی چون با این کارت باعث شده‌ای که دشمنان خداوند به او کفر گویند، پس این بجهای هم که بدنیا آمده، خواهد مرد.»

۳ بعد ناتان به حانۀ خود برگشت و خداوند، پسری را که بنشین زاییده بود سخت بیمار کرد. ۴ داود به خدا التماس کرد که بچه را زنده نگاه دارد، و بدین منظور روزه گرفت و به اتاق خود رفته، تمام شب روی زمین دراز کشید. ۵ درباریان از او خواهش کردند از زمین بلند شود و با آنها غذا بخورد، اما قبول نکرد. ۶ تا اینکه در روز هفتم، آن بچه مرد. درباریان می‌ترسیدند این خبر را به او بدهند. آنها می‌گفتند: «وقتی آن بچه هنوز زنده بود دارد از شدت ناراحتی با ما حرف نمی‌زد، حال اگر به او خبر بدهیم که بچه مرده است، مملوم نیست چه بلایی بر سر خود خواهد آورد؟»

۷ ولی وقتی داود دید آنها درگوشی باهم حرف می‌زدند، فهمید چه شده است و پرسید: «آیا بچه مرده است؟»

گفتند: «بلی.» ۸ آنگاه داود از زمین بلند شد، شستشو نمود، سرش را شانه کرد، لباسهایش را عوض نمود و به خیمهٔ عبادت رفت و خداوند را پرستش کرد. سپس به کاخش برگشت و خوراک خورد. ۹ درباریان تعجب کردند و به او گفتند: «ما از رفتار تو سر در نمی‌آوریم. وقتی بچه هنوز زنده بود گریه می‌کردی و غذا نمی‌خوردی. اما حال که بچه مرده است، دست از گریه برداشته، غذا می‌خوری!»

۱۰ داود جواب داد: «وقتی بچه زنده بود، روزه گرفتم و گریستم، چون فکر می‌کردم شاید خداوند به من رحم کند و بچه را زنده نگاه دارد. ۱۱ اما حال که بچه مرده است دیگر چرا روزه بگیرم؟ آیا می‌توانم او را زنده کنم؟ من پیش او خواهم رفت، ولی او نزد من باز نخواهد گشت.»

۱۲ سپس داود بنشین را دلداری داد. بنشین بار دیگر از داود حامله شده، پسری زاید و اسم او را سلیمان

گذاشت. خداوند سلیمان را دوست می‌داشت ۲ و به همین سبب ناتان نبی را فرستاد تا سلیمان را بدیدبا (یعنی «محبوب خداوند») لقب دهد.

### داود ربه را می‌گیرد

(۱ تزاریح ۱:۲۰-۳)

۱، ۲ در این بین، یوآب به شهر ربه پایتخت عمون حمله برد و آن را محاصره کرد. او قاصدانی نزد داود فرستاد تا به او بگویند: «ربه و سخازن آب آن در اختیار ماست. ۳ پس بقیهٔ سربازان را بیاور و شهر را تصرف کن تا بیروزی به نام تو تمام شود.»

۴ پس داود به ربه لشکر کشید و آن را تسخیر کرده، غنیمت زیادی از آنجا به اورشلم برد. ۵ داود تاج گرانهای پادشاه عمونی را از سرش برداشت و بر سر خودش گذاشت. این تاج، حدود سی و پنج کیلو وزن داشت و از طلا و جواهرات قیمتی ساخته شده بود. ۶ داود، مردم آن شهر را اسیر کرده، اهره و تیشه و تیر به دستشان داد و آنها را به کارهای سخت گماشت. او در کوره‌های آجرپزی ازابشان، کار می‌کشید. او با اهالی شهرهای دیگر عمون نیز همین‌گونه عمل کرد. سپس داود و قشون او به اورشلم بازگشتند.

### امنون و تامار

۱ اشالوم، پسر داود، خواهر زیبایی داشت به نام تامار. امنون، پسر دیگر داود که برادر ناتنی تامار بود، سخت دلانگه او شد. ۲ امنون جان خاطر خواه خواهرش شده بود که از عشق او بیمار شد. او دسترس به تامار نداشت، زیرا تامار چون باکره بود حق نداشت با مردان معاشرت کند. ۳ ولی امنون رقیفی حیلۀ گر داشت به نام یوناداب. یوناداب پسر شعی و برادرزادهٔ داود بود.

۴ روزی یوناداب به امنون گفت: «ای پسر پادشاه چرا روز به روز لاغرتر می‌شوی؟ به من بگو چه شده است؟»

امنون به او گفت: «من عاشق تامار، خواهر ناتنی‌ام شده‌ام.»



<sup>۵</sup> یوناداب گفت: «در بسترت دراز بکنش و خودت را به مرضی بزنی. وقتی پدرت به عیادت بیاید، به او بگو که تاملار را بفرستد تا برایت خوراکی تهیه کنند. بگو که اگر از دست تاملار غذا بخوری خوب می‌شوی.»

<sup>۶</sup> امنون چنین کرد. وقتی پادشاه به عیادتش آمد، از او تقاضا کرد که به خواهرش تاملار اجازه دهد بیاید و برایش غذایی بپزد تا بخورد. <sup>۷</sup> داود قبول کرد و برای تاملار پیغام فرستاد که پیش امنون برود و برای او خوراکی تهیه کند. <sup>۸</sup> تاملار به خانه امنون رفت و او بر بستر خوابیده بود. تاملار مقداری خمیر تهیه کرد و برای او نان پخت. <sup>۹</sup> اما وقتی سینی خوراک را پیش امنون گذاشت، او خورد و به نوکرانش گفت: «همه از اینجا بیرون بروید. پس همه بیرون رفتند. <sup>۱۰</sup> بعد به تاملار گفت: «دوباره خوراک را به اتاق خواب بیاور و آن را به من بده. تاملار خوراک را پیش او برد. <sup>۱۱</sup> ولی همینکه آن را پیش او گذاشت، امنون او را گرفت، گفت: «عزیزم، بیا من با بخواب!»

<sup>۱۲</sup> تاملار گفت: «امنون، این کار را نکن! نباید در اسرائیل چنین فاجعه‌ای به بار بیآوری. <sup>۱۳</sup> من با این رسوایی کجا می‌توانم بروم؟ و تو در اسرائیل انگشت نما خواهی شد. تنها می‌کنم فقط به پادشاه بگو و من مطمئنم اجازه خواهد داد تا با من ازدواج کنی.»

<sup>۱۴</sup> ولی گوش امنون بدهکار نبود، و چون از تاملار فویرت بود، به زور به او تجاوز کرد. <sup>۱۵</sup> بعد ناگهان عشق امنون به نفرت تبدیل شد و شدت نفرتش بیش از عشقی بود که قبلاً به او داشت. او به تاملار گفت: «از اینجا برو بیرون!»

<sup>۱۶</sup> تاملار با التماس گفت: «این کار را نکن، چون بیرون راندن من بدتر از آن عملی است که با من کردی.»

ولی امنون توجهی به حرفهای او نکرد. <sup>۱۷</sup> او نوکرش را صدا زده، گفت: «این دختر را از اینجا بیرون کن و در را پشت سرش ببند. پس آن نوکر او را بپروند کرد.

در آن زمان رسم بود که دختران باکره پادشاه، لباس رنگارنگ می‌پوشیدند. <sup>۱۸</sup> اما تاملار لباس

رنگارنگ خود را پاره کرد، خاکستر بر سر خود ریخته، دستهایش را روی سرش گذاشت و گریه کنان از آنجا دور شد.

<sup>۱۹</sup> وقتی برادرش ایشالوم او را دید، پرسید: «بینم، آیا برادرت امنون به تو تجاوز کرده است؟ ناراحت نباش و نگذار این موضوع از خانواده ما به بیرون درز کند.» پس تاملار در خانه برادرش ایشالوم گوشه‌گیر شد.

<sup>۲۰</sup> وقتی ابن حبر به گوش داود پادشاه رسید، بی اندازه عصبانی شد. <sup>۲۱</sup> اما ایشالوم بسبب این عمل زشت از امنون کینه به دل داشت و درباره آن موضوع با او هیچ سخن نمی‌گفت.

### انتقام ایشالوم

<sup>۲۲</sup> دو سال بعد، وقتی ایشالوم در بعل ساسور واقع در افرایم گوسفندان خود را پشم می‌برد، جشنی ترتیب داد و تمام پسران پادشاه را دعوت کرد. <sup>۲۳</sup> ایشالوم پیش داود پادشاه رفت، گفت: «ای پادشاه، جشنی به مناسبت پشم بری گوسفندانم ترتیب داده‌ام، تقاضا دارم همراه درباریان به این جشن شریف بیاورید.»

<sup>۲۴</sup> ولی پادشاه به ایشالوم گفت: «نه پسر، اگر همه ما بیاییم برای تو بار سنگینی می‌شویم.» ایشالوم خیلی اصرار نمود، ولی داود نپذیرفت و از او تشکر کرد. <sup>۲۵</sup> ایشالوم گفت: «بسیار خوب، پس اگر شما نمی‌توانید بیایید، برادرم امنون را بجای خودتان بفرستید.»

پادشاه پرسید: «چرا امنون؟»

<sup>۲۶</sup> ولی ایشالوم آنقدر اصرار کرد تا سرانجام پادشاه با رفتن امنون و سایر پسرانش موافقت نمود.

<sup>۲۷</sup> ایشالوم به افراد خود گفت: «صبر کنید تا امنون مست شود، آنوقت با اشاره من، او را بکشید. نترسید! اینجا فرمانده منم. شجاع باشید!»

<sup>۲۸</sup> پس افسراد ایشالوم، به دستور وی امنون را کشتند. پسران دیگر پادشاه بر قاطران خود سوار شده، فرار کردند. <sup>۲۹</sup> وقتی ایشان هنوز در راه بازگشت به اورشلیم بودند، دو داود خبر رسید که ایشالوم

تمام پسرانش را کشته و یکی را باقی نگذاشته است. <sup>۳۰</sup> پادشاه از جفا برخاست و لباس خود را پاره کرد و روی خاک نشست. درباریان نیز لباس‌های خود را پاره کردند.

<sup>۳۱</sup> اما در این بین، یوناداب (پسر شمعوی و برادرزاده داود) وارد شد و گفت: «همه کشته شده‌اند! فقط امنون به قتل رسیده است. ایشالوم این نقشه را وقتی کشید که امنون به خواهرش تجاوز کرد. خاطر جمع باشید همه پسرانتان نمرده‌اند! فقط امنون مرده است.»

<sup>۳۲</sup> در این ضمن، ایشالوم فرار کرد.

در اورشلیم، دیده‌هانی که روی حصار شهر دیده‌هانی می‌کرد، خبر داد که از راه کنار کوه، گروهی بزرگی بطرف شهر می‌آیند.

<sup>۳۳</sup> یوناداب به پادشاه گفت: «بینم، همانطور که گفتیم، پسرانتان آمدند.» <sup>۳۴</sup> طولی نکشید که همه پسران پادشاه وارد شدند و به تلخی گریستند. پادشاه و درباریان هم با آنها با صدای بلند گریه کردند. <sup>۳۵</sup> پادشاه ایشالوم فرار کرد و به تلشای <sup>۳۶</sup> (پسر عمیهود) پادشاه جشور پناه برد و سه سال در آنجا ماند. داود برای پسرش امنون مدت زیادی عزادار بود، <sup>۳۷</sup> اما کم‌کم تسلی یافت و مشتاق دیدار پسرش ایشالوم شد.

### بازگشت ایشالوم به اورشلیم

وقتی یوآب فهمید که پادشاه جقدر مشتاق دیدار ایشالوم است، <sup>۱</sup> پدینال، زنی حکیم فرستاد که در شهر نفوق زندگی می‌کرد. یوآب به آن زن گفت: «خودت را به قیافه زنی که مدت طولانی است عزادار می‌باشد درباریوار؛ لباس عزا بپوش و موهایت را شانه نکن. <sup>۲</sup> بعد پیش پادشاه برو و این سخنان را که به تو می‌گویم به او بگو.» سپس به او یاد داد چه بگوید.

<sup>۳</sup> وقتی آن زن نزد پادشاه رسید، تعظیم کرد و گفت: «ای پادشاه، به دادم برس!»

<sup>۴</sup> پادشاه پرسید: «چه شده است؟»

عزیز کرد: «من زن بیوه‌ای هستم. دو پسر داشتم.

یک روز آن دو در صحرا با هم دعوا کردند و چون کسی نبود آنها را از هم جدا کند، یکی از ایشان به دست دیگری کشته شد. <sup>۵</sup> حال تمام قوم و خویشان می‌خوانند پسر دیگر را به آنها تسلیم کن تا او را به جرم قتل برادرش، بکشند. ولی اگر من این کار را بکنم، دیگر کسی برام باقی نمی‌ماند و نسل شوهر مرحومم از روی زمین برانداخته می‌شود.»

<sup>۶</sup> پادشاه به او گفت: «با خیال راحت به خانه برو. ترتیب کار را خواهم داد.»

<sup>۷</sup> زن گفت: «ای پادشاه، تقصیر به گردن من و خانواده‌ام باشد و پادشاه و تخشش بی‌تقصیر!»

<sup>۸</sup> پادشاه فرمود: «اگر کسی به تو چیزی گفت، او را نزد من بیاور. کاری می‌کنم که او هرگز مزاحم تو نشود.»

<sup>۹</sup> سپس آن زن به پادشاه گفت: «ای پادشاه، به خداوند، خدایانان قسم یاد کنید که نخواهید گذاشت شویشزند من انتقام خون پسر مرا از او بگیرم و او را بکشند.»

پادشاه پاسخ داد: «به خداوند زنده قسم، مری از سر پسرتم کم نخواهد شد!» <sup>۱۰</sup> زن گفت: «التماس می‌کنم اجازه دهید یک چیز دیگر نیز بگویم.»

<sup>۱۱</sup> پادشاه فرمود: «بگو!»

<sup>۱۲</sup> زن گفت: «چرا همین کاری را که قول دادید برای من بکنید، برای قوم خدا انجام نمی‌دهید؟ جطور پسر مرا ببخشید، اما پسر خودتان را که آواره شده است نمی‌بخشید؟ آیا در ایسن مورد مفضل نیستید؟»

<sup>۱۳</sup> سرانجام همه ما می‌مریم. عمر ما مثل آب بر زمین ریخته می‌شود، آب که ریخت دیگر نمی‌توان آن را جمع کرد. کسی که مُرد، دیگر خدا او را به این دنیا باز نمی‌آورد، اما پادشاه می‌تواند پسرش را از تبعید نزد خود باز آورد. <sup>۱۴</sup> البته من برای پسر خودم به اینجا آمده‌ام، چون می‌ترسم او را بکشند. با خود گرفتم شاید پادشاه به عراضم توجه نمایند و ما را از دست کسی که می‌خواهد ما را از آب و خاکی که خدا به ما عطا کرده بی‌نصب کند، بپرانند. <sup>۱۵</sup> با خودگفتم که

قول پادشاه، ما را آسوده خاطر خواهد کرد. شما مثل فرشته خدا هستید و خوب را از بد تشخیص می‌دهید. خداوند، خدايان همراه شما باشد.»  
 ۱۱ پادشاه گفت: «سؤالی از تو می‌کنم و تو راستش را بگو.»  
 عرض کرد: «ای پادشاه، گوش بفرمانم.»  
 ۱۲ پادشاه گفت: «آیا یوآب تو را به اینجا فرستاده است؟»

زن جواب داد: «چطور می‌توانم سقیقت را از شما، ای پادشاه، کتمان کنم؟ بلی، یوآب مرا فرستاد و به من یاد داد که چه بگویم.»<sup>۱۰</sup> این کار را برای رفع کدورت کرد. شما مثل فرشته خدا دانا هستید و هر چه می‌شود، می‌دانید.»

۱۱ پس پادشاه یوآب را خواست و به او گفت: «بسیار خوب، برو و ایشالوم را بیاور.»  
 ۱۲ یوآب تعظیم کرد و گفت: «ای پادشاه، امروز فهمیدم که به من نظر لطف دارید، چون درخواست مرا اجابت کردید. خدا شما را برکت دهد.»  
 ۱۳ یوآب به حضور رفت و ایشالوم را با خود به اورشلیم آورد. ۱۴ پادشاه گفت: «او باید به خانه خود برود و به اینجا نیاید، چون نمی‌خواهم رویش را ببینم.» پس ایشالوم به خانه خود رفت و پادشاه را ندید.<sup>۱۵</sup>

۱۵ ایشالوم مردی خوش قیافه بود و از این لحاظ در اسرائیل هیچکس به پای او نمی‌رسید. از سوی سر تا نوک پا در او عیبی نبود. ۱۶ موی سرش بسیار پرپشت بود و او سالم، یک بار آن را کوتاه می‌کرد، زیرا سر سرش سنگینی می‌نمود. به مقیاس شاهی، وزن آن دو کیلوگرم می‌شد. ۱۷ او صاحب سه پسر و یک دختر شد. دختر او نامار نام داشت و بسیار زیبا بود.

۱۸ ایشالوم دو سال در اورشلیم ماند، ولی در این مدت پادشاه را ندید، پس بدنبال یوآب فرستاد تا برای او وساطت کند؛ اما یوآب نیامد. ایشالوم بار دیگر بدنبال او فرستاد، ولی این بار هم نیامد.<sup>۱۹</sup> بنابراین ایشالوم به خدمتکارانش گفت: «بروید و مزرعه جو یوآب را که کنار مزرعه من است، آتش بزنید.» آنها نیز چنین کردند.

۲۰ پس یوآب نزد ایشالوم آمد و گفت: «چرا خدمتکارانت مزرعه مرا آتش زدند؟»

۲۱ ایشالوم جواب داد: «چون می‌خواهم از پادشاه بررسی اگر نمی‌خواست مرا ببیند، چرا مرا از حضور به اینجا آورد؟ بهتر بود همانجا می‌ماندم. حال تریستی بده تا در این باره با پادشاه صحبت کنم. اگر مقصرم، خودش مرا بکشد.»

۲۲ هر چه ایشالوم گفته بود یوآب به عرض پادشاه رسانید. سرانجام داود ایشالوم را به حضور پذیرفت. ایشالوم آمده، در حضور پادشاه تعظیم کرد و داود او را بوسید.

### توطئه ایشالوم

۱۵ بعد از آن، ایشالوم عرابی‌ها یا چند اسب برای خود تهیه کرد و پنجاه نفر را استخدام کرد تا نگارد محافظ او باشند. ۲ او هر روز صبح زود بلند می‌شد، کنار دروازه شهر می‌رفت و در آنجا می‌ایستاد. هر وقت کسی را می‌دید که برای رسیدگی به شکایتش می‌خواهد، پیش پادشاه برود، او را سدا زده، می‌رسید که از کدام شهر است و چه مشکلی دارد. ۳ بعد به او می‌گفت: «بلی، شکایت تو بجاست؛ ولی افسوس که پادشاه کسی را ندارد تا به این شکایات رسیدگی کند.»<sup>۴</sup> اگر من قاضی بودم نمی‌گذاشتم این وضع پیش بیاید و حق را به حقدار می‌دم.»

۵ هر وقت کسی پیش او تعظیم می‌کرد، فوری دستش را دراز کرده، او را بلند می‌کرد و می‌بوسید. ۶ ایشالوم با تمام اسرائیلی‌هایی که می‌خواستند برای رسیدگی به شکایاتشان نزد پادشاه بروند، چنین رفتار می‌کرد. به این طریق او به نیرنگ، دل مردم اسرائیل را بدست آورد.

۷ چهار سال گذشت. یک روز ایشالوم به پادشاه گفت: «اجازه می‌خواهم به حبرون بروم و ندزی را که به خداوند کرده‌ام بجا آورم، زیرا وقتی در حضور بودم ندز کردم که اگر خداوند مرا به اورشلیم برگرداند در حبرون به او قربانی تقدیم کنم.»

۸ پادشاه گفت: «بسیار خوب، برو و ندزت را بجا

آور!»

پس ایشالوم به حبرون رفت. ۱۰ ولی وقتی به آنجا رسید جاسوسانی به سراسر کشور فرستاد تا مردم را علیه پادشاه بشورانند و به آنها بگویند: «بمحض شیندن صدای شیبور، بگوئید که ایشالوم در حبرون پادشاه شده است.»<sup>۱۱</sup> در ضمن، ایشالوم در این سفر دوست مهمان از اورشلیم همراه خود برده بود، ولی آنها از قصد او بی‌خبر بودند. ۱۲ موقع قربانی کردن، ایشالوم بدنبال اخیوتوفل فرساده و موافقت او را نیز جلب کرد. (اخیوتوفل مشاور داود بود و در جیلوه زندگی می‌کرد.) روزیروز طرفداران ایشالوم زیادتر می‌شدند و شورش بالا می‌گرفت.

### فرار داود

۱۳ در این میان، قاسدی به اورشلیم آمد و به داود پادشاه خبر داد که تمام مردم اسرائیل به ایشالوم ملحق شده‌اند.

۱۴ داود به تمام افرادی که در اورشلیم بودند، گفت: «باید هر چه زودتر فرار کنیم و گرنه جان سالم بدر نخواهیم برد! اگر قبل از آمدن ایشالوم از شهر خارج شویم، هم خود را نجات خواهیم داد و هم اهالی پایتخت را.»

۱۵ همه جواب دادند: «ما گوش به فرمان تو هستیم. آنچه مصلحت می‌دانی انجام بده.»

۱۶ پس پادشاه و اعضاء خانواده سلطنتی با عجله حرکت کردند. او فقط ده کتیز خود را برای نگهداری کاخ در آنجا گذاشت. ۱۷ داود و افرادی که همراه او بودند و نیز ششصد سربازی که از حث همراه او آمده بودند، از جلو آنها گذشتند. ۱۸ ولی بعد، پادشاه به فرمانده آنان، ابیای، گفت: «تو دنگر جبراً سا ما می‌آیی؟ برگرد و به پادشاه جدید ملحق شو، چون تو از کشورت تبعید شده، به اسرائیل پناهنده شده‌ای. ۱۹ مدت زیادی نیست که به اسرائیل آمده‌ای، پس چرا می‌خواهی تو را همراه خود در بنایانها سرگردان کنم؟ خود ما هم نمی‌دانیم کجا می‌رویم. برگرد و هموطنان را همراه خود بیا. خدا پشت و پناهت

باشد.»

۲۰ ولی ابیای پاسخ داد: «به خداوند زنده و به جانان قسم، هر جا بروی من هم می‌آیم؛ یا تو زندگی می‌کنم و با تو می‌میرم.»

۲۱ داود جواب داد: «بسیار خوب، پس همراه ما بیا.» آنگاه ابیای و همه افرادی و خانواده‌هایشان همراه داود رفتند.

۲۲ وقتی پادشاه و همراهانش از پایتخت بیرون می‌رفتند، مردم با صدای بلند گریه می‌کردند. پادشاه و همراهانش از نهر قدرون عبور کرده، سر به بیابان نهادند. ۲۳ ابیاتار کامن و سادوق کامن و لاریها صندوق عهد خدا را برداشت، در کنار جاده بر زمین گذاشتند. اینکه همه از شهر خارج شدند. ۲۴ بعد:

داود به سادوق گفت: «صندوق عهد را به شهر برگردان. اگر خواست خداوند باشد، اجازه می‌دهد سلامت برگردد و باز دیگر صندوق عهد و خیمه عبادت را ببینم. اما اگر او از من راضی نیست، بگذار هر چه می‌خواهد بر سرم بیاورد.»<sup>۲۵</sup> سپس اضافه کرد: «ببین، بهتر است تو و ابیاتار با اخیمصص، پسرمت، و یونانان، پسر ابیاتار، به شهر برگردید.»<sup>۲۶</sup> من در کنار رود اردن می‌مانم تا به من خبر دهید.»

۲۷ پس سادوق و ابیاتار صندوق عهد خدا را به شهر اورشلیم برگرداندند و در آنجا ماندند.

۲۸ داود گریه‌گر کان از کوه زیتون بالا رفت. او با سر پوشیده و پای برهنه راه می‌رفت.<sup>۲۹</sup> مردمی هم که همراهش بودند سرهای خود را پوشانده، گریه می‌کردند. ۳۰ وقتی به داود خبر دادند که اخیوتوفل نیز طرفدار ایشالوم شده است، او چنین دعا کرد: «ای خداوند، خواهش می‌کنم کاری کن، اخیوتوفل پیشهاد احمقانه به ایشالوم بدهد!»<sup>۳۱</sup> وقتی آنها به محل عبادت خدا که در بالای کوه بود رسیدند، داود به حوشای ارکی برخورد که با لباس پاره و خاک بر سر ریخته، منظر او بود.

۳۲ داود به او گفت: «اگر همراه من بیایی کمکی برای من نخواهی بود.» ولی اگر به اورشلیم برگردی

۳۳ با سر پوشیده و پای برهنه راه رفتن نشانه غم و ماتم بود.

می توانی مفید واقع شوی. تو می توانی به ایشالوم بگویی: همانطور که قبلاً به پدرت خدمت می کردم بعد از این تو را خدمت خواهم کرد. سعی کن پیشنهادهای اخیوتوف را بی اثر کنی. <sup>۳۳</sup>صادوق و ایباتار کاهن در آنجا هستند. هر چه درباره من در کاخ پادشاه می شنوی، به آنها بگو. آنها پسران خود اخیعیص و یونان را نزد من می فرستند و مرا در جریان می گذارند.»

<sup>۳۴</sup> پس حوهای، دوست داود، به پایتخت برگشت و همزمان با ایشالوم وارد اورشلیم شد.

## داود و صیبا

**۱۶** داود از آن طرف کوه سرازیر می شد که به صیبا، خدمتگزار مفیوشت که منتظر او بود برخورد. صیبا با خود یک جفت الاغ پالان شده آورده بود که روی آنها دوستان معمولی، صد نان کشکشی، سد خوشه انگور و یک مشک شراب بود.

<sup>۱</sup> پادشاه از صیبا پرسید: «اینها را برای چه آورده‌ای؟»

صیبا جواب داد: «الاغها را برای اهل خانه تو آورده‌ام تا بر آنها سوار شوند. نان و میوه برای خوراک افراد می باشد تا آنها را بخورند و شراب هم برای کسانی که در بیابان خسته می شوند.»

<sup>۲</sup> پادشاه از او پرسید: «پس مفیوشت کجاست؟»

صیبا پاسخ داد: «در اورشلیم مانده، چون فکر می کند اسرائیلی ها امروز تاج و تخت پدر بزرگش شاول را به او باز می گردانند.»

<sup>۳</sup> پادشاه به صیبا گفت: «در انبصورت، هر چه مال او بود از این پس مال تو باشد.»

صیبا گفت: «من غلام شما هستم؛ لطفاً از سر من کم نشود.»

## داود و شمعی

<sup>۵</sup> وقتی داود و همراهانش به بحوریم رسیدند، با مردی روبرو شدند که از شهر خراج می شد. او با دیدن داود شروع کرد به ناسزا گفتن. این مرد شمعی پسر حیرا، از طایفه شاول بود. <sup>۶</sup> با اینکه داود توسط

محافظان و افرادش از دو طرف محافظت می شد، با اینحال شمعی بسوی او و دربارانش سنگ می انداخت، <sup>۷</sup> و فریاد می زد: «از اینجا دور شو ای قاتل! ای جنایتکار! <sup>۸</sup> خداوند انتقام خون خاندان شاول را از تو می گیرد. تو تاج و تخت او را زدیدی و حال خداوند آن را به پسر ایشالوم داده است! ای آدمکش بالاخره به سزایت رسیدی!»

<sup>۹</sup> ایشای پسر صروهی گفت: «پادشاه، چرا اجازه می دهید این سنگ مرده به شما دشنام بدهد؟ اجازه بفرمایید بروم سرش را از تنش جدا کنم!»

<sup>۱۰</sup> پادشاه خطاب به ایشای و برادرش یوآب گفت: «شما چکار دارید؟ اگر خداوند به او گفته است که به من دشنام دهد، من کی هستم که مانع کار او شوم؟ <sup>۱۱</sup> پسر خودم به خونم تشنه است، این که یک بنیامینی است و فقط به من ناسزا می گوید. بگذارید دشنام دهد، بدون شک دست خداوند در این کار است. <sup>۱۲</sup> شاید خداوند نطمی را که به من می شود ببیند

و بجای این ناسزاها، مرا برکت بدهد.»

<sup>۱۳</sup> پس داود و افرادش راه خود را پیش گرفتند و شمعی همچنان بدنبال آنها از کنار کوه این رفت و دشنام می داد، سنگ پرت می کرد و خاک به هوا می پاشید. <sup>۱۴</sup> پادشاه و همراهانش خسته به مقصد خود رسیدند. و استراحت کردند.

## ایشالوم در اورشلیم

<sup>۱۵</sup> در این هنگام، ایشالوم و افرادش وارد اورشلیم شدند. اخیوتوف هم با آنها بود. <sup>۱۶</sup> حرشای ارکی دوست داود وقتی ایشالوم را دید بسوی او رفت و گفت: «زنده باد پادشاه! زنده باد پادشاه!» <sup>۱۷</sup> ایشالوم از او پرسید: «با دوست خود داود اینطور رفتار می کنی؟ چرا همراه او رفتی؟»

<sup>۱۸</sup> حوهای جواب داد: «من به کسی خدمت می کنم که از طرف خداوند و قوم اسرائیل انتخاب شده باشد. <sup>۱۹</sup> حال چه کسی بهتر از پسر ابراهیم؟ من بیش از این به پدرت خدمت می کردم، ولی از این پس در خدمت تو خواهم بود!»

<sup>۲۰</sup> ایشالوم رو به اخیوتوف کرده، پرسید: «حال، که به

اینجا رسیدیم چه باید کرد؟»

<sup>۲۱</sup> اخیوتوف به او گفت: «برو و با کنیزان پدرت همبستر شو. داود آنها را در اینجا گذاشته تا از کاخ او نگهداری کنند. با این کار، تمام اسرائیلی ها متوجه می شوند که تو و داود واقعاً دشمن یکدیگر شده‌اید، آنگاه پیروان با دلگرمی از تو پشتیبانی خواهند کرد.»

<sup>۲۲</sup> پس روی پشت بام کاخ سلطنتی، جایی که در معرض دید همه بود، چادری زدند و ایشالوم به داخل چادر رفت تا با کنیزان پدرش همبستر شود.

<sup>۲۳</sup> در آن روزها، هر نصیحتی که اخیوتوف می داد، ایشالوم آن را مانند کلام خدا می پذیرفت. داود هم قبلاً به همین شکل نصیحت های اخیوتوف را می پذیرفت.

## حوشای نقشه اخیوتوف را بی اثر می کند

اخیوتوف به ایشالوم گفت: «دوازده هزار **۱۷** سرباز به من بده تا همین امشب داود را

نقیب کنم. <sup>۲</sup> حال <sup>۳</sup> او خسته و درمانده است به او حمله می کنم تا افرادش پراکنده شوند. آنگاه فقط

پادشاه را می کشم <sup>۴</sup> و تمام افرادش را به نزد تو باز می گردانم. با کشته شدن پادشاه مطمئناً همه

همراهانش بدون اینکه آسیبی ببینند نزد تو بروند **گشت.**

<sup>۵</sup> ایشالوم و همه بزرگان اسرائیل این نقشه را پسندیدند. <sup>۶</sup> ولی ایشالوم گفت: «نظر حوهای ارکی را نیز در این باره بپرسید.»

<sup>۷</sup> وقتی حوهای آمد، ایشالوم نقشه اخیوتوف را برای او تعریف کرد و از او پرسید: «نظر تو چیست؟ آیا با نقشه او موافق یا طرح دیگری داری؟»

<sup>۸</sup> حوهای جواب داد: «فکر می کنم پیشنهادی که این بار اخیوتوف داده خوب نیست. <sup>۹</sup> تو پدرت و افراد او را خوب می شناسی. آنها جنگجویان شجاعی هستند. حال، مانند خرس ماده‌ای که بچه‌هایش را

دزدیده باشند عصبانی هستند. پدرت سرباز کهنه کار و با تجربه‌ای است و شب در میان سربازان خود نمی ماند. <sup>۱۰</sup> احتمالاً در غاری یا جای دیگری مخفی

شده است. کافی است بیرون بیاید و حمله کند و چند نفر از افراد تو را بکشد، آنگاه همه جا شایع می شود که پیروان تو سرکوب شده‌اند. <sup>۱۱</sup> آنوقت شجاع ترین افرادت، حتی اگر دل شیر هم داشته باشند، از ترس روحیه خود را خواهند باخت. چون تمام اسرائیلیها می دانند که پدرت چه مرد جنگجوری است و سربازانش چندتر شجاع هستند. <sup>۱۲</sup> پس پیشنهاد من این است که تمام سربازان اسرائیل را از سراسر کشور جمع کنی تا نیروی بزرگی داشته باشی، و خودت هم شخصاً فرماندهی آنها را بعهده بگیری. <sup>۱۳</sup> داود و

افرادش را هر جا باشند، پیدا می کنی و آنها را غافلگیر کرده، همه را از بین می بریم تا یک نفرشان هم زنده نماند. <sup>۱۴</sup> اگر داود به شهری فرار کند، تمام سپاه اسرائیل که در اختیار تو است دیوارهای شهر را

کند به نزدیکترین دره سربگرن می کنی. تا با خاک یکسان شود و سنگی در آن نماند.»

<sup>۱۵</sup> پس ایشالوم و تمام مردان اسرائیل گفتند: «پیشنهاد حوهای بهتر از پیشنهاد اخیوتوف است.»

خداوند تریبی داده بود که پیشنهاد خود، اخیوتوف پذیرفته نشود تا به این وسیله ایشالوم را گرفتار مصیبت کند. <sup>۱۶</sup> بعد حوهای نظر اخیوتوف و پیشنهادی را که

خودش بجای آن کرده بود، به صادوق و ایباتار کاهن گزارش داد.

<sup>۱۷</sup> حوهای به آنها گفت: «زود باشید! داود را پیدا کنید و به او بگویید که امشب در کنار رود اردن نماند، بلکه هر چه زودتر از رود عبور کند و گر نه او و تمام

همراهانش کشته خواهند شد.»

<sup>۱۸</sup> یونان و اخیعیص، برای اینکه دیده نشوند کنار چشمه عن رو حل بنهان شده بودند و کنتیزی برای ایشان خبر می آورد تا آنها نیز خبر را به داود

پادشاه برسانند. <sup>۱۹</sup> اما وقتی می خواستند از عن رو جل پیش داود بروند، پسر آنها را دید و به ایشالوم خبر داد. پس یونان و اخیعیص به بحوریم گریختند و

شخصی آنها را در چاهی که در حیات خانه‌اش بود پنهان کرد. <sup>۲۰</sup> زن صاحبخانه، سر بویی روی چاه گذاشت و مقداری حیوانات روی آن ریخت تا کسی

از موضوع باخبر نشود.

۱۰ وقتی افراد ایشالوم آمدند و سراغ اخیمصص و یونانان را از آن زن گرفتند او گفت: «از رودخانه عبور کردند.» آنها پس از جستجوی زیاد، دست خالی به اورشلیم برگشتند. ۱۱ بعد از رفتن افراد ایشالوم، اخیمصص و یونانان از جاه بیرون آمدند و بدون معطلی پیش پادشاه رفتند و گفتند: «زود باشید امشب از رود عبور کنید!» سپس برایشان تعریف کردند که چگونه به اخیئوفل نقشه کشتن او را دیده‌است. ۱۲ پس داود و همراهانش شبانه از رود عبور کردند و قبل از سپیده صبح، همه به آن طرف رسیدند. ۱۳ وقتی اخیئوفل دید ایشالوم پیش نهاد او را رد کرده است، الاغ خود را پالان کرد و به شهر خود رفت. او با کارهایش سروسامان بخشید و رفت خود را به دار آویخت. مردم جنازه او را در کنار قبر پدرش به خاک سپردند.

۱۴ طرلی نکشید که داود به محتایم رسید. ایشالوم هم تمام سپاه اسرائیل را بسیج کرد و به آن طرف رود اردن برد. ۱۵ ایشالوم، عماسا را بجای یوآب به فرماندهی سپاه تعیین کرد. (عماسا پسر خاله یوآب بود. پدرش بزرای اسماعیلی و مادرش ایشجالیل، دختر ناحاش و خواهر صروه مادر یوآب بود.) ۱۶ ایشالوم و سپاه اسرائیل در سرزمین جلعاد اردو زدند.

۱۷ وقتی داود به محتایم رسید، شوبی (پسر ناحاش که از اهالی شهر بنی‌عمون بود) و ماخیر (پسر عمی ثیل از لودبار) و برزلائی (جلعادی از زولجیم) به استقبال او آمدند. ۱۸ آنها برای داود و همراهانش وسایل خواب و خوراکی آوردند، از جمله دیگهای خوراکی پزی، کاسه‌ها، گندم و آرد جو، غله برشته، باقالی، عدس، نخود، مصل، کره، پنیر و چند گوسفند. آنها می‌دانستند بعد از این راه پیمایی طولانی در بیابان، حتماً خسته و گرسنه و تشنه هستند.

### مرگ ایشالوم

۱۸ داود تمام افراد خود را جمع کرده، به واحدهای هزار نفره و صد نفره تقسیم کرد، و برای هر یک فرماندهای تعیین نمود. ۱ سپس آنها را در سه دسته بزرگ اعزام کرد. دسته اول را به یوآب

۱۱ یوآب گفت: «دیگر بس است! وقتم را با این مهملات نگیرا! پس خودش سه تیر گرفت و در قلب ایشالوم که هنوز زنده به درخت آویزان بود، فرو کرد. ۱۲ سپس ده نفر از سربازان یوآب دور ایشالوم را گرفتند و او را کشتند. ۱۳ آنگاه یوآب شبپور توفت جنگ را به صدا درآورد و سربازان او از تعجب فزون اسرائیل ببار ایستادند. ۱۴ جنازه ایشالوم را در یک گودال در جنگل انداختند و روی آن را با توده بزرگی از سنگ پوشاندند. سربازان اسرائیلی نیر به شهرهای خود فرار کردند.

۱۵ (ایشالوم در زمان حیات خود یک بنای یاد بود در «دره پادشاه» برپا کرده بود، چون پسرى نداشت تا اسمش را زنده نگه دارد؛ پس او اسم خود را بر آن بنای یاد بود گذاشت و تا به امروز آن بنا «یادبود ایشالوم» نامیده می‌شود.)

### عزای داود

۱۹ آنگاه اخیمصص، پسر صادوق کاهن، به یوآب گفت: «بگذارید نزد داود پادشاه بروم و به او مژده دهم که خداوند او را از شر دشمنانش نجات داده است.»

۲۰ یوآب گفت: «نه، برای پادشاه خیر مرگ پسرش مژده نیست. یک روز دیگر می‌توانی این کار را بکنی، ولی نه امروز.» ۲۱ سپس یوآب به غلام سودانی خود گفت: «برو و آنچه دیدی به پادشاه بگو.» او هم تعظیم کرد و با سرعت رفت.

۲۲ اما اخیمصص به یوآب گفت: «خواهش می‌کنم اجازه بده من هم بروم. هر چه می‌خواهد بشود.» یوآب جواب داد: «نه پسر، لازم نیست بروی؛ چون خیر خوشی نداری که ببری.»

۲۳ ولی او با التماس گفت: «هر چه می‌خواهد باشد. بگذار من هم بروم.»

۲۴ بالاخره یوآب گفت: «بسیار خوب برو.» پس اخیمصص از راه میانبر رفت و پیش از آن غلام سودانی به شهر رسید. ۲۵ داود کنار دروازه شهر نشسته بود. وقتی دیده‌بان به بالای حصار رفت تا دیده‌بانی

کند، دید مردی تنها دوان دوان در دور بظرف شهر می‌آید.

۲۵ پس با صدای بلند به داود خبر داد. پادشاه گفت: «اگر تنهاست، مژده می‌آورد.» در حالیکه آن قاصد نزدیک می‌شد، ۲۶ دیده‌بان یک نفر دیگر را هم دید که بطرف شهر می‌دود. پس فریاد زد: «یک نفر دیگر هم بدنبال او می‌آید!» پادشاه گفت: «او هم مژده می‌آورد.»

۲۷ دیده‌بان گفت: «اولی شبیه اخیمصص پسر صادوق است.» پادشاه گفت: «او مرد خوبی است؛ حتماً خبر خوشی می‌آورد.»

۲۸ اخیمصص به پادشاه نزدیک شد و پس از سلام و درود از او تعظیم کرده، گفت: «سپاس بر خداوند، خدایت که تو را بر دشمنانت پیروزی بخشید.»

۲۹ پادشاه پرسید: «از ایشالوم جبران چه خبر؟ حالش خوب است؟» اخیمصص جواب داد: «وقتی یوآب به من گفت که به خدمت شما بیایم، صدای داد و فریاد بلند بود و من نتوانستم بفهمم چه اتفاقی افتاده است.»

۳۰ پادشاه به او گفت: «کنار بایست و منتظر باش.» پس اخیمصص به کناری رفته در آنجا ایستاد.

۳۱ سپس آن غلام سودانی رسید و گفت: «من برای پادشاه خبری خوش دارم. خداوند امروز شما را از شر دشمنانتان نجات داده است.»

۳۲ پادشاه پرسید: «از ایشالوم جوان چه خبر؟ آیا سالم است؟»

آن مرد جواب داد: «امدادم همه دشمنانتان به سرونوشت آن جوان دچار شوند!»

۳۳ غم و خود پادشاه را فرا گرفت. او در حالیکه به اتاق خود که بالای دروازه قرار داشت می‌رفت، با صدای بلند گریه می‌کرد و می‌گفت: «ای پسر ایشالوم، ای پسر ایشالوم! کاش من بجای تو می‌مردم! ای ایشالوم، ای پسر، ای پسر!»

۱۹ به یوآب خبر دادند که پادشاه برای ایشالوم عزای گرفته است و گریه می‌کند. ۲ وقتی مردم شنیدند که پادشاه برای پسرش غصه‌دار است، شادی بیروزی بزرگ آن روز ایشان، به غم مبدل شد.

سربازان مثل نیروی شکست خورده بی‌سر و صدا و با سرهای افکنده وارد شهر شدند.

<sup>۲۰</sup> پادشاه صورت خود را با دستهای پوشانده بود و به تلخی می‌گریست و می‌گفت: «ای پسر امشالوم، ای پسر امشالوم، ای پسر!»

<sup>۲۱</sup> یوآب به خانه پادشاه رفت و به او گفت: «ما امروز جان تو و زندگی پسران و دختران، زنان و کینزانت را نجات دادیم؛ ولی تو با این رفتار خود ما را تحقیر کردی.» اینطور که به نظر می‌رسد تو کسانی را دوست داری که از تو متنفرند و از کسانی نفرت داری که دوست دارند. از قرار معلوم سرداران و افرادت برای تو هیچ ارزش ندارند. اگر امشالوم زنده می‌ماند و همه ما می‌مردیم، تو خوشحال می‌شدی. الان بلند شو و بیرون بیا و به سربازات تبریک بگو. به خداوند زنده قسم اگر چنین نکنی، امشب حتی یکی از آنها درینجا باقی نخواهد ماند، و این از تمام بلاهایی که تا کنون برایت پیش آمده، بدتر خواهد بود.»<sup>۲۲</sup> پس پادشاه بیرون رفت، کنار دروازه شهر نشست. وقتی افرادش این را شنیدند، دورش جمع شدند.

### داود به اورشلیم بر می‌گردد

در ضمن، تمام سربازان اسرائیلی به خانه‌های خود گریخته بودند.<sup>۲۳</sup> در سراسر مملکت، این بحث در گرفته بود که چرا نمی‌رویم پادشاه خود را که بسبب امشالوم از مملکت فرار کرده، باز گردانیم؟ او بود که ما را از شر دشمنان فلسطینی نجات داد. امشالوم هم که بجای پدرش به پادشاهی انتخاب کردیم، اینک مرده است. پس بیاید داود را باز گردانیم تا دوباره پادشاه ما شود.

<sup>۲۴</sup> داود، صادوق و ابیاتار کاهن را فرستاد تا به بزرگان یهودا بگویند: «چرا شما در باز آوردن پادشاه، آخر همه هستید؟ تمام قوم اسرائیل آماده حرکتند بجز شما که برادران و قبیله و گوشت و خون من هستید.»<sup>۲۵</sup> در ضمن، به صادوق و ابیاتار گفت که به عماسا بگویند: «تو خوبشاوند من هستی، پس خدا سرا بکشد اگر تو را بجای یوآب به فرماندهی سپاه خود نگمارم.»<sup>۲۶</sup> پینام داود تمام قبیله یهودا را

خشنود کرد و آنها با دل و جان جواب مثبت داده، برای پادشاه پیغام فرستادند که همراه افرادش پیش آنها بازگردند.

<sup>۲۷</sup> پس پادشاه عازم پایتخت شد. وقتی به رود اردن رسید تمام مردم یهودا برای استقبالش به جلیلال آمدند تا او را از رود اردن عبور دهند.<sup>۲۸</sup> آنگاه شمعی (پسر جیرای بنیامینی) که از بحوریم بود، با عجله همراه مردان یهودا به استقبال داود پادشاه رفت.<sup>۲۹</sup> هزار نفر از قبیله بنیامین و صیبا خدمتکار خاندان شاول با پانزده پسرش و بیست نوکرش همراه شمعی بودند. آنها قبل از پادشاه به رود اردن رسیدند.<sup>۳۰</sup> بعد از رودخانه گذشتند تا خاندان سلطنتی را به آنطرف رودخانه بیاورند و هرچه خواست پادشاه باشد، انجام دهند.

پیش از اینکه پادشاه از رودخانه عبور کند، شمعی در برابر او به خاک افتاد<sup>۳۱</sup> و گفت: «ای پادشاه، التماس می‌کنم مرا ببخشید و فراموش کنید آن رفتار زشتی را که هنگام بیرون آمدنتان از اورشلیم، مرتکب شدم.» چون خودم حوب می‌دانم که چه اشتباه بزرگی مرتکب شده‌ام، به همین دلیل هم امروز زودتر از تمام افراد قبیله یوسف آمده‌ام تا به پادشاه خوش آمد بگویم.»

<sup>۳۲</sup> ابیشای گفت: «آیا شمعی بسبب اینکه به پادشاه برگزیده خداوند ناسزا گفت، نباید کشته شود؟»<sup>۳۳</sup> داود جواب داد: «چرا در کار من دخالت می‌کنی؟ چرا می‌خواهی در درس ایجاد کنی؟ امروز در اسرائیل منم که سلطنت می‌کنم، پس نباید کسی کشته شود!»

<sup>۳۴</sup> سپس رو به شمعی کرد و قسم خورده، گفت: «تو کشته نخواهی شد.»

<sup>۳۵</sup> در این بین، مغیبرشت، نوه شاول از اورشلیم به استقبال پادشاه آمد. از روزی که پادشاه از پایتخت رفته بود، مغیبرشت پاهای و لباس‌های خود را نشسته بود و سر و صورتش را نیز اصلاح نکرده بود. پادشاه از او پرسید: «ای مغیبرشت، چرا حرسه من نیامدی؟»

<sup>۳۶</sup> عرش کرد: «ای پادشاه، صیبا، نامم سن، سرا

فرب داد. به او گفتند که الاغم را آماده کند تا بتوانم همراه پادشاه بروم، ولی او این کار را نکرد. چنانکه می‌دانید من لنگ هستم.<sup>۱</sup> در عوض مرا منم کرده است به اینکه نخواستم همراه شما بنیام. اما من می‌دانم شما مثل فرشته خدا هستید. پس هر چه می‌خواهید با من بکنید.

<sup>۲</sup> «من و همه بستگانم می‌بایست به دست پادشاه کشته می‌شدیم، ولی در عوض به من افتخار دادید بر سر سفره‌تان خوراک بحورم؛ پس من چه حق دارم از پادشاه توقع بیشتری داشته باشم؟»

<sup>۳</sup> پادشاه گفت: «لازم نیست این چیزها را بگویی. دستور دادم تو و صیبا، ملک شاول را بین خودتان تقسیم کنید.»

<sup>۴</sup> مغیبرشت عرض کرد: «ای آقا، تمام ملک را به او بدهید. همین که می‌بینم پادشاه سلامت به خانه بازگشته برای من کافی است!»

<sup>۵</sup> برزلائی که از داود و سربازان او در طی مدتی که در محنایم بودند پذیرایی می‌کرد، از روسلیم آمد تا پادشاه را تا آنطرف رود اردن متابعت کند. او پیرمردی هشتاد ساله و بسیار ثروتمند بود.<sup>۶</sup> پادشاه به او گفت: «همراه من بیا و در اورشلیم زندگی کن. من در آنجا از تو نگهداری می‌کنم.»

<sup>۷</sup> برزلائی جواب داد: «مگر از عمرم چقدر باقی است که همراه تو به اورشلیم بیایم؟<sup>۸</sup> الان هشتاد ساله هستم و نمی‌توانم از چیزی لذت ببرم. خوراکت شراب دیگر برایم مزه‌ای ندارد. صدای ساز و آواز نیز گوشم را آزارش نمی‌دهد. بنابراین، برای پادشاه باری خواهم بود.»<sup>۹</sup> همین قدر که می‌توانم همراه شما به آنطرف رودخانه بیایم، برای من افتخار بزرگی است.<sup>۱۰</sup> اجازه دهید به شهر خود برگردم و در کنار پدر و مادرم دفن بشوم. ولی پسرم کهمهم اینحناست؛ اجازه بفرمایید او همراه شما بیاید تا پادشاه هر چه صلاح می‌داند در مورد او انجام دهد.»

<sup>۱۱</sup> پادشاه قبول کرد و گفت: «بسیار خوب، او را همراه خود می‌برم و هر چه تو صلاح بدانی برای او می‌کنم. آنچه بخواهی برای تو انجام می‌دهم.»

<sup>۱۲</sup> پس تمام مردم با پادشاه از رود اردن عبور

کردند. آنگاه داود برزلائی را بوسید و برایش دعای برکت کرد و او به خانه‌اش بازگشت.<sup>۱۳</sup> سپس داود به جلیلال رفت و کهمهم را نیز با خود برد. تمام قبیله یهودا و نصف اسرائیل در عبور دادن پادشاه از رودخانه شرکت داشتند.<sup>۱۴</sup> ولی مردان اسرائیل به پادشاه شکایت نمودند که چرا مردان یهودا پیش دستن کرده‌اند تا فقط خودشان پادشاه و خاندان و افراد او را از رودخانه عبور دهند؟

<sup>۱۵</sup> مردان یهودا جواب دادند: «ما حق داشتیم این کار را بکنیم، چون پادشاه از قبیله ماست. چرا شما از این موضوع ناراحتید؟ پادشاه به ما نه خوراکی داده است و نه انعامی!»

<sup>۱۶</sup> مردان اسرائیل سواب دادند: «ولی اسرائیل ده قبیله است. پس اکثریت با ماست و ما ده برابر بیشتر از شما به گردن پادشاه ح داریم. چرا با نظر عقارت به ما نگاه می‌کنید؟ فراموش نکنید که موضوع بازگرداندن پادشاه را ما پیشنهاد کردیم.»<sup>۱۷</sup> این بحث و گفتگو ادامه یافت و برخورد مردان یهودا تند بود.

### شوش شمع

<sup>۱۸</sup> در این وقت مرد آشوبگری به نام شمع (پسر بکری بنیامینی) شیپورش را به صدا در آورده، مردم را دور خود جمع کرد و گفت: «ما داود را می‌خواهیم. او رهبر ما نیست. ای مردم اسرائیل به خانه‌هایان بروید.»

<sup>۱۹</sup> پس همه، غیر از قبیله یهودا، داود را ترک گفته، بدنال شمع رفتند. اما مردان یهودا نزد پادشاه خود ماندند و از اردن تا اورشلیم او را همراهی کردند. وقتی پادشاه به کاخ خود در اورشلیم رسید، دستور داد آن ده کنزی را که برای نگهداری کاخ در آنجا گذاشته بود، از دیگران جدا کرده، به خانه‌ای که زیر نظر نگهبانان قرار داشت ببرند و هر چه لازم دارند به ایشان بدهند. ولی داود دیگر هرگز با آنها همبستر نشد. پس آن ده زن تا آخر عمرشان در آنجا ماندند.

<sup>۲۰</sup> بعد از آن، پادشاه به عماسا دستور داد که در عرض سه روز سپاه یهودا را آماده سازد تا نزد او

حاضر شد. عماسا برای جمع آوری سربازان بیرون رفت، ولی این کار بیش از سه روز طول کشید.

۲ پس داود به ابیشای گفت: «شعب برای ما از ایشالوم خطناکتر تو خواهد بود. بنابراین تو افراد مرا برداشته، او را تعقیب کن پیش از اینکه وارد شهر حصاردارای شده، از دست ما فرار کند.»

۳ پس ابیشای با محافظین دربار و یوآب با بهترین سربازان خود از اورشلیم خارج شده، به تعقیب شعب پرداختند. ۴ وقتی به سنگ بزرگی که در جبعون بود رسیدند، با عماسا روبرو شدند. یوآب لباس نظامی پوشیده و خنجرى به کمر بسته بود. وقتی پیش می آمد تا با عماسا احوال پرسی کند، آهسته خنجرش را از غلاف بیرون کشید. او به پنهان اینکه می خواهد عماسا را بکشد با دست راستش ریش او را گرفت و گفت: «ای برادر، از دیدنت خوشحال هستم.» ۱۰ عماسا متوجه خنجرى که در دست چپ یوآب بود، نند. یوآب خنجر را به شکم او فرو کرد و روده های او بر زمین ریخت. عماسا جابجا مرد بطوریکه یوآب لازم ندید نرسد دیگری به او برسد. یوآب و برادرش او را به همان حال واگذاشته، به تعقیب شعب ادامه دادند.

۱۱ یکی از سرداران یوآب، به سربازان عماسا گفت: «اگر طرفدار داود هستید، بیاید و به یوآب ملحق شوید.» ۱۲ عماسا در وسط راه غرق در خون افتاد. یوآب سردار وقتی دید عده زیادی دور جنازه عماسا حلقه زده اند و به آن خیره شده اند، جسد او را میان راه برداشت و آن را به محراب برد و پوشش بر آن انداخت. ۱۳ وقتی جنازه عماسا برداشته شد، همه بدنای یوآب، رفتند تا شعب را تعقیب کنند.

۱۴ در این میان شعب به نزد تمام قبایل اسرائیل رفت. هنگامی که به شهر آبل واقع در بیت معکه رسید، همه افراد طایفه بکری دور او جمع شدند. ۱۵ نیروهای یوآب نیز به آبل رسیدند و آن شهر را محاصره کردند و در برابر حصار شهر، سنگهای بلند ساخته، به تخریب حصار پرداختند.

۱۶ در آن شهر زن حکیمی زندگی می کرد. او از داخل شهر، یوآب را صدا زده گفت: «ای یوآب، به

من گوش کن. به اینجا بیا تا با تو حرف بزنم.»

۱۷ وقتی یوآب به آن زن نزدیک شد، زن پرسید:

«آیا تو یوآب هستی؟»

گفت: «بلی.»

زن گفت: «به حرفهای کنیزت گوش بده.»

گفت: «بگو، گوش می دهم.»

۱۸ زن گفت: «واز بدیم گفته اند: اگر مشکلی دارید به آبل بروید و جوانان را بگریید. چون ما همیشه با پندهای حکیمانۀ خود، مشکل مردم را حل می کنیم. ۱۹ شما می خواهید شهر ما را که در اسرائیل شهری قدیمی و صلح جو و وفادار است خراب کنید. آیا انصاف است شهری که به خداوند تعلق دارد خراب شود؟»

۲۰ یوآب پاسخ داد: «نه، اینطور نیست. ۲۱ من فقط بدنای شعب مسمم. او از امالی کومستان افرازم است و بضد داود پادشاه شورش نموده است. اگر او را به من تسلیم کنید شهر را ترک خواهم کرد.»

زن گفت: «بسیار خوب، ما سر او را از روی حصار جلو تو می اندازیم.» ۲۲ بعد آن زن پیش امالی شهر رفت و نقشه خود را با آنان در میان گذاشت. آنها نیز سر شعب را از تنش جدا کردند و پیش پای یوآب انداختند. یوآب شیپور زد و سربازانش را از حمله به شهر بازداشت. سپس ایشان به اورشلیم نزد پادشاه بازگشتند.

### مقامات داود پادشاه

۲۳ یوآب فرمانده سپاه اسرائیل بود و بنیایهر فرمانده محافظین دربار، ۲۴ ادونیرام سرپرست کارهای اجباری، و یهورشافات، وقایع نگار بود. ۲۵ شیوا منشی دربار بود و صادق و ایشاتار هر دو کاهن بودند. ۲۶ عمرای یاثری نیز یکی از کاهنان داود به شمار می آمد.

### انتقام جبعونی ها از خاندان شائول

۲۱ در دوران سلطنت داود، قحطی شد و این قحطی سه سال طول کشید. داود به درگاه خداوند دعا کرد و خداوند فرمود: «این قحطی بسبب

خطای شائول و خاندان اوست، زیرا آنها جبعونی ها را کشتند.»

۲ پس داود جبعونی ها را احضار نمود. (آنها جزو قوم اسرائیل نبودند، بلکه گروه کوچکی از اموریها بودند. بنی اسرائیل قسم خورده بود که آنها را نکند، اما شائول که تعصب نژادی داشت سعی کرد آنها را نابود کند.)

۳ داود از ایشان پرسید: «چطور می توانم ظلمی را که در حق شما شده، جبران کنم تا شما قوم خداوند را برکت دهید؟»

۴ آنها جواب دادند: «ما از خاندان شائول طلا و نقره نمی خواهیم. در ضمن راضی هم نیستیم که بخاطر ما کسی از اسرائیلی ها کشته شود.»

داود گفت: «شما هر چه بخواهید برایتان انجام می دهم.»

۵ آنها گفتند: «هفت نفر از پسران شائول را بدست ما بدهید، یعنی پسران مردی را که می کوشید ما را از این بیزد تا از ما کسی در اسرائیل باقی نماند. ما آنها را در حضور خداوند در جبهه شهر شائول که پادشاه برگزیده خداوند بود، به دار می آویزیم.»

پادشاه گفت: «بسیار خوب، این کار را می کنم.» ۶ داود بخاطر عهد و پیمانی که در حضور خداوند با یونان بسته بود، پسر او مفیوش را که نوه شائول بود به دست ایشان نداد. ۸ ولی دو پسر شائول یعنی ارمونی و مفیوش را که مادرشان رصفه، دختر آبه بود، به ایشان داد. همچنین پنج پسر میرب را هم که از دختر شائول، زن عابرآیل پسر برزلی محولاتی بدینا آمده بودند، به دست آنها سپرد. ۹ جبعونی ها آنها را روی کوه در حضور خداوند به دار آویختند. بدین ترتیب، این هفت نفر در آغاز فصل درو جو مردند.

۱۰ سپس رصفه، کنیز شائول، پلاسی گرفت و آن را روی یک تخته سنگ نزدیک اجساد انداخت و آن تمام فصل درو در آنجا ماند تا نگذارد پزندگان در روز و درندگان در شب اجساد را بخورند. ۱۱ وقتی داود شنید که رصفه چه کرده است، ۱۲ در تنهی داد که استخوانهای مردگان را دفن کنند. در ضمن از مردان یابیش جلعاد خواش کرد استخوانهای شائول

و پسرش یونان را برایش بیاورند. (وقتی شائول و یونان در جنگی که در کوه جلعاد واقع شد مردند، فلسطینی ها جنازه های آنها را در میدان شهر بپیشان به دار آویختند، ولی مردان یابیش جلعاد شایه رفتند و جنازه های آنها را دزدیدند.) پس استخوانهای شائول و یونان را نزد داود آوردند، آنها را در قبر قیس، پدر شائول، واقع در صلح در ملک بنیامین دفن کردند. سرانجام خداوند دعای داود را مستجاب نمود و قحطی تمام شد.

### جنگ با فلسطینی ها

(۱ تواریخ ۴:۲۰-۴)

۱۵ یک بار وقتی فلسطینی ها با اسرائیلی ها می جنگیدند، داود و افرادش در محوۀ جنگ خسته و درمانده شدند. ۱۶ یک غول فلسطینی به نام پشی بنوب که وزن نیرۀ مفرغی او در حدود سه کیلو بود و زرمی نو بر تن داشت، به داود حمله کرد و نزدیک بود او را بکشد. ۱۷ ولی ابیشای پسر صروبه به کمک داود شافت و آن فلسطینی را کشت. بنابراین افراد داود به تأکید به او گفتند: «تو امید اسرائیل هستی و دیگر نباید به میدان جنگ بیایی. ما نمی خواهیم تو را از دست بدهیم.»

۱۸ در جنگی که بعد در جب با فلسطینی ها درگرفت، سبکای حوشانی یک غول فلسطینی دیگر به نام ساف را کشت. ۱۹ در دیگر دو همان محل، الحانان برادر جلیات جتی را که چوب نیرۀش از کلفتی چوب نساجها بود، کشت. ۲۰ ۲۱ یک بار هم وقتی فلسطینی ها در جت با اسرائیلی ها می جنگیدند، یک غول فلسطینی که در هر دست و پایش شش انگشت داشت، نیرۀهای اسرائیلی را به ستوه آورد. آنگاه یونان، برادرزاده داود که پسر شعما بود، او را کشت. ۲۲ این چهار مرده که به دست داود و سربازان او کشته شدند از نسل غول، پیکران جت بودند.

### سرود رهایی داود

۲۲ وقتی که خداوند داود را از دست شائول و دشمنان دیگرش رها کرد، او این سرود را

<sup>۲</sup> خداوند قلعه من است.

او صخره من است و مرا نجات می‌بخشد.

<sup>۳</sup> خدایم صخره محکمی است که به آن پناه می‌برم.

او همچون سپهر من محافظت می‌کند،

به من پناه می‌دهد و با قدرتش مرا می‌رهااند.

نجات دهنده من، مرا از ظلم می‌رهااند.

<sup>۴</sup> او را به کمک خواهم طلبید و از جنگ دشمنان

رهایی خواهم یافت.

ای خداوند تو شایسته پرستش هستی!

<sup>۵</sup> مرگ، مرا در جنگال خود گرفتار کرده بود

و موجهای ویرانگرش مرا در بر گرفته بود.

<sup>۶</sup> مرگ برای من دام نهاده بود تا مرا به کام خود بکشد.

<sup>۷</sup> اما من در این پریشانی بسوی خداوند فریاد برآوردم

و از خدایم کمک خواستم.

فریاد من به گوش او رسید

و او از خانه مقدسش ناله مرا شنید.

<sup>۸</sup> آنگاه زمین تکان خورد و لرزید

و بنیاد آسمان مرتعش شد و به لرزه درآمد،

زیرا خداوند به خشم آمده بود.

<sup>۹</sup> دود از بینی او برآمد

و شعله‌های سوزانده آتش از دهانش زبانه کشید.

<sup>۱۰</sup> او آسمان را شکافت و نزول کرد،

زیر پایش ابرهای سیاه قرار داشت.

<sup>۱۱</sup> بر مرابّه آسمانی خورشید سوار شد و با سرعت باد

پرواز نمود.

<sup>۱۲</sup> او خورد را با تاریکی پوشاند

و ابرهای غلیظ و پرآب او را احاطه کردند.

<sup>۱۳</sup> درخشندگی حضور او، شعله‌های آتش پدید آورد.

<sup>۱۴</sup> آنگاه خداوند، خدای متعال،

با صدای رعد آسا از آسمان سخن گفت.

<sup>۱۵</sup> او با تیرهای آتشین خود،

دشمنانم را برآکنده و پریشان ساخت.

<sup>۱۶</sup> آنگاه به فرمان او آب دریا به عقب رفت  
و با دمیدن نفس او خشکی پدید آمد.

<sup>۱۷</sup> خداوند از آسمان دست خود را دراز کرد

و مرا از اعماق آبهای بسیار بیرون کشید.

<sup>۱۸</sup> مرا از جنگ دشمنان نیرومندی

که از من توان‌تر بودند، رهااند.

<sup>۱۹</sup> وقتی در سختی و پریشانی بودم،

دشمنان بر من هجوم آوردند،

اما خداوند مرا حفظ کرد.

<sup>۲۰</sup> او مرا به جای امنی برد،

او مرا نجات داد،

زیرا مرا دوست می‌داشت.

<sup>۲۱</sup> خداوند پاداش در ستکاری و باکی مرا داده است،

<sup>۲۲</sup> زیرا از دستورات او اطاعت نموده‌ام

و به خدای خود گناه نورزیده‌ام.

<sup>۲۳</sup> همه احکامش را بجا آورده‌ام

و از فرمان او سرپیچی نکرده‌ام.

<sup>۲۴</sup> در نظر خداوند بی‌عیب بوده‌ام،

خود را از گناه دور نگاه داشته‌ام.

<sup>۲۵</sup> خداوند به من پاداش داده است،

زیرا در نظر او پاک و درستکار بوده‌ام.

<sup>۲۶</sup> خدایا، تو نسبت به کسانی که به تو وفادارند، امین

هستی

و کسانی را که کاملن محبت می‌کنی.

<sup>۲۷</sup> اشخاص پاک را برکت می‌دهی

و افراد فاسد را مجازات می‌کنی.

<sup>۲۸</sup> تو افتادگان را نجات می‌دهی،

اما متکبران را سرنگون می‌کنی.

<sup>۲۹</sup> ای خداوند، تو نور من هستی،

تو تاریکی مرا به روشنایی تبدیل می‌کنی.

<sup>۳۰</sup> با کمک تو به صفوف دشمن حمله خواهم برد

و قلعه‌های آنها را در هم خواهم کوبید.

<sup>۳۱</sup> اعمال خداوند کامل و بی‌نقص است

و وعده‌های او پاک و قابل اعتماد!

خداوند از کسانی که به او پناه می‌برند

مانند سپهر محافظت می‌کند.

<sup>۳۲</sup> کیست خدا غیر از خداوند

و کیست صخره نجات غیر از خدای ما؟

<sup>۳۳</sup> خدا به من قوت می‌بخشد

و در راه‌هایی که می‌روم مرا حفظ می‌کند.

<sup>۳۴</sup> پاهایم را چون پاهای آهو می‌گرداند

تا بتوانم بر بلندبها باایستم.

<sup>۳۵</sup> او دستهای مرا برای جنگ تقویت می‌کند

تا بتوانم کسان برنجین را شک کنم.

<sup>۳۶</sup> خداوند، تو با سپرت مرا نجات دادی،

و از لطف توست که به این عظمت رسیده‌ام.

<sup>۳۷</sup> زمین زیر پاهم را وسیع ساخته‌ای تا نلغزم

<sup>۳۸</sup> دشمنانم را تعقیب می‌کنم و آنها را شکست

می‌دهم

و تا آنها را از بین نبرم، باز نمی‌گردم.

<sup>۳۹</sup> آنها را چنان بر زمین می‌کوبم

که زیر پاهایم بیافتند و برنخیزند.

<sup>۴۰</sup> تو برای جنگیدن مرا قوت بخشیده‌ای

و دشمنانم را زیر پاهای من انداخته‌ای.

<sup>۴۱</sup> تو آنها را وادار به عقب‌نشینی و فرار می‌نمایی

و من آنها را نابود می‌کنم.

<sup>۴۲</sup> فریاد برمی‌آورند،

ولی کسی نیست که آنها را برهاند.

از خداوند کمک می‌خواهند،

اما او نیز به داد ایشان نمی‌رسد.

<sup>۴۳</sup> من آنها را خورد کرده، بصورت غار درمی‌آورم،

و آنها را مانند گل کوزه‌ها لگد مال می‌کنم.

<sup>۴۴</sup> تو مرا از شورش قوم نجات داده‌ای

و مرا رهبر قومه ساخته‌ای.

مردمی که قبلاً آنها را نمی‌شناختم

اکنون مرا خدمت می‌کنند.

<sup>۴۵</sup> بیگانه‌ها در حضور من سر تعظیم فرود می‌آورند

و بمحض شنیدن دستوراتم، آنها را اجرا می‌کنند.

<sup>۴۶</sup> آنها روحیه خود را باخته‌اند

و با ترس و لرز از قلعه‌های خود بیرون می‌آیند.

<sup>۴۷</sup> خداوند زنده است!

شکر و سپاس بر خدای متعال باد که صخره نجات من

است!

<sup>۴۸</sup> خدایی که انتقام مرا می‌گیرد،

ملتها را مغلوب من می‌گرداند،

<sup>۴۹</sup> و مرا از جنگ دشمنان می‌رهااند.

خداوند، تو مرا بر دشمنانم پیروز گردانیدی

و از دست نلغالان رهایی دادی.

<sup>۵۰</sup> ای خداوند، تو را در میان قومه‌ها خواهم ستود

و در وصف تو خواهم سرباید.

<sup>۵۱</sup> خدا پیروزهای بزرگی

نصیب پادشاه برگزیده خود، داد، می‌سازد،

و بر او و نسلش همیشه رحمت می‌فرماید.

## آخرین سخنان داود

### ۳۳

داود پسرسی مردی بود که خدا پیروزهای

درخشان نصیبش کرد. او برگزیده خدای

یعقوب و شاعر شیرین سخن اسرائیل بود. این آخرین

سخنان داود است:

روح خداوند بوسیله من سخن گفت و کلام او بر

زبانم جاری شد. خدا که مثل صخره از اسرائیل

پشتیبانی می‌کند، به من گفت:

«فرمانروایی که با عدل و انصاف حکومت کند

و با اطاعت از خدا سلطنت نماید،

<sup>۱</sup> همچون خورشید خواهد بود که

در آسمان بی‌ایر ظاهر می‌شود،

و با پس از باران بر سیزه‌ها می‌درخشد.»

<sup>۲</sup> و این خاندان من است که خدا آن را برگزیده

است.

لی، خدا ما من بمانی همیشگی بسته است.

پسیمان او پسیمانی است محکم که هرگز تغییر

نمی‌یابد.

او نجات مرا به نمر خواهد رساند و هر آرزوی مرا برآورده خواهد ساخت.

ولی خدانشناسان مثل خارهایی هستند که دور ریخته می شوند،

هیچ کس نمی تواند به آنها دست بزند،

آنها را باید با ابزار آهنی یا نیزه برداشت.

عاقبت، همه آنها می سوزند و از بین می روند.

### افسران معروف داود

(۱) تواریخ ۱:۱۱-۲۱

۵ داود سه سردار معروف داشت. اسم اولی یوشب بنسنت اهل تحکمون که به عدنیوعنی معروف بود. او یک بار منصفد نفر را در یک جنگ کشت. ۹ دومی، العازار پسر دودو، نوه اخوخی بود. یک روز که فلسطینی ها برای جنگ با اسرائیلی ها جمع شده بودند، سربازان اسرائیلی با سه فرار گذاشتند. اما العازار به اتفاق داود با فلسطینی ها به مبارزه پرداخت. ۱۰ او آتقدر از سربازان فلسطینی را کشت که دشمن سسته شد و از دستش شمشیر جدا نمی شد! خداوند پیروزی بزرگی نصیب او کرد. سربازان اسرائیلی فقط برای غارت بازگشتند!

۱۱ سومی، شمه پسر آچی حراری بود که یک بار طی یکی از حملات فلسطینی ها، درحالیکه تمام سربازانش فرار کرده بودند، او تنها در وسط یک مزرعه عدس با فلسطینی ها جنگیده، آنها را کشت و مزرعه را از دست آنها آزاد ساخت. در آن روز، خداوند پیروزی بزرگی نصیب او کرد.

۱۲ زمانی که داود در غار عذلام بسر می برد، و فلسطینی های مهاجم در دره رفائیم بودند، سه نفر از سی سردار ارشد سپاه اسرائیل در وقت حصاد پیش داود رفتند. ۱۳ داود آن موقع در پناهگاه خود بود، چون غارتگران فلسطینی شهر بیت لحم را اشغال کرده بودند.

۱۵ داود گفت: «چقدر دلم می خواهد از آب چاهی که نزدیک دروازه شهر بیت لحم هست، بنوشم»

۱۶ پس، آن سه سردار شجاع قلب اردو، فلسطینی

### دوم سموئیل / ۲۳

را شکافتند و از آن چاه، آب کشیدند و برای داود آوردند. اما داود آن را ننوشید، بلکه آن را چون هدیه به حضور خداوند ریخت، ۱۶ و گفت: «نه ای خداوند، من این آب را نمی خورم! این آب، خون این سه نفری است که جان خود را به خطر انداختند.»

۱۸ رهبر سی سردار ارشد داود، ابیشای برادر یوآب (پسر صروه) بود. او یک بار به میسدد نفر از نیروی دشمن حمله کرد و به تنهایی با نیزه خود همه آنها را کشت و در بین سی سردار ارشد داود، صاحب نامی شد؛ ولی شهرت او به پای شهرت سه سردار معروف داود نمی رسید.

۲۰ سرباز معروف دیگری نیز بود به نام بنایا پسر یهوایاداع اهل قبض لیل که کارهای متهورانه انجام می داد. بنایا، دو سردار معروف موآبی را کشت. او همچنین در یک روز برفی به سفره ای داخل شد و شیری را کشت. ۲۱ یک بار با یک چوبدستی یک جنگجوی مصری قوی هیکل را از پای درآورد. آن مصری نیزه ای در دست داشت و بنایا نیزه را از دست او ربود و وی را با آن نیزه کشت. ۲۲ این بود کارهای بنایا که او را مانند سه سردار ارشد، معروف ساخت. ۲۳ او از آن سی نفر معروف تر بود، ولی به پای سه سردار ارشد نمی رسید. داود او را به فرماندهی محافظین دربار گماشت.

۲۴ همچنین عسائیل برادر یوآب یکی از آن سی سردار ارشد به شمار می آمد و سایرین عبارت بودند از:

الحانان (پسر دودو) اهل بیت لحم،  
شمه اهل حرود،  
الفاه اهل حرود،  
حاصل اهل فلف،  
عیرا (پسر عقیش) اهل نفوع،  
ابیعزر اهل عناتوت،  
میوناه، اهل حوشات،  
صلمون اهل اخوخ،  
مهرا، اهل نظوفات،  
حالب (پسر بعه) اهل نظوفات،  
ایتای، (پسر دیبای)، اهل جبعه بنیامین،

### دوم سموئیل / ۲۴

بنایا اهل فرعاتون،

هدای اهل وادی های جاعش

ابوعلیون اهل عربات،

عزومت اهل بحوریم،

البجا اهل شعلین،

پسران یاشن،

یرناتان، پسر سه اهل حرار،

اخیام (پسر شارر) اهل حرار،

الفلفط (پسر احسبای) اهل ممکه،

البعام (پسر اختیوفل) اهل جیلوه،

حمرو اهل کرهل،

فعرای اهل اربه،

یچال (پسر ناتان) اهل صوبه،

بانی اهل جاد،

صالح اهل عمون،

نحرای اهل بشیروت که سلاحدار یوآب (پسر صروه) بود.

عیرا اهل یتر،

جارب اهل یتر،

اوریا اهل حیت.

این سرداران معروف، جمعا سی و هفت نفر بودند.

### داود مردان جنگی را می شمارد

(۱) تواریخ ۲۱: ۲۷-۳۷

۲۴ بار دیگر خشم خداوند بر قوم اسرائیل شعله ور شد، پس او برای تنبیه ایشان داود را بر آن داشت تا اسرائیل و یهودا را سرشماری کند.

۲ پادشاه به یوآب فرمانده سپاه خود گفت: «از مردان جنگی سراسر کشور، سرشماری بعمل آور تا بدانم تعدادشان چقدر است.»

۳ اما یوآب جواب داد: «خداوند، خدایت به تو عمر طولانی دهد تا آن روزی را به چشم ببینی که او سیاحت را به صد برابر افزایش داده باشد. چرا سرورم می خواهد دست به سرشماری بزند؟»

۴ اما پادشاه نظرش را عوض نکرد و یوآب و سایر فرماندهان سپاه را واداشت تا بروند و مردان جنگی را

### ۳۲۷

بشمارند. ۵ پس، آنها از رود اردن عبور کردند و در عروغیر واقع در جنوب شهری که در میان دره جاد، نزدیک بزمیر است، اردو زدند. ۶ آنگاه به جلعاد و ناحیم حُدشی رفتند و از آنجا به دان یغز رفته، بظرف صیدون دور زدند. ۷ پس از آن به قلعه صور رفتند و سپس تمام شهرهای حویلی ها و کنعانی ها و جنوب یهودا تا بترشیع را سرکش کردند. ۸ آنها در عرض نه ماه و بیست روز سراسر مملکت را پیمودند و به اورشلیم بازگشتند.

۹ یوآب گزارش کار را تقدیم پادشاه کرد. تعداد مردان جنگی اسرائیل هشتصد هزار و مردان جنگی یهودا پانصد هزار نفر بودند.

۱۰ ولی بسعد از این سرشماری، وجدان داود ناراحت شد. پس به خداوند گفت: «با این کاری که کردم گناه بزرگی مرتکب شده ام. التماس می کنم این حماقت مرا ببخش.»

۱۱ صبح روز بعد، قبل از اینکه داود از خواب بیدار شود، کلام خداوند به جاد، نبی داود نازل شد. ۱۲ خداوند به جاد فرمود: «به داود بگو که من سه چیز پیش او می گفتم و او می تواند یکی را انتخاب کند.»

۱۳ پس جاد نزد داود آمده، پیام خداوند را به او رساند و گفت: «بین این سه یکی را انتخاب کن: سه سال قحطی در کشور، سه ماه فرار از دست دشمنان یا سه روز مرض مهلک در سرزمینت؟ در این باره فکر کن و به من بگو که به خدا چه جوابی بدهم.»

۱۴ داود گفت: «در تنگنا هستم. بهتر است به دست خداوند بيفتم تا به دست انسان، زیرا رحمت خداوند عظیم است.»

۱۵ بنابراین خداوند آن صبح مرض مهلکی بر اسرائیل فرستاد که تا سه روز ادامه داشت و هفتاد هزار نفر در آن کشور مردند. ۱۶ ولی وقتی فرشته مرگ به پایتخت نزدیک می شد، خداوند متأسف شد و به فرشته فرمود: «کافی است! دست نگه دار.» در این موقع فرشته به زمین خرمن کوبی ازوئه ییوسی رسیده بود.

۱۷ داود وقتی فرشته را دید، به خداوند گفت: «من مقصر و گناهکار هستم، اما این مردم بیچاره چه



کرده‌اند؟ مرا و خاندان مرا مجازات کن!»

۱۸ آن روز جاد نبی نزد داود آمد و گفت: «برو، برای خداوند قربانگامی در خرمنگاه ارونه بیوسی بنا کن.»<sup>۱۹</sup> پس داود رفت تا به دستور خداوند عمل کند. وقتی ارونه، پادشاه و همراهانش را دید که بطرف او می‌آیند، جلو رفت و به خاک افتاد،<sup>۲۰</sup> از پادشاه پرسید: «قربان برای چه به اینجا آمده‌اید؟»

داود جواب داد: «آمده‌ام خرمنگاه تو را بخرم و در آن قربانگامی برای خداوند بسازم تا سرسب رفع شود.»

۲۱ ارونه به پادشاه گفت: «حسه چیز در اختیار شماست گاو برای قربانی، و خرمن کوب و بویغ

دوم سموئیل / ۲۴

گاوها برای روشن کردن آتش قربانی.<sup>۲۲</sup> حسه را به پادشاه تقدیم می‌کنم. خداوند قربانی شما را قبول کند.»

۲۳ اما پادشاه به ارونه گفت: «نه، من پیشکش قبول نمی‌کنم، آنها را می‌خرم؛ چون نمی‌خواهم برای خداوند، خدای خود چیزی قربانی کنم که برایم مفت تمام شده باشد.»

پس داود آن زمین و گاوها را به پنجاه مثقال نقره خرید. سپس داود در آنجا قربانگامی برای خداوند ساخت و قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی به او تقدیم کرد. آنگاه خداوند دعای داود را مستجاب فرمود و مرض قطع شد.

## اول پادشاهان

### داود پادشاه در سن پیری

داود پادشاه بسیار پیر شده بود و هر چند او را با لحات می‌پوشانند، ولی گرم نمی‌شد. درباریان به او گفتند: «علاج تو در این است که یک دختر جوان از تو پرستاری کند و در آغوش بخوابد تا گرم بشوی.»<sup>۲۴</sup> پس در سراسر کشور اسرائیل گشتند تا زیباترین دختر را برای او پیدا کنند. سرانجام دختری بسیار زیبا به نام ابیشگ از امالی شونم انتخاب شد. او را نزد پادشاه آوردند و او مشغول پرستاری از پادشاه شد، ولی پادشاه با او نزدیکی نکرد.

### ادونیا، مدعی تاج و تخت

۲۵ پس از مرگ ابسالوم، پسر پادشاه به نام ادونیا که مادرش حجیت بود، به این اندیشه افتاد تا بر تخت سلطنت بنشیند. از این رو عرابه‌ها و عرابه‌رانان و یک گارد پنجاه نفره برای خود گرفت. ادونیا جوانی بود خوش اندام، و پدرش داود پادشاه در تمام عمرش هرگز برای هیچ کاری او را سرزنش نکرده بود.<sup>۲۶</sup> ادونیا نقشه خود را به اطلاع یوآب و ابیاتار کاهن رساند و آنها نیز قول دادند از او حمایت کنند.<sup>۲۷</sup> اما صادق کاهن، بنایا، ناتان نبی، شمعی، ربیی و گارد سلطنتی نسبت به داود پادشاه وفادار ماندند و از ادونیا حمایت نکردند.

۲۸ یک روز ادونیا به عین روجل رفت و در محلی به نام «سنگ مار» مهمانی مفصلی ترتیب داد و گاوآب و گوسفندان پروراری سر برید. او پسران دیگر پادشاه و مقامات دربار، را که از نهادا بودند دعوت کرد تا در جشن شرکت کنند.<sup>۲۹</sup> اما او ناتان نبی، بنایا، محافظان دربار و برادر ناتنی خود سلیمان را به آن مهمانی دعوت نکرد.

### سلیمان پادشاه می‌شود

۳۰ پس ناتان نبی نزد بنشع مادر سلیمان رفت و به

او گفت: «آیا می‌دانی که ادونیا پسر حجیت، خود را پادشاه نامیده و پادشاه ما داود از این موضوع بی‌خبر است؟<sup>۳۱</sup> اگر می‌خواهی جان خودت و پسران سلیمان را نجات بدی، آنچه می‌گویم، بکن.<sup>۳۲</sup> پیش داود پادشاه برو و به او بگو: ای پادشاه، مگر شما قول ندادید که پسر من سلیمان بعد از شما پادشاه بشود؟ پس چرا حالا ادونیا پادشاه شده است؟<sup>۳۳</sup> همان وقت که تو مشغول صحبت کردن با داود هستی، من هم می‌آیم و حرف تو را تأیید می‌کنم.»

۳۴ پس بنشع به اتاق پادشاه رفت. داود پادشاه خیلی پیر شده بود و ابیشگ از او پرستاری می‌کرد.<sup>۳۵</sup> بنشع جلو رفت و تعظیم کرد پادشاه پرسید: «چه می‌خواهی؟»

۳۶ بنشع جواب داد: «ای پادشاه، برای این کینزتان به خداوند، خدای خود قسم خوردید که بعد از شما پسر سلیمان بر تختان بنشیند،<sup>۳۷</sup> ولی حالا ادونیا بجای او پادشاه شده است، و شما از این موضوع بی‌خبرید.<sup>۳۸</sup> ادونیا جشن بزرگی گرفته و گاوآب و گوسفندان زیادی سر بریده و تمام پسران را با ابیاتار کاهن و یوآب فرمانده سپاهان به این جشن دعوت کرده اما پسران سلیمان را دعوت نکرده است.<sup>۳۹</sup> حال ای پادشاه، تمام ملت اسرائیل منتظرند تا ببینند شما چه کسی را به جانشینی خود انتخاب می‌کنید.<sup>۴۰</sup> اگر زودتر تصمیم نگیرید، بعد از شما با من و پسر سلیمان مثل یک خیانتکار رفتار خواهند کرد.»

۴۱ وقتی بنشع مشغول صحبت بود، به پادشاه خبر دادند که ناتان نبی می‌خواهد به حضور پادشاه شرفیاب شود. ناتان داخل شد و به پادشاه تعظیم کرد و گفت: «ای سرور من، آیا شما ادونیا را جانشین خود کرده‌اید تا بر تخت سلطنت بنشیند؟<sup>۴۲</sup> چون امروز ادونیا جشن بزرگی برپا کرده و گاوآب و گوسفندان بسیاری سر بریده و پسران را با ابیاتار کاهن و فرماندهان سپاهان به این جشن دعوت کرده است. هم‌اکنون ایشان می‌خورند و می‌نوشند و خوش می‌گذرانند و فراد می‌زند: زنده باد ادونیا پادشاه!

<sup>۱۶</sup> اما من و صادق کاهن و نبایا و سلیمان به آن جشن دعوت نشده‌ایم! <sup>۱۷</sup> آیا این کار با اطلاع پادشاه انجام گرفته است؟ پس چرا پادشاه به ما نگفته‌اند که چه کسی را به جانشینی خود برگزیده‌اند؟

<sup>۱۸</sup> با شنیدن این حرفها پادشاه دستور داد بنشیند و احوال را پرسید. پس بنشیند به اتفاق برگشت و در حضور پادشاه ایستاد.

<sup>۱۹</sup> آنگاه پادشاه چنین گفت: «به خداوند زنده که مرا از تمام خطرات نجات داده، قسم می‌خورم که همانطور که قبلاً در حضور خداوند، خدای اسرائیل برایت قسم خوردم، امروز کاری می‌کنم که پسر تو سلیمان بعد از من پادشاه شود و بر تخت سلطنت من بنشیند!»

<sup>۲۰</sup> آنگاه بنشیند در حضور پادشاه تعظیم کرد و گفت: «پادشاه همیشه زنده بماند!»

<sup>۲۱</sup> سپس پادشاه گفت: «صادق کاهن و ناتان نبی و نبایا را پیش من بیاورید.» وقتی آنها به حضور پادشاه شرفیاب شدند، <sup>۲۲</sup> پادشاه به ایشان گفت: «همراه درباریان من، سلیمان را به جیحون ببرید. او را بر قاطر مخصوص من سوار کنید <sup>۲۳</sup> و صادق کاهن و ناتان نبی وی را در آن شهر بعنوان پادشاه اسرائیل تدهین کنید. بعد شیپورها را به صدا در بیاورید و با صدای بلند بگویند: زنده باد سلیمان پادشاه! <sup>۲۴</sup> سپس سلیمان را همراه خود به اینجا برگردانید و او را به نام پادشاه جدید بر تخت سلطنت من بنشیند، چون من وی را رهبر قوم اسرائیل و یهودا تعیین کرده‌ام.»

<sup>۲۵</sup> نبایا جواب داد: «اطاعت می‌کنیم. خداوند، خدایت برای این کار به ما تو فویق دهد. <sup>۲۶</sup> همانطور که خداوند با تو بوده است، با سلیمان پادشاه هم باشد و سلطنت او را از سلطنت تو شکوه مندتر کند.»

<sup>۲۷</sup> پس صادق کاهن، ناتان نبی و نبایا با محافظان دربار، سلیمان را بر قاطر داود پادشاه سوار کردند و به جیحون بردند. <sup>۲۸</sup> در آنجا صادق کاهن، ظرف روغن مقدس را که از خیمه عبادت آورده بود، گرفته و روغن آن را بر سر سلیمان ریخته، او را تدهین نمود. بعد شیپورها را نواختند و تمام مردم فریاد بر آوردند: «زنده باد سلیمان پادشاه!» <sup>۲۹</sup> سپس همه با هم

شادی‌کنان به اورشلیم برگشتند. صدای ساز و آواز آنها چنان بلند بود که زمین زیر پایشان می‌لرزید!

<sup>۳۰</sup> ادونیا و مهمانشان به آخر جشن نزدیک می‌شدند که این سروصدا به گوششان رسید. وقتی یوآب صدای شیپورها را شنید پرسید: «چه خبر است؟ این چه نوعی است که در شهر برپا شده؟»

<sup>۳۱</sup> حرف او هنوز تمام نشده بود که یونانان پسر ایباتار کاهن از راه رسید. ادونیا به او گفت: «داخل شو! تو جوان خوبی هستی و حتماً خبری خوش برایم آورده‌ای!»

<sup>۳۲</sup> یونانان گفت: «آقای ما داود پادشاه، سلیمان را جانشین خود کرده است!» <sup>۳۳</sup> و سلیمان را بر قاطر مخصوص خود سوار کرده، همراه صادق کاهن، ناتان نبی، نبایا و گارد سلطنتی به جیحون فرستاده است. صادق و ناتان، سلیمان را بعنوان پادشاه جدید تدهین کرده‌اند! اینک آنها برگشته‌اند و از این جهت تمام شهر جشن گرفته‌اند و شادی می‌کنند. این هلهله شادی از خوشحالی مردم است! <sup>۳۴</sup> سلیمان بر تخت سلطنت نشسته است <sup>۳۵</sup> و درباریان برای عرض تبریک نزد داود پادشاه می‌روند و می‌گویند: خدای تو سلیمان را مشهورتر از تو برگرداند و سلطنت او را بزرگتر و با شکوه‌تر از سلطنت تو بسازد؛ و داود پادشاه نیز در بستر خود سجده کرده <sup>۳۶</sup> به دعاهای خیر ایشان اینطور جواب می‌دهد: سپس بر خداوند، خدای اسرائیل که به من طول عمر داده است تا با پشیمان خود ببینم که خدا پس را برگزیده است تا بر تخت سلطنت من بنشیند و بجای من پادشاه شرد!»

<sup>۳۷</sup> ادونیا و مهمانان او وقتی این خبر را شنیدند، ترسیدند و با به فرار گشتند. <sup>۳۸</sup> ادونیا از ترس سلیمان به خیمه عبادت پناه برد و در پای قریباکاه بست نشست. <sup>۳۹</sup> به سلیمان خبر دادند که ادونیا از ترس او به عبادتگاه پناه برده و در آنجا بست نشسته و می‌گریه: «سلیمان برای من قسم بخورد که مرا نخواهد کشت.»

<sup>۴۰</sup> سلیمان گفت: «اگر ادونیا رفتار خود را عوض

کند، با او کاری ندارم؛ در غیر این صورت سزای او مرگ است.»

<sup>۴۱</sup> سپس سلیمان کسی را فرستاد تا ادونیا را از عبادتگاه بیرون بیاورد. ادونیا آمد و در حضور سلیمان پادشاه تعظیم کرد. سلیمان به او گفت: «می‌توانی به خانه‌ات برگردی!»

### وصیت داود به سلیمان

۴ وقت وفات داود پادشاه نزدیک می‌شد، پس به پسرش سلیمان اینطور وصیت کرد:

۵ «چیزی از عمرم باقی نمانده است. تو قوی و شجاع باش <sup>۶</sup> و همواره از فرمانهای خداوند، خدایت پیروی کن و به تمام احکام و قوانینش که در شریعت موسی نوشته شده‌اند عمل نما تا به هر کاری دست می‌زنی و به هر جایی که می‌روی کامیاب شوی. <sup>۷</sup> اگر چنین کنی، آنگاه خداوند به وعده‌ای که به من داده وفا خواهد کرد. خداوند فرموده است: اگر نسل تو با تمام وجود احکام مرا حفظ کنند و نسبت به من وفادار بمانند، همیشه یکی از ایشان بر مملکت اسرائیل سلطنت خواهد کرد.»

۸ «در ضمن تو می‌دانی که یوآب چه بر سر من آورد و چطور دو سردار مرا یعنی ابئیر و عماسا را کشت و دست خود را به خون این بیگناهان آلوده کرد. یوآب وانمود کرد که آنها را در جنگ کشته ولی حقیقت این است که در زمان صلح ایشان را کشته بود. <sup>۹</sup> تو یک مرد دانا هستی و می‌دانی چه باید کرد تا او کشته شود. <sup>۱۰</sup> اما با پسران برزلائی جلعادی با محبت رفتار کن و بگذار همیشه از سفره شاهانه تو نان بخورند. چون وقتی از ترس برادرت ایسالوم فرار می‌کردم، آنها را با پذیرایی کردند. <sup>۱۱</sup> شمععی پسر جبرای بنیامینی را هم که از اهالی بجروریم است به یاد داری. وقتی من به محتایم می‌رفتم او به من اهانت کرد و ناسزا گفت. اما وقتی او برای استقبال از من به کنار رود اردن آمد، من برای او به خداوند قسم خوردم که او را نکشم؛ <sup>۱۲</sup> ولی تو نگذار او بیسرا بماند. تو مردی دانا هستی و می‌دانی چه باید کرد که او نیز کشته شود.»

### وفات داود

۱۳ وقتی داود درگذشت او را در شهر اورشلیم به خاک سپردند. <sup>۱۴</sup> داود چهل سال بر اسرائیل سلطنت نمود. از این چهل سال هفت سال در شهر حیرون سلطنت کرد و سی و سه سال در اورشلیم. <sup>۱۵</sup> سپس سلیمان بجای پدر خود داود بر تخت نشست و پایه‌های سلطنت خود را استوار کرد.

### مرگ ادونیا

۱۶ یک روز ادونیا به دیدن بنشیند مادر سلیمان رفت. بنشیند از او پرسید: «به چه قصدی به اینجا آمده‌ای؟»

ادونیا گفت: «قصد بدی ندارم. <sup>۱۷</sup> آمده‌ام تا از تو درخواستی بکنم.»

بنشیند پرسید: «چه می‌خواهی؟»

ادونیا گفت: «تو می‌دانی که سلطنت مال من شده بود و تمام مردم هم انتظار داشتند که بعد از پدرم، من به پادشاهی برسم؛ ولی وضع دگرگون شد و برادرم سلیمان به پادشاهی رسید، چون این خواست خداوند بود. <sup>۱۸</sup> اما حال خواهشی دارم و امیدوارم که این خواهش مرا رد نکنی.»

بنشیند پرسید: «چه می‌خواهی؟»

ادونیا گفت: «از طرف من با برادرم سلیمان پادشاه، گفتگو کن چون می‌دانم هر چه تو از او بخواهی انجام می‌دهد. به او بگو که اینک شومنی را به من به زنی بدهد.»

بنشیند گفت: «بسیار خوب، من این خواهش را از او خواهم کرد.»

۱۹ پس بنشیند به همین منظور پیش سلیمان پادشاه رفت. وقتی او داخل شد، پادشاه به پیشوازش برخاست و به او تعظیم کرد و دستور داد تا برای مادرش یک صندوق مخصوص بیاورند و کنار تخت او بگذارند. پس بنشیند در طرف راست سلیمان پادشاه نشست. <sup>۲۰</sup> آنگاه بنشیند گفت: «من یک خواهش کوچک از تو دارم؛ امیدوارم آن را رد نکنی.»

سلیمان گفت: «مادر، خواهش تو چیست؟ می‌دانی که من هرگز خواست تو را رد نمی‌کنم.»

<sup>۱۱</sup> بنسج گفت: «خواهش من این است که بگذاری برادرت اودونیا با ایبشگ ازدواج کند.»  
<sup>۱۲</sup> سلیمان در جواب بنسج گفت: «چطور است همراه ایبشگ، سلطنت را هم به او بدهم، چون او برادر بزرگ من است؛ تا او با یوآب و ایباتار کاهن روی کسار بیایند و قدرت فرمانروایی را بدست بگیرند!»<sup>۱۳</sup> سپس سلیمان به خداوند قسم خورد و گفت: «خدا مرا نابود کند اگر همین امروز اودونیا را به سبب این توطئه که علیه من چیده است نابود نکند؛ به خداوند زنده که تخت و تاج پدرم را به من بخشیده و طبق وعده‌اش این سلطنت را نصیب من کرده است قسم، که او را زنده نخواهم گذاشت.»  
<sup>۱۴</sup> پس سلیمان پادشاه به بنایا دستور داد که اودونیا را بکشد، و او نیز چنین کرد.

### تعیند ایباتار و مرگ یوآب

<sup>۱۵</sup> سپس پادشاه به ایباتار کاهن گفت: «به خانه خود در عناتوت برگرد. سزای تو نیز مرگ است، ولی من اکنون تو را نمی‌کشم، زیرا در زمان پدرم مسئولیت نگهداری صندوق عهد خداوند با تو بود و تو در تمام زحمات پدرم با او شریک بودی.»<sup>۱۶</sup> پس سلیمان پادشاه، ایباتار را از مقام کاهنی برکنار نموده و بدین وسیله هر چه خداوند در شهر شیلوه درباره فرزندانش عیلی فرموده بود، عملی شد.  
<sup>۱۷</sup> وقتی خیر این وقایع به گوش یوآب رسید، او به خیمه عبادت سناه برد و در بنای قربانگاه بست نشست.\*\*\* (یوآب هر چند در توطئه ایشالوم دست نداشت اما در توطئه اودونیا شرکت کرده بود).<sup>۱۸</sup> وقتی به سلیمان پادشاه خبر رسید که یوآب به خیمه عبادت پناه برده است، بنایا را فرستاد تا او را بکشد.  
<sup>۲۰</sup> بنایا به خیمه عبادت داخل شد و به یوآب گفت: «پادشاه دستور می‌دهد که از اینجا بیرون بیای.»

یوآب گفت: «بیرون نمی‌آیم و همین جا می‌میرم.» بنایا نزد پادشاه برگشت تا کسب تکلیف کند.  
<sup>۲۱</sup> پادشاه گفت: «همانطور که می‌گویی، عمل کن. او را بکش و دفن کن. کشتن او، لنگه‌های خون

### اول پادشاهان / ۲

اشخاص بیگناهی را که او ریخته است از دامن من و خاندان پدرم پاک می‌کند.<sup>۲۲</sup> او بدون اطلاع پدرم، ابنیز فرمانده سپاه اسرائیل و عماسا فرمانده سپاه یهودا را که بهتر از وی بودند کشت. پس خداوند هم انتقام این دو بی‌گناه را از او خواهد گرفت.<sup>۲۳</sup> و خون ایشان تا به ابد برگرددن یوآب و فرزندان او خواهد بود. اما خداوند نسل داود را که بر تخت او می‌نشینند تا به ابد برکت خواهد داد.  
<sup>۲۴</sup> پس بنایا به خیمه عبادت برگشت و یوآب را کشت. بعد او را در کنار خانه‌اش که در صحرا بود دفن کردند.

<sup>۲۵</sup> آنگاه پادشاه، بنایا را بجای یوآب به فرماندهی سپاه منصوب کرد و صادق را بجای ایباتار به مقام کاهنی گماشت.

### مرگ شمعی

<sup>۲۶</sup> سپس پادشاه، شمعی را احضار کرد. وقتی شمعی آمد، پادشاه به او گفت: «خانه‌ای برای خود در اورشلیم بساز و از اورشلیم خارج نشو. اگر شهر را ترک کنی و از رود قدرون بگذری، بدان که کشته خواهی شد و خونت به گردن خودت خواهد بود.»  
<sup>۲۸</sup> شمعی عرض کرد: «هر چه بگویی اطاعت می‌کنم.» پس در اورشلیم ماند و مدت‌ها از شهر بیرون رفت.

<sup>۲۹</sup> ولی بعد از سه سال، دو نفر از غلامان شمعی پیش اخیش، پادشاه بخت فرار کردند. وقتی به شمعی خبر دادند که غلامانش در جت هستند،<sup>۴۰</sup> او الاغ خود را آماده کرده، به جت نزد اخیش رفت. او غلامانش را در آنجا یافت و آنها را به اورشلیم باز آورد.<sup>۴۱</sup> سلیمان پادشاه وقتی شنید که شمعی از اورشلیم به جت رفته و برگشته است،<sup>۴۲</sup> او را احضار کرد و گفت: «مگر تو را به خداوند قسم ندادم و به تاکید نگفتم که اگر از اورشلیم بیرون بروی تو را

### اول پادشاهان / ۳

می‌کشم؟ مگر تو نگفتی هر چه بگویند اطاعت می‌کنم؟<sup>۴۳</sup> پس قول خود را شکستی و دستور مرا اطاعت نکردی؟<sup>۴۴</sup> تو خوب می‌دانی چه بدی‌هایی در حق پدرم داود پادشاه کردی. پس امروز خداوند تو را به سزای اعمالش رسانده است.<sup>۴۵</sup> اما خداوند به من برکت خواهد داد و سلطنت داود را تا ابد پایدار خواهد ساخت.»  
<sup>۴۶</sup> آنگاه به فرمان پادشاه، بنایا شمعی را بیرون برد و او را کشت. به این ترتیب، سلطنت سلیمان برقرار ماند.

### درخواست سلیمان از خدا

(۲ تاریخ ۳:۱-۱۲)

<sup>۱</sup> سلیمان با فرعون مصر پیمان دوستی بسته، دختر او را به همسری گرفت و به شهر داود آورد تا بنای کاخ سلطنتی خود و نیز خانه خداوند و دیوار شهر اورشلیم را تمام کند.<sup>۲</sup> در آن زمان، قوم اسرائیل به بالای تپه‌ها می‌رفتند و روی قربانگاه‌های آنجا قربانی می‌کردند، چون هنوز خانه خداوند ساخته نشده بود.<sup>۳</sup> سلیمان خداوند را دوست می‌داشت و مطابق دستورات پدر خود عمل می‌کرد ولی او هم به بالای تپه‌ها می‌رفت و در آنجا قربانی می‌کرد و بخور می‌سوزانید.  
<sup>۴</sup> یکبار سلیمان برای قربانی کردن به جبعون که معروفترین قربانگاه در آنجا قرار داشت رفت. او تا آن وقت هزار گاو و گوسفند در آنجا قربانی کرده بود.<sup>۵</sup> آتش در جبعون خداوند در حال خواب به او ظاهر شد و فرمود: «وازم چه می‌خواهی تا به تو بدهم؟»

<sup>۶</sup> سلیمان گفت: «تو به پدرم داود بسیار محبت نشان دادی چون او نسبت به تو سادق و امین بود و قلب پاکي داشت. به او پسری بخشیدی که امروز بر متش نشسته است. با این کار، لطف خود را در حق او کامل کردی!»<sup>۷</sup> ای خداوند، خدای من، تو مرا بجای پدرم داود به پادشاهی رسانده‌ای، در حالی که من خود را برای رهبری یک قوم، بسیار کوچک و بی‌تجربه می‌دانم.<sup>۸</sup> حال که رهبری قوم برگزیده تو با

این همه جمعیت بی‌شمار بعهده من است،<sup>۹</sup> به من حکمت عطا کن تا بتوانم نیک و بد را تشخیص بدهم و با عدالت با مردم حکومت کنم؛ و گر نه چطور می‌توانم این قوم بزرگ را اداره کنم؟<sup>۱۰</sup>

<sup>۱۱</sup> خداوند درخواست سلیمان را بسیار پسندید و خشنود شد که سلیمان از او حکمت خواسته است.  
<sup>۱۲</sup> پس به سلیمان فرمود: «چون تو حکمت خواستی تا با عدالت حکومت کنی و عمر طولانی یا ثروت فراوان برای خود و یا مرگ دشمنان را از من نخواستی،<sup>۱۳</sup> پس هر چه طلب کردی به تو می‌دهم. من به تو فهم و حکمتی می‌بخشم که تا کنون به کسی ن داده‌ام و نخواهم داد.<sup>۱۴</sup> در ضمن چیزهایی را هم که نخواستی به تو می‌دهم، یعنی ثروت و افتخار راه، بطوری که در طول زندگی‌ات هیچ پادشاهی به پای تو نخواهد رسید.<sup>۱۵</sup> اگر مثل پدرت داود از من اطاعت کنی و دستورات مرا پیروی نمایی آنگاه عمر طولانی نیز به تو خواهم بخشید!»

<sup>۱۶</sup> وقتی سلیمان بیدار شد فهمید که خدا در خواب با او سخن گفته است. پس به اورشلیم رفت و به خیمه عبادت وارد شده، در برابر صندوق عهد خداوند ایستاد و قربانی‌های سوختنی و سلامتی به خداوند تقدیم کرد. سپس برای تمام درباریان خود، ضیافتی بزرگ ترتیب داد.

### داوری عادلانه سلیمان

<sup>۱۶</sup> چندی بعد دو فاحشه برای حل اختلاف خود به حضور پادشاه آمدند.<sup>۱۷</sup> یکی از آنان گفت: «ای پادشاه، ما دو نفر در یک خانه زندگی می‌کنیم. پندی قبل من فرزندی به دنیا آوردم.<sup>۱۸</sup> سه روز بعد از من، این زن هم فرزندی زاید. کسی جز ما در آن خانه نبود.<sup>۱۹</sup> یک شب که او خواب بود، روی بچهای افتاد و بچهای خفه شد!<sup>۲۰</sup> نصف شب وقتی من در خواب بودم، او برخاست و پسر مرا از کنار برداشت و پیش خودش برد و بچه مرده خود را در بخل من گذاشت.<sup>۲۱</sup> صبح زود که برخاستم بچهم را شیر بدهم دیدم مرده است. وقتی با دقت به او نگاه کردم متوجه شدم که آن کودک پسر من نیست.»

\* ازدواج با ایبشگ که از کینزان داود پادشاه بود، طبق رسم آن زمان، به نحوی به اودونیا حق ادعای سلطنت می‌بخشید.  
 \*\*\* نگاه کنید به اول سموئیل ۳۱:۲-۳۵.  
 \*\*\*\* نگاه کنید به ۵:۱۱.

<sup>۱۲</sup> زن دوم حرف او را قطع کرد و گفت: «بناظر نیست، بچه مرده مال اوست و اینکه زنده است پس من است.»  
 زن اولی گفت: «نه، آنکه مرده است مال تو است و اینکه زنده است مال من است.» و در حضور پادشاه به مجادله پرداختند.  
<sup>۱۳</sup> پس پادشاه گفت: «بگذارید ببینم حق با کیست. هر دو شما می‌گویید: بچه زنده مال من است، و هر دو هم می‌گویید: بچه مرده مال من نیست!»  
<sup>۱۴</sup> سپس پادشاه دستور داد شمشیری بیاورند. پس یک شمشیر آوردند. <sup>۱۵</sup> آنگاه سلیمان فرمود: «طفل زنده را دو نصف کنید و هر سه کدام یک نصف بدهید!»  
<sup>۱۶</sup> زنی که مادر واقعی بچه بود دلش بر پسرش سوخت و به پادشاه التماس کرده گفت: «ای پادشاه بچه را نکشید. او را به این زن بدهید!»  
 ولی زن دیگر گفت: «نه، بگذار او را تقسیم کنند تا نه مال من باشد و نه مال تو!»  
<sup>۱۷</sup> آنگاه پادشاه فرمود: «بچه را نکشید! او را به این زن بدهید که نمی‌خواهد بچه کشته شود؛ چون مادرش همین زن است!»  
<sup>۱۸</sup> این خبر بر سرعت در سراسر اسرائیل پیچید و تمام مردم فهمیدند که خدا به سلیمان حکمت بخشیده تا بتواند عادلانه داری کند. پس برای او احترام زیادی قابل شدند.

### مقامات دربار سلیمان

**۴** سلیمان پادشاه بر تمام اسرائیل حکومت می‌کرد و مقامات دربار او عبارت بودند از:  
 عزریا (پسر صادوق)، رئیس کاهنان؛  
 الیحورف و اخیا (پسران شیشه)، منشی؛  
 یهوشافات (پسر اخیلود)، وقایع‌نگار؛  
 بنایا (پسر یهوادیاع)، فرمانده سپاه؛  
 صادوق و ابیاران، کاهن؛  
 عزریا (پسر ناتان)، سرپرست حاکمان؛  
 زایود (پسر ناتان)، کاهن و مشاور پادشاه؛  
 اخیشار، سرپرست امور دربار؛

### اول پادشاهان / ۴

ادونیرام (پسر عبدا) سرپرست کارهای اجباری.  
<sup>۷</sup> سلیمان در تمام اسرائیل دوازده حاکم گماشته بود و آنها وظیفه داشتند ازراق دربار را تهیه کنند. هر یک از ایشان، یک ماه در سال مسئول تدارکات دربار بودند.  
<sup>۸-۱۶</sup> این است اسامی دوازده حاکم و حوزه‌های فعالیت آنها:  
 بن هور، در کوهستان افرایم؛  
 بن دقر، در مافص، شعلیم، بیت شمس، ایلون و بیت حانان؛  
 بن حسد، در اربوت، سوکوه و تمامی قلمرو حافر؛  
 بن ابیناداب، (که با تأفد دختر سلیمان ازدواج کرده بود) در تمام منطقه ذر؛  
 بعنا (پسر اخیلود)، در تنکک، مجدو، تمام سرزمین نزدیک بیت‌شان و صرزان، جنوب شهر یزرعیل، و تا شهر آیل مهوله و شهر بیقمام.  
 بن جابر، در راموت جلعاد که شامل دهکده‌های باعیر (پسر منسی) در جلعاد و ناحیه ارجوب در باشان می‌شد با شصت شهر حصاردار دیگر که دروازه‌هایشان پشت بندهای مفرغی داشت؛  
 اخیناداب (پسر عدو)، در محناب؛  
 اخیمصص (که با یاسمت دختر دیگر سلیمان ازدواج کرده بود)، در نفتالی؛  
 بعنا (پسر حوشای)، در اشیر و بلعوت؛  
 یهوشافات (پسر فاروح)، در سرزمین یساکار؛  
 شععی (پسر ایلا)، در سرزمین بنیامین؛  
 جابر (پسر اوری)، در جلعاد که شامل سرزمینهای سیحون، پادشاه اموریها و عوج، پادشاه باشان میشد.  
 این دوازده حاکم زیر نظر حاکم کل قرار داشتند.

**حکمت و عظمت سلیمان**  
<sup>۲۰</sup> در آن زمان اسرائیل و یهودا قوم بزرگ و مرفه و کامیابی بودند. <sup>۲۱</sup> سلیمان بر تمام سرزمینهای واقع در بین رود فرات و فلسطین که تا سیرحد مصر نیز می‌رسیدند سلطنت می‌کرد. افوام این سرزمینها به او باج و خراج می‌دادند و در تمام مدت عمرش تابع او بودند.

### اول پادشاهان / ۵

<sup>۲۲</sup> ازراق روزانه دربار عبارت بود از: حدود پنج تن آرد و ده تن پلغور، <sup>۲۳</sup> ده گاو از طوله، بیست گاو از چراگاه، صد کوسند و نیز غزال، آهو، گوزن و انواع مرغان.  
<sup>۲۴</sup> قلمرو سلطنت سلیمان از تفسح تا غزه می‌رسید و تمام ممالک غرب رود فرات را دربرمی‌گرفت. تمام پادشاهان غرب رود فرات تابع او بودند و او با سرزمینهای همسایه در صلح بود.  
<sup>۲۵</sup> مردم یهودا و اسرائیل در طول سلطنت سلیمان در کمال آرامش بودند و هر خانواده زیر درختان مو و انجیر خود آسوده می‌نشستند.  
<sup>۲۶</sup> سلیمان دوازده هزار اسب و چهار هزار اصطلب برای اسبان عرابی‌های خود داشت.  
<sup>۲۷</sup> حاکمان، در یک در ماه تعیین شده، ازراق سلیمان و همسایان او را بدون کم و کسر تهیه می‌کردند. <sup>۲۸</sup> در ضمن هر یک به سهم خود نهب اسبان عرابه و سایر اسبان گاه و جو فراهم می‌ساختند. <sup>۲۹</sup> خدا به سلیمان فهم و حکمت بی‌ظنیری بخشید و بصیرت او بی‌حد و حصر بود. <sup>۳۰</sup> حکمت سلیمان از حکمت دانشمندان مشرق زمین و علمای مصر هم زیادتیر بود. <sup>۳۱</sup> او حتی از حکمای معروفی چون ایبان ازراحی و پسران ماحول یعنی حیمان و کلکول و ذردع حکیمتر بود. سلیمان در میان تمام ممالک دنیای زمان خود معروف شد. <sup>۳۲</sup> سه هزار مثل گفت و هزار و پنج سرود نوشت. <sup>۳۳</sup> سلیمان درباره حیوانات و پرندگان و خزندگان و ماهیان اطلاع کافی داشت، او همچنین تمام گیاهان را از درختان سرو گرفته تا بوته‌های کوچک زوفا که در شکاف دیوارها می‌رویدند، می‌شناخت و درباره آنها سخن می‌گفت. <sup>۳۴</sup> پادشاهان سراسر جهان که آوازه حکمت او را شنیده بودند نمایندگانی به دربار او می‌فرستادند تا از حکمتش برخوردار شوند.

### آمدادی برای ساختن خانه خدا

(۲ تواریخ ۱۷-۱۸)

**۵** حیرام، پادشاه صور، که در زمان داود پادشاه دوست او بود، وقتی شنید که سلیمان، پسر

داود، جانشین پدرش شده است چند سفیر به دربار او فرستاد. <sup>۱</sup> سلیمان نیز مقابلاً قاصدانای با این پیام نزد حیرام فرستاد: <sup>۲</sup> «تو می‌دانی که پدرم داود بمخاطر جنگهای پی‌درپی نتوانست خانه‌ای برای عبادت خداوند، خدای خود بسازد. او منتظر بود که خداوند او را بر دشمنانش پیروز گرداند. <sup>۳</sup> اما اینکه خداوند، خدایم در اسرائیل صلح و امنیت برقرار کرده است و من دشمنی ندارم تا به من حمله کند. <sup>۴</sup> خداوند به پدرم وعده فرمود: پسر تو که بجای تو بر تخت سلطنت می‌نشیند، برای من خانه‌ای خواهد ساخت. حال در نظر دارم برای عبادت خداوند، خدایم خانه‌ای بسازم. <sup>۵</sup> آنچه از تو می‌خواهم این است که چوب بران خود را به کوه‌های لبنان بفرستی تا از درختان سرو برایم الوار تهیه کنند. من هم افراد را به آنجا روانه می‌کنم تا دوش‌بدهش آنها کار کنند. جز کارگران تو را هم هر قدر تعیین کنی می‌پردازم. چون همانطور که می‌دانی در اسرائیل هیچکس بخوبی صیدونیا در بریدن درخت ماهر نیست!»  
<sup>۶</sup> حیرام از این پیام سلیمان بسیار خوشحال شد و گفت: «سپاس بر خداوند که به داود پسر حکیمی داده است تا بر مملکت بزرگ اسرائیل سلطنت کند.»  
<sup>۸</sup> آنگاه این پیام را برای سلیمان فرستاد: «بیعامت را دریافت کردم و خواهش تو را درباره تهیه الوار درخت سرو و صنوبر بجا می‌آورم. <sup>۹</sup> افراد الوار را از کوه‌های لبنان به ساحل دریا می‌آورند. سپس آنها را بهم می‌بندند و به آب می‌اندازند تا از کنار دریا بطور شناور حرکت کنند و به نقطه‌ای که می‌خواهی برسند. در آنجا افراد من چوبها را از هم باز می‌کنند و تحویل می‌دهند. تو نیز می‌توانی در عوض، برای خاندان سلطنتی من آذوقه بفرستی.»  
<sup>۱۰</sup> به این ترتیب، حیرام چوب سرو و صنوبر مورد نیاز سلیمان را فراهم کرد، <sup>۱۱</sup> و بجای آن، سلیمان هر سال دو هزار تن گندم و چهار صد هزار لیتر روغن زیتون خالص برای حیرام می‌فرستاد.  
<sup>۱۲</sup> بین حیرام و سلیمان صلح برقرار بود و آن دو با هم پیمان دوستی بستند. خداوند همانطور که فرموده بود به سلیمان حکمت زیادی بخشید.

<sup>۱۲</sup> آنگاه سلیمان سی هزار نفر را از سراسر اسرائیل به یگاری گرفت.<sup>۱۳</sup> ادوئیرام را نیز به سرپرستی آنها گماشت. او هر ماه به نوبت، ده هزار نفر از آنان را به لبنان می‌فرستاد. به این ترتیب، هرکس دو ماه درخانه خود بود و یک ماه در لبنان.<sup>۱۴</sup> سلیمان هفتاد هزار باربر و هشتاد هزار سنگتراش در کوهستان داشت<sup>۱۵</sup> و سه هزار و سیصد سر کارگر بر آنها نظارت می‌کردند.<sup>۱۶</sup> سنگتراشها به دستور پادشاه سنگهای مرغوب بزرگ برای بنای خانه خدا می‌کندند و می‌تراشیدند.<sup>۱۷</sup> اهالی جبل هم به چوب‌بران سلیمان و حیرام در بریدن چوب و تهیه الوار و تراشیدن سنگها برای خانه خدا کمک می‌کردند.

### سلیمان خانه خدا را می‌سازد

(۲ توریح ۳)

در سال چهارم سلطنت سلیمان، دست چهار صد و هشتاد سال پس از خروج قوم اسرائیل از مصر در ماه زیو که ماه دوم است، بنای خانه خداوند شروع شد.<sup>۱</sup> طول خانه خدا سی متر، عرض آن ده متر و ارتفاعش پانزده متر بود.<sup>۲</sup> ایوان جلو ساختمان ده متر درازا و پنج متر پهنا داشت.<sup>۳</sup> در دیوارهای ساختمان پنجاهای باریک کار گذاشته شده بود.<sup>۴</sup> یک سری اتاق در سه طبقه دور ساختمان و چسبیده به آن درست کردند. عرض اتاقهای طبقه اول دو و نیم متر، طبقه دوم سه متر و طبقه سوم سه و نیم متر بود. برای اینکه مجبور نشاشند سر تیرهای این اتاقها را به داخل دیوار خانه خدا فرو کنند، پشته‌هایی چسبیده به دیوار خانه خدا ساختند و سر تیرهای سرو را روی آنها قرار دادند.

<sup>۵</sup> تمام سنگهای ساختمان قبلاً در معدن تراشیده و آماده می‌کردید بطوریکه در فضای ساختمان صدای تیشه و چکش و ابزار و آلات آهنی دیگر شنیده نمی‌شد.

<sup>۶</sup> در ورودی طبقه اول در سمت جنوبی خانه خدا بود و طبقه دوم و سوم بوسیله پله‌های مارپیچی به طبقه اول راه داشت.<sup>۷</sup> پس از تکمیل ساختمان، سلیمان دستور داد سقف ساختمان را با تیرها و

### اول پادشاهان / ۶

تخته‌های چوب سرو بوشانند.<sup>۱۱</sup> ارتفاع اتاقهای دور ساختمان دو و نیم متر بود که با تیرهای سرو آزاد به معبد متصل می‌شدند.

<sup>۱۱</sup> خداوند به سلیمان گفت: <sup>۱۲</sup> «اگر هر چه به تو می‌گویم انجام دهی و از تمام احکام و دستوروات من اطاعت کنی، آنگاه آنچه را که به پدرت داود قول دادم، بجا خواهم آورد<sup>۱۳</sup> و در میان قوم اسرائیل در این خانه ساکن می‌شوم و هرگز ایشان را ترک نمی‌کنم.»

<sup>۱۴</sup> وقتی بنای خانه خدا به پایان رسید،<sup>۱۵</sup> دیوارهای داخل خانه را با چوب سرو و کف آن را با چوب صنوبر پوشانیدند.<sup>۱۶</sup> قسمت انتهایی خانه خدا را بطول ده متر بوسیله دیواری از چوب سرو جدا ساختند و آن اتاق را به «قدس الاقداس» اختصاص دادند.<sup>۱۷</sup> اتاق جلو قدس الاقداس بطول بیست متر بود.<sup>۱۸</sup> تمام دیوارهای سنگی داخل خانه خدا را با قطعاتی از تخته‌های سرو که با نقشهایی از گل و کدو منبت کاری شده بود، پوشانیدند.

<sup>۱۹</sup> قدس الاقداس محلی بود که صندوق عهد خداوند را در آن می‌گذاشتند.<sup>۲۰</sup> درازا و پهنا و بلندی قدس الاقداس، هر یک ده متر بود و سطح دیوارهای داخلی آن با طلا پوشانده شده بود. سپس سلیمان از چوب سرو یک قربانگاه برای آن درست کرد.<sup>۲۱</sup> روکش قربانگاه هم مثل روبه داخل خانه خدا، از طلای خالص بود. در برابر محل در ورودی قدس الاقداس، زنجیرهایی از طلا نصب نمود.<sup>۲۲-۲۳</sup> سلیمان دو مجسمه بشکل فرشته از چوب

زیتون ساخت که بلندی هر کدام از آنها پنج متر بود و آنها را در داخل قدس الاقداس قرار داد. این مجسمه‌ها طوری کنار هم قرار گرفته بودند که دو بال آنها بهم می‌رسید و بالهای دیگرشان تا دیوارهای دو طرف قدس الاقداس کشیده می‌شد. طول هر یک از بالهای فرشتگان دو و نیم متر بود و به این ترتیب از سر یک بال تا سر بال دیگر پنج متر می‌شد. هر دو فرشته را به یک اندازه و به یک شکل ساخته بودند و هر دو را با روکش طلا پوشانیده بودند.

<sup>۲۴</sup> دیوارهای هر دو اتاق خانه خدا با نقشهای

### اول پادشاهان / ۷

فرشتگان و درختان خرمای و دسته‌های گل، منبت کاری شده بود.<sup>۱</sup> کف هر دو اتاق نیز روکش طلا داشت.

<sup>۲</sup> برای در ورودی قدس الاقداس، دو لنگه در از چوب زیتون ساختند. پهنای این درها به اندازه یک پنجم پهنای دیوار بود.<sup>۳</sup> این دو لنگه در نیز با نقشهای فرشتگان و درختان خرمای و دسته‌های گل منبت‌کاری شده و تمام با روکش طلا پوشانیده شده بود.

<sup>۴</sup> چهار چوب در ورودی خانه خدا که به اتاق جلویی بازمی‌شد از چوب زیتون ساخته شده بود. پهنای این چهار چوب یک چهارم پهنای دیوار بود.<sup>۵</sup> این در، از چوب صنوبر ساخته شده بود و چهار لنگه داشت که دوبه دو بهم متصل بود و تا می‌شد.<sup>۶</sup> این درها نیز با نقشهای فرشتگان و درختان خرمای و دسته‌های گل منبت‌کاری شده و تمام با روکش طلا پوشانیده شده بود.

<sup>۷</sup> حیاطی در جلو خانه خدا ساخته شد که دیوارهای آن از سه ردیف سنگ تراشیده و یک ردیف چوب سرو تشکیل شده بود.

<sup>۸</sup> اولین سنگ بنای خانه خداوند در ماه زیو که ماه دوم است، در سال چهارم سلطنت سلیمان گذاشته شد؛<sup>۹</sup> و در سال یازدهم سلطنت او در ماه بول که ماه هشتم است، تمام کارهای ساختمانی آن درست مطابق طرح داده شده، تکمیل گردید. به این ترتیب، ساختن خانه خدا هفت سال به طول انجامید.

### کاخ سلیمان

سپس، سلیمان برای خود یک کاخ سلطنتی ساخت و برای ساختن آن سیزده سال وقت صرف کرد.<sup>۱</sup> اسم یکی از نالارهای آن کاخ را «نالار جنگل لبنان» گذاشت. درازای این نالار پنجاه متر، پهنای آن بیست و پنج متر و بلندی آن پانزده متر بود. سقف آن از تیرهای سرو پوشیده شده بود و روی چهار ردیف از ستون‌های سرو قرار داشت.<sup>۲</sup> سقف مجموعاً چهل و پنج تیر داشت که در سه ردیف پانزده نایی قرار گرفته بودند.<sup>۳</sup> در هر یک از دو دیوار

جانبی، سه ردیف پنجره کار گذاشته شده بود. چهارچوب تمام درها و پنجره‌ها بشکل چهار گوش بود و پنجره‌های دیوارهای جانبی، روبروی هم قرار داشتند.

<sup>۴</sup> نالار دیگر «نالار ستونها» نامیده شد که در ازای آن بیست و پنج متر و پهنای آن پانزده متر بود. جلو این نالار، یک ایوان بود که سقف آن روی ستونها قرار داشت.

<sup>۵</sup> در کاخ سلطنتی، یک نالار دیگر هم بود به اسم «نالار داوری» که سلیمان در آنجا می‌نشست و به شکایات مردم رسیدگی می‌کرد. این نالار از کف تا سقف با چوب سرو پوشیده شده بود.

<sup>۶</sup> پشت این نالار، خانه شخصی خود پادشاه ساخته شد که شبیه «نالار داوری» بود. سلیمان خانه دیگری شبیه خانه خود، برای زش که دختر فرعون بود ساخت.

<sup>۷</sup> تمام این عمارتها از سنگهای مرغوب و تراشیده شده در اندازه‌های معین ساخته شده بودند.<sup>۸</sup> پایه عمارتها از سنگهای بزرگ پنج متری و چهار متری تشکیل شده بود.<sup>۹</sup> بر سر دیوارهای این عمارتها تیرهایی از چوب سرو کار گذاشته بودند.<sup>۱۰</sup> دیوار حیاط بزرگ کاخ، مانند حیاط داخلی خانه خدا با سه ردیف سنگ تراشیده و یک ردیف چوب سرو ساخته شده بود.

<sup>۱۱</sup> سلیمان پادشاه بدنبال یک ریخته‌گر ماهر به اسم حورام فرستاد و او را دعوت کرد تا از صور به اورشلیم بیاید و برای او کار کند. حورام دعوت سلیمان را پذیرفت. مادر حورام یک یوه زن یهودی از قبیله نفتالی و پدرش یک ریخته‌گر از اهالی صور بود.

### دو ستون مفرغی

(۲ توریح ۱۵:۳-۱۷)

<sup>۱۵</sup> حورام دو ستون از مفرغ درست کرد که بلندی هر یک نه متر و دور هر یک شش متر بود.<sup>۱۶-۱۷</sup> برای ستونها دو سر ستون مفرغی ساخت. هر یک از این سر ستونها به شکل گل سوسن بود. بلندی هر سر ستون دو

و نیم متر و پهنای هر یک دو متر بود. هر کدام از این سر ستونها با هفت رشته زنجیر مفرغی بافته شده و با دریدف انار مفرغی تزئین شده بود. تعداد انارهای مفرغی را در سر ستون دویست عدد بود. حورام این ستونها را در طرف در ورودی خانه خدا برپا نمود. ستون جنوبی را «ستون، پاکین» نامید و ستون شمالی را «ستون بوغر» نام گذاشت.

### حوض مفرغی

(۲) تاریخ ۲۴-۵۰

<sup>۱۳</sup> حورام یک حوض گرد از مفرغ درست کرده عمق آن دو و نیم متر، قطرش پنج متر و محیطش پانزده متر بود. <sup>۱۴</sup> برکناره‌های لبه حوض در دو ردیف نقشهای کدیوی شکل (در هر متر بیست نقش) قرار داشتند. این نقش‌ها با خود حوض قالیگری شده بود. <sup>۱۵</sup> این حوض بر پشت دوازده مجسمه گاو قرار داشت. سر گاوها بطرف بیرون بود، سه گاو رو به شمال، سه گاو رو به جنوب، سه گاو رو به مغرب و سه گاو رو به مشرق. <sup>۱۶</sup> ضخامت دیواره حوض به پهنای کف دست بود. لبه آن بشکل جام بود و مانند گلبرگ سوسن بطرف بیرون باز می‌شد. گنجایش آن بیش از چهل هزار لیتر بود.

### میزهای مفرغی

<sup>۱۷-۲۰</sup> بعد حورام ده میز مفرغی با پایه‌های چرخدار درست کرد. درازای هر میز دو متر، پهنای آن دو متر و بلندیش یک و نیم متر بود. چهار طرف میز بوسیله ورقه‌های چهار گوش پوشانده شده بود. هر ورقه داخل قابی قرار داشت و ورقه‌ها و قابها با نقشهایی از فرشته، شیر و گاو تزئین شده بود. در قسمت بالا و پایین گاوها و شیرها نقشهایی از دسته‌های گل قرار داشت. هر یک از این میزها دارای چهار چرخ مفرغی بودند که دور محورها مفرغی حرکت می‌کردند. در چهار گوشه هر میز، چهار پایه کوچک نصب شده بود تا حوضچه‌ای از می ساخته روی آنها بگذارند. این پایه‌های کوچک با نقشهای مارپیچی تزئین شده بودند. <sup>۲۱</sup> در قسمت

بالای هر میز، سوراخ گردی قرار داشت. دور این سوراخ را قابی به بلندی هفتاد و پنج سانتی متر فرا گرفته بود که پنجاه سانتی متر آن بالای میز و بیست و پنج سانتی متر دیگر داخل میز قرار می‌گرفت. دور قاب با نقشهایی تزئین شده بود.

<sup>۲۲</sup> محور چرخها به پایه‌های میزها وصل بود و بلندی هر چرخ هفتاد و پنج سانتی متر بود، <sup>۲۳</sup> و چرخها به چرخهای عرابه شصت داشتند. محور، چرخ، پردها و توبی چرخ، همه از جنس مفرغ بودند. <sup>۲۴</sup> در هر گوشه میز، روی هر پایه، یک دستگیره از جنس خود میز وجود داشت. <sup>۲۵</sup> دورتادور هر میز تسمه‌ای به بلندی بیست و پنج سانتی متر کشیده شده بود و پایه‌ها و ورقه‌های آن به سر میز متصل بودند. <sup>۲۶</sup> قسمتهای خالی پایه‌ها و ورقه‌ها با نقشهایی از فرشته، شیر و درخت خرما تزئین شده و از دسته‌های گل پوشیده شده بود. <sup>۲۷</sup> تمام این میزها به یک شکل و اندازه و از یک جنس ساخته شده بودند.

<sup>۲۸</sup> حورام همچنین ده حوضچه مفرغی ساخت و آنها را بر سر ده میز چرخ‌دار گذاشت. قطر هر حوضچه دو متر بود و گنجایشش هشتصد لیتر. <sup>۲۹</sup> پنج میز با حوضچه‌هایش در طرف جنوب و پنج میز دیگر با حوضچه‌هایش در طرف شمال خانه خدا گذاشته شد. حوض اصلی در گوشه شمال شرقی خانه خدا قرار گرفت. <sup>۳۰</sup> حورام همچنین سلطها، خاک‌اندازها و کاسه‌ها ساخت. او تمام کارهای خانه خداوند را که سلیمان پادشاه به او واگذار کرده بود به انجام رسانید.

### وسایل خانه خدا

(۲) تاریخ ۱۱۴-۱۱۵

<sup>۳۱-۳۵</sup> این است فهرست اشیایی که حورام ساخت: دو سر ستون کاسه مانند برای ستونها، دو رشته زنجیر روی سر ستونها، چهار صد انار مفرغی برای میز و رشته زنجیر سر

\* احتمالاً پاکین به معنی «او (خدا) برقرار می‌سازد و بوغر به معنی «در او (خدا) قوت هست» می‌باشد.

ستون (یعنی برای هر رشته زنجیر سر ستون دویست انار که در دو ردیف قرار داشتند)، ده میز با ده حوضچه روی آنها،

یک حوض بزرگ با دوازده گاو مفرغی زیر آن، سلطها،

خاک‌اندازها،

کاسه‌ها.

حورام تمام این اشیاء خانه خداوند را از مفرغ صیقلی برای سلیمان پادشاه ساخت. <sup>۳۶</sup> به دستور سلیمان، این اشیاء در دشت اردن که بین سوکوت و صرطان قرار داشت قالب ریزی شده بود. <sup>۳۷</sup> وزن آنها نامعلوم بود، چون بقدری سنگین بودند که نمی‌شد آنها را وزن کرد!

<sup>۳۸</sup> در ضمن، به دستور سلیمان وسایلی از طلای خالص برای خانه خداوند ساخته شد. این وسایل عبارت بودند از: قریانگاه، میز نان مقدس، <sup>۳۹</sup> ده چراغدان با نقشهای گل (این چراغدانها روبروی قدس‌الاقداص قرار داشتند، پنج عدد در سمت راست و پنج عدد در سمت چپ)، چراغها، انبرکها، <sup>۴۰</sup> پیاله‌ها، انبرها، کاسه‌ها، قاشقها، آتشدانها، لولاهای درهای قدس‌الاقداص و درهای اصلی راه ورودی خانه خدا. تمام اینها از طلای خالص ساخته شده بودند.

<sup>۴۱</sup> وقتی کارهای خانه خداوند تمام شد، سلیمان طلا و نقره و تمام ظروفی را که پدرش وقف خانه خداوند کرده بود، به خزانه خانه خداوند آورد.

### صندوق عهد به خانه خدا منتقل می‌شود

(۲) تاریخ ۲۵-۲۶

آنگاه سلیمان پادشاه تمام سران قبایل و طوایف قوم اسرائیل را به اورشلیم دعوت کرد تا صندوق عهد خداوند را که در صهیون، شهر داود بود به خانه خدا بیاورند. <sup>۲</sup> همه آنها در روزهای عید خیمه‌ها در ماه ااتبانیم که ماه هفتم است در اورشلیم جمع شدند. <sup>۳</sup> آنگاه کاهنان و لاویان صندوق عهد و خیمه عبادت را با تمام ظروف مقدسی که در آن بود، به خانه خدا آوردند. <sup>۴</sup> سپس سلیمان پادشاه و

تمام بنی اسرائیل در برابر صندوق عهد خداوند جمع شدند و در آن روز تعداد زیادی گاو و گوسفند قربانی کردند تعداد گاو و گوسفند قربانی شده آفتدر زیاد بود که نمی‌شد شمرند.

<sup>۵</sup> سپس کاهنان، صندوق عهد را به درون قدس‌الاقداص خانه خداوند بردند و آن را از بر یالهای آن دو مجسمه فرشته قرار دادند. <sup>۶</sup> مجسمه فرشته‌ها طوری ساخته شده بود که باالهاشان روی صندوق عهد خداوند و روی چوبهای حامل صندوق گسترده می‌شد و آن را می‌پوشاند. <sup>۷</sup> این چوبها آفتدر دراز بود که از داخل اتاق دوم یعنی قدس دیده می‌شدند اما از حیاط دیده نمی‌شدند. (این چوبها هنوز هم در آنجا هستند). <sup>۸</sup> در صندوق عهد چیزی جز دو لوح سنگی نبود. وقتی خداوند با قوم خود، پس از بیرون آمدنشان از مصر، در کوه حوررب عهد و پیمان بست، موسی آن دو لوح را در صندوق عهد گذاشت. <sup>۹</sup> وقتی کاهنان از قدس بیرون می‌آمدند ناگهان ابری خانه خداوند را پر ساخت <sup>۱۰</sup> و حضور پر جلال خداوند آن مکان را فراگرفت بطوری که کاهنان نتوانستند به خدمت خود ادامه دهند.

<sup>۱۱-۱۳</sup> آنگاه سلیمان پادشاه اینطور دعا کرد:

«خداوند تو فرموده‌ای که در ابر غلیظ و تاریک ساکن می‌شوی؛ ولی من برای تو خانه‌ای ساخته‌ام تا همیشه در آن منزل کنی!»

### سلیمان برای قوم سخنرانی می‌کند

(۲) تاریخ ۳۶-۱۱

<sup>۱۲-۱۵</sup> بعد پادشاه رو به جماعتی که ایستاده بودند کرد و ایشان را برکت داده گفت: «سپاس بر خداوند، خدای اسرائیل که آنچه را به پدرم داود وعده داده بود، امروز با قدرت خود بجا آورده است. <sup>۱۶</sup> او به پدرم فرمود: از زمانی که قوم خود را از مصر بیرون آوردم تاکنون در هیچ جای سرزمین اسرائیل هرگز شهری را انتخاب نکرده‌ام تا در آنجا خانه‌ای برای حرمت نام من بنا شود ولی داود را انتخاب کرده‌ام تا بر قوم من حکومت کند.»

<sup>۱۷</sup> پدرم داود می‌خواست خانه‌ای برای خداوند،

خدای اسرائیل بنا کند،<sup>۱۸</sup> اما خداوند به او فرمود: قصد و نیت تو خوب است،<sup>۱۹</sup> اما کسی که باید خانه خدا را بسازد تو نیستی؛ پسر تو خانه مرا بسا خواهد کرد.<sup>۲۰</sup> حال خداوند به وعده خود وفا کرده است. زیرا من بجای پدرم بر تخت سلطنت اسرائیل نشستم و این خانه را برای عبادت خداوند، خدای اسرائیل ساختم،<sup>۲۱</sup> و در آنجا مکانی برای صندوق عهد آماده کرده‌ام عهدی که خداوند هنگامی که اجداد ما را از مصر بیرون آورد، با ایشان بست.»

### دعای سلیمان

(۲ تواریخ ۱۳۶-۴۲)

<sup>۱۸، ۱۹</sup> آنگاه سلیمان در حضور جماعت اسرائیل، روپروی قربانگاه خداوند ایستاده، دستهای خود را بطرف آسمان بلند کرد و گفت: «ای، خداوند، خدای اسرائیل، در تمام زمین و آسمان خدایی همانند تو وجود ندارد. تو خدایی هستی که عهد بر از رحمت خود را با کسانی که با تمام دل احکام تو را اطاعت می‌کنند نگاه می‌داری.<sup>۲۲</sup> تو به وعده‌ای که به بنده خود، پدرم داود دادی، امروز وفا کرده‌ای.<sup>۲۳</sup> پس ای خداوند، خدای اسرائیل، اینک به این وعده‌ای هم که به پدرم دادی وفا کن که فرمودی: اگر فرزندی تو مانند خود طمع دستورات من نباشد همیشه یکفر از نسل تو بر اسرائیل پادشاهی خواهد کرد.<sup>۲۴</sup> اکنون ای خدای اسرائیل، از تو خواستارم که این وعده‌ای را که به پدرم دادی، به انجام برسانی.<sup>۲۵</sup> و ولی آیا ممکن است که خدا واقعاً روی زمین ساکن شود؟ ای خداوند، حتی آسمانها گنجایش تو را ندارند، چه رسد به این خانه‌ای که من ساختم.<sup>۲۶</sup> با وجود این، ای خداوند، خدای من، تو دعای مرا بشنو و آن را مستجاب فرما.<sup>۲۷</sup> چشمان تو شانه روز بر این خانه باشد که برای خود انتخاب کرده‌ای. هر وقت در این مکان دعا می‌کنم، دعای مرا بشنو و اجابت فرما.<sup>۲۸</sup> تنها من، بلکه هر وقت قوم تو اسرائیل نیز در اینجا دعا می‌کنند، تو دعای آنها را اجابت فرما و از آسمان که محل سکونت تو است، استغاثه ایشان را

بشنو و گناهانشان را ببخش.

<sup>۲۹</sup> «هرگاه کسی متهم به جرمی شده باشد و از او بخواهند کنار این قربانگاه سوگند یاد کند که بیگناه است،<sup>۳۰</sup> آتوق از آسمان بشنو و داوری کن. اگر به دروغ سوگند یاد نموده و مقصر باشد وی را به سزای عملش برسان،<sup>۳۱</sup> غیر اینصورت، بی‌گناهی او را ثابت و اعلام کن.<sup>۳۲، ۳۳</sup> و وقتی قوم تو اسرائیل گناه ورزند و مغلوب دشمن شوند، ولی بعد بسوی تو روی آورند و اعتراف نمایند و در این خانه به درگاه تو دعا کنند، آنگاه از آسمان ایشان را اجابت فرما و گناه قوم خود را بهامرز و بار دیگر آنان را به این سرزمین که به اجداد ایشان بخشیده‌ای، بازگردان.

<sup>۳۴</sup> اگر قوم تو گناه کنند و در بجهت آسمان بسبب گناهشان بسته شود و دیگر باران نبارد، آنگاه که آنها از گناهشان بازگشت نموده، اعتراف نمایند و در این خانه بپرند تو دعا کن.<sup>۳۵</sup> تو از آسمان دعای ایشان را اجابت فرما و گناه سندگان خود را سیامرز و راه راست را به ایشان نشان بده و بر زمینی که به قوم خود به ملکیت داده‌ای باران بفرست.

<sup>۳۶</sup> «هرگاه این سرزمین دچار قحطی یا طاعون شود، یا محصول آن بر اثر بادهای سوزان و هجوم ملخ از بین برود، یا دشمن قوم تو را در شهر محاصره کند و یا هر بلا و مرض دیگری پیش آید.<sup>۳۷</sup> و قوم تو، هر یک دستهای خود را بسوی این خانه دراز کرده، دعا کنند، آنگاه تو ناله‌های ایشان را<sup>۳۸</sup> از آسمان که محل سکونت تو است، بشنو و گناهانشان را ببخش. ای خدا تو که از دل مردم آگاهی، هر کس را بر حسب کارهایش جزا بده.<sup>۳۹</sup> تا قوم تو در این سرزمینی که به اجدادشان بخشیده‌ای همواره از تسو اطاعت کنند.

<sup>۴۰، ۴۱</sup> و وقتی بیگانگان از عظمت نام تو و معجزات شگفت‌انگیزت با خیر شوند و از سرزمینهای دور برای پرستش تو به اینجا بیایند و در این خانه دعا کنند<sup>۴۲</sup> آنگاه از آسمان که محل سکونت تو است، دعای آنها را بشنو و هر چه می‌خواهند به آنها ببخش تا تمام اقوام روی زمین تو را بشناسند و مانند قوم

اسرائیل تو را احترام کرده، بدانند که حضور تو در این خانه‌ای است که من ساختم.

<sup>۴۳</sup> «اگر قوم تو فرمان تو به جنگ دشمن بروند و از میدان جنگ بسوی این شهر برگزیده تو و این خانه‌ای که به اسم تو ساخته‌ام نزد تو دعا کنند،<sup>۴۴</sup> آتوق از آسمان دعای ایشان را اجابت فرما و آنها را در جنگ پیروز گردان.

<sup>۴۵</sup> «اگر قوم تو نسبت به تو گناه کنند و کیست که گناه نکند؟ و تو بر آنها خشمگین شوی و اجازه دهی دشمن آنها را به کشور خود، خواه دور و خواه نزدیک، به اسارت ببرد،<sup>۴۶</sup> سپس در آن کشور بیگانه به خود آیند و توبه کرده، به تو پناه آورند. دعا نموده، بگویند: خداوند، ما به راه خطا رفته‌ایم و مرتکب گناه شده‌ایم!<sup>۴۷</sup> و از گناهان خود دست بکشند و بطرف این سرزمین که به اجداد ایشان بخشیدی و این شهر برگزیده‌ات و این خانه‌ای که به اسم تو ساختم دعا کنند،<sup>۴۸</sup> آنگاه از آسمان که محل سکونت تو است، دعاها و ناله‌های ایشان را بشنو و به داد آنان برس.<sup>۴۹</sup> قوم خود را که نسبت به تو گناه کرده‌اند بیامرز و تفسیرانشان را ببخش و در دل دشمن نسبت به آنها ترحم ایجاد کن؛<sup>۵۰</sup> زیرا آنها قوم تو و از آن تو هستند و تو ایشان را از اسارت و بندگی مصرها آزاد کردی!

<sup>۵۱</sup> «ای خداوند، همواره بر بنده‌ات و قومت نظر لطف بفرما و دعاها و ناله‌هایشان را بشنو.<sup>۵۲</sup> زیرا وقتی اجداد ما را از سرزمین مصر بیرون آوردی، به بنده خود بسوی فرمودی: من قوم اسرائیل را از میان تمام قوم‌های جهان انتخاب کرده‌ام تا قوم خاص من باشم»

### دعای برکت سلیمان

<sup>۵۳، ۵۴</sup> سلیمان همانطور که زانو زده و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرده بود، دعای خود را به پایان رسانید. بعد از برابر قربانگاه خداوند برخاست و با صدای بلند برای تمام بنی‌اسرائیل برکت طلبید و گفت:

<sup>۵۵</sup> «سپاس بر خداوند که همه وعده‌های خود را در

حق ما به انجام رسانید و به قوم خود آرامش و آسایش بخشید. خدا به تمام وعده‌های خوبی که توسط بنده خویش موسی به من داده بود، وفا نموده است.<sup>۵۶</sup> همانگونه که خداوند، خدای ما، با اجداد ما بود، با من نیز باشد و هرگز ما را ترک نکند،<sup>۵۷</sup> او قلبهای ما را بسوی خود مایل گرداند تا ما از او پیروی کنیم و از تمامی احکام و دستوراتی که به اجداد ما داده، اطاعت نماییم.<sup>۵۸</sup> خداوند، خدای ما تمام کلمات این دعا را شب و روز در نظر داشته باشد و بر حسب نیاز روزانه، مرا و قوم بنی‌اسرائیل را یاری دهد،<sup>۵۹</sup> تا همه قومهای جهان بدانند که فقط خداوند، خداست و غیر از او خدای دیگری وجود ندارد.<sup>۶۰</sup> ای قوم من، با تمام دل از خداوند، خدایمان پیروی کنید و مانند امروز، از احکام و دستورات او اطاعت نمایید»

### تقدیس خانه خدا

(۲ تواریخ ۲۷-۱)

<sup>۶۱، ۶۲</sup> سپس پادشاه و تمام مردم قربانی‌های سلامتی به خداوند تقدیم کردند. جمعاً بیست و دو هزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند ذبح شد. به این ترتیب، خانه خداوند را تبرک نمودند.<sup>۶۳</sup> چون قربانگاه مفرغی خانه خداوند گنجایش آن همه قربانی‌های سوختنی و هدایای آردی و پیه قربانی‌های سلامتی را نداشت پس پادشاه وسط حیاط خانه خدا را بعنوان قربانگاه تقدیس کرد.<sup>۶۴</sup> تا از آنجا نیز استفاده کنند.<sup>۶۵</sup> این جشن چهارده روز طول کشید و گروه بی‌شماری از سراسر اسرائیل، از گذرگاه حیات گرفته، تا سرحد مصر، در آن شرکت کردند.<sup>۶۶</sup> روز بعد سلیمان مردم را مرخص کرد و آنها بخاطر تمام برکاتی که خداوند به خدتمتگزار خود داود و قوم خویش اسرائیل عطا کرده بود با خوشحالی به شهرهای خود برگشتند و برای سلامتی پادشاه دعا کردند.

\* تقدیس یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن.

### خداوند دوباره به سلیمان ظاهر می‌شود

(۲ تواریخ ۱۱-۱۲)

پس از آنکه سلیمان پادشاه بنای خانه خداوند، کاخ سلطنتی و هر چه را که خواسته بود به اتمام رسانید،<sup>۱۰</sup> خداوند بار دیگر بر او ظاهر شد، چنانکه قبلاً در جبرون به او ظاهر شده بود، و به او فرمود: «و دعای تو را شنیده‌ام و این خانه را که ساخته‌ای تا نام من تا بد، بر آن باشد، تقدیس کردم. چشم و دل من همیشه بر این خانه خواهد بود.»<sup>۱۱</sup> اگر تو نیز مانند پدرت داود با کمال صداقت و راستی رفتار کنی و همیشه مطیع من باشی و از احکام و دستورات من بپروی، من این آنگاه همانطور که به پدرت داود قول دادم همیشه یک نفر از نسل او بر اسرائیل سلطنت خواهد کرد.

اما اگر شما و فرزندان شما از دستوراتی که من به شما دادم سرپیچی کنید و از من روی برگردانید و به بت‌پرستی بنگرایید،<sup>۱۲</sup> آنگاه بنی اسرائیل از این سرزمین که به آنان بخشیدم، بیرون می‌رانم و حتی این خانه را که به نام خود تقدیس کرده‌ام ترک خواهم گفت؛ بطوری که اسرائیل رسوا شده، زیانزدن قوم‌های دیگر خواهد شد.<sup>۱۳</sup> این خانه با خاک یکسان خواهد گردید به گونه‌ای که هر کس از کنارش بگذرد، حیرت‌زده خواهد گفت: چرا خداوند با این سرزمین و این خانه چنین کرده است؟<sup>۱۴</sup> در جواب به آنها خواهند گفت: چون بنی اسرائیل خداوند، خدای خود را که اجداد آنها را از مصر بیرون آورده بود ترک گفته، بت‌پرست شدند، بهین علت خداوند این بلا را بر سر ایشان آورده است.»

### کارهای دیگر سلیمان

(۲ تواریخ ۸)

بنای خانه خداوند و کاخ سلیمان بیست سال طول کشید.<sup>۱۵</sup> سلیمان بجای چوبهای سرو و صنوبر و طلاهایی که حیرام برای ساختن خانه خداوند و کاخ سلطنتی او تقدیم کرده بود، بیست شهر از شهرهای جبلیل را به او پیشکش نمود.<sup>۱۶</sup> ولی وقتی حیرام از صور بدیدن این شهرها آمد آنها را نپسندید<sup>۱۷</sup> و به

### اول پادشاهان / ۹

سلیمان گفت: «ای برادر، این چه شهرهایی است که به من می‌دهی؟» (به همین جهت آن شهرها تا به امروز «شهرهای بی‌ارزش» نامیده می‌شوند).<sup>۱۸</sup> حیرام بیش از چهار تن طلا برای سلیمان فرستاده بود.

<sup>۱۵</sup> سلیمان برای ساختن خانه خداوند، کاخ سلطنتی خود، قلعه ملو، حصار اورشلیم، و شهرهای حاصور، مجدو و جازر، افراد زیادی را بکار گرفته بود.<sup>۱۶</sup> (جازر همانا شهری است که پادشاه مصر آن را آتش زده و تمام سکنه آن را قتل عام نموده بود. ولی وقتی سلیمان با دختر او ازدواج کرد، فرعون آن شهر را بعنوان جهبزیه دخترش به او بخشید<sup>۱۷</sup> و سلیمان هم آن را باز سازی کرد.) سلیمان همچنین بست حورون پایین<sup>۱۸</sup> و شهر بعلت و تدمور را که ویران بودند، از نو ساخت و آباد نمود.<sup>۱۹</sup> سلیمان علاوه بر آنها شهرهای مخصوصی نیز برای انبار آذوقه، نگهداری اسبها و عرابه‌ها ساخت. خلاصه هر چه می‌خواست در اورشلیم و لبنان و سراسر قلمرو سلطنت خود بنا کرد.

<sup>۲۰</sup> سلیمان از بازماندگان قوم‌های کنعانی که اسرائیلی‌ها در زمان تصرف کنعان آنها را از بین نبرده بودند برای بیگاری استفاده می‌کرد. این قوم‌ها عبارت بودند از: اموریها، فرزیها، حیتیها، چوبیها و یوسویها. نسل این قوم‌ها تا زمان حاضر نیز برده هستند و به بیگاری گرفته می‌شوند.<sup>۲۱</sup> اما سلیمان از بنی اسرائیل کسی را به بیگاری نمی‌گرفت، بلکه ایشان بصورت سرباز، افسر، فرمانده و رئیس عرابه‌رانها خدمت می‌کردند.<sup>۲۲</sup> پانصد و پنجاه نفر نیز بعنوان سرپرست بر گروه‌های کارگران گمارده شده بودند.

<sup>۲۳</sup> آنگاه سلیمان پادشاه، دختر فرعون را از شهر داود به قصر تازه‌ای که برای او ساخته بود، انتقال داد و سپس قلعه ملو را ساخت.

<sup>۲۵</sup> پس از ساختن خانه خدا، سلیمان روی قربانگاه آن سالی سه بار قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی تقدیم می‌کرد و بخور می‌سوزانید.<sup>۲۶</sup> سلیمان در عصیون جابر که از بنادر سرزمین اودم است کشتیها ساخت. (عصیون جابر بندری است در نزدیکی شهر ایلوت واقع در خلیج عقبه).<sup>۲۷</sup> حیرام

### اول پادشاهان / ۱۰

پادشاه، دنیاردان با تجربه خود را فرستاد تا در کشتیهای سلیمان با ملاحان او همکاری کنند.<sup>۲۸</sup> آنها با کشتی به اوفیر مسافرت کردند و برای سلیمان طلا آوردند. مقدار این طلا بیش از چهارده تن بود.

### دیدار ملکه سبا با سلیمان

(۲ تواریخ ۱۹-۲۰)

<sup>۱۰</sup> ملکه سبا وقتی شنید که خداوند به سلیمان حکمت خاصی داده است، تصمیم گرفت به دیدار او برود و با طرح مسائل دشوار او را آزمایش کند.<sup>۱</sup> پس با سواران بسیار و کاروانی از شتر با بار طلا همراه با جواهرات و عطریات به شهر اورشلیم آمد و مسائل خود را با سلیمان در میان گذاشت.<sup>۲</sup> سلیمان به تمام سؤالات او جواب داد. پاسخ هیچ مسئله‌ای برای سلیمان مشکل نبود.<sup>۳</sup> وقتی ملکه سبا حکمت سلیمان را دید و کاخ زیبا، خوراک شاهانه، شرفیفات درباریان و مقامات، خدمت منظم خدمتکاران و ساقیان، و قربانی‌هایی که در خانه خداوند تقدیم می‌شد، همه را از نظر گذراند مات و مبهوت ماند!

پس به سلیمان گفت: «حال باور می‌کنم که هر چه در مملکت من درباره حکمت تو و کارهای بزرگ شنیده‌ام، همه راست بوده است.»<sup>۴</sup> باور نمی‌کردم تا اینکه آمدم و با چشمان خود دیدم، حتی نصفش را هم برابرم تعریف نکرده بودند. حکمت و ثروت تو خیلی بیشتر از آن است که تصورم را می‌کردم.<sup>۵</sup> خوشحال این قوم و خوشحال این درباریان که همیشه سخنان حکیمانه تو را می‌شنوند!<sup>۶</sup> خداوند، خدای تو را ستایش می‌کنم که تو را برگزیده است تا بر تخت سلطنت اسرائیل بنشینی. خداوند چقدر این قوم بزرگ را دوست دارد که تو را به پادشاهی ایشان گمارده است تا به عدل و انصاف بر آنان سلطنت کنی!<sup>۷</sup> سپس ملکه سبا به سلیمان هدایای فراوان داد. این هدایا عبارت بودند از: چهار تن طلا، مقدار زیادی عطریات بی‌نظیر و سنگهای گرانقیمت. تا بحال کسی این همه عطریات به سلیمان هدیه نکرده بود.

<sup>۱۱</sup> کشتی‌های حیرام پادشاه از اوفیر برای سلیمان

طلا و نیز مقدار زیادی چوب صندل و سنگهای گرانقیمت آوردند.<sup>۱۲</sup> سلیمان پادشاه از این چوبهای صندل، ستونهای خانه خداوند و کاخ سلطنتی خود را برپا ساخت و برای دسته نوازندگان خود از این چوبها عود و بربط درست کرد. تا به آن روز چوبهایی بدان خوبی به اسرائیل وارد نشده بود و سعد از آن نیز هیچگاه وارد نشده است.)

<sup>۱۳</sup> سلیمان پادشاه علاوه بر آنچه که ملکه سبا از او خواسته بود، از کرم ملوکانه خویش نیز هدایایی به او بخشید. سپس ملکه و همراهانش سه سرزمین خود بازگشتند.

### ثروت و شهرت سلیمان

(۲ تواریخ ۱۳-۲۹)

<sup>۱۴</sup> سلیمان پادشاه علاوه بر دریافت مالیات و سود بازرگانی و باج و خراج از پادشاهان عرب و حاکمان سرزمین خود، هر سال بیست و سه تن طلا نیز عایدش می‌شد.<sup>۱۵</sup> سلیمان از این طلا دوست سپر بزرگ، هر کدام به وزن چهار کیلو<sup>۱۶</sup> و سیصد سپر کوچک هر یک به وزن دو کیلو ساخت. پادشاه این سپرها را در تالار بزرگ قصر خود که نامش «جنگل لبنان» بود، گذاشت.

<sup>۱۷</sup> او یک تخت سلطنتی بزرگ نیز از عاج با روکش طلای ناب ساخت.<sup>۱۸</sup> این تخت شش پله داشت و قسمت بالای پشتی تخت گرد بود. در دو طرف آن دو دسته بود که کنار هر دسته یک مجسمه شیر قرار داشت.<sup>۱۹</sup> در دو طرف هر یک از پله‌ها دو مجسمه شیر ایستاده بودند. این تخت در تمام دنیا بی‌نظیر بود.

<sup>۲۰</sup> تمام جامهای سلیمان و ظروف «تالار جنگل لبنان» از طلای خالص بود. در میان آنها حتی یک ظرف از جنس نقره هم پیدا نمی‌شد، چون در زمان حکومت سلیمان طلا بجای نقره بود که دیگر نقره ارزشی نداشت!

<sup>۲۱</sup> کشتیهای تجاری سلیمان پادشاه با کمک کشتی‌های حیرام هر سه سال یکبار با بارهای طلا و نقره و عاج، میمون و طاووس وارد بنادر اسرائیل



می‌شدند.<sup>۲۲</sup> سلیمان از تمام پادشاهان دنیا ثروتمندتر و داناتر بود. <sup>۲۳</sup> تمام مردم دنیا مشتاق دیدن سلیمان بودند تا شاهد حکمتی باشند که خدا به او داده بود. <sup>۲۴</sup> هر سال عده‌ای به دیدن او می‌آمدند و با خود هدایایی از طلا و نقره، لباس، عطریات، اسلحه، اسب و قاطر برایش می‌آوردند.

<sup>۲۵</sup> سلیمان هزار و چهار صد عرابه و دوازده هزار اسب داشت که برخی را در پایتخت و بقیه را در شهرهای دیگر نگه می‌داشت. <sup>۲۶</sup> در روزگار سلیمان در اورشلیم نقره مثل ریگ بیابان فراوان بود و الوارهای گران قیمت سرو، مانند چوب معمولی مصرف می‌شد! <sup>۲۷</sup> اسبهای سلیمان را از مصر و قلمقه می‌آوردند و تاجران سلیمان همه را یکجا به قیمتهای عده می‌خریدند. <sup>۲۸</sup> یک عرابهٔ مصری نه قیمت ششصد منقال نقره و هر اسب به قیمت صد و پنجاه منقال نقره فروخته می‌شد. آنها همچنین اسب‌های اضافی را به پادشاهان حیثی و سوری می‌فروختند.

### علت دور شدن سلیمان از خدا

سلیمان پادشاه، بغیر از دختر فرعون، دل به زنان دیگر نیز بست. او برخلاف دستور خداوند زمانی از سرزمین قومه‌ای تپه‌پرست مانند موآب، عمون، ادوم، صیدون و حیث به همسری گرفت. خداوند قوم خود را سخت برحذر داشته و فرموده بود که با این قومه‌ای تپه‌پرست هرگز وصلت نکنند، تا مبادا آنها قوم اسرائیل را به تپه‌پرستی بکشانند. <sup>۲۹</sup> سلیمان هفتصد زن و سیصد کنیز برای خود گرفت. این زنها بتدریج سلیمان را از خدا دور کردند بطوری که او وقتی به سن پیری رسید بجای اینکه مانند پدرش داود با تمام دل و جان خود از خداوند، خدایش پیروی کند به پرستش تنها روی آورد. <sup>۳۰</sup> سلیمان عشقاروت، الهه صیدونیا و ملکوم، بت نفرت‌انگیز عمونیا را پرستش می‌کرد. <sup>۳۱</sup> او به خداوند نگاه ورزید و مانند پدر خود داود، از خداوند پیروی کامل نکرد. <sup>۳۲</sup> حتی روی کوهی که در شرق اورشلیم است، دو بتخانه برای کموش بت نفرت‌انگیز

موآب و مولک بت نفرت‌انگیز عمون ساخت. سلیمان برای هر یک از این زنان اجنبی نیز بتخانه‌ای جداگانه ساخت تا آنها برای بتهای خود بخور بسوزانند و قربانی کنند.

<sup>۳۳</sup> هر چند خداوند، خدای اسرائیل، دو بار بر سلیمان ظاهر شده و او را از پرستش تنها منع کرده بود، ولی او از امر خداوند سرپیچی کرد و از او برگشت، پس خداوند بر سلیمان خشمگین شد <sup>۳۴</sup> و فرمود: «چون عهد خود را شکستی و از دستورات من سرپیچی نمودی، من نیز سلطنت را از تو می‌گیرم و آن را به یکی از زیر دستانت واگذار می‌کنم.» <sup>۳۵</sup> ولی بخاطر بدت داود، این کار را در زمان سلطنت تو انجام نمی‌دهم بلکه در زمان سلطنت یسرت. با اینحال بخاطر خدمتگزارم داود و بخاطر شهر برگزیده‌ام اورشلیم، اجازه می‌دهم که پسرش فقط بر یکی از دوازده قبیلهٔ اسرائیل سلطنت کند»

### دشمنان سلیمان

<sup>۱</sup> پس خداوند، حداد را که از شاهزادگان ادومی بود بضد سلیمان برانگیخت. <sup>۲</sup> <sup>۳</sup> <sup>۴</sup> سالها پیش، وقتی داود سرزمین ادوم را فتح کرده بود، سردارش یوآب را به ادوم فرستاد تا ترتیب دفن سربازان کشته شدهٔ اسرائیلی را بدهد. یوآب و سربازانش شش ماه در ادوم ماندند و در طول این مدت به کشتار مردان ادومی پرداختند. <sup>۵</sup> در نتیجه غیر از حداد و چند نفر از درباریان پدرش که او را به مصر بردند، همه مردان ادومی کشته شدند. (حداد در آن زمان پسر کوچکی بود). <sup>۶</sup> آنها پنهانی از مدیانه خارج شدند و به فاران فرار کردند. در آنجا عده‌ای به ایشان ملحق شدند و همه با هم به مصر رفتند. پادشاه مصر به حداد خانه و زمین داده، معاش او را تأمین کرد.

<sup>۷</sup> کم‌کم حداد مورد لطف فرعون قرار گرفت و او خواهر زن خود را به حداد به زنی داد. (همسر فرعون تحفینس نام داشت). <sup>۸</sup> زن حداد پسری بدنیا آورد که نام او را گنوبت گذاشتند. تحفینس گنوبت را در کاخ سلطنتی فرعون، با پسران فرعون بزرگ کرد. <sup>۹</sup> وقتی حداد در مصر بود شنبه که داود پادشاه و

یوآب هر دو مرده‌اند. پس از فرعون اجازه خواست تا به ادوم برگردد.

<sup>۱۰</sup> فرعون از او پرسید: «مگر در اینجا چه چیز کم داری که می‌خواهی به ولایت خود برگردی؟»

حداد جواب داد: «چیزی کم ندارم ولی اجازه بدهید به وطنم برگردم.»

<sup>۱۱</sup> یکی دیگر از دشمنان سلیمان که خدا را او برضد سلیمان برانگیخته بود زوزون نام داشت. او یکی از افراد هدعزر پادشاه صوبه بود که از نزدش فرار کرده بود. <sup>۱۲</sup> زوزون عده‌ای را هارن را دور خود جمع کرد و رهبر آنها شد. هنگامی که داود سربازان هدد عزرا را نابود کرد، زوزون با افراد خود به دمشق گریخت و حکومت آنجا را بدست گرفت. <sup>۱۳</sup> پس در طول عمر سلیمان، علاوه بر هدد، زوزون نیز که در سوریه حکومت می‌کرد از دشمنان سرسخت اسرائیل به شمار می‌آمد.

<sup>۱۴</sup> شورش دیگری نیز برضد سلیمان بوقوع پیوست. رهبری این شورش را یکی از افراد سلیمان به نام یربعام بر عهده داشت. یربعام پسر نباط از شهر صَردَة افرایم بود و مادرش بیوه زنی بود به نام صروه. <sup>۱۵</sup> شرح واقعه از این قرار است:

سلیمان سرگرم نو سازی قلعه ملو و تعمیر حصار شهر پدرش داود بود. <sup>۱۶</sup> یربعام که جوانی قوی و فعال بود پدرش سلیمان را جلب کرد، پس سلیمان او را ناظر کارگران تمام منطقه منسی و افرایم ساخت.

<sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> یک روز که یربعام از اورشلیم بیرون می‌رفت، اخیای نبی که اهل شیلوه بود، در صحرا به او برخورد. آن دو در صحرا تنها بودند. اخیای نبی ردای تازه‌ای را که بر تن داشت به دوازده نکه پاره کرد <sup>۱۹</sup> و به یربعام گفت: «ده نکه را بردار، زیرا خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید: من سرزمین اسرائیل را از دست سلیمان می‌گیرم و ده قبیله از دوازده قبیلهٔ اسرائیل را به تو می‌دهم! <sup>۲۰</sup> ولی بخاطر خدمتگزارم داود و بخاطر اورشلیم که آن را از میان شهرهای دیگر اسرائیل برگزیده‌ام، یک قبیله را برای

او باقی می‌گذارم. <sup>۲۱</sup> زیرا سلیمان مرا ترک گفته است و عشقاروت الههٔ صیدونیا، کموش بت موآبیا و ملکوم بت عمونیا را پرستش می‌کند. او از راه من منحرف شده، آنچه را که در نظر من درست است بجا نیاورد و احکام و دستورات مرا مثل پدرش داود اطاعت نکرد. <sup>۲۲</sup> با اینحال بخاطر خدمتگزار برگزیده‌ام داود که احکام و دستورات مرا اطاعت می‌کرد، اجازه می‌دهم سلیمان بقیهٔ عمرش را همچنان سلطنت کند.

<sup>۲۳</sup> «سلطنت را از پسر سلیمان می‌گیرم و ده قسله را به تو واگذار می‌کنم، <sup>۲۴</sup> اما یک قبیله را به پسر او می‌دهم تا در شهری که برگزیده‌ام و اسم خود را سر آن نهادم یعنی اورشلیم، اجاق داود همیشه روشن بماند. <sup>۲۵</sup> پس من تو را ای یربعام بر تخت فرماورایم. اسرائیل می‌شناسد تا بر نام سرزمینی که می‌خواهی، سلطنت کنی. <sup>۲۶</sup> اگر کاملاً مطیع من باشی و مطابق قوانین من رفتار کنی و آنچه را در نظر من درست است انجام دهی و مثل بندهٔ من داود احکام مرا نگه داری، آنگاه من با تو خواهم بود و خاندان تو را مانند خاندان داود برکت خواهم داد و آنها نیز بعد از تو بر اسرائیل سلطنت خواهند کرد. <sup>۲۷</sup> ولی به سبب گناهانی که از سلیمان سرزده است، من خاندان داود را نبینه می‌کنم، اما نه تا ابد.»

<sup>۲۸</sup> پس سلیمان تصمیم گرفت یربعام را از میان بردارد، اما یربعام پیش شیش، پادشاه مصر فرار کرد و تا وفات سلیمان در آنجا ماند.

### مرگ سلیمان

(۲ تاریخ ۲۹:۱۹-۳۱)

<sup>۱</sup> سایر رویدادهای سلطنت سلیمان، و نیز کارها و حکمت او، در کتاب «زندگی سلیمان» نوشته شده است. <sup>۲</sup> سلیمان مدت چهل سال در اورشلیم بر تمام اسرائیل سلطنت کرد. <sup>۳</sup> وقتی مرد، او را در شهر پدرش داود دفن کردند و پسرش رحبعام بجای او پادشاه شد.

## شورش قبایل شمالی اسرائیل

(۲ تواریح ۱۶۰-۱۹)

**۱۲** رجبعام به شکیم رفت زیرا ده قبیله اسرائیل در آنجا جمع شده بودند تا او را پادشاه سازند.<sup>۱۲</sup> **۱۳** رجبعام که از ترس سلیمان به مصر فرار کرده بود، بوسیله یارانش از این موضوع باخبر شد و از مصر برگشت. او در رأس ده قبیله اسرائیلی پیش رجبعام رفت و گفت: **۱۴** «پدر تو سلیمان، پادشاه بسیار سختگیری بود. اگر تو می خواهی بر ما سلطنت نمایی باید قول بدهی مثل او سختگیر نباشی و با مهربانی با ما رفتار کنی.»

**۱۵** رجبعام جواب داد: «سه روز به من فرصت بدهید تا در این باره تصمیم بگیرم.» آنها نیز قبول کردند. **۱۶** رجبعام با ریش سفیدان قوم که قبلاً مشاوران پدرش سلیمان بودند، مشورت کرد و از ایشان پرسید: «بنظر شما باید به مردم چه جوابی بدهم؟»  
**۱۷** گفتند: «اگر می خواهی این مردم همیشه مطیع تو باشند، به آنها مطابق میلشان جواب بده و آنها را خدمت کن.»

**۱۸** ولی رجبعام نصیحت ریش سفیدان را نپذیرفت و رفت با مشاوران جوان خود که با او پرورش یافته بودند مشورت کرد. **۱۹** او از آنها پرسید: «بنظر شما باید به این مردم که به من می گویند: مثل پدرت سختگیر نباش، چه جوابی بدهم؟»  
**۲۰** مشاوران جوانش به او گفتند: «به مردم بگو: انگشت کوچک من از کمر پدرم کلفت تر است! **۲۱** اگر فکر می کنید پدرم سختگیر بود، بدانید که من از او خانه های هستم. پدرم برای تنبیه شما از تازیانه استفاده می کرد، ولی من از شلاق خاردار استفاده خواهم کرد.»

**۲۲** بعد از سه روز، همانطور که رجبعام پادشاه گفته بود، یربعام همراه قوم نزد او رفت. **۲۳** رجبعام جواب تنذی به آنها داد. او نصیحت ریش سفیدان را نشنیده گرفت و آنچه جوانان گفته بودند به قوم بازگفت. **۲۴** پس پادشاه به مردم جواب رد داد زیرا دست خداوند در این کار بود و عده های را که بوسیله اخیای نبی به یربعام داده بود، عملی کند.

## اول پادشاهان / ۱۲

۱۷:۵۱۶ بنابراین وقتی مردم دیدند که پادشاه جدید به

خواسته های ایشان هیچ اهمیتی نمی دهد، فریاد برآوردند: «ما خاندان داود را نمی خواهیم! ما با آنها کاری نداریم! ای مردم، به شهرهای خود سرگردیم. بگذارید رجبعام بر خاندان خودش سلطنت کند.»  
به این ترتیب، قبیله های اسرائیل رجبعام را ترک نمودند و او فقط پادشاه سرزمین یهوذا شد.

**۱۸** جندی بعد رجبعام پادشاه ادونیرام، سرپرست کارهای اجباری را فرستاد تا به قبیله های اسرائیلی سرکشی کند. اما مردم او را سنگسار کردند و رجبعام با عجله سوار بر عرابه شد و به اورشلیم گریخت. **۱۹** به این ترتیب، تا به امروز اسرائیل بر ضد خاندان داود هستند.

**۲۰** پس وقتی قبیله های اسرائیل شنیدند که یربعام از مصر برگشته است، دور هم جمع شدند و او را به پادشاهی خود برگزیدند. بدین ترتیب، تنها قبیله یهوذا بود که به دودمان سلطنتی داود وفادار ماند.

## پیغام شمععیای نبی

(۲ تواریح ۱:۱۱-۴)

**۱** وقتی رجبعام به اورشلیم رسید، صد و هشتاد هزار مرد جنگی از یهوذا و بنیامین جمع کرد تا با قبیله اسرائیل بجنگد و آنها را هم زیر سلطه خود دربیآورد.  
**۲** اما خدا به شمععیای نبی گفت:

**۳** «برو و به رجبعام پسر سلیمان، پادشاه یهوذا و به تمام قبیله یهوذا و بنیامین بگو که نباید با اسرائیلیها که برادرانشان هستند، بجنگند. به آنها بگو که به خانه های خود برگردند؛ زیرا تمام این اتفاقات مطابق خواست من صورت گرفته است.» پس همانگونه که خداوند فرموده بود، تمام مردم به خانه های خود برگشتند.

## یربعام باعث گمراهی قوم اسرائیل

می شود

**۴** یربعام، پادشاه اسرائیل شهر شکیم را در کوهستان افرازم بناکرد و در آنجا ساکن شد. اما پس از جندی به فتوئیل رفته آن شهر را بازسازی کرد و در

## اول پادشاهان / ۱۳

آن سکونت گزید.

**۵** پس از آن یربعام با خود فکر کرد: «مردم اسرائیل برای من تقدیم قربانی ها به خانه خداوند که در اورشلیم است می روند. اگر این کار ادامه یابد ممکن است آنها به رجبعام، پادشاه یهوذا گرایش پیدا کنند و او را پادشاه خود سازند و مرا بکشند.»

**۶** یربعام بعد از مشورت با مشاوران خود، دو گوساله از طلا ساخت و به قوم اسرائیل گفت: «لازم نیست برای پرستش خدا به خودتان زحمت بدهید و به اورشلیم بروید. ای اسرائیل، این گوساله ها خدایان شما هستند، چون آنها بودند که شما را از اسارت مصریها آزاد کردند!»

**۷** او یکی از این مجسمه های گوساله شکل را در بیت ثیل گذاشت و دیگری را در دان. **۸** این امر باعث شد قوم اسرائیل برای پرستش آنها به بیت ثیل و بروند و مرتکب گناهات پرستی شوند. **۹** یربعام روی تپه ها نیز بتخانه هایی ساخت و بجای اینکه از قبیله لایوان کاهن تعیین کند از میان مردم عادی کاهنانی برای این قربانگاه ها انتخاب نمود.

**۱۰** یربعام حتی تاریخ عید خیمه ها را که هر ساله در یهوذا جشن گرفته می شد، به روز پانزدهم ماه هشتم تغییر داد. **۱۱** او در این روز به بیت ثیل می رفت و برای گوساله هایی که ساخته بود روی قربانگاه قربانی می کرد و بخور می سوزانید. در ضمن از کاهنان بتخانه هایی که روی تپه ها بودند برای این جشن استفاده می کرد.

## یک نبی از یهوذا

۱۳

یک روز وقتی یربعام پادشاه کنار قربانگاه بیت ثیل ایستاده بود تا قربانی کند، یک نبی که به دستور خداوند از یهوذا آمده بود به او نزدیک شد. **۱** او به فرمان خداوند خطاب به قربانگاه گفت: «ای قربانگاه، ای قربانگاه، خداوند می فرماید که پسری به نام یوشیا در خاندان داود متولد می شود و کاهنان یهوذا را که در اینجا بخور می سوزانند، روی تو قربانی می کند و استخوانهای انسان روی آتش تو می سوزاند.» **۲** سپس اضافه کرد: «این

قربانگاه شکافته خواهد شد و خاکسترش به اطراف پراکنده خواهد گردید تا بدانید آنچه می گویم از جانب خداوند است.»

**۳** یربعام پادشاه وقتی سخنان نبی را شنید دست خود را بطرف او دراز کرده دستور داد او را بگیرند. ولی دست پادشاه همانطور که دراز شده بود، خشک شد بطوریکه نتوانست دست خود را حرکت بدهد! **۴** در این موقع، قربانگاه هم شکافته شد و خاکستر آن به اطراف پراکنده شد، درست همانطور که آن نبی به فرمان خداوند گفته بود.

**۵** یربعام پادشاه به آن نبی گفت: «تمنایم دارم دعا کنی و از خداوند، خدای خود بخواهی دست مرا به حالت اول برگرداند.»

پس او نزد خداوند دعا کرد و دست پادشاه به حالت اول برگشت. **۶** آنگاه پادشاه به نبی گفت: «به کاخ من بیا و خوراک بخور. می خواهم به تو پاداشی بدهم.»

**۷** ولی آن نبی به پادشاه گفت: «اگر حتی نصف کاخ سلطنتی خود را به من بدهی همراه تو نمی آیم. در اینجا نه نان می خورم و نه آب می نوشم؛ **۸** زیرا خداوند به من فرموده که تا وقتی در اینجا هستم نه نان بخورم و نه آب بنوشم و حتی از راهی که آمده ام به یهوذا برنگردم!» **۹** پس او از راه دیگری رهسپار یهوذا شد.

## نبی پیر بیت ثیل

**۱۰** در آن زمان در شهر بیت ثیل نبی پیری زندگی میکرد. پسرانش درباره نبی تازه وارد به او خبر دادند و گفتند که چه کرده و به پادشاه چه گفته است. **۱۱** نبی پیر پرسید: «او از کدام راه رفت؟» پسرانش راهی را که آن نبی رفته بود، به پدرشان نشان دادند.

**۱۲** پیرمرد گفت: «زود الاغ مرا آماده کنید! پسران او الاغ را برایش حاضر کردند و او سوار شده، **۱۳** بدانحال آن نبی رفت و او را زیر یک درخت بلوط

\* عید خیمه ها درست یک ماه قبل از این تاریخ برگزار می شد. نگاه کنید به لایوان ۲۳:۳۴.

نشسته یافت. پس از او پرسید: «آیا تو همان نبی یهودا هستی؟»<sup>۱۴</sup>

جواب داد: «بلی، خودم هستم.»<sup>۱۵</sup>

نبی پیر به او گفت: «همراه من به خانام بیا تا با

هم خوراکی بخوریم.»<sup>۱۶</sup>

اما او در جواب گفت: «نه، من نمی‌توانم بیایم، چون خداوند به من دستور داده که در بیت‌تیل چیزی نخورم و نوشم و حتی از آن راهی که آمده‌ام به خانه برنگردم.»<sup>۱۷</sup>

پیر مرد به او گفت: «من هم مثل تو نبی هستم و فرشته‌ای از جانب خداوند پیام داده که تو را پیدا کنم و با خود به خانه ببرم و به تو نان و آب بدهم.» اما او دروغ می‌گفت.

پس آن دو با هم به شهر برگشتند و او در خانه آن نبی پیر خوراکی خورد.<sup>۱۸</sup> در حالیکه آنها هنوز بر سر سفره بودند پیامی از جانب خداوند به آن نبی پیر رسید.<sup>۱۹</sup> او هم به نبی یهودا گفت: «خداوند می‌فرماید که چون از دستور او سرپیچی کردی و در جایی که به تو گفته بود نان نخوری و آب نوشی، نان خوردی و آب نوشیدی، بنابراین جزای تو در گورستان اجساد دفن خواهد شد!»<sup>۲۰</sup>

بعد از صرف غذا، نبی پیر، الاغ نسی یهودا را آماده کرد.<sup>۲۱</sup> او را روانه سفر نمود؛ ولی در بین راه، شیری به او برخورد و او را درید. کسانی که از آن راه می‌گذشتند، جزایه نسی یهودا را در وسط راه دیدند و شیر و الاغ را در کنار او. پس به بیت‌تیل که نبی پیر در آن زندگی می‌کرد، آمدند و به مردم خبر دادند.

وقتی این خبر به گوش نبی پیر رسید او گفت: «این جزایه آن نبی است که از فرمان خداوند سرپیچی کرد. پس خداوند هم آن شیر را فرستاد تا او را بدر. او مطابق کلام خداوند کشته شد.»<sup>۲۲</sup>

بعد او به پسران خود گفت: «زود الاغ مرا آماده کنید.» آنها الاغش را آماده کردند.<sup>۲۳</sup> او رفت و جزایه آن نبی را پیدا کرد و دید که شیر و الاغ هنوز در کنار جسد ایستاده‌اند. شیر نه جسد را خورده بود و نه الاغ را.<sup>۲۴</sup> پس جزایه را روی الاغ گذاشت و به

اول پادشاهان / ۱۴

شهر آورد تا برایش سوگواری کرده، او را دفن نماید.<sup>۲۵</sup> او جزایه نبی یهودا را در قبرستان خاندان خود دفن کرد. بعد برای او ماتم گرفته، گفتند: «ای برادر... ای برادر...»<sup>۲۶</sup>

آنگاه نبی پیر به پسران خود گفت: «وقتی من مُردم، در همین قبر دفنم کنید تا استخوانهای من در کنار استخوانهای این نبی بماند.»<sup>۲۷</sup> هر چه او به فرمان خداوند دربارهٔ قربانگاه بیت‌تیل و بتخانه‌های شهرهای سامره گفت، حتماً واقع خواهد شد.<sup>۲۸</sup>

اما پیرعام، پادشاه اسرائیل، با وجود اخطار نبی یهودا از راه سد خود برنگشت و همچنان برای بتخانه‌های خود از میان مردم عادی کاهن تعیین می‌کرد، بطوریکه هر که می‌خواست کاهن شود پیرعام او را به کاهنی منصوب می‌کرد.<sup>۲۹</sup> این گناه پیرعام بود که سرانجام به نابودی تمام خاندان او منجر شد.

### پشگویی دربارهٔ نابودی پیرعام

۱۴ در آن روزها ایبا پسر پیرعام پادشاه بیمار شد.<sup>۱</sup> پیرعام به همسرش گفت: «قیافه‌ات را تغییر بده تا کسی تو را نشناسد و پیش اخیای نبی که در شیلوه است برو. او همان کسی است که به من گفت که بر این قوم پادشاه می‌شوم.»<sup>۲</sup> ده نان، یک کوزه عسل و مقداری هم کلوچه برایش بپزد و از او بپرس که آیا فرزند ما خوب می‌شود یا نه؟<sup>۳</sup>

پس همسر پیرعام به راه افتاد و به خانهٔ اخیای نبی که در شیلوه بود رسید. اخیای نبی پیر شده بود و چشمانش نمی‌دید.<sup>۴</sup> اما خداوند به او گفته بود که بزودی ملکه در قیافهٔ مبدل به دیدار او می‌آید تا دربارهٔ وضع پسر بیمارش از وی سؤال کند، خداوند همچنین به اخیای نبی گفته بود که به ملکه چه بگوید.<sup>۵</sup>

پس وقتی احیا صدای پای او را دم در شنید گفت: «ای همسر پیرعام داخل شو! چرا قیافه‌ات را تغییر داده‌ای؟ من حیرت‌ناخوشانیدی برایت دارم!»<sup>۶</sup> سپس اخیای این پیام را از جانب خداوند، خدای قوم اسرائیل به او داد تا به شوهرش پیرعام برساند.<sup>۷</sup> «من تو

را از میان مردم انتخاب کردم تا به پادشاهی برسی. سلطنت را از خاندان داود گرفتم و به تو دادم، اما تو مثل بنده من داود از دستورات اطاعت نکردی. او از صمیم قلب مرا پیروی می‌کرد و آنچه را که من می‌پسندیدم انجام می‌داد.»<sup>۸</sup> او از تمام پادشاهان پیش از خودت بیشتر بدی کردی؛ بنها ساختی و بت‌پرست شدی و با ساختن این گوساله‌ها از من روگردانیدی و مرا خشمگین نمودی.<sup>۹</sup> پس من هم بر خاندان تو بلا می‌فرستم و تمام پسران و مردان خاندانت را، چه اسیر و چه آزاد، نابود می‌کنم. همانطور که طولیه را از کثافت حیوانات پاک می‌کنند، من هم زمین را از خاندان تو پاک خواهم کرد.<sup>۱۰</sup> بطوریکه از خاندان تو هر که در شهر بعیر، سگها او را می‌خورند و هر که در صحرا بعیرد، لاشخورها جسدش را می‌خورند. من که خداوند هستم این را می‌گویم.»<sup>۱۱</sup>

سپس اخیای به همسر پیرعام گفت: «اکنون برخیز و به خانه‌ات برو. وقتی پایت به شهر برسد پسر تو خواهد مرد.»<sup>۱۲</sup> تمام اسرائیل برای او عزاداری کرده، او را دفن خواهند کرد. ولی از تمام اعضای خانوادهٔ پیرعام این تنها کسی است که در قبر دفن می‌شود؛ زیرا تنها فرد خوبی که خداوند، خدای اسرائیل در تمام خانوادهٔ پیرعام می‌بیند همین بیجه است.<sup>۱۳</sup> خداوند پادشاه دیگری برای اسرائیل انتخاب می‌کند که خاندان پیرعام را بکلی از بین می‌برد.<sup>۱۴</sup> خداوند اسرائیل را چنان نیکان خواهد داد که مثل غلغی که در مسیر آب رودخانه است بلرزد. خداوند اسرائیل را از این سرزمین خوب که به اجدادشان بخشیده، ریشه کن می‌کند و آنها را در آنطرف رود فرات آواره می‌سازد؛ زیرا آنها با بت‌پرستیشان خداوند را به خشم آوردند.<sup>۱۵</sup> خداوند همچنین به سبب گناه پیرعام که اسرائیل را نیز به گناه کشاند ایشان را ترک خواهد گفت.<sup>۱۶</sup>

پس زن پیرعام به ترصه بازگشت. بمحض اینکه پای او به آستانهٔ کاخ سلطنتی رسید، پسرش مرد.<sup>۱۷</sup> همانطور که خداوند بوسیلهٔ اخیای نبی فرموده بود، پسر را دفن کردند و در سراسر اسرائیل برایش ماتم گرفتند.

۱۹ شرح وقایع جنگها و سایر رویدادهای دوران فرمانروایی پیرعام در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.<sup>۲۰</sup> پیرعام بیست و دو سال سلطنت کرد و بعد از مرگ او، پسرش ناداب زمام امور را در دست گرفت.

### سلطنت رحبعام در یهودا

(تاریخ ۵:۱۱-۱۵:۱)

۱۱ رحبعام، پسر سلیمان، چهل و یک ساله بود که پادشاه یهودا شد. مادرش اهل عمون و نامش نعمه بود. او در اورشلیم، شهری که خداوند از میان سایر شهرهای اسرائیل برگزیده بود تا اسمش را بر آن بگذارد به مدت هفده سال سلطنت کرد.<sup>۱</sup> در دورهٔ سلطنت او، مردم یهودا نسبت به خداوند گناه ورزیدند و با گناهان خود حتی بیش از اجدادشان خداوند را خشمگین کردند.<sup>۲</sup> آنها روی هر تپه و زیر هر درخت سبزه و بتخانه ساختند.<sup>۳</sup> نگاه لواط را در سراسر اسرائیل رواج دادند. مردم یهودا درست مثل همان قومهای خداناسازی شدند که خداوند آنها را از سرزمین کنعان بیرون رانده بود.

در سال پنجم سلطنت رحبعام، پادشاه مصر) به اورشلیم حمله برد و آن را تصرف نمود.<sup>۴</sup> او خزانه‌های خانهٔ خداوند و کاخ سلطنتی را غارت کرد و تمام سیرهای طلا را که سلیمان ساخته بود، با خود به یغما برد.<sup>۵</sup> پس از آن رحبعام پادشاه به جای سیرهای طلا، سیرهای نیکه‌پان کاه خود، سیرهای مفرغی ساخت.<sup>۶</sup> هر وقت پادشاه به خانهٔ خداوند می‌رفت، نیکه‌پان او سیرها را بدست می‌گرفتند و پس از پایان مراسم، آنها را دوباره به اتفاق نیکه‌پانی برمی‌گرداندند.

۷ رویدادهای دیگر دوران سلطنت رحبعام در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است.<sup>۸</sup> در تمام دوران سلطنت رحبعام بین او و پیرعام جنگ بود.<sup>۹</sup> وقتی رحبعام مرد، او را در آرامگاه سلطنتی در شهر اورشلیم دفن کردند. (اماد رحبعام نعمهٔ عمونی بود). پس از رحبعام پسرش ایبا بجای او بر تخت پادشاهی نشست.

## سلطنت ایبا در یهودا

(۲ تواریخ ۱۱:۳ - ۱۱:۱۴)

**۱۵** در هجدهمین سال سلطنت یربعام، پادشاه اسرائیل، ایبا پادشاه یهودا شد و سه سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادر او معکه دختر ایشالوم بود. <sup>۱</sup> ایبا نیز مانند پدرش مرد فاسدی بود و مثل داود پادشاه نبود که نسبت به خداوند وفادار باشد. <sup>۲</sup> اما با وجود این، خداوند بخاطر نظر لطفی که به جد او داود داشت، به ایبا پسری بخشید تا سلطنت دودمان داود در اورشلیم برقرار بماند، <sup>۳</sup> چون داود در تمام عمر خود مطابق میل خداوند رفتار می نمود. او از دستورات خداوند سرپیچی نکرد، بجز در مورد اوربای حتی.

<sup>۴</sup> در طول سه سال سلطنت ایبا، بین اسرائیل و یهودا همیشه جنگ بود. <sup>۵</sup> رویدادهای دیگر سلطنت ایبا در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است. <sup>۶</sup> وقتی ایبا مرد، او را در اورشلیم دفن کردند و پسرش آسا بجای او پادشاه شد.

## سلطنت آسا در یهودا

(۲ تواریخ ۱۶:۱۵ - ۱۶:۱۶)

<sup>۱</sup> در بیستین سال سلطنت یربعام پادشاه اسرائیل، آسا پادشاه یهودا شد. <sup>۲</sup> او چهل و یک سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادر بزرگ او معکه دختر ایشالوم بود. <sup>۳</sup> او هم مثل جد خود داود، مطابق میل خداوند رفتار می کرد. <sup>۴</sup> افرادی را که لواطی می کردند از سرزمین خود اخراج کرد و تمام تنهایی را که پدرش برپا کرده بود، درهم کوبید. <sup>۵</sup> حتی مادر بزرگ خود معکه را به سبب اینکه بت می پرستید، از مقام ملکه‌ای برکنار کرد و بت او را شکست و در دره قدرن سوزانید. <sup>۶</sup> هر چند آسا تمام بتکده‌های بالای تپه‌ها را بکلی از بین نبرد، اما در تمام زندگی خویش نسبت به خداوند وفادار ماند.

<sup>۷</sup> آسا اشیاء طلا و نقره‌ای را که خود و پدرش وقف خانه خداوند نموده بودند، در خانه خداوند گذاشت.

<sup>۸</sup> آسا، پادشاه یهودا و بعشا، پادشاه اسرائیل

## اول پادشاهان / ۱۵

همیشه با یکدیگر در حال جنگ بودند. <sup>۱۷</sup> بعشا، پادشاه اسرائیل به یهودا لشکر کشید و شهر رامه را بنا کرد تا نگذارد کسی نزد آسا، پادشاه یهودا رفت و آمد کند. <sup>۱۸</sup> آسا چون وضع را چنین دید، هر چه طلا و نقره در خزانه‌های خانه خداوند و کاخ سلطنتی بود گرفت، با این پیام برای بنهد، پادشاه سوریه به دمشق فرستاد:

<sup>۱۹</sup> «بیا مثل پدرانمان با هم متحد شویم. این طلا و نقره را که برای می فرستم از من بپذیر. بیوند دوستی خود را با بعشا، پادشاه اسرائیل قطع کن تا او از قلمرو من خارج شود.»

<sup>۲۰</sup> بنهد موافقت کرد و با سپاهیان خود به اسرائیل حمله برد و شهرهای عیون، دانه، آبل بیت معکه، ناحیه دریاچه جلیل و سراسر نفتالی را تسخیر کرد. <sup>۲۱</sup> وقتی بعشا این را شنید، از ادامه بنای رامه دست کشید و به ترسه بازگشت. <sup>۲۲</sup> آنگاه آسا به سراسر یهودا پیغام فرستاد که همه مردان بدون استثنا بیایند و سنگها و چوبهایی را که بعشا برای بنای رامه بکار می برد داشته، بیزند. آسا با این مصالح، شهر جبع واقع در زمین بنیامین و شهر صفه را بنا نهاد.

<sup>۲۳</sup> بقیه رویدادهای سلطنت آسا، یعنی فتوحات و کارهای او و نام شهرهایی را که ساخته، همه در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است. آسا در سالهای پیری به پا درد سختی مبتلا شد. <sup>۲۴</sup> وقتی فوت کرد، او را در آرامگاه سلطنتی، در شهر اورشلیم دفن کردند. بعد از او پسرش یهوشافاط به مقام پادشاهی یهودا رسید.

## سلطنت ناداب در اسرائیل

<sup>۲۵</sup> در سال دوم سلطنت آسا پادشاه یهودا، ناداب، پسر یربعام، پادشاه اسرائیل شد و دو سال سلطنت کرد. <sup>۲۶</sup> او نیز مثل پدرش نسبت به خداوند گناه ورزید و اسرائیل را به گناه کشاند.

<sup>۲۷</sup> بعشا پسر اخیا از قبیله یساکار برضد ناداب برخاست و هنگامی که ناداب با سپاه خود شهر جبتون را که یکی از شهرهای فلسطین بود محاصره می کرد بعشا ناداب را کشت. <sup>۲۸</sup> بعشا در سومین سال سلطنت

## اول پادشاهان / ۱۶

آسا پادشاه یهودا، بجای ناداب بر تخت سلطنت اسرائیل نشست. <sup>۲۹</sup> او وقتی به قدرت رسید تمام فرزندان یربعام را کشت، بطوریکه حتی یک نفر هم از خاندان او زنده نماند. این درست همان چیزی بود که خداوند بوسیله اخیای نبی خبر داده بود؛ <sup>۳۰</sup> زیرا یربعام نسبت به خداوند گناه ورزید و تمام اسرائیل را به گناه کشاند و خداوند، خدای قوم اسرائیل را خشمگین نمود.

<sup>۳۱</sup> جزئیات سلطنت ناداب در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است. <sup>۳۲</sup> بین آسا، پادشاه یهودا و بعشا، پادشاه اسرائیل همیشه جنگ بود.

## سلطنت بعشا در اسرائیل

<sup>۳۳</sup> در سومین سال سلطنت آسا پادشاه یهودا، بعشا بر اسرائیل پادشاه شد و بیست و چهار سال در ترسه سلطنت کرد. <sup>۳۴</sup> او نیز مثل یربعام نسبت به خداوند گناه ورزید و اسرائیل را به گناه کشاند.

خداوند به یهو نبی فرمود که این بیعام را به بعشا بدهد: <sup>۱۶</sup> «تو را از روی خاک بلند کردم

و به سلطنت قوم خود اسرائیل رساندم؛ اما تو مانند یربعام گناه ورزیدی و قوم مرا به گناه کشانیدی و آنها نیز با گناهانشان مرا خشمگین نمودند. <sup>۳</sup> پس تو و خاندان تو را مثل خاندان یربعام نابود می کنم. <sup>۴</sup> از خانه تو آنکه در شهر بعیرد، سنگها او را می خورند؛ آنکه در صحرا بعیرد، لاشخورها او را می خورند!»

<sup>۵</sup> این پیغام برای بعشا و خاندانش فرستاده شد، زیرا او مانند یربعام با کارهای زشت و شرم آور خود خداوند را خشمگین کرده بود و نیز خاندان یربعام را از بین برده بود. وقتی بعشا مرد او را در ترسه دفن کردند و پسرش ایله بجای او پادشاه شد. بقیه رویدادهای سلطنت بعشا، یعنی فتوحات و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.

## سلطنت ایله در اسرائیل

<sup>۶</sup> در بیست و ششمین سال سلطنت آسا پادشاه یهودا، ایله پسر بعشابرخت سلطنت اسرائیل نشست و

دو سال در ترسه سلطنت کرد. <sup>۱</sup> زمی که فرماندهی نبی از عرابه‌های سلطنتی را بعهده داشت، علیه او توطئه چید. یک روز که ایله پادشاه در ترسه، در خانه ارضاء، وزیر دربار خود، بر اثر نوشیدن شراب مست شده بود، <sup>۲</sup> زمی وارد خانه شد و به ایله حمله کرد و او را کشت. این واقعه در بیست و هفتمین سال سلطنت آسا پادشاه یهودا رخ داد. از آن تاریخ زمی خود را پادشاه اسرائیل اعلام کرد.

<sup>۳</sup> وقتی زمی بر تخت سلطنت نشست، اعضای خاندان بعشا را قتل عام کرد و حتی یک مرد از خوشنویسان و دوستان بعشا را زنده نگذاشت. <sup>۴</sup> نابودی فرزندان بعشا که خداوند توسط بیهو نبی قبلاً خبر داده بود، <sup>۵</sup> به این سبب بود که بعشا و پسرش ایله گناه ورزید، بنی اسرائیل را به بت پرستی کشانیدند و به این ترتیب خشم خداوند را برانگیختند. <sup>۶</sup> بقیه رویدادهای سلطنت ایله در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.

## سلطنت زمی در اسرائیل

<sup>۷</sup> زمی در بیست و هفتمین سال سلطنت آسا پادشاه یهودا، پادشاه اسرائیل شد و فقط هفت روز در ترسه سلطنت کرد. <sup>۸</sup> زیرا وقتی سپاهیان اسرائیل که آماده حمله به جبتون، شهر فلسطینها بودند، شنیدند که زمی، پادشاه را کشته است، عمری را که سردار سپاه بود همانجا پادشاه خود ساختند. <sup>۹</sup> عمری پیدرتنگ با نیروهای خود به ترسه برگشت و آن را محاصره کرد. <sup>۱۰</sup> زمی وقتی دید که شهر محاصره شده، به داخل کاخ سلطنتی رفت و آن را آتش زد. او خود نیز در میان شعله‌های آتش سوخت. <sup>۱۱</sup> او مانند یربعام نسبت به خداوند گناه ورزید و اسرائیل را به گناه کشاند. <sup>۱۲</sup> بقیه وقایع زندگی زمی و شرح شورش او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.

## سلطنت عمری در اسرائیل

<sup>۱۳</sup> در آن روزها بین مردم اسرائیل دو دستگی افتاد. نبی از مردم طرفدار عمری بودند و نبی دیگر

از نسبی پسر جینت پشتیبانی می‌کردند.<sup>۲۲</sup> ولی سرانجام طرفداران عمری پیروز شدند. بنی کشته شد و عمری به سلطنت رسید.

<sup>۲۳</sup> در سی و یکمین سال سلطنت آسا پادشاه یهودا، عمری پادشاه اسرائیل شد و دوازده سال سلطنت کرد. از این دوازده سال، شش سال را در ترصه به سلطنت کرد.<sup>۲۴</sup> او نُه سامره را از شخصی به نام سامر به هفتاد کیلو نقره خرید و شهری روی آن ساخت و نام آن را سامره گذاشت.<sup>۲۵</sup> ولی عمری بیش از پادشاهان قبل نسبت به خداوند گناه ورزید.<sup>۲۶</sup> او مانند برعام به پرستیدن بت پرداخت و قوم اسرائیل را به گمراهی کشاند و به این وسیله خشم خداوند، خدای اسرائیل را برانگیخت.<sup>۲۷</sup> بقیه رویدادهای سلطنت و فتوحات عمری در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.<sup>۲۸</sup> وقتی عمری مرد او را در سامره دفن کردند و پسرش اخاب بجای او پادشاه شد.

### سلطنت اخاب در اسرائیل

<sup>۲۹</sup> در سی و هشتمین سال سلطنت آسا پادشاه یهودا، اخاب پادشاه اسرائیل شد و بیست و دو سال در سامره سلطنت کرد.<sup>۳۰</sup> اخاب پیش از پادشاهان قبل نسبت به خداوند گناه ورزید.<sup>۳۱</sup> او نه فقط مثل برعام مرتکب گناه شد، بلکه با ایزابل دختر ائبل، پادشاه صیدون نیز ازدواج کرد و بت بعل صیدونیها را پرستید و در برابر آن سجده کرد.<sup>۳۲</sup> او در سامره یک بتخانه و یک فریادگاه برای بعل ساخت،<sup>۳۳</sup> بعد به ساختن بنه‌های دیگر پرداخت و با این اعمال خود بیش از هر پادشاهی که قبل از او در اسرائیل سلطنت کرده بود، خداوند، خدای اسرائیل را خشمگین نمود.<sup>۳۴</sup> در دوره سلطنت او مردی از بیت‌ئیل به نام حی‌ئیل، شهر اریحا را دوباره بنا کرد. اما وقتی پادشاه‌های آن را می‌نهاد، پسر بزرگش ایسرام مرد و وقتی آن را تمام کرد و دوازده‌هائش را کارگذاشت، پسر کوچکش سنجوب مرد. این به سبب لعنت خداوند بر اریحا بود که توسط بوشع پسر نون اعلام شده بود.<sup>۳۵</sup>

### ایلیا و خشکسالی

**۱۷** روزی یک نبی به نام ایلیا که از اهالی نشی جلعاد بود، به اخاب پادشاه گفت: «به خداوند، خدای زنده اسرائیل، یعنی به همان خدایی که خدمتش می‌کنم قسم که تا چند سال شبنم و باران بر زمین نخواهد آمد مگر اینکه من درخواست کنم.»<sup>۱</sup> پس خداوند به ایلیا فرمود: «<sup>۲</sup> برحزین و بطرف مشرق برو و کنار نهر کریت، در شرق رود اردن خود را پنهان کن.»<sup>۳</sup> در آنجا از آب نهر بنوش و خوراکی را که کلاغها به فرمان من برای تو می‌آورند، بخور.»<sup>۴</sup> ایلیای نبی به دستور خداوند عمل کرد و در کنار نهر کریت ساکن شد.<sup>۵</sup> هر صبح و شام کلاغها برایش نان و گوشت می‌آوردند و او از آب نهر می‌نوشید.<sup>۶</sup> اما چندی بعد بعلت نبودن باران نهر خشکید.

### بیوه زن صرفه

<sup>۷</sup> آنگاه خداوند به ایلیا فرمود: «<sup>۸</sup> برحزین و به شهر صرفه که نزدیک شهر صیدون است برو و در آنجا ساکن شو. من در آنجا به بیوه زنی دستور داده‌ام خوراک تو را فراهم سازد.»

<sup>۹</sup> پس ایلیا از آنجا به صرفه رفت. وقتی به دروازه شهر رسید، بیوه زنی را دید که مشغول جمع کردن هیزم است. ایلیا از او کمی آب خواست.<sup>۱۱</sup> وقتی آن زن به راه افتاد تا آب بیاورد، ایلیا او را صدا زد و گفت: «خواهش می‌کنم یک لقمه نان هم بیاور.»<sup>۱۲</sup> اما بیوه زن گفت: «به خداوند، خدای زنده‌ات قسم که در خانه‌ام حتی یک ککه نان هم پیدا نمی‌شود! فقط یک مشت آرد در ظرف و مقدار کمی روغن در ته کوزه مانده است. الان هم کمی هیزم جمع می‌کردم تا بریم نان بپزم و با پسرم بخورم. این آخرین غذای ما خواهد بود و بعد از آن از گرسنگی خواهیم مرد.»

<sup>۱۳</sup> ایلیا به او گفت «نگران نباش! برو و آن را بپز. اما اول، از آن آرد نان کوچکی برای من بپز و پیش من بیاور، بعد با بقیه آن برای خودت و پسرت نان بپز.

● نگاه کنید به بوشع ۱۶:۶.

<sup>۱۴</sup> زیرا خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید: تا وقتی که باران بر زمین نبارانم، آرد و روغن تو تمام نخواهد شد.»

<sup>۱۵</sup> بیه زنی رفت و مطابق گفته ایلیا عمل کرد. از آن به بعد، آنها هر چند روز از آن آرد و روغن مصرف می‌کردند تمام نمی‌شد، همانطور که خداوند توسط ایلیا فرموده بود.

<sup>۱۶</sup> مدتی گذشت. یک روز پسر آن بیوه زن بیمار شد. حال او بدتر و بدتر شد و عاقبت مرد.<sup>۱۸</sup> زن به ایلیا گفت: «ای مرد خدا، این چه بلایی است که بر سر من آوردی؟ آیا به اینجا آمده‌ای تا به سبب گناهانم پسر را بکشی؟»

<sup>۱۹</sup> ایلیا به او گفت: «پسرت را به من بده.» آنگاه ایلیا جنازه را برداشت و به بالاخانه، جایی که خودش زندگی می‌کرد برد و او را روی بستر خود خواباند.<sup>۲۰</sup> سپس با صدای بلند چنین دعا کرد: «ای خداوند، خدای من، چرا این بلایا بر سر این بیوه زن آوردی؟ چرا پسر او را که مرا در خانه‌اش پناه داده است، کشتی؟»

<sup>۲۱</sup> سپس ایلیا سه بار روی جنازه پسر دراز کشید و دعا کرد: «ای خداوند، خدای من، از تو تمنا می‌کنم که این پسر را زنده کنی!»

<sup>۲۲</sup> خداوند دعای ایلیا را شنید و پسر را زنده کرد.<sup>۲۳</sup> آنگاه ایلیا پسر را از بالاخانه پایین آورد و به مادرش داد و گفت: «نگاه کن، پسرت زنده است!»<sup>۲۴</sup> بیوه زن گفت: «والا فهمیدم که تو براستی مرد خدا هستی و هر چه می‌گویی از جانب خداوند است!»

### ایلیا و انبیای بعل

**۱۸** در سومین سال خشکسالی، یک روز خداوند به ایلیا فرمود: «زرد اخاب پادشاه یرو و به او بگو که من بزودی باران می‌فرستم!»<sup>۱</sup> پس ایلیا روانه شد. در این وقت، در شهر سامره شدت قحطی به اوج رسیده بود.<sup>۲</sup> سرپرست امور دربار اخاب، شخصی بود به نام عوبدیا. (عوبدیا مردی خدا ترس بود. یکبار وقتی ملکه ایزابل می‌خواست تمام انبیای خداوند را قتل

عام کند، عوبدیا صد نفر از آنها را پنجاه پنجاه درون دو غار پنهان کرد و به ایشان نان و آب می‌داد.)

<sup>۳</sup> اخاب پادشاه به عوبدیا گفت: «ما باید تمام کناره‌های چشمه‌ها و نهرها را بگردیم تا شاید کمی علف پیدا کنیم و بتوانیم اقلاً بعضی از اسبها و قاطرهایمان را زنده نگه داریم.»<sup>۴</sup> پس آنها نواحی مورد نظر را بین خود تقسیم کردند و هر کدام از یک راه رفتند.

<sup>۵</sup> وقتی عوبدیا در راه بود ناگهان ایلیا به او برخورد! عوبدیا ایلیا را فوراً شناخت و پیش پای او به خاک افتاد و گفت: «ای سرور من ایلیا، آیا واقعاً این خود تو هستی؟»

<sup>۶</sup> ایلیا جواب داد: «بلی. برو به اخاب بگو که من اینجا هستم.»

<sup>۷</sup> عوبدیا گفت: «ای سرورم، مگر من چه گساهی کرده‌ام که می‌خواهی مرا بدست اخاب به کشتن بدهی؟»<sup>۸</sup> به خداوند، خدای زنده‌ات قسم، اخاب پادشاه برای جستجوی تو مأموران خود را به تمام ممالک جهان فرستاده است. در هر ملکی که به او گفته می‌شد ایلیا در آنجا نیست، او از پادشاه آن مملکت می‌خواست قسم بخورد که حقیقت را می‌گوید.<sup>۱۱</sup> حال تو می‌گویی پیش اخاب بروم و به او بگویم که ایلیا در اینجا است!<sup>۱۲</sup> می‌ترسم بمحض اینکه از پیش تو بروم، روح خداوند تو از اینجا بردارد و بجای دیگری ببرد. آنگاه وقتی اخاب پادشاه به جستجوی تو به اینجا بیاید و تو را پیدا نکند، مرا خواهد کشت. تو می‌دانی که من در تمام عمرم خدمتگزار وفاداری برای خداوند بوده‌ام.<sup>۱۳</sup> آیا این را هیچکس به سرورم نگفته که وقتی ملکه ایزابل می‌خواست همه انبیای خداوند را بکشد، من چگونه صد نفر از آنها را در دو دسته پنجاه نفری در دو غار پنهان کردم و به ایشان نان و آب دادم؟<sup>۱۴</sup> حال تو می‌گویی که بروم و به پادشاه بگویم که ایلیا اینجا است؟ یا این کار خود را به کشتن خواهم داد.»

<sup>۱۵</sup> ایلیا گفت: «به خداوند زنده، خدای قادر متعال که خدمتش می‌کنم، قسم که امروز خود را به اخاب نشان خواهم داد.»

۱۶ پس عوبدا با برگشت و به اخاب خیر داد که ایلیا پیدا شده است. اخاب با شنیدن این خبر به ملاقات ایلیا رفت. ۱۷ وقتی او ایلیا را دید گفت: «پس تو هستی که این بلا را بر سر اسرائیل آورده‌ای!» ۱۸ ایلیا جواب داد: «من این بلا را بر سر اسرائیل نیاورده‌ام، بلکه تو و خاندانت با سرپیچی از دستورات خداوند و پرستش بت بعلم باعث شده‌اید این بلا بر سر اسرائیل بیاید. ۱۹ حال تو و تمام قوم اسرائیل را روی کوه کرمل جمع کن. همچنین چهار صند و پنجاه نبت بعلم و چهار صد نبت اشیره را که ایزابل معاش آنها را تأمین می‌کند به کوه کرمل احضار کن.» ۲۰ پس اخاب تمام نبتی اسرائیل را با انبیای بعلم به کوه کرمل احضار کرد.

۲۱ وقتی همه جمع شدند، ایلیا خطاب به ایشان گفت: «تا کی می‌خواهید هم خدا را بی‌رسنید و هم بنها را؟ اگر خداوند خداست، او را اطاعت نمایند و اگر بعلم خداست، او را پیروی کنید.» اما قوم هیچ جوابی ندادند.

۲۲ ایلیا در ادامه سخنان خود گفت: «از انبیای خداوند تنها من باقی مانده‌ام، اما انبیای بعلم چهار صد و پنجاه نفرند. ۲۳ حال دو گاو اینجا بیایید. انبیای بعلم از آن دو گاو یکی را انتخاب کنند و آن را نکه‌نکه نموده بر هیزم قربانگاه بعلم بگذارند، ولی هیزم را آتش زنند. من هم گاو دیگر را به همان ترتیب روی هیزم قربانگاه خداوند می‌گذارم، ولی هیزم را آتش نمی‌زنم. ۲۴ آنگاه انبیای بعلم نزد خدای خود دعا کنند و من نیز نزد خداوند دعا می‌کنم. آن خدای که هیزم قربانگاه خود را شعله‌ور سازد، او خدای حقیقی است؛ تمام قوم اسرائیل این پیشهاد را پذیرفتند.

۲۵ بعد ایلیا به انبیای بعلم گفت: «شما اول شروع کنید، چون تعدادتان بیشتر است. یکی از گاوها را آماده کنید و روی قربانگاه بگذارید ولی هیزم را آتش نزنید. فقط نزد خدای خود دعا کنید.» ۲۶ پس آنها یکی از گاوها را گرفتند و آماده کردند و آن را روی قربانگاه بعلم گذاشتند و از صبح تا ظهر نزد بعلم فریاد می‌زدند. «ای بعلم، دعای ما را اجابت

کن! و دور قربانگاه می‌رقصیدند. اما هیچ صدا و جوابی نیامد.

۲۷ نزدیک ظهر ایلیا آنها را به باد مسخره گرفت و گفت: «بلندتر فریاد زنید تا خدایان بشنود! شاید او به فکر فرو رفته و یا شاید مشغول است! شاید اصلاً اینجا نیست و در سفر است! شاید هم خوابیده و باید بیدارش کنید!» ۲۸ پس بلندتر فریاد زدند. آنها چنانکه عادتشان بود با شمشیر و نیزه خود را محجوح می‌کردند، بطوری که خون از بدن‌هایشان جاری می‌شد. ۲۹ به این ترتیب، از صبح تا عصر آنها ورد خواندند ولی نه صدایی از بعلم برآمد و نه جوابی.

۳۰ آنگاه ایلیا تمام قوم را جمع کرد و قربانگاه خداوند را که ویران شده بود، دوباره برپا نمود. ۳۱ سپس او دوازده سنگ برداشت. این سنگها به نشانه دوازده قبیله اسرائیل بود که به نام پسران یعقوب خوانده می‌شدند. (یعقوب همان است که خداوند اسمش را اسرائیل گذاشت.) ۳۲ ایلیا با آن سنگها قربانگاه خداوند را از نو ساخت. بعد زمین دور قربانگاه را به عمق یک متر کند ۳۳ و هیزمها را روی قربانگاه گذاشت، گاو را نکه‌نکه کرد و آن را روی هیزمها نهاد و گفت: «چهار سطل آب بیاورید و روی نکه‌های گاو و هیزم بریزید.» آنها چنین کردند. ۳۴ ایلیا گفت: «باز هم آب بریزید.» آنها باز هم آب ریختند. ایلیا باز گفت: «بیکار دیگر هم بریزید.» آنها برای بار سوم آب ریختند ۳۵ بطوریکه آب، قربانگاه را پر ساخته، از آن سرازیر شد و گودال اطراف را نیز تمام پر کرد.

۳۶ هنگام عصر که وقت قربانی کردن بود، ایلیا کنار قربانگاه ایساد و ایظور دعا کرد. «ای خداوند، خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب، امروز آشکار کن که تو خدای اسرائیل هستی و من خدمتگزار تو می‌باشم. ثابت کن که همه این کارها را من به فرمان تو انجام داده‌ام. ۳۷ ای خداوند، جواب بده. دعای مرا اجابت فرما تا این قوم بدانند که تو خدا هستی و ایشان را بسوی خود باز می‌گردانی.»

۳۸ آنگاه خداوند آتشی از آسمان فرستاد و قربانی و هیزم و حتی خاک و سنگ قربانگاه را سوزانید و

آب گودال را نیز خشک کرد.

۳۹ وقتی بنی اسرائیل این را دیدند، همگی روی خاک افتادند و فریاد زدند: «خداوند، خداست! خداوند، خداست!»

۴۰ آتورت ایلیای نبتی به آنها گفت: «این انبیای بعلم را بگیرد و نگذارد یکی از ایشان نیز فرار کند.» پس همه آنها را گرفتند و ایلیا آنها را به کنار رود قیشون برد و آنها را در آنجا کشت.

### خشکسالی تمام می‌شود

۴۱ سپس ایلیا به اخاب پادشاه گفت: «حال برو بخور و بیاشام! بیزدی باران شروع می‌شود زیرا صدای رعده به گوشم می‌رسد.»

۴۲ پس اخاب رفت که عیش و نوش کند ولی ایلیا به قلعه کوه کرمل برآمد و در آنجا رو به زمین خم شد و سرش را میان زانوئش گرفت. ۴۳ سپس به خدمتکار خود گفت: «بظرف دریا برو و نگاه کن؛ بسین ابری مسی‌بینی!» او رفت و برگشت و گفت: «چیزی نمی‌بینم.»

ایلیا گفت: «باز هم برو.» و به این ترتیب هفت بار او را فرستاد. ۴۴ سرانجام بار هفتم خدمتکار به او گفت: «یک تکه ابر کوچک به اندازه کف دست از طرف دریا بالا می‌آید.»

ایلیا به او گفت: «نزد اخاب برو و بگو هر چه زودتر سوار عرابه‌اش شود و از کوه پایین برود و گرنه باران مانع رفتنش خواهد شد.»

۴۵ طولی نکشید که ابرهای غلیظ به هم آمدند، ابرها تاریک گردید، باد تندی وزید و باران شروع شد. اخاب با شتاب سوار عرابه شد و بسوی یزرعیل روانه گشت. ۴۶ اما خداوند نیروی مخصوصی به ایلیا بخشید و او برخاست لباسش را به کمر بست و آتشیان تند دود که جلوتر از عرابه اخاب به یزرعیل رسید.

### ایلیا به حوریب فرار می‌کند

وقتی اخاب پادشاه برای همسرش ایزابل تعریف کرد که ایلیا چه کرده و چطور انبیای بعلم را کشته است، ۱ ایزابل برای ایلیا این پیام را

فرستاد: «تو انبیای مرا کشتی! به خدایانم قسم که تا فردا همین موقع تو را خواهم کشت!»

۲ وقتی ایلیا این پیام را شنید برخاست و از ترس جان خود به برشیش، یکی از شهرهای یهودا، فرار کرد. او نوکرش را در آنجا گذاشت ۳ و خود، سر به بیابان نهاد و تمام روز راه رفت. در راه به درختی رسید و زیر آن نشست و آرزوی مرگ کرد و گفت: «ای خداوند، دیگر بس است! جانم را بگیر و بگذار بمریم.»

۴ همانجا دراز کشید و خوابید. اما وقتی خوابیده بود، فرشته‌ای او را بیدار کرد و گفت: «برخیز و لقمه نانی بخور!» ۵ ایلیا بلند شد و به اطراف خود نگاه کرد و در کنارش یک نان روی سبکهای داغ و کوزه‌ای آب دید. پس نان را خورد و آب را نوشید و دوباره خوابید.

۶ فرشته خداوند بار دیگر آمده، او را بیدار کرد و گفت: «بلند شو و بخور، چون راه طولانی در پیش داری.»

۷ ایلیا بلند شد، نان را خورد، آب را نوشید و به نیروی همان خوراکی چهل شبانه روز راه رفت و به کوه حوریب که به کوه خدا مشهور است رسید. ۸ در آنجا او در غاری شب را بسر برد.

ولی خداوند به او فرمود: «ایلیا، اینجا چه می‌کنی؟»

۹ ایلیا جواب داد: «ای خداوند، خدای قادر متعال، من همیشه تو را خدمت کرده‌ام. اما قوم اسرائیل عهد خود را با تو شکسته‌اند، قربانگاه‌هایت را خراب کرده و تمام انبیای تو را کشته‌اند و تنها من باقی مانده‌ام. حال می‌خواهند مرا هم بکشند.»

۱۰ خداوند به او فرمود: «از این غار بیرون بیا و روی کوه، در حضور من بایست.» وقتی ایلیا در حضور خدا ایستاد، خدا از آنجا عبور کرد و باد شدیدی در کوه پیچید. وزش باد چنان شدید بود که صخره‌ها از کوه فرو ریخت. اما خداوند در آن باد نبود. پس از باد، زلزله‌ای همه جا را لرزاند، ولی خداوند در میان آن زلزله نبود. ۱۱ بعد از زلزله، شعله‌های آتش افروخته شد، اما خداوند در آن هم

نمود. بعد از آتش، صدایی ملایم به گوش رسید. <sup>۱۳</sup> ایلیا وقتی آن صدا را شنید، با ردای خود صورتش را پوشاند و در آتجا ایستاد. آنگاه صدایی به او گفت: «ایلیا، اینجا چه می‌کنی؟» <sup>۱۴</sup> ایلیا جواب داد: «ای خداوند، خدای قادر متعال من همیشه تو را خدمت کرده‌ام. اما قوم اسرائیل عهد خود را با تو شکسته، قربانگاه‌هایت را خراب کرده و تمام انبیای تو را کشته‌اند و تنها من باقی مانده‌ام. حال می‌خواهد مرا هم بکشند.» <sup>۱۵</sup> خداوند به او فرمود: «اکنون از راهی که در این بیابان است به دمشق برو. وقتی به آنجا رسیدی، حزائیل را به پادشاهی سوریه تدین کن.» <sup>۱۶</sup> یهوه پسر نمشی را هم به پادشاهی اسرائیل تدین کن و نیز البیض پسر شافاط از اهالی آبل محوله را تدین نما تا بجای تو نبی باشد. <sup>۱۷</sup> بعد از این هر که از جنگ حزائیل رهایی یابد ییهورامی کشد و هر کس از دست ییهور فرار کند، البیض او را می‌کشد. <sup>۱۸</sup> در ضمن بدان که هنوز هفت هزار نفر در اسرائیل هستند که هرگز در برابر بت بعل زانو زده‌اند و او را نوسیده‌اند.»

### دعوت ایلیا از البیض

<sup>۱۹</sup> پس ایلیا روانه شد و البیض را پیدا کرد. البیض در یک گروه چند نفره، با دوازده جفت گاو مشغول شخم زدن زمین بود. یازده جفت جلوتر از او بودند و او با یک جفت گاو پشت سر همه بود. ایلیا وقتی به البیض رسید ردای خود را روی دوش <sup>۲۰</sup> او انداخت. <sup>۲۱</sup> البیض گاوها را گذاشت، بدنبال ایلیا دوید و گفت: «اجازه بده اول بروم پدر و مادرم را ببوسم و با ایشان خداحافظی کنم، بعد با تو بیایم.»

ایلیا به او گفت: «اشکالی ندارد، برو و زود برگرد.»

<sup>۲۲</sup> آنگاه البیض یک جفت گاو خود را سر برد و با همان چوبهای بوغ و خیش گاوان آتشی درست کرد و گوشت گاوها را پخت و به کسانی که همراهش بودند داد و آنها خوردند. سپس البیض همراه ایلیا رفت و به خدمت او مشغول شد.

### بنهدد به سامره حمله می‌کند

**۲۰** در این هنگام بنهدد، پادشاه سوریه، لشکر خود را بسیج کرد و با سی و دو پادشاه دیگر متحد شده به کمک عرابه‌های جنگی و سواره نظام آنها سامره، پایتخت اسرائیل را محاصره کرد. <sup>۱</sup> سپس این پیغام را برای اخاب، پادشاه اسرائیل به شهر فرستاد: «بنهدد پادشاه از تو می‌خواهد که هر چه طلا و نقره داری با بهترین زنان و فرزندان برای او بفرستی.»

<sup>۲</sup> اخاب جواب داد: «بسیار خوب قربان، من با هر چه دارم، در اختیار شما هستم.»

<sup>۳</sup> طولی نکشید که قاصدان بنهدد با پیغامی دیگر برگشتند و به اخاب گفتند: «بنهدد پادشاه دستور می‌دهد که نه فقط باید تمام طلا و نقره و زنان و فرزندان را به من بدهی، بلکه فردا در همین وقت مأموران خود را می‌فرستم تا کاخ سلطنتی تو و خانه‌های افراد تو را جستجو کنند و هر چه بخواهند بردارند.»

<sup>۴</sup> اخاب بزرگان اسرائیل را احضار کرد و گفت: «ببینید بنهدد چه می‌خواهد! با اینکه قبلاً به او گفته‌ام که حاضرم زنان و فرزندان و تمام موجودی طلا و نقره خود را به او بدهم، ولی او باز ما را در تنگنا گذاشته است.»

<sup>۵</sup> بزرگان قوم، همگی به اخاب گفتند: «درخواستش را قبول نکن.»

<sup>۶</sup> پس اخاب به فرستادگان بنهدد گفت: «به آقایم پادشاه سوریه بگویید که هر چه را بار اول خواسته است، حاضریم او بدهم، ولی درخواست دومش را قبول نمی‌کنم.» قاصدان برگشتند و جواب اخاب را به بنهدد دادند.

<sup>۷</sup> آنگاه بنهدد، پادشاه سوریه برای اخاب چنین پیغام فرستاد: «اگر شهر سامره را با خاک یکسان نکنم، خدایان همان بالا را بسر من بیاورند که من می‌خواهم بسر تو بیاورم.»

دست اسرائیلیها فرار کرد. <sup>۱۱</sup> در این جنگ تلفات سنگینی به لشکر سوریه وارد آمد و تمام عرابه‌ها و اسبان ایشان بدست اخاب افتاد.

<sup>۱۲</sup> پس از این پیروزی، آن نبی باز نزد اخاب آمد و گفت: «سپاه خود را دوباره برای جنگ آماده کن زیرا ملز دیگر پادشاه سوریه باز به تو حمله خواهد کرد.»

<sup>۱۳</sup> مقامات سوری به بنهدد گفتند: «خدایان اسرائیلی خدایان کوه‌ها هستند و به همین علت اسرائیلیها پیروز شدند. ولی ما می‌توانیم در دشتهای هموار، آنها را به آسانی شکست بدهیم.» <sup>۱۴</sup> این بار فرماندهی جنگ را بجای آن سی و دو پادشاه، به سرداران بسیار. <sup>۱۵</sup> سپاه دیگری بجای سپاه از دست رفته فراهم آورد و به تعداد قبلی اسب و عرابه آماده‌کن تا در دشتهای هموار با آنها بجنگیم. بدون شک آنان را شکست خواهیم داد. بنهدد، پادشاه سوریه طبق پیشنهاد آنان عمل کرد. <sup>۱۶</sup> او در آغاز سال جدید، لشکر سوریه را بسیج کرد و باز به جنگ اسرائیل رفت. ولی این بار دشت افیق را برای جنگ انتخاب کرد. <sup>۱۷</sup> اسرائیل هم سپاه خود را بسیج کرده، به میدان جنگ فرستاد. اسرائیلی‌ها در برابر سپاه بزرگ سوریه که سراسر آن دشت را پر کرده بود، مثل دو گله کوچک بزغاله بنظر می‌رسیدند.

<sup>۱۸</sup> باز همان نبی با پیام خداوند نزد اخاب، پادشاه اسرائیل آمد و چنین گفت: «چون سوریها می‌گویند: خداوند شما، خدای کوه‌هاست نه خدای دشتها، بنابراین، من بار دیگر تو را یاری می‌کنم این سپاه بزرگ دشمن را شکست دهی تا بدانید که من خداوند هستم!»

<sup>۱۹</sup> نیروهای دو طرف هفت روز در برابر هم اردو زدند و در روز هفتم جنگ را شروع کردند. قوم اسرائیل در همان روز اول جنگ تعداد صد هزار سرباز پیاده دشمن را کشتند. <sup>۲۰</sup> بقیه سربازان سوریه به شهر افیق گریختند. ولی در آنجا حصار شهر به روی آنها افتاد و بیست و هفت هزار سرباز دیگر نیز هلاک شدند. ولی بنهدد توانست به داخل شهر فرار کند و در اثنای خانه‌ای پنهان شود.

<sup>۱۱</sup> پادشاه اسرائیل به او جواب داد: «خواهم دید در جنگ چه کسی پیروز می‌شود!»

<sup>۱۲</sup> جواب اخاب وقتی به بنهدد رسید که او با پادشاهان دیگر در خیمه‌های خود می‌گساری می‌کردند. بنهدد به فرماندهان خود دستور داد که آماده حمله شوند. پس در برابر شهر صف آرایی نمودند.

### اخاب بنهدد را شکست می‌دهد

<sup>۱۳</sup> در همین وقت یک نبی نزد اخاب پادشاه رفت و این پیغام را از جانب خداوند به او رسانید: «آیا این قوای بزرگ دشمن را می‌بینی؟ من همین امروز همه آنان را به تو تسلیم می‌کنم تا بدانی که من خداوند هستم.» <sup>۱۴</sup> اخاب پرسید: «خداوند این کار را چگونه انجام می‌دهد؟»

نبی جواب داد: «خداوند می‌فرماید که بوسیله فرماندهانی که زیر دست حاکمان اسرائیل هستند این کار را انجام خواهد داد.»

اخاب پرسید: «چه کسی اول باید جنگ را شروع کند؟»

نبی جواب داد: «خودت.» <sup>۱۵</sup> پس اخاب فرماندهان را که دوپست و سی و دو نفر بودند احضار کرد و سپاه هفت هزار نفری خود را سان دید. <sup>۱۶</sup> نزدیک ظهر، در حالیکه بنهدد و سی و دو پادشاه همراه او هنوز در خیمه‌ها سرگرم باده‌نوشی بودند فرماندهان اسرائیل او پایتخت خارج شدند.

دیده بانان بنهدد به او حیر دادند و گفتند: «عده‌ای سرباز از سامره بیرون آمده‌اند.»

<sup>۱۷</sup> بنهدد دستور داد: «خواه برای صلح آمده باشد خواه برای جنگ، آنها را زنده دستگیر کنید.»

<sup>۱۸</sup> در این هنگام سربازان اسرائیلی بدنبال فرماندهانشان از شهر خارج شده، به دشمن حمله کردند و به کشتن آنها پرداختند. سربازان سوریه با به فرار گذاشتند و اسرائیلیها آنها را تعقیب کردند، ولی بنهدد سوار بر اسب شده، همراه چند سوار دیگر از

\* انداختن ردای روی دوش کسی نشانه انتخاب او به جانشینی صاحب ردا بود.

<sup>۲۱</sup> افراد بنهدد به او گفتند: «ما شنیده‌ایم که پادشاهان اسرائیل بسیار باگذشت و مهربان هستند. پس اجازه بده پلاس بر کمر و ریسمانها به دور گردن ببندیم و نزد اخاب، پادشاه اسرائیل برویم تا شاید از کشتن تو چشم‌پوشی کند.»  
<sup>۲۲</sup> پس پلاس بر کمر و ریسمان به دور گردن بستند و نزد اخاب، پادشاه اسرائیل رفتند و به او گفتند: «بنده<sup>۲۱</sup> تو بنهدد تقاضا می‌کند که او را نکشید.»  
<sup>۲۳</sup> پادشاه اسرائیل جواب داد: «مگر او هنوز زنده است؟ او برادر من است!»  
<sup>۲۴</sup> افراد بنهدد این را به فال نیک گرفتند و گفتند:

«بلی، بنهدد برادر شمامست!»

پادشاه اسرائیل به ایشان گفت: «سرود او را بیاورید. وقتی بنهدد پیش اخاب آمد، اخاب او را سوار عرابه مخصوص خود کرد.

<sup>۲۵</sup> بنهدد به او گفت: «شهرهایی را که پدر من از پدرت گرفته به تو پس می‌دهم. تو هم می‌توانی در دمشق برای خود مراکز تجارت ایجاد کنی، همانطور که پدرم این کار را در سامره کرد.» اخاب این پیشنهاد را پذیرفت و با بنهدد پیمان بست و او را رها کرد.

### پیشگویی مرگ اخاب

<sup>۲۶</sup> روزی یکی از انبیا به فرمان خداوند به دوستش گفت: «با شمشیر ضربه‌ای به من بزن!» ولی آن مرد این کار را نکرد. <sup>۲۷</sup> پس آن نبی به او گفت: «چون دستور خداوند را اطاعت نکردی، وقتی از اینجا بروی، شیری تو را خواهد دید.» همین‌طور هم شد.  
 من بزن! آن مرد ضربه‌ای به او زد و مجروحش کرد.  
<sup>۲۸</sup> سپس آن نبی با دستمالی صورتش را پوشاند تا شناخته نشود و سر راه پادشاه منظر ایستاد. <sup>۲۹</sup> وقتی اخاب پادشاه رسید، آن نبی او را صدا زد و گفت: «ای پادشاه، من در میدان جنگ بدم که سربازی، اسیری را پیش من آورد و گفت: مواظب این مرد باش. اگر فرار کرد یا باید هفتاد و چهار کیلو نقره بدهی یا کشته خواهی شد. <sup>۳۰</sup> وقتی سرگرم کارهایم بودم، آن امیر فرار کرد.»

پادشاه گفت: «تو مقصری و خودت مجازات خود را تعیین کردی.»  
<sup>۳۱</sup> آنگاه آن نبی دستمال را از صورتش برداشت و پادشاه او را شناخت که یکی از انبیاست. <sup>۳۲</sup> او به پادشاه گفت: «خداوند می‌فرماید: چون بنهدد را که من می‌خواستم هلاک شود آزاد کردی، باید خودت بجای او کشته شوی و افراد تو بجای افراد او نابود شوند.»  
<sup>۳۳</sup> پس اخاب غمگین و ناراحت به کاخ سلطنتی خود که در شهر سامره بود، بازگشت.

### اخاب و تاکستان نابوت

**۲۱** شخصی به نام نابوت یزرعیلی تاکستانی در یزرعیل، نزدیک کاخ اخاب پادشاه داشت.  
<sup>۲</sup> روزی اخاب بدیدن نابوت رفت و به او گفت: «تاکستان تو نزدیک خانه من است. آن را به من بفروش، چون برای سبزی‌کاری به آن احتیاج دارم. اگر نخواهی قیمتش را به نقره می‌پردازم، یا اینکه بجای آن، تاکستان بهتری به تو می‌دهم.»  
<sup>۳</sup> ولی نابوت جواب داد: «بهبهج وجه حاضر نیستم آن را بفروشم زیرا از اجدادم به من به ارث رسیده است.»

<sup>۴</sup> اخاب پادشاه از این جواب رد چنان پشیمان و ناراحت شد که به کاخ سلطنتی‌اش برگشت و در بستر خود دراز کشید و رویش را از همه برگردانید و لب به غذا نزد.

<sup>۵</sup> رنث یزابل پیش او آمد و پرسید: «چه شده؟ چرا غذا نمی‌خوری؟ چه اتفاقی افتاده که این همه تو را ناراحت کرده است؟»

<sup>۶</sup> اخاب جواب داد: «امروز از نابوت خواستم تاکستانش را به من به نقره بفروشد، و با آن را با تاکستان دیگری عوض کند، ولی او قبول نکرد.»

<sup>۷</sup> یزابل به او گفت: «مگر تو در اسرائیل پادشاه نیستی؟ بلند شو و غذا بخور و هیچ ناراحت نباش؛ تاکستان نابوت را من خودم برایت می‌گیرم!»

<sup>۸</sup> یزابل چند نامه به اسم اخاب پادشاه نوشت و با مهر سلطنتی آنها را مهر کرد و برای بزرگان و

ریش سفیدان یزرعیل فرستاد. <sup>۹</sup> یزابل در نامه خود چنین نوشت: «اهالی شهر را به روزه<sup>۱۰</sup> فرا خوانید و نابوت را در صدر مجلس بنشاند. <sup>۱۱</sup> سپس دو لوگرند اجیر کنید تا تابند و شهادت بدهند که نابوت به خدا و پادشاه ناسزا گفته است. آنگاه او را از شهر بیرون کشید، سنگسارش کنید.»

<sup>۱۲</sup> بزرگان و ریش سفیدان شهر مطابق دستور ملکه عمل کردند. <sup>۱۳</sup> آنها مردم شهر را جمع کردند و نابوت را به محاکمه کشیدند. <sup>۱۴</sup> بعد دو لوگرند آمده، شهادت دروغ دادند که نابوت به خدا و پادشاه ناسزا گفته است. آنگاه او را از شهر بیرون کشید، سنگسارش کردند. <sup>۱۵</sup> سپس به یزابل خبر دادند که نابوت کشته شد.

<sup>۱۶</sup> یزابل وقتی این خبر را شنید به اخاب گفت: «بلند شو و تاکستانی را که نابوت نمی‌خواست به تو بفروشد، تصرف کن. چون او دیگر زنده نیست.»  
<sup>۱۷</sup> اخاب رفت تا تاکستان را تصرف کند.

<sup>۱۸</sup> در این هنگام خداوند به ایلیای نبی فرمود: «برخیز و به شهر سامره، نزد اخاب پادشاه برو. او به تاکستان نابوت رفته است تا آن را تصرف کند. <sup>۱۹</sup> این پیغام را از جانب من به او برسان: آیا کشتن نابوت کافی نبود که حالا می‌خواهی اموال او را نیز غارت کنی؟ سپس به او بگو: همانطور که سگها در بیابان خون نابوت را لیسیدند، خون تو را هم خواهند لیسید!»

<sup>۲۰</sup> وقتی اخاب چشمش به ایلیا افتاد فریاد زد: «ای دشمن من، بازم تو سراغم آمدی!»

ایلیا جواب داد: «بلی، من بسراغت آمده‌ام، زیرا تو خود را به گناه فروخته‌ای و برخلاف میل خداوند عمل می‌کنی. <sup>۲۱</sup> بدان که بزودی خداوند، تو را به بالای بزرگی گرفتار خواهد ساخت و نسل تو را از روی زمین برخواهد داشت بطوریکه حتی یک مرد هم از نسل تو باقی نخواهد ماند! <sup>۲۲</sup> افراد خاندان تو را مثل خاندان یبرعام و بعشا از بین می‌برد، چون خداوند را خشکین نموده‌ای و تمام بنی اسرائیل را به گناه کشانده‌ای. <sup>۲۳</sup> همچنین خداوند در مورد یزابل می‌فرماید که سگها بدن او را در یزرعیل پاره‌پاره

خواهند کرد. <sup>۲۴</sup> از خانواده تو هر که در شهر بمیرد، سگها او را می‌خورند و هر که در بیابان بمیرد لاشخورها او را می‌خورند.»

<sup>۲۵</sup> (هیچکس نبود که مثل اخاب پادشاه تا این حد خود را به گناه فروخته باشد زیرا زرش یزابل او را اغوا می‌کرد. <sup>۲۶</sup> او با پرستش تنها به شیوه امورها که خداوند آنها را از سرزمین موعود بیرون رانده بود، به گناهان شرم آوری دست زد.)

<sup>۲۷</sup> وقتی اخاب سخنان ایلیا را شنید، لباس خود را پاره کرد و پلاس پوشیده، روزه گرفت. او در پلاس می‌خوابید و ماتم زده راه می‌رفت و با کسی حرف نمی‌زد.

<sup>۲۸</sup> پیغام دیگری از جانب خداوند به ایلیا رسید: «بین اخاب چگونه در حضور من متواضع شده است. حال که اینچنین در حضور من فروتن شده است، مادامی که زنده است این بلایا بر سرش نمی‌آورد بلکه در زمان سلطنت پسرش بر خاندان او این بلایا را می‌فرستم.»

### میکایای نبی علیه اخاب پیشگویی می‌کند

(۲ تواریخ ۲:۳۸-۳۷)

**۲۲** در آن زمان، میان سوریه و اسرائیل سه سال تمام صلح برقرار بود. <sup>۱</sup> اما در سال سوم، یهو شافاط، پادشاه یهودا به دیدار اخاب، پادشاه اسرائیل رفت. <sup>۲</sup> اخاب به درباریان خود گفت: «ما تا به حال برای پس گرفتن شهر راموت جلعاد از دست سوری‌ها غافل مانده‌ایم. این شهر به ما تعلق دارد.»

<sup>۳</sup> آنگاه اخاب از یهو شافاط خواست که در حمله به راموت جلعاد به او کمک کند.

یهو شافاط گفت: «هر چه دارم مال توست. قوم من قشوم توست. همه سوارانم در خدمت تو می‌باشند. <sup>۴</sup> ولی بگذار اول با خداوند مشورت کنیم.»

\* فرخاندان مردم به روزه زمانی صورت می‌گرفت که گناه بزرگی در میان قوم اتفاق افتاده باشد.



۶ پس اخاب پادشاه، چهار صد نفر از انبیا را احضار کرد و از ایشان پرسید: «آیا برای تسخیر راموت جلعاد به جنگ بروم یا نه؟» همه آنها یکصدا گفتند: «برو، چون خداوند به تو پیروزی خواهد بخشید.»

۷ آنگاه یهوشافاط پرسید: «آیا غیر از اینها نبی دیگری در اینجا نیست تا نظر خداوند را به ما بگویند؟»

۸ اخاب جواب داد: «چرا، بکنفر به اسم میکایا پسر بلعه هست، که من از او نفرت دارم، چون همیشه برای من چیزهای بد پیشگویی می‌کند.»

۹ یهوشافاط گفت: «بناظر سخن بگویند.»

۱۰ پس اخاب پادشاه یکی از افراد دربار خود را صدا زد و به او گفت: «برو و میکایا را هر چه زودتر به اینجا بیاور.»

۱۱ در این هنگام هر دو پادشاه در میدان خرمنگاه، نزدیک دروازه شهر سامره با لباسهای شاهانه بر تختهای سلطنتی خود نشسته بودند و تمام انبیا در حضور ایشان پیشگویی می‌کردند. ۱۱ یکی از این انبیا به نام صدقیا، پرسید: «که شاخهای آهنبین برای خود درست کرده بودی گفت: «خداوند می‌فرماید که شما با این شاخها، سوریها را تارو مار خواهید کرد.» ۱۲ سایر انبیا هم با او همصدا شده، گفتند: «به راموت جلعاد حمله کن، چون خداوند به تو پیروزی خواهد بخشید.»

۱۳ قاصدی که بدنبال میکایا رفته بود، به او گفت: «تمام انبیا پیشگویی می‌کنند که پادشاه پیروز خواهد شد؛ پس تو نیز چنین پیشگویی کن.»

۱۴ ولی میکایا به او گفت: «به خداوند زنده قسم، هر چه خداوند بفرماید، همان را خواهم گفت!»

۱۵ وقتی میکایا به حضور پادشاه رسید، اخاب از او پرسید: «ای میکایا، آیا ما به راموت جلعاد حمله کنیم یا نه؟»

میکایا جواب داد: «الته! چرا حمله نکنی! خداوند تو را پیروز خواهد کرد.»

۱۶ پادشاه به او گفت: «چند بار به تو بگویم هر چه خداوند می‌گوید، همان را به من بگو!»

۱۷ آنگاه میکایا به او گفت: «تمام قوم اسرائیل را دیدم که مثل گوسفندان بی‌شبان، روی تپه‌ها سرگردانند. خداوند فرمود: اینها صاحب بنده به ایشان بگو که به خانه‌های خود برگردند.»

۱۸ اخاب به یهوشافاط گفت: «به تو نگفتم؟ من هرگز حرف خوب از زبان این مرد نشنیده‌ام!»

۱۹ بعد میکایا گفت: «به این پیغام خداوند نیز گوش بده! خداوند را دیدم که بر تخت خود نشسته بود و فرشتگان در حضور او ایستاده بودند. ۲۰ آنگاه خداوند فرمود: چه کسی می‌تواند اخاب را فریب دهد تا به راموت جلعاد حمله کند و همانجا کشته شود؟ هر یک از فرشتگان نظری دادند. ۲۱ سرانجام روحی جلو آمد و به خداوند گفت: من این کار را می‌کنم! ۲۲ خداوند پرسید: چگونه؟ روح گفت: من حرفهای دروغ در دهان انبیا می‌گذارم و اخاب را گمراه می‌کنم. خداوند فرمود: تو می‌توانی او را فریب دهی، پس برو و چنین کن.»

۲۳ سپس میکایای نبی گفت: «خداوند روح گمراه کننده در دهان انبیا تو گذاشته است تا به تو دروغ بگویند ولی حقیقت امر این است که خداوند می‌خواهد تو را به مصیبت گرفتار سازد.»

۲۴ در همین موقع صدقیا پرسید: «چرا رفتی و سبلی محکمی به صورت میکایا زد و گفت: «روح خداوند کی مرا ترک کرد تا بسوی تو آید و با تو سخن گوید.»

۲۵ میکایا به او گفت: «آن روز که در اتاقت مخفی شوی، جواب این سؤال را خواهی یافت.»

۲۶ آنگاه اخاب پادشاه گفت: «میکایا را بگیرد و پیش آمو، فرماندار شهر و یوآش پسر برم ببرد. ۲۷ از قول من به ایشان بگویند که میکایا را به زندان بیندازند و جز آب و نان چیزی به او ندهند تا من پیروز بازگردم.»

۲۸ میکایا به او گفت: «اگر تو زنده بازگشتی، معلوم می‌شود من هر چه به تو گفتم، از جانب خداوند نبوده است، بعد رو به حاضران کرد و گفت: «همه شما شاهد باشید که من به پادشاه چه گفتم.»

(۲ تورایخ ۲۸:۱۸-۳۴)

۲۹ با وجود این هشدارها، اخاب، پادشاه اسرائیل و یهوشافاط، پادشاه یهودا به راموت جلعاد لشکرکشی کردند. ۳۰ اخاب به یهوشافاط گفت: «تولباس شاهانه خود را بپوش، ولی من لباس دیگری می‌پوشم تا کسی مرا نشناسد.» پس اخاب بالباس مبدل سمیدان جنگ رفت.

۳۱ پادشاه سوریه به فرماندهان سی و دو عرابه خود دستور داده بود که به دیگران زیاد توجه نکنند بلکه فقط با خود اخاب بجنگند. ۳۲ پس وقتی آنها یهوشافاط را در لباس شاهانه دیدند گمان کردند که او همان اخاب، پادشاه اسرائیل است و برگشتند تا به او حمله کنند. اما وقتی یهوشافاط فریاد زد، آنها فهمیدند که او اخاب نیست بنابراین از او دور شدند. ۳۳ اما تیر یکی از سربازان بطور تصادفی از میان شکاف زرقا اخاب، به او اصابت کرد. اخاب به عرابه‌ها فریاد زد: «مجرور شده‌ام. عرابه را برگردان و مرازمیدان بیرون ببر.»

۳۴ جنگ به اوج شدت خود رسیده بود و اخاب نیمه جان به کمک عرابه‌ها رو به سوریها در عرابه خود ایستاده بود و خون از زخم او به کف عرابه می‌ریخت تا سرانجام هنگام غروب جان سپرد. ۳۵ آنگاه نسا در داده، گفتند: «ای سربازان اسرائیلی به وطن خود برگردید. پادشاه مرده است!» پس جنازه اخاب را به شهر سامره بردند و در آنجا برکه خاک سپردند. ۳۶ وقتی عرابه و اسلحه او را در برکه سامره می‌شستند، سنگها آمدند و خون او را لیسیدند، درست همانطور که خداوند فرموده بود.

۳۷ شرح بقیه رویدادهای سلطنت اخاب و بنای قصر عراج و شهرهایی که ساخت در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است. ۳۸ در این ترتیب اخاب مرد و پسرش اخزیا بجای او در اسرائیل به سلطنت رسید.

(۲ تورایخ ۳۱:۲۰ - ۱۷:۱)

۲۱ یهوشافاط پسر آسا در سال چهارم سلطنت اخاب، پادشاه یهودا شد. ۲۲ یهوشافاط در سن سی و پنج سالگی بر تخت نشست و بیست و پنج سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش عزوبه نام داشت و دختر شلحی بود. ۲۳ او هم مثل پدر خود آسا مطابق میل خداوند عمل می‌کرد، بجز در یک مورد و آن اینکه بتخانه‌های روی تپه‌ها را از بسین نبرد. پس بنی اسرائیل همچنان در آنجا قربانی می‌کردند و بخور می‌سوزانیدند. ۲۴ از این گذشته یهوشافاط با اخاب، پادشاه اسرائیل صلح کرد. ۲۵ شرح بقیه رویدادهای سلطنت یهوشافاط و جنگها و فتوحات او در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است.

۲۶ او همچنین لواط کاران بتخانه‌ها را که از زمان پدرش آسا هنوز باقی مانده بودند، تمام از بین برد. ۲۷ در آن زمان در ادوم پادشاهی نبود، بلکه فرمانداری که از طرف یهوشافاط معین می‌شد در آنجا حکمرانی می‌کرد.

۲۸ یهوشافاط کشتی‌های بزرگ ساخت تا برای آوردن طلا به اوفیر بروند. ولی این کشتیها هرگز به مقصد نرسیدند، چون همه آنها در عصیون جابر شکسته شدند. ۲۹ آنگاه اخزیا پادشاه، پسر اخاب به یهوشافاط پیشنهاد کرد تا ملاحان او در کشتیها با کارکنان یهوشافاط همکاری کنند، ولی یهوشافاط قبول نکرد.

۳۰ وقتی یهوشافاط مرد، او را در آرامگاه سلطنتی در اورشلیم، شهر جدش داد. دفن کردند و پسر او یهورام بجای او به سلطنت رسید.

۳۱ در سال هفدهم سلطنت یهوشافاط پادشاه یهودا، اخزیا پسر اخاب در سامره پادشاه اسرائیل شد و در سال سلطنت کرد. ۳۲ ولی او نیز مثل پیرام و پدر

و مصادر خود نسبت به خداوند گناه ورزید و بنی اسرائیل را به گناه کشاند.<sup>۳۲</sup> او مانند پدرش به

عبادت بت بعل پرداخت و به این وسیله خداوند، خدای اسرائیل را خشمگین نمود.

## دوم پادشاهان

### خداوند اخزیا را مجازات می‌کند

بعد از مرگ اخاب، پادشاه اسرائیل، قوم موباب سر به شورش گذاشتند و از پرداخت باج و خراج به اسرائیل امتناع ورزیدند.

<sup>۱</sup> در آن روزها اخزیا، پادشاه جدید اسرائیل از ایوان طبقه بالای قصر خود در سامره به زیر افتاده، بشدت مجروح شده بود. وی قاصدانی به معبد بعل‌زیوب، بت اهالی عفرون فرستاد تا بپرسند که آیا بهبود خواهد یافت یا نه.

<sup>۲</sup> اما فرشته خداوند به ایلیای نسی دستور داد تا خود را به قاصدان پادشاه برساند و بگوید: «آیا در اسرائیل خدایی نیست که شما نزد بعل‌زیوب خدای عفرون می‌روید تا از او بپرسید که پادشاه بهبود می‌یابد یا نه؟<sup>۳</sup> به پادشاه بگویید که خداوند می‌فرماید: چون چنین کاری کرده‌ای از بستر بسیاری بر نخواهی خاست و خواهی مرد.»

<sup>۴</sup> فرستادگان وقتی این خبر را از زبان ایلیا شنیدند فوری نزد پادشاه بازگشتند. پادشاه از ایشان پرسید: «چرا به این زودی بازگشتید؟»

<sup>۵</sup> گفتند: «در راه با شخصی روبرو شدیم و او به ما گفت تا نزد شما بازگردیم و بگوییم که خداوند می‌فرماید: چرا قاصدان می‌فرستی تا از بعل‌زیوب خدای عفرون سؤال کنند؟ مگر در اسرائیل خدایی وجود ندارد؟ حال که چنین کرده‌ای، از بستر بیماری بر نخواهی خاست و خواهی مرد.»

<sup>۶</sup> پادشاه پرسید: «ظاهر این شخص چگونه بود؟»  
<sup>۷</sup> گفتند: «پوستی بر تن داشت و کمر بندی چرمی بر کمر بسته بود.»

پادشاه گفت: «او همان ایلیای نسی است!»<sup>۸</sup> پس سرداری را با پنجاه سرباز مأمور کرد تا او را بیاورند. آنها او را در حالی که روی ته‌ای نشسته بود پیدا کردند. آن سردار به ایلیا گفت: «ای مرد خدا، پادشاه دستور داده است، همراه ما بیا.»

<sup>۹</sup> ولی ایلیا جواب داد: «اگر من مرد خدا هستم، آتش از آسمان نازل شود و تو و پنجاه سربازت را نابود کند!» ناگهان آتش از آسمان نازل شد و آن سردار و سربازانش را کشت.

<sup>۱۰</sup> پس پادشاه سردار دیگری را با پنجاه سرباز فرستاد تا به ایلیا بگوید: «ای مرد خدا، پادشاه دستور می‌دهد فوری پایین بیا.»

<sup>۱۱</sup> ایلیا جواب داد: «اگر من مرد خدا هستم آتش از آسمان نازل شود و تو و پنجاه سربازت را نابود کند!» بار دیگر آتش خدا از آسمان فرود آمد و آنها را نیز کشت.

<sup>۱۲</sup> بار دیگر پادشاه پنجاه سرباز فرستاد، ولی این بار فرمانده آنها در سفنور ایلیا زانو زده، با التماس گفت: «ای مرد خدا، جان من و جان این پنجاه نفر خدمتگزارت را حفظ کن.»<sup>۱۳</sup> بر من رحم کن! ما را مانند آن دو سردار و افرادش نابود نکن.»

<sup>۱۴</sup> آنگاه فرشته خداوند به ایلیا گفت: «نترس! همراه او برو.» پس ایلیا همراه آن سردار نزد پادشاه رفت.

ایلیا به پادشاه گفت: «خداوند می‌فرماید: چرا قاصدان نزد بعل‌زیوب خدای عفرون می‌فرستی تا دربارهٔ بهبودیت از او سؤال کنند؟ آیا به این دلیل چنین کردی که در اسرائیل خدایی نیست تا از او بپرسی؟ چون این کار را کرده‌ای، از بستر بیماری بر نخواهی خاست و خواهی مرد.»

<sup>۱۵</sup> پس اخزیا مرد، همانطور که خداوند بوسیله ایلیا خبر داده بود؛ و چون پسری نداشت که جانشینش شود، برادرش یورام بجای او پادشاه شد. این واقعه در سال دوم سلطنت یهورام (پسر یهوذا) پادشاه یهوذا اتفاق افتاد.<sup>۱۶</sup> شرح شبه و روایات سلطنت اخزیا و کسارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» ثبت شده است.

### ایلیا به آسمان می‌رود

زمان آن رسیده بود که خداوند ایلیا را در گردباد به آسمان ببرد. ایلیا وقتی با الشیخ از شهر جلیجال خارج می‌شد، به او گفت: «تو در اینجا بمان، چون خداوند به من فرموده است به بیست‌نیل بروم.»

ولی الشیخ جواب داد: «به خداوند زنده و به جان تو قسم، من از تو جدا نمی‌شوم!» پس با هم به بیست‌نیل رفتند. گروهی از انبیا که در بیست‌نیل بودند به استقبال آنان آمده، به الشیخ گفتند: «آیا می‌دانی که امروز خداوند قصد دارد مولای تو را از تو بگیرد؟»

الشیخ جواب داد: «بلی، می‌دانم. ساکت باشید!» سپس ایلیا به الشیخ گفت: «همین جا بمان، چون خداوند به من فرموده است به شهر اریحا بروم. اما الشیخ باز جواب داد: «به خداوند زنده و به جان تو قسم، من از تو جدا نمی‌شوم. پس با هم به اریحا رفتند. در آنجا هم گروه انبیا اریحا نزد الشیخ آمده، از او پرسیدند: «آیا خبر داری که خداوند می‌خواهد امروز مولایت را از تو بگیرد؟»

او گفت: «بلی، می‌دانم. ساکت باشید!»<sup>۱۶</sup> آنگاه ایلیا به الشیخ گفت: «در اینجا بمان، زیرا خداوند فرموده است بظرف رود اردن بروم.» اما الشیخ مثل دفعات پیش جواب داد: «به خداوند زنده و به جان تو قسم، من از تو جدا نمی‌شوم. پس با هم رفتند و در کنار رود اردن ایستادند، در حالیکه پنجاه نفر از گروه انبیا از دور ایشان را تماشا می‌کردند. آنگاه ایلیا ردای خود را بپوشید آن را به آب زد. آب رودخانه دو قسمت شد و ایلیا و الشیخ از راه خشک وسط آن عبور کردند.

وقتی به آتسوی رود اردن رسیدند، ایلیا به الشیخ گفت: «پیش از آنکه به آسمان بروم بگو چه می‌خواهی تا برایت انجام دهم.»

الشیخ جواب داد: «دو برابر قدرت روح خود را به من بده.»

ایلیا گفت: «چیز دشواری خواستی. اگر وقتی به آسمان می‌روم مرا ببینی، آنگاه آنچه خواستی به تو

### دوم پادشاهان / ۲

داده خواهد شد؛ در غیر اینصورت خواسته‌ات برآورده نخواهد شد.»

درحالی‌که آن دو با هم قدم می‌زدند و صحبت می‌کردند، ناگهان عرابه‌ای آتشین که اسبان آتشین آن را می‌کشیدند، ظاهر شد و آن دو را از هم جدا کرد و ایلیا در گردباد به آسمان بالا رفت.<sup>۱۷</sup> الشیخ این را دید و فریاد زد: «ای پدرم! ای پدرم! تو مدافع نیرومند اسرائیل بودی! پس از آن الشیخ دیگر او را ندید.

سپس الشیخ ردای خود را پاره کرد<sup>۱۸</sup> و ردای ایلیا را که افتاده بود، برداشت و به کنار رود اردن بازگشت و آن را به آب زد و با صدای بلند گفت: «کجاست خداوند، خدای ایلیا؟ آب دو قسمت شد و الشیخ از راه خشک وسط آن عبور کرد.

گروه انبیا اریحا چون این واقعه را دیدند گفتند: «قدرت روح ایلیا بر الشیخ قرار گرفته است!» سپس به استقبالش رفتند و او را تعظیم کرده، گفتند: «اجازه بفرمایید پنجاه نفر از مردان قوی خود را به جستجوی مولای شما فرستیم، شاید روح خداوند او را به کوهی یا دره‌ای برده باشد.»

الشیخ گفت: «نه، آنها را نفرستید.»<sup>۱۹</sup> ولی آنها آنقدر اصرار کردند که سرانجام الشیخ با رفتن ایشان موافقت نمود. پس آن پنجاه نفر رفتند و سه روز جستجو کردند؛ ولی ایلیا را نیافتند.

وقتی بازگشتند، الشیخ هنوز در اریحا بود و به ایشان گفت: «مگر به شما نگفتم نروید؟»

### معجزات الشیخ

در این هنگام، چند نفر از اهالی شهر اریحا نزد الشیخ آمده، به او گفتند: «همانطور که می‌دانید شهر ما در جای خوبی قرار دارد، ولی آب آن سالم نیست و باعث بی‌حاصلی زمین ما می‌شود.»

الشیخ گفت: «در یک طشت تازه نمک بریزید و نزد من بیاورید. طشت را آوردند.<sup>۲۰</sup> الشیخ به سر چشمه شهر رفت و نمک را در آن ریخت؛ گفت: «خداوند این آب را سالم کرده است آن آب پس از این دیگر موجب بی‌حاصلی زمین و مرگ نشود.»<sup>۲۱</sup> آب آن شهر همانگونه که الشیخ گفته بود از آن پس سالم

### دوم پادشاهان / ۳

شد.

الشیخ از اریحا عازم بیست‌نیل شد. در بین راه عده‌ای پس نوجوان از شهری بیرون آمدند و او را به باد مسخره گرفته، گفتند: «ای کچل از اینجا برو. ای کچل از اینجا برو.»<sup>۲۲</sup> او نیز برگشت و به نام خداوند آنها را نفرین کرد. آنگاه دو خرس از جنگل بیرون آمدند و چهل و دو نفر از آنان را پاره کردند.<sup>۲۳</sup> سپس الشیخ به کوه کرمل رفت و از آنجا به سامره بازگشت.

### جنگ بین اسرائیل و موآب

یورام پس از آنکه، سلطنت خود را بر اسرائیل در هجدهمین سال سلطنت یهو شافاط، پادشاه یهودا آغاز کرد و دوازده سال پادشاهی نمود. پایتخت او سامره بود.<sup>۱</sup> یورام نسبت به خداوند گناه ورزید ولی نه به اندازه پدر و مادرش. او مجسمه‌ی بعل را که پدرش ساخته بود، خراب کرد.<sup>۲</sup> با وجود این، او نیز از گناهان پیرام (پسر نابط) که اسرائیل را به بت‌پرستی کشانیده بود پیروی نموده، از آنها دست برنداشت.

میشع، پادشاه موآب که هر سال از گله‌های خود صد هزار بره و نیز پشم صد هزار قوچ به اسرائیل باج می‌داد، بعد از مرگ اخاب، از پرداخت باج به اسرائیل امتناع ورزید.<sup>۳</sup> پس یورام از پایتخت خارج شد تا سپاه اسرائیل را جمع کند.<sup>۴</sup> سپس این پیغام را برای یهو شافاط، پادشاه یهودا فرستاد:

«پادشاه موآب از فرمان من سرپیچی کرده است.

آیا مرا در جنگ با او کمک خواهی کرد؟»<sup>۵</sup> یهو شافاط در جواب او گفت: «البته که تو را کمک خواهم کرد. من و تمام افراد و اسبانم زیر فرمان تو هستیم.»<sup>۶</sup> از کدام طرف باید حمله را شروع کرد؟

یورام جواب داد: «از بیابان ادوم حمله می‌کنیم.»<sup>۷</sup> پس سپاه اسرائیل و یهودا و نیز نیروهای ادوم با هم متحد شده، رهسپار جنگ شدند. اما پس از هفت روز پیشروی در بیابان، آب تمام شد و افراد و چهارپایان تشنه شدند.

یورام، پادشاه اسرائیل، با اندوه گفت: «حالا چه

کنیم؟ خداوند، ما سه پادشاه را به اینجا آورده است تا ما را مغلوب پادشاه موآب کند.»

اما یهو شافاط، پادشاه یهودا، پرسید: «آیا از انبیا خداوند کسی همراه ما نیست تا از جانب خداوند به ما بگوید چه باید کرد؟ یکی از افراد یورام جواب داد: «الشیخ که خادم ایلیا بود، اینجاست.»<sup>۸</sup> یهو شافاط گفت: «او نبی راستین خداوند است.» پس پادشاهان اسرائیل و یهودا و ادوم نزد الشیخ رفتند تا با او مشورت نمایند که چه کنند.

الشیخ به پادشاه اسرائیل گفت: «چرا نزد من آمده‌ای؟ برو با انبیا پدر و مادرت مشورت کن!» اما یورام پادشاه جواب داد: «نه! چون این خداوند است که ما سه پادشاه را به اینجا آورده تا مغلوب پادشاه موآب شویم!»

الشیخ گفت: «به ذات خداوند قادر معال که خدمتش می‌کنم قسم، اگر بخاطر یهو شافاط، پادشاه یهودا نبود من حتی به تو نگاه هم نمی‌کردم.»<sup>۹</sup> حال، نوزنده‌ای نزد من بیاورید. «وقتی نوزنده شروع به نواختن کرد، کلام خداوند بر الشیخ نازل شد.»<sup>۱۰</sup> او گفت: «خداوند می‌فرماید: بستر خشک این رودخانه را

پر از گودال کنی تا من آنها را از آب مملو سازم.<sup>۱۱</sup> باد و باران نخواهد دید، اما رودخانه خشک پر از آب می‌شود تا هم خودتان سیراب شوید و هم چهارپایان. خداوند کار بزرگتری نیز انجام خواهد داد؛ او شما را بر موآب پیروز خواهد کرد! بهترین شهرها و استحکامات ایشان را از بین بخواهید بسرد، در ستان سیره را بخواهید بخرید، چشمه‌های آب را مسدود خواهید کرد و مزارع ساسلنیز ایشان را با سنگها پر نموده، آنها را از بین خواهید برد.»

مسح روز بعد، هنگام تقدیم قربانی صبحگاهی، از راه ادوم آب جاری شد و طولی نکشید که همه جا را فرا گرفت.

وقتی مردم موآب شنیدند که سه سپاه متحد بسطرف آنها پیش می‌آیند، تمام کسانی را که می‌توانستند بجنگند، از پیر و جوان، جمع کردند و در مرکز شهر خود موضع گرفتند.<sup>۱۲</sup> ولی صبح روز بعد،

وقتی آفتاب بر آمد و بر آن آب تابید، موآبی‌ها از آفتاب، آب را مثل خون، سرخ دیدند.<sup>۳۳</sup> و فریاد برآوردند: «نگاه کنید! سربازان سه پادشاه دشمن به جان هم افتاده، خون یکدیگر را ریخته‌اند! بیرویم غارتشان کنیم!»

<sup>۳۴</sup> اما همینکه به اردوگاه اسرائیل رسیدند سربازان اسرائیلی به آنها حمله کردند. سپاه موآب تارومار شد. سربازان اسرائیلی وارد سرزمین موآب شدند و به کشتار موآبی‌ها پرداختند.<sup>۳۵</sup> آنها شهرها را خراب کردند و مزارع حاصلخیز را با سنگها پر ساخته آنها را ویران نمودند، چشمه‌های آب را مسدود کردند و درختان میوه را بریدند. سرانجام فقط پابنخت آنان، قیرحارست باقی ماند که آن را هم فلاخن‌اندازان محاصره کرده، به تصرف درآوردند.

<sup>۳۶</sup> وقتی پادشاه موآب دید که جنگ را باخته است، هفتصد مرد شمشیر زن با خود برداشت تا محاصره را بشکند و نزد پادشاه ادوم فرار کند، اما نتوانست.<sup>۳۷</sup> پس پسر بزرگ خود را که می‌بایست بعد از او پادشاه شود گرفته، روی حصار شهر برای بت موآبی‌ها قربانی کرد. با دیدن این منظره نفرت انگیز، سربازان اسرائیل عقب‌نشینی کرده، به کشور خود بازگشتند.

#### الیشع به بیوه زنی کمک می‌کند

**۴** روزی بیوه یکی از مردان گروه انبیا نزد الیشع آمده، با التماس گفت: «شوهرم مرده است. همانطور که می‌دانید او مرد خداترسی بود. وقتی مرد، مبلغی قرض داشت. حالا طلبکار پولش را می‌خواهد و می‌گوید که اگر قرض را ندهم در پسر مرا غلام خود می‌کند و با خود می‌برد.»

<sup>۱</sup> الیشع پرسید: «چه کاری می‌توانم برایت بکنم؟ در منزل چه داری؟»

زن جواب داد: «جر کوزه‌های روغن زیتون جیری ندارم.»

<sup>۲</sup> الیشع به او گفت: «پس برو و تا آنجا که می‌توانی از همسایگان کوزه‌های خالی جمع کن.» سپس با دو پسرش به خانه برو و در را از پشت ببند. آنگاه از

آن روغن زیتون در تمام کوزه‌ها بریز. وقتی پر شدند آنها را یکی یکی کنار بگذار.»

<sup>۳</sup> پس آن زن چنین کرد. پسرانش کوزه‌ها را می‌آوردند و او هم آنها را یکی پس از دیگری پر می‌کرد.<sup>۴</sup> طولی نکشید که تمام کوزه‌ها پر شدند.

زن گفت: «باز هم بیاورید.» یکی از پسرانش جواب داد: «دیگر ظرفی نمانده است.» آنگاه روغن قطع شد.

<sup>۵</sup> زن رفت و موضوع را برای الیشع تعریف کرد. الیشع به او گفت: «برو روغن را بفروش و قرضت را پس بده و پول کافی برای امرار معاش خود و پسرانت نیز باقی خواهد ماند.»

#### الیشع مرده‌ای را زنده می‌کند

<sup>۶</sup> روزی الیشع به شهر شونیم رفت. زن سرشناسی از اهالی شهر به اصرار او را برای صرف غذا به خانه‌اش دعوت کرد. از آن پس، الیشع هر وقت گذرش به آن شهر می‌افتاد، برای صرف غذا به خانه او می‌رفت.

<sup>۹</sup> آن زن به شوهرش گفت: «مطمئن هستم این مردی که اغلب به خانه ما می‌آید، نبی و مرد مقدسی است.»

<sup>۱۰</sup> بیا روی پشت بام اتانفی کوچک برایش بسازیم و در آن تختخواب و میز و صندلی و چراغ بگذاریم تا هر وقت بیاید در آن استراحت کند.»

<sup>۱۱</sup> یکروز که الیشع به شونیم آمده، در آن اتاق استراحت می‌کرد، به نوکرش جیحیزی گفت: «زن صاحب خانه را صدا بزن تا با او صحبت کنم.»

وقتی زن آمد<sup>۱۲</sup> الیشع به جیحیزی گفت: «واز او بپرس برای جبران رحمانی که برای ما کشیده است چه کاری می‌توانم برایش بکنم؟ آیا می‌خواهد که من سفارش او را به پادشاه یا فرمانده سپاه بکنم؟»

زن گفت: «من در میان اقوام خود زندگی می‌کنم و به چیزی احتیاج ندارم.»

<sup>۱۳</sup> الیشع از جیحیزی پرسید: «پس برای این زن چه باید کرد؟»

جیحیزی گفت: «او پسری ندارد و شوهرش نیز پیر است.»

<sup>۱۵</sup> الیشع گفت: «پس او را دوباره صدا کن.» آن زن برنگشت و کنار در ایستاد. الیشع به او گفت: «سال دیگر همین وقت صاحب پسری خواهی شد.»

زن گفت: «ای سرور من، ای مرد خدا، این حقیقت ندارد!»

<sup>۱۷</sup> اما بعد از چندی آن زن طین کلام الیشع آهسته شد و پسری بدنیا آورد.

<sup>۱۸</sup> پسر بزرگ شد. یک روز نزد پدرش که با دروگران کار می‌کرد، رفت.<sup>۱۹</sup> در آنجا ناکهان فریاد زد: «آخ سرم، آخ سرم!»

پدرش به یکی از نوکران گفت: «او را به خانه نزد مادرش ببر.»

<sup>۲۰</sup> آن نوکر او را به خانه برد و مادرش او را در آغوش گرفت. ولی نزدیک ظهر آن پسر مرد.

<sup>۲۱</sup> مادرش او را برداشت و به اتاق الیشع برد و جسد او را روی تختخواب گذاشت و در را بست.<sup>۲۲</sup> سپس برای شوهرش این پیام را فرستاد: «خواهش می‌کنم یکی از نوکران را با الاغی بفرست تا نزد آن مرد خدا بروم. زود بر می‌گردم.»

<sup>۲۳</sup> شوهرش گفت: «چرا می‌خواهی پیش او بروی؟ امروز که روز عبادت نیست.»

اما زن گفت: «موضوع مهمی نیست.»

<sup>۲۴</sup> پس زن الاغ را پالان کرد و به نوکرش گفت: «عجله کن! الاغ را تته بران و تا وقتی من نگفتم، نایست.»

<sup>۲۵</sup> وقتی به کوه کرمل رسید، الیشع او را از دور دید و به جیحیزی گفت: «ببین! او همان زن شونمی است که می‌آید.»<sup>۲۶</sup> به استعقلش برو و بپرس چه شده است. بینن آیا شوهر و پسرش سالم هستند.»

زن به جیحیزی گفت: «بلی، همه سالمند.»

اما وقتی به بالای کوه نزد الیشع رسید در سنخور او به خاک افتاد و به پایش چسبید. جیحیزی سعی کرد او را عقب بکشد، ولی الیشع گفت: «با او کاری نداشته باشد. او سخت غصه‌دار است، اما خداوند در این مورد چیزی به من نگفته است.»

<sup>۲۸</sup> زن گفت: «این تو بودی که گفتی من صاحب پسری می‌شوم و من از تو التماس کردم که به من

دروغ نگویی!»

<sup>۲۹</sup> الیشع به جیحیزی گفت: «زود باش، عصای مرا بردار و راه بیفت! در راه با هیچکس حرف نزن، عجله کن! وقتی به آنجا رسیدی عصا را روی صورت پسر بگذار.»

<sup>۳۰</sup> ولی آن زن گفت: «به خداوند زنده و به جان تو قسم من بدون تو به خانه باز نمی‌گردم.» پس الیشع همراه او رفت.

<sup>۳۱</sup> جیحیزی جلوتر از ایشان حرکت کرده، رفت و عصا را روی صورت پسر گذاشت، ولی هیچ اتفاقی نیفتاد و هیچ اثری از حیات در پسر دیده نشد. پس نزد الیشع بازگشت و گفت: «پسر زنده نشد.»

<sup>۳۲</sup> وقتی الیشع آمد و دید پسر مرده روی رختخوابش است،<sup>۳۳</sup> به تنهایی داخل اتاق شد و در را از پشت بست و نزد خداوند دعا کرد.<sup>۳۴</sup> سپس روی جسد پسر دراز کشید و دهان خود را بر دهان او، چشم خود را روی چشم او، و دست خود را بر دستش گذاشت تا بدین پسر گرم شد.<sup>۳۵</sup> الیشع برخاست و چند بار در اتاق از این سو به آن سو قدم زد و باز روی جسد پسر دراز کشید. این بار پسر هفت بار عطرشد و چشمانش را گشود.<sup>۳۶</sup> الیشع، جیحیزی را صدا زد و گفت: «مادر پسر را صدا بزن.» وقتی او وارد شد، الیشع گفت: «پسرت را بردار!»<sup>۳۷</sup> زن به پشاهای الیشع افتاد و بعد پسر خود را برداشت و بیرون رفت.

#### دو معجزه دیگر از الیشع

<sup>۳۸</sup> الیشع به سلیمان بازگشت. در آنجا قملی برد. یک روز که گروه انبیا نزد الیشع جمع شده بودند، او به سادمش گفت: «دیگ بزرگی بردار و برای انبیا آش بپز.» یکی از انبیا به صحرا رفت تا سبزی بچیند. او مقداری کدوی سحرایی با خرد آورد و بدون آنکه بداند سمی هستند آنها را خرد کرده، داخل دیگ ریخت.<sup>۳۹</sup> هنگام صرف آش، وقتی از آن کمی چشیدند، فریاد برآوردند، به الیشع گفتند: «ای مرد خدا، داخل این آش سم است!» پس نتوانستند آن را بخورند.

<sup>۴۰</sup> الیشع گفت: «سفاری آرد بیاورید.» آرد را

داخل آتش ریخت و گفت: «حالا بکشید و بخورید.» آتش دیگر سمی نبود.

<sup>۱۱</sup> یکروز مردی از بعل شلیشه بکت کبسه غله تازه و بیست نان جو از نوبر محصول خود برای البشع آورد. البشع به خادمش گفت: «اینها را به گروه انبیا بده تا بخورند.»

<sup>۱۲</sup> خادمش با تعجب گفت: «چطور می شود شکم صد نفر را با این خوراک سیر کرد؟»

ولی البشع گفت: «بده بخورند، زیرا خداوند می فرماید همه سیر می شوند و مقداری هم باقی می ماند!»

<sup>۱۳</sup> پس نان را پیش آنها گذاشت و همانگونه که خداوند فرموده بود، همه سیر شدند و مقداری هم باقی ماند.

### شقای نعمان، فرمانده سپاه سوریه

**۵** پادشاه سوریه برای نعمان فرمانده سپاه خود ارزش و احترام زیادی قائل بود، زیرا خداوند بدست او پیروزی های بزرگی نصیب سپاه سوریه کرده بود. نعمان دلاوری شجاع بود ولی مرض جذام داشت. قوای سوریه در یکی از جنگهای خود با اسرائیل، عده ای را اسیر کرده بودند. در میان اسرا، دختر کوچکی بود که او را به خانه نعمان بردند و او کتیز زن نعمان شد.

<sup>۱</sup> روزی آن دختر به بانوی خود گفت: «کاش آقایم بدیدن آن نبی ای که در شهر سامره است، می رفت، او حتماً آقایم را از این مرض جذام شفا می داد.»

<sup>۲</sup> نعمان آنچه را که دخترک گفته بود بعرض پادشاه رساند. <sup>۳</sup> پادشاه به او گفت: «نزد پادشاه اسرائیل برو. سفارش نامه ای نیز می نویسم تا برای او ببری.»

نعمان با سی هزار متقال نقره و سنس هزار متقال طلا و ده دست لباس روانه شد. <sup>۴</sup> در نامه پادشاه سوریه به پادشاه اسرائیل چنین نوشته شده بود: «حامل این نامه خدمتگزار من نعمان است. می خواهم از مرض جذام او را شفا دهی.»

<sup>۶</sup> پادشاه اسرائیل وقتی نامه را خواند لباس خود را پاره کرد و گفت: «پادشاه سوریه این مرد جذامی را نزد من فرستاده است تا شفافش دم! مگر من خدا هستم که بمرانم و زنده کنم؟ او می خواهد با این بهانه باز به ما حمله کند.»

<sup>۷</sup> ولی وقتی البشع نبی از موضوع باخبر شد این پیام را برای پادشاه اسرائیل فرستاد: «چرا نگران هستی؟ نعمان را نزد من بفرست تا بدانند در اسرائیل نبی ای هست.»

<sup>۸</sup> پس نعمان با اسبان و عرابه هایش آمده، نزد در خانه البشع ایستاد. <sup>۹</sup> البشع یک نفر را فرستاد تا به او بگوید که برود و هفت مرتبه خود را در رود اردن بشوید تا از مرض جذام شفا پیدا کند. <sup>۱۰</sup> اما نعمان خشمگین شد و گفت: «خیال می کردم این مرد نزد من بیرون می آید و دست خود را روی محل جذامم نکان داده، نام خداوند، خدای خود را می خواند و مرا شفا می دهد.» <sup>۱۱</sup> آیا رودهای ابانه و فرزدش از تمام رودهای اسرائیل بهتر نیستند؟ می توانم در آن رودها بدنم را بشویم و از این مرض جذام آزاد شوم. این را گفت و خشمگین از آنجا رفت.

<sup>۱۲</sup> ولی همراهانش به او گفتند: «ای سرور ما، اگر آن نبی کار سختی از شما می خواست آیا انجام نمی دادید؟ شستشو در رودخانه کار سختی نیست. این کار را بکنید و آزاد شوید.»

<sup>۱۳</sup> پس همانگونه که البشع به او گفته بود، به سوی رود اردن شتافت و هفت بار در آن فرو رفت و شفا یافت و پوست بدنش مانند پوست بدن یک بز بود، تر و تازه شد. <sup>۱۴</sup> او به اتفاق تمام همراهانش نزد البشع نبی بازگشت و به احترام در حضور او ایستاد و گفت: «حال دریافتم که در سراسر جهان خدایی جز خدای اسرائیل نیست. اکنون خواهش می کنم هدایای مرا بپذیر.»

<sup>۱۵</sup> ولی البشع پاسخ داد: «به خداوند زنده که خدمتش می کنم، قسم که هدایای تو را قبول نخواهم کرد.» البشع با وجود اصرار زیاد نعمان، هدایای او نپذیرفت. <sup>۱۶</sup> نعمان گفت: «حال که هدایای مرا قبول نمی کنی پس دو بار قاطر از خاک این سرزمین را به

من بده تا با خود به کشورم بپریم؛ زیرا بعد از این دیگر برای خدایان قربانی نخواهم کرد؛ قربانی خود را به خداوند تقدیم نخواهم نمود.» <sup>۱۷</sup> از خداوند می خواهم که مرا ببخشد، چون وقتی سرورم پادشاه سوریه برای عبادت به بتخانه رمون می رود، به بازی من تکبیه می دهد و جلوت سجده می کند و من هم مجبورم سجده کنم. خداوند این نگاه مرا ببخشد.

<sup>۱۸</sup> البشع گفت: «سلامتی برو.» نعمان رهسپار دیار خود شد.

<sup>۱۹</sup> ولی جیحزی، خدمتکار البشع با خود اندیشید: «ارباب من هدایای نعمان سوری را قبول نکرد، ولی به خداوند زنده قسم که بدنبال او می روم و هدیه ای از او می گیرم.»

<sup>۲۰</sup> پس جیحزی دودید تا به نعمان رسید. وقتی نعمان دید که او از عشقی می دود از عرابه اش پایین آمد و به استقبال او شتافت.

نعمان از او پرسید: «آیا اتفاقی افتاده است؟» جیحزی گفت: «باتفاقی نیفتاده؛ فقط اربابم مرا فرستاده که بگویم دو نفر از انبیای جوان از کوهستان افرایم رسیده اند و او سه هزار متقال نقره و دو دست لباس می خواهد تا به آنها بدهد.»

<sup>۲۱</sup> نعمان با اصرار گفت: «خواهش می کنم شش هزار متقال نقره ببر.» سپس نقره را در دو کیسه ریخت و دو دست لباس روی دوش دو نفر از نوکرانش گذاشت تا همراه جیحزی نزد البشع ببرد.

<sup>۲۲</sup> ولی وقتی به تهی رسیدند که البشع در آن زندگی می کرد، جیحزی هدایا را از نوکران گرفته، آنها را مرخص کرد؛ سپس هدایا را به خانه خود برد و در آنجا پنهان نمود.

<sup>۲۳</sup> وقتی جیحزی نزد البشع رفت، البشع از او پرسید: «جیحزی، کجا بودی؟»

او گفت: «جایی نرفته بودم.»

<sup>۲۴</sup> البشع به او گفت: «آیا خیال می کنی وقتی نعمان از عرابه اش پیاده شد و به استقبال تو آمد، روحم خیر نداشت؟ آیا حالا وقت گرفتن پول و لباس، باغات زیتون و تاکستانها، گله ها و رمه ها، غلامان و کنیزان است؟» <sup>۲۵</sup> چون این کار را کرده ای مرض جذام نعمان

بر تو خواهد آمد و تا به ابد نسل تو را مبتلا خواهد ساخت.»

جیحزی از اطاق بیرون رفت در حالی که جذام، پوست بدنش را مثل برف سفید کرده بود.

### سر تیر شناور

**۶** روزی گروه انبیا نزد البشع آمدند: «به او گفتند: «همانطور که می بینید، جایی که ما زندگی می کنیم خیلی کوچک است. پس اجازه بدهید به کنار رود اردن برویم، چوب بیاوریم و خانه بزرگتری بسازیم.»

البشع جواب داد: «بسیار خوب، بروید.» یکی از آنان از البشع خواهش کرد که همراه ایشان برود، پس البشع نیز همراه آنان رفت.

<sup>۱</sup> وقتی به کنار رود اردن رسیدند مشغول بریدن درخت شدند. <sup>۲</sup> ناگهان تیغه تیر یکی از انبیا از دسته جدا شد و به داخل آب افتاد. پس او فریاد برآورد، پس به البشع گفت: «ای سرورم، من این تیر را امانت گرفته بودم.»

<sup>۳</sup> البشع پرسید: «کجا افتاد؟» آن مرد جایی را که تیغه تیرش افتاده بود به او نشان داد. البشع چوبی برد و در آب انداخت. ناگهان تیغه تیر به روی آب آمد و شناور شد. <sup>۴</sup> البشع به او گفت: «بسردار!» او تیغه تیرش را از روی آب برداشت.

### شکست قشون سوری

<sup>۵</sup> پادشاه سوریه با اسرائیل وارد جنگ شده بود. او پس از منسورت با افراد خود، محل اردوگاه جنگی را تعیین کرد. <sup>۶</sup> ولی البشع محل اردوگاه را به پادشاه اسرائیل خبر داد. تا به آنجا نزدیک نشود. <sup>۷</sup> به این ترتیب هر بار سوری ها محل اردوگاه خود را تغییر می دادند پادشاه اسرائیل توسط البشع از محل انبیا خبردار می شد.

<sup>۸</sup> پادشاه سوریه از این موضوع به خشم آمد و تمام افراد خود را خواست و به ایشان گفت: «یکی از شما به ما خیانت می کند. چه کسی نقشه می کشد که ما را

۱۲ یکی از افرادش جواب داد: «سرورم، هیچکدام از ما خائن نیستیم. این کار، کار الیشع، نبی اسرائیل است که حتی کلماتی را که در خوابگاه خود بر زبان می‌آوردی به پادشاه اسرائیل اطلاع می‌دهد.»

۱۳ پادشاه گفت: «بروید و ببینید او کجاست تا بفهمم او را بگیرند. خبر رسید که الیشع در دوتان است. ۱۴ پس پادشاه سوره قشون عظیمی با عرابه‌ها و اسبان فراوان به شهر دوتان فرستاد و آنها آمدند و در شب، شهر را محاصره کردند. ۱۵ صبح زود وقتی خدمتکار الیشع بیدار شد و بیرون رفت، دید قشون عظیمی با عرابه‌ها و اسبان فراوان، شهر را محاصره کرده‌اند. پس با عجله نزد الیشع بازگشت و فریاد زد: «ای سرورم، چه کنیم؟»

۱۶ الیشع او را گفت: «وترس! قوای ما از قوای آنها بزرگتر است!»  
 ۱۷ آنگاه الیشع چنین دعا کرد: «ای خداوند، جشمان او را باز کن تا ببیند! خداوند جشمان خدمتکار الیشع را باز کرد و او دید که هوای اطراف پر از اسبان و عرابه‌های آتشین است.»

۱۸ وقتی نیروهای سوری بطرف آنها آمدند، الیشع دعا کرد: «ای خداوند، خواهش می‌کنم جشمان ایشان را کور کن.» و خداوند جشمان آنها را کور کرد. ۱۹ سپس الیشع بیرون رفت، به ایشان گفت: «شما راه را اشتباه آمده‌اید. این آن شهر نیست. دنبال من بیایید تا شما را نزد آن مردی ببرم که در جستجوی شماست.» و آنها را به سامره برد.

۲۰ به محض رسیدن به سامره الیشع دعا کرد: «خداوند! جشمان آنها را باز کن تا ببینند.» خداوند جشمان آنها را باز کرد و آنها دیدند که در سامره، پایتخت اسرائیل هستند.

۲۱ پادشاه اسرائیل وقتی چشمش به نیروهای سوری افتاد به الیشع گفت: «اجازه بده آنها را بکشیم.» الیشع به او گفت: «اما نباید اسیران جنگی را بکشیم. نان و آب پیش آنها بگذار تا بخورند و بنوشند و بعد ایشان را به مملکتشان بفرست.»

۲۲ پادشاه غیبت بزرگی برای آنها ترتیب داد:

سپس ایشان را به وطنشان نزد پادشاه سوره فرستاد. از آن پس سربازان سوری به خاک اسرائیل نزدیک نمی‌شدند.

### قحطی در سامره محاصره شده

۱۴ بعد از مدتی بنهد، پادشاه سوره تمام قوای نظامی خود را جمع کرد و شهر سامره را محاصره نمود. ۱۵ در نتیجه شهر سامره سخت دچار قحطی گردید. طولی نکشید که قحطی چنان شدت یافت که یک سر الاغ به هشتاد مثقال نقره، و دویت گرم سنگدان کبوتر به پنج مثقال نقره فروخته می‌شد.

۱۶ یک روز که پادشاه اسرائیل بر حصار شهر قدم می‌زد، زنی فریاد برآورد: «ای سرورم پادشاه، به دادم برس!»

۱۷ پادشاه جواب داد: «اگر خداوند به داد تو نرسد، از من چه کاری ساخته است؟ از کدام خرم‌نگاه و چرخش می‌توانم چیزی به تو بدهم؟» ۱۸ بگو چه شده است.

۱۹ آن زن به زنی که در کنارش ایستاده بود اشاره کرد و گفت: «این زن پیشنهاد کرد یک روز پسر مرا بخوریم و روز بعد پسر او را.» ۲۰ پس پسر را پختیم و خوردیم. اما روز بعد که به او گفتم پسر را بکش تا بخوریم، پسرش را پنهان کرد.»

۲۱ پادشاه وقتی این را شنید از شدت ناراحتی لباس خود را پاره کرد، و مردمی که نزدیک حصار بودند دیدند که پادشاه زیر لباس خود پلاس پوشیده است. ۲۲ پادشاه گفت: «خدا مرا نابود کند اگر همین

امروز سر الیشع را از تن جدا نکنم.»  
 ۲۳ وقتی پادشاه ماموری برای دستگیری الیشع فرستاد، او در خانه خود با بزرگان قوم اسرائیل سرگرم گفتگو بود. اما پیش از رسیدن مأمور، الیشع به بزرگان گفت: «این قاتل قاصدی فرستاده است تا مرا بکشد. وقتی آمد در را ببندید و نگذارید داخل شود، چون بزودی اربابش هم پشت سر او می‌آید.»

۲۴ هنوز حرف الیشع تمام نشده بود که مأمور وارد شد و پادشاه هم بدنبال او رسید. پادشاه با عصبانیت گفت: «این بلا را خداوند به جان ما فرستاده است،

پس چرا دیگر منظر کمک او باشم؟»

۱ الیشع جواب داد: «خداوند می‌فرماید که فردا همین وقت کنار دروازه سامره با یک مثقال نقره می‌توانید سه کیلو آرد یا شش کیلو جو بخرید.»

۲ آفری که ملتمز پادشاه بود، گفت: «حتی اگر خداوند از آسمان غله فرستد، این که تو می‌گویی عملی نخواهد شد.»

۳ الیشع به او گفت: «تو با جشمان خود آن را خواهی دید، ولی از آن نخواهی خورد.»

### فرار سربازان سوری

۴ در این هنگام چهار مرد جنایم بیرون دروازه شهر بودند. آنها به یکدیگر گفتند: «چرا اینجا بشنیم و بپوشیم؟» ۵ چه اینجا بمانیم و چه وارد شهر شویم، از گرسنگی خواهیم مرد. پس چه بهتر که به اردوگاه سوری‌ها برویم. اگر گذاشتند زنده بمانیم چه بهتر و اگر ما را کشتند، باز هم فرقی نمی‌کند، چون دیر یا زود از گرسنگی خواهیم مرد.»

۶ پس آن شب برخاسته، به اردوگاه سوری‌ها رفتند، ولی کسی آنجا نبود. ۷ چون خداوند صدای عرابه‌ها و اسبان و صدای قشون عظیمی را در اردوی سوری‌ها پیچانده بود، بطوریکه آنها فکر کرده بودند پادشاه اسرائیل پادشاهان حیت و مصر را اجیر کرده، تا به آنها حمله کند؛ ۸ پس هراسان شده، شبانه خیمه‌ها، اسبها، الاغها و چیزهای دیگر را که در اردوگاه بود گذاشته، از ترس جان خود فرار کرده بودند.

۹ جانیانم وقتی به کنار اردوگاه رسیدند، به خیمه‌ها داخل شده، نوردند و نوشیدند و نقره و طلا کردند. سپس وارد خیمه دم شاه، اموال آن را نیز برداشتند و پنهان کردند. ۱۰ ولی بعد به یکدیگر گفتند: «وما کار خوبی نمی‌کنیم. نباید ساکت بنشینیم؛ باید این خبر خوش را به همه برسانیم. اگر تا فردا صبح صبر کنیم بلائی بر سرمان خواهد آمد. بیایید فوری برگردیم و این خبر خوش را به قصر پادشاه برسانیم.» ۱۱ پس آنها رفتند و آنچه را که اتفاق افتاده بود به

نگهبانان دروازه شهر خبر داده، گفتند: «ما به اردوگاه سوری‌ها رفتیم و کسی در آنجا نبود. اسبها و الاغها و خیمه‌ها سر جایشان بودند، ولی حتی یک نفر هم در آن حوالی دیده نمی‌شد.» ۱۲ نگهبانان نیز این خبر را به دربار رساندند.

۱۳ پادشاه از رختخوابش بیرون آمد و به افرادش گفت: «من به شما می‌گویم که چه شده است. سوری‌ها می‌دانند که ما گرسنه هستیم؛ پس برای اینکه ما را از شهر بیرون بکشند، از اردوگاه بیرون رفته، خود را در صحرا پنهان کرده‌اند. آنها در این فکر هستند که وقتی از شهر خارج شدیم به ما هجوم بیاورند و اسیران کنند و شهر را به تصرف خود درآورند.»

۱۴ یکی از درباریان در جواب او گفت: «بهرتر است چند نفر را با پنج اسی که برای ما باقی مانده به آنها بفرستیم و موضوع را تحقیق کنیم. مردم اینجا همه محکوم به مرگ هستند، پس بهتر است به هر قبیستی شده این را امتحان کنیم.»

۱۵ پس دو عرابه با اسبهای باقی‌مانده حاشر کردند و پادشاه چند نفر را فرستاد تا تحقیق کنند. ۱۶ آنها ارد پای سوری‌ها را تا کنار رود اردن دنبال کردند. تمام جاده از لباس و ظروفی که سوری‌ها در حین فرار به زمین انداخته بودند، پر بود. مأموران بازگشتند و به پادشاه خبر دادند که سربازان سوری همه فرار کرده‌اند. ۱۷ بمحض شنیدن این خبر، مردم سامره هجوم بردند و اردوگاه سوری‌ها را غارت کردند. پس همانگونه که خداوند فرموده بود، در آن روز سه کیلو آرد به یک مثقال نقره و شش کیلو جو به همان قیمت فروخته شد.

۱۸ پادشاه ملتمز خود را دم دروازه شهر گذاشت تا بر رفت و آمد مردم نظارت کند. ولی هنگامی که مردم هجوم آوردند، او زیر دست و پای آنها کشته شد. همانگونه که الیشع، وقتی پادشاه به خانه او آمده بود، آن را پیشگویی کرد. ۱۹ الیشع به پادشاه گفته بود که روز بعد، کنار دروازه شهر، شش کیلو جو و سه کیلو آرد هر یک به یک مثقال نقره فروخته خواهد شد. ۲۰ ولی ملتمز پادشاه جواب داده بود: «حتی اگر

خداوند از آسمان غلغله فرستد، این که تو می‌گویی عملی نخواهد شد. و البش نیز به او گفته بود: «تو با چشمان خود آن را خواهی دید، ولی از آن خواهی خورد.»<sup>۲۰</sup> درست همینطور شد؛ او در کنار دروازه، زیر دست و پای مردم ماند و کشته شد.

### زن شونمی ملکش را پس می‌گیرد

البش به زنی که پسرش را زنده کرده بود، گفته بود که با خاندانش به مملکت دیگری بروند چون خداوند در سرزمین اسرائیل قحطی می‌فرستد که تا هفت سال طول خواهد کشید.

پس آن زن با خاندان خود به فلسطین رفت و هفت سال در آنجا ماند. پس از پایان قحطی او به اسرائیل بازگشت و نزد پادشاه رفت تا برای پس گرفتن خانه و زمین خود از او استمداد نماید. در این هنگام پادشاه با جیحزی، خادم البش، مشغول گفتگو بود و دربارهٔ معجزات البش از او سؤال می‌کرد.<sup>۲۱</sup> در همان هنگام که جیحزی واقعهٔ زنده شدن پسر مرده را تعریف می‌کرد، مادر آن پسر قدم به داخل اطاق گذاشت. جیحزی به پادشاه گفت: «این همان زنی است که درباره‌اش صحبت می‌کردم و این هم پسر اوست که البش وی را زنده کرد.»<sup>۲۲</sup> پادشاه پرسید: «آیا این حقیقت دارد که البش پسرش را زنده کرده است؟» زن جواب داد: «بلی.»

پس پادشاه یکی از افراد خود را مأمور کرد تا تمام دارایی او را، به اضافهٔ قیمت مسسول زسبن در او طول مدتی که در آنجا نبوده است، گرفته به او بدهد.

### البش و پادشاه سوریه

<sup>۲۳</sup> یهدهد، پادشاه سوریه، در بستر بیماری بود. به او خبر دادند که البش نبی به دمشق آمده است.<sup>۲۴</sup> وقتی پادشاه این خبر را شنید، به یکی از افرادش به نام حزائیل گفت: «هدیه‌ای برای این مرد خدا ببر و به او بگو که در مورد من از خداوند بپرسد که آیا از این مرض شفا خواهم یافت یا نه؟»<sup>۲۵</sup> پس حزائیل از سم‌محرکات نفیس دمشق، چهل شتر بار کرد و بعنوان

هدیه برای البش برد. او هنگامی که به حضور البش رسید، گفت: «غلامتان یهدهد، پادشاه سوریه، مرا فرستاده است تا ببرسم آیا او شفا خواهد یافت یا نه.»<sup>۲۶</sup> البش جواب داد: «خداوند به من نشان داده است که او خواهد مرد، ولی تو برو و به او بگو که شفا خواهد یافت.»<sup>۲۷</sup> سپس البش چنان به چشمان حزائیل خیره شد که حزائیل سرش را به زیر انداخت. آنگاه البش شروع به گریه کرد.

<sup>۲۸</sup> حزائیل پرسید: «سرورم، چرا گریه می‌کنی؟»

البش جواب داد: «می‌دانم که تو چه بلاهایی بر سر قوم اسرائیل خواهی آورد. قلعه‌های آنها را آتش خواهی زد، جوانانشان را خواهی کشت، اطفالشان را به سنگها خواهی کوبید و شکم زنان آستان را پاره خواهی کرد.»<sup>۲۹</sup> حزائیل گفت: «سرورم، من سگت کی باشم که دست به چنین کارهایی بزنم.»

ولی البش جواب داد: «خداوند به من نشان داده است که تو پادشاه سوریه خواهی شد.»<sup>۳۰</sup> وقتی حزائیل بازگشت، پادشاه از او پرسید: «پاسخ البش چه بود؟» جواب داد: «گفت که شما شفا خواهید یافت.»<sup>۳۱</sup> ولی روز بعد حزائیل لحافی برداشته، در آب فرو برد و آن را روی صورت پادشاه انداخت و او را خفه کرد و خود بجای او پادشاه شد.

### یهورام، پادشاه یهودا

(۲ تواریخ ۱:۲۲-۲۰)

<sup>۱</sup> یهورام (پسر یهوشافاط) در پنجمین سال سلطنت یورام (پسر اناب) پادشاه اسرائیل، سلطنت خود را در یهودا آغاز کرد.<sup>۲</sup> یهورام در سن سی و دو سالگی پادشاه شد و هشت سال در اورشلیم سلطنت نمود.<sup>۳</sup> دختر اخاب زن او بود و او مانند اخاب و سایر پادشاهان اسرائیل نسبت به خداوند گناه می‌ورزید.<sup>۴</sup> ولی خداوند بخاطر داود نخواست یهودا را از بین ببرد، زیرا به داود قول داده بود که نسل او همیشه سلطنت خواهد کرد.

<sup>۵</sup> در دورهٔ سلطنت یهورام، مردم ادم از فرمان

یهودا سرپیچی کردند و پادشاهی برای خود تعیین کردند.<sup>۶</sup> بنابراین یهورام با سواره نظام خود عازم سعیر شد، ولی نیروهای ادم آنها را محاصره کردند. یهورام به اتفاق فرماندهان سواره نظام خود، شانه از دست ادمیها گریخت و سربازانش نیز فرار کرده، به وطن بازگشتند.<sup>۷</sup> ادم تا به امروز استقلال خود را حفظ کرده است. در این هنگام اهالی شهر لینه نیز شورش کردند.

<sup>۸</sup> شورش رویدادهای دیگر سلطنت یهورام و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است.<sup>۹</sup> یهورام مرد و او را در آرامگاه سلطنتی در اورشلیم که به شهر داود معروف است، دفن کردند و پسرش اخزیا بجای او پادشاه شد.

### اخزیا، پادشاه یهودا

(۲ تواریخ ۱:۲۲-۶)

<sup>۱۰</sup> در دوازدهمین سال سلطنت یورام (پسر اخاب) پادشاه اسرائیل، اخزیا (پسر یهورام) پادشاه یهودا شد.<sup>۱۱</sup> اخزیا در سن بیست و دو سالگی سلطنت خود را آغاز نمود، ولی فقط یکسال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش عتلیا نام داشت و نوهٔ عمری، پادشاه اسرائیل بود.<sup>۱۲</sup> اخزیا نیز مانند خاندان اخاب نسبت به خداوند گناه ورزید، زیرا از اقوام اخاب بود.<sup>۱۳</sup> اخزیا پادشاه یا یورام (پسر اخاب)، پادشاه اسرائیل، متحد شد و برای جنگ با حزائیل، پادشاه سوریه، به راموت جلعاد لشکر کشید. در این جنگ یورام مجروح شد.<sup>۱۴</sup> پس برای معالجه به یزرعیل رفت. وقتی در آنجا بستری بود، اخزیا به عبادتش رفت.

### یهوئو برای سلطنت در اسرائیل تدهین می‌شود

<sup>۱۵</sup> در این هنگام البش یک نفر از گروه انبیا را احضار کرد و به او گفت: «برای رفتن به راموت جلعاد آماده شو. این ظرف روغن زیتون را نیز بردار و همراه خود ببر.»<sup>۱۶</sup> وقتی به آنجا رسیدی یهوئو را پیدا کن. او پسر یهوشافاط و نوهٔ نسیبی است. از او

از نزد دوستانش به اطاق خلوتی ببر<sup>۱۷</sup> و این روغن را بر سرش بریز. به او بگو که خداوند او را به پادشاهی اسرائیل انتخاب کرده است. سپس در را باز کن و بسرعت از آنجا دور شو.»

<sup>۱۸</sup> وقتی آن نبی جوان به راموت جلعاد رسید، یهوئو را دید که با سایر سرداران لشکر نشسته است. پس به او گفت: «ای سردار، برای شما پیغامی دارم.» یهوئو پرسید: «برای کدامیک از ما؟» جواب داد: «برای شما.»

<sup>۱۹</sup> بنابراین یهوئو بلند شد و به داخل خانه رفت. آن نبی جوان روغن را بر سر یهوئو ریخت و گفت که خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید: «من تو را به پادشاهی قوم خود، اسرائیل انتخاب کرده‌ام. تو باید خاندان اخاب را نابود کنی و انعام خون انبیا و سایر خدمتگزاران مرا که بدست ایزابیل، همسر اخاب کشته شده‌اند، بگیری.<sup>۲۰</sup> ریشهٔ خاندان اخاب باید بکلی از زمین کده شود و تمام مردانش نابود شوند.<sup>۲۱</sup> دودمان او را از بین خواهم برد همانطور که خاندان یربعام (پسر نابط) و بعنا (پسر احیا) را از بین بردم.<sup>۲۲</sup> ایزابیل زن اخاب را در یزرعیل سگها خواهند خورد و کسی او را دفن نخواهد کرد.»

سپس آن نبی در را باز کرد و با به فرار گذاشت.<sup>۲۳</sup> وقتی یهوئو نزد دوستانش بازگشت، از او پرسیدند: «آن دیوانه از تو چه می‌خواست؟ آیا اتفاقی افتاده است؟»

یهوئو جواب داد: «شما که خوب می‌دانید او که بود و چه می‌خواست بگوید.»

<sup>۲۴</sup> گفتند: «نه، ما نمی‌دانیم. بگو چه گفت.»

جواب داد: «به من گفت که خداوند مرا به پادشاهی اسرائیل انتخاب کرده است.»

<sup>۲۵</sup> سرداران قوی پدهای سانه را با رداهای نمود فرش کردند و شیپور زده، اعلان کردند: «یهوئو پادشاه است.»

یورام و اخزیا بدست یهوئو کشته می‌شوند.<sup>۲۶</sup> آنگاه یهوئو (پسر یهوشافاط و نوهٔ نسیبی) بضد یورام پادشاه، قیام کرد.

اسرائیل که با نیروهای خود در راموت جلعاد از اسراول در برابر نیروهای حزائیل، پادشاه سوریه، دفاع می‌کرد،<sup>۱۵</sup> در این هنگام به یزرعیل بازگشته بود تا از جراحاتی که در جنگ برداشته بود، التیام پیدا کند.

بیهو به سرداران همراه خود گفت: «اگر شما می‌خواهید من پادشاه شوم، نگذارید کسی به یزرعیل فرار کند و این خبر را به آنجا برساند.»<sup>۱۶</sup> سپس بیهو بر عرابه‌ای سوار شد و به یزرعیل رفت. یورام مجروح و در شهر یزرعیل بستری بود. (اخزایا، پادشاه یهوودا نیز که به عبادت او رفته بود، در آنجا بسر می‌برد.)<sup>۱۷</sup> دیده‌بان<sup>۱۸</sup> که بر برج شهر یزرعیل بود، وقتی دید بیهو و همراهانش می‌آیند با صدای بلند خبر داد، گفت: «چند سوار به اینطرف می‌آیند.» یورام پادشاه گفت: «سواری بفرست تا بپرسد خبر خوشی دارند یا نه.»

<sup>۱۸</sup> پس سواری به پیشواز بیهو رفت و گفت: «پادشاه می‌خواهد بداند که خبر خوشی دارید یا نه.» بیهو پاسخ داد: «تو را چه به خبر خوش؟ بدنبال من بیاه.»  
دیده‌بان به پادشاه خبر داد، گفت که فاصد نزد آن سواران رسید، ولی بازنگشت.<sup>۱۹</sup> پس پادشاه سوار دیگری فرستاد. او نزد ایشان رفت و گفت: «پادشاه می‌خواهد بداند که خبر خوشی دارید یا نه.»

بیهو جواب داد: «تو را چه به خبر خوش؟ بدنبال

من بیاه.»  
<sup>۲۰</sup> دیده‌بان باز خبر داد، گفت: «او هم بازنگشت! این سوار باید بیهو باشد چون دیوانه‌وار می‌راند.»  
<sup>۲۱</sup> یورام پادشاه فرمان داد، گفت: «سزایه مرا فوراً حاضر کنید! آنگاه او و اخزایا، پادشاه یهوودا، هر یک بر سزایه خود سوار شده، به استقبال بیهو از شهر بیرون رفتند و در مزرعه نابوت یزرعیلی به او رسیدند.  
<sup>۲۲</sup> یورام از او پرسید: «ای بیهو، آیا خبر خوشی داری؟»

بیهو جواب داد: «سادامی که بت پرستی و جادوگری مادرت ایزابل رواج دارد، چه خبر خوشی می‌توان داشت؟»

## دوم پادشاهان / ۹

<sup>۲۳</sup> یورام چون این را شنید عرابه‌اش را برگردانید و در حال فرار به اخزایا گفت: «اخزایا، خیانت است! خیانت!» آنگاه بیهو کمان خود را با قوت تمام کشیده به وسط شانه‌های یورام نشانه رفت و قلب او را شکافت و او به کف عرابه‌اش افتاد.

<sup>۲۴</sup> و <sup>۲۵</sup> بیهو به سردار خود، پدقر گفت: «جنازه او را بردار و به داخل مزرعه نابوت بینداز، زیرا یکبار که من و تو سوار بر عرابه، پشت سر پدرش اخحاب بودیم، خداوند این پیغام را به او داد: «من در اینجا در مزرعه نابوت تو را به سزای عملت خواهم رساند، زیرا نابوت و پسرانش را کشتی و من شاهد بودم.» پس حال همانطور که خداوند فرموده است، او را در مزرعه نابوت بینداز.»

<sup>۲۶</sup> هنگامی که اخزایا، پادشاه یهوودا، این وضع را دید بسوی شهر بیت‌هکان فرار کرد. بیهو به تعقیب وی پرداخت و فریاد زد: «او را هم بزنید.» پس افراد بیهو او را در سر بلایی راهی که به شهر جور می‌رود و نزدیک یلعام است، در عرابه‌اش مجروح کردند. او توانست تا مجدو فرار کند، ولی در آنجا مرد.  
<sup>۲۸</sup> افرادی جنازه او را در عرابه‌ای به اورشلیم بردند و در آرامگاه سلطنتی دفن کردند.<sup>۲۹</sup> (اخزایا در یازدهمین سال سلطنت یورام، پادشاه اسرائیل، پادشاه یهوودا شده بود.)

## ملکه ایزابل کشته می‌شود

<sup>۳۰</sup> ایزابل وقتی شنید بیهو به یزرعیل آمده است، به چشمانش سرمه کشید و موهایش را آرایش کرد و کنار پنجره به تماشا نشست.<sup>۳۱</sup> وقتی یورام از دروازه وارد شد، ایزابل او را صدا زده، گفت: «ای قاتل، ای زمری، چرا اربابت را کشتی؟»  
<sup>۳۲</sup> بیهو بسوی پنجره نگاه کرد و فریاد زد: «در آنجا چه کسی طرفدار من است؟» دو سه نفر از خدمتگزاران دربار از پنجره به او نگاه کردند.  
<sup>۳۳</sup> بیهو به آنها دستور داد که او را به پایین

\* نگاه کنید به اول پادشاهان ۱۹:۲۱.  
\*\* زمری نام افسری اسرائیلی بود که پادشاه خود را کشت (نگاه کنید به اول پادشاهان ۱:۶-۱:۲).

## دوم پادشاهان / ۱۰

بیندازند.

آنها ایزابل را از پنجره پایین انداختند و خوشتر بر دیوار و پیکره اسبها پاشید و خود او زیر سم اسبها لگدمال شد.

<sup>۳۴</sup> بیهو وارد کاخ شد و به خوردن و نوشیدن پرداخت. سپس گفت: «یکی برود و آن زن لعنتی را دفن کند، چون به هر حال او شاهزاده‌ای بوده است.»  
<sup>۳۵</sup> ولی وقتی خدمتگزاران برای دفن ایزابل رفتند، فقط کاسه سر و استخوانهای دستها و پاهاى او را پیدا کردند.<sup>۳۶</sup> پس بازگشتند و به بیهو گزارش دادند. او گفت: «این دست همان چیزی است که خداوند به ایلیای نبی فرموده بود که سگها گوشت ایزابل را در مزرعه یزرعیل می‌خورند»<sup>۳۷</sup> و باقیمانده بدنش مثل فضله پخش می‌شود تا کسی نتواند او را تشخیص دهد.»

## خاندان اخحاب قتل عام می‌شوند

**۱۰** هفتاد پسر اخحاب در سامره بودند. پس بیهو برای مقاصت و بزرگان شهر و نیز سرپرستان پسران اخحاب نامه‌ای به این مضمون نوشت:

«بعض رسیدن این نامه، شایسته‌ترین پسر اخحاب را انتخاب کرده، او را به پادشاهی برگزینید و برای دفاع از خاندان اخحاب آماده جنگ شوید، زیرا شما عرابه‌ها و اسبها و شهرهای حصاردار و ساز و برگ نظامی دراختیار دارید.»

<sup>۱</sup> اما بزرگان شهر بشدت ترسیدند که این کار را انجام دهند. و گفته شد: «دو پادشاه از عهده این مرد برنیامدند، ما چه می‌توانیم بکنیم؟»<sup>۲</sup> پس رئیس دربار و رئیس شهر با بزرگان شهر و سرپرستان پسران اخحاب این پیام را برای بیهو فرستادند:

«ما خدمتگزاران تو هستیم و هر دستوری بفرمای انجام خواهیم داد. ما کسی را پادشاه نخواهیم ساخت. هر چه در نظر داری، همان را انجام بده.»

<sup>۳</sup> بیهو در پاسخ آنها این پیغام را فرستاد: «اگر شما طرفدار من هستید و می‌خواهید تابع من باشید، سرهای پسران اخحاب را ببرید، فردا در همین وقت آنها را برایم به یزرعیل بیاورید.»

هفتاد پسر اخحاب در خانه‌های بزرگان شهر که سرپرستان ایشان بودند، زندگی می‌کردند.<sup>۴</sup> وقتی نامه بیهو به بزرگان شهر رسید، هفتاد شاهزاده را سر بردند. و سرهای آنها را در سبد گذاشته، به یزرعیل بردند و به بیهو تقدیم کردند.<sup>۵</sup> وقتی به بیهو خبر رسید که سرهای شاهزادگان را آورده‌اند، دستور داد آنها را به دو توده تقسیم کند و کنار دروازه شهر فرار دهند و تا صبح بگذارند در آنجا بماند.

<sup>۶</sup> صبح روز بعد، بیهو بیرون رفت و به جمعیتی که کنار دروازه شهر گرد آمده بودند، گفت: «این من بودم که بصد ارباب خود برخاستم و او را کتشم. شما در این مورد بی‌گناهی. ولی پسران او را چه کسی کشته است؟»<sup>۷</sup> این نشان می‌دهد که هر سه خداوند درباره خاندان اخحاب فرموده، به انجام می‌رسد. خداوند آنچه را که توسط ایلیای نبی فرموده، بسا آورده است.»

<sup>۸</sup> سپس بیهو تمام بازمانده‌گان خانان اخحاب را که در یزرعیل بودند، کشت. همچنین تمام افسران او شد، برای نزد یک، و کاخان او را از این نیز سرپرستان هیچیک از نزدیکان او باقی نماند.<sup>۹</sup> سپس بیهو عازم سامره شد و در بین راه در محلی به نام «اردوگاه شیبانان»<sup>۱۰</sup> به خوشاوندان اخزایا، پادشاه یهوودا برخورد. بیهو از آنها پرسید: «شما کیستید؟» جواب دادند: «ما خوشاوندان اخزایای پادشاه هستیم و برای دیدن پسران اخحاب و ایزابل به سامره می‌رویم.»

<sup>۱۱</sup> بیهو به افراد خود گفت: «آنها را زنده بگیرد! آنها را گرفتند و بیهو ایشان را کنار چاهی برده، هر چهل و دو نفرشان را کشت.

<sup>۱۲</sup> بیهو در ادامه سفر خود به یهووناداب پسر رکاب که به استقبالش می‌آمد، برخورد. پس از احوالپرسی، بیهو از او پرسید: «آیا همانطور که من نسبت به تو وفادار هستم، تو هم نسبت به من وفادار هستی؟» جواب داد: «بلی.»

بیهو گفت: «پس دستم را به من بده.» دست او را گرفت و بر عرابه‌اش سوار کرد،<sup>۱۳</sup> به او گفت: «همراه من بیا و بین چه غیرتی برای خداوند دارم.»



و دان ساخته بود و از گناهان بزرگ وی محسوب می‌شد، زیرا تمام اسرائیل را به بت‌پرستی کشانده بود. پس از آن، خداوند به ییهو فرمود: «تو دستور مرا اجرا کرده، مطابق میل من با خاندان اخاب عمل نمودی؛ پس بسبب این کار خوب تو، فرزندان تو را تا چهار نسل بر تخت پادشاهی اسرائیل خواهم نشاند.»<sup>۳۱</sup> ولی ییهو با تمام دل خود از دستورات خداوند، خدای اسرائیل اطاعت نکرد، بلکه از گناهان پرعام که اسرائیل را به گناه کشانده بود، پیروی نمود.<sup>۳۲</sup> در آن زمان، خداوند شروع به ویران کردن اسرائیل نمود. حزائیل، پادشاه سوریه، آن قسمت از سرزمین اسرائیل را که در شرق رود اردن بود، تصرف کرد. قسمت منصرف شده تا شهر عرومیر در وادی ارون می‌رسید و شامل سرزمین جلعاد و باشان می‌شد که قبایل جاد، روثوین و منسی در آن زندگی می‌کردند.

<sup>۳۳</sup> شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت ییهو و کارها و فتوحات او در کتاب و تاریخ پادشاهان اسرائیل ثبت شده است.<sup>۳۴</sup> وقتی ییهو مرد، او را در سامره دفن کردند و پسرش یهوآحز بجای او پادشاه شد.<sup>۳۵</sup> ییهو روی هم‌رفته بیست و هشت سال در سامره بر اسرائیل سلطنت کرد.

### عتلیا، ملکهٔ یهوذا

(۲ توریح ۱۰:۲۲ - ۱۵:۳۳)

**۱۱** وقتی عتلیا مادر اخزیا (پادشاه یهوذا) شنید که پسرش مرده است، دستور قتل عام تمام اعضای خاندان سلطنتی را صادر کرد.<sup>۱</sup> تنها کسی که جان سالم بدر برد یوآش پسر کوچک اخزیا بود، زیرا یهووش عمهٔ یوآش، که دختر یهورام پادشاه و خواهر ناتنی اخزیا بود، او را نجات داد. یهووش طفل را از میان سایر فرزندان پادشاه که در انتظار مرگ بودند دزدیده، او را با دایه‌اش در خانهٔ خداوند در اتافی پنهان کرد.<sup>۲</sup> در تمام مدت شش سالی که عتلیا در مقام ملکه فرمانروایی می‌کرد یوآش زیر نظر عمه‌اش در خانهٔ خداوند پنهان ماند.

<sup>۳</sup> در هفتمین سال سلطنت ملکه عتلیا، یهویداع

کاهن، فرماندهان محافظین دربار و محافظین مخصوص ملکه را به خانهٔ خداوند دعوت کرد. در آنجا آنها را قسم داد که نقشهٔ او را به کسی نگویند؛ آنگاه یوآش، پسر اخزیا را به آنها نشان داد.<sup>۴</sup> سپس این دستورات را به آنها داد: «یک سوم شما که روز سبت مشغول انجام وظیفه هستید، باید از کاخ سلطنتی محافظت کنید،<sup>۵</sup> یک سوم دیگر جلو دروازهٔ «سوره» و یک سوم بقیه جلو دروازهٔ دیگر پشت سر محافظین بایستید تا کسی وارد خانهٔ خدا نشود.»<sup>۶</sup> دو دسته از شما که روز سبت سر خدمت نیستید، باید در خانهٔ خداوند کشیک بدهید<sup>۷</sup> و اسلحه بدست، پادشاه را احاطه کنید و هر جا می‌رود از او محافظت نمایید. هر کسی خواست به پادشاه نزدیک شود، او را بکشید.»

<sup>۸</sup> پس فرماندهان مطابق دستورات یهویداع عمل کردند. ایشان نگهبانی را که روز سبت سر خدمت می‌رفتند و نیز نگهبانی را که در آن روز سر خدمت نبودند احضار کرده، نزد یهویداع آوردند.<sup>۹</sup> یهویداع آنها را با تیرها و سپرهای خانهٔ خداوند که متعلق به داود پادشاه بود، مسلح کرد.<sup>۱۰</sup> نگهبانان مسلح، در سراسر قسمت جلو خانهٔ خداوند ایستادند و قربانگاه را که نزدیک مخفیگاه یوآش بود، محاصره کردند.

<sup>۱۱</sup> آنگاه یهویداع یوآش را بیرون آورد و تاج را بر سرش نهاد و نسخه‌ای از تورات<sup>۱۲</sup> را به او داد و او را دلنشین کرده، به پادشاهی منصوب نمود. سپس همهٔ دمنش زنده و فریاد برآوردند: «زنده باد پادشاه.»<sup>۱۳</sup> ملکه عتلیا وقتی صدای نگهبانان و مردم را شنید، با حمله بطرف خانهٔ خداوند که سردم در آنجا جمع شده بودند، دوید.<sup>۱۴</sup> در آنجا پادشاه جدید را دید که بر حسب آیین تاجگذاری، در کنار ستون ایستاده است و فرماندهان و شیپورچیها اطراف او را گر گرفته‌اند و شیپور می‌زنند و همه شادی می‌کنند.

عتلیا با دیدن این منظره لباس خود را پاره کرد و فریاد برآورد: «وخیانت! خیانت!»

<sup>۱۵</sup> یهویداع به فرماندهان دستور داد: «او را از

اینجا بیرون ببرید. در خانهٔ خداوند او را نکشید. هر کس سعی کند عتلیا را نجات دهد بی‌درنگ کشته خواهد شد.»

<sup>۱۶</sup> پس عتلیا را به اسطبل کاخ سلطنتی کشانده، او را در آنجا کشتند.

### اصلاحات یهویداع

(۲ توریح ۳۳:۱۶ - ۲۱)

<sup>۱۷</sup> یهویداع کاهن از پادشاه و مردم خواست تا با خداوند عهد ببندند که قوم خداوند باشند. پیمان دیگری نیز بین پادشاه و ملتش بسته شد.<sup>۱۸</sup> آنگاه همه به بتخانهٔ بعل فرستد و آن را وازگون ساختند و قربانگاهها و مجسمه‌ها را خراب کردند و منان، کاهن بت بعل را در مقابل قربانگاهها کشتند.

یهویداع نگهبانی در خانهٔ خداوند گماشت،<sup>۱۹</sup> و خود با فرماندهان، محافظین دربار، محافظین مخصوص ملکه و تمام قوم، پادشاه را از خانهٔ خداوند تا کاخ سلطنتی شایع کرد.<sup>۲۰</sup> آنها از دروازهٔ نگهبانان وارد کاخ شدند و یوآش بر تخت سلطنت نشست.<sup>۲۱</sup> همهٔ مردم از این موضوع خوشحال بودند. بعد از مرگ عتلیا، در شهر آرامش برقرار گردید.<sup>۲۲</sup> یوآش هفت ساله بود که پادشاه یهوذا شد.

### یوآش، پادشاه یهوذا

(۲ توریح ۱۲:۲۴ - ۱۶)

**۱۲** در هفتمین سال سلطنت ییهو، پادشاه اسرائیل، یوآش پادشاه یهوذا شد. و مدت چهل سال در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش طیبه نام داشت و از اهالی بشرشیع بود)<sup>۱</sup> یوآش در تمام سالهایی که یهویداع معلم او بود، هر چه در نظر خداوند پسندیده بود انجام می‌داد.<sup>۲</sup> یواجوارد این بت‌خانه‌های روی تپه‌ها را خراب نکرد و قوم باز در آنجا قربانی می‌کردند و بخوری می‌سوزانیدند.<sup>۳</sup> روزی یوآش به کاهنان گفت: «خانهٔ خداوند احتیاج به تعمیر دارد. بنابراین هرگاه کسی هده‌های به

۱: گاه، کتیب به نشانی ۱۸۷۷ و ۱۸۹.

حضور خداوند بیاورد، چه مقرری باشد چه داوطلبانه، آن را بگیری و صرف تعمیرات لازم بکنی.»

<sup>۶</sup> بیست و سومین سال سلطنت یوآش فرا رسید، اما کاهنان هنوز خانه خدا را تعمیر نکرده بودند. <sup>۷</sup> یوآش، یهودا و سایر کاهنان را به حضور طلبید، از ایشان پرسید: «چرا برای تعمیر خانه خدا اقدامی نمی‌کنید؟ از این پس دیگر لازم نیست شما از مردم هدیه بگیری؛ و هر چه تا به حال جمع کرده‌اید، تحویل بدهید.»

<sup>۸</sup> کاهنان موافقت نمودند که به از مردم پول بگیرند و نه مسئول تعمیر خانه خداوند باشند.

<sup>۹</sup> یهوایاداع کاهن، صندوقی درست کرد و سوراخی در سرپوش آن ایجاد نمود و آن را در سمت راست قربانگاه کنار در ورودی خانه خداوند گذاشت. هر کس هدیه‌ای می‌آورد، کاهنان محافظ در ورودی، آن را به درون جعبه می‌ریختند. <sup>۱۰</sup> هر وقت صندوق پر می‌شد، منشی دربار و کاهن اعظم آن را می‌شمردند و در کيسمه می‌ریختند، <sup>۱۱</sup> و به ناظران ساختمانی خانه خداوند تحویل می‌دادند تا با آن پول اجرت نجاران، بناها، محارها، سنگتراشها و خریداران چوب و سنگ را بپردازند و مصالح ساختمانی را که برای تعمیر خانه خداوند لازم بود، خریداری نمایند. <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> این پول صرف خرید بنایها، انبرها، کاسه‌ها، شپورهای نقره و یا دیگر لوازم نقره‌ای و طلائی برای خانه خداوند نمی‌شد، بلکه فقط صرف تعمیرات خانه خداوند می‌گردید. <sup>۱۴</sup> از ناظران ساختمانی صورتحساب نمی‌خواستند، چون آنها مردانی امین و درستکار بودند. <sup>۱۵</sup> پولهایی را که مردم برای قربانی جرم و قربانی گناه می‌آوردند، در صندوق نمی‌ریختند، بلکه آنها را به کاهنان می‌دادند، چون سهم ایشان بود.

<sup>۱۶</sup> در آن روزها، حزائیل، پادشاه سوریه به شهر جت حمله کرد و آن را گرفت؛ سپس بظرف اورشلیم حرکت کرد تا آن را نیز تصرف نماید. <sup>۱۷</sup> اما یوآش پادشاه، تمام هدایایی را که اجدادش (یهوشافاط، بهرام و اخزبا، پادشاهان یهودا) به خداوند وقف

نموده بودند، با آنچه که خود وقف کرده بود و تمام طلای خزانه خانه خداوند و خزانه سلطنتی را گرفته، برای حزائیل فرستاد، و حزائیل نیز از حمله صرف‌نظر کرده، مراجعت نمود.

<sup>۱۸</sup> شرح بقیه رویدادهای سلطنت یوآش و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است. <sup>۱۹</sup> دو نفر از افراد یوآش به نامهای یوراکار (پسر شمعت) و یهوایاد (پسر شومیر) علیه او توطئه چیدند و در بیت‌ملوکه سر راه سلاست، او را کشتند. یوآش در آرامگاه سلطنتی اورشلیم دفن شد و پسرش امصیا بجایش بر تخت سلطنت نشست.

### یهواخاز، پادشاه اسرائیل

**۱۳** در سال بیست و سوم سلطنت یوآش، پادشاه یهودا، یهوایاد پسر یهویو، پادشاه اسرائیل شد و هفده سال در سامره سلطنت کرد. <sup>۱</sup> او نیز مانند پریعام نسبت به خداوند گناه ورزید و اسرائیل را به گناه کشاند و از کارهای زشت خود دست برنداشت. <sup>۲</sup> از این رو خداوند بر اسرائیل خشمگین شد و به حزائیل، پادشاه سوریه و بنهداد، پسر حزائیل اجازه داد آنها را سرکوب کند. <sup>۳</sup> ولی یهوایاد نزد خداوند دعا کرده، کمک طلبید و خداوند دعای او را مستجاب فرمود، زیرا دید که پادشاه سوریه اسرائیل را به ستوه آورده است. <sup>۴</sup> پس خداوند برای قوم اسرائیل رهبری فرستاد تا آنها را از ظلم و ستم سورهان اجابت دهد. در نتیجه قوم اسرائیل مثل گوسفند از آسمان بترسیدند و بر سر دربار شدند. <sup>۵</sup> اما باز از گناهای که پریعام بنی‌اسرائیل را به آنها آلوده کرده بود، دست برنداشتند و بت اشیره را در سامره عبادت کردند.

<sup>۶</sup> برای یهوایاد، از تمام سپاهش، فقط پنجاه سرباز سواره، ده عرابه جنگی و ده هزار سرباز پیاده ماند؛ زیرا پادشاه سوریه بقیه را بکلی در هم کوبیده، از بین برده بود.

<sup>۷</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت یهوایاد، کارها و فتوحات او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» ثبت گردیده است. <sup>۸</sup> یهوایاد مرد و در سامره دفن شد و پسرش یهوآش بجای او پادشاه شد.

### یهوآش، پادشاه اسرائیل

<sup>۱</sup> در سی و هفتمین سال سلطنت یوآش، پادشاه یهودا، یهوآش، پسر یهوایاد پادشاه اسرائیل شد و شانزده سال در سامره سلطنت کرد. <sup>۲</sup> او نیز مانند پریعام نسبت به خداوند گناه ورزید، اسرائیل را به گناه کشاند و از کارهای زشت خود دست برنداشت. <sup>۳</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت یهوآش، جنگهای او با امصیا، پادشاه یهودا، کارها و فتوحات او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است. <sup>۴</sup> یهوآش مرد و در آرامگاه سلطنتی سامره دفن شد و پریعام دوم به سلطنت رسید.

### مرگ الیشع

<sup>۱</sup> الیشع نبی بیمار شد و در بستر افتاد. وقتی آخرین روزهای عمر خود را می‌گذرانی، یهوآش پادشاه به عیادتش رفت و با گریه به او گفت: «ای پدرم! ای پدرم! تو مدافع نیرومند اسرائیل بودی.»

<sup>۲</sup> الیشع به او گفت: «بیک کمان و چند تیر به اینجا بیاور.» و تیرها و کمان را آورد. <sup>۳</sup> الیشع گفت: «و آن پنجره را که به سمت سوریه است، باز کن.» پادشاه پنجره را باز کرد. آنگاه الیشع به پادشاه گفت: «کمان را بدست بگیر.» وقتی پادشاه کمان را گرفت، الیشع دست خود را روی دست پادشاه گذاشت و دستور داد که تیر را بیندازد. پادشاه تیر را رها کرد. پس الیشع به پادشاه گفت: «این تیر خداوند است که بر سوریه بیروز می‌شود؛ چون تو سپاه سوریه را در افق شکست خواهی داد. <sup>۴</sup> حال تیرهای دیگر را بگیر و آنها را بر زمین بزن.»

پادشاه تیرها را برداشت و سه بار بر زمین زد. <sup>۵</sup> اما نبی خشمگین شد و گفت: «تو می‌بایستی پنج یا شش بار بر زمین می‌زدی، چون در آنصورت می‌توانستی سوریه را بکلی نابود کنی، ولی حالا فقط سه بار بر آنها بیروز خواهی شد.»

<sup>۶</sup> الیشع مرد و او را دفن کردند.

در آن روزگار، مهاجمین موآبین بهار هر سال به اسرائیل هجوم می‌بردند. <sup>۷</sup> یک روز در حین تشییع جنازه‌ای، مردم سوگوار با این مهاجمین و بروبرو شده،

از ترس جنازه را به داخل قبر الیشع انداختند و با به فرار گذاشتند. شخص مرده بمحض اینکه به استخوانهای الیشع برخورد، زنده شد و سرپا ایستاد.

### جنگ بین اسرائیل و سوریه

<sup>۱</sup> در دوره سلطنت یهوایاد، حزائیل (پادشاه سوریه) اسرائیل را سخت مورد تاخت و تاز قرار می‌داد، <sup>۲</sup> ولی خداوند بخاطر عهدی که با ابراهیم و اسحاق و یعقوب بسته بود نسبت به قوم اسرائیل بسیار بخشنده و رحیم بود و اجازه نمی‌داد آنها از بین بروند. او تا به امروز نیز بخاطر آن عهد به ایشان رسم می‌کند.

<sup>۳</sup> پس از آنکه حزائیل پادشاه سوریه مرد، پسرش بنهداد بجایش به سلطنت رسید. <sup>۴</sup> یهوآش، پادشاه اسرائیل (پسر یهوایاد) سه بار بنهداد را شکست داد و شهرهایی را که در زمان پدرش بدست حزائیل افتاده بود، پس گرفت.

### امصیا، پادشاه یهودا

(۲ تاریخ ۱:۲۵-۲۴)

**۱۴** در دومین سال سلطنت یهوآش، پادشاه اسرائیل، امصیا (پسر یوآش) پادشاه یهودا شد. <sup>۱</sup> امصیا بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و بیست و نه سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش یهوایاد نام داشت و اهل اورشلیم بود. <sup>۲</sup> امصیا مانند پدرش یوآش هر چه در نظر خداوند پسندیده بود انجام می‌داد، اما نه به اندازه جدش داود. <sup>۳</sup> او بنخانه‌های روی تپه‌ها را از بین نبرد و از این رو قوم هنوز در آنجا قربانی می‌کردند و بخور می‌سوزانیدند.

<sup>۴</sup> وقتی امصیا زمام امور را در دست گرفت، افرادی را که پدرش را کشته بودند، از بین برد، <sup>۵</sup> ولی فرزندان ایشان را نکشت، زیرا خداوند در تورات موسی امر فرموده بود که پدران بسبب گناه پسران کشته نشوند و نه پسران برای گناه پدران؛ بلکه هر کس بسبب گناه خود مجازات شود. <sup>۶</sup> امصیا یکبار ده هزار ادومی را در دره نمک کشت. همچنین شهر سالع را تصرف کرد و اسم آن را به یقت تغییر داد که تا به

امروز به همان نام خوانده می‌شود.

<sup>۸</sup> یک روز امصیا قاصدانی نزد یهوآش، پادشاه اسرائیل (پسر یهوآخاز و نوهٔ ییهو) فرستاده، به او اعلام جنگ داد.

<sup>۹</sup> اما یهوآش پادشاه با این مثل جواب امصیا را داد: «روزی در لبنان یک بوتهٔ خار به درخت سرو آرد گفت: «دخترت را به من پس من به رنی بده. ولی درست در همین وقت حیوانی وحشی از آنجا عبور کرد و آن خار را پامال نمود!» تو آدم را نابود کرده‌ای و مغرور شده‌ای؛ ولی به این پیروزی قانع باش و با را از گلیم بیرون نگذار. چرا می‌خواهی کاری کنی که به زبان تو و قومت تمام شود؟»<sup>۱۰</sup> ولی امصیا توجیهی ننمود، پس یهوآش، پادشاه اسرائیل، سپاه خود را آمادهٔ جنگ کرد. جنگ در بیت‌شمس، یکی از شهرهای یهودا، در گرفت.<sup>۱۱</sup> سپاه یهودا شکست خورد و سربازان به شهرهای خود فرار کردند.<sup>۱۲</sup> امصیای پادشاه اسیر شد و سپاه اسرائیل بر اورشلیم تاخت و حصار آن را از دروازهٔ افرایم تا دروازهٔ زاریه که طولش در حدود دویست متر بود، درهم کوبید.<sup>۱۳</sup> یهوآش عده‌ای را گروگان گرفت و تمام ملا و نقره و لوازم خانهٔ خداوند و کاخ سلطنتی را برداشت و به سامره بازگشت.

<sup>۱۵</sup> شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت یهوآش، جنگهای او با امصیا (پادشاه یهودا)، کارها و فتوحات او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» ثبت شده است.<sup>۱۶</sup> یهوآش مرد و در آرامگاه سلطنتی سامره دفن شد و پسرش یربعام دوم بجای او به سلطنت رسید.

### مرگ امصیا، پادشاه یهودا

(۲ تاریخ ۲۵:۲۵-۲۸)

<sup>۱۷</sup> امصیا بعد از مرگ یهوآش پانزده سال دیگر هم زندگی کرد.<sup>۱۸</sup> شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت امصیا در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است.<sup>۱۹</sup> در اورشلیم علیه او توطئه چیدند و او به لاکیش گریخت، ولی دشمنانش او را تعقیب کرده، در آنجا او را کشتند.<sup>۲۰</sup> سپس جنازه‌اش را روی اسب

گذاشته، به اورشلیم برگردانند و در آرامگاه سلطنتی شهر داود دفن کردند.

<sup>۲۱</sup> مردم یهودا، پسرش عزریا را در سن شانزده سالگی بجای او پادشاه خود ساختند.<sup>۲۲</sup> عزریا بعد از مرگ پدرش شهر ایلت را برای یهودا پس گرفت و آن را بازسازی نمود.

### یربعام دوم، پادشاه اسرائیل

<sup>۲۳</sup> یربعام دوم (پسر یهوآش) در پانزدهمین سال سلطنت امصیا، پادشاه یهودا، پادشاه اسرائیل شد و چهل و یک سال در سامره سلطنت نمود.<sup>۲۴</sup> او نیز مانند یربعام اول (پسر نباط) نسبت به خداوند گناه ورزید و اسرائیل را به گناه کشاند.<sup>۲۵</sup> یربعام دوم زمینهای از دست رفتهٔ اسرائیل را که بین گذرگاه سمات در شمال و دریای مرده در جنوب واقع شده بود، پس گرفت؛ درست همانطور که خداوند، خدای اسرائیل توسط یونس نبی (پسر اماتی) اهل جت حافر پیشگویی فرموده بود.

<sup>۲۶</sup> خداوند سمیبت تلخ اسرائیل را دید؛ و کسی نبود که به داد ایشان برسد.<sup>۲۷</sup> ولی خواست خداوند این نبود که نام اسرائیل را از روی زمین محو کند، پس توسط یربعام دوم ایشان را نجات داد.

<sup>۲۸</sup> شرح بقیهٔ دوران سلطنت یربعام دوم، کارها و فتوحات و جنگهای او، و اینکه چطور دمشق و حمات را که در تصرف یهودا بودند باز بدست آورد، همه در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.<sup>۲۹</sup> وقتی یربعام مرد، جنازهٔ او را در کنار سایر پادشاهان اسرائیل به خاک سپردند و پسرش زکریا بر تخت سلطنت اسرائیل نشست.

### عزریا، پادشاه یهودا

(۲ تاریخ ۲۶:۱-۲۳)

در بیست و هفتمین سال سلطنت یربعام دوم پادشاه اسرائیل، عزریا (پسر امصیا) پادشاه یهودا شد.<sup>۱</sup> او شانزده ساله بود که بر تخت سلطنت نشست و پنجاه و دو سال در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش بکللیا نام داشت و از اهالی اورشلیم بود.)

<sup>۲</sup> او مانند پدرش امصیا آنچه در نظر خداوند پسندیده بود، انجام می‌داد.<sup>۳</sup> ولی باز بتخانه‌های روی تپه‌ها که مردم در آنجا قربانی می‌کردند و بخور می‌سوزانیدند، باقی ماند.<sup>۴</sup> خداوند او را به مرض جذام مبتلا کرد و تا روز وفاتش جذامی باقی ماند. او تنها، در یک خانه می‌برد و پسرش یونام امور مملکت را اداره می‌کرد.<sup>۵</sup> شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت عزریا و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است.<sup>۶</sup> وقتی عزریا مرد او را در آرامگاه سلطنتی در شهر داود دفن کردند و پسرش یونام بجایش پادشاه شد.

### زکریا، پادشاه اسرائیل

<sup>۸</sup> در سی و هشتمین سال سلطنت عزریا پادشاه یهودا، زکریا (پسر یربعام دوم) پادشاه اسرائیل شد و شش ماه در سامره سلطنت نمود.<sup>۹</sup> او نیز مانند اجدادش نسبت به خداوند گناه ورزید. و از گناهان یربعام اول (پسر نباط) که اسرائیل را به گناه کشاند، دست برنداشت.<sup>۱۰</sup> شلوم (پسر یابیش) پسر او توطئه کرد و او را در حضور مردم کشت و خود به سلطنت رسید.<sup>۱۱</sup> شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت زکریا در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» آمده است.<sup>۱۲</sup> به این ترتیب، آنچه که خداوند دربارهٔ ییهو<sup>۱۳</sup> فرموده بود، به وقوع پیوست که خاندان او تا نسل چهارم بر تخت سلطنت اسرائیل خواهند نشست.

### شلوم، پادشاه اسرائیل

<sup>۱۴</sup> در سی و نهمین سال سلطنت عزریا پادشاه یهودا، شلوم (پسر یابیش) پادشاه اسرائیل شد و یک ماه در سامره سلطنت کرد.

<sup>۱۵</sup> منجم (پسر حدادی) از ترصه به سامره آمده، او را کشت و خود بجای وی بر تخت سلطنت نشست.<sup>۱۶</sup> شرح بقیهٔ رویدادهای سلطنت شلوم و توطئه<sup>۱۷</sup> او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.<sup>۱۸</sup> منجم شهر تفصیح و حومهٔ آن را ویران نموده، اهالی آنجا را کشت و شکم زنان حامله را پاره کرد، چون مردم آنجا حاضر نبودند تسلیم او شوند.

### منجم، پادشاه اسرائیل

<sup>۱۷</sup> در سی و نهمین سال سلطنت عزریا پادشاه یهودا، منجم (پسر حدادی) پادشاه اسرائیل شد و ده سال در سامره سلطنت کرد.<sup>۱۸</sup> او نیز مانند یربعام (پسر نباط) نسبت به خداوند گناه ورزید و اسرائیل را به گناه کشاند.

<sup>۱۹</sup> در زمان او تغلت فلاسر،<sup>۲۰</sup> پادشاه آشور به سرزمین اسرائیل هجوم آورد، ولی منجم پادشاه سی و چهار تن نقره به او باج داد و به کمک وی سلطنت خود را بر اسرائیل تثبیت نمود.<sup>۲۱</sup> منجم این پول را به شکل مالیات به زور از ثروتمندان وصول نمود. هر یک از آنها پنجاه مقلال نقره پرداختند. پس امپراطور آشور به سرزمین خود بازگشت.

<sup>۲۱</sup> شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت منجم و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.<sup>۲۲</sup> بعد از مرگ او پسرش قحقیبا پادشاه شد.

### قحقیبا، پادشاه اسرائیل

<sup>۲۳</sup> در پنجاهمین سال سلطنت عزریا پادشاه یهودا، قحقیبا (پسر منجم) پادشاه اسرائیل شد و دو سال در سامره سلطنت نمود.<sup>۲۴</sup> او نیز مانند یربعام (پسر نباط) نسبت به خداوند گناه ورزید و اسرائیل را به گناه کشاند.<sup>۲۵</sup> قحقیبا (پسر رملیا)، یکی از فرماندهان سپاه او، همراه پنجاه نفر دیگر از مردان جلعاد بضد او شورش کرد و او را در کاخ سلطنتی سامره کشت. (ارحوب و اویه نیز در این شورش کشته شدند.) سپس قحقیبا بجای او پادشاه شد.

<sup>۲۶</sup> شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت قحقیبا و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.

### قحقیبا، پادشاه اسرائیل

<sup>۲۷</sup> در پنجاه و دومین سال سلطنت عزریا پادشاه

● نگاه کنید به آیه ۱۰:۳۰.

●● نگاه کنید به آیه ۱۰:۱۰.

●●● نگاه کنید به آیه ۱۰:۱۰.

یهودا، فتح (پسر رملیا) پادشاه اسرائیل شد و بیست سال در سامره سلطنت کرد.<sup>۱۸</sup> او نیز مانند بریعام (پسر کاشاد).<sup>۱۹</sup> در دوره سلطنت فتح بود که تغلت فلاسر، پادشاه آشور به اسرائیل حمله کرد و شهرهای عیون، آبل بیت معکه، یانوح، قادش، حاصور، جلعاد، جلیل و سام سرزمین نفتالی را به تصرف خود درآورد و مردم را اسیر نموده، به آشور برد.<sup>۲۰</sup> آنگاه هوشع (پسر ایله) بضد فتح شورش کرد و او را کشت و خود بر تخت سلطنت نشست. هوشع در سال بیستم سلطنت یوتام (پسر عریا) پادشاه یهودا، سلطنت خود را آغاز نمود.

<sup>۲۱</sup> شرح بقیة رویدادهای دوران سلطنت فتح و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است.

### یوتام، پادشاه یهودا

(۲ تواریخ ۱:۲۷-۹)

<sup>۲۲</sup> در دومین سال سلطنت فتح پادشاه اسرائیل، یوتام (پسر عریا) پادشاه یهودا شد.<sup>۲۳</sup> یوتام در سن بیست و پنج سالگی بر تخت سلطنت نشست و شانزده سال در اورشلیم سلطنت نمود. (مادرش یروشام نام داشت و دختر صادوق بود)<sup>۲۴</sup> او مانند پدرش عریا آنچه در نظر خداوند پسندیده بود، انجام می داد،<sup>۲۵</sup> ولی بتخانه‌های روی تپه‌ها را که مردم در آنجا قربانی می کردند و بخور می سوزانیدند، خراب نکرد. یوتام دروازهٔ بسالایی خانهٔ خداوند را بازسازی کرد.

<sup>۲۶</sup> شرح بقیة رویدادهای دوران سلطنت یوتام و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است.<sup>۲۷</sup> (در آن دوره‌ها خداوند، رصین پادشاه سوریه و فتح پادشاه اسرائیل را بضد یهودا برانگیخت).<sup>۲۸</sup> وقتی یوتام مرد و او را در آرامگاه سلطنتی در اورشلیم دفن کردند و پسرش آحاز بجای او پادشاه شد.

### آحاز، پادشاه یهودا

(۲ تواریخ ۱:۲۸-۲۷)

**۱۶** در هفدهمین سال سلطنت فتح پادشاه اسرائیل، آحاز (پسر یوتام) پادشاه یهودا شد.<sup>۲۹</sup> آحاز در سن بیست سالگی بر تخت سلطنت نشست و شانزده سال در اورشلیم سلطنت نمود. او مانند جدش داود مطابق میل خداوند، حدایش رفتار نمود،<sup>۳۰</sup> بلکه مثل پادشاهان اسرائیل شرور بود. او حتی پسر خود را زنده زنده سوزاند و قربانی تنها کرد. این رسم قومهایی بود که خداوند سرزمینشان را از آنها گرفته، به بنی اسرائیل داده بود.<sup>۳۱</sup> آحاز در بتخانه‌های روی تپه‌ها و بلندبها و زیر هر درخت سبز قربانی می کرد و بخور می سوزانید.<sup>۳۲</sup> آنگاه رصین، پادشاه سوریه و فتح، پادشاه اسرائیل به جنگ آساز آمدند و شهر اورشلیم را محاصره کردند ولی نتوانستند آن را بگیرند.<sup>۳۳</sup> در همین رفت، رصین شهر ایلت را برای سوریه پس گرفت. او یهودیه‌ها را بیرون راند و سوریه‌ها را فرستاد تا در آن شهر زندگی کنند که تا به امروز در آن ساکن هستند.<sup>۳۴</sup> آحاز پادشاه قاصدانی نزد تغلت فلاسر، پادشاه آشور فرستاد و از او خواش کرد تا وی را در جنگ با پادشاهان مهاجم سوریه و اسرائیل کمک نماید.<sup>۳۵</sup> آحاز طلا و نقرهٔ خزانه‌های خانهٔ خداوند و کاخ سلطنتی را گرفته، برای پادشاه آشور هدیه فرستاد.<sup>۳۶</sup> پادشاه آشور موافقت نموده، با سپاه خود به دمشق پایتخت سوریه حمله کرد و ساکنان آن شهر را به اسیری برده، آنها را در شهر قیر اسکان داد. او رصین پادشاه سوریه را نیز کشت.

<sup>۳۷</sup> سپس آحاز پادشاه برای ملاقات تغلت فلاسر به دمشق رفت. وقتی در آنجا بود، قربانگاه بتخانهٔ دمشق را دید و شکل و اندازهٔ آن را با تمام جزئیات برای اورویا کاهن فرستاد.<sup>۳۸</sup> اورویا هم عین آن را ساخت و قبل از رسیدن آحاز آن را تمام کرد.<sup>۳۹</sup> وقتی آحاز پادشاه از سفر بازگشت و قربانگاه جدید را دید، قربانی سوختنی و هدیهٔ آردی روی آن تقدیم کرد و

هدیهٔ نوشیدنی بر آن ریخت و خون قربانی‌های سلاطنتی روی آن پاشید.<sup>۴۰</sup> سپس قربانگاه مفرغی خداوند را که بین خانهٔ خداوند و قربانگاه جدید قرار داشت، برداشت و آن را در سمت شمالی قربانگاه جدید گذاشت.<sup>۴۱</sup> آحاز پادشاه به اورویا کاهن گفت: «از این قربانگاه جدید برای قربانی سوختنی صبح و هدیهٔ آردی عصر، قربانی سوختنی و هدیهٔ آردی پادشاه، و قربانی سوختنی و هدیهٔ آردی و هدیهٔ نوشیدنی مردم استفاده شود؛ همچنین خون قربانی‌های سوختنی و سایر قربانی‌ها هم بر قربانگاه جدید پاشیده شود. اما قربانگاه مفرغی قدیمی برای استفادهٔ شخصی خودم خواهد بود تا بواسیلهٔ آن از عالم غیب بیابم بگیرم.»

<sup>۴۲</sup> اورویا کاهن مطابق دستور آحاز پادشاه عمل کرد.<sup>۴۳</sup> سپس پادشاه میزهای متحرک مفرغی خانهٔ خداوند را از هم باز کرد و حوضچه‌ها را از روی آنها برداشت و حوض بزرگ را از روی گاوهای مفرغی پس‌این آورد و آن را روی سنگ‌گش گذاشت.<sup>۴۴</sup> همچنین برای خشنود کردن پادشاه آشور، راهی را که برای رفتن و شرکت در مراسم عید بین کاخ سلطنتی و خانهٔ خداوند درست کرده بودند، بست.<sup>۴۵</sup> شرح بقیة رویدادهای دوران سلطنت آحاز در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» ثبت گردیده است.<sup>۴۶</sup> آحاز مرد و او را در آرامگاه سلطنتی اورشلیم دفن کردند و پسرش حزقیام امور مملکت را در دست گرفت.

### هوشع، آخرین پادشاه اسرائیل

**۱۷** در سال دوازدهم سلطنت آحاز، پادشاه یهودا، هوشع (پسر ایلا) پادشاه اسرائیل شد و نه سال در سامره سلطنت نمود.<sup>۴۷</sup> او نسبت به خداوند گناه ورزید، اما نه به اندازهٔ پادشاهانی که قبل از او در اسرائیل سلطنت می کردند.<sup>۴۸</sup> در زمان او شلمناسر، پادشاه آشور به اسرائیل لشکر کشید؛ موع تسلیم شلمناسر شد و از آن به بعد هر سال به او باج و خراج می پرداخت.<sup>۴۹</sup> اما یک سال از پرداخت باج و خراج سر باز زد و قاصدانی به مصر

فرستاد تا از «سوس» پادشاه آنجا کمک بخواهد. وقتی شلمناسر از این نوشته با خبر شد هوشع را به زنجیر کشیده، به زندان انداخت.<sup>۵۰</sup> سپس، شلمناسر سراسر سرزمین اسرائیل را اشغال نمود و سامره پایتخت اسرائیل را به مدت سه سال محاصره کرد.<sup>۵۱</sup> سرانجام در نهمین سال سلطنت هوشع، شلمناسر شهر سامره را گرفت و مردم اسرائیل را اسیر نمود و به آشور برد. او بعضی از اسرا را در شهر حلب، برخی دیگر را در شهر جیوزان که کنار رود خیابور است، و بقیه را در شهرهای سرزمین ماد سکونت داد.

### تبعید اسرائیل به علت گناه

<sup>۵۲</sup> این بلا از این جهت بر قوم اسرائیل نازل شد که نسبت به خداوند، خدای خود که ایشان را از بندگی در مصر نجات داده بود، گناه کرده بودند. آنها بتها را می پرستیدند<sup>۵۳</sup> و از رسوم قومهایی که خداوند آنها را از سرزمین کنعان بیرون رانده بود، پیروی می کردند و از کارهای پادشاهان اسرائیل سرمشق می گرفتند. «بنی‌ناتیل مخفیانه بست به خداوند گناه ورزیده بودند. آنها در هر گوشه و کنار اسرائیل بتخانه‌های ساخته بودند.<sup>۵۴</sup> روی هر تپه‌ای و زیر هر درخت سبزی مجسمه و بت گذاشته بودند<sup>۵۵</sup> و برای بتهای قومهایی که خداوند ایشان را بیرون رانده و سرزمینشان را به قوم اسرائیل داده بود، بخور می سوزانیدند. آنها با اعمال زشت خود خشم خداوند را برانگیختند<sup>۵۶</sup> و از کلام خداوند که به آنها دستور داده بود که بتها را نپرستند، اطاعت نکردند.»

<sup>۵۷</sup> خداوند پیامبران را یکی پس از دیگری فرستاد تا به اسرائیل و یهودا بگویند: «از راه‌های بد خود برگردید و دستورات خداوند را که انبیا به اجداد شما داده‌اند، اطاعت کنید.»<sup>۵۸</sup> ولی آنها نه فقط اطاعت نمی کردند بلکه مانند اجدادشان که با خداوند، خدای خود ایمان نداشتند، یاغی بودند.<sup>۵۹</sup> آنها از دستورات خدا سرپیچی کردند، عهد او را که با اجدادشان بسته بود، شکستند و به هشدارهای او توجه نمودند و برخلاف اوامر خداوند، از روی حماقت، بتهای اقوام همسایه را عبادت کردند.<sup>۶۰</sup> آنها از تمام دستورات

خداوند، خدای خود سرپیچی نمودند و دو بت گوساله شکل از طلا و بنهای شرم آور دیگر ساختند. بت بعل را پرستش کردند و در مقابل آفتاب و ماه و ستارگان سجده نمودند.<sup>۱۷</sup> بر آتش بنکده‌ها، دختران و پسران خود را قربانی کردند. از فالگیران راهنمایی خواستند، جادوگری کردند و خود را به گناه فروختند. از این رو خداوند بسیار خشمگین شد و آنها را از حضور خود دور انداخت؛ فقط قبیله یهودا باقی ماند.

<sup>۱۸</sup> اما یهود نیز دستورات خداوند، خدای خود را اطاعت نکرد و به همان راه‌های بدی رفت که اسرائیل رفته بود.<sup>۲۰</sup> پس خداوند از تمام بنی اسرائیل دل کند و آنها را بدست دشمن سپرد تا نابود شوند و به سزای اعمال خود برسند.

<sup>۲۱</sup> وقتی خداوند اسرائیل را از یهودا جدا کرد، مردم اسرائیل یربعام (پسر بناط) را به پادشاهی خود انتخاب کردند. یربعام هم اسرائیل را از پیروی خداوند منحرف کرده، آنها را به گناه بزرگی کشانند. <sup>۲۲</sup> اسرائیل از گناهانی که یربعام ایشان را بدان آلوده کرده بود، دست برداشتند، <sup>۲۳</sup> تا اینکه خداوند همانطور که بوسیله تمام انبیا خبر داده بود، آنها را از حضور خود دور انداخت. بنابراین مردم اسرائیل به سرزمین آشور تبعید شدند و تا به امروز در آنجا به سر می‌برند.

### اشغال اسرائیل بوسیله آشوریها

<sup>۲۴</sup> پادشاه آشور مردمی از بابل، کوت، عوا، حما، مفرایم آورد و آنها را بجای تبعیدهای اسرائیلی در شهرهای اسرائیل سکونت داد و آنها سامره و سایر شهرهای اسرائیل را اشغال کردند.

<sup>۲۵</sup> ولی این مردم در ابتدای ورود به سرزمین اسرائیل، خداوند را عبادت نمی‌کردند؛ پس خداوند شیرهایی به میان آنها فرستاد که بعضی از ایشان را دریدند.<sup>۲۶</sup> به پادشاه آشور خبر رسید که چون ساکنان جدیدی سرزمین اسرائیل با قوانین خدای آن سرزمین آشنا نیستند، او شیرهایی را به میان آنها فرستاده است تا آنها را نابود کند.<sup>۲۷</sup> پادشاه چنین

دستور داد: «یکی از کاهنان تبعیدی سامره به اسرائیل بازگردد و قوانین خدای آن سرزمین را به مردمان تازه‌وارد آنجا یاد دهد».<sup>۲۸</sup> پس یکی از کاهنان اسرائیلی که از سامره تبعید شده بود به بیت‌ئیل بازگشت و به مردم آنجا یاد داد چگونه خداوند را عبادت کنند.

<sup>۲۹</sup> ولی هر یک از این طوایف بیگانه به پرستش بت خود ادامه دادند. آنها بنهای خود را در معابد بالای تپه‌ها که اسرائیلیها ساخته بودند و در نزدیکی شهرهایشان بود، گذاشتند.<sup>۳۰</sup> مردمی که از بابل بودند، بت «سکوتینوت» را عبادت می‌کردند. آنانی که از کوت بودند، بت نرجل را و اهالی حما، بت اشما را می‌پرستیدند.<sup>۳۱</sup> پرستندگان بنهای نبجز و تر تاک کمانی بودند که از عوا و مفرایم آمده بودند که حتی فرزندان خود را بر بالای قربانگاه‌ها برای بنهای ادردملک و عنملک می‌سوزانند.<sup>۳۲</sup> این مردم در ضمن، خداوند را هم عبادت می‌کردند و از میان خود کاهنانی را انتخاب کردند تا روی قربانگاه‌های بالای تپه‌ها برای خداوند قربانی کنند.<sup>۳۳</sup> به این ترتیب هم خداوند را می‌پرستیدند و هم طبق آداب و رسوم کشور خودشان بنهای خود را پرستش می‌کردند.

<sup>۳۴</sup> آنها تا به امروز هم بجای اینکه خداوند را عبادت نمایند و مطیع احکام و دستوراتی باشند که او به فرزندان یعقوب (که خداوند بعد امشش را اسرائیل گذاشت) داد، مطابق آداب و رسوم گذشته خود رفتار می‌کنند.<sup>۳۵</sup> خداوند با قوم اسرائیل عهد بسته، به آنها دستور داده بود که بنهای اقوام خداشناس را عبادت نکنند، آنها را سجده و پرستش ننمایند و به آنها قربانی قدیم نکنند، <sup>۳۶</sup> بلکه فقط خداوند را عبادت کنند و او را سجده نمایند و به او قربانی قدیم کنند، زیرا او بود که با معجزات و قدرت شگفت‌انگیز، آنها را از مصر بیرون آورد.<sup>۳۷</sup> پس آنها می‌بایست همواره تمام احکام و دستورات خداوند را اطاعت کنند و هرگز بت نپرستند.<sup>۳۸</sup> زیرا خداوند فرموده بود: «عهدی را که با شما بستم هرگز فراموش نکنید و بنها را نپرستید.<sup>۳۹</sup> فقط مرا عبادت کنید و من شما را از چنگ دشمنان نجات خواهم داد».

<sup>۴۰</sup> ولی این طوایف توجهی به این احکام ننمودند و به پرستش بت ادامه دادند. آنها خداوند را عبادت می‌کردند و در ضمن از بت پرستی هم دست نکشیدند و فرزندان آنها نیز تا به امروز به همان طریق عمل می‌کنند.

### حزقیای پادشاه یهودا

(۲تواریخ ۲۲:۱۹ و ۱:۳۱)

در سومین سال سلطنت هوشع پادشاه اسرائیل، حزقیای (پسر آحاز) پادشاه یهودا شد.<sup>۲</sup> حزقیای در سن بیست و پنج سالگی بر تخت سلطنت نشست و بیست و نه سال در اورشلیم سلطنت نمود. (مادرش ابیا نام داشت و دختر زکریا بود.)<sup>۳</sup> او مانند جدش داود مطابق میل خداوند رفتار می‌کرد.<sup>۴</sup> او معبدی‌ها را که بر بالای تپه‌ها بود نابود کرد و مجسمه‌ها و بنهای شرم آور آشیره را در هم شکست. او همچنین مار مغرغی را که موسی ساخته بود خرد کرد، زیرا بنی اسرائیل تا آن موقع آن را می‌پرستیدند و پریش بخور می‌سوزانند. (این مار مغرغی را نشتان<sup>۵</sup> می‌نامیدند.)<sup>۵</sup> حزقیای به خداوند، خدای اسرائیل ایمانی راسخ داشت. هیچیک از پادشاهان قبل یا بعد از حزقیای مانند او نبوده‌اند،<sup>۶</sup> زیرا وی در امری از خداوند پیروی می‌نمود و تمام احکامی را که توسط موسی داده شده بود، اطاعت می‌کرد.<sup>۷</sup> از این رو خداوند با او بود و در هر کاری وی را کامیاب می‌گردانید. پس حزقیای سر از فرمان پادشاه آشور پیچید و دیگر باج و خراج سالیانه به او نپرداد. همچنین فلسطین را تا غزه و نواحی اطراف آن به تصرف خود درآورد و تمام شهرهای بزرگ و کوچک را ویران کرد.

<sup>۸</sup> در چهارمین سال سلطنت حزقیای (که با هفتمین سال سلطنت هوشع، پادشاه اسرائیل مصادف بود) شلمنسر، پادشاه آشور به اسرائیل حمله برد و شهر سامره را محاصره کرد.<sup>۱۰</sup> سه سال بعد (یعنی در آخر ششمین سال سلطنت حزقیای و نهمین سال سلطنت هوشع) سامره به تصرف دشمن درآمد.<sup>۱۱</sup> امپراطور آشور اسرائیلی‌ها را به سرزمین آشور برد. او بعضی از

اسرا را در شهر حلب، برخی دیگر را در شهر جوزان که کنار رود خابور است، و بقیه را در شهرهای سرزمین ماد سکونت داد.<sup>۱۲</sup> این اسارت بدان سبب بود که بنی اسرائیل به دستورات خداوند، خدایشان گوش ندادند و خواست او را بجا نیاوردند. در عوض عهد و پیمان او را شکسته، از تمام قوانینی که موسی خدمتگزار خداوند به آنها داده بود، سرپیچی نمودند.

### آشوریه‌ها اورشلیم را محاصره می‌کنند

(۲تواریخ ۱:۳۲-۱:۱۹، اشعیا ۱:۳۴-۲:۲)

<sup>۱۳</sup> در چهاردهمین سال سلطنت حزقیای، سنحاریب، پادشاه آشور تمام شهرهای حصاردار را یهودا را محاصره نموده، آنها را تسخیر کرد.<sup>۱۴</sup> حزقیای پادشاه برای سنحاریب که در لاکیش بود، چنین پیام فرستاد: «من خطا کرده‌ام، از سرزمین من عقب‌نشینی کن و به سرزمین خود بازگرد و من هر قدر که باج و خراج بخوای خواهم پرداخت.» در جواب، پادشاه آشور ده هزار کیلو نقره و هزار کیلو طلا طلب نمود.<sup>۱۵</sup> برای تهیه این مبلغ، حزقیای تمام نقره خانه خداوند و خزانه‌های قصر خود را برداشت و حتی روکش طلای درها و ستونهای خانه خدا را کنده، همه را به پادشاه آشور داد.

<sup>۱۶</sup> باجود این، پادشاه آشور سپاه بزرگی را به سرپرستی سه فرمانده قوای خود از لاکیش به اورشلیم فرستاد. آنها بر سر راه «مزرعه رخت شوراه» کنار قنات فلسطین را تا اردو زدند.<sup>۱۸</sup> فرماندهان آشور خواستند که حزقیای بیاید و با آنها صحبت کند. ولی حزقیای الباقیم (پسر سلقیا) سرپرست امور دربار، شبا منشی دربار و یوآح (پسر آسام) وقایع‌نگار را به نمایندگی از طرف خود نزد آنها فرستاد.

<sup>۱۹</sup> یکی از فرماندهان قوای آشور، این پیام را برای حزقیای فرستاد: «امپراطور بزرگ آشور می‌گوید که تو به چه کسی امید بسته‌ای؟<sup>۲۰</sup> تو که از تدابیر جنگی و قدرت نظامی بر سردار نیستی، بگو چه

۲۰ شلمنسان می‌تواند به معنی شارب یا شریغ و یا شعی، نیس باشد.

کسی نیکه گاه نوست که اینچنین بصد من قیام کردهای؟<sup>۱۱</sup> اگر به مصر نیکه می کنی، بدان که این عصای دست تو، نی ضعیفی است که طاقت وزن تو را ندارد و بزودی می شکند و به دست فرو می رود. هر که به پادشاه مصر امید بندد عاقبتش همین است! اگر شما بگویی که به خداوند، خدای خود نیکه می کنیم، بدانید که او همان خدایی است که حزقیای تمام معبدهای او را که بر فراز تپه‌ها بودند خراب کرده و دستور داده است که همه مردم پیش قربانگاه اورشلم عبادت کنند.<sup>۱۲</sup> من از طرف سرورم، امپراطور آشور حاضرم با شما شرط بندم. اگر بتوانید دو هزار اسب سوار پیدا کنید من دو هزار اسب به شما خواهم داد تا بر آنها سوار شوند!<sup>۱۳</sup> حتی اگر مصر هم به شما اسب سوار بدهد باز به اندازه یک افسر ساده سرورم قدرت نخواهد داشت.<sup>۱۴</sup> آیا خیال می کنید من بدون دستور خداوند به اینجا آمده‌ام؟ نه! خداوند به من فرموده است تا به سرزمین شما هجوم آورم و نابودش کنم!

<sup>۱۵</sup> آنگاه الیاقیم، شینا و یوآخ به او گفتند: «تئنا می کنیم به زبان ارامی صحبت کنیم، زیرا ما آن را می فهمیم». به زبان عبری حرف نزنید چون مردمی که بر بالای حصارند به حرفهای شما گوش می دهند.<sup>۱۶</sup> ولی فرمانده آشور جواب داد: «مگر سرورم مرا فرستاده است که فقط با شما و پادشاهان صحبت کنم؟ مگر من نزد این مردمی که روی حصار جمع شده‌اند نفرستاده است؟ زیرا آنها هم به سر نوشت شما محکومند تا از نجاست خود بخورند و او ادرار خود بنوشند!»

<sup>۱۷</sup> آنگاه فرمانده آشور با صدای بلند به زبان عبری به مردمی که روی حصار شهر بودند گفت: «به پیام پادشاه بزرگ آشور گوش دهید.<sup>۱۸</sup> نگذارید حزقیای پادشاه شما را فریب دهد. او هرگز نمی تواند شما را از چنگ من برهاند.<sup>۱۹</sup> سخن او را که می گوید، به خداوند توکل نمایند تا شما را برهاند، باور نکنید، زیرا این شهر بدست ما خواهد افتاد.»<sup>۲۰</sup> به حزقیای پادشاه گوش ندهید. امپراطور آشور می گوید که تسلیم شوید و در سرزمین خود با امنیت و آرامش

زندگی کنید<sup>۲۱</sup> تا زمانی که بیایم و شما را به سرزمینی دیگر ببرم که مانند سرزمین شما پر از زنان و شراب، غله و عسل، و درختان انگور و زیتون است. اگر چنین کنید زنده خواهید ماند. پس به حزقیای گوش ندهید، زیرا شما را فریب می دهد و می گوید که خداوند شما را خواهد رها کند.<sup>۲۲</sup> آیا تاکنون خدایان دیگر هرگز نتوانسته‌اند بندگان خود را از چنگ پادشاه آشور نجات دهند؟<sup>۲۳</sup> بر سرخدایان حمات، ارفاد، سفروایم، هینع و عوا چه آمد؟ آیا آنها نتوانستند سامره را نجات دهند؟<sup>۲۴</sup> کدام خدا هرگز نتوانسته است سرزمینی را از چنگ من نجات دهد؟ پس چه چیز سبب شده است فکر کنید که خداوند شما می تواند اورشلم را نجات دهد؟<sup>۲۵</sup> ولی مردمی که روی حصار بودند سکوت کردند، زیرا پادشاه دستور داده بود که چیزی نگویند.<sup>۲۶</sup> سپس الیاقیم، شینا و یوآخ لباسهای خود را پاره کرده، نزد حزقیای پادشاه رفتند و آنچه را که فرمانده قوای آشور گفته بود، بعرض او رساندند.

### پادشاه از اشعیا کیم می خواهد

(اشعیا ۱:۳۷-۷)

۱۹ وقتی حزقیای پادشاه این خبر را شنید، لباس خود را پاره کرده، پلاس پوشید و به خانه خداوند رفت تا دعا کند.<sup>۲</sup> سپس به الیاقیم، شینا و کاهنان ریش سفید گفت که پلاس بپوشند و نزد اشعیا نبی (پسر اموص) بروند<sup>۳</sup> و به او بگویند که حزقیای پادشاه چنین می گوید: «امرو روز مصیبت و سختی و اهانت است. وضعیت ما مثل وضعیت زنی است که منظر وضع حمل است، اما قدرت زاییدن ندارد.» خداوند، خدای تو سخنان اهانت آمیز این سردار آشور را که به خدای زنده اهانت کرده است، بشنود و او را مجازات نماید. برای بازماندگان قوم ما دعا کن.<sup>۴</sup>

<sup>۵</sup> وقتی فرستادگان حزقیای این پیام را به اشعیا دادند،<sup>۶</sup> او در جواب گفت: «خداوند می فرماید که به آقای خود بگویید از سخنان کفرآمیز آشوریها نترسند؛<sup>۷</sup> زیرا من کاری می کنم که پادشاه آشور با

شنیدن خبری به وطنش بازگردد و در آنجا کشته شود.»

### آشوریها باز تهدید می کنند

(اشعیا ۸:۳۷-۲۰)

<sup>۸</sup> سردار آشور شنید که پادشاه آشور از لاکیش برای جنگ به لبه رفته است، پس او نیز به لبه رفت. اطولی نکیشد خبر به پادشاه آشور رسید که ترهاف، پادشاه حبشه لشکر خود را برای حمله به او بسیج کرده است. بنابراین پادشاه آشور پیش از رفتن به جنگ، برای حزقیای پادشاه چنین پیام فرستاد:

<sup>۱۱</sup> «آن خدایی که بر او نیکه می کنی تو را فریب ندهد. وقتی می گوید که امپراطور آشور، اورشلم را فتح نخواهد کرد، حرفش را باور نکن.<sup>۱۲</sup> تو خود شنیده‌ای که پادشاهان آشور به هر جا رفته‌اند چه کرده‌اند و چگونه شهرها را از بین برده‌اند. پس خیال نکن که تو می توانی از جنگ من فرار کنی.»<sup>۱۳</sup> آیا خدایان اقوامی چون جوزان، حاران، رصف و خدای مردم عدن که در سرزمین تلسار زندگی می کنند، ایشان را نجات دادند؟ اجداد ما تمام آنها را از میان برداشتند.<sup>۱۴</sup> بر سر پادشاه حمت و پادشاه ارفاد و سلاطین سفروایم، هینع و عوا چه آمد؟<sup>۱۵</sup>

<sup>۱۶</sup> حزقیای نامه را از قاصدان گرفت و خواند. سپس به خانه خداوند رفت و آن نامه را در حضور خداوند پهن کرد.<sup>۱۷</sup> بعد چنین دعا کرد:

«ای خداوند، خدای اسرائیل که بر تخت خود که بر فراز فرشتگان قرار دارد، نشسته‌ای. تو تنها خدای تمام ممالک جهان هستی. تو آسمان و زمین را آفریدی.<sup>۱۸</sup> ای خداوند، سخنان ستحاریب را بشنو و بین این مرد چگونه به تو، ای خدای زنده توین می کنی.<sup>۱۹</sup> خداوند، راست است که پادشاهان آشور تمام آن اقوام را از بین برده‌اند و سرزمین ایشان را ویران کرده‌اند،<sup>۲۰</sup> و خدایان آنها را سرزنده‌اند. اما آنها خدا نبودند. آنها نابود شدند، چون ساخته دست انسان و از چوب و سنگ بودند.<sup>۲۱</sup> ای خداوند، خدای ما، التماس می کنیم ما را از چنگ پادشاه آشور نجات ده تا تمام ممالک جهان بدانند که تنها

تو خدا هستی.»

### پیغام اشعیا به پادشاه

(اشعیا ۳۷:۳۷-۳۸)

<sup>۱۰</sup> اشعیا نبی برای حزقیای پادشاه این پیام را فرستاد: «خداوند، خدای اسرائیل می فرماید که دعای تو را در مورد ستحاریب، پادشاه آشور شنیده است.<sup>۱۱</sup> جواب او به ستحاریب این است: شهر اورشلم از تو نمی ترسد، بلکه تو را مسخره می کند.<sup>۱۲</sup> تو می دانی به چه کسی اهانت کرده و کفر گفته‌ای؟ می دانی به چه کسی این چنین جسارت نموده‌ای؟ به خدای قدوس اسرائیل!

<sup>۱۳</sup> «تو افراد را نزد من فرستادی تا به من فخر بفروشی و بگویی که با عرابه‌های کوه‌های بلند لبنان و قله‌های آن را فتح کرده‌ای؛ بلندترین درختان سرو آزاد و بهترین صنوبرهایش را قطع نموده و به دورترین نقاط جنگش رسیده‌ای.»<sup>۱۴</sup> تو امتحان می کنی که چاه‌های زیادی را تصرف کرده و از آنها آب نوشیده‌ای و پای تو به رود نیل مسر رسیده، آن را خشک کرده است.

<sup>۱۵</sup> «و آیا نمی دانی که این من بودم که به تو اجازه انجام چنین کارهایی را دادم؟ من از قدیم چنین مقدر نموده بودم که تو آن شهرهای حصاردار را تصرف کرده، ویران نمای. از این جهت بود که اهالی آن شهرها در برابر تو هیچ قدرتی نداشتند. آنها مانند علف صحرا و گیاه نورسته‌ای بودند که در زیر آفتاب سوزان خشک شده، پیش از رسیدن بزمرد گردیدند.<sup>۱۶</sup> اما من از همه فکرها و کارهای تو و تنفری که نسبت به من داری، بر بینی تو افسار زده و در دهانت لگام خواهم گذاشت، و تو را از راهی که آمده‌ای بازخواهم گردانید.»

<sup>۱۷</sup> سپس اشعیا به حزقیای گفت: «علامت این رویدادها این است: امسال و سال دیگر از گیاهان خودرو استفاده خواهید کرد، اما در سال سوم خواهید کاشت و خواهید دروید، تا کستانها غرس خواهید نمود و از میوه‌شان خواهید خورد.

<sup>۲۰</sup> بازماندگان یهودا بار دیگر در سرزمین خود ریشه دوآینده، نمر خواهند آورد <sup>۲۱</sup> و در اورشلیم باقی خواهند ماند، زیرا خداوند غیور این امر را بجا خواهد آورد.

<sup>۲۲</sup> «خداوند دربارهٔ پادشاه آشور چنین می‌گوید: او به این شهر داخل نخواهد شد، سیر بدست در برابر آن نخواهد ایستاد، پشته‌ای در مقابل حصارش بنا نخواهد کرد و حتی یک تیر هم به داخل اورشلیم نخواهد انداخت. <sup>۲۳</sup> او از همان راهی که آمده است باز نخواهد گشت، <sup>۲۴</sup> زیرا من بخاطر خود و بخاطر بندهام داود از این شهر دفاع خواهم کرد و آن را نجات خواهم داد.»

<sup>۲۵</sup> در همان شب فرشتهٔ خداوند صد و هشتاد و پنج هزار نفر از سربازان آشور را کشت، طوری که صبح روز بعد، وقتی مردم بیدار شدند تا آنجا که چشم کار می‌کرد، جنازه دیده می‌شد.

<sup>۲۶</sup> پس مستحارب، پادشاه آشور عصب‌نشین کرده، به نینوا بازگشت. <sup>۲۷</sup> او در حالیکه در معبد خدای خود سرکوت مشغول عبادت بود، پسرانش ادرملک و شراًصر او را با شمشیر کشتند و به سرزمین آزارات فرار کردند و یکی دیگر از پسرانش، به نام آسرحدون بجای او پادشاه شد.

### بیماری و شفای حزقیای پادشاه

اشعیا ۱:۳۸-۲۱:۸، ۲:۲-۲۲:۲۳ (۲:۶)

**۲۰** در آن روزها حزقیای سخت بیمار شد و نرسدیک بود بمیرد. اشعیا بنی نسر (آموص) به عبادتش رفت و از جانب خداوند این پیام را به او داد: «وصیت را بکن، چون عمرت به آخر رسیده است؛ تو از این مرض شفا نخواهی یافت.»

<sup>۲</sup> حزقیای صورت خود را بطرف دیوار برگردانید و به پیشگاه خداوند دعا کرده، گفت: <sup>۳</sup> «خداوند، بخاطر آور جقدر نسبت به تو وفادار و امین بوده‌ام و چطور سنی کرده‌ام مطابق میل تو رفتار کنم.» سپس بغض گلویش را گرفت و به نلخی گریست.

<sup>۴</sup> پیش از آنکه اشعیا فصر را ترک کند خداوند بار

### دوم پادشاهان / ۲۰

دیگر با او سخن گفت و فرمود: <sup>۵</sup> «نزد حزقیای رهبر قوم من برگرد و به او بگو که خداوند، خدای جدت داود دعای تو را شنیده و اشکهایت را دیده است. او تو را شفا خواهد داد. سه روز دیگر از بستر بیماری برواهی خاست و به خانهٔ خداوند خواهی رفت. <sup>۶</sup> او پانزده سال دیگر بر عمر تو خواهد افزود. او تو را و این شهر را از چنگ پادشاه آشور نجات خواهد داد. تمام این کارها را بخاطر خود و بخاطر بندهام داود انجام خواهد داد.»

<sup>۷</sup> پس اشعیا به افراد حزقیای پادشاه گفت که مقداری انجیر بکشیند و آن را له کرده، روی دمل حزقیای بگذارند. آنها چنین کردند و حزقیای شفا یافت. <sup>۸</sup> (در ضمن حزقیای پادشاه به اشعیا بنی گفته بود: «برای اینکه ثابت شود که خداوند مرا شفا خواهد داد و بعد از سه روز خواهم توانست به خانهٔ خداوند بروم او چه نشانه‌ای به من می‌دهد؟»

<sup>۹</sup> اشعیا به او گفت: «خداوند با این نشانه آنچه را آفتابی ده درجه جلو برود یا ده درجه به عقب برگردد؟»

<sup>۱۰</sup> حزقیای جواب داد: «جلو رفتن سایه روی ساعت آفتابی آسان است، پس بهتر است سایه ده درجه به عقب برگردد.»

<sup>۱۱</sup> اشعیا از خداوند درخواست نمود که چنین کند، و او سایهٔ روی ساعت آفتابی آحاز را ده درجه به عقب برگرداند.)

### قاصدان از بابل

(اشعیا ۱:۳۹-۸)

<sup>۱۲</sup> در آن موقع مروذک بلدان (پسر بلدان، پادشاه بابل) نامه‌ای همراه هدیه‌ای توسط قاصدان خود برای حزقیای فرستاد، زیرا شنیده بود که بیمار است. <sup>۱۳</sup> حزقیای فرستادگان بابلی را پذیرفت و ایشان را به کاخ سلطنتی برد و خزانه‌های طلا و نقره، عطرهای و روغنهای مطهر، و نیز اسلحه‌خانهٔ خود را به آنها نشان داد. بدین ترتیب، فرستادگان بابلی تمام خزانین او را دیدند و هیچ چیز از نظر آنان پوشیده نماند.

### دوم پادشاهان / ۲۱

<sup>۱۴</sup> آنگاه اشعیا بنی نزد حزقیای پادشاه رفت و از او پرسید: «واین مردان از کجا آمده بودند و چه می‌خواستند؟»

حزقیای جواب داد: «از جای دور! آنها از بابل آمده بودند.»

<sup>۱۵</sup> اشعیا پرسید: «در کاخ تو چه دیدند؟»

حزقیای جواب داد: «تمام خزانین مرا که در کاخ من است دیدند.»

<sup>۱۶</sup> اشعیا به او گفت: «پس به این پیغامی که از طرف خداوند است، گوش کن: <sup>۱۷</sup> زمانی می‌رسد که هر چه در کاخ داری و گنجهایی که اجدادت انداخته‌اند به بابل برده خواهد شد و چیزی از آنها برایت باقی نخواهد ماند. <sup>۱۸</sup> بابلها برخی را به اسارت گرفته، آنان را خواجه خواهند کرد و در کاخ پادشاه بابل به خدمت خواهند گماشت.»

<sup>۱۹</sup> حزقیای جواب داد: «آنچه خداوند فرموده، نیکوست. لافا فل ترفی که زنده‌ام این اتفاق نخواهد افتاد و صلح و امنیت برقرار خواهد بود.»

<sup>۲۰</sup> شرح بقیهٔ رویدادهای سلطنت حزقیای و فتوحات او، و نیز حوض و قناتی که درست کرد و آب را به شهر آورد در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» ثبت گردیده است. <sup>۲۱</sup> پس از مرگ حزقیای، پسرش منسی پادشاه شد.

### منسی، پادشاه یهودا

(۲ تاریخ ۱:۳۳-۲۰)

**۲۱** منسی دوازده ساله بود که پادشاه یهودا شد و پنجاه و پنج سال در اورشلیم سلطنت نمود. (اسم مادرش قمصیه بود.) <sup>۲</sup> او از اعمال زشت قومهای بت‌پرستی که خداوند آنها را از کنعان بیرون رانده بود، پیروی می‌کرد و نسبت به خداوند گناه می‌ورزید.

<sup>۳</sup> منسی معبدهای بالای تپه‌ها را که پدرش حزقیای خراب کرده بود، دوباره بنا نمود، قربانگاه‌هایی برای بعل درست کرد و بت شرم‌آور اشدیره را همانطور که احباب پادشاه اسرائیل درست کرده بود، دوباره ساخت. منسی آفتاب و ماه و ستارگان را

پرستش می‌کرد و برای آنها قربانگاه‌هایی ساخت و آنها را در حیاط خانهٔ خداوند قرار داد، یعنی در همان خانه و شهری که خداوند برای نام خود برگزیده بود.

<sup>۴</sup> منسی پسر خود را بعنوان قربانی سوزانید. او جادوگری و فالگیری می‌کرد و با احضارکنندگان ارواح و جادوگران مشورت می‌نمود. او با این کارهای شرارت‌آمیز، خداوند را به حشم آورد. <sup>۵</sup> او حتی بت شرم‌آور اشدیره را در خانهٔ خداوند برپا نمود، یعنی در همان مکانی که خداوند راجع به آن به داود و سلیمان گفته بود: «نام خود را تا به ابد بر این خانه و بر اورشلیم، شهری که از میان شهرهای قبایل اسرائیل برای خود انتخاب کرده‌ام، خواهم نهاد. <sup>۸</sup> اگر قوم اسرائیل از دسوراتی که من بوسیلهٔ موسی به آنها داده‌ام پیروی نمایند، بار دیگر مرکز ایشان را از این سرزمین که به اجداد ایشان دادم، بیرون نخواهم راند. <sup>۹</sup> اما ایشان نه فقط از خداوند اطاعت نکردند، بلکه بدتر از قومهایی که خداوند آنها را از کنعان بیرون رانده بود، رفتار نمودند زیرا منسی ایشان را گمراه نموده بود.

<sup>۱۰</sup> پس خداوند بوسیلهٔ خدمتگزاران خود، انبیا چنین فرمود: <sup>۱۱</sup> «چون منسی، پادشاه یهودا این اعمال فبیح را انجام داده و حتی بدتر از اموریهایی که در گذشته در این سرزمین ساکن بودند، رفتار نموده و مردم یهودا را به بت‌پرستی کشانیده است؛ <sup>۱۲</sup> من نیز بر اورشلیم و یهودا چنان بلایی نازل خواهم کرد که هر که آن را ببیند و وحشت کند. <sup>۱۳</sup> همان بلایی را سر اورشلیم می‌آورد که بر سر سامره و خانهٔ ان احباب آوردم. اورشلیم را از لوٹ وجود ساکنانش پاک می‌کنم، درست همان طوره که طرف را پاک کرده، می‌شویند و آن را وارونه می‌گذارند تا خشک شود. <sup>۱۴</sup> بازماندگان قوم را نیز ترک خواهم گفت و ایشان را بدست دشمن خواهم سپرد تا آنها را غارت کنند، <sup>۱۵</sup> زیرا ایشان نسبت به من گناه ورزیده‌اند و از روزی که اجدادشان را از مصر بیرون آوردم تا به امروز مرا خشمگین نموده‌اند.»

<sup>۱۶</sup> منسی علاوه بر این که اهالی یهودا را به بت پرستی کشانده، باعث شد آنها نسبت به خداوند گناه

وززند، افرادی گناه می‌شماری را نیز کشت و اورشلیم را با خون آنها رنگین ساخت.

<sup>۱۷</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت منسی و اعمال گناه آلود او در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است.<sup>۱۸</sup> وقتی منسی مرد او را در باغ کاخ خودش که عوزا نام داشت دفن کردند و پسرش آمون بجای وی پادشاه شد.

### آمون، پادشاه یهودا

(۲ تواریخ ۲۱:۳۳-۲۵)

<sup>۱۹</sup> آمون بیست و دو ساله بود که پادشاه یهودا شد و دو سال در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش منسلت، دختر حاروص از اهالی یثبه بود).<sup>۲۰</sup> او نیز مانند پدرش منسی نسبت به خداوند گناه ورزید.  
<sup>۲۱</sup> آمون از تمام راه‌های بد پدرش پیروی می‌نمود و بنهای پدرش را می‌پرستید.<sup>۲۲</sup> او از خداوند، خدای اجدادش برگشت و به دستورات خداوند عمل نکرد.  
<sup>۲۳</sup> سرانجام افرادش بصد او توطئه چیدند و او را در کاخ سلطنتی‌اش به قتل رساندند.<sup>۲۴</sup> مردم قاتلان آمون را کشتند و پسرش یوشیا را بجای او بر تخت سلطنت نشاندند.<sup>۲۵</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت آمون در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» ثبت گردیده است.<sup>۲۶</sup> او را در آرامگاه باغ عوزا دفن کردند و پسرش یوشیا بجای او پادشاه شد.

### یوشیا، پادشاه یهودا

(۱ تواریخ ۳۴:۱-۲)

**۲۲** یوشیا هشت ساله بود که پادشاه یهودا شد و سی و یک سال در اورشلیم سلطنت نمود. (مادرش بدیده، دختر عدایه، از اهالی یثبت بود.) یوشیا مانند جدش دارد مطابق میل خداوند عمل می‌کرد و از دستورات خدا اطاعت کامل می‌نمود.

### پیدا شدن کتاب تورات

(۲ تواریخ ۳۴:۲۸-۳۳)

<sup>۲۷</sup> یوشیا پادشاه در هجدهمین سال سلطنت خود، شافان (پسر اسلیا و نوه ملام) منشی دربار را

### دوم پادشاهان / ۲۲

به خانه خداوند فرستاد تا این پیام را به حلقیا، کاهن اعظم بدهد: «قرهای را که مردم به خانه خداوند می‌آورند و به کاهنان محافظ در ورودی می‌دهند، جمع آوری کن.»<sup>۲۸</sup> آن را به ناظران ساختمانی خانه خداوند تحویل بده تا با آن، نجارها و بناها و معمارها را بکار بگیرند و سنگها و چوب‌های تراشیده را خریداری نمایند و خرابیهای خانه خدا را تعمیر کنند.<sup>۲۹</sup> (از ناظران ساختمانی خانه خداوند صورت‌نصاب نمی‌خواستند، چون مردانی امین و درستکار بودند.)

<sup>۳۰</sup> یک روز حلقیا، کاهن اعظم نزد شافان منشی دربار رفت و گفت: «در خانه خداوند کتاب تورات را پیدا کرده‌ام.» سپس کتاب را به شافان نشان داد تا آن را بخواند.

<sup>۳۱</sup> وقتی شافان گزارش کار ساختمانی خانه خداوند را به پادشاه می‌داد در مورد کتابی نیز که حلقیا، کاهن اعظم در خانه خداوند پیدا کرده بود با او صحبت کرد. سپس شافان آن را برای پادشاه خواند.  
<sup>۳۲</sup> وقتی پادشاه کلمات تورات را شنید، از شدت ناراحتی لباس خود را پاره کرد.<sup>۳۳</sup> و به حلقیا کاهن اعظم، شافان منشی، عسایا ملترم پادشاه، اخیقام (پسر شافان) و عکیور (پسر میکایا) گفت: «واز خداوند بپرسید که من و قوم چه باید بکنیم. بدون شک خداوند از ما خشمگین است، چون اجداد ما مطابق دستورات او که در این کتاب نوشته شده است رفتار نکرده‌اند.»

<sup>۳۴</sup> پس حلقیا، اخیقام، عکیور، شافان و عسایا نزد زنی به نام حلده رفتند که نیسبه بود و در محله دوم اورشلیم زندگی می‌کرد. (شوهر او شلوم، پسر توه و نوه سرحس، شیاط دربار بود.) وقتی جریان امر را برای حلده تعریف کردند،<sup>۳۵</sup> حلده به ایشان گفت که نزد پادشاه بازگردند و این پیام را از جانب خداوند، خدای اسرائیل به او بدهند.<sup>۳۶</sup> «همانطور که در کتاب تورات فرموده‌ام و تو آن را خواندی، بر این شهر و مردمانش بلا خواهم فرستاد،<sup>۳۷</sup> زیرا مردم یهودا مرا ترک گفته، بت پرست شده‌اند و با کارهایشان خشم مرا برانگیخته‌اند. پس آتش خشم من که بر اورشلیم افروخته شده، خاموش نخواهد شد.»

### دوم پادشاهان / ۲۳

(۱۹ و ۲۰ اما من دعای تو را اجابت خواهم نمود و

این بلا را پس از مرگ تو بر این سرزمین خواهم فرستاد. تو این بلا را نخواهی دید و در آرامش خواهی مرد، زیرا هنگامی که کتاب تورات را خواندی و از اختطار من در مورد مجازات این سرزمین و ساکنانش آگاه شدی، متأثر شده، لباس خود را پاره نمودی و در حضور من گریه کرده، فروتن شدی.»  
فرستادگان پادشاه این پیام را به او رساندند.

### یوشیا بت پرستی را ریشه کن می‌کند

(۲ تواریخ ۳۴:۳۳-۲۹، ۳۳)

**۲۳** پادشاه تمام بزرگان یهودا و اورشلیم را احضار کرد.<sup>۱</sup> و همگی، در حالی که کاهنان و ابیا و مردم یهودا و اورشلیم از کوچک تا بزرگ بدنبال آنها می‌آمدند، به خانه خداوند رفتند. در آنجا پادشاه تمام دستورات کتاب عهد را که در خانه خداوند پیدا شده بود، برای آنها خواند.  
<sup>۲</sup> پادشاه نزد ستونی که در برابر جمعیت قرار داشت، ایستاد و با خداوند عهد بست که با دل و جان از دستورات و احکام او پیروی کند و مطابق آنچه که در آن کتاب نوشته شده است رفتار نماید. تمام جماعت نیز قول دادند این کار را بکنند.

<sup>۳</sup> سپس پادشاه به حلقیا، کاهن اعظم و سایر کاهنان و نگهبانان خانه خداوند دستور داد تا تمام ظروفی را که برای پرستش بعل، اشیره، آفتاب، ماه و ستارگان بکار می‌رفت از بین ببرند. پادشاه تمام آنها را در بیرون اورشلیم در دره قدرون سوزانید و خاکستر آنها را به بیت لیل برد.<sup>۴</sup> در کاهنان بنها را که برسیده پادشاهان یهودا تعیین شده بودند برکنار کرد. این کاهنان در بتخانه‌های بالای تپه‌ها در سراسر یهودا و حتی در اورشلیم به بعل و آفتاب و ماه و ستارگان و بنها قربانی تقدیم می‌کردند.<sup>۵</sup> او بت شرم آور اشیره را از خانه خداوند برداشته، آن را از اورشلیم به دره قدرون برد و سوزاند و خاکسترش را به قبرستان عمومی برده، روی قبرها پاشید.<sup>۶</sup> خانه‌های لواط را نیز که در اطراف خانه خداوند بودند و زنان در آنجا

برای بت اشیره لباس می‌پافتند، خراب کرد.

<sup>۸</sup> کاهنان خداوند را که در دیگر شهرهای یهودا بودند به اورشلیم باز آورد و تمام معبدهای بالای تپه‌ها را که در آنها قربانی می‌کردند از جعب تا بشرشع درهم کوبید. او همچنین بتخانه‌های را که بهوش، حاکم شهر اورشلیم، در سمت چپ دروازه شهر ساخته بود، خراب کرد.<sup>۹</sup> کاهنان بتخانه‌ها اجازت نداشتند به خانه خداوند خدمت کنند، ولی می‌توانستند با سایر کاهنان از نان مخصوص فطیر بخورند.

<sup>۱۰</sup> پادشاه، قربانگاه توف را که در دره حنوم بود خراب کرد تا دیگر کسی بسا دختر خود را برای مهر ملوک روی آن قربانی نکند.<sup>۱۱</sup> او اسپهالی را که پادشاهان یهودا به خدای آفتاب وقف کرده بودند از حانه حدای بیرون راند و عرابه‌های آنها را سوزاند. (اینها در حیاط خانه خدا، نزدیک دروازه و کنار حجره یکی از مقامات به نام نسنمک نگهداری می‌شدند.)<sup>۱۲</sup> سپس قربانگاه‌هایی را که پادشاهان یهودا بر پشت بام قصر آحاز ساخته بودند خراب کرد. در ضمن قربانگاه‌هایی را که منسی در حیاط خانه خداوند بنا کرده بود در هم کوبید و تمام ذرات آن را در دره قدرون پاشید.

<sup>۱۳</sup> او بتخانه‌های روی تپه‌های شرق اورشلیم و جنوب کوه زیتون<sup>۱۴</sup> را نیز خراب کرد. (این بتخانه‌ها را سلیمان برای عشتاروت، الهه صیدون و برای کموش، بت نفرات‌انگیز صواب و ملوکوم، بت نفرات‌انگیز صرون ساخته بود.)<sup>۱۵</sup> او مسجدی را خراب کرد و بنهای شرم آور اشیره را از بین برد و زمینی را که آنها روی آن قرار داشته با استخوانهای انسان پر ساخت.<sup>۱۶</sup> همچنین قربانگاه و بتخانه بت‌لیل را که برپام ساخته و بوسیله آنها بنی‌اسرائیل را به گناه کشانده بود، در هم کوبید، سنگهای آنها را خورد کرد و بت شرم آور اشیره را سوزانید.<sup>۱۷</sup> سپس یوشیا متوجه شد که در دامنه کوه چند قبر هست. پس به افرادش دستور

• نسخه عبری این متن از کوه زیتون بعنوان «کوه فساد» یاد می‌کند.



داد تا استخوانهای درون قبرها را بیرون آورند و آنها را بر قربانگاه بیت نیل سوزانند تا قربانگاه نجس شود. این درست همان چیزی بود که نبی خداوند دربارهٔ قربانگاه برعام پیشگویی کرده بود.<sup>۱۷</sup> یوشیا پرسید: «آن ستون چیست؟»

اهالی شهر به او گفتند: «آن قبر مرد خدای است که از یهودا به اینجا آمد و آنچه را که شما امروز با قربانگاه بیت نیل کردید، پیشگویی نمود.»

<sup>۱۸</sup> یوشیا با پادشاه گفت: «آن را واگذارید و به استخوانهای دست نزدیک. بنابراین استخوانهای او و استخوانهای آن نبی سامری را سوزانیدند.»<sup>۱۹</sup>

<sup>۱۹</sup> یوشیا تمام بتخانه‌های روی تپه‌های سراسر سامره را نیز از نیزان میان برداشت. این بتخانه‌ها را پادشاهان اسرائیل ساخته بودند و با این کارشان خداوند را به خشم آورده بودند. ولی یوشیا آنها را با خاک یکسان کرد، همانطور که در بیت نیل کرده بود. کارهای بتخانه‌های بالای تپه‌ها را روی قربانگاه‌های خودشان کشت و استخوانهای مردم را روی آن قربانگاه‌ها سوزانید. سرانجام وی به اورشلیم بازگشت.

### یوشیا عید یسح را جشن می‌گیرد

(۲ توراتی ۱۰:۳۵-۱۹)

<sup>۲۱</sup> یوشیا پادشاه به قوم خود دستور داد تا آیین عید یسح را همانطور که بوسیله خداوند، خدای ایشان در کتاب عهد نوشته شده است، برگزار نمایند. <sup>۲۲</sup> از زمان یوشع به بعد، میچ رهبر یا پادشاهی در اسرائیل یا یهودا هرگز با چنین شکوهی عید یسح را برگزار نکرده بود. <sup>۲۳</sup> این عید یسح در سال هفتمدهم سلطنت یوشیا در اورشلیم برگزار شد.

### سایر اقدامات یوشیا

<sup>۲۴</sup> در سنن، یوشیا اخصار ارواح و جادوگری و هر نوع بت‌پرستی را در اورشلیم و در سراسر آن سرزمین ریشه کن کرد، زیرا سی خواست مطابق دستورات کتاب تورات که حلقی کاهن اعظم در خانهٔ خداوند پیدا کرده بود، رفتار کند. <sup>۲۵</sup> هیچ پادشاهی

قبل از یوشیا و بعد از او نبوده که این چنین با تمام دل و جان و قوت خود از خداوند پیروی کند و تمام احکام موسی را اطاعت نماید.

<sup>۲۶</sup> ولی با وجود این، خداوند از شدت خشم خود علیه یهودا که مسبب آن منسی پادشاه بود، برنگشت. <sup>۲۷</sup> خداوند فرمود: «یهودا را نیز مثل اسرائیل طرد خواهم کرد و شهر برگزیدهٔ خود، اورشلیم و خانه‌ای را که گفتم اسم من در آن خواهد بود، ترک خواهم نمود.»

### پایان سلطنت یوشیا

(۲ توراتی ۲۰:۳۵-۱:۳۶)

<sup>۱۸</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت یوشیا و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است. <sup>۲۱</sup> در آن روزها، نکو پادشاه مصر، با قشون خود بطرف رود فرات رفت تا به آشور در جنگ کمک کند. یوشیا در مجدو با او مقابله کرد، ولی در جنگ کشته شد. <sup>۲۰</sup> سردارانش جنازهٔ وی را بر عریبه‌ای نهاده از مجدو به اورشلیم بردند و او را در قبری که از پیش تدارک دیده بود دفن کردند. مردم یهودا پسر او یهوآحاز را به پادشاهی خود انتخاب کردند.

### یهوآحاز، پادشاه یهودا

(۲ توراتی ۲۰:۳۶-۲۳)

<sup>۲۱</sup> یهوآحاز بیست و سه ساله بود که پادشاه شد و سه ماه در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش حموطل دختر ارمیا از اهالی لینه بود). <sup>۲۲</sup> یهوآحاز مانند اجدادش نسبت به خداوند گناه ورزید.

<sup>۲۳</sup> نکو، پادشاه مصر، یهوآحاز را در ربله در سرزمین حسات زندانی کرد تا از فرمانروایی وی در اورشلیم جلوگیری نماید و از یهودا سه هزار و چهارصد کیلوگرم نقره و سی و چهار کیلوگرم طلا باج خواست. <sup>۲۴</sup> پادشاه مصر سپس الیاقیم یکی دیگر از

\* نگاه کنید به اول پادشاهان ۲:۱۱.

\*\* نگاه کنید به اول پادشاهان ۳:۱۰، ۳:۳۲.

پسران یوشیا را انتخاب کرد تا در اورشلیم سلطنت کند و اسم او را به یهوایقیم تبدیل کرد. پادشاه مصر، یهوآحاز را به مصر برد و او در همانجا مرد. <sup>۲۵</sup> یهوایقیم از قوم خود مالیات سنگینی گرفت تا باجی را که نکو، پادشاه مصر خواسته بود به او بدهد.

### یهوایقیم، پادشاه یهودا

(۲ توراتی ۵:۳۶-۸)

<sup>۲۶</sup> یهوایقیم بیست و پنج ساله بود که پادشاه یهودا شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش زبیده، دختر فدایه و اهل رومه بود). <sup>۱۲</sup> یهوایقیم مانند اجدادش نسبت به خداوند گناه ورزید.

<sup>۲۴</sup> در دوره سلطنت یهوایقیم، نبوکدنصر، پادشاه بابل به اورشلیم حمله کرد. یهوایقیم تسلیم شد و سه سال به او باج و خراج پرداخت، اما بعد از آن، سر از فرمان وی پیچید و شورش نمود. خداوند قشون بابلی، سوری، موآبی و عموئی را فرستاد تا همانطور که بوسیله انبیا خبر داده بود، یهودا را نابود کنند. <sup>۲۵</sup> بدون شک این بلاها به فرمان خداوند بر یهوآحاز نازل شد. خداوند تصمیم داشت یهودا را بسبب گناهان بی‌شمار منسی طرد کند، <sup>۱</sup> زیرا منسی اورشلیم را از خون بی‌گناهان پر کرده بود و خداوند نخواست این گناهان را ببخشد.

<sup>۵</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت یهوایقیم و کارهای او در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا» نوشته شده است. <sup>۶</sup> پس از مرگ یهوایقیم پسرش یهوایکین بجای او بر تخت سلطنت نشست. (پادشاه مسمر دیگر از مرزهای خود خارج نشد، زیرا پادشاه بابل تمام متصرفات مسمر را که شامل یهودا هم می‌شد، از نهر مصر تا رود فرات، اشغال نمود).

### یهوایکین، پادشاه یهودا

(۲ توراتی ۹:۳۶-۱۰)

<sup>۸</sup> یهوایکین هجده ساله بود که پادشاه یهودا شد و سه ماه در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش نحوشتا، دختر الناتان و از اهالی اورشلیم بود). <sup>۹</sup> یهوایکین مانند پدرش نسبت به خداوند گناه ورزید.

<sup>۱۰</sup> در دوره سلطنت یهوایکین، قشون نبوکدنصر، پادشاه بابل، اورشلیم را محاصره کرد. <sup>۱۱</sup> وقتی شهر در محاصره بود، خود نبوکدنصر هم به آنجا رسید. <sup>۱۲</sup> یسهوایکین و تمام مقامات و فرماندهان و خدمتگزاران دربارش و ملکهٔ مادر تسلیم نبوکدنصر شدند.

پادشاه بابل در سال هشتم سلطنت خود، یهوایکین را زندانی کرد. <sup>۱۳</sup> طبق آنچه خداوند فرموده بود، بابلیها تمام اشیای قیمتی خانهٔ خداوند، جواهرات کساح سلطنتی و تمام ظروف طلا را که سلیمان پادشاه برای خانهٔ خداوند ساخته بود، به بابل بردند. <sup>۱۴</sup> نبوکدنصر اهالی اورشلیم را که شامل فرماندهان و سربازان، صنعتگران و آهنگران می‌شدند و تعدادشان به ده هزار نفر می‌رسید به بابل تبعید کرد، و فقط افراد فقیر را در آن سرزمین باقی گذاشت.

<sup>۱۵</sup> نبوکدنصر، یهوایکین را با مادر و زنان او، فرماندهان و مقامات مملکتی به بابل برد. <sup>۱۶</sup> همچنین تمام سربازان جنگ آزموده را که هفت هزار نفر بودند و هزار صنعتگر و آهنگر را اسیر کرده، به بابل برد. <sup>۱۷</sup> بعد پادشاه بابل متنبای عمومی یهوایکین را بجای او به پادشاهی تعیین نمود و نامش را به صدقیا تغییر داد.

### صدقیا، آخرین پادشاه یهودا

(۲ توراتی ۱۱:۳۶، ۱۲:۱، ۱۳:۱-۱۵:۲)

<sup>۱۸</sup> صدقیا بیست و یک ساله بود که پادشاه یهودا شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت نمود. (مادرش حموطل، دختر ارمیا و از اهالی لینه بود). <sup>۱۹</sup> او مانند یهوایقیم نسبت به خداوند گناه ورزید. <sup>۲۰</sup> خشم خداوند بر مردم اورشلیم و یهودا افزون شده و او ایشان را طرد نمود.

### سقوط اورشلیم

(۲ توراتی ۱۳:۳۶-۲۱، ارمیا ۳۵:۲-۱۱)

<sup>۲۵</sup> صدقیا بر ضد پادشاه بابل شورش کرد و نبوکدنصر، پادشاه بابل تمام سپاه خود را بطرف اورشلیم به حرکت درآورد و در روز دهم ماه

دهم از سال نهم سلطنت صدقیا، پادشاه یهودا، اورشلیم را محاصره کرد.<sup>۲</sup> این محاصره تا یازدهمین سال سلطنت صدقیا ادامه یافت.<sup>۳</sup> در روز نهم از ماه چهارم آن سال، قحطی آنچنان در شهر شدت گرفته بود که مردم برای خوراک چیزی نداشتند.<sup>۴</sup> آن شب، صدقیای پادشاه و تمام سربازانش دیوار شهر را سوراخ کردند و از دروازه‌ای که در میان دو حصار نزدیک باغ پادشاه بود به جانب دره اردن گریختند. سربازان بابلی که شهر را محاصره کرده بودند پادشاه را تعقیب نموده، در بیابان اریحا او را دستگیر کردند و در نتیجه تمام افرادش پراکنده شدند.<sup>۶</sup> آنها صدقیا را به ربله بردند و پادشاه بابل او را محاکمه و محکوم کرد.<sup>۷</sup> سپس پسران صدقیا را جلو چشمانش کشتند و چشمان خودش را نیز از کاسه در آوردند و او را به زنجیر بسته، به بابل بردند.

### خرابی خانه خدا

(ارمیا ۱۲:۵۲-۲۳)

<sup>۸</sup> نبوزرادان، فرمانده لشکر نیوکدنصر، در روز هفتم ماه پنجم از سال نوزدهم سلطنت نیوکدنصر، به اورشلیم آمد.<sup>۹</sup> او خانه خداوند، کاخ سلطنتی و تمام بناهای با ارزش را سوزانید.<sup>۱۰</sup> سپس به نیروهای بابلی دستور داد که حصار شهر اورشلیم را خراب کنند و خود بر این کار نظارت نمود.<sup>۱۱</sup> او بقیه ساکنان شهر را با یهودیان فراری که طرفداری خود را به پادشاه بابل اعلام کرده بودند، به بابل تبعید کرد.<sup>۱۲</sup> ولی افراد فقیر و بی‌چیز باقی ماندند تا در آنجا کشت و زرع کنند.

<sup>۱۳</sup> بابلیها ستونهای مفرغی خانه خداوند و حوض مفرغی و میرهای منحرکی که در آنجا بود، شکستند و تمام مفرغ آنها را به بابل بردند.<sup>۱۴</sup> همچنین تمام دیگها، خاکندازما، انبرها، ظروف و تمام اسباب و آلات مفرغی را که برای قربانی کردن از آنها استفاده می‌شد، بردند. آنها تمام آتشدهنها و کاسه‌های طلا و نقره را نیز با خود بردند.<sup>۱۶</sup> ستونها و حوض بزرگ و میرهای منحرک آن، که سلیمان پادشاه برای خانه خداوند ساخته بود، آنقدر سنگین بود که نمی‌شد وزن کرد.<sup>۱۷</sup> بلندی هر ستون هشت متر بود و سر

ستونهای مفرغی آنها که با رشته‌های زنجیر و انارهای مفرغی تزئین شده بود یک متر و نیم ارتفاع داشت.

### اهالی یهودا به بابل تبعید می‌شوند

(ارمیا ۲۴:۵۲-۲۵)

<sup>۱۸</sup> سرایای کاهن اعظم و صفیبا، معاون او، و سه نفر از نگهبانان خانه خداوند بدست نبوزرادان، فرمانده لشکر بابل، به بابل تبعید شدند.<sup>۱۹</sup> همچنین فرمانده سپاه یهودا، پنج مشاور پادشاه، معاون فرمانده سپاه که مسئول جمع آوری سرباز بود همراه با شصت نفر دیگر که در شهر مانده بودند،<sup>۲۰</sup> همه آنها را نبوزرادان به ربله در سرزمین حمات نزد پادشاه بابل برد.<sup>۲۱</sup> پادشاه بابل در آنجا همه را کشت.

به این ترتیب یهودا از سرزمین خود تبعید شد.

### جدلیا، حاکم یهودا

(ارمیا ۷:۴۰-۹، ۱:۴۱-۳)

<sup>۲۲</sup> سپس نیوکدنصر، پادشاه بابل جدلیا (پسر اخیقام و نوه شافان) را بعنوان حاکم یهودا بر مردمی که هنوز در آن سرزمین باقی مانده بودند، گماشت.<sup>۲۳</sup> وقتی فرماندهان و سربازان یهودی که تسلیم نشده بودند، شنیدند که پادشاه بابل جدلیا را حاکم تعیین کرده است، در مصفه به جدلیا ملحق شدند. این فرماندهان عبارت بودند از: اسماعیل پسر نتنیا، بوختان پسر قاری، سراپا پسر تنجوحت نطوفاتی و یازنیا پسر معکاتی.<sup>۲۴</sup> جدلیا برای آنها قسم خورد و گفت: «لازم نیست از فرماندهان بابلی بترسید. با خیال راحت در این سرزمین زندگی کنید. اگر پادشاه بابل را خدمت کنید ناراستی ننوامید داشت.»

<sup>۲۵</sup> ولی در ماه هفتم همان سال اسماعیل (پسر نتنیا و نوه الیشیم) که از اعضاء شاندا سلطنتی بود، با ده نفر دیگر به مصفه رفت و جدلیا و همدستان یهودی و بابلی او را کشت.<sup>۲۶</sup> بد از آن تمام مردم یهودا، از کوچک تا بزرگ، همراه فرماندهان به مصر فرار کردند تا از چنگ بابلیها در امان باشند.

### آزادی یهوایکین از زندان

(ارمیا ۳۱:۵۲-۳۴)

<sup>۲۷</sup> وقتی اوایل مردوک پادشاه بابل شد، یهوایکین، پادشاه یهودا را از زندان آزاد ساخت و این مصادف بود با بیست و هفتمین روز از ماه دوازدهم سی و هفتمین سال اسارت یهوایکین.<sup>۲۸</sup> اوایل مردوک با

یهوایکین به مهربانی رفتار کرد و مقامی به او داد که بالاتر از مقام تمام پادشاهانی بود که به بابل تبعید شده بودند.<sup>۲۹</sup> پس لباس زندانی او را عوض کرد و اجازه داد تا آخر عمرش بر سر سفره پادشاه بنشیند و غذا بخورد.<sup>۳۰</sup> تا روزی که یهوایکین زنده بود، هر روز مبلغی از طرف پادشاه به او پرداخت می‌شد.

# اول تواریخ ایام

این کتاب نیز جزو کتب تاریخی قوم اسرائیل است. برخی از مطالبی که در کتاب دوم سموئیل آمده، در اینجا نیز بدان اشاره شده است. اما کتاب «اول تواریخ ایام» بیشتر با رویدادهای خاندان یهودا که در جنوب سرزمین اسرائیل حکومت می‌کردند، سروکار دارد تا خاندان اسرائیل که در شمال بودند. کتب بیشتر متوجه تاریخ مذهبی و خانه خدا است در حالی که مطالب کتب پادشاهان به تاریخ سیاسی و کاخ سلطنتی اختصاص دارد. این کتاب احتمالاً توسط «عزرا» که کاهن و کاتب بود نگارش یافته است. در سال ۵۸۶ قبل از میلاد مردم سرزمین یهودا در نتیجه پیروزی بابلی‌ها بر سرزمینشان، اسیر شده، به بابل منتقل شدند. چند دهه بعد، هنگامی که اسرای یهودی به فرمان کوروش کبیر به وطن خود باز می‌گشتند، عزرا این کتاب را نوشت تا آنان را با تاریخشان آشنا سازد و اهمیت حکومت داود و سلیمان را به آنان نشان دهد. او همچنین رسوم مذهبی و قواعد عبادتی خانه خدا را شرح می‌دهد تا وقتی مردم یهود به سرزمین خود می‌رسند به بازسازی شهر مذهبی اورشلیم و خانه خدا بپردازند و حدواند را عبادت نمایند.

نه فصل اول کتاب شامل فهرستی است از اسامی نخستین انسانها تا شاول پادشاه. فصل ده تا بیست و نه درباره زندگی داود پادشاه است. داود قصد داشت خانه خدا را بسازد اما خداوند او را از این کار باز داشت و فرمود که پسرش سلیمان آن را خواهد ساخت. با این حال داود دست به کار شد و وسایل مورد نیاز را فراهم ساخت تا وقتی سلیمان ساختن خانه خدا را شروع می‌کند، همه چیز آماده باشد. در کتاب دوم تواریخ ایام جزئیات کار ساختن خانه خدا شرح داده شده است.

## از آدم تا ابراهیم

(پیدایش ۱:۵-۱:۲۲، ۱:۱۰-۱:۱۱، ۱:۲۴-۱:۲۶)

نخستین انسانها به ترتیب عبارت بودند از:

آدم، شیث، انوش، قینان،

مهالئیل، یارد، خنوخ،

متوشالحم، لمکک، نوح،

سام، حام و یافت

۷:۶۵ پسران یافت آنها بودند:

جومر، ماجوج، مادای، باوان،

توبال، ماشکک و تیراس.

پسران جومر:

اشکناز، ریفات و تورجرمه.

پسران باوان:

البسه، تریشیم، کتیم و رودانیم.

۹:۶ پسران حام آنها بودند:

کوش، مصرایم، فوت و کنعان

پسران کوش:

سبا، سویله، سبتیه، رمه، سبتکا.

پسران رمه، شبا و ددان بودند.

۱۰ یکی از فرزندان کوش شخصی بود به نام نسرود

که دلاوری بزرگ و معروف شد.

۱۲:۱۱ مصرایم جد اقوام زیر بود:

لودی، عنامی، لهایی،

نفتوحی، فتروسی،

کفتوری و کسلوخی (اجداد فلسطینیها).

۱۳-۱۶ این دو نفر، از پسران کنعان بودند:

صیدون (پسر ارشد او) و حیت.

کنعان هم جد این قبیله‌ها بود:

## اول تواریخ / ۱

یبوسی، اموری، جرجاشی،

حوی، عرقی، سینی، اروادی،

صماری و حماتی.

۱۷ پسران سام آنها بودند:

عیلام، آشور، ارفکشاد، لود،

ارام، عوض، حول، جاتز و ماشکک.

۱۸ شالحم پسر ارفکشاد بود و پسر شالحم عابر.

۱۹ عابر دو پسر داشت: نام یکی فالج بود (فالج به

معنی «تفرقه» است، زیرا در زمان او مردم دنیا متفرق

شدند) و نام دیگری یقطان.

۲۰-۲۳ پسران یقطان:

الموداد، شالف، حضرموت،

یارح، هدورام، اوزال، دقله،

ایبال، ایمائیل، شبا، اوفیر،

حویله و یوباب.

۲۲-۲۷ پس ارفکشاد پسر\* سام بود و شالحم پسر

ارفکشاد،

عابر پسر شالحم،

فالج پسر عابر،

رعو پسر فالج،

سروج پسر رعو،

ناحور پسر سروج،

تارح پسر ناحور،

ابرام (که بعد به ابراهیم معروف شد) پسر تارح بود.

۲۸ اسرام دو پسر داشت به نامهای اسحاق و

اسماعیل.

## نسل اسماعیل

(پیدایش ۱۲:۲۵-۱۶)

۲۹:۳۰ پسران اسماعیل عبارت بودند از:

نابیوت (پسر ارشد اسماعیل)، قیدار،

ادبیل، مبنام، مشعام، دومه،

مسا، حداد، نیما، بطور،

نایش و قدمه.

۳۲ ابراهیم از کنیز خود قطوره پسران دیگری هم

داشت که اسامی آنها به قرار زیر است:

زمران، یقشان، مدان،

یشباق و شوعه.

پسران یقشان، شبا و ددان بودند.

۳۳ پسران مدبان:

عیفه، عیفر، حنوک، ابیداع و الداعه.

اینها فرزندان ابراهیم و از کنیز او قطوره بودند.

## نسل عیسو

(پیدایش ۱:۳۶-۱:۹)

۳۴ اسحاق دو پسر داشت به نامهای عیسو و

اسرائیل.

۳۵ پسران عیسو:

الیفار، رعوئیل، یعوش،

بعلام و قورح.

۳۶ پسران الیفاز:

تیمان، اومار، صفی، جعتام،

قناز و تمناع و عمالیک (که نام مادرش تمناع بود).

۱۷ پسران رعوئیل:

نحت، زارح، شمه و مزه.

## ساکنان بومی ادوم

(پیدایش ۲۰:۳۶-۳۰)

۳۹:۳۸ اینها هم پسران عیسو بودند:

لوطان، شوبال، صبعون، عنه، دیشون، ایصر، دیشان، و

دختر عیسو، تمناع بود.

پسران لوطان: حوری و هومام.

۴۰ پسران شوبال: علیان، مناحت،

عیبال، شفق و اوانم.

۴۱ ایه و عنه، پسران صبعون بودند.

۴۲ دیشون پسر عنه بود.

## پسران دیشون:

حمران، اشبان، پتران و کران.

۴۳ بلهان، زعوان و یقنان، پسران ایصر بودند.

عوض و اران هر دو پسران دیشان بودند.

\* کلمه‌ای که پسر ترجمه شده می‌تواند به معنی نسل و اعداب نیز باشد. پس ارفکشاد ارسل سام بود و...

## پادشاهان دوم

(پیدایش ۳۱۶-۳۳)

<sup>۳۳</sup> پیش از اینکه در اسرائیل پادشاهی روی کار آید، در سرزمین دوم این پادشاهان یکی پس از دیگری به سلطنت رسیدند:

بالم (پسر بعور) که در شهر دهبناه زندگی می‌کرد.  
<sup>۳۴</sup> وقتی بالم مرد، یوباب پسر زارح از اهالی بصره بجایش پادشاه شد.

<sup>۳۵</sup> بعد از مرگ یوباب، حوشام از سرزمین نهمانی پادشاه شد.

<sup>۳۶</sup> پس از آنکه حوشام مرد، حداد پسر بداد (که پادشاه مدیان را در سرزمین مواب شکست داد) به پادشاهی منصوب گردید و در شهر عویبت سلطنت کرد.

<sup>۳۷</sup> وقتی حداد مرد، سمله از شهر مسریقه بر تخت پادشاهی نشست.

<sup>۳۸</sup> بعد از مرگ سمله، شائول از شهر رحوبوت، که در کنار رودخانه‌ای قرار داشت، به پادشاهی رسید.

<sup>۳۹</sup> وقتی شائول مرد، بلعل حسانان پسر عکبور جانشین او شد.

<sup>۴۰</sup> پس از بلعل حانان، حداد از شهر فاعی پادشاه شد. (زن او مهیطب لیل نام داشت و دختر مطرد و نوهٔ میذهب بود.)

<sup>۴۱-۴۰</sup> هنگام مرگ حداد، امرای دوم اینها بودند: تنماع، ایله، بیت، اهلایمه، ابله، فینون، قناز، تیمان، مبصار، مجدلی لیل و عیرام.

## نسل یهودا

**۲** پسران یعقوب (معروف به اسرائیل) اینها بودند: رثوین، شمعون، لاری، یهودا، یساکار، زبولون، دان، یوسف، بنیامین، نفتالی، جاد و اشیر.  
<sup>۳</sup> یهودا از زن کنعانی خود، بشوع، سه پسر داشت به نامهای: عیر، اونان و شبله. ولی عیر، پسر ارشد او، شرور بود و خداوند او را کشت.  
<sup>۴</sup> بعد نامار، زن یوههٔ عیر که عروس یهودا بود از

## اول تواریخ / ۲

خود یهودا<sup>۵</sup> حامله شد و دو پسر دو قلو به نامهای فارص و زارح زایید. یهودا جمعاً پنج پسر داشت.

<sup>۶</sup> پسران فارص، حصرون و حامول بودند.

<sup>۷</sup> پسران زارح:

زمری، ایثان، هیمان،

کلکور و دارع.

<sup>۸</sup> عخان<sup>۶</sup> پسر کرمی، که با برداشتن مال حرام به خدا خیانت کرد و در قوم اسرائیل فاجعه به بار آورد

نیز از نسل زارح بود.)

<sup>۹</sup> عزریا پسر ایثان بود.

## خاندان داود پادشاه

<sup>۱۰</sup> یرحم تیل، رام و کلوبای پسران حصرون بودند.

<sup>۱۱</sup> رام پدر عمیناداب، و عمیناداب پدر نحشون (نحشون رهبر قبیلهٔ یهودا بود)،<sup>۱۱</sup> نحشون پدر سلما، سلمون پدر یوعز،

<sup>۱۲</sup> یوعز پدر عوبید، و عوبید پدر یسی بودند.

<sup>۱۳</sup> داود<sup>۱۳</sup> پسران یسی به ترتیب سن اینها بودند: ایلیاب، اینباداب، شمعاء، تن تیل، زدا، اوصم و داود.

<sup>۱۴</sup> یسی دو دختر به نامهای صروه و ایبجایل نیز داشت.

<sup>۱۵</sup> پسران صروه، ابیشای، یوآب و عسائیل بودند.

<sup>۱۶</sup> ایبجایل که شوهرش یتر اسماعیلی بود، پسری داشت به نام عماسا.

## نسل حصرون

<sup>۱۸</sup> کالیب (پسر حصرون) دو زن به نامهای عزوبه و بریعت داشت. اینها فرزندان عزوبه بودند: یاشر، شوباب و اردون.

<sup>۱۹</sup> پس از مرگ عزوبه، کالیب با افرات ازدواج کرد و از این زن صاحب پسری شد به نام حور.

<sup>۲۰</sup> اوری پسر حور، و بصل تیل پسر اوری بود.

<sup>۲۱</sup> حصرون در سن شصت سالگی با دختر ماخیر ازدواج کرد و از او هم صاحب پسری شد به اسم

<sup>۳۸</sup> نگاه کنید به پیدایش ۳۸.

<sup>۵</sup> در متن اصلی بجای عخان، وعخاره آمده است که به معنی «فاجعه» می‌باشد. نگاه کنید به یوشع ۱۷.

## اول تواریخ / ۳

مسجوب (ماخیر پدر جلعاد بود).

<sup>۲۲</sup> مسجوب پدر یائیر بود. یائیر بر بیست و سه شهر در سرزمین جلعاد حکمرانی می‌کرد. <sup>۲۳</sup> ولی قوای

جشور و ارام این شهرها و شهر قنات را همراه با شصت روستای اطراف آن به زور از او گرفتند.

ساکنان این شهرها و روستاها از نسل ماخیر (پدر جلعاد) بودند.

<sup>۲۴</sup> کالیب بعد از مرگ پدرش حصرون، با افزانه، رن پدر خود ازدواج کرد. افزانه از کالیب صاحب

پسری شد به اسم اشحور و اشحور هم پدر تقوع بود.

## نسل یرحم تیل

<sup>۲۵</sup> اینها پسران (پسر ارشد حصرون) بودند:

رام (پسر بزرگ)، یونه، اورن،

اوصم و اخیا.

<sup>۲۶</sup> عطاره زن دوم یرحم تیل، مادر اونام بود.

<sup>۲۷</sup> پسران رام:

معص، یامین و عاقر.

<sup>۲۸</sup> پسران اونام، شمای و یاداع بودند.

پسران شمای، ناداب و ابیشور بودند.

<sup>۲۹</sup> پسران ابیشور، احبان و مولید از زن او ایبجایل بودند.

<sup>۳۰</sup> و پسران ناداب سلد و اقایم بودند. سلد بی‌اولاد

از دنیا رفت، <sup>۳۱</sup> ولی اقایم پسری به نام یسعی داشت. یسعی پدر شیشان و شیشان پدر احوالی بود.

<sup>۳۲</sup> یاداع برادر شمای دو پسر داشت به نامهای یتر و یونانان. یتر بی‌اولاد از دنیا رفت، <sup>۳۳</sup> ولی یونانان دو

پسر به اسم قالت و زازا داشت.

<sup>۳۴</sup> شیشان پسری نداشت، ولی چندین دختر داشت. او یکی از دخترانش را به عقد یرحاح، غلام

مصری خود درآورد. آنها صاحب پسری شدند و نامش را عتای گذاشتند.

<sup>۳۶</sup> ناتان پسر عتای، زیاد پسر ناتان، <sup>۳۷</sup> افلال پسر زیاد، عوبید پسر افلال. <sup>۳۸</sup> یهو پسر عوبید، عزریا پسر

یهو، <sup>۳۹</sup> حالص پسر عزریا، العاسه پسر حالص،

<sup>۴۰</sup> سمسای پسر العاسه، شلوم پسر سمسای، <sup>۴۱</sup> یقمیا

پسر شلوم، الیشع پسر یقمیا بود.

## نسل دیگر کالیب

<sup>۲۲</sup> پسر ارشد کالیب (برادر یرحم تیل) میشاع نام داشت. میشاع پدر زیف، زید پدر ماریشه، ماریشه پدر حیرون بود.

<sup>۲۳</sup> پسران حیرون عبارت بودند از: فورح، نفوح، راقم و شامع. <sup>۲۴</sup> شامع پدر راحم بود و راحم پدر یرتعام.

راقم پدر شمای بود.

<sup>۲۵</sup> ماعون پسر شمای بود و پدر بیت صور.

<sup>۲۶</sup> عیقه، کنیز کالیب، حاران و موسا و جازیز را زایید. حاران هم پسری داشت به نام جازیز.

<sup>۲۷</sup> (هردی به نام بهدای شش پسر داشت به اسمی: راجم، یوتام، جیشان، فالت، عیغه و شامع)

<sup>۲۸</sup> معکه یکی دیگر از کنیزان کالیب شش پسر بدنیآ آورد به اسمی: شابر، ترعنه، شامف (بانی شهر مدمنه) و شوا (بانی شهر مکینتا و جبعا). کالیب

دختری نیز داشت که نامش عکسه بود.

<sup>۲۹</sup> پسران حور (پسر ارشد کالیب و افزانه) اینها بودند: شوبال (بانی قریه یعاریم)، <sup>۳۰</sup> سلما (بانی بیت‌لحم) و حاریف (بانی بیت جادر).

<sup>۳۱</sup> شوبال، بانی قریه یعاریم، جد طایفه هراوه که نصف ساکنان منوحوت را تشکیل می‌دادند، بود.

<sup>۳۲</sup> طایفه‌های قریه یعاریم که از نسل شوبال بودند، عبارت بودند از: یتری، فوتی، شوماتی و مشراعسی. (صرعانی‌ها و اشتاولی‌ها از نسل مشراعسی‌ها بودند.)

<sup>۳۳</sup> سلما، بانی بیت‌لحم، جد طایفه نطرقانی، عسروت بیت‌یوآب و صرعی (یکی از دو طایفهٔ ساکن مناحت) بود.

<sup>۳۴</sup> طایفه‌های، نویسندگانی که کتب و مدارک را رونویسی می‌کردند و ساکن یعیص بودند عبارت بودند از: ترعانی، شمعانی و سوکانی. این طایفه‌ها قبی و از نسل حمت، جد خاندان ریکاب، بودند.)

## فرزندان داود پادشاه

**۲** پسران داود پادشاه که در حیرون بدنیآ آمدند، به ترتیب سن عبارت بودند از:

امنون که سادس احشیومع نام داشت و اهل

بزرعل بود.

دانیال که مادرش ایبجابل نام داشت و اهل کرمل بود.

<sup>۲</sup> ایشالوم که مادرش معکه دختر تلمای پادشاه جشور بود.

اودیانا که مادرش حجت بود.

<sup>۳</sup> شفتی که مادرش ابطال بود.

پترعام که مادرش عجله بود.

<sup>۴</sup> این شش پسر داود پادشاه در حیرون متولد شدند، یعنی همان جایی که او هفت سال و نیم سلطنت کرد. سپس داود شهر اورشلیم را پایتخت قرار داد و سی و سه سال دیگر در آنجا سلطنت کرد.

<sup>۵</sup> زمانی که او در اورشلیم بود، همسرش بنتیم (دختر عمی ئیل) چهار پسر برای او بدینا آورد به نامهای شمعئ، شوباب، ناتان و سلیمان.

<sup>۶، ۷، ۸، ۹</sup> داود نه پسر دیگر نیز داشت که عبارت بودند از:

بیحار، الیشامع، الیفالط، نوجه،

نافج، یابیع، الیشمع، الیاداع و الیفلط.

<sup>۹</sup> علاوه بر اینها، داود پسری هم از کنیزان خود داشت. او دختری نیز به نام تامار داشت.

### نسل سلیمان پادشاه

<sup>۱۰، ۱۱</sup> اینها به ترتیب اعقاب سلیمان هستند:

رحبعام، ابیا، آسا، یهوشافاط، بهورام، اخزیا، یوآش، امصیا، عزیا، یونام، آحاز، حزقیاء، منسی، آمون و یوشیا.

<sup>۱۵</sup> پسران یوشیا:

یوسانان، یهوایقیم، سدقیا و شلوم.

<sup>۱۶</sup> پسران یهوایقیم:

کتیا و سدقیا.

### نسل یهوایکین پادشاه

<sup>۱۸، ۱۹</sup> پسران یهوایکین (که به اسیری رفت) اینها بودند:

شلتل ئیل، ملکیرام، فدایا،

شاسمر، یقیسیا، حورشامع و ندیا.

### اول تواریخ / ۴

<sup>۱، ۲، ۳، ۴</sup> فدایا پدر زروبابل و شمعئ بود.

فرزندان زروبابل اینها بودند:

مشلام، حننیا، حشوبه، اوهل، برخیا، حسدیا، یوشب حسد و دخترش شلومت.

<sup>۵، ۶، ۷</sup> پسران حننیا، فلفطیا و اشعیا بودند.

رفایا پسر اشعیا،

ارزان پسر رفایا،

عوبدیا پسر ارزان،

شکنیا پسر عوبدیا و

شمعیا پسر شکنیا.

شمعیا پنج پسر به این اسامی داشت: حطوش،

یجال، یاریح، نغریا و شافاط.

<sup>۸</sup> نغریا سه پسر به این اسامی داشت:

الیوعینای، حزقیاء و عزریقام.

<sup>۹</sup> الیوعینای صاحب هفت پسر بود به نامهای زیر.

هودایا، الیاشیب، فلایا، عقوب،

یوحانان، دلایاع و سناتی.

### نسل یهودا

**۴** اینها از اعقاب یهودا هستند:

فارص، حصرون، کرمی، حور و شوبال.

<sup>۲</sup> رایا پسر شوبال، پدر یحت، و یحت پدر اخومای و لاهد بود. ایشان به طایفه‌های صرعانی معروف بودند.

<sup>۳، ۴</sup> حور پسر ارشد افرات بود و فرزندانش شهر بیت‌لحم را بنا نهادند. حور سه پسر داشت: عیطام، فنوئیل و عازر. عیطام نیز سه پسر داشت: یزرعیل،

یشما و یدباش. دختر او هصللفونی نام داشت. فنوئیل شهر جدور را بنا کرد و عازر شهر حوشه را.

<sup>۵</sup> اشحور، بانی شهر تقوع، دو زن داشت به نامهای حلا و نره.

<sup>۶</sup> نره این پسران را بدینا آورد:

انخرام، حافر، تیسانی و اخشطار.

<sup>۷</sup> حلا نیز صاحب این پسران شد:

صرت، مسحر و اتان.

<sup>۸</sup> قوس پدر عانوب و صوبیه بود و جد طایفه‌هایی که از انرحیل پسر هاروم بوجود آمدند.

### اول تواریخ / ۴

<sup>۹</sup> مردی بود به نام یعیص که در بین خاندان خود

بیش از همه مورد احترام بود. مادرش به این علت نام او را یعیص گذاشت چون با درد شدید او را زاییده بود. (یعنی به معنی «درده است».)<sup>۱۰</sup> اما یعیص نزد

خدای اسرائیل اینطور دعا کرد: «ای خدا مرا برکت ده و سرزمین مرا وسیع گردان. با من باش و مرا از مصیبت‌ها دور نگاه دار تا رنج نکشم.» و خدا دعای او را اجابت فرمود.

<sup>۱۱</sup> کالیب، برادر شوخه، پسری دانش به نام محیر. محیر پدر اشتون بود.

<sup>۱۲</sup> اشتون پدر بیت رافا، فاسیح و تحنه بود.

تحنه بانی شهر ناحاش بود. همه اینها اهل ریفه بودند.

<sup>۱۳</sup> و پسران قزاز عنتی ئیل و سراپا بودند.

حنات و معوونای پسران عنتی ئیل بودند.

<sup>۱۴</sup> عفره پسر معوونای بود.

یوآب، پسر سراپا، بنیان‌گذار «درهٔ صنعتگران» بود. (این دره بدان جهت درهٔ صنعتگران نامیده شد چون بسیاری از صنعتگران در آنجا زندگی می‌کردند.)

<sup>۱۵</sup> پسران کالیب (پسر یفنه) عبارت بودند از:

عیرو، ایله، ناعم. ایله پدر قزاز بود.

<sup>۱۶</sup> پسران یهلل ئیل اینها بودند:

زیف، زیفه، تیریا و امرئیل.

<sup>۱۷، ۱۸</sup> پسران عزره اینها بودند:

پتر، مرد، عافر و یالون. مرد با دختر پادشاه مصر به نام پتیه ازدواج کرد و صاحب یک دختر به نام مردم و دو پسر به نامهای شمای و یشیح (جد اشتموع) شد.

مرد از زن یهودی خود نیز صاحب سه پسر شد به نامهای: یارد، جابر و یقوتی ئیل. اینها به ترتیب بانی شهرهای جادور، سوکر و زانوح بودند.

<sup>۱۹</sup> زن هودیا خواهر نجم بود. یکی از پسرانش جد طایفهٔ قعیلهٔ جریمی و دیگری جد طایفهٔ اشتموع معکاتی شد.

<sup>۲۰</sup> پسران شیهون:

امنون، رنه، بنجانان و تیلون.

پسران پیشه:

روحیت و بزوحیت.

<sup>۲۱، ۲۲</sup> پسران شبله (پسر یهودا):

عیز، بانی شهر لیکه، لعده، بانی شهر مریشه، طایفه‌های پارچه باف که در بیت‌الشیع کار می‌کردند؛ یوقیم، خاندان کوزنیا، یوآش، ساراف که در موآب

و یثوبی لحم حکومت می‌کرد.

(تمام اینها از گزارشهای کهن بجای مانده است.)<sup>۲۳</sup> اینها کوزه‌گرانی بودند که در نتاعیم و جدیره سکونت داشتند. برای پادشاه کار می‌کردند.

### نسل شمعون

<sup>۲۴</sup> پسران شمعون: نموئیل، یامین، یاریب، زارح و شائول.

<sup>۲۵</sup> شائول پدر شلوم، پدر بزرگ میسام و جد شمعاع بود.

<sup>۲۶</sup> حموئیل (پدر زکور و پدر بزرگ شمعئ) هم از پسران شمعاع بود.

<sup>۲۷</sup> شمعئ شانزده پسر و شش دختر داشت، ولی هیچ‌کدام از برادرانش فرزندانی زیادی نداشتند.

بنابراین طایفهٔ شمعون به اندازهٔ طایفهٔ یهودا بزرگ نشد.<sup>۲۸، ۲۹</sup> نسل شمعون تا زمان داود پادشاه در

شهرهای زیر زندگی می‌کردند: بئرشیع، مولاده، حصر شوال، بلهه، عاصم، تولاد، بتوئیل، حرمه، صقلع، بیت مرکوت، حصرسوسیم، بیت‌برئی، شعرایم،<sup>۳۰</sup> عظام، عین، رمون، توکن، عاشان و<sup>۳۱</sup> دهکده‌های اطراف آن تا حدود شهر بعثت. (همهٔ این اسامی در نسب

نامه‌های ایشان ثبت شده است.)

<sup>۳۲، ۳۳</sup> اسامی رؤسای طایفه‌های شمعون عبارت بودند از:

مشوباب، یملیک، یوشه (پسر امصیا)، یوئیل،

یههو (پسر یوشیا، نوهٔ سراپا و نسبهٔ عسی ئیل)، الیوعینای، بعهکوه،

یشوحایا، عسایا، عدی ئیل،

یشیمی ئیل، بنایا و یزرا (پسر شفعی، شفعی پسر الون، الون پسر یدابا، یدابا پسر شمعی و شمعی پسر شمعیا).

این طایفه‌ها بستند. ریخ بزرگ شدند و در

جستجوی چراگاه‌های بزرگتر برای گله‌های خود به سمت شرقی درهٔ جدور رفتند.<sup>۲۰</sup> در آنجا آنها سرزمینی وسیع و آرام و ایمن با چراگاه‌های حاصلخیز پیدا کردند. این سرزمین قبلاً به نسل حام تعلق داشت.

<sup>۲۱</sup> در دورهٔ سلطنت حزقیاء، پادشاه یهودا، رؤسای طایفه‌های شمعون به سرزمین نسل حام هجوم بردند و خیمه‌ها و خانه‌های آنها را خراب کردند، ساکنان آنجا را کشتند و زمین را به تصرف خود درآوردند، زیرا در آنجا چراگاه‌های زیادی وجود داشت. <sup>۲۲</sup> سپس یافس نفر از این افراد مهاجم که از قبیلهٔ شمعون بودند به کوه سمیر رفتند. (رهبران آنها فلطیا، عبرا، رافایا و عزریئیل و همه پسران بنیامین بودند) <sup>۲۳</sup> در آنجا یازمانگان قبیلهٔ عمالئیل را از بین بردند و از آن به بعد خودشان در آنجا ساکن شدند.

### نسل رئوین

**۵** رئوین پسر ارشد یعقوب بود. اما حق ارشد بودن رئوین از او گرفته شد و به برادر ناتنی وی یوسف داده شد، چون رئوین با زن پدر خود هم آغوش شده، پدر خود را بی‌حرمت کرد. از این رو، در نسب نامه، نام رئوین بعنوان پسر ارشد ذکر نشده است. <sup>۲</sup> هر چند یهودا در بین برادرانش از همه قوی‌تر بود و از میان قبیلهٔ او یک رهبر برخاست، ولی حق ارشد بودن به یوسف تعلق گرفت.

<sup>۳</sup> اینها پسران رئوین (پسر بزرگ یعقوب) بودند: سزور، فلز، حمرور و کرسی. <sup>۴</sup> اینها اعقاب یوئیل هستند: شمعیا، جوج، شمعیا، <sup>۵</sup> میکا، رایا، بعل و <sup>۶</sup> بشیره. بشیره رئیس قبیلهٔ رئوین بود که تغلت فلاسر، امپراطور آشور او را اسیر کرد و برد.

<sup>۸۷</sup> سران طوایف رئوین که نامشان در نسب‌نامه نوشته شد اینها بودند:

یعی، یعل، زکریا،

بالغ (پسر عزرا، نوهٔ شامع و نبیرهٔ یوئیل)

رئوینی‌ها در منطقه‌ای که بین عروعر، نبو و بعل ممرن قرار دارد، ساکن شدند. <sup>۹</sup> گله‌های آنها در زمین

### اول تواریخ / ۵

جلعاد زیاد شده بود و از این جهت از طرف شرق تا حاشیه صحرا که به کنار رود فرات می‌رسید، سرزمین خود را وسعت دادند.

<sup>۱۱</sup> در زمان سلطنت شائول، مردان رئوین به حاجریان حمله بردند و آنها را شکست دادند و در خیمه‌های آنها، در حاشیهٔ شرقی جلعاد، ساکن شدند.

### نسل جاد

<sup>۱۱</sup> قبیلهٔ جاد در سمت شمال قبیلهٔ رئوین، در سرزمین باشان با سرحد سلخه ساکن بودند. <sup>۱۲</sup> رئیس قبیلهٔ جاد یوئیل نام داشت و شافام، یعنی و شافاط از بزرگان قبیله بودند. <sup>۱۳</sup> بستگان ایشان، یعی سران هفت طایفه، اینها بودند: میکائیل، مشلام، شیمه، یوزای، یکان، زیع و عابز. <sup>۱۴</sup> این افراد از نسل ابیحابل هستند. (ابیحابل پسر حوری بود، حوری پسر یاروح، یاروح پسر جلعاد، جلعاد پسر میکائیل، میکائیل پسر بیشای، بیشای پسر یحدو، و یحدو پسر بوز)

<sup>۱۵</sup> اخی، پسر عبدئیل و نوهٔ جوئی رئیس این طایفه‌ها بود. <sup>۱۶</sup> این طایفه‌ها در جلعاد (واقع در سرزمین باشان) و اطراف آن و در تمام منطقه سرسبز و خرم شارون زندگی می‌کردند. <sup>۱۷</sup> نسب نامهٔ ایشان در زمان سلطنت یوتام پادشاه یهودا و بریعام پادشاه اسرائیل ثبت شد.

<sup>۱۸</sup> سپاه مشترک رئوین، جاد و نصف قبیلهٔ منسی از ۴۴۷۶۰ سرباز شجاع و تعلیم دیده و مسلح تشکیل شده بود. <sup>۱۹</sup> آنها به جنگ حاجریان، یطور، نافیش و نوداب رفتند. <sup>۲۰</sup> ایشان دعا کردند. و از خدا کمک خواستند و خدا هم به دادشان رسید، زیرا که بر او تکیه داشتند. پس حاجریان و متحدان آنان شکست خوردند. <sup>۲۱</sup> غنایم جنگی که بدست آمد عبارت بود از: ۵۰۰۰۰۰ شتر، ۲۵۰۰۰۰ گوسفند، ۲۰۰۰۰ الاغ و ۱۰۰۰۰ اسیر. <sup>۲۲</sup> عدهٔ زیادی از دشمنان هم در جنگ کشته شدند، زیرا خدا بر ضد آنها می‌جنگید. پس مردم رئوین تا زمان تبعیدشان، در سرزمین حاجریان ساکن شدند.

### اول تواریخ / ۶

#### نصف قبیلهٔ منسی

<sup>۲۳</sup> افراد نصف قبیلهٔ منسی بسیار زیاد بودند و در منطقهٔ واقع در بین باشان، بعل حرمون، سنیر و کوه حرمون ساکن شدند.

<sup>۲۴</sup> اینها رؤسای طوایف ایشان بودند:

عافر، بشعی، الی‌ئیل، عزریئیل، ارمیا، هودویا و یحدیئیل.

هر یک از آنها رهبرانی قوی و شجاع و معروف به شمار می‌آمدند، <sup>۲۵</sup> ولی نسبت به خدای اجدادشان وفادار نبودند. آنها تنهای کنعانی‌ها را که خدا آنها را از بین برده بود می‌پرسیدند. <sup>۲۶</sup> پس خدای اسرائیل، فول پادشاه آشور را (که به تغلت فلاسر معروف بود) برانگیخت و او به آن سرزمین حمله کرد و مردان رئوین، جاد و نصف قبیلهٔ منسی را اسیر نمود و آنها را به حلب، خابور، هارا و کنار نهر جوزان برد که تا به امروز در آنجا ساکن هستند.

### نسل لای

پسران لای اینها بودند:

جرشون، قهات و مراری.

<sup>۲</sup> پسران قهات اینها بودند:

عمرام، یصهار، حبرون و عزریئیل.

<sup>۳</sup> هارون، موسی و مریم فرزندان عمرام بودند.

هارون چهار پسر داشت به نامهای:

ناباد، ایبهو، ایلمازار و ایتامار.

<sup>۴</sup> نسل اعزاز به ترتیب اینها بودند:

فینحاس، ابیشوع، <sup>۵</sup> یقی، عزری، <sup>۶</sup> زرحیا، مزایوت، <sup>۷</sup> ارمیا، اخیطوب، <sup>۸</sup> صادق، <sup>۹</sup> اعیمص، <sup>۹</sup> عزریا، یوحانان، <sup>۱۰</sup> عزریا (عزریاکاهن خانهٔ خدا بود خانه‌ای که به دست سلیمان در اورشلیم بنا شد). <sup>۱۱</sup> ارمیا، اخیطوب، <sup>۱۲</sup> صادق، <sup>۱۳</sup> شلوم، <sup>۱۳</sup> حلقیا، عزریا، سراپا و <sup>۱۴</sup> یهوصادق (وقتی خداوند مردم یهودا و اورشلیم را بدست نبوکدنصر اسیر کرد، یهوصادق هم جزو اسرا بود).

<sup>۱۶</sup> چنانکه قبلاً گفته شد، جرشون، قهات و مراری، پسران لای بودند. <sup>۱۷</sup> لئی و شمعیا پسران جرشون بودند. <sup>۱۸</sup> پسران قهات، عمرام، یصهار، حبرون،

عزریئیل بودند. <sup>۱۹</sup> محلی و موشی پسران مراری بودند.

<sup>۲۰</sup> نسل جرشون به ترتیب اینها بودند: لئی، بخت، زمه، <sup>۲۱</sup> یوآخ، عدو، زارح و یاتزای.

<sup>۲۲</sup> نسل قهات به ترتیب اینها بودند: عینداب، قورح، اسیر، <sup>۲۳</sup> القانه، ابی‌آساف، اسیر، <sup>۲۴</sup> نحت، اورزیئیل، عزریا و شائول.

<sup>۲۵</sup> القانه دو پسر داشت: عماماسای و اخیموت. <sup>۲۶</sup> نسل اخیموت به ترتیب اینها بودند: القانه، صوفای، نحت، <sup>۲۷</sup> الی‌آب، یروحام، القانه و سموئیل.

<sup>۲۸</sup> یوئیل پسر ارشد سموئیل و ابیا پسر دوم او بود. <sup>۲۹</sup> نسل مراری به ترتیب اینها بودند: محلی، لئی، شمعیا، حزه، شمعیا، مینیا و عسایا.

### گروه موسیقی خانهٔ خدا

<sup>۳۱</sup> داود پادشاه پس از آنکه صندوق عهد را در عبادتگاه قرار داد، افرادی را انتخاب کرد تا سفول موسیقی عبادتگاه باشند. <sup>۳۲</sup> پیش از آنکه سلیمان خانهٔ خداوند را در شهر اورشلیم بنا کند، این افراد به ترتیب در خیمهٔ عبادت این خدمت را انجام می‌دادند: <sup>۳۳</sup> هیمان رهبر گروه از طایفهٔ قهات بود. نسب نامهٔ او که از پدرش یوئیل به جدش یعقوب می‌رسید عبارت بود از: هیمان، یوئیل، سموئیل، <sup>۳۴</sup> القانه، یروحام، الی‌ئیل، نوح، <sup>۳۵</sup> صوف، القانه، مهت، عماماسای، <sup>۳۶</sup> القانه، یوئیل، عزریا، صفتیا، <sup>۳۷</sup> نحت، اسیر، ابی‌آساف، قورح. <sup>۳۸</sup> یصهار، قهات، لای و یعقوب. <sup>۳۹</sup> آساف و شواشوند هیمان، دستیار او بود و در طرف راست او می‌ایستاد. نسب نامهٔ آساف که از پدرش برکیا به جدش لای می‌رسید عبارت بود از: آساف، برکیا، شمعیا، <sup>۴۰</sup> میکائیل، بعسیا، ملکیا، <sup>۴۱</sup> انتی، زارح، عداپا، <sup>۴۲</sup> ابان، زمه، شمعیا، <sup>۴۳</sup> بخت، جرشون، لای.

<sup>۴۴</sup> ابان، دستیار دیگر هیمان از طایفهٔ مراری بود و در طرف چپ او می‌ایستاد. نسب نامهٔ او که از قیشی به جدش لای می‌رسید عبارت بود از: ابان، قیشی، عبدی، ملوک، <sup>۴۵</sup> حشیشا، امعیسا، حلقیا، <sup>۴۶</sup> امصی، بان، شامز، <sup>۴۷</sup> محلی، موشی، مراری، و لای.

۲۸ سایر خدمات خیمه عبادت بعهده لاویان دیگر بود. ۲۹ ولی خدمات زیر بعهده هارون و نسل او بود: تقدیم هدایای سوختی، سوزاندن بخور، تمام وظایف مربوط به قدس الاقداس و تقدیم قربانی‌ها برای کفاره گناهان بنی اسرائیل. آنها تمام این خدمات را طبق دستورات موسی خدمتگزار خدا انجام می‌دادند.

۳۰ نسل هارون اینها بودند: العازار، فینحاس، ایشوع، ۳۱ بقی، عزی، زرحیا، ۳۲ مرابوت، امریا، اخیطوب، ۳۳ صادوق و اخیمص.

۳۴ طایفه فهاث که از نسل هارون بودند، نخستین گروهی بودند که قرع به نامشان درآمد و شهر حبرون در سرزمین یهودا با چراگاه‌های اطرافش به ایشان داده شد. ۳۵ (مزارع و روستاهای اطراف آن قبلاً به کالیب پسر یسه به ملکیت داده شده بود).

۳۶ علاوه بر شهر حبرون که از شهرهای پناهگاه بود، این شهرها نیز با چراگاه‌های اطرافش به نسل هارون داده شده. لینه، پیر، اشموخ، حیلین، دیر، عاشان و بیت شمس. ۳۷ از طرف قبیله بنیامین نیز شهرهای جبع، علمتی و عناتوت با چراگاه‌های اطرافشان به ایشان داده شد. پس جمعاً سیزده شهر به طایفه فهاث داده شد. ۳۸ همچنین برای بقیه طایفه فهاث ده شهر در سرزمین غربی قبیله منسی به قید قرع تعیین شد.

۳۹ خاندانهای طایفه جرشون سیزده شهر به قید قرع از قبیله‌های یساکار، اشیر، نفتالی و نسمت قبیله منسی در باشان دریافت نمودند.

۴۰ از طرف قبایل روثین، جاد و زبولون دوازده شهر به قید قرع به خاندانهای مراری داده شد.

۴۱ به این ترتیب بنی اسرائیل این شهرها را با چراگاه‌های اطرافشان به لاویان دادند. ۴۲ شهرهای اندامی قبیله یهودا، شمرن و بنیامین نیز به قید قرع به ایشان داده شد.

۴۳ قبیله افرایم این شهرها و چراگاه‌های اطراف آنها را به خاندانهای طایفه فهاث داد: شکیم (یکی از شهرهای پناهگاه که در کوهستان افرایم واقع بود)،

جازو، یقمعام، بیت حورون، ایلون و جت رمون. ۴۴ از سرزمین غربی قبیله منسی، دو شهر عانیر و بلعام با چراگاه‌های اطراف آنها به خاندانهای دیگر فهاث داده شد.

۴۵ شهرهای زیر با چراگاه‌های اطرافشان به خاندانهای طایفه جرشون داده شد:

از طرف سرزمین شرقی قبیله منسی: شهرهای جولان در زمین باشان و عشاروت؛

۴۶ از قبیله یساکار: فادش، دابره، ۴۷ راموت، عانیم؛

۴۸ از قبیله اشیر: متش آل، عبدون، ۴۹ حقوق، رحوب؛

۵۰ از قبیله نفتالی: قادش در جبلین، حمون و قربتایم.

۵۱ شهرهای زیر با چراگاه‌های اطرافشان به خاندانهای طایفه مراری داده شد:

۵۲ از قبیله زبولون: رمون و تابور؛ از قبیله روثین در شرق اردن مقابل شهر ارحا: باصر در بیابان، پهصه، قدیموت و میفت؛

۵۳ از قبیله جاد: راموت در ناحیه جلعاد، محنایم، ۵۴ حشیون و یعزیر.

### نسل یساکار

۱ پسران یساکار: تولاع، فوه، یاشوب، شمرون. ۲ پسران تولاع که هر یک از آنها رئیس یک

طایفه بود: عزی، رفا یا، یری تیل، یجمای، یسمام و سموتیل.

در زمان داود پادشاه، تعداد کل مردان جنگی این طایفه ۲۲۰۰ نفر بود.

۳ یزرحیا پسر عزی بود. یزرحیا و چهار پسرش به ناهای میکاتیل، عوبدیا، یوتیل و یشیا، هر یک رئیس طایفه‌ای بودند. ۴ آنها زنان و پسران زیادی داشتند بطوریکه توانستند ۳۶۰۰۰ مرد برای خدمت سربازی بفرستند. ۵ تعداد کل مردانسی که از قبیله

یساکار برای خدمت سربازی آمادگی داشتند ۸۷۰۰۰ جنگجوی زنده بود که نام تمام آنها در نسب نامه نوشته شد.

### نسل بنیامین

۶ پسران بنیامین اینها بودند: بالغ، باکر و یدی تیل. ۷ پسران بالغ: اصبون، عزی، عزری تیل، یریموت، عیری. این پنج نفر رئیس طایفه بودند. تعداد سربازان این طوایف به ۲۲۰۳۴ نفر می‌رسید که نام آنها در نسب نامه نوشته شد.

۸ پسران باکر: رمیره، یوعاش، العازار، الیوعبای، عمری، یریموت، ابیا، عناتوت و علمت. ۹ تعداد سربازان این طایفه به ۲۰۲۰۰ نفر می‌رسید که نام آنها همراه نام رؤسای طوایف در نسب نامه ثبت شد.

۱۰ بلهان پسر یدیع تیل بود. پسران بلهان اینها بودند: یبعین، یبنامین، ایهود، کعنه، زینان، تریشیش و اعیشاخر.

۱۱ ایسها رؤسای طوایف یدیع تیل بودند که ۱۲۷۲۰۰ مرد جنگی داشتند. ۱۲ شوفی‌ها و حوفی‌ها از نسل غیر بودند و سوشی‌ها از نسل اسیر.

### نسل نفتالی

۱۳ پسران نفتالی: یحصی تیل، جونئ، یصر و شلوم. (اینها نوه‌های بلهه، کنیز یعقوب بودند.)

### نسل منسی

۱۴ پسران منسی که از کنیز او که ارامی بود، بدینا آمدند: اسرئیل و ماخیر (پدر جلعاد) بودند. ۱۵ ماخیر از میان شوفی‌ها و حوفی‌ها برای خون زود گرفت. او شوهری به نام معکه داشت.

صلفحاد یکی دیگر از فرزندان منسی بود که فقط چند دختر داشت.

۱۶ زن ماخیر که او هم معکه نام داشت پسر زاید و نام او را فارش گذاشتند. اسم بردارش شارش بود و پسرانش اولام و راقم نام داشتند. ۱۷ بدان پسر اولام بود. اینها پسران جلعاد، نوه‌های ماخیر و نبیره‌های منسی بودند.

۱۸ همراکه (خواهر جلعاد) به پسر بدینا آورد به نامهای: ایشوهو، ایعزور و محله.

۱۹ اخیان، شکیم، لفقی، انیعام پسران شمعدان

بودند.

### نسل افرایم

۲۰ نسل افرایم به ترتیب عبارت بودند از: شوتالح، بارد، تحت، العادا،

تحت، زاباد، شوتالح، عازر و العاد. العاد و عازر قصد داشتند گله‌های جسی‌ها را که در آن سرزمین ساکن بودند غارت کنند، ولی بدست روسای‌های آنجا کشته شدند. ۲۱ پدرشان افرایم مدت زیادی برای آنها مانع گرفت و اقوامش به دلداری او آمدند. ۲۲ پس از آن، زن افرایم حامله شده پسری زاید و به یاد آن مصیبت نام او را بریعه العاد و دختر افرایم، شیره بود. شیره، بیت حورون

پایین و بالا و اوزین شیره را بنا کرد.

۲۳ افرایم پسر دیگری داشت به نام رافع که نسل او عبارت بودند از:

رافش، تالح، ناحن، ۲۴ لعدان، عمیهدو، البشمع، ۲۵ یوتون و یهرشع.

۲۶ ناحیه‌ای که آنها در آن زندگی می‌کردند شامل بیت تیل و روستاهای اطرافش بود که از طرف شرق تا نعران و از سمت غرب تا جازرو و روستاهای حوالی آن امتداد می‌یافت. شهرهای دیگر این ناحیه شکیم و ایه با دهکده‌های اطراف آنها بودند.

۲۷ قبیله منسی که از نسل یوسف پسر یعقوب بودند، شهرهای زیر و نواحی اطراف آنها را در اختیار داشتند: بیت‌شان، تعناک، مجدو و دُر.

### نسل اشیر

۲۸ پسران اشیر عبارت بودند از: یمنه، یشوه، یشوی و بریعه. اشیر دختری به نام ساحر نیز داشت.

۲۹ پسران بریعه عبارت بودند از: حابر و ملکی تیل (پدر یبرازوت).

۳۰ پسران حابر عبارت بودند از: بلیط، شومیر و حوتام. حابر دختری به نام شوعا نیز داشت.

۳۱ پسران بلیط عبارت بودند از: فاسک، بمهال و عشوت.

۲۲ پسران شویم برادر فیلیط آنها بودند:

روهجه، یجه و آرام.

۲۳ پسران برادر او هیلام\* عبارت بودند از: صوفج، یمناع، شالش و عامان.

۲۴ پسران صوفج عبارت بودند از: سوح، حرنفر، شوعل، بیری، بعره، ۲۵ باصر، هود، شما، شلشه، یتران و بشرا.

۲۶ پسران یتران\*\* عبارت بودند از: یفنه، سفا و آرا. پسران علا عبارت بودند از: آرح، حنی ثیل و رصیا.

۲۷ همه فرزندان اشیر که سران طایفه‌ها بودند، جنگاورانی کار آورده و رهبرانی برجسته محسوب می‌شدند. تعداد مردان جنگی این طایفه که در نسب نامه ثبت گردید ۲۸۰۰ نفر بود.

### نسب نامهٔ شائول و نسل بنیامین

فرزندان بنیامین به ترتیب سن آنها بودند: بالع، اشیل، ائرخ، آتوچه و رافا.

۲۸ پسران بالع آنها بودند: ادار، جیرا، ابیهود، ابیشوع، نعمان، اخوخ، ۲۹ جیرا، شوفان و حورام.

۳۰ پسران اخوخ آنها بودند: نعمان، اخیبا و جیرا. اینها رؤسای طوایفی بودند که در جمع زندگی می‌کردند، اما در جنگ اسیر شده به مناحت تبعید شدند. جیرا پادر عزا و اخیجود (ایشان را در این تبعید رهبری کرد.

۳۱ شحریم زنان خود حوشیم و بعرا را طلاق داد، ولی از زن جدید خود شوهاش در سرزمین موآب صاحب فرزندی به اسمی زیر شد:

یوباب، نطیا، میشا، ملکام، بیوس، شکیا و سرمه. تمام این پسران رؤسای طوایف شدند.

۳۲ حوشیم، زن سابق شحریم، ابیطوب و الفمل را برایش زاییده بود.

۳۳ پسران الفمل عبارت بودند از: حبار، شمام و شامد. (شامد شهرهای اونو و لود و روستاهای اطراف آنها را بنا کرد).

۳۴ پسران دیگر او بریعه و شامع، رؤسای طایفه‌هایی بودند که در ایلون زندگی می‌کردند. آنها

ساکنان جت را بیرون راندند.

۳۵ پسران بریعه آنها بودند: اخیبو، شاشق، بریموت، زبدیا، عارد، عادر، میکائیل، یشفه و یوخا. ۳۶ افراد زیر هم پسران الفمل بودند: زبدیا، مشلام، حزقی، حابر، یشمرا، یزلیاه و یوباب.

۳۷ پسران شمععی: یعقیم، زکری، زدی، الیعنای، صلتای، ابلی ثیل، اداها، برابا و شموت. ۳۸ پسران شاشق: یشفان، عابز، ابلی ثیل، عبدون، زکری، حانان، حننیا، عیلام، عنتوتیا، یهدیا و فنوئیل.

۳۹ پسران یرحام: شمشرای، شحریا، عنتیا، یرعشیا، ایلیا و زکری.

۴۰ اینها رؤسای طوایفی بودند که در اورشلیم زندگی می‌کردند.

۴۱ یعنی ثیل، شهر جبعون را بنا کرد و در آنجا ساکن شد. نام زن او معکه بود. ۴۲ پسر ارشد او عبدون نام داشت و پسران دیگرش عبارت بودند از: صور، قیس، بلع، ناداب، ۴۳ جدور، اخیبو، زاکر ۴۴ و مقلوت پدر شماه.

تمام این خانواده‌ها با هم در شهر اورشلیم زندگی می‌کردند.

۴۵ نیر پدر قیس، و قیس پدر شائول بود.

یهوناتان، سلکیشوع، ابیناداب و اشبلع پسران شائول بودند.

۴۶ مفیوشت\*\*\* پسر یوناتان و میکا پسر مفیوشت بود.

۴۷ پسران میکا: فیتون، مالک، تاریخ، آساز.

۴۸ آحاز پدر یهوعده، و یهوعده پدر علمت و عزموت و زمری بود. زمری پدر موسا بود.

۴۹ موسا پدر بنعا، بنعا پدر رافا، رافا پدر العاصه و العاصه پدر آصیل بود.

۵۰ آصیل شش پسر داشت: عزریقام، بکرو، اسماعیل، شحریا، عربدیا و حانان.

۵۱ عشیق برادر آصیل سه پسر داشت: اولام، یعوش

\* شاید همان حوتام (آیه ۳۲) باشد.

\*\* شاید همان یتران (آیه ۳۶) باشد.

\*\*\* نام دیگر او «سریبیل» بود.

و الفیلط.

۲۰ پسران اولام جنگاورانی شجاع و تیراندازانی ماهر بودند. این مردان ۱۵۰ پسر و نوه داشتند، و همه از قبیلهٔ بنیامین بودند.

### یهودیاتی که از تبعید بازگشتند

اصل و نسب تمام اسرائیلی‌ها در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شد.

مردم یهودا بسبب بت پرستی به بابل تبعید شدند.

۱ نخستین گروهی که از تبعید بازگشتند و در شهرهای قبلی خود ساکن شدند، شامل خاندان‌هایی از قبایل اسرائیل<sup>۱</sup>، کاهنان، لاویان و خدمتگزاران خانهٔ خدا بودند.<sup>۲</sup> از قبیله‌های یهودا، بنیامین، افرایم و منسی

عده‌ای به اورشلیم بازگشتند تا در آنجا ساکن شوند.<sup>۳</sup> ۶۹۰ از قبیلهٔ یهودا خاندان‌های زیر که جمعاً ۶۹۰ نفر بودند در اورشلیم سکونت گرفتند:

خاندان عوتای (عوتای پسر عمیهود، عمیهود پسر عمری، عمری پسر امری، امری پسر بانی بود) از طایفه فارص (فارص پسر یهودا بود)؛

خاندان عسای (عسایا پسر ارشد شیلون بود) از طایفه شیلون؛

خاندان یعوئیل از طایفه زارح.

۶۹۰ از قبیلهٔ بنیامین خاندان‌های زیر که جمعاً ۹۵۶ نفر بودند در اورشلیم سکونت گرفتند:

خاندان سلو (سلو پسر مشلام نوهٔ هودویا نبیرهٔ هشوآه بود)؛

خاندان بنیا (بنیا پسر یروحام بود)؛

خاندان ایله (ایله پسر عزری و نوهٔ مکری بود)؛

خاندان مشلام (مشلام پسر شفقیا نوهٔ رعوئیل و نبیرهٔ بنیا بود).

۶۹۰ کاهنانی که در اورشلیم ساکن شدند، اینها بودند:

یهدعیا، یهوریب، پاکین و عزریا (پسر حلقیا، حلقیا پسر مشلام، مشلام پسر صادق، صادق پسر ماریوت، ماریوت پسر احیطوب). عزریا سرپرست خانهٔ خدا بود.

۱۲ یکی دیگر از کاهنان عداپا نام داشت. عداپا

پسر یروحام، یروحام پسر فشحور، فشحور پسر ملکیا بود.

کاهن دیگر معسای بود. (معسای پسر عدی ثیل، عدی ثیل پسر بخزیره، بخزیره پسر مشلام، مشلام پسر مطلمیت، مطلمیت پسر امیر بود).

۱۳ این کاهنان و خاندان‌هایشان جمعاً ۱۷۶۰ نفر می‌شدند. همگی ایشان شایستگی برای خدمت در خانهٔ خدا را داشتند.

۱۴ لاویانی که در اورشلیم ساکن شدند عبارت بودند از:

شمعیا (پسر شوب، نوه عزریقام و نبیرهٔ حشیا که از طایفهٔ مراری بود)؛

بقیقر، حارش، جلال؛

متینا (پسر میکا، نوه زکری و نبیرهٔ آساف)؛

عوبدیا (پسر شمعیا، نوه جلال و نبیرهٔ بدوتون)؛

برخیا (پسر آسا و نوهٔ القانه که در ناحیهٔ نفوفا تیان ساکن بود).

۱۵ کاهن‌هایی که در اورشلیم ساکن شدند عبارت بودند از:

شلوم (رئیس نگهبانان)، عقوب، طلعمون و اخیمان که همه لاوی بودند. ایشان هنوز مسئول نگهبانی دروازهٔ شرقی کاخ سلطنتی هستند. ۱۶ نسل شلوم از قوری و ابیاساف به قورح می‌رسید. شلوم و خوشاوندان نزدیکش که از نسل قورح بودند جلو دروازهٔ خانهٔ خدا نگهبانی می‌دادند، درست همانطور که اجدادشان مسئول نگهبانی در ورودی خیمهٔ عبادت بودند. ۱۷ در آن زمان فینحاس پسر العازار، برکار آنها نظارت می‌کرد و خداوند با او بود. ۱۸ زکریا پسر مشلمیا مسئول نگهبانی در ورودی خیمه عبادت بود.

۱۹ تعداد نگهبانان ۲۱۲ نفر بود. آنها مطابق نسب نامه‌هایشان از روستاها انتخاب شدند. اجداد آنها

بوسیلهٔ داود پادشاه و سموئیل نبی به این سمت تعیین شده بودند. ۲۰ مسئولیت نگهبانی دروازه‌های خانهٔ خداوند بعهدهٔ آنها و فرزندان‌شان گذاشته شده بود.

۲۱ این نگهبانان در چهار طرف خانهٔ خداوند شرق و غرب، شمال و جنوب مستقر شدند. ۲۲ خوشاوندان



ایشان که در روستاها بودند هر چند وقت یکبار برای یک هفته بجای آنها نگهداری می‌دادند.<sup>۲۶</sup> ریاست نگهبانان را چهار لای بعهده داشتند که شغل هاشان بسیار حساس بود. آنها مسئولیت اطافها و خزانه‌های خانه خدا را بعهده داشتند.<sup>۲۷</sup> خانه‌های ایشان نزدیک خانه خدا بود چون می‌بایست آن را نگهداری می‌کردند و هر روز صبح زود دروازه‌ها را باز می‌نمودند.

<sup>۲۸</sup> بعضی از لایوان مسئول نگهداری ظروفی بودند که برای قربانی کردن از آنها استفاده می‌شد. هر بار که این ظروف را به جای خود برمی‌گرداندند، با دقت آنها را می‌شمردند تا کم نشوند.<sup>۲۹</sup> دیگران مأمور حفظ اثاث خانه خدا و نگهداری از آرد نرم، شراب، روغن زیتون، بخور و عطریات بودند.<sup>۳۰</sup> بعضی از کاهنان، عطریات تهیه می‌کردند.<sup>۳۱</sup> منتیا (یکی از لاریان و پسر بزرگ شلوم فورچی)، مسئول پختن نانی بود که به خدا تقدیم می‌شد.<sup>۳۲</sup> بعضی افراد خاندان قهات مأمور تهیه نان مقدس روز سبت بودند.

<sup>۳۳</sup> برخی از خاندان‌های لاری مسئولیت موسیقی خانه خدا را بعهده داشتند. سران این خاندانها در اتاقهایی که در خانه خدا بود، زندگی می‌کردند. ایشان شب و روز آماده خدمت بودند و مسئولیت دیگری نداشتند.

<sup>۳۴</sup> تمام افرادی که در بالا نام برده شدند، طبق نسب نامه‌هایشان، سران خاندانهای لاری بودند. این رهبران دراورشلیم زندگی می‌کردند.

### نسب نامه و نسل شائول

(۲۹:۳۸-۳۸)

<sup>۳۵</sup> یعنی نسل شهر جبعون را بناکرد و در آنجا ساکن شد. نام زن او معکه بود.<sup>۳۶</sup> پسر ارشد او عبدون و پسران دیگرش عبارت بودند از: صور، قیس، بعل، نیر، ناداب،<sup>۳۷</sup> جدور، اخیو، زکریا و مقلوت.<sup>۳۸</sup> مقلوت پسر شمام بود. این خانواده‌ها با هم در اورشلیم زندگی می‌کردند.

<sup>۳۹</sup> نیر پدر قیس، قیس پدر شائول، و شائول پدر یویاتان، ملکیشوع، ایناداب و اشبیل بود.

<sup>۴۰</sup> یویاتان پدر مفیوش، مفیوش پدر میکا،<sup>۴۱</sup> میکا پدر فیتون، مالک، تحریع و آحاز،<sup>۴۲</sup> آحاز پدر یعره، یعره پدر عملت، عزموت و زمری، زمری پدر موصا،<sup>۴۳</sup> موصا پدر بعا، بعا پدر رفايا، رفايا پدر العاسه و العاسه پدر اصیل بود.<sup>۴۴</sup> اصیل شش پسر داشت به اسمی: عزریقام، بکرو، اسماعیل، شعریا، عوبدیا و حانان.

### مرگ شائول

(اول سموئیل ۱:۳۱-۱۳)

**۱۰** فلسطینی‌ها<sup>۱</sup> با اسرائیلی‌ها وارد جنگ شدند و آنها را شکست دادند. اسرائیلی‌ها فرار کردند و در دامنه کوه جلیوع تلفات زیادی بجای گذاشتند.<sup>۲</sup> فلسطینی‌ها شائول و سه پسر او یویاتان، ایناداب و ملکیشوع را محاصره کردند و هر سه را کشتند.<sup>۳</sup> عرصه بر شائول تنگ شد و تیراندازان فلسطینی دورش را گرفتند و او را مجروح کردند.<sup>۴</sup> شائول به محافظ خود گفت: «پیش از اینکه بدست این کافرهای بی‌عق و رسوا شوم، تو با شمشیر خودت مرا بکش!»

ولی آن مرد ترسید اینکار را نکند. پس شائول شمشیر خودش را گرفته، خود را بر آن انداخت و مرد.<sup>۵</sup> محافظ شائول چون او را مرده دید، او نیز خود را روی شمشیرش انداخت و مرد.<sup>۶</sup> شائول و سه پسر او با هم مردند و به این ترتیب خاندان سلطنتی شائول برافتاد.

<sup>۷</sup> وقتی اسرائیلی‌های ساکن دره یزرعیل شنیدند که سپاه اسرائیل شکست خورده و شائول و پسرانش کشته شده‌اند، شهرهای خود را ترک کردند و گریختند. آنگاه فلسطینی‌ها آمدند و در آن شهرها ساکن شدند.

<sup>۸</sup> روز بعد که فلسطینی‌ها برای غارت کشته‌شدگان رفتند، جنازه شائول و پسرانش را در کوه جلیوع پیدا کردند.

\* نام دیگر او «مربیعبل» بود.  
\*\* از لحاظ ترتیب زمانی، وقایع مندرج در فصل ۱۰ الی ۲۹، قبل از وقایع مندرج در فصل ۹ قرار می‌گیرد.

اول آنها اسلحه شائول را گرفتند و سر او را از تن جدا کرده، با خود بردند. سپس اسلحه و سر شائول را به سراسر فلسطین فرستادند تا خبر کشته شدن شائول را به بنتها و مردم فلسطین برسانند.<sup>۱۰</sup> آنها اسلحه شائول را در معبد خدایان خود گذاشتند و سرش را به دیوار معبد بت داجون آویختند.

<sup>۱۱</sup> وقتی ساکنان یابیش جلعاد شنیدند که فلسطینی‌ها چه بلایی بر سر شائول آورده‌اند،<sup>۱۲</sup> مردان دل‌آور خود را فرستادند و ایشان جنازه شائول و سه پسر او را به یابیش جلعاد آوردند و آنها را زیر درخت بلوط بخاک سپردند و یک هفته برای ایشان روزه گرفتند.

<sup>۱۳</sup> مرگ شائول به سبب نافرمانی از خداوند و مشورت با احضار کننده ارواح<sup>۱۴</sup> بود.<sup>۱۵</sup> او از خداوند هدایات نخواست و خداوند هم او را نابود کرد و سلطنتش را به داود پسر یسی داد.

### داود پادشاه اسرائیل می‌شود

(دوم سموئیل ۱:۵-۱۰)

**۱۱** رهبران اسرائیل به حیرون نزد داود رفتند و به او گفتند: «ما گوشت و استخوان تو هستیم؛<sup>۱</sup> حتی زمانی که شائول پادشاه بود، سپاهیان ما را تو به جنگ می‌بردی و سلامت بر می‌گرداندی؛ و خداوند، خدایت فرموده است که تو باید شیان و رهبر قوم او باشی.»

<sup>۲</sup> پس در حیرون داود در حضور خداوند با رهبران اسرائیل عهد بست و ایشان هماغطور که خداوند به سموئیل فرموده بود، او را بعنوان پادشاه اسرائیل انتخاب کردند.<sup>۳</sup> سپس داود و آن رهبران به اورشلیم که محل سکونت بیوسی‌ها بود و بیوس نیز نامیده می‌شد، رفتند.<sup>۴</sup> ولی اهالی بیوس از ورود آنها به شهر جلوگیری کردند. پس داود قلعه صهیون را که بعد به «شهر داود» معروف شد، تسخیر کرد<sup>۵</sup> و به افراد خود گفت: «اولین کسی که به بیوسی‌ها حمله کند، فرمانده سپاه خواهد شد.» یویاب پسر صروه اولین کسی بود که به بیوسی‌ها حمله کرد؛ پس مقام فرماندهی سپاه داود به او داده شد.<sup>۶</sup> داود در آن قلعه ساکن شد و

بعین جهت آن قسمت از شهر اورشلیم را شهر داود نامیدند.

<sup>۸</sup> داود بخش قدیمی شهر را که اطراف قلعه بود به سمت بیرون وسعت داد و یویاب بقیه شهر اورشلیم را تعمیر کرد.<sup>۹</sup> به این ترتیب روزبروز بر قدرت و نفوذ داود افزوده می‌شد، زیرا خداوند، خدای قادر متعال با او بود.

### سربازان شجاع داود

(دوم سموئیل ۸:۲۳-۸)

<sup>۱۰</sup> این است اسامی سربازان شجاع داود که همراه قوم اسرائیل او را مطابق کلام خداوند پادشاه خود ساختند و سلطنت او را استوار نمودند:

<sup>۱۱</sup> ییشعام (مردی از اهالی حکمون) فرمانده افسران شجاع داود پادشاه بود. او یکبار با نیزه خود سیصد نفر را کشت.

<sup>۱۲</sup> العازار پسر دودو، از خاندان اخوخ در رتبه دوم قرار داشت.<sup>۱۳</sup> او در جنگی که با فلسطینی‌ها در مُدَمِیم درگرفت، داود را همراهی می‌کرد. در محلی که مزرعه جو بود، سپاه اسرائیل در برابر فلسطینی‌ها تاب نیاوردند و پا به فرار گذاشتند.<sup>۱۴</sup> ولی العازار و افسران در آن مزرعه جو در برابر فلسطینی‌ها ایستادگی کردند و آنها را شکست دادند و خداوند پیروزی بزرگی نصیب ایشان نمود.

<sup>۱۵</sup> درحالی که عده‌ای از فلسطینی‌ها در دره رفائیم اردو زده بودند، سه نفر از سی سردار شجاع داود پیش او که در غار عدولام پنهان شده بود، رفتند.<sup>۱۶</sup> داود در پناهگاه خود بود و اردوی فلسطینی‌ها در بیت‌لحم مستقر شده بود.<sup>۱۷</sup> در این هنگام داود گفت: «چقدر دلم می‌خواهد از آب چاهی که نزدیک دروازه بیت‌لحم است بنوشم!»<sup>۱۸</sup> پس آن سه سردار قلب اردوی فلسطینی‌ها را شکافتند، از آن گذشتند و از آن چاه آب کشیدند و برای داود آوردند. ولی داود آن آب را ننوشید، بلکه آن را چون هدیه به حضور خداوند ریخت<sup>۱۹</sup> و گفت: «نه ای خدا، من این آب را

\* نگاه کنید به اول سموئیل ۲۸.

نمی‌نوشم! این آب، خون این سه نفر است که برای آوردنش جان خود را به خطر انداختند.»<sup>۲۰</sup> ایشای برادر یوآب، فرمانده آن سه نفر بود. او یکبار با کشتن سیصد نفر با نیزه خود، مانند آن سه نفر معروف شد.<sup>۲۱</sup> هر چند ایشای رئیس آن سه دلاور و معروفتر از ایشان بود، ولی جزو آن سه نفر محسوب نمی‌شد.

<sup>۲۲</sup> بنایا پسر یهوآداع اهل قبشیل، سرباز معروفی بود و کارهای منهورانه انجام می‌داد. بنایا دو سردار معروف موآبی را کشت. او همچنین در یک روز برفی به حفراهی داخل شد و شیری را کشت.<sup>۲۳</sup> یکبار با یک چوبدستی یک جنگجوی مصری را که قدش دو متر و نیم و نیزه‌اش به کلفتی چوب ساجان بود، از پای درآورد. آن مصری نیزه‌ای در دست داشت و بنایا نیزه را از دست او ربود و وی را با آن نیزه کشت.<sup>۲۴</sup> این بود کارهای بنایا که او را مانند سه سردار ارشد معروف ساخت.<sup>۲۵</sup> او از آن سی نفر معروف‌تر بود ولی جزو سه سردار ارشد محسوب نمی‌شد. داود او را به فرماندهی گارد سلطنتی گماشت.

<sup>۲۶-۲۷</sup> سربازان معروف دیگر داود پادشاه اینها بودند:

عسائیل (برادر یوآب)،  
الحانان (پسر دودو) اهل بیت‌لحم،  
شموت اهل هرور،  
حاصل اهل فلونی،  
عیرا (پسر عقیش) اهل تنوع،  
ابیزر اهل عناتوت،  
سنکای<sup>۲۸</sup> اهل حوشات،  
عیلای اهل اخوخ،  
مهرای اهل نظوفات،  
حالد<sup>۲۹</sup> (پسر بعه) اهل نظوفات،  
اتای (پسر ربیای) از جیعه بنیامین،  
بنایا اهل فرعاتون،  
حورای<sup>۳۰</sup> اهل وادی‌های جاعش،  
ابی‌ئیل اهل عبرات،  
عزموث اهل بحروم،

الیجای اهل شعلبون،  
پسران هاشم اهل جزون،  
یونانان (پسر شاجای) اهل حرار،  
احیام (پسر ساکار) اهل حرار،  
الیفال (پسر اور)،  
حافر اهل مکرات،  
احیا اهل فلون،  
حصرو اهل کرمل،  
نرعی (پسر ازبای)،  
یوئیل (برادر ناتان)،  
میحار (پسر هجری)،  
صالح اهل عمون،  
نحرای اهل بروت (او سلاحدار سردار یوآب بود)،

عیرا اهل یتر،  
جارب اهل یتر،  
اوریا اهل حیث،  
زباباد (پسر احلائی)،  
عدنبا (پسر شیوا) از قبیله رثوبین (او جزو سی و یک رهبر قبیله رثوبین بود).  
حانان (پسر معکه)،  
یوشافاط از اهالی متنا،  
عزیا اهل عشتروت،  
شاماع و یعوییل (پسران حوتام) اهل عروعیر،  
یدیعی ئیل (پسر شمری)،  
یوخا (برادر یدیعی ئیل) از اهالی تیص،  
الی ئیل اهل محوی،  
ربیبای و یوشویا (پسران الناعم)،  
بنمه اهل موآب،  
الی ئیل، عوبید و یعیسی ئیل اهل مصوبات.

**۱۲** پیروان داود از قبیله بنیامین  
وقتی داود از دست شاتول پادشاه خود را پنهان کرده بود، عده‌ای از سربازان شجاع حورای

\* سنکای یا «میرای»  
\*\* خالد یا «حالب»  
\*\*\* حورای یا «حدا»

اسرائیلی در صقلع به او ملحق شدند.<sup>۱</sup> همه اینها در تیراندازی و پر تاپ سنگ با فلاخن بسیار مهارت داشتند و می‌توانستند دست چپ خود را مثل دست راستشان بکار ببرند. آنها مانند شاتول از قبیله بنیامین بودند.

<sup>۲-۳</sup> رئیس آنان اخیعزر پسر شاماع اهل جبعات بود. بقیه افراد عبارت بودند از:  
یوآش (برادر اخیعزر)؛ یزی ئیل و فالط (پسران عزموث)؛ براکه و بیهو اهل عناتوت؛ یشمعیا اهل جیعون (جنگجوی شجاعی که در ردیف با برتر از آن سی سردار بود)؛ ارمیا، یحزی ئیل، یوحانان و یوزاباد اهل جدیرات؛ العوزای، بریموت، بعلیا، شمربا و شفقیا اهل حروف؛ الفاه، یشتیا، عزرتیل، یوغزر و یشبعام از طسایفه قورح؛ یوعیله و زیدیا (پسران یروحام) اهل جدور.

### پیروان داود از قبیله سبأ

<sup>۴-۸</sup> سربازان شجاع قبیله جداد نیز نزد داود به پناهگاه او در بیابان رفتند. ایشان در جنگیدن با نیزه و سپر بسیار ماهر بودند، دل شیر داشتند و مثل غزال کوهی چابک و تیزرو بودند. این است اسامی ایشان به ترتیب رتبه:

عازر، عوبدیا، الی‌آب، مشمنه، ارمیا، عنای، الی ئیل، یوحانان، الزاباد، ارمیا و مکنبای.

<sup>۹</sup> این افراد همه سردار بودند. کم‌توانترین آنها ارزش صد سرباز معمولی را داشت و پرتوانترین ایشان ه هزار سرباز سریف بود!<sup>۱۵</sup> آنها در ساه اول سال، هنگامیکه رود اردن طغیان می‌کند، از رود گذشتند و ساکنان کناره‌های شرقی و غربی رود را پراکنده ساختند.

### پیروان داود از قبیله بنیامین و یهودا

<sup>۱۶</sup> افراد دیگری نیز از قبیله‌های بنیامین و یهودا نزد داود آمدند.<sup>۱۷</sup> داود به استقبال ایشان رفت و گفت: «اگر به کسک من آمده‌اید، دست دوستی بهم می‌دهیم ولی اگر آمده‌اید مرا که هیچ ظلمی نکرده‌ام به دستنامت تسلیم کنید، خدای اجدادمان ببیند. و حکم

کنند.»

<sup>۱۸</sup> سپس روح خدا بر عماسای (که بعد رهبر آن سی نفر شد) آمد و او جواب داد: «ای داود، ما در اختیار تو هستیم، ای پسر یسی، ما طرفدار تو می‌باشیم. برکت بر تو و بر تمام یارانت باد، زیرا خدایت باتوست.»

پس داود آنها را پذیرفت و ایشان را فرماندهان سپاه خود کرد.

### پیروان داود از قبیله منسی

<sup>۱۹</sup> بعضی از سربازان قبیله منسی به داود که همراه فلسطینی‌ها به جنگ شاتول می‌رفت، ملحق شدند. (اما سرداران فلسطینی به داود و افرادش اجازه ندادند که همراه آنها بروند. آنها پس از مشورت با یکدیگر داود و افرادش را پس فرستادند، چون سی‌ترسیدند ایشان به شاتول بپیوندند)<sup>۲۰</sup> وقتی داود به صقلع می‌رفت، این افراد از قبیله منسی به او پیوستند: عدناح، یوزاباد، یدیعی ئیل، میکائیل، یوزاباد، الیهو و سلطای. این افراد سرداران سپاه منسی بودند.<sup>۲۱</sup> ایشان جنگاورانی قوی و بی‌پاک بودند و داود را در جنگ با عمالیقی‌های مهاجم کمک کردند.<sup>۲۲</sup> هر روز عده‌ای به داود می‌پیوستند تا اینکه سرانجام سپاه بزرگ و نیرومندی تشکیل شد.

سربازانی که در حبرون به داود پیوستند <sup>۲۳</sup> این است تعداد افراد مسلحی که در حبرون به داود ملحق شدند. تا سلطنت شاتول را به داود واگذار کنند، درست همانطور که خداوند فرموده بود:

<sup>۲۴-۲۷</sup> از قبیله یهودا ۷۰۰ نفر مجهز به نیزه و سپر!

از قبیله شمعون ۷۰۰ مرد زبده جنگی،

از قبیله لاری ۴۶۰۰ نفر، شامل یهوآداع، مریرست، خاندان هارون با ۳۷۰۰ نفر و صادق که

جنگاوری جوان و بسیار شجاع بود با ۲۲ سردار

از قبیله بنیامین، همان قبیله‌ای که شاتول به آن تعلق داشت، ۳۰۰۰ مرد که اکثر آنها تا آن موقع

نسبت به شاتول وفادار مانده بودند،

از قبیلهٔ افرایم ۸۰۰ و ۲۰ مرد جنگی و نیرومند که همه در طایفهٔ خود معروف بودند؛ از نصف قبیلهٔ منسی ۱۸۰۰۰ نفر که انتخاب شده بودند تا بایند و داود را برای پادشاه شدن کمک کنند؛

از قبیلهٔ یساکار ۲۰۰ سردار، با افراد زیر دست خود (این سرداران موقعیت جنگی را خوب تشخیص می‌دادند و می‌دانستند چگونه اسرائیلی‌ها را برای جنگ بسیج کنند)؛

از قبیلهٔ زیبولون ۵۰۰۰۰ مرد جنگی کارآزموده و مسلح که نسبت به داود وفادار بودند؛ از قبیلهٔ نفتالی ۱۰۰۰۰ سردار و ۳۷۰۰۰ سرباز مجهز به نیزه و سپر؛

از قبیلهٔ دان ۲۸۰۶۰۰ سرباز آمادهٔ جنگ؛ از قبیلهٔ آشیر ۴۰۰۰۰۰ سرباز تعلیم دیده و آمادهٔ جنگ؛

از آنسوی رود اردن (محل سکونت قبایل روثین و جاد و نصف قبیلهٔ منسی) ۱۲۰۰۰۰ سرباز مجهز به انواع اسلحه؛

۲۸ تمام این جنگجویان برای یک هدف به حیرون آمدند و آن اینکه داود را بر تمام اسرائیل پادشاه سازند. در حقیقت، تمام قوم اسرائیل با پادشاه شدن داود موافق بودند. ۲۹ این افراد جشن گرفتند و سه روز با داود خوردند و نوشیدند. چون قبلاً خانواده‌هایشان برای ایشان تدارک دیده بودند. ۳۰ همچنین مردم اطراف از سرزمین یساکار، زیبولون و نفتالی خوراکی بر پشت الاغ و شتر و قاطر و گاو گذاشته، آورده بودند. مقدار خیلی زیادی آرد، نان شیرینی، کشمش، شراب، روغن و تعداد بی‌شماری گاو و گوسفند برای این جشن آورده شد، زیرا در سراسر کشور شادی و سرور بود.

## باز آوردن صندوق عهد

(دوم سموئیل ۱۶-۱۱)

داود پس از مشورت با فرماندهان سپاه، ۱۳ خطاب به مردان اسرائیل که در حیرون جمع شده بودند چنین گفت:

«حال که شما قصد دارید مرا پادشاه خود سازید و

خداوند، خدای ما نیز پادشاهی مرا قبول فرموده است، بیاید برای تمام برادرانمان در سراسر اسرائیل پیغام بفرستیم و آنها را با کاهنان و لایوان دعوت کنیم که بیایند و به جمع ما ملحق شوند. ۲ بیاید برویم و صندوق عهد خدا را باز آوریم، زیرا از وقتی که شاول پادشاه شد به آن توجه نکرده‌ایم؛

۳ همه از پیشنهاد را پسندیدند و با آن موافقت کردند. ۴ پس داود تمام مردم را از سراسر خاک اسرائیل احضار نمود تا وقتی که صندوق عهد خداوند را از قریهٔ یعاریم می‌آوردند، حضور داشته باشند.

۵ آنگاه داود و تمام قوم اسرائیل به بعله (که همان قریهٔ یعاریم در یهوداست) رفتند تا صندوق عهد خداوند را که به نام خداوند نامیده می‌شود و روی صندوق، مجسمهٔ دو فرشته قرار دارد، از آنجا بیاورند. ۶ پس آن را از خانهٔ ابیناداب برداشتند و بر

عرابه‌ای نو گذاشتند. عزا و اخیو، گاوهای عرابه را می‌رانند. ۸ آنگاه داود و تمام قوم با سرود همراه با صدای بریط و عود، دف و سنج، و شیور در حضور خدا با تمام قدرت به شادی پرداختند. ۹ اما وقتی به خرمگاه کیدون رسیدند، پای گاوها لغزید و عزا دست خود را دراز کرد تا صندوق عهد را بگیرد.

۱۰ در این موقع خشم خداوند بر عزا افروخته شد و او را کشت، چون به صندوق عهد دست زده بود. پس عزا همانجا در حضور خدا مرد. ۱۱ داود از این عمل خداوند غمگین شد و آن مکان را «مجاازت عزا» نامید که تا به امروز هم به این نام معروف است.

۱۲ آن روز، داود از خدا رسید و گفت: «چطور می‌توانم صندوق عهد خدا را به خانهٔ بیرم؟ ۱۳ بنابراین تصمیم گرفتم بجای شهر داود، آن را به خانهٔ عوبید ادموم که از جت آمده بود، ببر. ۱۴ صندوق عهد سه ماه در خانهٔ عوبید ماند و خداوند عوبید و تمام اهل خانهٔ او را برکت داد.

## فعالیت داود در اورشلیم

(دوم سموئیل ۱۱: ۱-۱۶)

حیرام، پادشاه صور قاصدانى نزد داود فرستاد. همراه این قاصدان نجاران و بنایان

با چوب درختان سرو نیز فرستاد تا برای داود کاخی بسازند. ۲ پس داود فهمید که خداوند بخاطر قوم خود اسرائیل، او را پادشاه ساخته است و به سلطنتش این چنین عظمتی بخشیده است.

۳ داود پس از آنکه به اورشلیم نقل مکان نمود، زنان بیشتری گرفت و صاحب دختران و پسران دیگری شد. ۴ فرزندان او که در اورشلیم دنیا آمدند اینها هستند: شمعون، شوباب، ناتان، سلیمان، بیحار، ایوشوع، الیافاظ، نوحه، ناقح، یافیع، الیشامع، بعلیاداع، الیافاظ.

## پیروزی بر فلسطینی‌ها

(دوم سموئیل ۱۷: ۱-۲۵)

۸ وقتی فلسطینی‌ها شنیدند داود، پادشاه اسرائیل شده است، نیروهای خود را برای جنگ با او بسیج نمودند. وقتی داود این را شنید سپاه خود را برای مقابله با دشمن جمع کرد. ۹ فلسطینی‌ها به درهٔ رفایم آمده، در آنجا پخش شدند. ۱۰ داود از خدا سؤال کرد: «اگر به جنگ آنها بروم آیا مرا پیروز حواسی ساخت؟»

خداوند جواب داد: «بلی، تو را بر دشمن پیروز خواهم ساخت.»

۱۱ پس داود در بعل فراصیم به فلسطینی‌ها حمله کرد و آنها را شکست داد. داود گفت: «خدا بدست من دشمنان ما را شکست داد! او چون سیلاب بر آنها رخنه کرد.» به همین سبب آن محل را بعل فراصیم (یعنی «خدای رخنه کننده») نامیدند. ۱۲ فلسطینی‌ها تعداد زیادی بت بر جای گذاشتند و داود دستور داد آنها را بسوزانند. ۱۳ فلسطینی‌ها بار دیگر بازگشتند و در درهٔ رفایم پخش شدند. ۱۴ داود باز هم از خدا سؤال کرد که چکار کند و خدا در جواب او فرمود:

«از روبرو به آنها حمله نکن بلکه دور بز و از میان درختان توت به ایشان حمله کن! ۱۵ وقتی صدای پایي

زیرا این علامت آن است که من پیشاپیش شما حرکت می‌کنم و لشکر فلسطینی‌ها را شکست می‌دهم. ۱۶ پس داود مطابق دستور خدا عمل کرده، سپاه

فلسطینی‌ها را از جبعون تا جازر سرکوب نمود. ۱۷ به این ترتیب شهرت داود در همه جا پخش شد و خداوند ترس او را در دل تمام ملتها جای داد.

## آمادگی برای آوردن صندوق عهد

داود برای خود چند کاخ سلطنتی در اورشلیم ساخت و یک خیمهٔ تازه هم برای صندوق عهد خدا درست کرد. ۲ آنگاه چنین دستور داد: «کسی غیر از لایو‌ها نباید صندوق عهد را بردارد، چون خداوند ایشان را برای همین منظور انتخاب کرده است. آنها خدمتگزاران محیشکی او هستند.»

۳ پس داود تمام قوم اسرائیل را به شهر اورشلیم احضار نمود تا در مراسم انتقال صندوق عهد به خیمهٔ جدید شرکت کنند. ۴ این است تعداد کاهنان و لایوانی که در اورشلیم حاضر شدند:

۱۲۰ نفر از طایفهٔ فهات به سرپرستی اوری تیل؛ ۲۲۰ نفر از طایفهٔ مراری به سرپرستی عسایا؛ ۱۳۰ نفر از طایفهٔ جرشوم به سرپرستی یونیل؛ ۲۰۰ نفر از خاندان الیصافان به سرپرستی شمعیا؛ ۸۰ نفر از خاندان حیرون به سرپرستی ابلی تیل؛ ۱۱۲ نفر از خاندان عزی تیل به سرپرستی عمیناداب.

۱۱ سپس داود صادق و ابیاتار کاهنان اعظم و اوری تیل، عسایا، یونیل، شمعیا، ابلی تیل و به ایشان رهبران لایوان را بحضور خواست ۱۲ و به ایشان گفت: «شما سران طایفه‌های لایوان هستید؛ پس خود را با سایر برادران تقدیس کنید» تا صندوق عهد خداوند، خدای اسرائیل را به خیمه‌ای که برایش آماده کرده‌ام بیاورید. ۱۳ دفعهٔ پیش به سبب اینکه شما لایو‌ها آن را حمل نکردید و این برخلاف دستور خدا بود خداوند ما را تنبیه کرد.»

۱۴ پس کاهنان و لایوان خود را تقدیس کردند تا صندوق عهد خداوند، خدای اسرائیل را به محل

ساختن آن است. ۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰

۲۱

۲۲

جدید بیاورند. <sup>۱۵</sup> آنگاه لاری‌ها، همانطور که خداوند به موسی فرموده بود، چوپهای حامل صندوق عهد را روی دوش خود گذاشتند و آن را حمل نمودند.

<sup>۱۶</sup> داود به رهبران لاریان دستور داد که از میان لاریان دسته موسیقی تشکیل دهند تا عود و بریبط و سنج بنوازند و با صدای بلند و شاد سرود بخوانند. <sup>۱۷</sup> رهبران این افراد را تعیین کردند تا سنجهای مفرغی بنوازند: هیمان (پسریوئیل)، آساف (پسر برکیا) و ایبان (پسر قویلیا) از طایفهٔ مراری. برای کمک به ایشان این افراد نیز تعیین شدند تا با نواختن عود ایشان را همراهی کنند: زکریا، بسن، یغزی‌ئیل، شمیراموت، یحیی‌ئیل، عونی، الی‌آب، بنایا و معسیا. برای نواختن بریبط نیز اشخاص زیر انتخاب شدند: متتیا، الفیلیا، مقنیا، عزریا و همچنین عوبید ادم و یعی‌ئیل که هر دو از نکهت‌انان خیمه بودند.

<sup>۱۸</sup> رهبر سرایندگان کنینا رئیس لاریان بود که بخاطر مهارتش انتخاب شد. <sup>۱۹</sup> زکریا و الفسانه محافظ صندوق عهد بودند. <sup>۲۰</sup> شینتیا، یوشافاط، نئن‌ئیل، عمامای، زکریا، بنایا و الیغز که همه کاهن بودند، پیشاپیش صندوق عهد شیپور می‌نواختند. عوبید ادم و یحیی از صندوق عهد مواظبت می‌کردند.

### صندوق عهد را به اورشلیم می‌آورند

(دوم سموئیل ۱۲:۶-۱۲:۲۲)

<sup>۱۵</sup> آنگاه داود و بزرگان اسرائیل و سرداران سپاه با شادی فراوان به حانۀ عوبید ادم رفتند تا صندوق عهد را به اورشلیم بیاورند. <sup>۱۶</sup> آنها هفت گاو و هفت فوج قربانی کردند، زیرا خدا لاریان را کمک کرد تا صندوق عهد را بتوانند حمل کنند. <sup>۱۷</sup> داود و لاریانی که صندوق عهد را حمل می‌کردند، سرایندگان و کنینا رهبر سرایندگان، همه لباس‌هایی از کتان لطیف پوشیده بودند. داود نیز لباس مخصوص کاهنان را بر تن کرده بود. <sup>۱۸</sup> به این ترتیب بنی‌اسرائیل با هلله و شادی و صدای سرنا و شیپور، سنج و عود و بریبط، صندوق عهد را به اورشلیم آوردند.

<sup>۱۹</sup> هنگامی که صندوق عهد خداوند وارد اورشلیم

### اول تواریخ / ۱۶

شد، میکال زن داود که دختر شائول پادشاه بود، از پنجره نگاه می‌کرد. وقتی داود را دید که با شادی می‌رقصد در دل خود او را تحقیر کرد.

به این ترتیب بنی‌اسرائیل صندوق عهد را به خیمه‌ای که داود برایش برپا کرده بود، آوردند و در حضور خدا قربانی‌های سوختنی و سلامتی تقدیم کردند. <sup>۲</sup> در پایان مراسم قربانی، داود بنی‌اسرائیل را به نام خداوند برکت داد. <sup>۳</sup> سپس او به هر یک از زنان و مردان یک قرص نان، یک نان خرما و یک نان کشمش داد.

<sup>۴</sup> داود بعضی از لاریان را تعیین کرد تا در جلو صندوق عهد قرار گیرند و خداوند، خدای اسرائیل را با سرود شکر و سپاس بگویند. آنانی که برای این خدمت تعیین شدند اینها بودند: <sup>۵</sup> آساف (سرپرست این عده که سنج هم می‌نواخت)، زکریا، یعی‌ئیل، شمیراموت، یحیی‌ئیل، متتیا، الی‌آب، بنایا، عوبید ادم و یعی‌ئیل. این افراد عود و بریبط می‌نواختند. <sup>۶</sup> بنایا و یغزی‌ئیل که کاهن بودند، همیشه در جلو صندوق عهد شیپور می‌نواختند.

### سرودی در وصف خدا

(مزمور ۱۰۵: ۱-۱۱۰، ۱۰۶: ۱-۴۷ و ۴۸)

<sup>۱</sup> در آن روز، داود گروه سرایندگان را تشکیل داد تا در خیمهٔ عبادت برای شکر و سپاس خداوند سرود خوانند. آساف رهبر گروه سرایندگان بود.

<sup>۲</sup> سرودی که آنها می‌خواندند این بود: خداوند را شکر کنید و نام او را بخوانید؛ کارهای او را به تمام ملل جهان اعلام نمایید. <sup>۳</sup> در وصف او بسرایید و او را ستایش کنید؛ از کارهای شگفت‌انگیز او سخن بگویید. <sup>۴</sup> ای طالبان خداوند شادی نمایید

و به نام مقدس او فخر کنید! <sup>۵</sup> خداوند قوت او را طالب باشید و پیوسته حضور او را بخوانید. <sup>۶، ۷، ۸</sup> ای فرزندان بندهٔ خدا! یعقوب، و ای پسران برگزیدهٔ او اسرائیل، آیات و معجزات او را

### اول تواریخ / ۱۶

و فرامینی را که صادر می‌کند، به یاد آورید.

<sup>۹</sup> او خداوند، خدای ماست،

و قدرتش در تمام دنیا نمایان است.

<sup>۱۰</sup> عهد او را همیشه بیاد داشته باشید

عهدی که با هزاران پشت بسته است؛

<sup>۱۱</sup> عهد او را با ابراهیم،

و عدهٔ او را به اسحاق!

<sup>۱۲</sup> او با یعقوب عهد بست

و به اسرائیل وعده‌ای جاودانی داد.

<sup>۱۳</sup> او گفت: «سرزمین کنعان را به شما می‌بخشم

تا ملک و میراثتان باشد.»

<sup>۱۴</sup> بنی‌اسرائیل قومی کوچک بودند

و در آن دیار غریب؛

<sup>۱۵</sup> میان قومه سرگردان بودند

و از مملکتی به مملکتی دیگر رانده می‌شدند.

<sup>۱۶</sup> اما خداوند نگذاشت کسی به آنها صدمه برساند،

و به پادشاهان هشدار داد که بر ایشان ظلم نکنند:

<sup>۱۷</sup> «برگردان مرا آزار ندهید!

بر انبیا می‌دمستم دراز نکشید!

<sup>۱۸</sup> ای مردم روی زمین، در وصف خداوند بسرایید!

هر روز اعلام کنید که او نجات می‌دهد!

<sup>۱۹</sup> شکوه و جلال او را در میان ملتها ذکر کنید،

و از معجزات او در میان قومه سخن بگویید.

<sup>۲۰</sup> خداوند عظیم است، او را ستایش کنید؛

او برتر از تمام خدایان است، وی را احترام نمایید.

<sup>۲۱</sup> خدایان سایر قومه‌ها بنهایی بیش نیستند،

اما خداوند ما آسمانها را آفریده است.

<sup>۲۲</sup> شکوه و جلال در حضور اوست،

و قدرت و شادمانی در خانهٔ او.

<sup>۲۳</sup> ای تمام قومه‌های روی زمین، خداوند را توصیف

نمایید؛

قدرت و شکوه او را توصیف نمایید؛

<sup>۲۴</sup> عظمت نام خداوند را توصیف نمایید!

با هدایا به حضورش بیایید،

او را در شکوه قدرستیش بپرستید!

<sup>۲۵</sup> ای تمام مردم روی زمین، در حضور او بلرزید،

در حضور او که دنیا را استوار نموده است!

<sup>۱</sup> آسمان شادی کند و زمین به وجد آید،

تمام قومه بگویند:

«این خداوند است که سلطنت می‌کند.»

<sup>۲</sup> دریا و موجوداتش غرش نمایند،

صحرا و حیواناتش وجد کنند،

<sup>۳</sup> درختان جنگل با شادی بسرایند،

در حضور خداوند که برای داوری جهان می‌آید.

<sup>۴</sup> خداوند را سپاس گویند،

زیرا او نیکوست و محبتش ابدی.

<sup>۵</sup> بگویند: «ای خدای نجات دهندهٔ ما، ما را نجات

ده،

ما را جمع کن و از میان قومه‌ها برهان،

تا نام مقدس تو را سپاس گویم

و با فخر تو را ستایش کنم.»

<sup>۶</sup> اواز تا آید، بر خداوند، خدای اسرائیل سپاس باد!

و همه گفتند: «آمین» و خداوند را ستایش کردند.

### پرستش خدا در اورشلیم و جیعون

<sup>۱</sup> داود ترتیبی داد که آساف و همکاران لاری او

بطور مرتب در جایی که صندوق عهد خداوند

نگهداری می‌شد خدمت کنند و کارهای روزانهٔ آنجا

را انجام دهند. <sup>۲</sup> عوبید ادم (پسر یدوتون) با شصت

و هشت همکارش نیز به ایشان کمک می‌کرد. عوبید

ادم و حوسه مسئول نگهداری از دروازه‌ها بودند.

<sup>۳</sup> در ضمن خیمهٔ عبادت قدیمی که در بالای نهبهٔ

جیعون بود به همان صورت باقی ماند. داود، صادق

کاهن و همکاران کاهن او را در آن خیمه گذاشت تا

خداوند را در آنجا خدمت کنند. <sup>۴</sup> آنها هر روز

صبح و عصر، روی قربانگاه، قربانیهای سوختنی به

خداوند تقدیم می‌کردند، همانطور که خداوند در

تورات به بنی‌اسرائیل فرموده بود. <sup>۵</sup> داود هیمان و

یدوتون و چند نفر دیگر را هم که انتخاب شده بودند

تعیین کرد تا خداوند را بخاطر محبت ابدی‌اش ستایش

کنند. <sup>۶</sup> آنها با نواختن شیپور و سنج و سایر آلات

موسیقی، خدا را ستایش می‌کردند. پسران یدوتون

کناز دروازه می‌ایستادند.

<sup>۷</sup> پس از پایان مراسم، مردم به خانه‌هایشان رفتند

و داود بازگشت تا خانه خود را تیرک نماید.

### ۱۷ وعده خداوند به داود

(دوم سموئیل ۱۷-۱۷)

پس از آنکه داود در کاخ سلطنتی خود ساکن شد، روزی به ناتان نبی گفت: «من در این کاخ زیبا که با چوب سرو ساخته شده است زندگی می‌کنم، در حالی که صندوق عهد خداوند در یک خیمه نگهداری می‌شود»<sup>۱</sup>  
 ۲ ناتان در جواب داود گفت: «آنچه را که در نظر داری انجام بده زیرا خدا با تو است»<sup>۲</sup>

۳ ولی همان شب خدا به ناتان فرمود که برود و به خدمتگزار او داود چنین بگوید: «تو آن کسی نیستی که باید برای من خانه‌ای بسازد. ۴ زیرا من هرگز در ساختمانی ساکن نبوده‌ام. از آن زمان که بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آوردم تا به امروز خانه‌ای من یک خیمه بوده است و از جایی به جای دیگر در حرکت بوده‌ام. ۵ در طول این مدت هرگز به هیچ‌کدام از هیبران اسرائیل که آنها را برای شبانی قوم خود تعیین نموده بودم، نگفتم که چرا برپاسم خانه‌ای از چوب سرو نساختید؟»<sup>۳</sup>

۶ و حال خداوند قادر متعال می‌فرماید که وقتی چوپان ساده‌ای پیش نبودی و در چراگاه‌ها از گوسفندان نگهداری می‌کردی، تو را به رهبری قوم اسرائیل برگزیدم. ۷ هر جایی که رفته‌ای با تو بوده‌ام و دشمنان را نابود کرده‌ام. تو را از این هم بزرگتر می‌کنم تا یکی از معروفترین مردان دنیا شوی! ۸ برای قوم خود سرزمینی انتخاب کردم تا در آن سروسامان بگیرند. این وطن آنها خواهد بود و قوهای بت‌پرست دیگر مثل سابق که قوم من تازه وارد این سرزمین شده بود، بر آنها ظلم نخواهند کرد. تو را از شر تمام دشمنان حفظ خواهم کرد. این منم که خانه تو را می‌سازم. ۱۱ وقتی تو بگیری و به اجدادت ملحق شوی، من یکی از پسران را وارث تاج و تخت تو می‌سازم و حکومت او را تثبیت می‌کنم. ۱۲ او همان کسی است که خانه‌ای برای من می‌سازد. من سلطنت او را تا به ابد پایدار می‌کنم.

### اول تواریخ / ۱۷

۱۳ من پدر او و او پسر من خواهد بود و محبت من از او دور نخواهد شد، آنطور که از شاتول دور شد. ۱۴ تا به ابد او را بر قوم خود و سرزمین اسرائیل خواهم گماشت و فرزندانش همیشه پادشاه خواهند بود. ۱۵ پس ناتان نزد داود بازگشت و آنچه را که خداوند فرموده بود به او باز گفت.

### دعای داود

(دوم سموئیل ۱۸۷-۱۸۷)

۱۶ آنگاه داود به خیمه عبادت رفت و در آنجا نشسته، درحضور خداوند چنین دعا کرد: «ای خداوند، من کیستم و خاندان من چیست که مرا به این مقام رسانده‌ای؟ ۱۷ به این هم اکتفا نکردی بلکه به نسل آینده من نیز وعده‌ها دادی. ای خداوند، تو مرا از همه مردم سرفرازتر کرده‌ای. ۱۸ دیگر چه بگویم که تو می‌دانی من نالایق هستم ولی با وجود این سرفرازم کرده‌ای. ۱۹ این خواست تو بود که بخاطر خدمتگزاران داود این کارهای بزرگ را انجام دهی و وعده‌های عظیم را نصیب خدمتگزاران گردانی. ۲۰ هرگز نشنیده‌ام که خدایی مثل تو وجود داشته باشد! تو خدای بی‌ظنیری هستی! ۲۱ در سراسر دنیا، کدام قوم است که مثل قوم تو، بنی‌اسرائیل، چنین برکاتی یافته باشد؟ تو بنی‌اسرائیل را رهانیدی تا از آنها برای خود قومی بسازی و نامت را جلال دهی. با معجزات عظیم، مصر را نابود کردی. ۲۲ بنی‌اسرائیل را تا به ابد قوم خود ساختی و تو ای خداوند، خدای ایشان شدی.

۲۳ ای خداوند باشد آنچه که درباره من و خاندانم وعده فرموده‌ای، به انجام رسد. ۲۴ اسم تو تا به ابد ستوده شود و پایدار بماند و مردم بگویند: خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل است. تو خاندان مرا تا به ابد حفظ خواهی کرد. ۲۵ ای خداوند من، تو به من وعده دادی که خاندانم تا به ابد بر قوم تو سلطنت کند. به همین سبب است که جرأت کرده‌ام چنین دعایی در حضورت بنمایم. ۲۶ ای خداوند تو واقعاً خدا هستی و تو این چیزهای خوب را به من وعده فرموده‌ای. ۲۷ ای خداوند، بگذار این برکت

### اول تواریخ / ۱۸ و ۱۹

همیشه از آن فرزندان من باشد زیرا وقتی تو برکت می‌دهی، برکت تو ابدی است.»

### فتوحات داود

(دوم سموئیل ۱۸-۱۸)

۱۸ پس از چندی باز داود به فلسطینی‌ها حمله کرده، آنها را شکست داد و شهر جت و روستاهای اطراف آن را از دست ایشان گرفت. داود همچنین موآبی‌ها را شکست داد و آنها تابع داود شده، به او باج و خراج می‌دادند.

۱۹ در ضمن داود نیروهای هددعزر، پادشاه صوبه را در نزدیکی حمات در هم شکست، زیرا هددعزر می‌کوشید نواحی کنار رود فرات را به چنگ آورد. در این جنگ داود هزار غرابه، هفت هزار سرباز سواره و بیست هزار سرباز پیاده را به اسیری گرفت. او صد اسب برای غرابه‌ها نگه داشت و رنگ پای بقیه اسبان را قطع کرد. ۲ همچنین با بیست و دو هزار سرباز سوری که از دمشق برای کمک به هددعزر آمده بودند، جنگید و همه آنها را کشت. ۳ داود در دمشق چندین فرارگاه مستقر ساخت و مردم سوریه تابع داود شده، به او باج و خراج می‌پرداختند. به این ترتیب داود هر جا می‌رفت، خداوند او را پیروز می‌کرد. ۴ داود سپه‌های طلای سرداران هددعزر را برداشت و به اورشلیم برد. ۵ در ضمن مقدار زیادی مفرغ از طنجرت و کان شهرهای هددعزر گرفته، آنها را نیز به اورشلیم برد. (بعدها سلیمان از این مفرغ برای ساختن لوازم خانه خدا و حوض و سئوهای واقع در آن استفاده کرد.) ۶ توغو، پادشاه حمات، وقتی شنید که داود بر لشکر هددعزر پیروز شده است، ۷ پسرش هدورام را فرستاد تا سلام وی را به او برساند و این پیروزی را به او تبریک بگوید، چون هددعزر توغو با هم دشمن بودند. هدورام هدایایی از طلا و نقره و مفرغ به داود داد. ۱۱ داود همه این هدایا را با طلا و نقره‌ای که خود از ادومی‌ها، موآبی‌ها، عمونی‌ها، فلسطینی‌ها، حمالیقی‌ها به غنیمت گرفته بود رفت خداوند کرد. ۱۲ ایشای (پسر سرویه) هجده هزار سرباز ادومی

را در دره نسیمک کشت. ۱۳ او در سراسر ادوم، قرارگاه‌هایی مستقر کرد و ادومی‌ها تابع داود شدند. داود به هر طرف می‌رفت خداوند به او پیروزی می‌بخشید.

۱۴ داود با عدل و انصاف بر اسرائیل حکومت می‌کرد. ۱۵ فرمانده سپاه او یوآب (پسر سرویه) و وقایع نگار او یهوشافات (پسر اخیلود) بود. ۱۶ صادق (پسر اخیطوب) و اخیملک (پسر اپیناتار) هر دو کاهن بودند و سراپا منشی دربار بود. ۱۷ بنایا (پسر یهوآداع) فرمانده گارد سلطنتی داود بود. پسران داود مشاوران دربار بودند.

### پیروزی داود بر عمونی‌ها و سوری‌ها

(دوم سموئیل ۱۰: ۱-۱۹)

۱۹ پس از چندی ناحاش، پادشاه عمون مرد و پسرش بر تخت او نشست. ۲ داود پادشاه پیش خود فکر کرد: «باید رسم دوستی را با ناحاش، پسر ناحاش بجا آورم، چون پدرش دوست باوفاوی من بود.» پس داود نمایندگانی به دربار ناحاش فرستاد تا به او تسلیت بگویند.

۳ ولی وقتی نمایندگان به عمون رسیدند، ۴ بزرگان عمون به ناحاش گفتند: «این اشخاص به احترام پدرت به اینجا نیامده‌اند، بلکه داود آنها را فرستاده است تا پیش از حمله به ما، شهرها را جاسوسی کنند.» ۵ از این رو، ناحاش فرستاده‌های داود را گرفته، ریششان را تراشید، لباسان را از پشت پاره کرد و ایشان را نیمه برهنه به کوشورشان بازگرداند.

۶ نمایندگان داود خجالت می‌کشیدند با این وضع به وطن مراجعت کنند. داود چون این خبر را شنید، دستور داد آنها در شهر اریحا بمانند تا ریششان بلند شود.

۷ مردم عمون وقتی فهمیدند این کار داود را دشمن خود کرده‌اند، سی و چهار تن نقره فرستادند تا از معکه و صوبه، واقع در سوریه، غرابه‌ها و سواره نظام اجیر کنند. ۸ باین پول سی و دو هزار غرابه و خود پادشاه معکه و تمام سپاه او را اجیر کردند. این نیروها در سیدبا اردو زدند و سربازان سائون پادشاه

هم که از شهرهای عمون جمع شده بودند، در آنجا به ایشان پیوستند.<sup>۹</sup> وقتی داود از این موضوع با خبر شد، یوآب و تمام سپاه اسرائیل را به مقابله با آنها فرستاد.<sup>۱۰</sup> عمونی‌ها از دروازه‌های شهر خود دفاع می‌کردند و نیروهای اجبر شده در صحرا مستقر شده بودند.

<sup>۱۱</sup> وقتی یوآب دید که باید در دو جبهه بجنگد، گروهی از بهترین رزمندگان خود را انتخاب کرده، فرماندهی آنها را بعهده گرفت تا به جنگ سربازان سوری برود. <sup>۱۲</sup> بقیه سربازان را نیز به برادرش ایبایش سپرد تا به عمونی‌ها که از شهر دفاع می‌کردند، حمله کند.

<sup>۱۳</sup> یوآب به برادرش گفت: «اگر از عهده سربازان سوری برنایم به کمک من بیا، و اگر تو از عهده عمونی‌ها بر نیامدی، من به کمک تو می‌آیم.»<sup>۱۴</sup> شجاع باش! اگر واقعاً می‌خواهیم قوم خود و شهرهای خدای خود را نجات دهیم، امروز باید مردانه بجنگیم. هر چه خواست خداوند باشد، انجام می‌شود.»

<sup>۱۵</sup> وقتی یوآب و سربازانش حمله کردند، سوری‌ها پا به فرار گذاشتند.<sup>۱۶</sup> عمونی‌ها نیز وقتی دیدند مردوران سوری فرار می‌کنند، آنها هم گریختند و تا داخل شهر عقب‌نشینی نمودند. سپس یوآب به اورشلیم مراجعت کرد.

<sup>۱۷</sup> سوری‌ها وقتی دیدند نمی‌توانند در مقابل اسرائیلی‌ها مقاومت کنند، سربازان سوری شرق رود فرات را نیز به کمک طلبیدند. فرماندهی این نیروها بعهده شوکب فرمانده سپاه هددعزر بود.

<sup>۱۸</sup> داود چون این را شنید، همه سربازان اسرائیلی را جمع کرده، از رود اردن گذشت و با نیروهای دشمن وارد جنگ شد.<sup>۱۹</sup> ولی سوری‌ها باز هم گریختند و داود و سربازانش هفت هزار عرابه سوار و چهل هزار پیاده سوری را کشتند. شوکب نیز در این جنگ کشته شد.<sup>۲۰</sup> وقتی پادشاهان مزور هددعزر دیدند که سربازان سوری شکست خورده‌اند، با داود صلح نموده، به خدمت او در آمدند. از آن پس دیگر سوری‌ها به عمونی‌ها کمک نکردند.

### داود ربه را می‌گیرد

(دوم سموئیل ۲: ۲۶-۳۱)

**۲۰** سال بعد در فصل بهار، فصلی که پادشاهان معمولاً درگیر جنگ هستند یوآب سپاه اسرائیل را بسیج کرد و به شهرهای عمونی‌ها حمله برد، اما داود پادشاه در اورشلیم ماند. یوآب شهر ربه را محاصره نموده، آن را گرفت و ویران کرد. <sup>۱</sup> وقتی داود به میدان جنگ آمد، تاج گرانمای پادشاه عمونی<sup>۲</sup> را از سر او برداشت و بر سر خود گذاشت. این تاج حدود سی و پنج کیلو وزن داشت و از طلا و جواهرات قیمتی ساخته شده بود. داود غنیمت زیادی از شهر ربه گرفت و با خود برد. <sup>۳</sup> داود، مردم آن شهر را امیر کرده، اره و تیشه و نسر بدستان داد و آنها را به کارهای سخت گماشت. او با اهالی شهرهای دیگر عمون نیز همینطور عمل کرد. سپس داود و قشون او به اورشلیم بازگشتند.

### جنگ با فلسطینی‌ها

(دوم سموئیل ۲۱: ۱۵-۲۲)

<sup>۱</sup> پس از مدتی باز جنگی با فلسطینی‌ها در جازر درگرفت. سبکای حوشانی، سفای را که یک غول فلسطینی بود، کشت و فلسطینی‌ها تسلیم شدند.

<sup>۲</sup> طی جنگ دیگری با فلسطینی‌ها، الحانان (پسر یاعیر)، لحمی را که برادر جلیات جتی بود و نیرهای به کلفی چوب نساچها داشت، کشت.

<sup>۳</sup> یک بار هم وقتی فلسطینی‌ها در جت با اسرائیلی‌ها می‌جنگیدند، یک غول فلسطینی که در هر دست و پایش شش انگشت داشت، نیروهای اسرائیلی را به ستوه آورد. آنگاه یونانان، برادر زاده داود که پسر شمعاع بود، او را کشت.

<sup>۴</sup> این سه مرد که به دست داود و سربازان او کشته شدند، از نسل غول پیکران جت بودند.

\* پادشاه عمونی<sup>۱</sup> یا «ملکوم بت عمونی» ملکوم همان مولک است. نگاه کنید به اول پادشاهان ۵: ۱۱.

### داود مردان جنگی را می‌شمارد

(دوم سموئیل ۲۴: ۱-۲۵)

**۲۱** شیطان خواست اسرائیل را دچار مصیبت نماید، پس داود را اغوا کرد تا اسرائیل را سرشماری کند.<sup>۱</sup> داود به یوآب و سایر رهبران اسرائیل چنین دستور داد: «به سراسر اسرائیل بروید و مردان جنگی را سرشماری کنید و نتیجه را به من گزارش دهید.»<sup>۲</sup> یوآب جواب داد: «خداوند لشکر خود را صد برابر افزایش دهد. همه این سربازان مال پادشاه هستند، پس چرا آقایم می‌خواهد دست به سرشماری بزند و اسرائیل را گناهکار سازد؟»

<sup>۳</sup> اما پادشاه نظرش را عوض نکرد. پس یوآب مطابق آن دستور، سراسر خاک اسرائیل را زیر پا گذاشت و پس از سرشماری به اورشلیم بازگشت.<sup>۴</sup> او گزارش کار را تقدیم پادشاه کرد. تعداد مردان جنگی در تمام اسرائیل یک میلیون و صد هزار نفر بود که از این عده چهار صد و هفتاد هزار نفر از یهودا بودند. <sup>۵</sup> ولی یوآب از قبیله‌های لاوی و بنیامین سرشماری نکرد، زیرا با دستور پادشاه مخالف بود.

<sup>۶</sup> این کار داود در نظر خدا گناه محسوب می‌شد، پس او اسرائیل را بسبب آن تنبیه نمود.<sup>۷</sup> آنگاه داود به خدا عرض کرد: «با این کاری که کردم گناه بزرگی مرتکب شدم. التماس می‌کنم این حماقت مرا ببخش.»<sup>۸</sup> خداوند به جاد، نبی داود فرمود: <sup>۹</sup> «برو و به داود بگو که من سه چیز پیش او می‌گذارم و او می‌تواند یکی را انتخاب کند.»

<sup>۱۰</sup> جاد پیش داود آمد و بیغام خداوند را به او رسانده، گفت: «بین این سه، یکی را انتخاب کن: <sup>۱۱</sup> سه سال قحطی، یا سه ماه فرار از دست دشمن، یا سه روز مرض مهلک و کشتار بوسیله فرشته خداوند. در این باره فکر کن و به من بگو که به خدا چه جوابی بدهم.»

<sup>۱۲</sup> داود جواب داد: «در تنگنا هستم. بهتر است بدست خداوند بی‌گنم تا بدست انسان، زیرا رحمت خداوند بسیار عظیم است.»

<sup>۱۳</sup> پس خداوند مرض مهلکی بر اسرائیل فرستاد و

هفتاد هزار نفر مردند.<sup>۱۴</sup> سپس فرشته‌ای فرستاد تا اورشلیم را نابود کند. اما خداوند از این کار متأسف شد و به فرشته مرگ چنین دستور داد: «کافی است! دست نگهدار! در این هنگام فرشته خداوند در زمین خرمنکوبی شخصی به نام ارونه<sup>۱۵</sup> پیوسته ایستاده بود. <sup>۱۶</sup> داود فرشته خداوند را دید که بین زمین و آسمان ایستاده و شمعیش را بطرف اورشلیم دراز کرده است. پس داود و بزرگان اورشلیم پلاس پوشیدند و در حضور خداوند به خاک افتادند.

<sup>۱۷</sup> داود به خدا گفت: «من مقصر و گناهکار هستم، زیرا من بدم که دستور سرشماری دادم. اما این مردم بیچاره چه کرده‌اند؟ ای خداوند، من و خاندان مرا مجازات کن ولی قوم خود را از بین نبر.»

<sup>۱۸</sup> فرشته خداوند به جاد دستور داد به داود بگوید که در زمین خرمنکوبی ارونه پیوسته، قربانگاهی برای خداوند بسازد.<sup>۱۹</sup> پس داود رفت تا به دستور خداوند عمل کند.<sup>۲۰</sup> ارونه که مشغول کوبیدن خرمن گندم بود وقتی روی خود را برگرداند، فرشته خداوند را دید. چهار پسر او از ترس دویدند و خود را پنهان کردند.<sup>۲۱</sup> ارونه، داود پادشاه را دید که بطرف او می‌آید. پس فوری دست از کوبیدن خرمن کشید و در حضور پادشاه بحاک افتاد.

<sup>۲۲</sup> داود به ارونه گفت: «زمین خرمنکوبی خود را به من بفروش؛ قیمت آن هر چه باشد به تو می‌دهم. می‌خواهم در اینجا برای خداوند قربانگاهی بسازم تا این بلا رفع شود.»

<sup>۲۳</sup> ارونه به پادشاه گفت: «آن را پیشکش می‌کنم. همه چیز در اختیار شماست گاو برای قربانی، خرمن کوب برای روشن کردن آتش قربانی و گندم برای هدیه آردی. همه را به پادشاه تقدیم می‌کنم.»<sup>۲۴</sup> پادشاه جواب داد: «نه، من تمام قیمت آن را می‌پردازم، چون نمی‌توانم مال تو را بگیرم و به خداوند هدیه کنم. نمی‌خواهم چیزی که برای من مفت تمام شده، بحضور خداوند تقدیم کنم.»

<sup>۲۵</sup> پس داود شصت مقال طلا به ارونه پرداخت.

<sup>۲۶</sup> و در آنجا برای خداوند یک قربانگاه ساخت و روی آن قربانی‌های سوختنی و سلامتی تقدیم کرد.

مسیس نزد خداوند دعا کرد و خداوند هم با فرستادن آتش از آسمان و سوزانیدن قبربانی‌های روی قربانگاه، او را مستجاب فرمود. <sup>۲۷</sup> آنگاه خداوند به فرشته دستور داد که شمشیرش را غلاف کند. <sup>۲۸</sup> داود چون دید که خداوند جواب دعایش را داده است، بار دیگر در آنجا قربانی‌هایی به او تقدیم کرد.

<sup>۲۹</sup> در آن هنگام خیمهٔ عبادت که موسی در بیابان آن را درست کرده بود، و نیز قربانگاه، در بالای تپه جبعون قرار داشت، <sup>۳۰</sup> ولی داود نمی‌توانست برای دعا به آنجا برود، زیرا از شمشیر فرشتهٔ خداوند می‌ترسید.

## ۴۴

مسیس داود در کنار قربانگاهی که ساخته بود، ایستاد و گفت: «این همان جایی است که باید خانهٔ خداوند بنا شود و این قربانگاه برای قربانی‌های قوم اسرائیل خواهد بود.»

### آمدادی برای ساختن خانهٔ خدا

<sup>۱</sup> داود تمام ساکنان غیر یهودی اسرائیل را برای ساختن خانهٔ خدا بکار گرفت. از بین آنها افرادی را برای تراشیدن سنگ تعیین کرد. <sup>۲</sup> او مقدار زیادی درخت تهیه کرد تا از آن میخ و گیره برای دروازه‌ها درست کنند. او همچنین بقدری مفرغ تهیه کرد که نمی‌شد آن را وزن نمود! <sup>۳</sup> مردان صور و صیدون نیز تعداد بیشماري الوار سررو برای داود آوردند.

<sup>۴</sup> داود گفت: «پسر م سلیمان، جوان و کم تجربه است و خانهٔ خداوند باید پرشکوه و در دنیا معروف و بی‌نظیر باشد. بنابراین، من از حالا برای بنای آن نذارک می‌بسم.»

پس داود پیش از وفاتش، مصالح ساختمانی زیادی را فراهم ساخت <sup>۵</sup> و به پسر خود سلیمان سفارش کرد خانه‌ای برای خداوند، خدای اسرائیل بنا کند.

<sup>۶</sup> داود به سلیمان گفت: «ای پسر، من خودم می‌خواهم خانه‌ای برای خداوند، خدای خود بسازم، اما خداوند به من فرمود که چون جنگجوی بزرگ کرده‌ام و دستم به خون انسانهای زیادی آلوده شده

است، نمی‌توانم خانهٔ او را بسازم. <sup>۹</sup> ولی او به من وعده داده، فرمود: پسرى به تو می‌دهم که مردی صلح‌جو خواهد بود و من شرم‌ناام دشمنان را از سر او کم خواهم کرد. نام او سلیمان یعنی «صلح» خواهد بود. در طی سلطنت او به قوم اسرائیل صلح و آرامش خواهم بخشید. <sup>۱۰</sup> او خانه‌ای برای من بنا خواهد کرد. او پسر من و من پدر او خواهم بود، و پسران و نسل او را تا به ابد بر تخت سلطنت اسرائیل خواهم نشانم.

<sup>۱۱</sup> «پس حال ای پسر، خداوند همراه تو باشد و تو را کامیاب سازد تا همانطور که فرموده است توانی خانهٔ خداوند، خدایت را بسازی. <sup>۱۲</sup> خداوند به تو بصیرت و حکمت عطا کند تا وقتی پادشاه اسرائیل می‌شوی تمام قوانین و دستورات او را بجا آوری. <sup>۱۳</sup> چون اگر مطیع دستورات و احکام خداوند که توسط موسی به بنی‌اسرائیل داده است باشی، او تو را موفق می‌گرداند. پس قوی و دلیر باش، و ترس و واژهه را از خود دور کن!»

<sup>۱۴</sup> «من با تلاش زیاد سه هزار و چهار صد تن طلا و سی و چهار هزار تن نقره جمع‌آوری کرده‌ام، و این علاوه بر آهن و مفرغ بی‌حساب، الوار و سنگی است که برای خانهٔ خداوند آماده ساختم. تو نیز باید به این مقدار اضافه کنی. <sup>۱۵</sup> تو سنگتراشها و بناها و نجارها و صنعتگران ماهر بسیار برای انجام هر نوع کاری در خدمت خودداری. <sup>۱۶</sup> ایشان در زرگری و نقره‌سازی و فلزکاری مهارت بسیار دارند. پس کار را شروع کن. خداوند با تو باشد!»

<sup>۱۷</sup> مسیس داود به تمام بزرگان اسرائیل دستور داد که پسرش را در انجام این کار کمک کند. <sup>۱۸</sup> داود به آنان گفت: «خداوند، خدای شما با شماست. او از هر طرف به شما صلح و آرامش بخشیده، زیرا من به یاری خداوند دشمنان این سرزمین را شکست دادم و آنها الان مطیع شما و خداوند هستند. <sup>۱۹</sup> پس با تمام نیروی خود خداوند، خدای خویش را اطاعت کنید. دست بکار شوید و خانهٔ خداوند را بسازید تا بتوانید صندوق عهد و سایر اشیاء مقدس را به خانهٔ خداوند بیاورید!»

### وظایف لایوان

**۴۳** وقتی داود پیر و سالخورده شد پسرش سلیمان را بر تخت سلطنت اسرائیل نشانم.

<sup>۲</sup> داود تمام رهبران اسرائیل و کاهنان و لایوان را جمع کرد. <sup>۳</sup> مسیس دستور داد که از لایوان سرشماری بعمل آید. تعداد کل مردان لایوی سی ساله و بالاتر، سی و هشت هزار نفر بود. <sup>۴</sup> داود فرمان داد که بیست و چهار هزار نفر از آنها برکار ساختمان خانهٔ خداوند نظارت کنند، شش هزار نفر قاضی و مأمور اجرا باشند، <sup>۵</sup> چهار هزار نفر نگهبان خانهٔ خدا و چهار هزار نفر دیگر با آلات موسیقی که او تهیه کرده بود خداوند را ستایش کنند.

<sup>۶</sup> مسیس داود آنها را برحسب طایفه‌های لایوی، به سه دسته تقسیم کرد: جرشون، قهات و مراری.

<sup>۷</sup> دستهٔ جرشون از دو گروه به نامهای پسرانش لعدان و شمعی تشکیل شده بود. <sup>۸</sup> این دو گروه نیز از شش گروه دیگر تشکیل شده بودند که به نام پسران لعدان و شمعی خوانده می‌شدند. اسامی پسران لعدان یحیی‌ئیل، زینام و یوئیل بود. ایشان رهبران خاندان لعدان بودند. اسامی پسران شمعی شلومیت، حزی‌ئیل و هاران بود.

<sup>۱۰</sup> خاندان‌های شمعی به اسم بخت، زینا، بعوش و بریعه (چهار پسر شمعی) نامیده می‌شدند. <sup>۱۱</sup> یحیت بزرگتر از همه بود و بعد زینا. اما بعوش و بریعه با هم یک خاندان را تشکیل می‌دادند، چون هیچ‌کدام پسران زیادی نداشتند.

<sup>۱۲</sup> دستهٔ قهات از چهار گروه به نامهای پسرانش عمرام، بصرها، حیرون و عزری‌ئیل تشکیل شده بود.

<sup>۱۳</sup> عمرام پدر موسی و هارون بود. هارون و نسل او برای خدمت مقدس تقدیم قربانی و هدایای بنی‌اسرائیل به حضور خداوند انتخاب شدند تا پیوسته خداوند را خدمت کنند و بنی‌اسرائیل را به نام خداوند برکت دهند.

<sup>۱۴</sup> جرشوم و العازار پسران موسی، مرد خدا نیز جزو قبیلهٔ لایوی بودند. <sup>۱۵</sup> بین پسران جرشوم، شوئیل رهبر بود. <sup>۱۶</sup> العازار فقط یک پسر داشت به نام رحبیا.

رحبیا رهبر خاندان خود بود و فرزندان بسیار داشت.

<sup>۱۸</sup> از پسران بصرها، شلومیت رهبر خاندان بود.

<sup>۱۹</sup> پسران حیرون عبارت بودند از: بریا، امریا، بحزی‌ئیل و یقعام.

<sup>۲۰</sup> پسران عزری‌ئیل، میکا و یشیا بودند.

<sup>۲۱</sup> مراری دو پسر داشت به نامهای محلی و موشی. العازار و قیس پسران محلی بودند. <sup>۲۲</sup> وقتی العازار مرد پسرى نداشت. دخترانش با پسر عموهای خود، یعنی پسران قیس ازدواج کردند. <sup>۲۳</sup> موشی هم سه پسر داشت: محلی، عادر و یریموت.

<sup>۲۴</sup> هنگام سرشماری، تمام مردان لایوی که بیست ساله یا بالاتر بودند، جزو این طوایف و خاندانها اسم‌نویسی شدند و همه برای خدمت در خانهٔ خداوند تعیین گردیدند.

<sup>۲۵</sup> داود گفت: «خداوند، خدای اسرائیل به ما صلح و آرامش بخشیده و برای همیشه در اورشلیم ساکن شده است. <sup>۲۶</sup> پس دیگر لزومی ندارد لایوان خیمهٔ عبادت و لوازم آن را از مکانی به مکان دیگر حمل کنند.» <sup>۲۷</sup> به این ترتیب طبق آخرین دستور داود تمام مردان قبیلهٔ لایوی بیست ساله و بالاتر، سرشماری شدند. <sup>۲۸</sup> وظیفهٔ لایوان این بود که در خدمت خانهٔ خداوند کاهنان را که از نسل هارون بودند، کمک کنند. نگهداری حیاط و اتاقهای خانهٔ خدا و نیز طهارت اشیاء مقدس نیز بعداً ایشان بود. <sup>۲۹</sup> تهیهٔ نان مقدس، آرد برای هدیهٔ آردی، نانهای فطیر، پختن و آغشته کردن هدایا به روغن زیتون و وزن کردن هدایا نیز جزو وظایف لایوان بود. <sup>۳۰</sup> ایشان هر روز صبح و عصر در حضور خداوند می‌ایستادند و با سرود او را ستایش می‌کردند. <sup>۳۱</sup> همین کار را هنگام تقدیم قربانی‌های سوختنی در روز سبت و ماه نسو و جشن‌های سالانه انجام می‌دادند.

لایوان موظف بودند به تعداد مناسب و به طریق تعیین شده بطور مرتب خدمت کنند. <sup>۳۲</sup> ایشان از خیمهٔ عبادت و خانهٔ خداوند مواظبت می‌نمودند و کاهنان را که از نسل هارون بودند، کمک می‌کردند.

## وظایف کاهنان

**۲۴** کاهنان که از نسل هارون بودند در دو گروه به نامهای العازار و ایتمار (پسران هارون) خدمت می‌کردند. ناداب و ابیهو هم پسران هارون بودند، ولی قبل از پدر خود مردند و پسری نداشتند. پس فقط العازار و ایتمار باقی ماندند تا خدمت کاهنی را ادامه بدهند.<sup>۲۰</sup> داود با نظر صادق (نماینده طایفه العازار) و اخیملک (نماینده طایفه ایتمار)، نسل هارون را برحسب وظایف ایشان به چند گروه تقسیم کرد.

<sup>۲۱</sup> نسل العازار شانزده گروه بودند و نسل ایتمار هشت گروه، زیرا تعداد مردان رهبر در نسل العازار بیشتر بود.<sup>۲۲</sup> هم در نسل العازار و هم در نسل ایتمار مقامات بلند پایه روحانی بودند؛ بنابراین برای اینکه تعیض پیش نیاید، قرار شد به قید قرعه وظایف هر گروه تعیین شود.<sup>۲۳</sup> نسل العازار و ایتمار به نوبه هر قرعه کشیدند. سپس شمعی لاری، پسر نتن لیل، که منشی بود در حضور پادشاه، صادق کاهن، اخیملک پسر ایتمار، و سران کاهنان و لایوان اسامی و وظایف ایشان را نوشت.<sup>۲۴-۲۷</sup> بیست و چهار گروه به حکم قرعه به ترتیب زیر تعیین شدند:

۱ پهبویاریب؛ ۲ یدعیبا؛ ۳ حاریم؛ ۴ سعوریم؛ ۵ ملکیه؛ ۶ میامین؛ ۷ هفوص؛ ۸ ایبا؛ ۹ یسوع؛ ۱۰ اشکنیا؛ ۱۱ الیاشیب؛ ۱۲ یاسقیم؛ ۱۳ حفه؛ ۱۴ یسب آت؛ ۱۵ بلحه؛ ۱۶ امیر؛ ۱۷ حیزیر؛ ۱۸ هفصیص؛ ۱۹ فنحیا؛ ۲۰ یحزقی لیل؛ ۲۱ یاکین؛ ۲۲ جامول؛ ۲۳ دایا؛ ۲۴ مزعیا.

<sup>۲۵</sup> هر یک از این گروه‌ها وظایف خانه خداوند را که در ابتدا خداوند بوسیله جد آنها هارون تعیین فرموده بود، انجام می‌دادند.

## فهرست اسامی یقیده لایوان

<sup>۱۱</sup> از بقیه نسل لاری اینها رئیس خاندان بودند: از نسل عزام، شوبیل؛ از نسل شوبیل، یحدایا؛<sup>۱۲</sup> از نسل رحیا، یشتیا؛<sup>۱۳</sup> از نسل یسهار، سلوموت؛ از نسل سلوموت، یحت.

<sup>۱۴</sup> پسران حبرون عبارت بودند از: بریا، امریا،

## یحزی لیل و یقمعام.

<sup>۲۵، ۲۶</sup> از نسل عزری لیل، میکا؛ از نسل میکا، شامیر؛ از نسل یشتیا (برادر میکا)، زکریا.

<sup>۲۷، ۲۸</sup> از نسل مراری، محلی و موشی و یعزیا؛ از نسل یعزیا، بنو و شوم و زکور و عبری؛<sup>۲۹</sup> از نسل محلی، العازار (که پسری نداشت)؛<sup>۳۰</sup> قیس؛ از نسل قیس، یرحمی لیل؛<sup>۳۱</sup> از نسل موشی، محلی و عادر و یریموت.

این افراد از خاندانهای لاری بودند.<sup>۳۲</sup> وظایف آنها هم مثل فرزندان هارون بدون در نظر گرفتن سن و مقامشان به قید قرعه تعیین گردید. این عمل در حضور داود پادشاه، صادق، اخیملک، و رهبران کاهنان و لایوان انجام شد.

## دستة سرانیدگان خانه خدا

## ۲۵

داود پادشاه و رهبران قوم اشخاصی را از خاندان اساف و هیمان و یدوتون انتخاب کردند تا به همراهی بریط و عود و سنخ پیامهای خدا را اعلان کنند. اسامی آنها و نوع خدمتشان شرح زیر است:

<sup>۱</sup> زکور، یوسف، نتنیا و اشیریله (پسران اساف) که تحت سرپرستی اساف بودند. اساف به دستور پادشاه، پیام خداوند را اعلان می‌کرد؛  
<sup>۲</sup> جدلیا، صری، اشعیا، حشیا و منتیا (پسران یدوتون) که به سرپرستی پدرشان و به همراهی بریطها پیام خداوند را اعلان می‌کردند و او را با سرود ستایش می‌نمودند؛

<sup>۳</sup> هیمان: بقیا، متنیا، عزری لیل، شوبیل، یریموت، حننیا، حنای، الیا، جدلتی، رومحتی عزری، یشتیاشه، ملوتی، هوتیر و محزوت (پسران هیمان).<sup>۴</sup> خدا این چهارده پسر را به هیمان که نسی مخصوص پادشاه بود، بخشیده بود تا طبق وعده‌اش به هیمان به او عزت و قدرت داده باشد. هیمان سه دختر نیز داشت.

<sup>۵</sup> تمام این مردان به سرپرستی پدرانشان در خانه خداوند سنخ و عود و بریط می‌بوختند و به این ترتیب خدا را خدمت می‌کردند. اساف و یدوتون و هیمان مستقیماً از پادشاه دستور می‌گرفتند.<sup>۶</sup> تمام این افراد و

لایوانی که با ایشان همکاری می‌کردند برای سراییدن در وصف خداوند تربیت شده و در نواختن سازها ماهر بودند. تعداد کل گروه آنها ۲۸۸ نفر بود. وظایف مخصوص سرانیدگان، بدون در نظر گرفتن سن و تجربه، به قید قرعه تعیین شد.

<sup>۱-۳</sup> قرعه اول به نام یوسف از خاندان اساف افتاد.

دوم جدلیا و پسران و برادرانش، ۱۲ نفر؛ سوم زکور و پسران و برادرانش، ۱۲ نفر؛ چهارم بصری و پسران و برادران او، ۱۲ نفر؛ پنجم نتنیا و پسران و برادران وی، ۱۲ نفر؛ ششم بقیا و پسران و برادران او، ۱۲ نفر؛ هفتم یشریله و پسران و برادرانش، ۱۲ نفر؛ هشتم اشعیا و پسران و برادران او، ۱۲ نفر؛ نهم متنیا و پسران و برادرانش، ۱۲ نفر؛

دهم شمعی و پسران و برادران وی، ۱۲ نفر؛ یازدهم عزری لیل و پسران و برادران او، ۱۲ نفر؛ دوازدهم حشیا و پسران و برادران او، ۱۲ نفر؛ سیزدهم شوبیل و پسران و برادرانش، ۱۲ نفر؛ چهاردهم متنیا و پسران و برادران وی، ۱۲ نفر؛ پانزدهم یریموت و پسران و برادران او، ۱۲ نفر؛ شانزدهم حننیا و پسران و برادران او، ۱۲ نفر؛ هفدهم یشتیاشه و پسران و برادران وی، ۱۲ نفر؛ هیجدهم حنای و پسران و برادرانش، ۱۲ نفر؛ نوزدهم ملوتی و پسران و برادران وی، ۱۲ نفر؛ بیستم الیانه و پسران و برادران او، ۱۲ نفر؛ بیست و یکم هوتیر و پسران و برادرانش، ۱۲ نفر؛ بیست و دوم جدلتی و پسران و برادران او، ۱۲ نفر؛

بیست و سوم، محزوت و پسران و برادران او، ۱۲ نفر؛ بیست و چهارم، رومحتی عزز و پسران و برادرانش، ۱۲ نفر

## نگهبانان خانه خدا

از طایفه قورح افرادی که برای نگهبانی خانه خدا تعیین شدند، اینها بودند:

## ۲۶

مشلیما پسر قوری از خاندان اساف، و هفت پسر او که به ترتیب سن عبارت بودند از: زکریا، یدعیبی لیل، زسیدا، یسنتی لیل، عیلام، پهبوخانان و الیهوینیای.

<sup>۱-۳</sup> هشت پسر عوبیدادوم که به ترتیب سن عبارت بودند از: شعیبا، یهوآباد، یوآح، ساکار، نتن لیل، عمی لیل، بساآرا و فعلتای. این هشت پسر نشانه برکت خدا به عوبیدادوم بودند.

<sup>۴-۶</sup> پسران شمعی همه مردانی توانا و در میان طایفه خود معروف بودند. اسامی ایشان، عسنتی، رفائیل، عوبید و الراباد بود. برادران او الیهو و مسکیا هم مردانی توانا بودند.

<sup>۷</sup> همه افراد خاندان عوبیدادوم مردانی توانا و واجد شرایط برای این کار بودند.<sup>۸</sup> هیجده پسر و برادر مشلیما هم مردانی قابل بشمار می‌آمدند.

<sup>۹-۱۱</sup> از طایفه مراری نیز حوسه با پسرانش به نگهبانی خانه خدا تعیین شدند. پسران حوسه عبارت بودند از: شمری (هر چند او پسر ارشد نبود اما پدرش او را رهبر سایر پسران نمود کرد)،<sup>۱۱</sup> حلقیا، طیلیا و زکریا. خاندان حوسه جمعاً سیزده نفر بودند.

<sup>۱۲</sup> نگهبانان خانه خداوند برحسب خاندان خود به گروه‌ها تقسیم شدند تا مثل سایر لایوان در خانه خداوند خدمت کنند.<sup>۱۳</sup> تمام خاندانها، بدون توجه به بزرگی یا کوچکی شان، قرعه کشیدند تا مشخص شود هر یک از آنها کدام یک از دروازه‌ها را باید نگهبانی کنند.<sup>۱۴</sup> نگهبانی دروازه شرقی به اسم شعیبا، نگهبانی دروازه شمالی به نام پسرش زکریا که مشاور دانایی بود،<sup>۱۵</sup> و نگهبانی دروازه جنوبی به اسم عوبیدادوم درآمد. پسران عوبیدادوم از انبارها مواظبت می‌کردند.<sup>۱۶</sup> نگهبانی دروازه غربی و دروازه شلکت (که به جاده سربالایی باز می‌شد)، به نام شضم حوسه درآمد. وظیفه نگهبانی به نوبت تعیین می‌شد.<sup>۱۷</sup> هر روز شش نفر در دروازه شرقی، چهار نفر در دروازه شمالی، چهار نفر در دروازه جنوبی،

و چهار نفر در انبارها (دو نفر در هر انبار) نگهبانی می‌دادند.<sup>۱۸</sup> هر روز برای نگهبانی دروازه غربی شش نفر تعیین می‌شدند، یعنی چهار نفر برای جاده و دو نفر



برای خود دروازه.  
۱۹ نگهبانان خانه خدا از طایفه‌های قورح و مراری انتخاب شدند.

### سایر خدمات خانه خدا

۲۰ بقیهٔ لاریان به رهبری اخیایا مسئول نگهداری حزانة خانه خدا و انبار هدایای وقفی بودند. ۲۱ و ۲۲ زیمای و یوئیل، پسران یحیی ثیل نیز که از رهبران خاندان لادان و از طایفه جرشون بودند از مسئولین خزانه خانه خداوند بشمار می آمدند.

۲۳ از طایفه عمرام، یصهار، حیرون و عری ثیل نیز مسئولین تعیین شدند. ۲۴ شوبیل، از طایفه جرشوم پسر موسی، ناظر خزانه بود. ۲۵ یکی از خویشاوندان او شلومیت بود. (شلومیت پسر زکری، زکری پسر یورام، یورام پسر اشعیا، اشعیا پسر رحبیا، رحبیا پسر العازار و العازار برادر جرشوم بود). ۲۶ شلومیت و برادرانش تعیین شدند تا از خزانه مراقبت نمایند. در این خزانه هدایای نگهداری می شد که دوازده پادشاه و سایر رهبران یعنی رؤسای طوایف و خاندانها و نیز فرماندهان سپاه وقف کرده بودند. ۲۷ این اشخاص قسمتی از آنچه را در جنگ به غنیمت می گرفتند وقف می کردند تا صرف هزینه های خانه خداوند شود. ۲۸ شلومیت و برادرانش در ضمن مسئول نگهداری هدایای بودند که بوسیلهٔ مسوئیل نبی، شائول پسر قیس، ابینر پسر نیر، یوآب پسر صرویه، و دیگران وقف شده بود.

### وظایف سایر لاریان

۲۹ کننیا و پسرانش که از طایفه یصهار بودند، وظایفی در خارج از خانه خدا بعهده داشتند. آنها از مسئولین و مقامات قضایی بودند.

۳۰ از طایفه حیرون حبشیا و هزار و هفتصد نفر از خویشاوندانش که همه افرادی کارداران بودند، تعیین شدند تا در آن قسمت از خاک اسرائیل که در غرب رود اردن بود مسئول امور مذهبی و مملکتی باشند.

۳۱ بریا سرپرست تمام طایفه حیرون بود. در سال چهارم سلطنت داود پادشاه، در نسبتنامه های طایفه

### اول تواریخ / ۲۷

حیرون بررسی بعمل آمد و معلوم شد افراد کارداران این طایفه در یغزیز جلعاد می باشند. ۳۲ پس داود پادشاه دو هزار و هفتصد نفر از خویشاوندان بریا را که افرادی کارداران و از رؤسای خاندان بودند، انتخاب نمود تا مسئول امور مذهبی و مملکتی ناحیه شرق رود اردن که قبایل رثوبین، جاد و نصف قبیله منسی در آنجا بودند، باشند.

### تقسیمات سپاه اسرائیل

۲۷ سپاه اسرائیل از افراد و رؤسای خاندانها و طایفه ها و بزرگان تشکیل یافته بود و شامل دوازده سپاه می شد. هر سپاه که متشکل از ۲۴۰۰۰ نفر بود، به نوبت، سالی یک ماه به خدمت فراخوانده می شد. فرماندهان این سپاهیان، به ترتیب ماه خدمت، عبارت بودند از:

۲۸ ماه اول: یبشعام، پسر زبیدی ثیل، از طایفه فارس؛

۲۹ ماه دوم: دودای اخوخی (معاون از مقلوت نام داشت)؛

۳۰ ماه سوم: بنایا، پسر یهویداع کاهن اعظم (بنایا همان کسی است که فرمانده سی سردار داود بود؛ پسرش عمیزاباد از فرماندهان سپاه او بود)؛

۳۱ ماه چهارم: عسائیل، برادر یوآب (بعد از او پسرش زبیدا جای او را گرفت)؛

۳۲ ماه پنجم: شمهوت یزراسی؛

۳۳ ماه ششم: عیرا، پسر عقیش تفرعی؛

۳۴ ماه هفتم: خالص فلونی از قبیله افرایم؛

۳۵ ماه هشتم: سبکای حوشاتی از طایفه زارح؛

۳۶ ماه نهم: ایجزر عناتونی از قبیله بنیامین؛

۳۷ ماه دهم: مهران نظوفاتی از طایفه زارح؛

۳۸ ماه یازدهم: بنایا فرعاتونی از قبیله افرایم؛

۳۹ ماه دوازدهم: خلدای نظوفاتی از نسل عنتی ثیل.

### رؤسای قبیله ها

۴۰-۴۱ رؤسای قبیله های اسرائیل به شرح زیر بودند:

العازار پسر زکری، رئیس قبیله رثوبین؛ شطفیا پسر معکه، رئیس قبیله شمعون،

### اول تواریخ / ۲۸

حبشیا پسر قموئیل، رئیس قبیله لای؛  
صادوق، رئیس خاندان هارون؛

الیهو برادر داود پادشاه، رئیس قبیله یهویدا؛

عمری پسر میکائیل، رئیس قبیله یساکار؛

یشعیا پسر عوبدیا، رئیس قبیله زبولون؛

یریموت پسر عزری ثیل، رئیس قبیله نفتالی؛

هویشع پسر عزریا، رئیس قبیله افرایم؛

یوئیل پسر فدایا، رئیس نصف قبیله منسی؛

یدو پسر زکریا، رئیس نصف دیگر قبیله منسی در جلعاد؛

یعسی ثیل پسر ابینر، رئیس قبیله بنیامین؛

عزریئیل پسر یروحام، رئیس قبیله دان.

۳۳ داود هنگام سرشماری، جوانان بیست سال یا کمتر را بحساب نیاورد، زیرا خداوند وعده داده بود که جمعیت اسرائیل را مثل ستارگان آسمان بی شمار بگرداند. ۳۴ یوآب سرشماری را شروع کرد ولی آن را تمام نکرد، چون خشم خداوند بر اسرائیل افروخته شد. لذا آمار نهایی در سالنامه داود پادشاه ثبت نشد.

### ناظران دارایی پادشاه

۳۵ عزموت پسر عدی ثیل سرپرست انبارهای سلطنتی و یوناتان پسر عزریا سرپرست انبارهای شهرها و روستاها و قلعه ها بود.

۳۶ عزری پسر کلوب، سرپرست کارگرانی بود که در املاک پادشاه کار می کردند. ۳۷ شمی راماتی بر باغهای انگور پادشاه نظارت می کرد. زبیدی شمعانی مسئول تهیه شراب و انبارکردن آن بود. ۳۸ بل حانان جدیری مسئول باغهای زیتون و درختان افراغ در دشتهای هم مرز کشور فلسطین بود. یوآش مستعادی ذخیره روغن زیتون بود.

۳۹ شطرای شارونی در دشت شارون از رزمه ها نگهداری می کرد، و شفاط پسر عدلائی مسئول نگهداری رزمه های بود که در رزمه ها می چربیدند. ۴۰ تمویل اسماعیلی بر کار نگهداری شترها و یجدیای میرونتی بر کار نگهداری الاغها نظارت می کردند.

۴۱ یازیز مسئول نگهداری گله ها بود. تمام این مردان ناظران دارایی داود پادشاه بودند.

۴۲ یوناتان، عموی داود، که مشاور دانا و عالم بود به اتفاق یحیی ثیل، پسر حکمونی از پسران پادشاه مواظبت می کردند.

۴۳ اختیوفیل مشاور پادشاه و حوشای ارکی دوست پادشاه بود. ۴۴ پس از اختیوفیل، یهویداع (پسر بنایا) و ابیاتار بجای او مشاور شدند. فرمانده سپاه اسرائیل یوآب بود.

### دستورات داود درباره خانه خدا

۲۸ داود تمام مقامات مملکتی را به اورشلیم احضار کرد رؤسای قبایل و طوایف، فرماندهان دوازده سپاه، مسئولان اموال و املاک و گله های پادشاه، مقامات دربار و جنگاوران شجاع. ۲ آنگاه داود برپا ایستاده، چنین گفت:

«ای برادران من و ای ملت من! آرزو داشتم خانه ای بسازم تا صندوق عهد خداوند در آن قرار گیرد، و شدای مادر آن منزل کند. من هر چه برای این بنا لازم بود، جمع آوری کردم و ولی خدا به من فرمود: تو خانه ای برای من نخواهی ساخت، زیرا در جنگ خونهای زیادی ریخته ای.

۳ «با این وجود، خداوند، خدای اسرائیل از میان تمام اعضای خانواده پدرم مرا انتخاب کرده است تا سر سلسله ای باشم که همیشه بر اسرائیل سلطنت خواهد نمود. خدا قبیله یهویدا را برگزید و از قبیله یهویدا، خانواده پدرم را و از میان پسران پدرم، مرا انتخاب کرد و بر تمام اسرائیل پادشاه ساخت. ۴ حال از میان پسران زیادی که خداوند به من بخشیده است، سلیمان را انتخاب کرده است تا بجای من بر تخت بنشیند و بر قوم خداوند، سلطنت کند. ۵ خداوند به من فرموده است: خانه مرا پسر تو سلیمان بنا می کند، چون او را انتخاب کرده ام تا پسر من باشد و من پدر او. ۶ اگر بعد از این نیز دستورات و قوانین مرا اطاعت کند، همانطور که تا به حال کرده است، سلطنت او را تا به ابد پایدار می سازم.

۷ پس الان در حضور خدای ما و در حضور جماعت او اسرائیل به همه شما دستور می دهم که احکام خداوند، خدای خود را به دقت اجرا کنید تا

این سرزمین حاصلخیز را از دست ندهید، بلکه آن را برای فرزندان خود به ارث بگذارید تا برای همیشه ملک آنها باشد.

<sup>۹</sup> «حال ای پسر من سلیمان، بکوش تا خدای اجداد خود را بشناسی و با تمام دل و جان او را پرستی و خدمت کنی. خداوند تمام دلها را می بیند و هر فکری را می داند. اگر در جستجوی خدا باشی، او را خواهی یافت؛ ولی اگر از او برگردی تو را تا به ابد طرد خواهد کرد.»<sup>۱۰</sup> خداوند تو را برگزیده است تا عبادتگاه مقدسش را بنا کنی. پس مواظب باش و با دلگرمی به این کار مشغول شو.»

<sup>۱۱</sup> آنگاه داود نقشه ساختمان خانه خدا و طرح فضای اطراف آن را به سلیمان داد: «سبازها، بالاخانه‌ها، اتاقهای داخلی و قیدس‌الاقداص برای نخت رحمت.»<sup>۱۲</sup> او همچنین نقشه حیاط و اتاقهای دورتادور آن، انبارهای خانه خدا، و خزانه‌ها برای نگهداری هدایای وقف شده را به سلیمان داد. تمام این نقشه‌ها از طرف روح خدا به داود الهام شده بود. پادشاه دستورات دیگری هم در مورد کار گروه‌های مختلف کاهنان و لاویان و نیز ساختن وسایل خانه خدا به سلیمان داد.

<sup>۱۳</sup> داود مقدار طلا و نقره لازم برای ساختن هر یک از وسایل خانه خدا را وزن کرد و کنار گذاشت: <sup>۱۴</sup> طلا و نقره برای ساختن چراغدانها و چراغها؛ <sup>۱۵</sup> طلا برای ساختن میزهای نان مقدس و نقره برای میزهای نقره‌ای؛ <sup>۱۶</sup> طلا و نقره برای ساختن چنگک‌ها، کاسه‌ها و پیاله‌ها، و طلا و نقره برای ساختن جامها؛ <sup>۱۷</sup> طلای خالص برای قربانگاه بخور و سیسه در فرشته‌ای که بالهایشان روی ستون در عهد خداوند گسترده بود.

<sup>۱۸</sup> داود به سلیمان گفت: «چیزثابت این نقشه از طرف خداوند به من داده شد و من همه آنها را نوشتم.»<sup>۱۹</sup> حال فری و دلیر باش و کار را شروع کن. ترس و واخمه را از خود دور کن زیرا خداوند، خدای من با توست و تو را تنها نمی‌گذارد تا بتوانی کار ساختن خانه خداوند را تمام کنی.<sup>۲۰</sup> گروه‌های کاهنان و لاویان آماده هست. در خانه خدا خدمت

کنند و صنعتگران ماهر مشتاقند در در هر کاری باری دهند. تمام بنی‌اسرائیل و رهبرانشان تحت فرمان تو می‌باشند.»

### هدایا برای ساختن خانه خدا

**۲۹** آنگاه داود پادشاه رو به تمام آن گروه کرد و گفت: «پسر سلیمان که خدا او را انتخاب کرده تا پادشاه آینده اسرائیل باشد، هنوز جوان و کم تجربه است و کاری که در پیش دارد، کار بزرگی است. عبادتگاهی که می‌خواهد بسازد، یک ساختمان معمولی نیست، بلکه خانه خداوند است. آبرای بنای خانه خداى خود تا آنجا که توانستم طلا و نقره، مفرغ و آهن، چوب و سنگ جنج، سنگ مرمر گران قیمت دیگر و جواهرات با ارزش و سگک مرمر جمع کرده‌ام،<sup>۱</sup> و چون دلیسگی به خانه خدا دارم، تمام طلا و نقره خزانه شخصی خود را برای بنای آن بخشیدم. این علاوه بر آن مصالح ساختمانی است که قبلاً تدارک دیده‌ام.<sup>۲</sup> این هدایای شخصی شامل صد تن طلای خالص و دویت و چهل تن نقره خالص برای روکش دیوارهای خانه خدا<sup>۳</sup> و تمام لوازمی است که بدست صنعتگران ساخته می‌شود.

حال چه کسی حاضر است خود را با هر چه دارد در اختیار خداوند بگذارد؟»

<sup>۴</sup> آنگاه رؤسای قبایل و طوایف، فرماندهان سپاه و ناظران دارایی پادشاه، با اشتیاق ۱۷۰ تن طلا، ۳۴۰ تن نقره، و ۶۱۰ تن مفرغ و ۳۴۰۰ تن آهن هدیه کردند.<sup>۵</sup> کسانی هم که سنگهای قیمتی داشتند آنها را به خزانه خانه خداوند آورد، به یسعی تیل (پسر جرشون) تحویل دادند.<sup>۶</sup> تمام بنی‌اسرائیل از اینکه چنین فرصتی برای ایشان پیش آمده بود تا با اشتیاق هدایای خود را تقدیم کنند، خوشحال بودند. داود پادشاه نیز از این بابت بسیار شاد شد.

### دعای داود

<sup>۱</sup> داود در حضور آن گروه خداوند را ستایش کرده، گفت: «ای خداوند، خدای جد ما یعقوب، اسم تو از ازل تا به ابد. مورد ستایش باش! و عظمت و

قدرت، جلال و شکوه و بزرگی براننده توست. ای خداوند، هر چه در آسمان و زمین است مال توست. سلطنت از آن توست. تو بالاتر و برتر از همه هستی.<sup>۲</sup> ثروت و افتخار از تو می‌آید، تو بر همه چیز حاکم هستی. قدرت و توانایی در دست تو است؛ این تو هستی که به انسان قدرت و بزرگی می‌بخشی.<sup>۳</sup> ای خدای ما، از تو سپاسگزاریم و نام با شکوه تو را ستایش می‌کنیم.

<sup>۴</sup> «ولی من و قوم من چه هستیم که چنین افتخاری نصیب ما ساخته‌ای که به تو چیزی بدهیم؟ هر چه داریم از تو داریم، و از مال تو به تو داده‌ایم.<sup>۵</sup> ما در این دنیا مانند اجداد خود غریب و مهمانیم. عمر ما روی زمین مثل سایه، زودگذر است و دوامی ندارد.<sup>۶</sup> ای خداوند، خدای ما، تمام این چیزهایی که به تو تقدیم کرده‌ام تا خانه‌ای برای نام قدوس تو ساخته شود، از تو به ما رسیده و همه مال توست.<sup>۷</sup> خدای من، می‌دانم که تو از قلب انسانها آگامی و کسی را که به راستی عمل می‌کند، دوست داری. من تمام این کارها را از سیم قلب انجام داده‌ام و شادم که قوم تو با شادی و اشتیاق هدایای خود را تقدیم کرده‌اند.

<sup>۸</sup> ای خداوند، ای خدای اجداد ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب، این اشتیاق را همیشه در دل قوم خود نگاهدار و نگذار علاقه خود را نسبت به تو از دست بدهند.<sup>۹</sup> اشتیاقی در دل پسر سلیمان بوجود آور تا از جان و دل تمام اوامر تو را نگاه دارد و بنای خانه تو را که برایش تدارک دیده‌ام به تمام برساند.»<sup>۱۰</sup> سپس داود به تمام بنی‌اسرائیل گفت: «خداوند، خدای خود را ستایش کنید. و تمام جماعت در حضور خداوند، خدای اجداد خود و پادشاه زار و زدند و خداوند را ستایش کردند.

### تاج گذاری سلیمان

<sup>۱</sup> روز بعد بنی‌اسرائیل هزار گاو، هزار قوچ و هزار بقره برای قربانی سوختنی و نیز هدایای نوشیدنی به خداوند تقدیم کردند. علاوه بر اینها، قربانی‌های دیگری نیز به خداوند تقدیم نموده، گوشت آنها را بین تمام قوم تقسیم کردند.<sup>۲</sup> آنها جشن گرفتند و با شادی فراوان در حضور خداوند خوردند و نوشیدند.

بنی‌اسرائیل بار دیگر پادشاهی سلیمان، پسر داود را تأیید کردند و او را بعنوان پادشاه و صادق و با عدالت پادشاه تعیین نمودند.<sup>۳</sup> به این ترتیب سلیمان بجای پدرش داود بر تخت نشست تا بر قوم خداوند سلطنت کند.<sup>۴</sup> مقامات و فرماندهان سپاه و نیز تمام پسران پادشاه پشتیبانی خود را از سلیمان پادشاه اعلام داشتند.<sup>۵</sup> خداوند، سلیمان را در نظر تمام قوم اسرائیل بسیار بزرگ ساخت و به او جلالی شاهانه بخشید. بطوری که به هیچ پادشاه اسرائیل قبل از او داده نشده بود.

### مرگ داود پادشاه

<sup>۱</sup> داود پسر سیسی مدت چهل سال پادشاه اسرائیل بود. از این چهل سال، هفت سال در حبرون سلطنت کرد و سی و سه سال در اورشلیم.<sup>۲</sup> او در کمال پیری، زمانی که در اوج ثروت و افتخار بود، از دنیا رفت و سلیمان بجای او پادشاه شد.<sup>۳</sup> شرح تمام رویدادهای دوران سلطنت داود در کتب سه نبی، یعنی سموئیل، زکریا و جلد نوشته شده است.<sup>۴</sup> این نوشته‌ها شرح سلطنت و قدرت او و پیش آمدهای آن است. که برای او و اسرائیل و سایر اقوام همسایه رخ داد.

## دوم تواریخ

این کتاب دنباله کتاب اول تواریخ ایام است. در اصل این دو یک کتاب بوده اند، و لذا نویسنده کتاب دوم تواریخ ایام نیز همان عزرا است.

در اینجا می‌خوانیم که سلیمان سلطان یبوقیم اسرائیل می‌شود و دستور می‌دهد تا خانه خدا را بسازند. در عرض هفت سال خانه خدا ساخته می‌شود. دعای افتتاح سلیمان در فصل ششم نوشته شده است.

ملکه سبا آوازه حکمت سلیمان را می‌شنود و برای ملاقات وی رهسپار اسرائیل می‌شود. پس از گفتگو با سلیمان، ملکه اظهار می‌دارد: «اینک باور می‌کنم که هر چه در سرزمین درباره حکمت تو و کارهای بزرگت شنیده‌ام، همه راست بوده است. باور نمی‌کردم تا اینکه آدمم و با چشمان خود دیدم. حکمت از آنست که فکرش را می‌کردم؛ ملکه سبا نمونه‌ای است از تعداد زیادی از مقامات سایر ممالک که آمدند تا از حکمت سلیمان بهره بگیرند.

سلیمان بدون تنگ و خونریزی، بر اسرائیل حکومت می‌کرد. اما وی به اندازه پدرش خداترس نبود. با زانیان بت‌پرست ازدواج می‌کند و بجای پیروی از خداوند به نصایح آنان گوش می‌دهد. نت می‌بوسند و مردم را به بیگاری می‌گیرد. سرانجام پس از چهل سال سلطنت، بدون اظهار ندامت و توبه به درگاه خداوند، چشم از دنیا برمی‌بندد، در حالی که بزرگترین و ثروتمندترین پادشاه جهان بود. اما پس از مرگش، شکوه سلطنت او نیز از بین می‌رود.

فصل ده تا سی و شش این کتاب حاوی تاریخ یهودا (حکومت جنوبی) می‌باشد. این بخش شامل اصلاحات مذهبی و پیروزی‌های نظامی است. پادشاهانی که در این دوره حکومت می‌کردند همه خداترس نبودند، لذا پادشاهان شرور و گناهکار، مردم را بسوی شرارت و گناه سوق می‌دادند و پادشاهان نیک و خداترس، آنان را بسوی خدا و زندگی نیک هدایت می‌کردند. کتاب با سقوط حکومت یهودا، تبعید مردم یهودا به بابل و خرابی ساختمان خانه خدا پایان می‌یابد.

### دعای سلیمان برای کسب حکمت

(اول پادشاهان ۱۰۱-۱۵۰)

سلیمان، پس داد پادشاه بر تمام قلمرو اسرائیل مسلط شد زیرا خداوند، خدایش با او بود و به او قدرت بخشیده بود.<sup>۱۳</sup> او تمام فرماندهان سپاه، مقامات مملکتی و سایر رهبران اسرائیل را احضار کرد تا همراه او به جیون بروند. در آنجا ایشان را به خیمه عبادت قدیمی<sup>۱۴</sup> که بسوی موسی خدمتگزار خدا برپا شده بود، برد. موسی این خیمه را هنگامی

ساخت که بنی اسرائیل هنوز در بیابان سرگردان بودند. (بعد داود پادشاه، خیمه‌ای دیگر در اورشلیم برپا نمود و صندوق عهد خداوند را از قربت یعازیم به آنجا انتقال داد).<sup>۱۵</sup> قریباً گناهکاری مفرغی که بصل تیل (پسر اوری، نوه حور) ساخته بود، هنوز جلو خیمه عبادت قرار داشت. سلیمان و کسانی که دعوت شده

\* موسی حدود ۵۰۰ سال قبل از سلطنت سلیمان، خیمه عبادت را برپا داشته بود.

### دوم تواریخ / ۲

بودند، جلو قربانگاه جمع شده، خداوند را عبادت کردند و سلیمان برای خداوند هزار قربانی سوختی تقدیم کرد.

آن شب خدا به سلیمان ظاهر شد و به او فرمود: «هر چه می‌خواهی از من درخواست کن تا به تو بدهم.»

سلیمان عرض کرد: «ای خدا، تو به پدرم داود بسیار محبت نشان دادی و حالا هم تاج و تخت او را به من بخشیده‌ای<sup>۱</sup> و مرا پادشاه قومی ساخته‌ای که مثل غبار زمین بی‌شمارند. پس به وعده‌ای که به پدرم داود دادی وفا کن<sup>۲</sup> و به من حکمت و معرفت ببخش تا بتوانم این مردم را اداره کنم، زیرا کیست که بتواند این قوم عظیم تو را اداره کند؟»

خداوند فرمود: «حال که بزرگترین آرزوی تو این است، و تو عوامان ثروت و افتخار و طول عمر نبودی و مرگ دشمنان را از من نخواستی، بلکه خواستی به تو حکمت و بصیرت ببخشم تا قوم مرا رهبری و اداره کنی،<sup>۳</sup> پس من هم، حکمت و بصیرتی را که درخواست نمودی به تو می‌دهم. در ضمن چنان ثروت و افتخاری به تو می‌بخشم که هیچ پادشاهی تا به حال آن را نداشته و بعد از این نیز نخواهد داشت.»<sup>۴</sup> بنابراین سلیمان از خیمه عبادت بالای تپه جیون به زیر آمد و به اورشلیم بازگشت تا بر قوم اسرائیل فرمانروایی کند.

### ثروت و شهرت سلیمان

(اول پادشاهان ۲۸۰-۲۹۸ در دوم تواریخ ۲۵۸-۲۸۸)

سلیمان هزار و چهار صد عرابه و دوازده هزار اسب داشت که برسی را در پایتخت و بقیه را در شهرهای دیگر نگه می‌داشت.<sup>۵</sup> در روزگار سلیمان، تیره و مللاد<sup>۶</sup> اورشلیم مثل ریگ بیابان فراوان برد<sup>۷</sup> و الوارهای گرانقیمت سرو، مانند چوب معمولی مصرف می‌شد!<sup>۸</sup> اسبهای سلیمان را از مصر و قیاقیه می‌آوردند و تاجران سلیمان همه را یکجا به قیمت‌های عمده می‌خریدند.<sup>۹</sup> قیمت یک عرابه مصری ششصد مثقال تیره و قیمت یک اسب، صد و پنجاه مثقال تیره بود. آنها همچنین اسبهای اضافی را

به پادشاهان حبشی و سوری می‌فروختند.

### آمادگی برای بنای خانه خدا

(اول پادشاهان ۱۰۱-۱۵۰)

سلیمان تصمیم گرفت خانه‌ای برای عبادت خداوند و قصری برای خودش بسازد.<sup>۱</sup> این کسار احتیاج به هفتاد هزار کارگر، هشتاد هزار سنگتراش و سه هزار و ششصد سرکارگر داشت. سلیمان قاصدی را با این پیام نزد حیرام، پادشاه صور فرستاد: «همانطور که برای پدرم داود چوب سرو فرستادی تا قصر خود را بسازد، برای من هم بفرست. در نظر دارم خانه‌ای برای عبادت خداوند، خدای خود بسازم تا در آن مکان مقدس در حضور خداوند بخور خوشبو بسوزانم و نان مقدس را بطور مرتب در خانه خدا بگذاریم و هر روز صبح و عصر و روزهای سبت و در جشنهای ماه نو و سایر عیدهای خداوند، خدایمان در آنجا قربانی تقدیم کنیم زیرا این حکم خدا به قوم اسرائیل است.»<sup>۲</sup> می‌خواهم برای خدا خانه بزرگی بسازم، زیرا خدای ما از جمیع خدایان بزرگتر است.<sup>۳</sup> اما چه کسی می‌تواند خانه‌ای که شایسته او باشد، بسازد؟ حتی آسمانها نیز گنجایش او را ندارند! من کیستم که برای او خانه‌ای بسازم؟ این مکانی که می‌سازم فقط عبادتگاهی خواهد بود که در آن برای عبادت او بخور بسوزانیم.

«پس صنعتگر ماهری برابم بفرست که زرگری، نقره کاری و فلزکاری بلداند و در یافتن پارچه‌های اورغزانی، قزمن و آبی ماهر باشد. در خشتن، او بسایند حکاکی نیز بلدانند تا در کنار صنعتگران یهودا و اورشلیم که پارچه دارم داد آنها را برگزیده، کار کند.»<sup>۴</sup> همچنین چوبهای سرو، صنوبر و سندل از جنگلهای لبنان برای من بفرست، زیرا افراد تو در بریان چوب ماهر هستند و مردان من هم به ایشان کمک خواهند کرد.<sup>۵</sup> مقدار زیادی چوب لازم است، چون خانه‌ای که می‌خواهم بسازم بسیار بزرگ و با شکوه است.<sup>۶</sup> من دو هزار تن گندم و دو هزار تن جو، چهارصد هزار لیتر شراب و چهارصد هزار لیتر روغن زیتون به چوب‌بران تو خواهم داد.<sup>۷</sup>

۱۱ حیرام پادشاه در جواب سلیمان چنین نوشت: «چون خداوند قوم خود را دوست دارد به همین جهت تو را پادشاه آنها کرده است.»<sup>۱۲</sup> خداوند، خدای اسرائیل را که آفریننده آسمان و زمین است شکر و سپاس باد که چنین پسر دانا و هوشیار و فهمیده‌ای به داود داده تا عبادتگاهی برای خداوند و قصری برای خود بسازد.

۱۳ «من صنعتگر پدرم، حورام را می‌فرستم. او مردی دانا و با استعداد است.»<sup>۱۴</sup> مادرش یهودی و از قبیله دان است و پدرش اهل صور می‌باشد. او در زرزری و تفره کاری و فلزکاری بسیار ماهر است. در ضمن در سنگتراشی و نجاری و نساجی سررشته دارد. در حکاکی تجربه زیادی دارد و از عهده انجام هر طرحی بر می‌آید. او با صنعتگران تو و آنانی که سرور من داود تعیین کرده، کار خواهد کرد.<sup>۱۵</sup> پس گندم، جو، روغن زیتون و شرابی را که وعده داده‌ای، بفرست.<sup>۱۶</sup> ما نیز از کوه‌های لبنان بقدر احتیاج الوار تهیه خواهیم کرد و آنها را به هم بسته، به آب می‌اندازیم و از کنار دریا بطور شناور به یافا می‌آوریم. از آنجا تو می‌توانی آنها را تحویل گرفته، به اورشلیم ببری.»

۱۷ در این هنگام سلیمان تمام بیگانه‌های اسرائیل را سرشماری کرد؛ تعداد آنها ۶۰۰۰۰ نفر بود. (این سرشماری غیر از سرشماری بود که داود به عمل آورده بود.)<sup>۱۸</sup> سلیمان ۷۰۰۰ نفر از آنها را برای حمل بار، ۱۰۰۰ نفر را برای تراشیدن سنگ در کوهستان و ۳۰۰۰ نفر را بعنوان سرکارگر تعیین کرد.

### بنای خانه خدا شروع می‌شود

(اول پادشاهان ۱: ۶-۱۸)

۱۹ سلیمان کار ساختن خانه خداوند را شروع کرد. محل آن در اورشلیم روی کوه سورا بود، یعنی همان زمین خرمنگویی ارونه بیوسی که در آن خداوند به داود پادشاه، پدر سلیمان، ظاهر شد و داود آنجا را برای خانه خدا در نظر گرفت.<sup>۲۰</sup> کار ساختن خانه خدا در روز دوم ماه دوم از سال

چهارم سلطنت سلیمان پادشاه آغاز شد.<sup>۱</sup> زیر بنای خانه خدا به طول شصت و به عرض بیست ذراع<sup>۲</sup> بود.<sup>۳</sup> ایوان جلو ساختمان نیز به پهنای بیست ذراع و به بلندی صد و بیست ذراع ساخته شد. دیوارهای داخل آن روکش طلا داشت.

۴ تالار اصلی خانه خدا را با چوب صنوبر پوشاندند، سپس روی آن طلا کشیده، بر آن نقشهای درختان خرما و حلقه‌های زنجیر مثبت کاری کردند. سنگهای قیمتی زیبا روی دیوارها کار گذاشته شد تا بر شکوه و زیبایی آن بیفزاید. طلای بکار رفته از بهترین طلای فروایم بود.<sup>۵</sup> تمام دیوارها، تیرهای سقف، درها، و آستانه‌های خانه خدا را با طلا پوشانیدند و روی دیوارها تصاویر فرشتگان حکاکی کردند.

۶ در داخل خانه خدا، انافی برای قدس الاقداس ساخته شد. طول و عرض این اتاق هر کدام بیست ذراع بود. بیش از بیست تن طلای ناب برای پوشاندن دیوارهای آن بکار رفت.<sup>۷</sup> حدود ششصد گرم میخ طلا در آن مصرف شد. بالاخانه‌ها نیز با طلا پوشانده شد.

۸ سلیمان در قدس الاقداس، دو مجسمه فرشته ساخت و آنها را با طلا پوشاند. (۱۸: ۱۳) آنها با بالهای گسترده ایستاده بودند و صورتشان بطرف بیرون بود و نوک دو بال آنها بهم می‌رسید و نوک بالهای دیگرشان تا دیوارهای دو طرف قدس الاقداس کشیده می‌شد. طول هر یک از بالهای فرشتگان پنج ذراع و مجموع طول بالهای آنها بیست ذراع بود.<sup>۹</sup> پرده قدس الاقداس از کتان نازک به رنگهای آبی، ارغوانی و قرمز تهیه شده و با نقش فرشتگان تزیین شده بود.

### دو ستون مفرغی

(اول پادشاهان ۲: ۱۵-۲۲)

۱۵ سلیمان جلو خانه خدا دو ستون ساخت، که طول آنها سی و پنج ذراع بود و روی هر کدام یک

\* فاصله بین سرانگشتان تا آرنج را یک ذراع می‌گفتند، هر ذراع تقریباً ۲۶ سانتیمتر است.

سرسون به طول پنج ذراع قرار داشت.<sup>۱۶</sup> او رشته‌هایی از زنجیر، مساند زنجیرهایی که در قدس الاقداس بود، ساخت و آنها را با صد انار مفرغی که به زنجیرها متصل شده بودند، بر سر ستونها گذاشت.<sup>۱۷</sup> سپس ستونها را جلو خانه خدا، یکی در طرف راست و دیگری در سمت چپ برپا نمود. نام ستون طرف راست را باکین و ستون سمت چپ را بوغر گذاشت.\*

### اسباب خانه خدا

(اول پادشاهان ۳: ۲۳-۵۱)

۴ سلیمان پادشاه یک قربانگاه مفرغی ساخت به طول بیست ذراع، عرض بیست ذراع و بلندی ده ذراع.<sup>۱</sup> سپس یک حوض گرد از مفرغ درست کرد که عمق آن پنج ذراع، قطرش ده ذراع و محیطش سی ذراع بود.<sup>۲</sup> برکناره‌های لبه حوض دو ردیف نقش‌هایی بشکل گاو (در هر ذراع ده نقش) قرار داشتند. این نقش‌ها با خود حوض قالبگیری شده بود.<sup>۳</sup> این حوض بر پشت دوازده مجسمه گاو قرار داشت. سر گاوها بطرف بیرون بود سه گاو رو به شمال، سه گاو رو به جنوب، سه گاو رو به مغرب و سه گاو رو به مشرق.<sup>۴</sup> ضخامت دیواره حوض به پهنای کف دست بود. لبه آن به شکل جام بود و مانند گلبرگ سوسن بطرف بیرون باز می‌شد. گنجایش آن بیش از شصت هزار لیتر بود.

۵ حوضچه نیز ساخته شد پنج عدد در طرف شمال خانه خدا و پنج عدد در طرف جنوب آن. از آب این حوضچه‌ها برای شستن قطعه‌های بدن حیوان قربانی که می‌بایست روی قربانگاه سوزانده شود استفاده می‌شد. کاهنان برای شستن خود از آب حوضچه‌ها استفاده نمی‌کردند، بلکه با آب حوض خود را می‌شستند.

۶ ده چراغدان طلا مطابق طرح، ساخته شد و در خانه خدا قرار گرفت. چراغدانها را در دو دسته پنج نایی روبروی هم، بطرف شمال و جنوب، نهادند.<sup>۷</sup> همچنین ده میز ساختند و پنج عدد از آنها را در طرف شمال و پنج عدد دیگر را در سمت جنوب

خانه خدا قرار دادند. صد کاسه طلا نیز درست کردند. سپس یک حیاط داخلی برای کاهنان و یک حیاط بیرونی ساخته شد و درهای بین آنها را با مفرغ پوشانیدند.<sup>۸</sup> حوض در گوشه جنوب شرقی خانه خدا بود.<sup>۹</sup> حورام سطلها، خاک اندازه‌ها و کاسه‌های مربوط به قربانی‌ها را هم ساخت.

۱۰ سرانجام حورام این کارهای مربوط به خانه خدا را که سلیمان پادشاه برای او تعیین کرده بود، به پایان رسانید. اسبابی که او ساخت عبارت بودند از:

۱۱-۱۲ دو ستون،

دو سر ستون کاسه مانند برای ستونها،

دو رشته زنجیر روی سر ستونها،

چهار صد انار مفرغی برای دو رشته زنجیر (یعنی برای هر رشته زنجیر سر ستون، دویست انار که در دو ردیف قرار داشتند)،

میزها و حوضچه‌های روی آنها،

حوض بزرگ با دوازده گاو مفرغی زیر آن،

سطلها، خاک اندازه‌ها و جنگک‌های مخصوص آویزان کردن گوشت قربانی‌ها.

حورام، این صنعتگر ماهر، تمام اشیاء خانه خداوند را از مفرغ صیقلی برای سلیمان پادشاه ساخت.<sup>۱۳</sup> به دستور سلیمان این اشیاء در دشت اردن که بین سوکوت و صرده قرار داشت قالب‌ریزی شده بود.<sup>۱۴</sup> مقدار مفرغی که استعمال شد، بی اندازه زیاد بود و نمی‌شد آن را وزن کرد!

۱۵ در ضمن به دستور سلیمان وسایلی از طلای خالص برای خانه خدا ساخته شد. این وسایل عبارت بودند از: قربانگاه، میز نان مقدس، چراغدانها با نقش‌های گل و چراغهای روی آنها که مطابق طرح می‌بایست روبروی قدس الاقداس قرار می‌گرفت، انبرک‌ها،<sup>۱۶</sup> انبرها، کاسه‌ها، قاشق‌ها و آتش دانه‌ها. در ضمن درهای خانه خدا یعنی درهای اصلی و درهای قدس الاقداس نیز از طلای خالص بود.

\* احتمالاً باکین به معنی یابو (خدا) بر قرار می‌سازد و بوغر به معنی «در او (خدا) قوت هست» می‌باشد.

وقتی کارهای خانهٔ خداوند تمام شد، سلیمان، طلا و نقره و تمام ظرفهایی را که پدرش داود وقف خانهٔ خدا کرده بود به خزانهٔ خدا خاند آورد.

### صندوق عهد به خانهٔ خدا منتقل می‌شود

(اول پادشاهان ۱۸-۹)

**۱** آنگاه سلیمان پادشاه، تمام سران قبایل و طوایف قوم اسرائیل را به اورشلیم دعوت کرد تا صندوق عهد خداوند را که در صهیون، شهر داود بود به خانهٔ خدا بیاورند. **۲** همهٔ آنها در روزهای عید خیمه‌ها در مساه هفتم در اورشلیم جمع شدند. **۳** آنگاه کاهنان و لایوان صندوق عهد و خیمهٔ عبادت را با تمام ظروف مقدسی که در آن بود، به خانهٔ خدا آوردند. **۴** آنوقت سلیمان پادشاه و تمام بنی‌اسرائیل در برابر صندوق عهد خداوند جمع شدند و اقتدر گاو و گوسفند قربانی کردند که نمی‌شد حساب کرد!

**۵** سپس کاهنان، صندوق عهد را به درون قدس‌الاقداص خانهٔ خداوند بردند و آن را زیر بالهای آن مجسمهٔ فرشته‌ها قرار دادند. **۶** مجسمهٔ فرشته‌ها طوری ساخته شده بود که بالهایشان روی صندوق عهد خداوند و روی چوبهای حامل صندوق پهن می‌شد و آن را می‌پوشاند. **۷** چوبهای حامل اقتدر دراز بودند که از داخل اتاق دوم یعنی قدس دیده می‌شدند، اما از حیاط دیده نمی‌شدند. (این چوبها هنوز هم در آنجا هستند.) **۸** در صندوق عهد چیزی جز دو لوح سنگی نبود. وقتی خداوند با قوم خود، پس از بیرون آمدن از مصر، در کوهِ حوریب عهد و پیمان بست، موسی آن دو لوح را در صندوق عهد گذاشت.

### حضور پرجلال خداوند

**۱۱** در آن روز، تمام کاهنان بدون توجه به نوبت خدمتشان، خود را تقدیس\* کردند. هنگامی که کاهنان از قدس بیرون می‌آمدند **۱۲** دسهٔ سرابندگان لاری به خواندن سرود پرداختند. سرابندگان عبارت بودند از: آسات، هیمان، یلدوتون و تمام پسران و

برادران ایشان که لباس کتان بر تن داشتند و در سمت شرقی قربانگاه ایستاده بودند. صدویست نفر از کاهنان با نوای شیپور، و لایوان یا سنح، عود و بریط، دستهٔ سرابندگان را همراهی می‌کردند. **۱۳** دستهٔ سرابندگان به همراهی نوازندگان شیپور، سنح و سازهای دیگر، خداوند را حمد و سپاس می‌گفتند. سرودی که می‌خواندند این بود: «خداوند نیکوست و معیشت بی‌پایان! در همان وقت، ناگهان ابری خانهٔ خداوند را پوشاند و حضور پرجلال خداوند آن مکان را فرا گرفت، بطوری که کاهنان نتوانستند به خدمت خود ادامه دهند.

### سلیمان برای قوم سخنرانی می‌کند

(اول پادشاهان ۱۲۸-۱۲۱)

#### آنگاه سلیمان پادشاه اینطور دعا کرد:

«خداوند! تو فرموده‌ای که در ابر غلیظ و تاریک ساکن می‌شوی. ولی من برای تو خانه‌ای ساخته‌ام تا همیشه در آن منزل کنی! **۲** سپس پادشاه روبه جماعتی که ایستاده بودند کرد و ایشان را برکت داده، گفت: «سپاس پر خداوند، خدای اسرائیل که آنچه را شخصاً به پدرم داود وعده داده بود، امروز با دست خود بجا آورده است. **۳** او به پدرم فرمود: «واژ زمانی که قوم خود را از مصر بیرون آوردم تاکنون در هیچ جای سرزمین اسرائیل هرگز شهری را انتخاب نکرده‌ام تا در آنجا خانه‌ای برای حرمت نام من بنا شود و نیز کسی را برنگزیده‌ام تا رهبر قوم من اسرائیل شود. **۴** اما اکنون اورشلیم را برای حرمت نام خود انتخاب کرده‌ام و داود را برگزیده‌ام تا بر قوم من حکومت کند.»

**۵** پسردم داود مسی‌خواست این خانه را برای خداوند، خدای اسرائیل بسازد. ولی خداوند به او فرمود: «قصه و نیت تو خوب است، اما کسی که باید خانهٔ خدا را بسازد تو نیستی. پسر تو خانهٔ مرا بنا خواهد کرد.» **۶** حال خداوند به وعدهٔ خود وفا

\* تقدیس یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن.

کرده است. زیرا من بجای پدرم بر تخت سلطنت اسرائیل نشسته‌ام و این خانه را برای عبادت خداوند، خدای اسرائیل ساخته‌ام. **۱۱** صندوق عهد را در آنجا گذاشته‌ام عهدی که خداوند با قوم اسرائیل بست.»

### دعای سلیمان

(اول پادشاهان ۲۲۸-۵۲)

**۱** آنگاه سلیمان در حضور جماعت اسرائیل، روپروی قربانگاه خداوند، روی سکوی وسط حیاط بیرونی ایستاد. این سکوی چهارگوش از مفرغ ساخته شده و طول هر ضلع آن پنج ذراع و بلندی سه ذراع بود. سپس سلیمان زانو زده، دستهای خود را بطرف آسمان بلند نمود و اینطور دعا کرد:

«وای خداوند، خدای بنی‌اسرائیل، در تمام زمین و آسمان خدایی همانند تو وجود ندارد. تو خدایی هستی که عهد پر از رحمت خود را با کسانی که با تمام جان و دل احکام تو را اطاعت می‌کنند، نگاه می‌داری. **۱۵** تو به وعده‌ای که به بندهٔ خود، پدرم داود، دادی امروز وفا کرده‌ای. **۱۶** پس ای خداوند، خدای اسرائیل، اینک به این وعده نیز که به پدرم دادی وفا کن که فرمودی: «و اگر فرزندان تو مثل خودت مطیع دستورات من باشند همیشه یک نفر از نسل تو بر اسرائیل پادشاهی خواهد کرد.» **۱۷** الا ای خداوند، خدای اسرائیل، از تو خواستارم که آنچه به پدرم وعده دادی انجام بشود.

**۱۸** ولی آیا ممکن است که خدا واقعاً روی زمین در میان آدمیان ساکن شود؟ ای خداوند، حتی آسمانها گنجایش تو را ندارند، چه رسد به این خانه‌ای که من ساخته‌ام! **۱۹** با وجود این، ای خداوند، خدای من، تو دعای مرا بشنو و آن را مستجاب فرما. **۲۰** چشمان تو شبانه روز بر این خانه باشد که برای خود انتخاب کرده‌ای. هر وقت در این مکان دعا می‌کنم، دعا می‌را بشنو و اجابت فرما. **۲۱** نه تنها من، بلکه هر وقت قوم تو اسرائیل نیز در اینجا دعا کنند، تو دعا می‌کنی و اجابت فرما و از آسمان که محل سکونت توست، استغاثهٔ ایشان را بشنو و گناهانشان را ببخش.

**۲۲** «هرگاه کسی منهم به جرمی شده باشد و از او

بخواند پیش این قربانگاه سوگند یاد کند که بی‌گناه است، **۲۳** آنوقت از آسمان بشنو و داوری کن. اگر به دروغ سوگند یاد نموده و مقصر باشد روی به سزای عملش برسان، در غیر اینصورت بی‌گناهی او را ثابت و اعلام کن.

**۲۴** وقتی قوم تو اسرائیل گناه ورزند و در نتیجه مغلوب دشمن شوند ولی بعد بسوی تو روی آورند و اعتراف نمایند و در این خانه بحضور تو دعا کنند، **۲۵** آنگاه از آسمان ایشان را اجابت فرما و گناه قوم خود را ببامرز و بار دیگر آنان را به این سرزمینی که به ایشان و اجدادشان بخشیده‌ای، بازگردان.

**۲۶** وقتی قوم تو گناه کنند و آسمان بخاطر گناهشان بسته شود و دیگر باران نبارد ولی بعد آنها از گناهشان بازگشت نموده، اعتراف نمایند و بسوی این خانه دعا کنند، **۲۷** آنوقت از آسمان ایشان را اجابت فرما و گناه بندگان خود را ببامرز، و راه راست را به ایشان نشان بده و بر زمینیه که به قوم خود به ملکیت داده‌ای باران بفرست.

**۲۸** «هرگاه این سرزمین دچار قحطی یا طاعون شود، یا محصول آن در اثر بادهای سوزان و هجوم ملخ از بین برود، یا دشمن، قوم تو را در شهر محاصره کند و یا هر بلا و مرض دیگر پیش آید، **۲۹** و قوم تو، هر یک دستهای خود را بسوی این خانه دراز کرده، دعا کنند، آنگاه تو ناله‌های ایشان را **۳۰** از آسمان که محل سکونت توست، بشنو و گناهانشان را ببخش. ای خدا، تو که از دل مردم آگاهی، هر کس را بر حسب کارهایش جزا بده **۳۱** تا قوم تو در این سرزمین که به اجدادشان بخشیده‌ای همواره از تو اطاعت کنند.

**۳۲** وقتی بیگانگان از عظمت نام تو و معجزات شگفت‌انگیز تو با خیر شوند و از سرزمینهای دور به اینجا بیایند و رو به این خانه دعا کنند، **۳۳** آنگاه از آسمان که محل سکونت توست، دعای آنها را بشنو و هر چه می‌خواهند به آنها ببخش تا تمام اقوام روی زمین تو را بشناسند و مانند قوم خودت اسرائیل تو را استرام کرده، بداندند که حضور تو در این شاه‌ای است که من ساخته‌ام.

**۳۴** «و اگر قوم تو به فرسان تو به جنگ دشمن بروند،

از میدان جنگ بسوی این شهر برگزیده نو و این خانه‌ای که من به اسم تو ساختم بدرگاه تو دعا کنند،<sup>۲۵</sup> آنگاه از آسمان دعای ایشان را اجابت فرما و آنها را در جنگ پیروز گردان.

<sup>۲۶</sup> «اگر قوم تو نسبت به تو گناه کنند و کیست که گناه نکند؟ و تو بر آنها خشمگین شوی و اجازه دهی دشمن آنها را به سرزمین خود، خواه دور، خواه نزدیک، به اسارت ببرد،<sup>۲۷</sup> هرگاه در آن کشور بیگانه به خود آیند و توبه کرده، به تو پناه آورند و دعا نموده، بگویند: «خداوند ما به راه خطا رفته‌ایم و مرتکب گناه شده‌ایم.»<sup>۲۸</sup> اگر آنان واقعاً از گناهان خود دست بکشند و طرف این سرزمین که به اجداد ایشان بخشیدی و این شهر برگزیده تو و این خانه‌ای که به اسم تو ساختم، دعا کنند؛<sup>۲۹</sup> آنوقت از آسمان که محل سکونت توست دعاها و ناله‌های ایشان را بشنو و به داد آنان برس و قوم خود را که به تو گناه کرده‌اند ببخش. «ای خدای من، بر ما نظر کن و تمام دعاها را که در این مکان حضور تو کرده می‌شود، بشنو!» حال ای خداوند، برخیز و با صندوق عهد خویش که مظهر قوت توست به این خانه وارد شو و در آن بیمان، خداوند!، کاهنان تو به لباس نجات آراسته گردان و مقدسان تو بسبب اعمال نیکوی تو شادی کنند.<sup>۳۰</sup> ای خداوند، روی خود را از من که برگزیده تو هستم برنگردان. محبت و رحمت خود را در حق داود بیاد آور.»

### تقدیس خانه خدا

(اول پادشاهان ۶۲۸-۶۶۶)

❖ وقتی دعای سلیمان به پایان رسید، از آسمان آتشی فرود آمد و قربانی‌ها را سوزانید و حضور پر جلال خداوند عبادنگاه را پرکرد، بطوری که کاهنان نتوانستند داخل خانه خداوند شوند! تنبی اسرائیل چون این منظره را دیدند بر خاک افتاده، از داودند را بسبب نیکویی و محبت بی‌پایانش سجد و ستایش کردند.

❖ آنگاه پادشاه و تمام قوم اسرائیل با قربانی‌ها، خانه خدا را تبرک کردند. سلیمان پادشاه برای این

منظور ۲۲،۰۰۰ گاو و ۱۲۰،۰۰۰ گوسفند قربانی کرد.<sup>۱</sup> کاهنان سر خدمت بودند و لایویان سرود شکرگزاری می‌خواندند و می‌گفتند: «محبت او بی‌پایان است.» آنها از آلات موسیقی‌ای استفاده می‌کردند که داود پادشاه ساخته بود و در زمان او برای ستایش خداوند بکار می‌رفت. سپس وقتی کاهنان شیپورها را نواختند، تمام جماعت بر پا ایستادند.<sup>۲</sup> سلیمان آن روز، وسط حیاط خانه خداوند را برای قربانی کردن تقدیس<sup>۳</sup> کرد، زیرا قربانگاه مغربی گنجایش آن همه قربانی‌های سوختنی و هدایای آردی و پیه قربانی‌های سلامتی را نداشت.<sup>۴</sup> سلیمان و تمام مردم اسرائیل، عید خیمه‌ها را تا هفت روز جشن گرفتند. عده زیادی از گذرگاه حمات تا سرحد مصر آمده بودند تا در این جشن شرکت کنند.<sup>۵</sup> آن هفت روز برای تبرک قربانگاه و هفت روز دیگر برای عید خیمه‌ها صرف کردند و در روز آخر، جشن دیگری برپا داشتند.<sup>۶</sup> روز بعد یعنی بیست و سوم ماه هفتم، سلیمان مردم را روانه خانه‌هایشان کرد. آنها برای تمام برکاتی که خداوند به داود و سلیمان و قوم خود اسرائیل عطا کرده بود، خوشحال بودند.

### خداوند دوباره بر سلیمان ظاهر می‌شود

(اول پادشاهان ۹-۱۹)

<sup>۱۱</sup> پس از آنکه سلیمان بنای خانه خداوند و کاخ سلطنتی خود را تمام کرد و تمام طرح‌هایی را که برای آنها داشت تکمیل نمود،<sup>۱۱</sup> یک شب، خداوند بر او ظاهر شد و فرمود: «من دعای تو را مستجاب کرده و این خانه را انتخاب نموده‌ام تا مردم در آنجا برای من قربانی کنند.<sup>۱۲</sup> هرگاه آسمان را ببندم تا باران نیارد، یا امر کنم که ملح تمام محصولات زمین را بخورد، و بلا بر قوم خود نازل کنم،<sup>۱۳</sup> اگر قوم من که به اسم من خوانده می‌شوند فروتن شده، دعا کنند و مرا ببینند و از راه‌های بد خویش بازگشت نمایند، آنگاه ایشان را از آسمان اجابت نموده، گناهانشان را می‌بخشم و سلامتی را به سرزمین آنها باز می‌گردانم.<sup>۱۴</sup> از این پس، چشم‌انم بر این خانه خواهد بود و گوسفه‌ایم

دعاهایی را که در آنجا کرده می‌شود خواهد شنید،<sup>۱۵</sup> زیرا این خانه را برگزیده‌ام و آن را تقدیس کرده‌ام تا نام من تا به ابد بر آن باشد. چشم من همیشه بر این خانه خواهد بود.<sup>۱۶</sup> «اگر تو مثل پدرت داود مرا پیروی کنی و اوامر و احکام مرا بنگهداری،<sup>۱۸</sup> آنگاه همانطور که به پدرت داود قول داده‌ام همیشه یک نفر از نسل او بر اسرائیل سلطنت خواهد کرد.<sup>۱۹</sup> «ولی اگر شما از دستوراتی که به شما داده‌ام سرپیچی کنید و از من روی بگردانید و به بت پرستی بگرایید،<sup>۲۰</sup> آنگاه بنی اسرائیل را از این سرزمین که به آنان بخشیده‌ام، بیرون می‌رانم و حتی این خانه را که به نام خود تقدیس نموده‌ام ترک خواهم گفتم، بطوری که اسرائیل رسوا شده، زیانزد ملت‌های دیگر خواهد شد.<sup>۲۱</sup> این خانه که چنین شهرتی دارد با خاک یکسان خواهد گردید، بطوری که هر کس از کنارش بگذرد حیران شده، خواهد پرسید: «چرا خداوند با این سرزمین و این خانه چنین کرده است؟»<sup>۲۲</sup> در جواب خواهند گفت: «چون بنی اسرائیل خداوند، خدای اجدادشان را که آنها را از مصر بیرون آورده بود ترک گفته، بت پرست شدند، به همین علت خدا این بلایا را بر سر آنها آورده است.»

### کارهای دیگر سلیمان

(اول پادشاهان ۹-۱۹)

❖ بیست سال طول کشید تا سلیمان خانه خداوند و قصر خود را ساخت.<sup>۲</sup> بعد از آن نیروی خود را صرف بازسازی شهرهای نمود که حیرام، پادشاه صور به او بخشیده بود. سپس عده‌ای از بنی اسرائیل را به آن شهرها کوچ داد.<sup>۳</sup> سلیمان به حمات صوبه حمله برد و آن را گرفت.<sup>۴</sup> او شهر دندور را در بیابان و تمام شهرهای نواحی حمات را که مراکز مهمات و آذوقه بودند، بنا کرد.<sup>۵</sup> سلیمان شهر بیت‌حورون بالا و بیت‌حورون پایین را به شکل قلعه بازسازی نموده و دیوارهای آنها را تعمیر کرد و دروازه‌های پشت بنددار برای آنها کار گذاشت.<sup>۶</sup> سلیمان علاوه بر آنها شهر بعلت و شهرهای دیگری برای انبار مهمات و

آذوقه و نگهداری اسبها و عرابها ساخت. خلاصه هر چه می‌خواست در اورشلیم و لبنان و سراسر قلمرو سلطنت خود بنا کرد.

❖ سلیمان از بازماندگان قومهای کنعانی که اسرائیلی‌ها در زمان تصرف کنعان آنها را از بین برده بودند، برای بیگاری استفاده می‌کرد. این قومها عبارت بودند از: اموری‌ها، فرزری‌ها، حتی‌ها، حوی‌ها و ییوسی‌ها. نسل این قومها تا زمان حاضر نیز برده هستند و به بیگاری گرفته می‌شوند.<sup>۹</sup> اما سلیمان از بنی اسرائیل کسی را به بیگاری نمی‌گرفت، بلکه ایشان بصورت سرباز، افسر، فرمانده و رئیس عرابه‌رانها خدمت می‌کردند.<sup>۱۰</sup> دویست و پنجاه نفر نیز بعنوان سرپرست کارگران سلیمان کارماده شده بودند.

❖ سلیمان زن خود را که دختر فرعون بود از شهر داود به قصر تازه‌ای که برایش ساخته بود، آورد. او سعی خواست رزش در کاخ سلطنتی داود زندگی کند، زیرا می‌گفت: «هر جا که صندوق عهد خداوند به آن داخل شده، مکان مقدسی است.»

❖ آنگاه سلیمان بر قربانگاهی که جلو ایوان خانه خدا ساخته بود، قربانی‌های سوختنی به خداوند تقدیم کرد.<sup>۱۳</sup> مطابق دستوری که موسی داده بود، او برای هر یک از این روزهای مقدس قربانی تقدیم می‌کرد: روزهای سبت، جشن‌های ماه نو، سه عید سالیانهٔ پسنح، هفت‌هوا و خیمه‌ها.<sup>۱۴</sup> سلیمان طبق مقرراتی که پدرش داود، مرد خدا برای کاهنان و لایویان وضع کرده بود، آنها را سرخداش گماشت. لایویان در وصف خداوند سرود می‌خواندند و کاهنان را در انجام وظایف روزانه کمک می‌کردند. سلیمان نگهبانان را نیز به نگهبانی دروازه‌هایشان گماشت.<sup>۱۵</sup> کاهنان و لایویان تمام این مقررات را که داود پادشاه وضع کرده بود، با کمال دقت اجرا می‌کردند.

❖ در ضمن ایشان مسئول خانه‌داری نیز بودند.

❖ در این هنگام، تمام طرحهای ساختمانی سلیمان تکمیل شده بود. از پاییزی خانه خداوند تا تکمیل

❖ تقدیس یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن.

ساختن آن، همه کارها با موفقیت انجام شده بود. <sup>۱۷</sup> سپس سلیمان به شهرهای عصبون جابر و ایلوت، واقع در خلیج عقبه در زمین ادم رفت. <sup>۱۸</sup> حیرام پادشاه کشتی‌هایی به فرماندهی افسران با تجربه خود نزد سلیمان فرستاد. آنها همراه ملوانان سلیمان به سرزمین او فیر رفتند و از آنجا بیش از پانزده تن طلا برای سلیمان آوردند.

### دیدار ملکه سبا با سلیمان

(اول پادشاهان ۱۰۰-۱۳۴)

ملکه سبا وقتی آوازه حکمت سلیمان را شنید، خواست به دیدار او برود و با طرح مسایل دشوار او را آزمایش کند. پس به همراهی سواران بسیار و کاروانی از شران با بار طلا، جواهرات و عطریات به شهر اورشلیم آمد و مسایل خود را با سلیمان در میان گذاشت. <sup>۱</sup> سلیمان به تمام سوالات او جواب داد. پاسخ هیچ مسئله‌ای برای سلیمان مشکل نبود. <sup>۲</sup> وقتی ملکه سبا سخنان حکیمانه سلیمان را شنید و کاخ زیبا، خوراک شاهانه، تشریفات درباریان و مقامات، خدمت منظم خدمتکاران و ساقیان، و قربانی‌هایی که در خانه خداوند تقدیم می‌شد، همه را به چشم خود دید مات و مبهور ماند! <sup>۳</sup> پس به سلیمان گفت: «اینک باور می‌کنم که هر چه در مملکتک درباره حکمت تو و کارهای بزرگت شنیده‌ام، همه راست بوده است. <sup>۴</sup> باور نمی‌کردم تا اینکه آمدم و با چشمان خود دیدم. حکمت تو بیش از آنست که فکرش را می‌کردم! <sup>۵</sup> خوشبختان این ملت و خوشبختان این درباریان که همیشه سخنان حکیمانه تو را می‌شنوند! <sup>۶</sup> خداوند، خدای تو را ستایش می‌کنم که تو را برگزیده تا بر قوم او سلطنت کنی. خدای تو قوم اسرائیل را دوست دارد و می‌خواهد ایشان را تا به ابد حفظ نماید، به همین سبب است که تو را به پادشاهی ایشان گمارده، تا به عدل و انصاف بر آنان سلطنت کنی!» <sup>۷</sup> سپس ملکه سبا به سلیمان هدایای فراوانی داد. این هدایا عبارت بودند از: چهار تن طلا، مقدار زیادی عطریات بی نظیر و سنگهای گرانبه.

<sup>۱۱</sup> (ملوانان کشتیهای حیرام پادشاه و سلیمان پادشاه از او فیر، طلا، سنگهای گرانبه و چوب صندل آوردند. <sup>۱۱</sup> سلیمان پادشاه از همین چوبهای صندل، بلکان خانه خداوند و کاخ سلطنتی خود را ساخت و برای دسته نوازندگان نیز از این چوب، عود و بربط درست کرد. تا به آن روز چنین چوبهای مرغوبی در سراسر سرزمین یهودا دیده نشده بود.) <sup>۱۲</sup> سلیمان پادشاه علاوه بر چیزهایی که خود ملکه سبا خواست، هدایایی به ارزش همان هدایایی که برایش آورده بود، به او داد. سپس ملکه سبا و همراهانش به مملکت خویش بازگشتند.

### ثروت و شهرت سلیمان

(اول پادشاهان ۱۲۱۱-۱۲۵۰)

<sup>۱۳</sup> سلیمان پادشاه علاوه بر دریافت مالیات و سود بازرگانی هر سال بیست و سه تن طلا هم عایدش می‌شد. پادشاهان عرب و حاکمان سرزمین اسرائیل نیز طلا و نقره برای سلیمان می‌آوردند. <sup>۱۴</sup> سلیمان از این طلا دو بیست سهر بزرگ، هر کدام به وزن سه و نیم کیلو <sup>۱۵</sup> و سیصد سهر کوچک، هر یک به وزن دو کیلو ساخت. پادشاه این سهرها را در تالار بزرگ قصر خود که نامش «جنگل لبنان» بود، گذاشت. <sup>۱۶</sup> او یک تخت سلطنتی بزرگ نیز از عاج با روکش طلای ناب ساخت. <sup>۱۷</sup> این تخت شش پله، و یک زیرپایی متصل به تخت داشت. در دو طرف تخت دو دسته بود که کنار هر دسته، یک مجسمه شیر قرار داشت. <sup>۱۸</sup> در دو طرف هر یک از پله‌ها نیز دو مجسمه شیر نصب شده بود. این تخت در تمام دنیا بی نظیر بود!

<sup>۱۹</sup> همه جامهای سلیمان و ظروف تالار «جنگل لبنان» از طلای خالص بود. در میان آنها حتی یک ظرف نقره هم پیدا نمی‌شد، چون طلا بجای فراوان بود که دیگر نقره ارزشی نداشت! <sup>۲۰</sup> کشتیهای تجاری سلیمان پادشاه با کمک ملوانان حیرام هر سه سال یک بار با بارهای طلا، نقره، عاج، میمون و طاووس وارد بنادر اسرائیل می‌شدند. <sup>۲۱</sup> سلیمان از تمام پادشاهان دنیا زرمندتر

و داناتر بود. <sup>۲۲</sup> پادشاهان دنیا مشتاق دیدن سلیمان بودند تا شاهد حکمتی باشند که خدا به او داده بود. <sup>۲۳</sup> هر سال عده‌ای به دیدن او می‌آمدند و با خود هدایایی از طلا و نقره، لباس، عطریات، اسلحه، اسب و قاطر برایش می‌آوردند. <sup>۲۴</sup> علاوه بر این، سلیمان در پایتخت خود اورشلیم و سایر شهرها چهار هزار آخور اسب و محل نگهداری عرابها و دوازده هزار اسب داشت. <sup>۲۵</sup> او بر همه پادشاهان و سرزمین‌های آنها از رود فرات تا مملکت فلسطین و از آنجا تا مرز سرزمین مصر فرمانروایی می‌کرد. <sup>۲۶</sup> در روزگار سلیمان در اورشلیم، نقره مثل ریگ بیابان فراوان بود و الوارهای گرانبه سرو، مانند چوب معمولی مصرف می‌شد! <sup>۲۷</sup> آسبهای سلیمان را از مصر و کشورهای دیگر می‌آوردند.

### مرگ سلیمان

(اول پادشاهان ۲۱۱-۲۳۴)

<sup>۲۸</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت سلیمان، از اول تا آخر، در کتاب «تاریخ ناتان نبی»، «نبوت اخیای شیلونی» و «روایهای بعدوی نبی» که وقایع پیرامون پسر نباط را نیز دربردارد، نوشته شده است. <sup>۲۹</sup> «سلیمان مدت چهل سال در اورشلیم بر تمام اسرائیل سلطنت کرد. <sup>۳۰</sup> وقتی مرد، او را در شهر پدرش داود دفن کردند و پسرش رحبعام بجای او پادشاه شد.

### شورش قیابیل شمالی اسرائیل

(اول پادشاهان ۱۱۱-۱۱۴)

<sup>۱</sup> رحبعام به شکیم رفت، زیرا ده قبیله اسرائیل در آنجا جمع شده بودند تا او را پادشاه سازند. <sup>۲</sup> پیرامان که از ترس سلیمان به مصر فرار کرده بود، بوسیله یارانش از این موضوع با خبر شد و از مصر برگشت. او همراه ده قبیله اسرائیل نزد رحبعام رفت و گفت: <sup>۳</sup> «پدر تو سلیمان، پادشاه بسیار سختگیری بود. اگر تو می‌خواهی بر ما سلطنت نمایی باید قول بدی مثل او سختگیری نباشی و با مهربانی با

ما رفتار کنی.»

<sup>۴</sup> رحبعام جواب داد: «سه روز به من فرصت بدهید تا در این باره تصمیم بگیرم، آنها نیز قبول کردند.

<sup>۵</sup> رحبعام با ریش سفیدان قوم که قبلاً مشاوران پدرش سلیمان بودند، مشورت کرد و از ایشان پرسید:

«به نظر شما باید به مردم چه جوابی بدهم؟»

<sup>۶</sup> گفتند: «اگر می‌خواهی این مردم همیشه مطیع تو باشند، جواب نرمی به ایشان بده و موافقت نما که با ایشان خوش رفتاری کنی.»

<sup>۷</sup> ولی رحبعام نصیحت ریش سفیدان را نپذیرفت و رفت با مشاوران جوان خود که با او پرورش یافته بودند مشورت کرد. <sup>۸</sup> او از آنها پرسید: «به نظر شما باید به این مردم که به من می‌گویند: «مثل پدرت سختگیر نباش» چه جوابی بدهم؟»

<sup>۹</sup> مشاوران جوانش به او گفتند: «سه مردم بگو: «انگشت کوچک من از کمر پدرم کلفت‌تر است! <sup>۱۰</sup> اگر فکر می‌کنید پدرم سختگیر بود، بدانید که من از او سختگیرتر هستم! پدرم برای تنبیه شما از نازنایانه استفاده می‌کرد، ولی من از شلاق خاردار استفاده خواهم کرد.»

<sup>۱۱</sup> بعد از سه روز همانطور که رحبعام پادشاه گفته بود پیرامان همراه قوم نزد او رفت. <sup>۱۲</sup> رحبعام پادشاه جواب تندى به آنها داد. او نصیحت ریش سفیدان را نشنیده گرفت و آنچه جوانان گفته بودند به قوم بازگفت. <sup>۱۳</sup> پس پادشاه به مردم جواب رد داد، زیرا دست خدا در این کار بود تا وعده‌ای را که بوسیله اخیای نبی به پیرامان داده بود، عملی کند.

<sup>۱۴</sup> وقتی مردم دیدند که پادشاه جدید به خواسته‌های ایشان هیچ اهمیتی نمی‌دهد، فریاد برآوردند: «ما خاندان داود را نمی‌خواهیم، ما با آنها کاری نداریم! ای مردم بیایید، به شهرهای خود برگردیم. بگذارید رحبعام بر خاندان خودش سلطنت کند.»

به این ترتیب قبیله‌های اسرائیل رحبعام را ترک نمودند، و او فقط بر سرزمین یهودا پادشاه شد.

<sup>۱۵</sup> چندی بعد رحبعام پادشاه، ادونیرام، سرپرست کارهای اجباری را فرستاد تا قبیله‌های اسرائیل را

بررسی کند. اما مردم او را سنگسار کردند و رحبعام با عجله سوار بر عرابه شده، به اورشلیم گریخت. <sup>۱۹</sup> به این ترتیب، تا به امروز اسرائیل بر ضد خاندان داود هستند.

## پیغام شمعیا

(اول پادشاهان ۲۱: ۲۱-۲۲)

**۱۱** وقتی رحبعام به اورشلیم رسید صد و هشتاد هزار مرد جنگی از یهودا و بنیامین جمع کرد تا با بقیه اسرائیل بجنگد و آنها را هم زیر سلطه خود دربیورد. <sup>۱</sup> اما خداوند برای شمعیا نبی این پیام را فرستاده، گفت:

<sup>۲</sup> «و رو به رحبعام پسر سلیمان، پادشاه یهودا و به تمام قبیلۀ یهودا و بنیامین بگو که نباید با اسرائیلی‌ها که بردارانشان هستند بجنگند. به آنها بگو که به خانه‌های خود برگردند، زیرا تمام این اتفاقات مطابق خواست من صورت گرفته است. پس ایشان خداوند را اطاعت کرده، از جنگ با رحبعام خودداری نمودند.

## استحکامات رحبعام

<sup>۱-۵</sup> رحبعام در اورشلیم ماند و برای دفاع از خود، دور این شهرها را که در یهودا و بنیامین بودند حصار کشید: بیت لحم، عینام، تفرع، بیت صور، سوکو، عدلام، جت، مرشه، زیف، ادورایم، لاکیش، عزیزه، صرعه، ایلون و حبرون. <sup>۱۱</sup> او این شهرها را مستحکم ساخت و فرماندهانی بر آنها گذاشت و خوراک و روغن زیتون و شراب در آنجا انبار کرد. <sup>۱۲</sup> برای احتیاط بیشتر، در اسلحه‌خانه‌های هر شهر، سپر و نیزه فراوان ذخیره کرد؛ زیرا از تمام قوم اسرائیل فقط یهودا و بنیامین به او وفادار مانده بودند.

## کوچ کاهنان و لاویان به یهودا

<sup>۱۳-۱۷</sup> کاهنان و لاویان از سراسر خاک اسرائیل، خانه‌ها و املاک خود را ترک گفته، به یهودا و اورشلیم آمدند، زیرا رحبعام پادشاه و پسرانش ایشان را از شغل کاهنی برکنار کرده بودند. <sup>۱۵</sup> رحبعام، کاهنان دیگری برای بتخانه‌های بالای تپه‌ها و بت‌هایی که به

شکل بز و گوساله ساخته بود تعیین کرد. <sup>۱۶</sup> اما کسانی که طالب پرستش خداوند، خدای اسرائیل بودند، از سراسر خاک اسرائیل، بدنبال لاویان به اورشلیم نقل مکان نمودند تا بتوانند در آنجا برای خداوند، خدای اجداد خود قربانی کنند. <sup>۱۷</sup> به این ترتیب، پادشاهی رحبعام در یهودا استوار شد و مردم سه سال از رحبعام پشتیبانی کردند و طی این سه سال، مانند زمان داود و سلیمان، خداوند را اطاعت نمودند.

## خانوادهٔ رحبعام

<sup>۱۸</sup> رحبعام با محلت ازدواج کرد. محلت دختر بریموت و نوه داود بود و مادر محلت ایشاحیل نام داشت. ایشاحیل دخترتالی آب برادر داود بود. <sup>۱۹</sup> حاصل این ازدواج سه پسر بود به نامهای یعیوش، شعریا و زهم.

<sup>۲۰</sup> سپس رحبعام با معکه دختر ایشالوم ازدواج کرد. او از معکه نیز صاحب چهار فرزند شد به اسمی ابیا، عنای، زیزا و شلومیت. <sup>۲۱</sup> رحبعام، معکه را بیشتر از سایر زنان و کنیزان خود دوست می‌داشت. (رحبعام هیجده زن، شصت کنیز، بیست و هشت پسر و شصت دختر داشت.) <sup>۲۲</sup> او به پسرش ابیا که از معکه بود مقامی بالاتر از سایر فرزندان داد، زیرا قصد داشت بعد از خود، او را پادشاه سازد. <sup>۲۳</sup> پس بسیار عاقلانه رفتار نموده، بقیهٔ پسرانش را در شهرهای حصاردار سراسر قلمرو یهودا و بنیامین پراکنده کرد و مایحتاج آنان را تأمین نمود و برای هر کدام زنان بسیار گرفت.

## حملهٔ مصر به یهودا

(اول پادشاهان ۲۱: ۲۵-۲۸)

**۱۲** وقتی رحبعام به اوج قدرت رسید همراه تمام قویش از پیروی خداوند دست کشید. <sup>۱</sup> در نتیجه شیشق، پادشاه مصر در سال پنجم سلطنت رحبعام با هزار و دویست عرابه و شصت هزار سواره نظام و نیز گریه‌ی شماری سرباز لیبیایی، سوکی و حبشی به اورشلیم حمله کرد. <sup>۲</sup> او شهرهای حصاردار یهودا را گرفت و طولی نکشید که به

اورشلیم رسید.

<sup>۳</sup> شمعیا نبی نزد رحبعام و بزرگان یهودا که از ترس شیشق در اورشلیم جمع شده بودند، آمد و به ایشان گفت: «خداوند می‌فرماید: چون شما از من برگشته‌اید، پس من هم شما را در چنگ شیشق رها کرده‌ام.»

<sup>۴</sup> آنگاه پادشاه و بزرگان مملکت به گناه خود اعتراف کرده، گفتند: «خداوند به حق ما را تنبیه کرده است.»

<sup>۵</sup> وقتی خداوند این را دید به شمعیا گفت: «چون به گناه خود معترف شده‌اند آنها را از بین نخواهم برد. من غضب خود را بر اورشلیم نخواهم ریخت و اهالی این شهر از چنگ شیشق جان سالم بدر خواهند برد، <sup>۸</sup> ولی به شیشق باج و خراج خواهند پرداخت. آنگاه خواهند فهمید چه فرقی بین خدمت به من و خدمت به پادشاهان این دنیا وجود دارد.»

<sup>۹</sup> بنابراین شیشق، پادشاه مصر، اورشلیم را تصرف کرد. او خزانه‌های خانۀ خداوند و کاخ سلطنتی را غارت کرد و تمام سپهرای طلا را که سلیمان ساخته بود با خود به بغما برد. <sup>۱۰</sup> پس از آن رحبعام پادشاه، بجای سپهرای طلا برای نگهبانان کاخ خود سپهرای مفرغی ساخت. <sup>۱۱</sup> هر وقت پادشاه به خانۀ خداوند می‌رفت نگهبانان او سپرها را بدست می‌گرفتند و پس از پایان مراسم، آنها را دوباره به اتاق نگهبانی برمی‌گرداندند.

<sup>۱۲</sup> وقتی پادشاه فروتن شد خشم خداوند از او برگشت و او را از بین نبرد و اوضاع در یهودا روبه بهبودی نهاد. <sup>۱۳</sup> پس حکومت رحبعام در اورشلیم ابقا شد.

## تاریخچهٔ سلطنت رحبعام

رحبعام در سن چهل و یک سالگی پادشاه شد. نام مادرش بعمهٔ عمونی بود. او هفده سال در اورشلیم، شهری که خداوند آن را از میان همهٔ شهرهای اسرائیل برگزید تا اسم خود را بر آن نهاد، سلطنت نمود. <sup>۱۴</sup> او نسبت به خداوند گناه ورزید و با تمام دل از او پیروی نکرد. <sup>۱۵</sup> شرح کامل رویدادهای دوران

سلطنت رحبعام در کتاب «تاریخ شمعیا نبی» و کتاب «تاریخ عدوی نبی» نوشته شده است. بین رحبعام و بربعام همیشه جنگ بود. <sup>۱۶</sup> وقتی رحبعام مرد، او را در شهر اورشلیم دفن کردند و پسرش ابیا بجای او پادشاه شد.

## جنگ ابیا با یربعام

(اول پادشاهان ۱۵: ۱-۸)

**۱۳** در هیجدهمین سال سلطنت یربعام پادشاه اسرائیل، ابیا پادشاه یهودا شد و سه سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش معکه دختر آوریئیل جبعایی بود.

بین ابیا و یربعام جنگ درگرفت. <sup>۳</sup> سپاه یهودا که از ۴۰۰٫۰۰۰ مرد جنگی و کارآزموده تشکیل شده بود به فرماندهی ابیای پادشاه به جنگ سپاه اسرائیل رفت که تعداد آن دو برابر سپاه یهودا بود و افرادی همه سربازانی کارآزموده و قوی بودند و فرماندهی آنها را یربعام پادشاه بهعهده داشت.

<sup>۴</sup> وقتی دو لشکر در کوهستان افرایم به همدیگر رسیدند، ابیای پادشاه از کوه صمارایم بالا رفته و با صدای بلند به یربعام پادشاه و لشکر اسرائیل گفت: «به من گوش دهید! مگر نمی‌دانید که خداوند، خدای اسرائیل عهد ابدی با داود بسته است که پسران او همیشه بر اسرائیل سلطنت کنند؟ <sup>۶</sup> پادشاه شما یربعام، غلام سلیمان پسر داود بود و به ازیاب خود خیانت کرد. <sup>۷</sup> عدای از اراذل و اوباش دور او جمع شدند و بضد رحبعام، پسر سلیمان شورش کردند. رحبعام چون جوان و کم‌تجربه بود، نتوانست در برابر آنها ایستادگی کند. <sup>۸</sup> حال خیال می‌کنید می‌توانید سلطنت خداوند را که در دست فرزندان داود است، سرنگون کنید؟ فتون شما بزرگ است و گوساله‌های طلا را که یربعام برای پرستش ساخته است نیز نزد شماست. <sup>۹</sup> شما کاهنان خداوند را که از سل هارون هستند و لاویان را از میان خود رانده و مانند مردمان سربزمینهای دیگر، کاهنان بت‌پرست برای خویش



تعیین کرده‌اید. هر کسی را که با یک گوساله و هفت نوج برای کاهن شدن نزد شما بیاید، او را بعنوان کاهن بت‌ها بتیان قبول می‌کنید.

<sup>۱۰</sup> «ولی خداوند، خدای ماست و ما او را ترک نکرده‌ایم. کاهنان ما که خداوند را خدمت می‌کنند از نسل هارون هستند و لاویان نیز آنها را در انجام وظیفه‌ای که دارند یاری می‌کنند.»<sup>۱۱</sup> آنها هر روز صبح و عصر قربانی‌های سوختنی و بخور معطر به خداوند تقدیم می‌کنند و نان مقدس را روی میز مخصوص می‌گذارند. هر شب چراغدان طلا را روشن می‌کنند. ما دستورات خداوند، خدای خود را اطاعت می‌کنیم، ولی شما، او را ترک نموده‌اید.<sup>۱۲</sup> خدا بنا ماست و او رهبر ماست. کاهنان خدا با نواختن شیپور، ما را برای جنگ با شما رهبری خواهند کرد. ای مردم اسرائیل بصد خداوند، خدای اجدادتان نجنگید، زیرا پیروز نخواهید شد.»

<sup>۱۳</sup> در این ضمن، یربعام قسمتی از نیروهای خود را فرستاد تا از پشت سر به نیروهای یهودا حمله کنند و خود با بقیه قشون از روبرو به آنها حمله کرد.<sup>۱۴</sup> قشون یهودا وقتی دیدند دشمن از پس و پیش آنها را محاصره کرده است، بسوی خداوند دعا کردند و کاهنان شیپورها را نواختند.<sup>۱۵</sup> مردان یهودا شروع کردند به فریاد زدن. وقتی آتیا فریاد می‌زدند، خدای ایبای پادشاه و مردان یهودا را باری کرد تا یربعام و قشون اسرائیل را تارومار کرده، شکست دهند.<sup>۱۶</sup> آنها در آن روز ۵۰۰۰۰<sup>۱۷</sup> سرباز اسرائیلی را کشتند.<sup>۱۸</sup> به این ترتیب، یهودا با اتکاء و اعتماد بر خداوند، خدای اجداد خود، اسرائیل را شکست داد.

<sup>۱۹</sup> ایبا به تعقیب یربعام پرداخت و از شهرهای او بیت‌ئیل، پشانه، افرون و روستاهای اطراف آنها را گرفت.<sup>۲۰</sup> یربعام، پادشاه اسرائیل در تمام عمر ایبای دیگر هرگز به قدرت نرسید و سرانجام خداوند او را کشت.

<sup>۲۱</sup> اما ایبا قوی‌تر می‌شد. او چهارده زن و بیست و دو پسر و شانزده دختر داشت.<sup>۲۲</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت ایبا و کردار و گفتار او در کتاب «تاریخ عدوی نبی» نوشته شده است.

## آسای پادشاه، حبشی‌ها را شکست می‌دهد

**۱۴** ایبا در گذشت و در شهر اورشلیم دفن شد و پسرش آسا بجای او بر تخت سلطنت نشست. در طول ده سال اول سلطنت آسا، در قلمرو او صلح برقرار بود،<sup>۱</sup> زیرا آسا اوامر خداوند، خدای خود را اطاعت می‌کرد و مطابق میل او رفتار می‌نمود.<sup>۲</sup> او قربانگاه‌های مردم بت‌پرست و بتخانه‌های ایشان را که روی تپه‌ها ساخته شده بودند خراب کرد، مجسمه‌ها و بنهای شرم آور اشیره را خرد نمود،<sup>۳</sup> و از تمام قوم خود خواست که اوامر و احکام خداوند، خدای اجدادشان را اطاعت کنند و از او پیروی نمایند.<sup>۴</sup> او تمام بتکده‌ها را از بالای تپه‌ها، و قربانگاه‌های بخور را از همه شهرهای یهودا برداشت. به همین علت بود که خداوند به سرزمین او صلح و آرامش بخشید و او توانست در سراسر یهودا شهرهای حصاردار بسازد.

<sup>۵</sup> آسا به قوم خود گفت: «چون از خداوند، خدای خود پیروی کردیم او به ما صلح و آرامی بخشیده است. پس، از این فرصت استفاده کنیم و شهرها را بسازیم، دور آنها را حصار بکشیم و در اطراف آنها برجها و دروازه‌های پشت بنددار درست کنیم، بنابراین ایشان با موفقیت شهرها را بنا نکنند.»

<sup>۶</sup> سپاه آسای پادشاه تشکیل شده بود از ۳۰۰٫۰۰۰ سرباز از یهودا که مجهز به نیزه و سپر بودند، و ۲۸۰٫۰۰۰ سرباز از بنیامین که مسلح به تیر و کمان و سپر بودند. همه آنها جنگاورانی شجاع بودند.

<sup>۷</sup> در این هنگام زارح سردار حبشی با لشکری بزرگ و سیصد عرابه جنگی به شهر مریشه آمد.<sup>۸</sup> آسای پادشاه هم سپاه خود را برای جنگ با قشون بزرگ حبشه به آنجا فرستاد. دو قشون در دره صفاته که نزدیک مریشه بود روبروی هم صف آرایی کردند.

<sup>۹</sup> آسا بحضور خداوند، خدای خود چنین دعا کرد: «خداوندا! فقط تو هستی که از ضعفها در مقابل زورمندان حمایت می‌کنی. ای خداوند، خدای ما، ما را باری کن، زیرا چشم ابدمان فقط به توست و به

نام تو به قلب این لشکر عظیم حمله می‌کنیم. ای خداوند، تو خدا ما هستی، نگذار انسان بر تو غالب آید!»

<sup>۱۰</sup> خداوند حبشی‌ها را شکست داد و آنها متواری شدند و آسا و سپاه یهودا به پیروزی رسیدند.<sup>۱۱</sup> ایشان سپاهیان حبشه را تا جرار تعقیب نمودند و عده بی‌شماری از آنان را کشتند بطوری که لشکر آنان کاملاً متلاشی شد. به این ترتیب خداوند و نیروهای او آنها را از بین بردند و لشکر یهودا غنیمت فراوانی به چنگ آورد.<sup>۱۲</sup> لشکر یهودا تمام شهرهای اطراف جرار را تسخیر نمود، زیرا ترس خداوند تمام ساکنان آن شهرها را فرار گرفته بود. لشکر یهودا از آنجا نیز غنایم بسیار به چنگ آورد.<sup>۱۳</sup> آنها همچنین پیش از آنکه به اورشلیم بازگردند، آغل‌های حیوانات را خراب نموده، گله‌های گوسفند و شتران فراوانی گرفتند و با خود بردند.

## اصلاحات آسا

**۱۵** روح خدا بر عزریا (پسر عدوی) نازل شد و او به ملاقات آسا رفت. عزریا مردم یهودا و بنیامین و آسای پادشاه را مخاطب قرار داده، گفت: «به سخنانم گوش دهید! تا زمانی که شما با خداوند باشید، خداوند هم با شما خواهد بود. هر وقت که در طلب او برآید، وی را خواهید یافت. ولی اگر او را ترک گوئید، او نیز شما را ترک خواهد نمود. تسدتهاست در اسرائیل، مردم خدای حقیقی را پرستش نکرده‌اند و کاهن واقعی نداشته‌اند تا ایشان را تعلیم بدهد. آنها مطابق شریعت خدا زندگی نکرده‌اند.»

<sup>۱</sup> اما هر وقت در سخی و پریشانی بسوی خداوند، خدای اسرائیل بازگشت نموده، به او روی آورده‌اند، او به داد ایشان رسیده است.<sup>۲</sup> در زمانی که اسرائیل از خدا دور شده بود، همه جا آشوب و اضطراب بود و مردم نمی‌توانستند در امنیت سفر کنند.<sup>۳</sup> در داخل و خارج جنگ بود و اهالی شهرها به جان هم افتاده بودند، این بلاها و مصیبتها بر خدا بر آنها فرستاده بود.<sup>۴</sup> اما اکنون شما ای مردان یهودا، به کار خود ادامه

دهید و دلرسد نشوید، زیرا پاداش رحمت خود را خواهید یافت.»

<sup>۵</sup> وقتی آسا این پیام خدا را از عزریا شنید، قوت قلب پیدا کرد و تمام بنهای سرزمین یهودا و بنیامین و شهرهای کوهستانی افرایم را از بین برد و قربانگاه خداوند را که در حیاط خانه خداوند بود تعمیر کرد.

<sup>۶</sup> سپس آسا تمام مردم یهودا و بنیامین و مهاجران اسرائیلی را به اورشلیم فرا خواند. (این مهاجران اسرائیلی از قبایل افرایم، منسی و شمعون بودند، آنها وقتی دیدند خداوند، خدای ایشان با آسای پادشاه است، به او ملحق شدند.)<sup>۷</sup> همه آنها در ماه سوم از پانزدهمین سال سلطنت آسا به اورشلیم آمدند،<sup>۸</sup> ۷۰۰٫۰۰۰ گاو و ۷۰٫۰۰۰ گوسفند از غنایمی که در جنگ بدست آورده بودند برای خداوند قربانی کردند.<sup>۹</sup> سپس باتمام دل و جان عهد بستند که فقط از خداوند، خدای اجداد خود پیروی کنند.<sup>۱۰</sup> آنها قرار

گذاشتند هر کسی که از خداوند، خدای اسرائیل پیروی نکند، خواه پیر باشد خواه جوان، زن باشد یا مرد، کشته شود.<sup>۱۱</sup> آنها با صدای بلند سوگند یاد نمودند که نسبت به خداوند وفادار بمانند و از شادی فریاد برآوردند و شیپور نواختند.<sup>۱۲</sup> تمام مردم یهودا برای این عهده‌ای که با خداوند بسته شد خوشحال بودند، زیرا با تمام دل و جان این عهد را بستند. ایشان با اشتیاق از خداوند پیروی کردند و او نیز آنها را برکت داده، در سرزمین شان صلح و آرامش برقرار نمود.

<sup>۱۳</sup> آسای پادشاه حتی مادر بزرگش معکه را بسبب اینکه بی‌مت پرستید، از مقام ملکه‌ای بر کنار کرد و بت او را شکست و در دره قلدرون سوزانید.<sup>۱۴</sup> هر چند آسا بسکده‌های بالای تپه‌ها را در سرزمین اسرائیل بکلی نابود نکرد، اما دل او در تمام عمرش با خدا راست بود.<sup>۱۵</sup> او اشیاء طلا و نقره‌ای را که خود و پدرش وقف خداوند نموده بودند، در خانه خداوند گذاشت.<sup>۱۶</sup> تا سال سی و پنجم سلطنت آسا در سرزمین وی صلح برقرار بود.

۱۶ در سال سی و ششم سلطنت آسا، بعشا پادشاه اسرائیل به یهودا لشکر کشید و شهر رامه را بنا نکرد تا نگذارد کسی از خارج وارد اورشلیم شود و نزد آسا، پادشاه یهودا رفت و آمد کند. آسا چون وضع را چنین دید، هر چه طلا و نقره در خزانه‌های خانه خداوند و کاخ سلطنتی بود، گرفت و با این پیام برای بنهد پادشاه سوریه به دمشق فرستاد: «بیا مثل پدرانمان با هم متحد شویم. این طلا و نقره‌ای را که برایت می‌فرستم از من بپذیر. پیمان دوستی خود را با بعشا، پادشاه اسرائیل قطع کن تا او از قلمرو من خارج شود.»

بنهد موافقت کرد و با سپاهیان خود به اسرائیل حمله برد و شهرهای عیون، دان، آیل مابیم<sup>۱</sup> و تمام مراکز مهمات و آذوقه را در زمین نفتالی تسخیر کرد. توفقی بعشای پادشاه این را شنید از بنای رامه دست کشید و از سرزمین یهودا عقب‌نشینی کرد. آسا تمام مردم یهودا را به رامه آورد و آنها سنگها و چوبهایی را که بعشا بکار برده بود، برداشتند و بردند و با آن، شهرهای جبع و مصفه را بنا کردند.

### حنانی نبی

۶ در این هنگام حنانی نبی نزد آسای پادشاه آمد و به او گفت: «تو بجای اینکه به خداوند، خدای خود نکیه کنی، به پادشاه سوریه متوسل شدی به همین سبب سوری‌ها از چنگت تو خلاصی یافتند. آیا به یاد داری که بر سر آن سپاه عظیم حبشه و لیبی، با آن همه عرابها و سوارانی که داشتند، چه آمد؟ در آن زمان چشم امید تو به خداوند بود و او هم آن سپاه عظیم را بدست تسلیم نمود. ۱ روبرو خداوند به تمام جهان چشم دوخته است تا کسانی را که از دل و جان به او وفادارند، بیاید و به آنان قوت ببخشد. ولی چون تو احفانه رفتار کردی، از این به بعد همیشه گرفتار جنگ خواهی بود.»

۱۰ آسا از سخنان نبی چنان بر آشفت که او را به زندان انداخت. از آن پس رفتار آسا با مردم ظالمانه

شد.

۱۱ شرح کامل رویدادهای دوران سلطنت آسا در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل» نوشته شده است. ۱۲ در سال سی و نهم سلطنت آسا، مرضی در پاهایش ایجاد شد. گرچه مرضش شدت گرفت، ولی او حتی در بیماری خود نیز از خداوند یاری خواست بلکه فقط به پزشکان امید بست. ۱۳ او در سال چهل و یکم سلطنتش درگذشت. ۱۴ جنازه او را روی تخت روانی گذاشتند و با انواع عطریات معطر ساختند و بعد در مقبره‌ای که برای خود در اورشلیم ساخته بود، دفن نمودند و آتش بزرگی به احترام او روشن کردند.

### یهوشافاط به سلطنت می‌رسد

۱۷ بعد از آسا، پسر او یهوشافاط به سلطنت رسید و قشون خود را برای جنگ با اسرائیل بسیج نمود. ۲ یهوشافاط در تمام شهرهای حصاردار یهودا و شهرهای افرامیه که پدرش تصرف کرده بود، قرارگاههای نظامی مستقر نمود. ۳ خداوند با یهوشافاط بود، زیرا در سالهای اول سلطنتش مثل جدش داود رفتار می‌کرد و از پرستش بت اجتناب می‌ورزید. ۴ برخلاف مردمانی که در پرستش اسرائیل زندگی می‌کردند، او کاملا مطیع دستورات خدای اجدادش بود و از او پیروی می‌نمود. ۵ پس خداوند موقعیت سلطنت یهوشافاط را تحکیم نمود. تمام قوم یهودا به او هدایا تقدیم می‌کردند؛ در نتیجه او بسیار ثروتمند و معروف شد. ۶ یهوشافاط با دل و جان خداوند را خدمت می‌کرد. او بتکده‌های روی تپه‌ها را خراب کرد و بنهای شرم آور شیره را در هم شکست.

۷ او در سال سوم سلطنت خود این افراد را که از بزرگان قوم بودند برای تعلیم مردم به نام شهرهای یهودا فرستاد: بنحلیل، عبودیاب، زکریا، نثنیل و میکایا. ۸ در ضمن نه لاری و دو کاهن نیز آنها را همراهی می‌کردند. لاریان عبارت بودند از: شمعیا، نتنیا، ریدیا، عسانیل، شمیراموت، یهورنانان، ادونیا،

\* به «آیل بیت معکه» نیز معروف بود.

طوبیا و توب ادونیا، کاهنان نیز البشمع و بهورام بودند. ۹ آنها نسخه‌های کتاب تورات را به تمام شهرهای یهودا بردند و آن را به مردم تعلیم دادند.

۱۰ ترس خداوند تمام قومهای همسایه را فرا گرفت، بطوریکه هیچکدام جرأت نمی‌کردند با یهوشافاط، پادشاه یهودا وارد جنگ شوند. ۱۱ حتی بعضی از فلسطینی‌ها هدایا و باج و خراج برایش آوردند و عربها ۷۰۰،۷۰۰ فوج و ۷۰۰،۷۰۰ بز نر به او هدیه کردند. ۱۲ به این ترتیب، یهوشافاط بسیار قدرتمند شد و در سراسر مملکت یهودا قلعه‌ها و شهرها برای ذخیره آذوقه و مهمات بنا کرد ۱۳ و آذوقه بسیار در آن شهرها اندوخت.

او در اورشلیم، پایتخت خود، سپاه نیرومندی بوجود آورد. ۱۴ فرماندهان این سپاه بزرگ و تعداد افرادی که آنها تحت فرمان خود داشتند عبارت بودند از: ادنه (فرمانده سپاه یهودا)، با ۳۰۰،۰۰۰ سرباز؛ پس از او، یهوحنان با ۲۸۰،۰۰۰ سرباز، عسیا (پسر زکری که خود را برای خدمت خداوند نذر کرده بود)، با ۲۰۰،۰۰۰ سرباز؛ الیاداع (فرمانده شجاع سپاه بنیامین) با ۲۰۰،۰۰۰ سرباز مجهز به کمان و سپر و پس از او، یهوزاباد با ۱۸۰،۰۰۰ سرباز تعلیم دیده.

۱۵ آنها غیر از سربازانی بودند که پادشاه آنها را در شهرهای حصاردار سراسر مملکت یهودا گذاشته بود.

### میکایای نبی علیه آخاب پیشگویی می‌کند

(اول پادشاهان ۱۲-۱۸)

۱۸ یهوشافاط ثروت و شهرت زیادی کسب کرد و با آخاب، پادشاه اسرائیل وصلت نمود و دختر او را به عقد پسرش درآورد. ۱ چند سال بعد، یهوشافاط برای دیدن آخاب به سامره رفت و آخاب پادشاه برای او و همراهانش مهمانی بزرگی ترتیب داد و تعداد زیادی گاو و گوسفند سر برید. در آن مهمانی آخاب از یهوشافاط پادشاه حواسه در حمله به راموت جلعاد به او کمک کند.

یهوشافاط گفت: «هر چه دارم مال پوست، قوم من

قوم پوست، من و قوم در این جنگ همراه تو خواهیم بود. ۲ ولی خواهش می‌کنم اول با خداوند مشورت کنی.»

۳ پس آخاب پادشاه، چهار صد نفر از انبیا خود را احضار کرد و از ایشان پرسید: «آیا برای تسخیر راموت جلعاد بروم یا نه؟»

۴ همه آنها یک صدا گفتند: «برو، چون خدا به تو پیروزی خواهد بخشید.»

۵ آنگاه یهوشافاط پرسید: «آیا غیر از اینها نبی دیگری در اینجا نیست تا نظر خداوند را به ما بگوید؟»

۶ آخاب جواب داد: «چرا، یک نفر به اسم میکایا پسر بله هست، که من از او نفرت دارم، چون همیشه برای من چیزهای بد پیشگویی می‌کند.»

۷ یهوشافاط گفت: «اینطور سخن نگوید!»

۸ پس آخاب پادشاه، یکی از افراد دربار خود را صدا زد و به او گفت: «برو و میکایا را هر چه زودتر به اینجا بیاور.»

۹ هر دو پادشاه در میدان خرمنگاه نزدیک دروازه شهر سامره با لباسهای شاهانه بر تخت‌های سلطنتی خود نشسته بودند و تمام انبیا در حضور ایشان پیشگویی می‌کردند. ۱۰ یکی از این انبیا به نام صدقیابا، پسر کنعنه، که شاخه‌های آهنی برای خود درست کرده بود، گفت: «خداوند می‌فرماید که با این شاخه‌ها، سوری‌ها را تار و مار خواهی کرد.» ۱۱ سایر انبیا نیز با او هم صدا شده، گفتند: «به راموت جلعاد حمله کن، چون خداوند تو را پیروز خواهد کرد.»

۱۲ قاصدی که بدنبال میکایا رفته بود، به او گفت: «تمام انبیا پیشگویی می‌کنند که پادشاه پیروز خواهد شد، پس تو نیز چنین پیشگویی کن.»

۱۳ ولی میکایا به او گفت: «به خداوند زنده قسم، هر چه خدای من بفرماید، همان را خواهم گفت.» ۱۴ وقتی میکایا بحضور پادشاه رجماد، آخاب از او پرسید: «ای میکایا، آیا به راموت جلعاد حمله کنی یا نه؟»

میکایا جواب داد: «البته! چرا حمله نکنی! حتماً پیروز خواهی شد!»

شاهد باشید که من به پادشاه چه گفتم!

### مرگ اخاب

(اول پادشاهان ۲۹:۲۲-۳۵)

<sup>۲۸</sup> با وجود این هشدارها، اخاب پادشاه اسرائیل و یهو شافاط پادشاه یهودا به راموت جلعاد لشکرکشی کردند. <sup>۲۹</sup> اخاب به یهو شافاط گفت: «تو لباس شاهانه خود را بپوش، ولی من لباس دیگری می‌پوشم تا کسی مرا نشناسد.» پس اخاب با لباس مبدل به میدان جنگ رفت.

<sup>۳۰</sup> پادشاه سوریه به فرماندهان عرابه‌های خود دستور داده بود که به دیگران زیاد توجه نکنند، بلکه فقط با خود اخاب بجنگند. <sup>۳۱</sup> پس وقتی آنها یهو شافاط را در لباس شاهانه دیدند گمان کردند که او همان اخاب، پادشاه اسرائیل است و برنگشتند تا به او حمله کنند. اما یهو شافاط بسوی خود را فریاد برآورد تا او را نجات دهد. خداوند هم سربازان را متوجه اشتباه خودشان نمود و آنها از او دور شدند، <sup>۳۲</sup> زیرا به محض اینکه فهمیدند او پادشاه اسرائیل نیست، از تعجب وی دست برداشتند. <sup>۳۳</sup> اما تیر یکی از سربازان بطور تصادفی از میان شکاف زره اخاب، به او اصابت کرد. اخاب به عرابه‌ران خود گفت: «عرابه را برگردان و مرا از میدان جنگ بیرون ببر، چون سخت مجروح شده‌ام.»

<sup>۳۴</sup> جنگ به اوج شدت خود رسیده بود و اخاب نیمه‌جان به کمک عرابه‌ران خود، رو به سوریه‌ها در عرابه خود ایستاده بود. سراجام هنگام غروب جان سپرد.

### یک نبی، یهو شافاط را سرزنش می‌کند

<sup>۱۹</sup> وقتی یهو شافاط، پادشاه یهودا سلامت به کاخ خود در اورشلیم برگشت، <sup>۲</sup> یهویی نبی (پسر حناتی) به سراغ او رفت و گفت: «آیا کمک به بدکاران و دوستی با دشمنان خداوند کار درستی است؟ بدلیل کاری که کرده‌ای، مورد غضب خداوند قرار گرفته‌ای. <sup>۳</sup> البته کارهای خوبی نیز انجام داده‌ای؛ نو بت‌های شرم‌آور آشیره را از این سرزمین برانداختی

و سعی کرده‌ای از خدا بیروی کنی.»

### اصلاحات یهو شافاط

<sup>۴</sup> یهو شافاط مدتی در اورشلیم ماند. سپس بار دیگر از پتروشیم تا کوچه‌های افرازم به میان قوم خود رفت و آنان را بسوی خداوند، خدای اجدادشان برگرداند. <sup>۵</sup> او در تمام شهرهای حصاردار یهودا قضات گماشت <sup>۶</sup> و به آنها چنین دستور داد: «مواظب رفتار خود باشید، چون شما از جانب خداوند قاضی تعیین شده‌اید، نه از جانب انسان. موقع داوری و صدور حکم، خداوند با شما خواهد بود. <sup>۷</sup> از خداوند بترسید و کارتان را درست انجام دهید، زیرا بی‌انصافی و طرفداری و رشوه گرفتن در کار خداوند، خدای ما نیست.»

<sup>۸</sup> یهو شافاط در اورشلیم از لایویان و کاهنان و سران طایفه‌ها نیز قضاتی تعیین کرد. <sup>۹</sup> دستوراتی که او به آنها داد چنین بود: «شما باید همیشه با خداترسی و با صداقت رفتار کنید. <sup>۱۰</sup> هرگاه قضات شهرهای دیگر قضیه‌ای را به شما ارجاع کنند، خواه قضیه‌ای مربوط به قتل باشد یا تخلف از احکام و قوانین، شما موظف هستید ایشان را در تشخیص جرم کمک نمایید تا حکم را درست صادر کنند، اگر نه خشم خداوند بر شما و آنها افروخته خواهد شد. پس طوری رفتار کنید که قصوری از شما سر نزنند. <sup>۱۱</sup> امریای، کاهان اعظم، بالاترین مرجع در مورد مسائل مذهبی و زبديا (پسر اسماعیل)، استاندار یهودا، بالاترین مرجع در امور مملکتی خواهند بود و لایویان نیز همراه شما خدمت خواهند کرد. وظایف خود را انجام دهید و از کسی نترسید. خداوند پشتیبان کسانی است که به راستی عمل می‌کنند.»

### یهو شافاط مواظبی‌ها و عمونی‌ها را

#### شکست می‌دهد

<sup>۲۰</sup> پس از چندی، فثون موآب و عمونی‌ها به اتفاق عمونی‌ها برای جنگ با یهو شافاط، پادشاه یهودا بسیج شدند. <sup>۳</sup> به یهو شافاط خبر رسید که سپاهی بزرگ از آتسوی دربیای مرده، از ادم به

جنگ او می‌آیند و به حصون نامار رسیده‌اند. (حصون نامار همان «عین جدی» است.) <sup>۴</sup> یهو شافاط از این خبر بسیار ترسید و از خداوند کمک خواست. سپس دستور داد تمام مردم یهودا روزه بگیرند. <sup>۵</sup> مردم از سراسر یهودا به اورشلیم آمدند تا دعا کرده، از خداوند کمک بخواهند. <sup>۶</sup> وقتی همه در حیاط تازه خانه خداوند جمع شدند، یهو شافاط در میان آنها ایستاد و چنین دعا کرد:

<sup>۷</sup> «ای خداوند، خدای اجداد ما، بگانه خدای آسمانها، فرمانروای تمام ممالک دنیا، تو با قدرت و با عظمت هستی. کیست که بتواند در برابر تو بایستد؟ تو خدای ما هستی. هنگام ورود قوم اسرائیل به این سرزمین، تو اقوام بت‌پرست را از اینجا بیرون راندی و این سرزمین را تا سه ابد به فرزندان دوست خود ابراهیم بخشیدی. <sup>۸</sup> قوم تو در اینجا ساکن شدند و این عبادنگاه را برای تو ساختند. <sup>۹</sup> تا در چنین مواقعی که بالای جنگ و مرض و فحطی دامنگیر آنان می‌شود، در این خانه در حضورت بایستند (زیرا که تو در اینجا حضور داری)، و برای نجات خود به درگاه تو دعا کنند و تو دعای ایشان را اجابت فرموده، آنان را نجات دهی.»

<sup>۱۰</sup> «حال ملاحظه فرما که سپاهیان عمون و موآب و ادم چه می‌کنند! تو به اجداد ما که از مصر بیرون آمدند، اجازه ندادی به این ممالک حمله کنند. پس سرزمینشان را دور زدند و آنها را از بین نبردند. <sup>۱۱</sup> بین اکنون پادشاه ما را چگونه می‌دهند! آمده‌اند تا ما را از سرزمینی که تو آن را به ما بخشیده‌ای، بیرون کنند. <sup>۱۲</sup> ای خدای ما، آیا تو آنها را مجازات نخواهی کرد؟ ما برای مقابله با این سپاه بزرگ قدرتی نداریم. کاری از دست ما بر نمی‌آید، جز اینکه منتظر کمک تو باشیم.»

<sup>۱۳</sup> تمام مردان یهودا با زنان و فرزندان خود آمده، در حضور خداوند ایستاده بودند. <sup>۱۴</sup> آنگاه روح خداوند بر یکی از مردانی که در آنجا ایستاده بود، نازل شد. نام این مرد یحزئیل بود. (یحزئیل پسر زکریا، زکریا پسر بنایا، بنایا پسر یعیئیل و یعیئیل پسر متیای لایوی از طایفه آساف بود.)

<sup>۱۵</sup> یحزیل گفت: «ای مردم یهودا و اورشلیم، ای یهوفاط پادشاه، به من گوش دهید! خداوند می‌فرماید: نترسید! از این سپاه نیرومند دشمن وحشت نکنید! زیرا شما نمی‌جنگید، بلکه من بجای شما با آنها می‌جنگم.»<sup>۱۶</sup> فردا برای مقابله با آنها بروید. شما آنها را خواهید دید که از دامنه‌های صیص، در انتهای دره‌ای در بیابان یروئیل بالای می‌آیند.<sup>۱۷</sup> اما ای مردم یهودا و اورشلیم لازم نیست شما با آنها بجنگید. فقط بایستید و منتظر باشید؛ آنگاه خواهید دید خداوند چگونه شما را نجات می‌دهد. ترسید و روحیه خود را نازید. به مقابله با دشمن بروید، زیرا خداوند با شماست.»<sup>۱۸</sup>

<sup>۱۸</sup> یهوفاط پادشاه و تمام مردم یهودا و اورشلیم که در آنجا ایستاده بودند در حضور خداوند به خاک افتادند و او را سجد کردند.<sup>۱۹</sup> سپس لای‌های طوایف قهاث و قورح بلند شدند و با صدای بلند در وصف خداوند، خدای اسرائیل سرود خواندند.

<sup>۲۰</sup> صبح زود روز بعد، سپاه یهودا به بیابان تقوع رهسپار شد. در این ضمن یهوفاط ایستاد و گفت: «ای مردم یهودا و اورشلیم گوش کنید: بنده یهودا، خدای خود ایمان داشته باشید تا پیروز شوید. سخنان انبیای او را باور کنید تا موفق شوید.»

<sup>۲۱</sup> یهوفاط بعد از مشورت با سران قوم، دستور داد که دسته سرایندگان آراسته به جامه‌های مقدس تشکیل گردد و پیشاپیش سپاه برود و در وصف خداوند برساند و بگوید: «خداوند را حمد و ستایش کنید، زیرا محبت او ابدی است.»<sup>۲۲</sup> همین که ایشان مشغول سراییدن و حمد گفتن شدند، خداوند سپاهیان مواب و عمون و ادم را به جان هم انداخت.<sup>۲۳</sup> سپاهیان عمون و مواب ضد سپاه ادم برخاستند و همه را کشتند. بعد از آن عمونی‌ها و موآبی‌ها به جان هم افتادند.<sup>۲۴</sup> وقتی سربازان یهودا به برج دیده‌بانی بیابان رسیدند، دیدند اجساد دشمنان تا جایی که چشم کار می‌کرد بر زمین افتاده و همه از بین رفته بودند.<sup>۲۵</sup> یهوفاط و سربازانش به سراغ جنازه‌ها رفتند و پول و لباس و جواهرات فراوان یافتند. غنیمت بقدری

زیاد بود که جمع‌آوری آن سه روز طول کشید.<sup>۲۶</sup> روز چهارم در «دره برکت» (که همان روز این اسم را بر آن دره گذاشتند و تا به امروز هم به همان نام معروف است)، جمع شدند و خداوند را برای برکاتش ستایش کردند.

<sup>۲۷</sup> سپس سپاهیان یهودا با خوشحالی تمام از اینکه خداوند ایشان را از چنگ دشمن نجات داده بود بدنبال یهوفاط پیروزمندانه به اورشلیم بازگشتند.<sup>۲۸</sup> آنها با صدای عود و بربط و شنبور به اورشلیم آمدند و به خانه خداوند رفتند.<sup>۲۹</sup> وقتی قومیهای همسایه شنیدند که خداوند با دشمنان اسرائیل جنگیده است، ترس خدا آنها را فرا گرفت.<sup>۳۰</sup> در سرزمین یهوفاط صلح برقرار شد، زیرا خدایش به او آسایش بخشیده بود.

### تاریخچه زندگی یهوفاط

(اول پادشاهان ۲۱:۲۲-۵۰)

<sup>۳۱</sup> یهوفاط در سن سی و پنج سالگی پادشاه یهودا شد و بیست و پنج سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش عزوبه نام داشت و دختر شلمی بود.<sup>۳۲</sup> او مثل پدرش آسام، مطابق میل خداوند عمل می‌کرد.<sup>۳۳</sup> ولی با این وجود بتخانه‌ها را که بر بالای تپه‌ها بود، خراب نکرد و قوم هنوز با تمام دل و جان بسوی خدای اجداد خود بازگشت نکرده بودند.<sup>۳۴</sup> شرح سقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت یهوفاط، از اول تا آخر، در کتاب «تاریخ یهو پسر حناتی» که جزو «کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل» است، یافت می‌شود.

<sup>۳۵</sup> یهوفاط، پادشاه یهودا در روزهای آخر عمرش با اخزیا، پادشاه اسرائیل که بسیار شرور بود پیمان بست.<sup>۳۶</sup> آنها در عصیون جبار کشتی‌های بزرگ تجاری ساختند.<sup>۳۷</sup> آنگاه العازار (پسر دوداواهی مریشاتی) بر ضد یهوفاط پیشگویی کرد و گفت: «چون تو با اخزیای پادشاه متحد شدی، خداوند زحمات تو را بر باد خواهد داد.» پس آن کشتی‌ها شکسته شدند و هرگز به سفر تجاری نرفتند.

### یهورام، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۱۷۸-۲۲)

**۲۱** وقتی یهوفاط درگذشت، او را در آرامگاه سلطنتی در اورشلیم به خاک سپردند و پسرش یهورام پادشاه یهودا شد.<sup>۱</sup> برادران او، یعنی سایر پسران یهوفاط، اینها بودند: عزریا، یحییئیل، زکریا، عزریاهو، میکائیل و شلفیئیل.<sup>۲</sup> پدرشان به هر یک از آنها هدایایی گرانبای از قبیل تفره و طلا و جواهرات و نیز شهرهای حصاردار در یهودا بخشیده بود. اما سلطنت را به یهورام داد چون پسر ارشدش بود. ولی یهورام وقتی رسام امور را بدست گرفت و بر اوضاع مسلط شد، تمام برادران خود و عدهٔ زیادی از بزرگان اسرائیل را کشت.

یهورام در سن سی و دو سالگی پادشاه شد و هشت سال در اورشلیم سلطنت کرد.<sup>۳</sup> دختر احاب زن او بود و او مانند احاب و سایر پادشاهان اسرائیل نسبت به خداوند گناه می‌ورزید.<sup>۴</sup> اما خداوند نخواست دودمان سلطنت داد را براندازد، زیرا با داود عهد بسته بود که همیشه یکی از پسرانش پادشاه باشد.

<sup>۵</sup> در دورهٔ سلطنت یهورام، مردم ادم از فرمان یهورام سرپیچی کردند و پادشاهی برای خود تعیین نمودند.<sup>۶</sup> یهورام و فرماندهان سپاه او با تمام عرابه‌های جنگی عازم ادم شدند. اما ادمی‌ها آنها را محاصره کردند و یهورام شبانه از دست ادمی‌ها گریخت.<sup>۷</sup> به این ترتیب ادم تا به امروز استقلال خود را حفظ کرده است.

در این هنگام اهالی شهر لَبنه نیز شورش نمودند، زیرا یهورام از خداوند، خدای اجدادش برگشته بود.<sup>۸</sup> او همچنین بر بلندبهای یهودا بتخانه‌ها ساخت و اهالی اورشلیم را به بت‌پرستی کشاند و باعث شد مردم یهودا از خدا دور شوند.

<sup>۹</sup> یهورام نامه‌ای از ایلیای نسی با این مضمون دریافت کرد: «خداوندا، خدای جد تو داد، می‌فرماید که چون مثل پدرت یهوفاط و مانند آسام پادشاه رفتار نکردی،<sup>۱۰</sup> بلکه مثل پادشاهان اسرائیل شرور بوده‌ای و مانند زمان احاب پادشاه، مردم یهودا و اورشلیم را به بت‌پرستی کشانده‌ای، و چون برادران

را که از خود بهتر بودند به قتل رساندی،<sup>۱۱</sup> پس خداوند بالای سختی دامنگیر قوم تو و زنان و فرزندان خواهد کرد؛ و تو هر چه داری از دست خواهی داد.<sup>۱۲</sup> خودت نیز به مرض روده‌ای سختی مبتلا خواهی شد و این مرض آنقدر طول خواهد کشید تا روده‌هایت از بین برود.»

<sup>۱۳</sup> بنابراین خداوند فلسطینی‌ها و عربهایی را که همسایهٔ حبشی‌ها بودند برضد یهورام برانگیخت.<sup>۱۴</sup> آنها به یهودا حمله کرده، آن را گرفتند و تمام اموال کاخ سلطنتی و پسران و زنان یهورام را برداشته، با خود بردند. فقط پسر کوچک او اخریا جان سالم بدر برد.

<sup>۱۵</sup> پس از آن، خداوند یهورام را به یک مرض علاج‌ناپذیر روده‌ای مبتلا کرد.<sup>۱۶</sup> به مرور زمان، بعد از دو سال، روده‌هایش بیرون آمد و او با دردی جانگاز مرد. قوش مراسم مخصوص دفن پادشاهان را برای او انجام ندادند.<sup>۱۷</sup> یهورام سی و دو سال داشت که پادشاه شد و هشت سال در اورشلیم سلطنت کرد و هنگامی که مرد، کسی برایش عزرا نگرفت. یهورام در اورشلیم دفن شد، اما نه در آرامگاه سلطنتی.

### اخزیا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۲۵۸-۲۵۹ و ۲۹-۲۱۹)

**۲۲** اهالی اورشلیم اخزیا، پسر کوچک یهورام را به پادشاهی خود انتخاب کردند، زیرا مهاجرانی که همراه عرها به یهودا حمله کردند، پسران بزرگ او را کشته بودند.<sup>۱</sup> اخزیا بیست و دو ساله بود که پادشاه شد، ولی فقط یک سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش عتلیا نام داشت و نوهٔ عمری بود.<sup>۲</sup> او نیز مانند خاندان احاب نسبت به خداوند گناه ورزید، زیرا مادرش او را به کارهای زشت ترغیب می‌کرد.<sup>۳</sup> آری، اخزیا نیز مثل احاب شرور بود، زیرا بعد از مرگ پدرش، خانوادهٔ احاب

• در متن عبری «چهل و دوه ولی در متن برخی نسخه‌های یونانی و سریانی و نیز دوم پادشاهان ۲۶:۸ بیست و دوه آمده است.

مشاوران او بودند و او را بطرف نابودی سوق دادند.<sup>۱۵</sup> اخزیا بر اثر مشورت آنها، با یورام (پسر اخاب) پادشاه اسرائیل، متحد شد و برای جنگ با حزائیل، پادشاه سوریه، به راموت جلعاد لشکر کشید. در این جنگ یورام مجروح شد.<sup>۱۶</sup> پس برای معالجه به بزغیبل رفت. وقتی در آنجا بستری بود، اخزیا به عیادت رفت.

<sup>۱۷</sup> خدا بوسیلهٔ این دیدار، سقوط اخزیا را فراهم آورد. وقتی اخزیا با یورام بود، یهو (پسر نمشی) که از طرف خداوند مأمور شده بود دومان اخاب را براندازد، به سراغ آنها رفت.<sup>۱۸</sup> زمانی که یهو در پی کشتار اعضای خانوادهٔ اخاب بود، با عده‌ای از سران یهودا و برادرزاده‌های اخزیا روبرو شد و ایشان را کشت.<sup>۱۹</sup> یهو در جستجوی اخزیا بود، سرانجام او را که در سامره پنهان شده بود دستگیر نموده، نزد یهو آوردند و یهو او را نیز کشت. با وجود این، اخزیا را با احترام به خاک سپردند، چون نوهٔ یهوشافاط پادشاه بود که با تمام دل از خداوند پیروی می‌کرد. از خادان اخزیا کسی که قادر باشد سلطنت کند، نماند.

### عتلیا تخت سلطنت را غضب می‌کند

(دوم پادشاهان ۱۱۱-۱۱۰)

<sup>۱۱</sup> وقتی عتلیا، مادر اخزیا از کشته شدن پسرش باخیر شد، دستور قتل عام تمام اعضای خاندان سلطنتی یهودا را صادر کرد.<sup>۱۲</sup> تنها کسی که جان سالم بدر برد یوآش پسر کوچک اخزیا بود، زیرا یهوشع، عمه یوآش، که دختر یهورام پادشاه و خواهر ناتنی اخزیا بود، او را نجات داد. یهوشع طفل را از میان سایر فرزندان پادشاه که در انتظار مرگ بودند، نزد یوآش او را با دایه اش در خانهٔ خداوند در اتاقی پنهان کرد. (یهوشع زن یهو ییاداع کاهن بود.)<sup>۱۳</sup> در مدت شش سالگی که عتلیا در مقام ملکه فرمانروایی می‌کرد، یوآش زیر نظر عمه اش در خانهٔ خدا پنهان ماند.

### شورش بر ضد عتلیا

(دوم پادشاهان ۱۱۱-۱۱۰)

**۲۳** در هفتمین سال سلطنت عتلیا، یهو یاداع کاهن برخی از فرماندهان سپاه را احضار کرده نقشه‌ای را که داشت با آنها در میان گذاشت. این فرماندهان عبارت بودند از: عزریا (پسر یهورام)، اسماعیل (پسر یهو حانان)، عزریا (پسر عوبید)، معسیا (پسر عدلیا) و الیشافاط (پسر زکری).<sup>۱۴</sup> ایشان مخفیانه به سراسر یهودا سفر کردند تا لایوان و سران قبایل را از نقشهٔ یهو یاداع باخیر سازند و آنها را به اورشلیم احضار کنند. وقتی همه به اورشلیم آمدند برای پادشاه جوان که هنوز در خانهٔ خدا مخفی بود، قسم خوردند که نسبت به وی وفادار باشند.

یهو یاداع کاهن گفت: «وقت آن رسیده که پادشاه زمام امور مملکت را در دست بگیرد، و این طبق وعدهٔ خداوند است که فرمود: «همیشه یکی از فرزندان داود باید پادشاه باشد.»<sup>۱۵</sup> حالکاری که باید بکنیم این است: یک سوم شما لایوان و کاهنان که رورست سر پست می‌آید دم در خانهٔ خدا نگاهانی بدهید.<sup>۱۶</sup> یک سوم دیگر در کاخ سلطنتی، و بقیه جلو «دروازهٔ اساس» نگاهانی بدهید. بقیهٔ قوم طبق دستور خداوند در حیاط خانهٔ خداوند بایستند. زیرا فقط لایوان و کاهنان که مشغول خدمت هستند می‌توانند وارد خانهٔ خداوند شوند، چون پاک هستند.<sup>۱۷</sup> شما لایوان اسلحه بدست بگیرید و پادشاه را احاطه کنید و هر جا می‌رود از او محافظت نمایید. هر که خواست وارد خانهٔ خدا شود، او را بکشید.»

<sup>۱۸</sup> لایوان و مردم یهودا مطابق دستورات یهو یاداع عمل کردند. نگاهانی که روز سبت سر خدمت می‌رفتند و نیز نگاهانی که در آن روز سر خدمت نبودند، همگی سر پست خود ماندند، زیرا یهو یاداع آنها را مرخص نکرد.<sup>۱۹</sup> سپس یهو یاداع آنها را با نیزه‌ها و سپرهای خانهٔ خدا که متعلق به داود پادشاه بود، مسلح کرد.<sup>۲۰</sup> افراد مسلح در سراسر قسمت جلو خانهٔ خدا ایستادند و قربانگاه را که نزدیک مخفیگاه

یوآش بود، محاصره کردند.<sup>۲۱</sup> آنگاه یهو یاداع و پسرانش یوآش را بیرون آورده، تاج شاهی را بر سرش نهادند و نسخه‌ای از تورات را به او دادند و او را تذهیب کرده، به پادشاهی منصوب نمودند. سپس همه فریاد برآوردند: «زنده باد پادشاه!»

<sup>۲۲</sup> عتلیا وقتی فریاد شادی مردم را شنید، با عجله بطرف خانهٔ خداوند که مردم در آنجا جمع شده بودند، دوید.<sup>۲۳</sup> در آنجا پادشاه جدید را دید که کنار ستون مخصوص پادشاهان نزد در ورودی ایستاده و فرماندهان و شیویرچی‌ها دور او را گرفته‌اند و شیویر می‌زنند و همه شادی می‌کنند و دستهٔ سراسر ایستادگان همراه نوازندگان، قوم را در خواندن سرود رهبری می‌کنند.

عتلیا با دیدن این منظره لباس خود را پاره کرد و فریاد برآورد: «عیانت! عیانت!»

<sup>۲۴</sup> یهو یاداع به فرماندهان چنین دستور داد: «او را از اینجا بیرون ببرید. در خانهٔ خداوند او را نکشید. اگر کسی سعی کند عتلیا را نجات دهد باید بی‌درنگ کشته شود.»<sup>۲۵</sup> پس وقتی عتلیا به یکی از دروازه‌های کاخ به نام «دروازهٔ اسب» رسید، همانجا او را کشتند.

### اصلاحات یهو یاداع

(دوم پادشاهان ۱۱۱-۱۱۰)

<sup>۱۶</sup> بعد یهو یاداع عهد بست که خود و پادشاه و مردم، قوم خداوند باشند.<sup>۱۷</sup> آنگاه همه به بتخانهٔ بل رفتند و آن را وازگون ساختند و قربانگاه‌ها و مجسمه‌ها را خراب کردند و متان، کاهن بت بل را در مقابل قربانگاه‌ها کشتند.<sup>۱۸</sup> سپس یهو یاداع، کاهنان و لایوان را در خانهٔ خداوند گذاشت تا وظایفی را که داود پادشاه تعیین کرده بود، انجام دهند و طبق دستورات تورات سرسی برای خداوند قربانی‌های سوختنی تقدیم کنند. آنها با شادی و سرور و وظیفهٔ خود را انجام می‌دادند.<sup>۱۹</sup> یهو یاداع نگاهانی جاو دروازه‌های خانهٔ خداوند گماشت تا نگذارند افرادی که شرعاً نجس هستند وارد خانهٔ خدا شوند.<sup>۲۰</sup>

<sup>۲۱</sup> سپس فرماندهان سپاه، مقامات و رهبران ملکی و تمام قوم، یهو یاداع را هدایای کردند تا

پادشاه را از خانهٔ خداوند به کاخ سلطنتی بیاورند. آنها از «دروازهٔ بالایی» وارد کاخ شدند و یوآش را بر تخت سلطنت نشاندند.<sup>۲۲</sup> همهٔ مردم از این موضوع خوشحال بودند. بعد از مرگ عتلیا، در شهر آرامش برقرار گردید.

### یوآش، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۱۱۲-۱۱۳)

**۲۴** یوآش هفت ساله بود که پادشاه شد و چهل سال در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش ظهیه، از اهالی بترشیع بود.)<sup>۱</sup> مادامی که یهو یاداع کاهن زنده کاخ مطاب میل خداوند رفتار می‌کرد.<sup>۲</sup> یهو یاداع دو زن برای یوآش گرفت و آنها برای او پسران و دختران دنیا آوردند.

<sup>۳</sup> سپس یوآش تصمیم گرفت خانهٔ خداوند را تعمیر کند.<sup>۴</sup> او کاهنان و لایوان را فراخواند و این دستور را به ایشان داد:

«به تمام شهرهای یهودا بروید و هدایای سالیانه را جمع کنید تا بتراشم خانهٔ خدا را تعمیر کنیم. هر چه زودتر این کار را انجام دهید.» اما لایوان تأخیر نمودند.

<sup>۵</sup> بنابراین پادشاه، یهو یاداع کاهن اعظم را خواست و به او گفت: «چرا از لایوان نخواستهای که بروند و مالیات خانهٔ خدا را که موسی، خدمتگزار خداوند مقرر کرده، از شهرهای یهودا و اورشلیم جمع آوری کنند؟»

<sup>۶</sup> (بیرون عتلیا فاسد<sup>۷</sup>، خسارات زیادی به خانهٔ خدا وارد کرده بودند و اشیای مقدس آن را غارت نموده، آنها را در بتخانهٔ بل گذاشته بودند.)<sup>۸</sup> پس پادشاه دستور داد که صندوقی بسازند و آن را بیرون دروازهٔ خانهٔ خداوند بگذارند.<sup>۹</sup> سپس در همهٔ شهرهای یهودا و اورشلیم اعلام نمود که مالیاتی را که مردمی برای قوم اسرائیل مقرر کرده، برای خداوند بیاورند.<sup>۱۰</sup> بنابراین، تمام قوم و رهبران با خوشحالی مالیات خود را می‌آوردند و در آن

صندوق می‌ریختند تا اینکه بر می‌شد. <sup>۱۱</sup> سپس لایوان صندوق را به مسئول آن که از دربار بود تحویل می‌دادند. هر وقت پول زیادی جمع می‌شد منشی دربار و نماینده‌ی کاهن اعظم پولها را از صندوق خارج می‌کردند و صندوق را دوباره به خانه‌ی خدا برمی‌گرداندند. این کار هر روز ادامه داشت و مردم مرتب در صندوق پول می‌ریختند. <sup>۱۲</sup> پادشاه و پهلوان پولها را به ناظران کار ساختمانی می‌دادند و ایشان بنامها، نجارها و فلکارها را برای تعمیر خانه‌ی خداوند بکار می‌گرفتند.

<sup>۱۳</sup> به این ترتیب، کارگران به تعمیر خانه‌ی خدا پرداختند و آن را مستحکم ساخته، بصورت اول درآوردند. <sup>۱۴</sup> وقتی تعمیرات خانه‌ی خدا تمام شد، باقیمانده‌ی پول را نزد پادشاه و پهلوان آوردند و آنها دستور دادند تا آن پول، ظروف طلا و نقره و وسایلی دیگر برای خانه‌ی خداوند درست کنند.

### دوری یوآش از خداوند

در طول عمر پهلوان پادشاه، قربانیهای سوغتی بطور مرتب در خانه‌ی خداوند تقدیم می‌شد. <sup>۱۵</sup> پهلوان در کمال پیری، در سن ۱۳۰ سالگی درگذشت <sup>۱۶</sup> و در شهر داود در آرامگاه سلطنتی دفن شد، زیرا در اسرائیل برای خدا و خانه‌ی او خدمات ارزنده‌ای انجام داده بود.

<sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> پس از مرگ پهلوان پادشاه، بزگان پهلوان نزد یوآش پادشاه آمده، با سخنان خود او را تحریک کردند تا دست از خانه‌ی خداوند، خدای اجدادش بکشد و همراه ایشان بت شرم آور آشیره و بت‌های دیگر را بپرستد. پادشاه سخنان آنها را پذیرفت و از این رو بار دیگر خشم خدا بر پهلوان و اورشلیم افروخته شد. <sup>۱۹</sup> خداوند انجایی فرستاد تا آنها را بسوی خود بازگرداند، ولی مردم اعتنا نکردند.

<sup>۲۰</sup> سپس روح خدا بر زکریا، پسر پهلوان نازل شد. او در مقابل قوم ایستاده، گفت: «خداوند می‌فرماید: چرا از دستورات من سرپیچی می‌کنید و خود را دچار مصیبت می‌نمایید. شما مرا ترک گفته‌اید، من هم شما را ترک می‌گویم.»

<sup>۲۱</sup> بزگان پهلوان برضد زکریا توطئه چیدند و به دستور یوآش پادشاه، او را در حیاط خانه‌ی خداوند سنگسار کرده، کشتند. <sup>۲۲</sup> پس یوآش خوبیهای پهلوان را فراموش کرد و پسرش را کشت. زکریا قبل از مرگش چنین گفت: «خداوند این را ببیند و از شما بازخواست کند.»

### پایان سلطنت یوآش

<sup>۲۳</sup> چند ماه پس از کشته شدن زکریا، نیروهای سوری، پهلوان و اورشلیم را تسخیر کردند و همه سران کشور را کشتند. آنها تمام غنایمی را که به چنگ آوردند برای پادشاه سوریه فرستادند. <sup>۲۴</sup> برای سپاه کوچک سوریه این یک پیروزی بزرگ محسوب می‌شد. خداوند به آنها اجازه داد سپاه نیرومند پهلوان را شکست دهند، زیرا مردم پهلوان خداوند، خدای اجدادشان را ترک گفته بودند. به این طریق خدا یوآش پادشاه را سبازات کرد. <sup>۲۵</sup> سوری‌ها یوآش را شدت مجروح کرده، از آنجا رفتند. در این ضمن دو نفر از افراد یوآش تصمیم گرفتند انتقام خون زکریا پسر پهلوان را از او بگیرند. پس او را در بسترش کشتند و بعد در شهر داود دفن کردند، اما نه در آرامگاه سلطنتی. <sup>۲۶</sup> توطئه‌کنندگان، زاباد پسر یک زن عمونی به نام شمه و پهلوان پسر یک زن موآبی به نام شمریت بودند.

<sup>۲۷</sup> شرح حال پسران یوآش و نبوت‌هایی که درباره‌ی او شد و شرح تعمیر خانه‌ی خدا در کتاب «تواریخ پادشاهان» نوشته شده است.

بعد از مرگ یوآش، پسرش امصیا بجای او پادشاه شد.

### امصیا، پادشاه پهلوان

(دوم پادشاهان ۲: ۱۲-۲۰)

امصیا بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و بیست و نه سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش پهلوان اورشلیمی بود. <sup>۱</sup> او هر چه در نظر خداوند پسندیده بود انجام می‌داد، اما نه با تمام دل و جان. <sup>۲</sup> وقتی امصیا زمام امور را در دست گرفت

افرادی را که پدرش را کشته بودند، از بین برد، <sup>۳</sup> ولی فرزندانشان را نکشت زیرا خداوند در تورات موسی امر فرموده بود که نه پدران برای گناه پسران کشته شوند و نه پسران به سبب گناه پدران، بلکه هر کس برای گناه خودش مجازات شود.

### جنگ با ادموم

(دوم پادشاهان ۱: ۱۲)

<sup>۴</sup> امصیا مردان خاندانهای پهلوان و بنیامین را احضار کرد و از آنها سپاهی تشکیل داد، آنان را به چند دسته تقسیم کرد و برای هر دسته فرماندهی تعیین نمود. سپاه او از سیصد هزار مرد بیست ساله و بالاتر تشکیل شده بود که همه تعلیم دیده بودند و در بکار بردن نیزه و سپر، بسیار مهارت داشتند. <sup>۵</sup> علاوه بر این عده، با پرداخت سه هزار و چهار صد کیلوگرم نقره، صد هزار سرباز دیگر از اسرائیل اجیر کرد.

<sup>۶</sup> ادموم خدایی نزد امصیا آمده، گفت: «ای پادشاه، سربازان اسرائیلی را اجیر نکن، زیرا خداوند با آنها نیست. <sup>۸</sup> اگر بگذاری آنها همراه سپاهیان تو به جنگ بروند، هر چند هم خوب بچنگیدی ولی عاقبت شکست خواهید خورد. زیرا خداست که می‌تواند انسان را پیروز سازد یا شکست دهد.»

<sup>۹</sup> امصیا گفت: «پس پولی که بابت اجیر کردن آنها پرداخته‌ام چه می‌شود؟ آن مرد خدا جواب داد: «خداوند قادر است بیش از این به تو بدهد.»

<sup>۱۰</sup> پس امصیا سربازان اجیر شده اسرائیلی را مرخص کرد تا به خانه‌هایشان بازگردند. این موضوع خشم آنها را برانگیخت و آنها در شدت غضب به خانه‌های خود بازگشتند.

<sup>۱۱</sup> آنگاه امصیا با شجاعت سپاه خود را به «دره نکبه» برد و در آنجا ده هزار نفر از ادمومی‌ها را کشت. <sup>۱۲</sup> سپاه امصیا ده هزار نفر دیگر را گرفته، به بالای برتگاهای بردند و آنها را از آنجا به زیر انداختند که بر روی تخته سنگهای پایین افتاده، متلاشی شدند. <sup>۱۳</sup> در این ضمن، سربازان اسرائیلی که امصیا آنها را به وطنشان بازگردانده بود، به شهرهای پهلوان که بین بیت حورون و سامره قرار داشتند، هجوم بردند و سه

هزار نفر را کشتند و غنیمت بسیار با خود بردند.

<sup>۱۴</sup> امصیا پادشاه هنگام مراجعت از کشتار ادمومی‌ها، بنهایی را که از دشمن گرفته و با خود آورده بود بعنوان خدایان برپا داشت و آنها را سجده نمود و برای آنها بخور سوزانید. <sup>۱۵</sup> این عمل، خداوند را به خشم آورد و او یک نبی نزد امصیا فرستاد. آن نبی به امصیا گفت: «چرا خدایانی را پرستش کردی که حتی نتوانستند قوم خود را از دست تو برهاند؟»

<sup>۱۶</sup> پادشاه جواب داد: «مگر او را نظر خواسته‌ام؟ ساکت شو! والا دستور می‌دهم تو را بکشند!» آن نبی این احضار را به پادشاه داد و از نزد او رفت: «حال می‌دانم که خدا تصمیم گرفته تو را از میان بردارد، زیرا این بسها را سجده نموده‌ای و نصیحت من نپذیرفتی.»

### جنگ با اسرائیل

(دوم پادشاهان ۲: ۲۱-۲۸)

<sup>۱۷</sup> امصیا، پادشاه پهلوان با مشورت مشاوران خود به یوآش، پادشاه اسرائیل (پسر یهوآساز، نوه یهووا) اعلان جنگ داد.

<sup>۱۸</sup> اما یوآش پادشاه با این مثل جواب امصیا را داد: «ووزی در لبنان، یک بوته خار به یک درخت سرو آزاد گفت: «دخترت راه پسر من به زنی بده.» ولی درست در همین وقت حیوانی وحشی از آنجا عبور کرد و آن خار را پایمال نمود. <sup>۱۹</sup> تو از فتح ادموم مغرور شده‌ای و به خود می‌بالی، اما به تو نصیحت می‌کنم که در سرزمینت بسای و با من درگیر نشی. چرا می‌خواهی کاری کنی که به زبان تو و قومت تمام شود؟»

<sup>۲۰</sup> ولی امصیا به حرفهای او گوش نداد زیرا خدا ترتیبی داده بود که او را به سبب پرستش بتهای ادموم بدست دشمن نابود کند. <sup>۲۱</sup> پس یهوآش، پادشاه اسرائیل سپاه خود را آماده جنگ کرد. جنگ در بیت شمعن، یکی از شهرهای پهلوان، در گرفت. <sup>۲۲</sup> سپاه پهلوان شکست خورد و سربازان به شهرهای خود فرار کردند. <sup>۲۳</sup> یهوآش (پادشاه اسرائیل)، امصیا پادشاه مغلوب، پهلوان را اسیر کرده، به اورشلیم برد. یهوآش

دستور داد که حصار اورشلیم را از دروازهٔ افرام تا دروازهٔ زاویه که طولش حدود دویست متر بود در هم بکوبند.<sup>۱۱</sup> او عده‌ای را گروگان گرفت و تمام طلا و نقره و لوازم خانهٔ خدا را که نگهداری آنها بعهدهٔ عوبید دوم بود و نیز موجودی خزانه‌های کاخ سلطنتی را برداشته، به سامره بازگشت.

<sup>۱۲</sup> امصیا بعد از مرگ یهوآش پنجاه سال دیگر هم زندگی کرد.<sup>۱۳</sup> شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت امصیا، ازابتدا تا انتها، در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل» نوشته شده است.<sup>۱۴</sup> امصیا از پیروی خداوند برگشت و در اورشلیم علیه او نوشته‌چیند و او به لاکیش گریخت، ولی دشمنانش او را تعقیب کرده در آنجا او را کشتند؛<sup>۱۵</sup> سپس جازهاش را روی اسب گذاشته، به اورشلیم آوردند و او را در آرامگاه سلطنتی دفن کردند.

## عزیا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۲۱۱-۲۲۰، ۲۲-۲۱۵-۷)

**۲۶** مردم یهودا، عزیا را که شانزده ساله بود بجای پدرش امصیا پادشاه خود ساختند.

<sup>۱</sup> عزیا پس از مرگ پدرش شهر ایلت را برای یهودا پس گرفت و آن را بازسازی کرد.<sup>۲</sup> او پنجاه و دو سال در اورشلیم سلطنت نمود. (مادرش یکلیلیا اورشلیمی بود).<sup>۳</sup> او مانند پدرش امصیا آنچه در نظر خداوند پسندیده بود انجام می‌داد.<sup>۴</sup> تا زمانی که مشاور روحانی او، زکریا زنده بود، او از خدا پیروی می‌کرد و خدا نیز او را مؤمن می‌ساخت.

<sup>۵</sup> عزیا به جنگ فلسطینی‌ها رفت و شهر جت را گرفت و حصار آن را خراب کرد و با شهرهای پینه و اشدود نیز همین طریق عمل نمود. سپس در ناحیهٔ اشدود و قسمت‌های دیگر فلسطین شهرهای تازه‌ای ساخت.<sup>۶</sup> خدا نه فقط او را در جنگ با فلسطینی‌ها یاری نمود، بلکه در نبرد با عبریهای جبوریل و معونی‌ها نیز وی را امداد فرمود.<sup>۷</sup> معونی‌ها باج و خراج به او می‌پرداختند و نام او تا مصر شهرت یافت زیرا او بسیار نیرومند شده بود.

<sup>۸</sup> عزیا در شهر اورشلیم نزد دروازهٔ زاویه، دروازهٔ

دره و جایی که حصار اورشلیم می‌پسید قلعه‌های محکمی بنا کرد.<sup>۹</sup> همچنین درصحرای برجه‌ها ساخت و چاه‌های بسیار کند زیرا در دشمنها و دره‌ها، گله‌های بسیار داشت. عزیا به کشاورزی علاقمند بود و به همین جهت در دامنهٔ تپه‌ها و دشمنهای حاصلخیز، مزرعه‌ها و تاکستانهای فراوانی داشت.

<sup>۱۰</sup> سپاه عزیا از سربازان جنگ آرموده‌ای تشکیل شده بود. در زمان جنگ، یمی‌ئیل، منشی دربار و معصیا، معاون حننیا که یکی از درباریان بود، سپاه را به چند دسته تقسیم کرده، سان می‌دیدند.<sup>۱۱</sup> دو هزار و شصت نفر از سران قبایل، فرماندهی این دسته‌ها را بعهده داشتند.<sup>۱۲</sup> سپاه زیردست آنها از ۳۰۷،۵۰۰ سرباز زنده تشکیل شده بود که با شجاعان از پادشاه در مقابل دشمن دفاع می‌کردند.<sup>۱۳</sup> عزیا برای تمام افراد سپاه سپهر، نیزه، کلاه‌خود، زره، کمان و فلاخن تهیه کرد.<sup>۱۴</sup> به دستور او منجنیق‌هایی بسویلهٔ صنعتگران ماهر در اورشلیم ساخته شد تا بنا آنها از بالای برجه‌ها و باروها تیر و سنگ بسوی دشمن پرتاب کنند. به این ترتیب او بسیار معروف و قوی شد، زیرا خدا وی را کمک می‌کرد.

## مجازات عزیا بخاطر غرورش

<sup>۱۵</sup> اما قدرت عزیا باعث غرور و تباهی او گردید. او وارد خانهٔ خداوند شد و شخصاً بر قربانگاه آن بخور سوزانید و به این وسیله بر ضد خداوند، خدای خود مرتکب گناه شد.<sup>۱۶</sup> پشت سر او عزریا، کاهن اعظم با هشتاد کاهن دیگر که همه سردانهای شجاع بودند وارد خانهٔ خداوند شده<sup>۱۷</sup> با عزیا پادشاه به مخالفت پرداختند. و گفتند: «ای عزیا، سوزاندن بخور برای خداوند کار تو نیست! این فقط وظیفهٔ کاهنان نسل حارون است که برای همین منظور تقابیس شده‌اند. از اینجا خارج شو، چون گناه کرده‌ای و خداوند از این عمل تو خشنود نخواهد شد.»<sup>۱۸</sup>

<sup>۱۹</sup> عزریا که کتار قربانگاه بخور ایستاده بود غضبناک شد و نخواست طرف بخوری را که در

\* تقدیس یعنی جدا کردن، انحصاس دادن و تقدس ساختن.

دست داشت بر زمین بگذارد. در این هنگام ناگهان مرض جذام در پیشانی او ظاهر شد!<sup>۱</sup> عزریا و کاهنان دیگر وقتی این را دیدند، با شتاب او را بیرون بردند. او خود نیز می‌خواست هر چه زودتر از خانهٔ خدا خارج شود، زیرا خداوند او را مجازات کرده بود.

<sup>۲</sup> عزریا پادشاه تا روز وفاتش جذامی بود و در خانه‌ای، تنها بسر می‌برد و اجازه نداشت به خانهٔ خداوند وارد شود. پسرش یوئام امور مملکت را اداره می‌کرد.

<sup>۳</sup> شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت عزریا، از ابتدا تا انتها، توسط اشعای نبی (پسر آموص) نوشته شده است.<sup>۴</sup> وقتی عزریا وفات یافت، با اینکه جذامی بود، او را در آرامگاه سلطنتی به خاک سپردند و پسرش یوئام سلطنت را به دست گرفت.

## یوئام، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۲۲۰-۲۳۸)

**۲۷** یوئام در سن بیست و پنج سالگی بر تخت سلطنت نشست و شانزده سال در اورشلیم سلطنت نمود. (مادرش یروشانا نام داشت و دختر صادق بود).<sup>۱</sup> او مانند پدرش عزریا آنچه در نظر خداوند پسندیده بود انجام می‌داد اما مانند او با سوزاندن بخور در خانهٔ خداوند مرتکب گناه نشد. با اینحال مردم هنوز به فساد ادامه می‌دادند.

<sup>۲</sup> یوئام دروازهٔ بالایی خانهٔ خداوند را بازسازی کرد و آن قسمت از حصار اورشلیم را که عوفل نام داشت ترمیم اساسی نمود.<sup>۳</sup> در کرختان یهودا شهرها ساخت و در جنگل‌ها، قلعه‌ها و برجه‌ها درست کرد.

<sup>۴</sup> او با معونی‌ها وارد جنگ شد. و آنها را شکست داد و تا سه سال، سالیانه ۳۴۰۰۰ کیلوگرم نقره، ۱۰۰۰ تن گندم و ۱۰۰۰ تن جو از آنها باج گرفت. یوئام، پادشاه قدرتمندی شد، زیرا از خداوند، خدای خود با وفاداری پیروی می‌کرد.

<sup>۵</sup> شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت یوئام، فتوحات و اعمالش در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل و یهودا» نوشته شده است.<sup>۶</sup> یوئام در سن بیست و پنج سالگی به سلطنت رسید و شانزده سال

در اورشلیم پادشاهی کرد.<sup>۷</sup> وقتی مرد، او را در اورشلیم به خاک سپردند و پسرش آحاز بجای او پادشاه شد.

## آحاز، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۱۰۱۶-۱۰۱۳)

**۲۸** آحاز در سن بیست سالگی پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم سلطنت کرد. او مانند جدش داود مطابق میل خداوند رفتار نمود.

<sup>۱</sup> آحاز به پیروی از پادشاهان اسرائیل، بت می‌پرستید. «او حتی به درهٔ موم رفت و نه فقط در آنجا برای بها بخور سوزاند، بلکه پسران خود را نیز زنده‌زنده سوزانید و قربانی آنها کرد.»<sup>۲</sup> این رسم قوم‌هایی بود که خداوند سزایشان را از آنها گرفته، به بتی اسرائیل داده بود.<sup>۳</sup> آحاز در بتخانه‌های روی تپه‌ها و بلندتپه‌ها

زیر هر درخت سبز قربانی کرد و بخور سوزانید.<sup>۴</sup> به همین علت خداوند به پادشاه سوریه اجازه داد او را شکست دهد و عده زیادی از قومی را اسیر کرده، به دمشق ببرد. سربازان اسرائیل نیز عدهٔ زیادی از سربازان آحاز را کشتند.<sup>۵</sup> قفق (پسر رملیا)، پادشاه اسرائیل در یک روز صد و بیست هزار نفر از سربازان یهودا را کشت زیرا مردم یهودا از خداوند، خدای اجدادشان برگشته بودند.<sup>۶</sup> سپس یک جنگاور اسرائیلی از اهالی افرام به نام زکری، معصیا پسر آحاز و عزریقام سرپست امور دربار و القانه را که شخص دوم مملکت بود به قتل رساند.<sup>۷</sup> سپاهیان اسرائیل نیز دویست هزار زن و بچهٔ یهودی را اسیر کرده، با غنیمت فراوانی که به جنگ آورده بودند به سامره پانصد، اسرائیل بردند.

## عودید نبی

<sup>۸</sup> ولی عودید، نبی خداوند که در سامره بود به ملاقات سپاهیان اسرائیل که از جنگ باز می‌گشتند رفت و به آنها گفت: «ببینید! خداوند، خدای اجداد شما بر یهودا خشمگین شد و گذاشت شما بر آنها پیروز شوید، ولی شما آنها را کشتید و نالهٔ آنها تا آسمان رسیده است.»<sup>۹</sup> حالا هم می‌خواهد این نها

و بجهه را که از اورشلیم و یهودا آورده‌اید غلام و کنیز خود سازید. آیا فکر می‌کنید که خود شما بی‌تقصیر هستید و بزد خداوند، خدای خود گناه نکرده‌اید؟<sup>۱۱</sup> به حرف من گوش دهید و این اسیران را که بستگان خود شما هستند به خانه‌هایشان بازگردانید، زیرا هم اکنون آتش خشم خداوند بر شما شعله‌ور شده است.

<sup>۱۲</sup> بعضی از سران قبیلهٔ افرایم نیز با سپاهیان که از جنگ بازگشته بودند مخالفت کردند. آنها عبارت بودند از: عزریا پسر یهوحنان، برکیا پسر مشلیموت، یحزقیل پسر شلوم و عماسا پسر حدلای. <sup>۱۳</sup> ایشان اعتراض کنان گفتند: «نباید این اسیران را به اینجا بیاورید. اگر این کار را بکنید ما در نظر خداوند مقصر خواهیم بود. آیا می‌خواهید به بار گناهان ما بیاورید؟ ما به اندازهٔ کافی برای گناهانمان مورد خشم خدا قرار گرفته‌ایم.»

<sup>۱۴</sup> پس سپاهیان تمام اسیران و غنایمی را که آورده بودند به قوم خود و رهبرانشان واگذار کردند تا دربارهٔ آنها تصمیم بگیرند. <sup>۱۵</sup> آنگاه چهار نفری که قبلاً نامشان برده شد، لباسهای غنیمت گرفته شده را بین اسیران توزیع کردند و به آنها کفش، نان و آب دادند و زخمهای بیماران را بستند. سپس کسانی را که ضعیف بودند بر الاغ سوار کرده، آنها را به شهر اربحا که به شهر نخلستان معروف بود، نزد خواننده‌هایشان بردند و خود به سامره بازگشتند.

### آحاز از آشور کمک می‌خواهد

(دوم پادشاهان ۱۶-۱۷)

<sup>۱۷</sup> آحاز، پادشاه یهودا از پادشاه آشور خواست تا با وی متحد شده، با سپاهیان ادم بجنگند، زیرا ادمی‌ها دوباره به یهودا حمله کرده و بسیاری از یهودی‌ها را به اسیری برده بودند. <sup>۱۸</sup> در ضمن فلسطینی‌ها نیز به شهرهایی که در دشتهای یهودا و در جنوب این سرزمین بودند هجوم آوردند و بیت‌شمس، ایلون، جدیروت، سوکو، نمه، جمزو و روساهای اطراف آنها را گرفتند و در آنها ساکن

شدند. <sup>۱۹</sup> خداوند به سبب آحاز، یهودا را دچار مصیبت کرد، زیرا آحاز نسبت به خداوند گناه ورزید و یهودا را نیز به گناه کشاند. <sup>۲۰</sup> اما وقتی نعلت فلاسر، پادشاه آشور آمد، بجای کمک به آحاز پادشاه، موجب ناراحتی و دردسر او شد. <sup>۲۱</sup> هر چند آحاز طلا و نقرهٔ خانهٔ خداوند، خزانه‌های کاخ سلطنتی و خانه‌های سسران قوم را به او داد، ولی فایده‌ای نداشت.

### گناهان آحاز

<sup>۲۲</sup> آحاز با وجود تمام این مشکلات، بیش از پیش نسبت به خداوند گناه ورزید. <sup>۲۳</sup> او برای بنه‌ای سوریه قربانی نمود زیرا فکر می‌کرد این بنه‌ا سوریه‌ها را کمک کرده‌اند تا او را شکست دهند. پس او هم برای آنها قربانی کرد تا او را باری کنند. ولی همین بنه‌ا باعث نابودی آحاز و تمام قوم او شدند. <sup>۲۴</sup> آحاز ظروف و لوازم خانهٔ خدا را گرفته، در هم کوبید و درهای خانهٔ خداوند را بست تا دیگر کسی در آنجا عبادت نکند و در هر گوشهٔ اورشلیم برای بنه‌ا قربانگاه بنا کرد. <sup>۲۵</sup> در هر یک از شهرهای یهودا بتکده‌هایی بر بالای تپه‌ها ساخت و برای بنه‌ا بخور سوزانید و به این طریق خشم خداوند، خدای اجدادش را برانگیخت.

<sup>۲۶</sup> شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت آحاز و کارهای او، از ابتدا تا انتها، در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل» نوشته شده است. <sup>۲۷</sup> وقتی آحاز مرد، او را در شهر اورشلیم دفن کردند، اما نه در آرامگاه سلطنتی. سپس پسرش حزقیل بر تخت سلطنت نشست.

### حزقیل، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۱۸-۳۰)

**۲۹** حزقیل در سن بیست و پنج سالگی پادشاه یهودا شد و بیست و نه سال در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش ایبا نام داشت و دحسر زکریا بود.) او مانند جدش داود مطابق میل خداوند رفتار می‌کرد.

### حزقیل عبادت در خانهٔ خدا را برقرار می‌سازد.

<sup>۳۰</sup> حزقیل در همان ماه اول سلطنت خود، درهای خانهٔ خداوند را دوباره گشود و آنها را تعمیر کرد. <sup>۳۱</sup> او کاهنان و لایوان را احضار کرد تا در حیاط شرقی خانهٔ خدا با او ملاقات کنند. <sup>۳۲</sup> وقتی در آنجا جمع شدند به ایشان گفت:

«ای لایوی‌ها به من گوش دهید. خود را تقدیس کنید و خانهٔ خداوند، خدای اجدادتان را پاک نمایم و هر چیز ناپاک را از قدس بیرون بریزید. <sup>۳۳</sup> زیرا پدران ما در حضور خداوند، خدایمان مرتکب گناه بزرگی شده‌اند. آنها خداوند و خانهٔ او را ترک نمودند و به عبادتگاه‌ها و امانت کردند. <sup>۳۴</sup> درهای خانهٔ خدا را بستند و چرخهایش را خاموش کردند. در آنجا برای خداوند اسرا را خور نوسوزاندند و قربانی تقدیم نکردند. بنابراین، بطوری که با چشمان خود مشاهده می‌کنید، خداوند بر یهودا و اورشلیم خشمناک شده و ما را چنان مجازات کرده که برای دیگران درس عبرت شده‌ایم. <sup>۳۵</sup> پدران ما در جنگ کشته شده‌اند و زنان و فرزندان ما در اسارت هستند.»

<sup>۳۶</sup> ولی اینکه من تصمیم دارم با خداوند، خدای اسرائیل بخور ببندم تا او از خشم خود که نسبت به ما دارد، برگردد. <sup>۳۷</sup> ای فرزندان من، در انجام وظیفهٔ خود غفلت نکنید، زیرا خداوند شما را انتخاب کرده تا او را خدمت نسازید و در حضورش بخور بسوزانید.»

<sup>۳۸</sup> او لایوانی که در آنجا بودند این عهده آمادگی خود را اعلام کردند:

او طایفهٔ فهات، محت (پسر عماماس) و بویلیل

(پسر عزریا)؛

از طایفهٔ مرانی، قیس (پسر عبیدی)، و عزریا (پسر

یهلئیل)؛

از طایفهٔ جرشون، یوآخ (پسر زمه) و عیدن (پسر

یوآخ)؛

از طایفهٔ البصانان، شمری و بیئیل؛

از طایفهٔ آساف، زکریا و متیبا؛

از طایفهٔ هیمان، یحییئیل و شمعی؛

از طایفهٔ یدوتون، شمعی و عزریئیل.

<sup>۳۹</sup> اینها لایوان همکار خود را جمع کردند و همگی خود را تقدیس نمودند و همانطور که پادشاه در پیروی از کلام خداوند به ایشان دستور داده بود، شروع به پاک سازی خانهٔ خداوند کردند. <sup>۴۰</sup> کاهنان داخل خانهٔ خداوند شدند و آنجا را پاک کردند و همهٔ اشیاء ناپاک را که در آنجا بود به حیاط آوردند و لایوان آنها را به خارج شهر بردند و به درهٔ قدرون ریختند. <sup>۴۱</sup> این کار، در روز اول ماه اول شروع شد و هشت روز طول کشید تا به حیاط بیرونی رسیدند و هشت روز دیگر هم صرف پاک سازی حیاط نمودند. پس کار پاک سازی خانهٔ خداوند روی مرهفته شانزده روز طول کشید.

### بازگشایی خانهٔ خدا

<sup>۴۲</sup> سپس لایوان به کاخ سلطنتی رفتند و به حزقیل پادشاه گزارش داده، گفتند: «ما کار پاک سازی خانهٔ خداوند و قربانگاه قربانی‌های سوختنی و لوازم آن و همچنین میران مقدس و لوازم آن را تمام کرده‌ایم. <sup>۴۳</sup> تمام اسباب و اثاثیه‌ای که آحاز پادشاه، هنگام بستن خانهٔ خدا از آنجا بیرون برده بود، ما آنها را دوباره سرچای خود گذاشته، تقدیس کردیم و اکنون در کنار قربانگاه خداوند قرار دارند.»

<sup>۴۴</sup> صبح زود روز بعد، حزقیل پادشاه و مقامات شهر به خانهٔ خداوند رفتند <sup>۴۵</sup> و هفت گاو، هفت قوچ، هفت بره و هفت بز نر برای کفارهٔ گناهان خوانده‌اند، سلطنت و قوم تقدیس خانهٔ خدا آوردند.

حزقیل به کاهنان که از نسل هارون بودند دستور داد حیوانات را روی قربانگاه خداوند قربانی کنند. <sup>۴۶</sup> پس گاوها، قوچها و بره‌ها را سر بریدند و کاهنان خون حیوانات را بر قربانگاه پاشیدند. <sup>۴۷</sup> سپس بزهای نر را جهت کفارهٔ گناه بخور حضور پادشاه و مقامات شهر آوردند و ایشان دستهای خود را بر آنها گذاشتند. <sup>۴۸</sup> کاهنان بزهای نر را سر بریدند و خون آنها را جهت کفارهٔ گناه تمام قوم اسرائیل بر قربانگاه پاشیدند زیرا



پادشاهی گفته بود که باید برای نام بنی اسرائیل قربانی سوختنی و قربانی گناه تقدیم شود.

<sup>۲۵</sup> طبق دستوری که خداوند توسط جاد و ناتان نبی به داود پادشاه داده بود، حزقیل لایوان نوازنده را با سنجها، بریطها و عودها در خانه خداوند گماشت. <sup>۲۶</sup> لایوان با آلات موسیقی داود پادشاه، و کاهنان با شیپورها آماده ایستادند. <sup>۲۷</sup> آنگاه حزقیل دستور داد قربانی‌های سوختنی را به خداوند تقدیم کنند. هنگامی که تقدیم قربانی شروع شد نوازندگان شروع به نواختن کردند و سراینده‌گان با آهنگ شیپورها و سایر آلات موسیقی سرودهایی در وصف خداوند سراییدند. <sup>۲۸</sup> تا پایان مراسم قربانی، دسته سراینده‌گان همراه با صدای شیپورها سرود خواندند و تمام جماعت، خدا را پرستش کردند. <sup>۲۹</sup> در خانه تمام پادشاه و تمام حاضرین زانو زده، خداوند را ستایش نمودند. <sup>۳۰</sup> پس از آن حزقیل پادشاه و بزرگان قوم به لایوان دستور دادند که با مزمورهای داود و آساف نبی در وصف خداوند بسرایند. لایوان با شادی سرود خواندند و زانو زده خداوند را پرستش کردند.

<sup>۳۱</sup> حزقیل به مردم گفت: «حال که خود را برای خداوند تقدیس کرده‌اید، قربانی‌ها و هدایای شکرگزاری خود را به خانه خداوند بیاورید.» پس مردم قربانی‌ها و هدایای شکرگزاری آوردند و بعضی نیز داوطلبانه حیواناتی برای قربانی سوختنی تقدیم کردند. <sup>۳۲، ۳۳</sup> روی هم رفته هفتاد گاو، صد فوج و دوپست بره برای قربانی سوختنی و ششصد گاو و سه هزار گوسفند بعنوان هدایای شکرگزاری تقدیم شد. <sup>۳۴</sup> ولی تعداد کاهنان آماده کم بود، بنابراین تا آماده شدن کاهنان دیگر، لایوان ایشان را کمک کردند تا تمام قربانی‌های سوختنی را ذبح کنند. (لایوان بیشتر از کاهنان برای خدمت آمادگی داشتند). <sup>۳۵</sup> علاوه بر قربانی‌های سوختنی فراوان، قربانی‌های سلامتی و هدایای نوسیدنی تقدیم شد.

به این ترتیب، خانه خداوند دوباره برای عبادت آماده شد. <sup>۳۶</sup> حزقیل و تمام قوم از اینکه توانسته بودند به کمک خدا به این زودی کار را تمام کنند، بسیار خوشحال بودند.

### حزقیل عید پسخ را جشن می‌گیرد

**۳۰** حزقیل پادشاه، نامه‌هایی به سراسر اسرائیل و یهودا و مخصوصاً قبیله افرایم و منسی فرستاد و همه را دعوت نمود تا به اورشلیم بیایند و در خانه خداوند عید پسخ را برای خداوند، خدای اسرائیل جشن بگیرند. <sup>۱</sup> پادشاه و مقامات مملکتی و تمام جماعت اورشلیم پس از مشورت با هم تصمیم گرفتند مراسم عید پسخ را بجای وقت معمول آن در ماه اول، این بار در ماه دوم برگزار نمایند. علت این بود که کاهنان کافی در این زمان تقدیس نشده بودند و قوم نیز در اورشلیم جمع نشده بودند. <sup>۲</sup> این تصمیم با توافق پادشاه و تمام جماعت اخذ شد. <sup>۳</sup> پس به سراسر اسرائیل، از دان تا برشع پیغام فرستادند و همه را دعوت کردند تا به اورشلیم بیایند و عید پسخ را برای خداوند، خدای اسرائیل جشن بگیرند. زیرا مدت زیادی بود که آن را بر اساس شریعت، بطور دسته جمعی جشن نگرفته بودند.

<sup>۴</sup> قاصدان از طرف پادشاه و مقامات مملکت با نامه‌ها به سراسر اسرائیل و یهودا اعزام شدند. متن نامه‌ها چنین بود: «ای بنی اسرائیل، بسوی خداوند، خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب بازگشت کنید، تا او نیز بسوی شما بازماندگان قوم که از چنگ پادشاهان آشور جان سالم بدر برده‌اید، بازگشت نماید. <sup>۵</sup> مانند پدران و برادران خود نباشید که نسبت به خداوند، خدای اجدادشان گناه کردند و بطوری که می‌دانید شدت مجازات شدند. <sup>۶</sup> مثل آنها باغی نباشید، بلکه از خداوند اطاعت نمایید و به خانه او بیایید که آن را تا به ابد تقدیس فرموده است و خداوند، خدای خود را عبادت کنید تا خشم او از شما برگیرد. <sup>۷</sup> اگر شما بسوی خداوند بازگشت نمایید، برادران و فرزندان شما مورد لطف کسانی قرار می‌گیرند که ایشان را امیر کرده‌اند و به این سرزمین باز خواهند گشت. زیرا خداوند، خدای شما رحیم و مهربان است و اگر شما بسوی او بازگشت نمایید او شما را خواهد پذیرفت.» <sup>۸</sup> پس قاصدان، شهر به شهر از افرایم و منسی تا زیبولون رفتند. ولی در اکثر جاها با ریشخند و اهانت مردم مواجه شدند. <sup>۹</sup> اما از قبیله‌های امیر، منسی و

زیبولون عده‌ای اطاعت نمودند و به اورشلیم آمدند. <sup>۱۰</sup> در سرزمین یهودا نیز خدا تمام قوم را متحد ساخت تا فرمان پادشاه و مقامات را که از جانب خداوند بود اطاعت کنند.

<sup>۱۱</sup> گروه عظیمی در ماه دوم در شهر اورشلیم جمع شدند تا عید پسخ را جشن بگیرند. <sup>۱۲</sup> ایشان برخاسته، تمام قربانگامای اورشلیم را که روی آنها قربانی و بخور به بیجا تقدیم می‌شد در هم کوبیده به دره فدرون ریختند.

<sup>۱۳</sup> در روز چهاردهم ماه دوم، بره‌های عید پسخ را سرپریدند. کاهنان و لایوانی که برای انجام مراسم آماده نشده بودند، خجالت کشیده، فوری خود را تقدیس کردند و به تقدیم قربانی مشغول شدند. <sup>۱۴</sup> آنها با ترتیبی که در تورات موسی، مرد خدا آمده است سر خدمت خود ایستادند و کاهنان، خونری را که لایوان به دست ایشان دادند، بر قربانگاه پاشیدند.

<sup>۱۵، ۱۶</sup> عده زیادی از قوم که از سرزمین‌های افرایم، منسی، یساکار و زیبولون آمده بودند مراسم طهارت و تقدیس را بجا نیاورده بودند و نمی‌توانستند بره‌های خود را ذبح کنند، پس لایوان مأمور شدند این کار را برای ایشان انجام دهند. حزقیل پادشاه نیز برای ایشان دعا کرد تا بتوانند خوراکی عید پسخ را بخورند، هر چند این برخلاف شریعت بود. حزقیل چنین دعا کرد: «ای خداوند مهربان، خدای اجداد ما، هرکسی را که قصد دارد تو را پیروی نماید ولی شرعاً خود را برای شرکت در این مراسم تقدیس نکرده است، بپارمز.» <sup>۱۷</sup> خداوند دعای حزقیل را شنید و آنها را مجازات نکرد. <sup>۱۸</sup> پس بنی اسرائیل هفت روز عید پسخ را با شادی فراوان در شهر اورشلیم جشن گرفتند. ضمناً لایوان و کاهنان هر روز با آلات موسیقی خداوند را ستایش می‌کردند. <sup>۱۹</sup> (حزقیل پادشاه از تمام لایوانی که مراسم عبادتی را خوب انجام داده بودند قدرنادی کرد.) هفت روز مراسم عید برقرار بود. قوم قربانی‌های سلامتی تقدیم کردند و خداوند، خدای اجدادشان را ستایش نمودند.

<sup>۲۰</sup> تمام جماعت پس از مشورت، تصمیم گرفتند عید پسخ هفت روز دیگر ادامه یابد؛ پس با شادی

هفت روز دیگر این عید را جشن گرفتند. <sup>۲۱</sup> حزقیل هزار گاو و هفت هزار گوسفند برای قربانی به جماعت بخشید. مقامات مملکتی نیز هزار گاو و ده هزار گوسفند هدیه کردند. در این هنگام عده زیادی از کاهنان نیز خود را تقدیس نمودند.

<sup>۲۲</sup> تمام مردم یهودا، همراه با کاهنان و لایوان و آتانی که از مملکت اسرائیل آمده بودند، نیز غریبان ساکن اسرائیل و یهودا، شادی می‌کردند. <sup>۲۳</sup> اورشلیم از زمان سلیمان پسر داود پادشاه تا آن روز، چنین روز شادی بخود ندیده بود. <sup>۲۴</sup> در خانه، کاهنان و لایوان ایستاده، قوم را برکت دادند و خدا دعای آنها را از قدس خود در آسمان شنید و اجابت فرمود.

### اصلاحات روحانی حزقیل

**۳۱** بعد از پایان عید پسخ، اسرائیلی‌هایی که برای شرکت در عید به اورشلیم آمده بودند به شهرهای یهودا، بنیامین، افرایم و منسی رفتند و بنکده‌های روی تپه‌ها را ویران کرده، تمام بنها، قربانگاه‌ها و مجسمه‌های نرم آور اشیره را درهم کوبیدند. سپس همگی به خانه‌های خود بازگشتند. <sup>۱</sup> حزقیل دسته‌های کاهنان و لایوان را برحسب نوع خدمتی که داشتند دوباره سر خدمت قرار داد. خدمات ایشان عبارت بودند از: تقدیم قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی، رهبری مراسم عبادتی و شکرگزاری و خواندن سرود در خانه خداوند. همچنین برای قربانی‌های سوختنی صبح و عصر، قربانی‌های روزهای سبت و جشن‌های ماه نو و سایر عیدها که در تورات خداوند مقرر شده بود، پادشاه از اموال خود حیواناتی هدیه کرد. <sup>۲</sup> علاوه بر این، برای اینکه کاهنان و لایوان بتوانند تمام وقت مشغول انجام وظیفه‌ای باشند که در تورات خدا برای آنها مقرر شده بود، از مردم اورشلیم خواست تا سهم مقرر شده کاهنان و لایوان را به آنها بدهند. <sup>۳</sup> به محض دستور فرمان پادشاه، مردم اسرائیل بنا کساحل مسخرانتمندی نور غله، شراب، روغن زیتون و عمل و نیز ده یک تمام محصولات زمین خود را آورده، هدیه کردند. <sup>۴</sup> تمام کسانی که در یهودا ساکن بودند علاوه بر ده

بک گله‌ها و رهما، مقدار زیادی هدایای دیگر آوردند و برای خداوند، خدای خود وقت کردند. این کار را از ماه سوم شروع کردند و در ماه هفتم به پایان رساندند.<sup>۸</sup> وقتی حزقی‌ا و بزرگان قوم آمدند و این هدایا را دیدند خداوند را شکر و سپاس گفتند و برای قوم اسرائیل برکت طلبیدند.<sup>۹</sup> حزقی‌ا کاهنان و لاریان دربارهٔ هدایا سؤال کرد،<sup>۱۰</sup> و عزریا، کاهن اعظم، که از طایفه صادوق بود جواب داد: «از وقتی که مردم شروع کردند به آوردن این هدایای خوراکی به خانهٔ خداوند، ما از آنها خوردیم و سیر شدیم و مقدار زیادی نیز باقی مانده است، زیرا خداوند قوم خود را برکت داده است.»<sup>۱۱</sup>

حزقی‌ا دستور داد که در خانهٔ خداوند انبارهایی بسازند.<sup>۱۲</sup> پس از آماده شدن انبارها، تمام مواد خوراکی اهداء شده را در آنجا انبار کردند. مسئولیت نگهداری انبارها بعهدهٔ کنیای لای بود و برادرش شمععی نیز او را کمک می‌کرد.<sup>۱۳</sup> ده لاری دیگر نیز از طرف حزقی‌ا پادشاه و عزریا، کاهن اعظم، تعیین شدند تا زیر نظر این دو برادر خدمت کنند. این لاریان عبارت بودند از: یحی‌ئیل، عزریا، نحت، عسائیل، یریموت، یوراباد، ایلئیل، بسمخیا، محت و بنایا.<sup>۱۴</sup> قوری (پسر بعمهٔ لاری) که نگهبان دروازهٔ شرقی بود، مسئول توزیع هدایا در میان کاهنان شد. دستیاران او اینها بودند: عیدن، متیامین، یسوع، شمعیا، امریا و شکینا. ایشان هدایا را به شهرهای کاهنان بردند و میان گروه‌های مختلف کاهنان تقسیم می‌کردند و سهم پیر و جوان را بطور مساوی می‌دادند.<sup>۱۵</sup> در ضمن به خانوادهٔ کاهنان نیز سهمی تعلق می‌گرفت.<sup>۱۶</sup> نام کاهنان برحسب طایفه‌هایشان و نام لاریان بیست ساله و بالاتر نیز برحسب وظایفی که در گروه‌های مختلف داشتند، ثبت شده بود.<sup>۱۷</sup> به خانواده‌های کاهنایی که نامشان ثبت شده بود، بطور مرتب سهمیه‌ای داده می‌شد زیرا این کاهنان خود را وقف خدمت خدا کرده بودند.<sup>۱۸</sup> افرادی نیز تعیین شدند تا هدایای خوراکی را بین کاهنایی که در مزارع اطراف شهرها زندگی می‌کردند و نیز بین کسانی که

نامشان در نسب نامهٔ لاریان ثبت شده بود، توزیع کنند.

<sup>۲۰</sup> به این ترتیب حزقی‌ا پادشاه در مورد توزیع هدایا به سراسر یهودا اقدام نمود و آنچه در نظر خداوند، خدایش پسندیده و درست بود بجا آورد. او با تمام دل و جان آنچه برای خانهٔ خدا لازم بود انجام می‌داد و از شریعت و احکام خدا پیروی می‌نمود و به همین جهت همیشه موفق بود.

### آشوریه‌ها اورشلیم را محاصره می‌کنند

(دوم پادشاهان ۱۳:۱۸-۳۷، ۱۴:۱-۱۹، ۱۵:۱-۲۵، ۱۶:۱-۱۶، ۱۷:۱-۲۲)

(۸۳۷-۸۳۸)

## ۳۲

مدتی بعد از اصلاحات حزقی‌ا پادشاه، سنحاریب، پادشاه آشور به سرزمین یهودا هجوم آورد و شهرهای حصاردار را محاصره کرد و در صدد تسخیر آنها برآمد.

<sup>۲</sup> وقتی حزقی‌ا فهمید که سنحاریب قصد حمله به اورشلیم را دارد<sup>۳</sup> با مقامات مملکتی و فرماندهان سپاه به مشورت پرداخت. آنها تصمیم گرفتند چشمه‌های آب بیرون شهر را ببندند.<sup>۴</sup> پس عدهٔ زیادی از مردم را جمع کردند و چشمه‌ها و نه‌ری را که در میان مزرعه‌ها جاری بود، مسدود ساختند. آنها گفتند: «نباید بگذاریم پادشاه آشور به آب دسترسی پیدا کند.»<sup>۵</sup>

سپس حزقی‌ا قسمت‌های خراب شدهٔ حصار اورشلیم را تعمیر کرد و بر آن برجهایی ساخت. او حصار دیگری نیز در پشت حصار اصلی درست کرده به این وسیله نیروی دفاعی خود را تقویت نمود. همچنین قلعهٔ ملو را که در شهر داود بود مستحکم نمود و تعداد زیادی سلاح و سپر تهیه کرد.<sup>۶</sup> حزقی‌ا مردم شهر را فرا خواند و فرماندهان بر آنها گماشت و آنها را در دشت وسیع مقابل شهر جمع کرده، با این کلمات آنها را تشویق نمود:

<sup>۷</sup> «دلیر و قوی باشید و از پادشاه آشور و سپاه بزرگ او ترسید، زیرا آن‌که با ما ساست تواناتر از اوست! پادشاه آشور سپاه بزرگی همراه خود دارد ولی آنها انسانهایی بیش نیستند، اما ما خداوند، خدای

خود را همراه خود داریم که به ما کمک می‌کند و برای ما می‌جنگد. این سخنان حزقی‌ا ایشان قوت قلب بخشید.

<sup>۹</sup> آنگاه سنحاریب، پادشاه آشور که با سپاه بزرگ خود شهر لائیش را محاصره کرده بود، قاصدانی را با این پیام نزد حزقی‌ا و مردم یهودا که در اورشلیم جمع شده بودند فرستاد:

<sup>۱۰</sup> «سنحاریب، امپراطور آشور چنین می‌گوید: به چه کسی امید بسته‌اید که در اورشلیم در محاصره باقی می‌ماند؟<sup>۱۱</sup> حزقی‌ا پادشاه با این وعده که خداوند شما را از چنگ پادشاه آشور خواهد رهاند، می‌خواهد شما را آنقدر در آنجا نگه‌دارد تا از کمرتنکی و تشنگی بمرید.<sup>۱۲</sup> مگر همین حزقی‌ا بود که تمام معبدهای خدا را که بر فراز تپه‌ها بود خراب کرد و به یهودا و اورشلیم دستور داد که فقط در برابر یک قربانگاه عبادت کنند و فقط بر روی آن بخور بسوزانند؟<sup>۱۳</sup> مگر نمی‌دانید من و اجداد من چه بر سر قومهای دیگر آورده‌ایم؟ کدام یک از خدایان آن قوما توانستند برای نجات سرزمینشان کاری انجام دهند؟ پس آیا فکر می‌کنید خدای شما می‌تواند شما را از این چنگ من برهاند؟<sup>۱۴</sup> نگذارید حزقی‌ا شما را فریب دهد. حرفهای او را باور نکنید. باز هم می‌گویم، خدایان هیچ مملکتی تاکنون نتوانسته‌اند قوم خود را از دست من و اجدادم برهاند، چه رسد به خدای شما!»<sup>۱۵</sup>

<sup>۱۶</sup> قاصدان پادشاه آشور، سخنان اهانت‌آمیز بسیاری برضد خداوند و خدمتگزار او حزقی‌ا گفتند.<sup>۱۷</sup> همچنین امپراطور آشور نامه‌ای به این مضمون برضد خداوند، خدای اسرائیل نوشته، او را اهانت نمود. «خدایان مالک دیگر نتوانستند ملت خود را از چنگ من برهاند، مسلماً ندای حزقی‌ا هم نخواهد توانست ملت خود را از دست من برهاند.»<sup>۱۸</sup> قاصدان با صدای بلند به زبان عبری، مردمی را که روی حصار شهر جمع شده بودند تهدید می‌کردند و سعی داشتند آنها را برانندند و مضطرب کنند تا بتوانند شهر را بگیرند.<sup>۱۹</sup> قاصدان گمان می‌کردند خدای اورشلیم هم مانند خدایان سایر کشورها ساخته و پرداختهٔ دست انسان است؛ به این دلیل بود که پستین سخن

می‌گفتند.

<sup>۲۰</sup> سپس حزقی‌ا پادشاه و اشعایا نبی (پسر آموص) دعا کردند و از خدا کمک طلبیدند.<sup>۲۱</sup> خداوند نیز فرشته‌ای فرستاد و سربازان آشور و همهٔ فرماندهان و افسرانشان را هلاک کرد. پس سنحاریب با خفت به سرزمین خود بازگشت و هنگامی که داخل معبد خدای خود شد، پسران خودش او را در آنجا کشتند.<sup>۲۲</sup> به این طریق خداوند، حزقی‌ا و مردم اورشلیم را از دست سنحاریب و سایر دشمنان نجات داد و در سراسر مملکت او صلح و امنیت برقرار نمود.<sup>۲۳</sup> عدهٔ زیادی به اورشلیم آمده، هدایایی برای خداوند و حزقی‌ا آوردند. از آن پس، حزقی‌ا پادشاه در میان تمام قوما بسیار سربلند شد.

### بیماری و غرور حزقی‌ا

(دوم پادشاهان ۱۷:۲-۱۲، ۱۸:۱-۱۹، ۱۹:۱-۳۹، ۲۰:۱-۱۰)

<sup>۲</sup> در آن روزها حزقی‌ا بیمار شد و نزدیک بود بمیرد. او به درگاه خداوند دعا کرد و خداوند به او نشان داد که شفا خواهد یافت.<sup>۳</sup> اما حزقی‌ا مغرور شد و پس از شفایش مطابق میل خدا رفتار نکرد، به همین علت خشم خدا علیه او و یهودا و اورشلیم افروخته گردید.<sup>۴</sup> آنگاه حزقی‌ا و ساکنان اورشلیم از غرور خود توبه کردند و در نتیجه در طول حیات حزقی‌ا، غضب خداوند بر آنها نازل شد.

### جاه و مقام حزقی‌ا

<sup>۵</sup> حزقی‌ا بسیار ثروتمند شد و به اوج افتخار رسید. به دستور او برای نگهداری طلا و نقره و جواهرات و عطریات و اشیاء قیمتی و سهرایش، انبارها ساختند.<sup>۶</sup> او همچنین انبارها برای ذخیره کردن غلات، شراب و روغن زیتون، طریله‌ها برای حیوانات و آغله‌ها برای گله‌ها ساخت.<sup>۷</sup> خدا گله‌ها و رهما و ثروت زیادی به او بخشید و او برای نگهداری آنها شهرها ساخت.<sup>۸</sup> حزقی‌ا جلو نهر بالایی جیحون یک سد درست کرد و آب آن را بست غرب شهر داود جاری نمود. او به هر کاری دست می‌زد موفق می‌شد.

<sup>۹</sup> اما وقتی فرستادگانی از بابل آمدند تا دربارهٔ

معجزه یافتن باطن او اطلاعاتی کسب کنند، خدا حزقیا را بحال خود واگذاشت تا ماهیت خود را نشان دهد و معلوم شود چگونه آدمی است.

### مرگ حزقیا

(دوم پادشاهان ۲۰: ۲۱-۲۲)

<sup>۲۲</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت حزقیا و کارهای خوب او در کتاب اشعای نبی (پسر آموص) و کتاب و تاریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل، نوشته شده است. <sup>۲۳</sup> وقتی حزقیا مرد او را در قسمت بالایی آرامگاه سلطنتی در کنار پادشاهان دیگر به خاک سپردند و تمام یهودا و اورشلیم در زمان وفاتش نسبت به او ادای احترام کردند. پس از او پسرش منسی بر تخت سلطنت نشست.

### منسی، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۲۱: ۱-۲)

**۳۳** منسی دوازده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و پنج سال در اورشلیم سلطنت کرد. <sup>۱</sup> او از اعمال قبیح قوم‌های بت‌پرستی که خداوند آنها را از کتبان بیرون رانده بود، پیروی می‌کرد نسبت به خداوند گناه می‌ورزید. <sup>۲</sup> منسی معبد‌های بالای تپه‌ها را که پدرش حزقیا خراب کرده بود دوباره بنا نمود، قربانگاه‌هایی برای بعل درست کرد و بنهای شرم آور آشیره را ساخت. منسی آفتاب و ماه و ستارگان را پرستش می‌کرد و برای آنها قربانگاه‌هایی ساخت و آنها را در حیاط خانه خداوند قرار داد، یعنی در همان خانه و شهری که خداوند تا به ابد برای نام خود برگزیده بود. <sup>۳</sup> منسی پسران خود را بعنوان قربانی در درهٔ هنوم سوزانید. او جادوگری و فالگیری می‌کرد و با احضارکنندگان ارواح و جادوگران مشورت می‌نمود. او با این کارهای شرارت‌آمیز، خداوند را به حشم آورد. <sup>۴</sup> منسی حتی یک بت در خانه خداوند گذاشت، یعنی همان مکانی که خدا دربارهٔ آن به داود و سلیمان گفته بود: و نام خود را تا به ابد بر این خانه و بر اورشلیم، شهری که از میان شهرهای قبایل اسرائیل برای خود انتخاب

کرده‌ام، خواهم نهاد. <sup>۸</sup> اگر قوم اسرائیل از قواشین و دستورانی که من بوسیلهٔ موسی به آنها داده‌ام پیروی نمایند، بار دیگر هرگز ایشان را از این سرزمینی که به اجداد ایشان داده‌ام، بیرون نخواهم رانده. <sup>۹</sup> ولی منسی مردم یهودا و اورشلیم را گمراه کرد و آنها بدتر از قوم‌هایی که خداوند آنها را از کتبان بیرون رانده بود، رفتار نمودند.

### توبهٔ منسی

<sup>۱۰</sup> منسی و قوم او به اخطارهای خداوند توجه نمی‌کردند. <sup>۱۱</sup> پس خداوند سپاهیان آشور را فرستاد و آنها منسی را گرفته، با غل و زنجیر بستند و او را به بابل بردند. <sup>۱۲</sup> وقتی منسی در تنگنا بود فروتن شد و از خداوند، خدای اجداد خویش طلب یاری نمود. <sup>۱۳</sup> خداوند دعای او را شنید و او را به اورشلیم باز آورده، سلطنتش را به او بازگرداند. آنگاه منسی بی‌برد که خداوند فقط خداست.

<sup>۱۴</sup> بعد از این واقعه، منسی حصار بیرونی شهر داود را از دره‌ای که در غرب نهر جیحون است تا دروازهٔ ماهی و نیز حصار دور تپهٔ عوفل را بازسازی نموده، بر ارتفاع آن افزود. او در تمام شهرهای حصاردار یهودا فرماندهان نظامی قرار داد. <sup>۱۵</sup> همچنین بت خود را از خانهٔ خداوند برداشت و تمام بتها و قربانگاه‌هایی که بر تپهٔ خانهٔ خداوند و در اورشلیم ساخته بود خراب کرد و همه را از شهر بیرون ریخت. <sup>۱۶</sup> سپس قربانگاه خداوند را تعمیر کرد و قربانی‌های سلامتی و هدایای شکرگزاری تقدیم نمود و از مردم یهودا خواست که خداوند، خدای اسرائیل را عبادت کنند. <sup>۱۷</sup> اما قوم بار هم بر بالای تپه‌ها قربانی می‌کردند، ولی فقط برای خداوند، خدای خود. <sup>۱۸</sup> شرح بقیه رویدادهای سلطنت منسی و نیز دعای او به پیشگاه خدا و اینکه چگونه خداوند، خدای اسرائیل توسط انبیا با او سخن گفت، همه در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است. <sup>۱۹</sup> دعای او و مستجاب شدنش، شرح گناهان و شرارتش، اسامی مکانهای روی تپه‌ها که در آنجا بتکده‌ها، بنهای شرم آور آشیره و بنهای دیگر برپا

نمود، همه در کتاب «تاریخ انبیا» نوشته شده است. (البته همهٔ انبیا مربوط به پیش از بازگشت او بسوی خدا بود.) <sup>۲۰</sup> منسی مرد و در قصر خود به خاک سپرده شد و پسرش آمون بجای او به تخت سلطنت نشست.

### آمون، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۲۱: ۲۳-۲۴)

<sup>۲۱</sup> آمون بیست و دو ساله بود که پادشاه یهودا شد و دو سال در اورشلیم سلطنت کرد. <sup>۲۲</sup> او نیز مانند پدرش منسی نسبت به خداوند گناه ورزید و برای تمام بتهایی که پدرش ساخته بود قربانی تقدیم کرد و آنها را پرستید. <sup>۲۳</sup> ولی برعکس پدرش، در مقابل خداوند فروتن نشد بلکه به شرارت‌های خود ادامه داد. <sup>۲۴</sup> سرانجام افراشش بفض او توطئه چیدند و او را در کاخ سلطنتی اش به قتل رساندند. <sup>۲۵</sup> مردم، قاتلان آمون را کشتند و پسرش یوشیا را بجای او بر تخت سلطنت نشانیدند.

### یوشیا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۲۲: ۱-۲)

**۳۴** یوشیا هشت ساله بود که پادشاه شد و سی و یک سال در اورشلیم سلطنت کرد. <sup>۱</sup> او مانند جدش داود مطابق میل خداوند عمل می‌کرد و از دستورات خدا اطاعت کامل می‌نمود.

### تخریب اماکن بت‌پرستان

<sup>۲</sup> یوشیا در سال هشتم سلطنت خود، یعنی در سن شانزده سالگی به پیروی از حدای جدش داود پرداخت و چهار سال بعد شروع کرد به پاک نمودن یهودا و اورشلیم از بت‌پرستی. او بتکده‌های روی تپه‌ها و بنهای شرم آور آشیره و سایر بتها را از میان برداشت. <sup>۳</sup> به دستور او قربانگاه‌های بعل را خراب کردند و قربانگاه‌های بخور و بنهای شرم آور آشیره و سایر بتها را خرد نموده، گرد آنها را روی قبرهای کسانی که برای آنها قربانی می‌کردند، پاشیدند. <sup>۴</sup> او استخوانهای کاهنان بت‌پرست را روی قربانگاه‌های

خودشان سوزانید و بدین وسیله یهودا و اورشلیم را پاکسازی کرد.

<sup>۵</sup> یوشیا به شهرهای قبیلهٔ منسی، افرایم و شمعون و حتی تا سرزمین دور افتادهٔ نفتالی نیز رفت و در آنجا و خرابه‌های اطراف نیز همین کار را کرد. <sup>۶</sup> او در سراسر اسرائیل قربانگاه‌های بت‌پرستان را منهدم نمود، بنهای شرم آور آشیره و سایر بتها را درهم کوبید و قربانگاه‌های بخور را در هم شکست. سپس به اورشلیم بازگشت.

### پیدا شدن کتاب تورات

(دوم پادشاهان ۲۲: ۲۳-۲۴)

<sup>۷</sup> یوشیا در سال هجدهم سلطنت خود، بعد از پاکسازی مملکت و خانهٔ خدا، شافان (پسر اسلبا) و معسیا شهردار اورشلیم و یوآح (پسر یوحآح) و فایع نگار را مأمور تعمیر خانهٔ خداوند، خدای خود کرد. <sup>۸</sup> آنها برای انجام این کار به جمع‌آوری هدایا پرداختند. لویانی که در برابر درهای خانهٔ خدا نگهبانی می‌دادند هدایایی را که مردم قبایل منسی، افرایم و بقیه بنی‌اسرائیل و همچنین ساکنان یهودا و بنیامین و اورشلیم می‌آوردند، تحویل می‌گرفتند و نزد حلقیا، کاهن اعظم می‌بردند. <sup>۹</sup> سپس آن هدایا به ناظران ساختمانی خانهٔ خداوند سپرده می‌شد تا با آن، اجرت نجارها و بناها را بدهند و مصالح ساختمانی از قبیل سنگهای تراشیده، تیر و الوار بخرند و با آنها خانهٔ خدا را که پادشاهان قبلی یهودا خراب کرده بودند بازسازی کنند.

<sup>۱۰</sup> <sup>۱۱</sup> همهٔ افراد با صداقت کار می‌کردند و کسانی که بر کار آنها نظارت می‌نمودند عبارت بودند از: بخت و عوبدبای لای از طایفهٔ مراری؛ زکریا و مشلام از طایفهٔ قهات. از لویان نوازنده برای نظارت بر کار باریان و سایر کارگران استفاده می‌شد. عده‌ای دیگر از لویان نیز منشی و نگهبان بودند.

<sup>۱۲</sup> هنگامی که هدایا را از خانهٔ خداوند بیرون می‌بردند، حلقیا، کاهن اعظم، کتاب تورات موسی را که شریعت خداوند در آن نوشته شده بود پیدا کرد. <sup>۱۳</sup> حلقیا به شافان، منشی دربار گفت: «در خانهٔ

خداوند کتاب تورات را پیدا کرده‌ام؛ و کتاب را به شافان داد. <sup>۱۶</sup> شافان با آن کتاب نزد پادشاه آمد و چنین گزارش داد: «مأموران تو وظیفه خود را به خوبی انجام می‌دهند. <sup>۱۷</sup> آنها صندوقهای هدایا را که در خانه خداوند بود گشودند و آنها را شمردند و به دست ناظران و کارگران سپردند.» <sup>۱۸</sup> سپس دربارۀ کتابی که حلقیا به او داده بود صحبت کرد و آن را برای پادشاه خواند.

<sup>۱۹</sup> وقتی پادشاه کلمات تورات را شنید، از شدت ناراحتی لباس خود را درید، <sup>۲۰</sup> و حلقیا، اخیقام (پسر شافان)، عدون (پسر میکا)، شافان منشی دربار و عسایا ملزم خود را بحضور خواست. <sup>۲۱</sup> پادشاه به آنها گفت: «از خداوند سؤال کنید که من و پادمانگان اسرائیل و یهودا چه باید بکنیم. بدون شک خداوند از دست ما شناسگین است، چون اجداد ما مطابق دستورات او که در این کتاب نوشته شده است، رفتار نکرده‌اند.»

<sup>۲۲</sup> پس آن مردان نزد زنی به نام حلدۀ رفتند که نبی بود و در محلهٔ دوم اورشلیم زندگی می‌کرد. (شوهر او شلوم، پسر توفت و نوه حسره، خیاط دربار بود.) وقتی جریان امر را برای حلدۀ تعریف کردند، <sup>۲۳</sup> حلدۀ به ایشان گفت که نزد پادشاه بازگردند و این پیغام را از جانب خداوند، خدای اسرائیل به او بدهند. <sup>۲۴</sup> «من این شهر و ساکنانش را به تمام لعنت‌هایی که از این کتاب برای تو خوانده شد، گرفتار خواهم ساخت. <sup>۲۵</sup> زیرا این قوم مرا ترک گفته، بت‌پرست شده‌اند و با کارهایشان خشم مرا برانگیخته‌اند. پس آتش خشم من که بر اورشلیم افروخته شده، خاموش نخواهد شد. <sup>۲۶</sup> اما من دعای تو را اجابت خواهم نمود و این بلا را پس از مرگ تو بر این سرزمین و ساکنانش خواهم فرستاد. تو این بلا را نخواهی دید و در آرامش خواهی مرد زیرا هنگامی که کتاب تورات را خواندی و از اخطار من بر ضد این شهر و ساکنانش آگاه شدی، از روی ناراحتی لباس خود را دریدی و در حضور من گریه کردی و فروتن شدی.»

فرستادگان پادشاه این پیغام را به او رساندند.

<sup>۲۹</sup> پادشاه بدنبال بزرگان یهودا و اورشلیم فرستاد تا نزد او جمع شوند. <sup>۳۰</sup> پس تمام کاهنان و لایوان، مردم یهودا و اورشلیم، کوچک و بزرگ جمع شدند و همراه پادشاه به خانهٔ خداوند رفتند. در آنجا پادشاه تمام دستورات کتاب عهد را که در خانه خداوند پیدا شده بود برای آنها خواند. <sup>۳۱</sup> پادشاه نزد ستونی که در برابر جمعیت قرار داشت ایستاد و با خداوند عهد بست که با دل و جان از دستورات و احکام او پیروی و اطاعت کند و مطابق آنچه که در آن کتاب نوشته شده رفتار نماید. <sup>۳۲</sup> او همچنین از تمام اهالی اورشلیم و بنیامین خواست تا آنها نیز با خدا عهد ببندند، و ایشان نیز چنین کردند.

<sup>۳۳</sup> به این ترتیب، یوشیا سرزمینی را که به مردم اسرائیل تعلق داشت، از آنها پاک نمود و از مردم خواست تا خداوند، خدای خود را عبادت کنند. آنها در طول دوران سلطنت یوشیا از خداوند، خدای اجداد خویش پیروی کردند.

### یوشیا عید پَسَح را جشن می‌گیرد

(دوم پادشاهان ۲۳-۲۱-۲۲)

**۳۵** یوشیا پادشاه دستور داد که عید پَسَح، روز چهاردهم ماه اول در اورشلیم برگزار شود. بره‌های عید پَسَح را همان روز سر بریدند. <sup>۲</sup> او همچنین کاهنان را بر سر کارهایشان گماشت و ایشان را تشویق نمود که دوباره خدمت خود را در خانهٔ خداوند شروع کنند. <sup>۳</sup> یوشیا به لایوانی که تقدیس شده بودند و در سراسر اسرائیل تعلیم می‌دادند این دستور را داد:

«اکنون صندوق عهد در خانه‌ایست که سلیمان، پسر داود، پادشاه اسرائیل، برای خدا ساخته است و دیگر لازم نیست شما آن را بر دوش خود بگذارید و از جایی به جایی دیگر ببرید، پس وقت خود را صرف خدمت خداوند، خدایان و قوم او بنمایید. <sup>۴</sup> مطابق مقرراتی که داود، پادشاه اسرائیل و پسرش سلیمان وضع نموده‌اند، برای خدمت به دسته‌های مختلف

• تقدیس یعنی جداکردن، مقدس ساختن و اختصاص دادن.

تقسیم شوید. هر دسته در جای خود در خانهٔ خدا بایستد و به یکی از طایفه‌های قوم اسرائیل کمک کند. <sup>۵</sup> بره‌های عید پَسَح را سر ببرید، خود را تقدیس نمایید و آماده شوید تا به قوم خود خدمت کنید. از دستورات خداوند که بوسیلهٔ موسی داده شده، پیروی نمایید.»

<sup>۶</sup> سپس پادشاه سی هزار بره و بزغاله و سه هزار گاو جوان از اموال خود برای قربانی در عید پَسَح به بنی‌اسرائیل داد. <sup>۸</sup> مقامات دربار نیز بطور داوطلبانه به قوم و به کاهنان و لایوان هدایایی دادند. حلقیا و زکریا و یحیی‌ئیل که ناظران خانهٔ خدا بودند، دو هزار و شصتد بره و بزغاله و سیصد گاو برای قربانی در عید پَسَح به کاهنان دادند. <sup>۹</sup> کننیا، شمعیا، نزن‌ئیل و برادران او حشیا، یعنی ئیل و یوزاباد که رهبران لایوان بودند پنج هزار بره و بزغاله و پانصد گاو برای قربانی در عید پَسَح به لایوان دادند.

<sup>۱۱</sup> وقتی تشریفات لازم داده شد و کاهنان در جاهای خود قرار گرفتند و لایوان مطابق دستور پادشاه برای خدمت به گروه‌های مختلف تقسیم شدند، <sup>۱۲</sup> آنگاه لایوان بره‌های عید پَسَح را سر بریدند، پوستشان را از گوشت جدا کردند و کاهنان خون آن برها را روی قربانگاه پاشیدند. <sup>۱۳</sup> آنها قربانی‌های سوختنی هر قبیله را جدا کردند تا مطابق نوشتهٔ تورات موسی آنها را بحضور خداوند تقدیم نمایند. <sup>۱۴</sup> سپس طبق مقررات، گوشت بره‌های قربانی را بریان کردند و قربانی‌های دیگر را در دیگها و تابه‌ها پختند و برست می‌خورند تا تقسیم کردند تا بخورند. <sup>۱۵</sup> کاهنان ناسب مستحق تقدیم قربانی‌های سوختنی و سوزاندن پیه قربانی‌ها بودند و فرصت نداشتند برای خود خوراک پَسَح را تهیه کنند؛ پس لایوان، هم برای خود و هم برای کاهنان خوراک پَسَح را تهیه کردند.

<sup>۱۵</sup> دستهٔ سرابندگان که از نسل آساف بودند به سرکار خود بازگشتند و مطابق دستوراتی که بوسیلهٔ داود پادشاه، آساف، هیمان و یلدوتون نبی پادشاه صادر شده بود، عمل کردند. نگهبانان دروازه‌ها پس

خود را ترک نکردند زیرا برادران لایوی ایشان برای آنها خوراک آوردند. <sup>۱۶</sup> مراسم عید پَسَح در آن روز انجام شد و همهٔ قربانی‌های سوختنی، همانطور که یوشیا دستور داده بود، بر روی قربانگاه خداوند تقدیم شد.

<sup>۱۷</sup> تمام حاضرین، عید پَسَح و عید طغیر را تا هفت روز جشن گرفتند. <sup>۱۸</sup> از زمان سموئیل نبی تا آن زمان هیچ عید پَسَحی مثل عیدی که یوشیا برگزار نمود، برگزار نشده بود و هیچ پادشاهی در اسرائیل نتوانسته بود به این تعداد کاهن و لایوی و شرکت‌کننده از سراسر یهودا و اورشلیم و اسرائیل در عید پَسَح جمع کند. <sup>۱۹</sup> این عید پَسَح در سال هجدهم سلطنت یوشیا برگزار شد.

### پایان سلطنت یوشیا

(دوم پادشاهان ۲۸-۲۳)

<sup>۱</sup> هنگامی که یوشیا کارهای مربوط به خانهٔ خدا را به انجام رسانیده بود، نکو، پادشاه مصر، با قشون خود به کرکمش واقع در کنار رود فرات آمد و یوشیا به مقابلهٔ او رفت. <sup>۲</sup> اما نکو قاصدانی با این پیام نزد یوشیا فرستاد: «ای پادشاه یهودا، من با تو قصد جنگ ندارم، من آمده‌ام با دشمن خود جنگم، و خدا به من گفته است که بشنابم. در کار خدا مداخله نکن و الا تو را از بین خواهد برد، زیرا خدا با من است.» <sup>۳</sup> ولی یوشیا از تصمیم خود منصرف نشد، بلکه سپاه خود را به قصد جنگ به درۀ مجدو هدایت کرد. او لباس شاهانهٔ خود را عوض کرد تا دشمن او را شناسد. یوشیا به پیام نکو، پادشاه مصر که از جانب خدا بود، توجه نکرد.

<sup>۴</sup> در جنگ، تیراندازان دشمن با تیرهای خود یوشیا را زدند و او بشدت مجروح شد. یوشیا به افرادش دستور داد که او را از میدان جنگ بیرون ببرند. <sup>۵</sup> پس او را از عزراه‌اش پائین آورده، بر عزابهٔ دوش نهادند و به اورشلیم بازگرداندند و او در آنجا

• در اینجا منظور از «دشمن»، آشور است. نگاه کنید به ۲ پادشاهان ۱۹:۱۳.

درگذشت. وی را در آرامگاه سلطنتی دفن کردند و تمام یهودا و اورشلیم برای او عزادار شدند.<sup>۱۵</sup> ارمیای نبی برای یوشیا مرثیه‌ای ساخت. خواندن این مرثیه در اسرائیل بصورت رسم درآمد، بطوری که تا به امروز نیز این مرثیه را مردان و زنان به یاد یوشیا می‌خوانند. این مرثیه در کتاب «مرثیه» نوشته شده است.

<sup>۱۶</sup> شرح کامل رویدادهای دوران سلطنت یوشیا، اعمال خوب او و اطاعتش از کتاب شریعت خداوند در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل» نوشته شده است.

### یهوآحاز، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۲۳-۳۵)

**۳۶** مردم یهودا یهوآحاز پسر یوشیا را بجای پدرش به تخت سلطنت نشانند. <sup>۱</sup> یهوآحاز در سن بیست و سه سالگی پادشاه شد و سه ماه در اورشلیم سلطنت نمود. <sup>۲</sup> پادشاه مصر او را محزول کرد و از یهودا حدود ۳۴۰۰ کیلوگرم نقره و ۳۴ کیلوگرم طلا باج گرفت. <sup>۳</sup> پادشاه مصر، الیقیم برادر یهوآحاز را بر تخت سلطنت یهودا نشانند و نام الیقیم را یهوایقیم گذاشت و یهوآحاز را به مصر به اسیری برد.

### یهویاقیم، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۲۳-۲۴)

<sup>۴</sup> یهوایقیم بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت کرد. او نسبت به خداوند، خدای خودگناه ورزید. <sup>۵</sup> نبوکدنصر، پادشاه بابل اورشلیم را گرفت و یهوایقیم را به زنجیر بسته، او را به بابل برد. <sup>۶</sup> نبوکدنصر مقداری از اشیاء قیمتی خانه خداوند را گرفته، به بابل برد و در معبد خود گذاشت. <sup>۷</sup> شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت یهوایقیم و تمام شرارتها و بدیهایی که کرد در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل و یهودا» نوشته شده است.

پس از او، پسرش یهوایکین پادشاه شد.

### یهویاکین، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۸۲۲-۱۷)

<sup>۸</sup> یهوایکین هجده ساله بود که پادشاه شد، و سه ماه و ده روز در اورشلیم سلطنت کرد. او نیز نسبت به خداوند گناه ورزید. <sup>۹</sup> در فصل بهار نبوکدنصر پادشاه او را اسیر کرده همراه اشیاء قیمتی خانه خداوند به بابل برد. نبوکدنصر، صدقیا، عموی یهوایکین را به پادشاهی یهودا و اورشلیم منصوب کرد.

### صدقیا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۱۸، ۲۳-۲۰ و ارمیا ۵۲-۳)

<sup>۱۱</sup> صدقیا در سن بیست و یک سالگی پادشاه شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت کرد. <sup>۱۲</sup> او نیز نسبت به خداوند، خدای خودگناه ورزید و به پیام ارمیای نبی که از جانب خداوند سخن می‌گفت، گوش نداد. <sup>۱۳</sup> او هر چند برای نبوکدنصر به نام خدا سوگند صداقت و وفاداری یاد کرده بود ولی علیه او قیام کرد. صدقیا با سر سختی به راه خود ادامه داد و نخواست فروتن شود و بسوی خداوند، خدای اسرائیل بازگشت کند.

### سقوط اورشلیم

(دوم پادشاهان ۱۱-۲۱، ارمیا ۳۲-۱۱)

<sup>۱۴</sup> تمام رهبران، کاهنان و مردم یهودا از اعمال قبیح قوم‌های بت‌پرست پیروی کردند و به این طریق خانه مقدس خداوند را در اورشلیم نجس ساختند. <sup>۱۵</sup> خداوند، خدای اجدادشان، انبیای خود را یکی پس از دیگری فرستاد تا به ایشان اخطار نمایند، زیرا بر قوم و خانه خود شفقت داشت. <sup>۱۶</sup> ولی بنی‌اسرائیل انبیای خدا را مسخره کرده، به پیام آنها گوش ندادند و به ایشان اهانت نمودند تا اینکه خشم خداوند بر آنها فروخته شد بحدی که دیگر برای قوم چاره‌ای نماند.

<sup>۱۷</sup> پس خداوند پادشاه بابل را بصد ایشان برانگیخت و تمام مردم یهودا را به دست او تسلیم کرد. او به کشتار مردم یهودا پرداخت و به پیر و جوان، دختر و پسر، رحم نکرد و حتی وارد خانه خدا شد و جوانان آنجا را نیز کشت. <sup>۱۸</sup> پادشاه بابل اشیاء قیمتی خانه خدا را، از کوچک تا بزرگ، همه را برداشت و خزانه خانه خداوند را غارت نمود و همراه گنجهای پادشاه و درباریان به بابل برد. <sup>۱۹</sup> سپس سپاهیان او خانه خدا را سوزاندند، حصار اورشلیم را منهدم کردند، تمام قصرها را به آتش کشیدند و همه اسباب قیمتی آنها را از بین بردند. <sup>۲۰</sup> آنانی که زنده ماندند به بابل به اسارت برده شدند و تا به قدرت رسیدن حکومت پارس، امیر پادشاه بابل و پسرانش بودند.

<sup>۲۱</sup> به این طریق، کلام خداوند که بوسیله ارمیای نبی گفته شده بود به حقیقت پیوست که سرزمین اسرائیل مدت هفتاد سال استراحت خواهد کرد تا سالهایی را که در آنها قوم اسرائیل قانون مسبت را شکسته بود جبران کند.

### کورش فرمان بازگشت یهودیان را صادر می‌کند

(عزرا ۱-۱۱)

<sup>۱</sup> در سال اول سلطنت کورش، امپراطور پارس، خداوند آنچه را که توسط ارمیای نبی فرموده بود به انجام رسانید. <sup>۲</sup> کورش را بر آن داشت تا فرمانی صادر کند و آن را نوشته، به سراسر امپراطوری خود بفرستد. این است متن آن فرمان:

<sup>۳</sup> «من، کورش، امپراطور پارس اعلام می‌دارم که خداوند، خدای آسمانها تمام ممالک جهان را به من بخشیده و به من امر فرموده که برای او در شهر اورشلیم که در سرزمین یهوداست خانه‌ای بسازم. پس، از تمام یهودیانی که در امپراطوری من هستند هر که بخواهد می‌تواند به آنجا بازگردد. خداوند، خدای اسرائیل همراه او باشد»

● نگاه کنید به ارمیا ۲۵-۱۱، عزرا ۱:۲-۱۰.

● ارمیای نبی قبلاً پیشگویی کرده بود که یهودی‌ها به مدت ۷۰ سال در اسارت بابل‌ها خواهند بود. نگاه کنید به ارمیا ۲۵-۱۰، عزرا ۱:۲-۱۰.

# عزرا

این کتاب رویدادهای کتاب قبلی را ادامه می‌دهد. نویسندهٔ این کتاب به احتمال زیاد «عزرا» است. عزرا هم کاهن بود، هم کاتب و هم پژوهشگر. او مردم را بیاری می‌داد تا دوباره به پرستش و عبادت خداوند مشغول شوند.

عزرا همراه بسیاری از یهودیان دیگر، پس از سقوط سرزمین یهودا در سال ۵۸۶ قبل از میلاد، به بابل تبعید شده بود. در سال ۵۳۹ قبل از میلاد، بابل بدست کوروش کبیر سقوط می‌کند و کوروش به یهودیان آزادی می‌بخشد تا بتوانند به سرزمین خود بازگردند.

نخستین گروه یهودیان که حدود ۵۰۰۰ نفر بودند به رهبری «زروبابل» رهسپار اورشلیم می‌شوند. بمجرد ورود به اورشلیم، یهودیان دست به کار می‌شوند تا ساختمان خانهٔ خدا را بازسازی کنند. اما کار آنها فوری با مخالفت دشمنان روبرو می‌شود. مخالفین اردشیر پادشاه را متقاعد می‌کنند که دستوری صادر کند و یهودیان را از بازسازی خانهٔ خدا بازدارد. بدین ترتیب کار ساختمانی خانهٔ خدا برای چندین سال به حالت تعویق درمی‌آید، تا اینکه سرانجام بدستور داریوش دوم ساختمان خانهٔ خدا تکمیل می‌شود.

هشتاد سال پس از بازسازی ساختمان خانهٔ خدا، عزرا همراه ۲۰۰۰ خانواده از بابل راهی اورشلیم می‌شود. پس از چهار ماه سفری پر مخاطره، این گروه نیز به سلامت به اورشلیم می‌رسد.

در اورشلیم، بزرگان یهود به عزرا اطلاع می‌دهند که عده‌ای از یهودیان با زنان غیریهودی ازدواج کرده‌اند. عزرا ناراحت می‌شود و برای قوم خود با اشکن و گریه دعا می‌کند. سرانجام مردم به گناه و اشتباه خود اعتراف می‌کنند و در پی اصلاح خود برمی‌آیند.

## کوروش فرمان بازگشت یهودیان را صادر می‌کند

در سال اول سلطنت کوروش، پادشاه پارس، خداوند آنچه را که توسط ارمیای نسی فرموده بود، به انجام رساند.<sup>۱</sup> خداوند کوروش را بر آن داشت تا فرمانی صادر کند و آن را نوشته به سراسر سرزمین پهناورش بفرستد. این است متن آن فرمان:

«من، کوروش پادشاه پارس، اعلام می‌دارم که خداوند، خدای آسمانها، تمام ممالک جهان را به من بخشیده است و به من امر فرموده است که برای او در شهر اورشلیم که در یهودا است خانه‌ای بسازم.

بنابراین، از تمام یهودیانی که در سرزمین من هستند، کسانی که بخواهند می‌توانند به آنجا بازگردند و خانهٔ خداوند، خدای اسرائیل را در اورشلیم بنا کنند. خدا

همراه ایشان باشد!<sup>۲</sup> همسایگان این یهودیان باید به ایشان طلا و نقره، توشه راه و چهارپایان بدهند و نیز هدایا برای خانهٔ خدا تقدیم کنند.»

از طرف دیگر، خدا اشیای فراوان در دل رهبران طایفه‌های یهودا و بنیامین، و کاهنان و لایوان ایجاد کرد تا به اورشلیم بازگردند و خانهٔ خداوند را دوباره بنا کنند.<sup>۳</sup> تمام همسایگان، علاوه بر هدایایی که برای خانهٔ خدا تقدیم نمودند، هدایایی نیز از طلا و نقره، توشه راه و چهارپایان به مسافران دادند.

کوروش نیز اشیاء قیمتی خانهٔ خداوند را که تسوکدنصر آنها را از اورشلیم آورده و در معبد

<sup>۱</sup> ارمیای نسی قبلاً پیشگویی کرده بود که یهودیان به مدت ۷۰ سال در اسارت بابل‌ها خواهند بود. نگاه کنید به ارمیا ۱:۲۳-۲۹ و ۲۳:۲۵-۲۹.

## عزرا / ۲

خدایان خود گذاشته بود، به یهودیان پس داد.<sup>۱</sup> کوروش به خزانه‌دار خود، میتراداده، دستور داد که تمام این اشیاء قیمتی را از خزانه بیرون بیاورد و به شیشبصر، سرپرست یهودیانی که به سرزمین یهودا بازمی‌گشتند، تحویل بدهد.

<sup>۲</sup> این اشیاء قیمتی عبارت بودند از:

سینی طلا	۳۰ عدد
سینی نقره	۱۰۰۰ عدد
سینی‌های دیگر	۲۹ عدد
جام طلا	۳۰ عدد
جام نقره	۴۱۰ عدد
ظروف دیگر	۱۰۰۰ عدد

<sup>۳</sup> روبرهمقره ۴۵:۴-۵ شیء قیمتی از طلا و نقره به شیشبصر سپرده شد و او آنها را همراه یهودیان به اورشلیم بازگرداند.

## گروهی که به اورشلیم بازگشتند

(تخمیناً ۷۳۴:۷)

<sup>۱</sup> عدهٔ زیادی از یهودیانی که نبوکدنصر، پادشاه بابل، آنها را اسیر کرده به بابل برده بود، به یهودا و اورشلیم بازگشتند و هرکس به رادگناه خود رفت.<sup>۲</sup> رهبران یهودیان در این سفر عبارت بودند از: زروبابل، یهوشع، نحمیا، سرایا، رعیلابا، مردخای، بلشان، مسفار، بنوای، رحوم و بنه.

نام طایفه‌های یهودیانی که به وطن بازگشتند و تعداد آنها، به شرح زیر است:

۳۵۰ از طایفه فرعوش	۱۷۲ نفر؛
از طایفه شغظیا	۳۷۲ نفر؛
از طایفه آرح	۷۷۵ نفر؛
از طایفه فحت مواب (که از نسل یسوع و یوآب بود)	۸۱۲ نفر؛

از طایفه عیلام	۱۰۲۵۴ نفر؛
از طایفه زتو	۹۴۵ نفر؛
از طایفه زکای	۷۶۰ نفر؛
از طایفه بانئ	۶۴۲ نفر؛
از طایفه بای	۶۲۳ نفر؛
از طایفه ازجد	۱۰۲۲۲ نفر؛

از طایفه ادونیقام	۶۶۶ نفر؛
از طایفه بنوای	۵۶۰ نفر؛
از طایفه عادین	۴۵۴ نفر؛
از طایفه اطیر (که از نسل حزقیا بود)	۹۸ نفر؛
از طایفه بیضای	۳۲۳ نفر؛
از طایفه یوره	۱۱۲ نفر؛
از طایفه حاشوم	۲۲۳ نفر؛
از طایفه جبار	۹۵ نفر؛
از طایفه بیت‌لحم	۱۲۳ نفر؛
از طایفه نظرفه	۵۶ نفر؛
از طایفه عناتوت	۱۲۸ نفر؛
از طایفه عزومت	۴۲ نفر؛

از طایفه‌های قریب بعباریم و کفیره و بشیروت ۷۴۳ نفر؛

از طایفه‌های رامه و جبع	۶۲۱ نفر؛
از طایفه مخماس	۱۲۲ نفر؛
از طایفه‌های بیت تیل و عای	۲۲۳ نفر؛
از طایفه نبو	۵۲ نفر؛
از طایفه مغیش	۱۵۶ نفر؛
از طایفه عیلام	۱۲۵۴ نفر؛
از طایفه حاریم	۳۲۰ نفر؛
از طایفه‌های لود، حادید و اونو	۷۲۵ نفر؛
از طایفه ارحا	۳۴۵ نفر؛
از طایفه سناعه	۳۰۶۳ نفر.

<sup>۲</sup> تعداد کاهنانی که به وطن بازگشتند به شرح زیر است:

از طایفه بدعیا (که از نسل یسوع بود)	۹۷۳ نفر؛
از طایفه امیر	۱۰۵۲ نفر؛
از طایفه فشحور	۱۲۴۷ نفر؛
از طایفه حاریم	۱۰۱۷ نفر.

<sup>۳</sup> تعداد لایوانی که به وطن برگشتند به شرح زیر است:

از طایفه‌های یسوع و قدسی تیل (که از نسل هودویا بودند)	۷۴ نفر؛
---	---------

● ارقامی که در آیات ۱۰۹ آمده تقریبی است؛ متن اصلی عبری این آیات چندان واضح نیست.

خوانندگان و نوازندگان خانه خدا (که از نسل آساف بودند) ۱۲۸ نفر؛  
نگهبانان خانه خدا (که از نسل سلوم، آپطیر، طلمون، عقوب، حطیطا و شویای بودند) ۱۳۹ نفر.  
۲۳ خدمتگزاران خانه خدا که به وطن بازگشتند

از طایفه‌های زیر بودند:

صیحا، حسوفا، طابعوت، قیروس، سیمها، فادون، لبانه، حجابیه، عقوب، حاجاب، شملائی، حانان، جدیل، ججر، رآیا، رصین، نقودا، جزام، عزه، فاسیح، بیسای، اسنه، معونیم، نسفوسیم، بقیوق، حسوفا، حرحور، بصلوت،

مجیدا، حرشا، برقوس، سیرا، تامح،

نصیح، حطیفا.

دند<sup>۵۷</sup> این افراد نیز که از نسل خادمان سلیمان پادشاه بودند به وطن برگشتند:

سوطای، حضورت، فرودا،

یعله، درقون، جدیل،

نصطیا، حطیل، فوخت حطبانیم و آمی.

۵۸ خدمتگزاران خانه خدا و نسل خادمان سلیمان پادشاه، جمعاً ۳۹۲ نفر بودند.

۵۹ در این هنگام گروهی دیگر از تل ملح، تل حرشا، کروب، ادان و امیر به اورشلیم و سایر شهرهای یهودا بازگشتند. آنها نمی‌توانستند از طریق نسب‌نامه‌های خود ثابت کنند که اسرائیلی‌اند. ۶۰ اینها از طایفه‌های دلایا، طوییا و نقودا بودند که جمعاً ۶۵۲ نفر می‌شدند.

۶۱ از کاهنان سه طایفه به نامهای حیایا و هفوص و برزلانی به اورشلیم بازگشتند. (بزرگ طایفه برزلانی همان کسی است که با یکی از دختران برزلانی جلمادی ازدواج کرد و نام خانواده‌ی او را روی خود گذاشت.) ۶۲ ولی ایشان چون نتوانستند از طریق نسب‌نامه‌های خود ثابت کنند که از نسل کاهنان هستند، از کهات اخراج شدند. ۶۳ حاکم یهودیان به ایشان اجازه نداد از قربانی‌های سهم کاهنان بخورند تا اینکه بوسیله اوریم و نمیم<sup>۶۴</sup> از طرف خداوند معلوم شود که آیا ایشان واقعا از نسل کاهنان هستند یا نه.

۶۵:۶۴ پس جمعاً ۴۲۳۳۶۰ نفر به سرزمین یهودا بازگشتند. علاوه بر این تعداد ۷۳۳۷ غلام و کنیز و ۲۰۰ نوازنده مرد و زن نیز به وطن بازگشتند. ۶۵:۶۶ آنها ۱۷۳۶ اسب، ۲۴۵ قاطر، ۴۳۵ شتر و ۱۶۷۲۰ الاغ با خود بردند.

۶۸ وقتی یهودیان به اورشلیم رسیدند، بعضی از سران قوم برای بازسازی خانه خداوند هدایای داوطلبانه تقدیم کردند. ۶۹ هر یک از ایشان بقدر توانایی خود هدیه داد، که روپهمرفته عبارت بود از: ۵۰۰ کیلوگرم طلا و ۲۸۰۰ کیلوگرم نقره و صد دست لباس برای کاهنان.

۷۰ پس کاهنان، لاویان، خوانندگان و نوازندگان و نگهبانان و خدمتگزاران خانه خدا و بعضی از مردم در اورشلیم و شهرهای اطراف آن ساکن شدند. بقیه قوم نیز به شهرهای خود رفتند.

### بازسازی قربانگاه

۶۷ در ماه هفتم سال، تمام کسانی که به سرزمین یهودا بازگشته بودند از شهرهای خود آمده در اورشلیم جمع شدند. ۶۸ آنگاه یهوشع کاهن پسر یهوصادق و سایر کاهنان، و زروبابل پسر شلتئیل و خاندان او قربانگاه خدای اسرائیل را دوباره بنا کردند. سپس همانطور که در کتاب تورات موسی، مرد خدا، دستور داده شده بود، قربانی‌های سوختنی تقدیم نمودند. ۶۹ گرچه یهودیانی که به سرزمین خود بازگشته بودند از مردمی که در آن سرزمین بودند می‌ترسیدند، با اینحال قربانگاه را در جای سابق خود بنا کردند و روی آن، قربانی‌های سوختنی صبح و عصر را به خداوند تقدیم نمودند. ۷۰ آنها عید خیمه‌ها را همانطور که در کتاب تورات موسی نوشته شده بود، برگزار کردند و در طول روزهای عید، قربانی‌هایی را که برای هر روز تعیین شده بود، تقدیم نمودند. ۷۱ از آن پس، آنها بطور مرتب قربانی‌های سوختنی روزانه، قربانی‌های مخصوص جشن ماه نو و جشنهای سالیانه

• اوریم و نمیم دو شی‌می بودند که بوسیله آنها خواست خدا را تشخیص می‌دادند.

خداوند را تقدیم می‌کردند. علاوه بر این قربانی‌ها، هدایای داوطلبانه هم به خداوند تقدیم می‌شد. ۲ روز اول ماه هفتم، حتی قبل از گذاشتن پایه‌های خانه خداوند، کاهنان شروع به تقدیم قربانی‌های سوختنی برای خداوند کردند.

### بازسازی خانه خدا

۷۲ سپس برای بازسازی خانه خدا عده‌ای بنا و نجار استخدام کردند و به اهالی صور و صیدون مواد غذایی، شراب و روغن زیتون دادند و از آنها چوب سرو گرفتند. این چوبها از لبنان، از طریق دریا، به یافا حمل می‌شد. تمام اینها با اجازه کوروش، پادشاه پارس، انجام می‌گرفت.

۸ در ماه دوم از سال دوم ورود یهودیان به اورشلیم، زروبابل، یهوشع، کاهنان، لاویان و تمام کسانی که به سرزمین یهودا بازگشته بودند کار بازسازی خانه خدا را شروع کردند. لاویانی که بیست سال یا بیشتر سن داشتند، تعیین شدند تا بر این کار نظارت کنند. ۹ نظارت برکار کارگران بعهدہ یشوع و پسران و برادرانش و قدمی‌ئیل و پسرانش (از نسل هردویا) گذاشته شد. (لاویان طایفه جیناداد نیز در این کار به ایشان کمک می‌کردند.)

۱۰ وقتی پایه‌های خانه خداوند گذاشته شد، کاهنان لباس مخصوص خود را پوشیدند و شیپورها را نواختند و لاویان طایفه آساف سنجهای خود را به صدا درآوردند تا مطابق رسم داود پادشاه، خداوند را ستایش کنند. ۱۱ ایشان با این کلمات در وصف خداوند می‌سراییدند: «خداوند نیکوست و محبتش برای اسرائیلی‌بیبان!» سپس برای پایه‌گذاری خانه خداوند، تمام قوم با صدای بلند، خدا را شکر کردند. ۱۲ اما بسیاری از کاهنان و لاویان و سران قوم که پیر بودند و خانه‌ای را که سلیمان برای خداوند ساخته بود دیده بودند، وقتی پایه‌های خانه خداوند را که گذاشته می‌شد دیدند، با صدای بلند گریستند، در حالیکه دیگران از شادی فریاد برمی‌آوردند. ۱۳ کسی نمی‌توانست صدای گریه را از فریاد شادی تشخیص دهد، زیرا این صداها چنان بلند بود که از فاصله دور

نیز به گوش می‌رسید.

### مخالفت با بازسازی خانه خدا

۴ وقتی دشمنان مردم یهودا و بنیامین شنیدند که یهودیان تسبیح شده بازگشته‌اند و مشغول بازسازی خانه خداوند، خدای اسرائیل هستند، ۲ نزد زروبابل و سران قوم آمدند و گفتند: «بگذارید ما هم در بازسازی خانه خدا با شما همکاری کنیم، چون ما هم مثل شما، خدای یگانه را می‌پرستیم. از وقتی که اسرحدون، امپراطور آشور، ما را به اینجا آورده است همیشه برای خدای شما قربانی کرده‌ایم.»

۳ ولی زروبابل و یهوشع و سایر سران قوم یهودا جواب دادند: «به شما اجازه نمی‌دهیم در این کار شریک باشید. خانه خداوند، خدای اسرائیل، همانطور که کوروش پادشاه پارس فرمان داده است، باید به دست قوم اسرائیل ساخته شود.»

۴ پس ساکنان آجا به تضعیف روحیه یهودیان پرداخته، در کار بازسازی خانه خدا موانع بسیار ایجاد می‌کردند. ۵ در ضمن به برخی از مقامات رشوه دادند تا علیه آنها اقدام کنند. این کارشکنیها در تمام دوران سلطنت کوروش وجود داشت و تا سلطنت داریوش ادامه یافت.

### مخالفت با بازسازی اورشلیم

۶ در آغاز سلطنت خشایارشا، دشمنان مردم یهودا و اورشلیم شکایت‌نامه‌ای علیه آنها برای پادشاه، فرستادند.

۷ در دوران سلطنت اردشیر نیز شکایت‌نامه‌ای علیه مردم یهودا و اورشلیم نوشته شد. این شکایت نامه را بشلام، میتزاداد، طبیل و رفقای ایشان به خط و زبان آرامی<sup>۶۵</sup> برای اردشیر، پادشاه پارس نوشتند. ۸ کسان دیگری که در نوشتن این شکایت‌نامه بر ضد مردم یهودا و اورشلیم دست داشته عبارت بودند از:

- ۱:۱۰:۱۰ (بن‌امین مطلق) را در آیه ۲۴ بخوانید. رویدادهایی که در آیت ۶-۲۴ آمده، حدود یک قرن بعد اتفاق افتاده است.
- ۲:۸:۴ تا ۱۸:۳۶ این کتاب به زبان عبری نیست بلکه به آرامی است که زبان رسمی سرزمین پارس بود.

رحوم فرماندار، شمشائی منشی، عده‌ای از قضات و مفاتح دیگری که از ارک، بابل و شوش (که در عیلام است) بودند،<sup>۱۰</sup> و نیز عده‌ای از قومهای مختلف دیگر که آشور بانپال بزرگ و قدرتمند، آنها را از سرزمینهای خود بیرون آورده در سامره و سایر شهرهای غرب رود فرات اسکان داده بود.

<sup>۱۱</sup> این است متن نامه‌ای که برای اردشیر پادشاه پارس، فرستادند:

«ما بندگانت که از ساکنان غرب رود فرات هستیم، پادشاه را آگاه می‌نماییم که یهودیانی که به فرمان شما به اورشلیم منتقل شده‌اند، می‌خواهند این شهر را که محل شورش و آشوب بوده است بازسازی کنند. آنها مشغول ساختن حصار و تعمیر پایه‌های هستند. پادشاه آگاه باشند که اگر این شهر و حصارهایش دوباره ساخته شود، بی‌گمان به زبان پادشاه خواهد بود، زیرا بعد از آن یهودیان دیگر به شما باج و خراج نخواهند داد. <sup>۱۲</sup> چون ما ناس و نمک پادشاه را می‌خوریم، شایسته نیست که زبان پادشاه را ببینیم. برای همین، نامه‌ای فرستادیم تا پادشاه را از این ماجرا آگاه سازد. <sup>۱۳</sup> استدعا داریم دستور فرمایید در این مورد کتاب تاریخ نیاکانتان را بررسی نمایید تا معلوم گردد که در قرون گذشته در این شهر چه شورشهایی برپا گشته است. در حقیقت این شهر به سبب آن خراب شده است که ساکنان آن برضد پادشاهان و حکامی که می‌خواستند بر آن حکومت کنند، مدام شورش می‌کردند. <sup>۱۴</sup> پس پادشاه را آگاه می‌سازیم که اگر این شهر و حصارهای ساخته شده پادشاه، دیگر قادر به نگهداری این قسمت از قلمرو خویش که در غرب رود فرات است، نتوانند بود، <sup>۱۵</sup> پس پادشاه به رحوم فرماندار و شمشائی منشی و همدستان ایشان که در سامره و نواحی غرب رود فرات ساکن بودند، چنین جواب داد:

«سلام بر شما! نامه‌ای که فرستاده بودید رسید و پس از ترجمه برای من خوانده شد. <sup>۱۶</sup> دستور دادم تحقیق و بررسی کنند. معلوم شد که ساکنان این شهر از دیرباز همیشه علیه پادشاهان شورش و آشوب برپا کرده‌اند. <sup>۱۷</sup> همچنین فهمیدم که پادشاهانی قدرتمند

در اورشلیم بوده‌اند که بر سراسر غرب رود فرات فرمانروایی می‌کردند، و جزیره و باج و خراج می‌گرفتند. <sup>۱۸</sup> بنابراین، به این مردان دستور بدهید دست نگه دارند و تا فرمانی از جانب من صادر نشود شهر را بازسازی نکنند. <sup>۱۹</sup> فوری اقدام کنید و جلو این فتنه را بگیرید.»

<sup>۲۰</sup> وقتی نامه اردشیر، پادشاه پارس، برای رحوم و شمشائی و همدستان ایشان خوانده شد، آنها با عجله به اورشلیم رفتند و یهودیان را بزور مجبور کردند دست از کار بکشند.

**بازسازی خانه خدا دوباره شروع می‌شود**  
<sup>۱</sup> کار بازسازی خانه خدا تا سال دوم سلطنت داریوش، پادشاه پارس متوقف مانده بود. آنگاه دو نبی به اسامی حجی و زکریا (پسر عدو) شروع کردند به دادن پیام خدای اسرائیل به یهودیان اورشلیم و یهود. <sup>۲</sup> وقتی زروبابل و یهوشع پیام آنها را شنیدند، به بازسازی خانه خدا مشغول شدند و این دو نبی نیز به آنان کمک کردند.

<sup>۳</sup> ولی در این هنگام تنهای، استاندار غرب رود فرات و شتربوزنای و همدستان آنها به اورشلیم آمدند و گفتند: «چه کسی به شما اجازه داده است خانه خدا را بسازید و ساختمانش را تکمیل کنید؟» سپس از آنها خواستند نام تمام کسانی را که مشغول ساختن خانه خدا بودند، به ایشان بدهند. <sup>۴</sup> ولی از آنجا که خدا مرافق سرپرستان یهودی بود، آنها نتوانستند از کار ایشان جلوگیری کنند. پس تنهای، شتربوزنای و همدستان ایشان که مقامات غرب رود فرات بودند جریان را طی نامه‌ای به اطلاع داریوش پادشاه رسانیدند و منتظر جواب ماندند. <sup>۵</sup> متن نامه چنین بود: درود بر داریوش پادشاه!

<sup>۶</sup> به آگاهی می‌رساند که ما به محل ساختمان خانه خدای بزرگ یهودیان رفیق و دیدیم این خانه را با سنگهای بزرگ می‌سازند و تیرهای چوبی در دیوار آن کار می‌گذارند. کار به تندی و با موفقیت پیش می‌رود. <sup>۷</sup> ما از سرپرستان ایشان پرسیدیم که چه کسی

به آنها اجازه این کار را داده است. <sup>۸</sup> سپس نامه‌ای آنها را پرسیدیم تا به آگاهی شما برسانیم که سرپرستان ایشان چه کسانی هستند.

<sup>۹</sup> جوابشان این بود: «ما خدمتگذاران خدای آسمان و زمین هستیم و اکنون خانه خدا را که قربانای پیش بوسیله پادشاه بزرگ اسرائیل بنا شد، دوباره می‌سازیم. <sup>۱۰</sup> اجداد ما خدای آسمان را به حتم آورده‌اند، پس خدا ایشان را به دست نبوکدنصر، پادشاه بابل تسلیم کرد و او این خانه را حراب نمود و قوم اسرائیل را اسیر کرده، به بابل برد. <sup>۱۱</sup> اما کورش پادشاه، فاتح بابل، در سال اول سلطنتش فرمانی صادر کرد که خانه خدا را نو ساخته شود. <sup>۱۲</sup> همچنین او تمام ظروف طلا و نقره‌ای را که نبوکدنصر از خانه خدا را در اورشلیم گرفته و در بخانه بابل گذاشته بود، دوباره به خانه خدا بازگرداند. کورش این ظروف را به شیشبسر که خودش او را به سمت فرمانداری یهودا تعیین کرده بود، سپرد. <sup>۱۳</sup> به او دستور داد که ظروف را به محل خانه خدا در اورشلیم بازگرداند و خانه خدا را در آن محل دوباره بنا کند. <sup>۱۴</sup> پس شیشبسر به اورشلیم آمد و پایه‌های خانه خدا را گذاشت؛ و از آن وقت تا بحال ما مشغول بنای آن هستیم، ولی کار هنوز تمام نشده است.»

<sup>۱۵</sup> حال اگر پادشاه صلاح می‌دانند امر فرمایند تا در کتابخانه سلطنتی بابل تحقیق کنند و ببینند که آیا بدرستی کورش پادشاه چنین فرمانی داده است یا نه؟ سپس پادشاه خواست خود را به ما ابلاغ فرمایند.

### فرمان داریوش

**آنگاه** داریوش پادشاه فرمان داد که در کتابخانه بابل، که اسناد در آنجا نگهداری می‌شد، به تحقیق پردازند. <sup>۱</sup> سرانجام در کاخ اکیانان که در سرزمین مادهاست طوماری پیدا کردند که روی آن چنین نوشته شده بود:

<sup>۲</sup> در سال اول سلطنت کورش پادشاه، در مورد خانه خدا در اورشلیم، این فرمان از طرف پادشاه صادر شد:

خانه خدا که محل تقدیم قربانی‌هاست، دوباره

ساخته شود. عرض و بلندی خانه، هر یک شصت ذراع<sup>۳</sup> باشد. <sup>۴</sup> دیوار آن از سه ردیف سنگ بزرگ و یک ردیف چوب روی آن، ساخته شود. تمام هزینه آن از خزانه پادشاه پرداخت شود. <sup>۵</sup> ظروف طلا و نقره‌ای که نبوکدنصر از خانه خدا گرفته و به بابل آورده بود، دوباره به اورشلیم بازگردانید و مثل سابق، در خانه خدا گذاشته شود.

<sup>۶</sup> پس داریوش پادشاه این فرمان را برای تنهای استاندار، شتربوزنای و سایر مقامات غرب رود فرات که همدستان ایشان بودند فرستاد:

بگذارید خانه خدا دوباره در جای سابقش ساخته شود و مزاحم فرماندار یهودا و سران قوم یهود که دست اندر کار ساختن خانه خدا هستند، نشوید. بلکه برای پیشرفت کار بی‌درنگ تمام مخارج ساختمانی را از خزانه سلطنتی، از مالیاتی که در طرف غرب رود فرات جمع آوری می‌شود، بپردازید. <sup>۸</sup> هر روز، طبق درخواست کاهنانی که در اورشلیم هستند به ایشان گندم، شراب، نمک، روغن زیتون و نیز گاو و قوچ و بره بدهید تا قربانی‌هایی که مورد خدای آسمانی است، تقدیم نمایند و برای سلامتی پادشاه و پسرانش دعا کنند. <sup>۹</sup> هر که این فرمان را تغییر دهد، چوبه داری از تیرهای سقف خانه‌اش درست شود و بر آن به دار کشیده شود، و خانه‌اش به زبله‌دان تبدیل گردد. <sup>۱۰</sup> هر پادشاه و هر قومی که این فرمان را تغییر دهد و خانه خدا را حراب کند، آن خدایی که شهر اورشلیم را برای محل خانه خود انتخاب کرده است، او را از بین ببرد. من، داریوش پادشاه، این فرمان را صادر کردم، پس بدون تأخیر اجرا شود.

<sup>۱۱</sup> تنهای، استاندار، شتربوزنای، و همدستانش فوری فرمان پادشاه را اجرا کردند.

### تبرک خانه خدا

<sup>۱</sup> پس سران قوم یهود به بازسازی خانه خدا مشغول شدند و در اثر پیامهای تشویق آمیز حجی و زکریای نبی کار را بش برودند و سرانجام خانه خدا

\* «صفت ذراع» حدود سیست و هفت متر است



مطابق دستور خدای اسرائیل و فرمان کورش و داریوش و اردشیر، پادشاهان پارس، ساخته شد. <sup>۱۵</sup> به این ترتیب کار بازسازی خانه خدا در روز سوم ماه واداره از سال ششم سلطنت داریوش پادشاه، تکمیل گردید.

<sup>۱۶</sup> در این هنگام کاهنان، لایوان و تمام کسانی که از اسیری بازگشته بودند با خانه خدا را تیرک نمودند. <sup>۱۷</sup> برای تیرک خانه خدا، صد گاو، دو بست فوج، و چهار صد بره قربانی شد. دوازده بر سر نیز برای کفاره گناهان دوازده قبیله اسرائیل قربانی گردید. <sup>۱۸</sup> سپس کاهنان و لایوان را سر خدمت خود در خانه خدا قرار دادند تا طبق دستورات شریعت موسی به کار مشغول شوند.

### عید پسخ

<sup>۱۹</sup> یهودیانی که از اسارت بازگشته بودند، در روز چهاردهم ماه اول سال، عید پسخ را جشن گرفتند. تمام کاهنان و لایوان خود را برای این عید تطهیر کردند. و لایوان برهه‌های عیاً پسخ را برای تمام قوم، کاهنان و خودشان ذبح کردند. <sup>۲۰</sup> پس یهودیانی که از اسارت بازگشته بودند همراه با کسانی که از اعمال قبیح قومهای بت‌پرست دست کشیده بودند تا خداوند، خدای اسرائیل را عبادت کنند، قربانی عید پسخ را خوردند. <sup>۲۱</sup> آنها عید نان فطیر را هفت روز با شادی جشن گرفتند، زیرا خداوند، پادشاه آشور<sup>۲۲</sup> را بر آن داشت تا در ساختن خانه خدای حقیقی که خدای اسرائیل باشد، به ایشان کمک کند.

### عزرا و همراهانش به اورشلیم می‌روند

در زمان سلطنت اردشیر، پادشاه پارس، مردی زندگی می‌کرد به نام عزرا. عزرا پسر سراپا بود، سراپا پسر عزریا، عزریا پسر حلفیا، حلفیا پسر شلوم، شلوم پسر صادوق، صادوق پسر اخیطوب، اخیطوب پسر امریا، امریا پسر عزریا، عزریا پسر مریوت، مریوت پسر زرحیا، زرحیا پسر عزری، عزری پسر یقی، یقی پسر ایبوشع، ایبوشع پسر فینحاس، فینحاس پسر العازار و العازار پسر هارون کاهن اعظم.

عزرا از علمای دین یهود بود و کتاب تورات را که خداوند بوسیله موسی به قوم اسرائیل داده بود، خوب می‌دانست. اردشیر پادشاه هر چه عزرا می‌خواست به وی می‌داد، زیرا خداوند، خدایش با او بود. عزرا بابل را ترک گفت <sup>۱</sup> و همراه عده‌ای از یهودیان و نیز کاهنان، لایوان، نوازندگان، نگهبانان و خدمتگزاران خانه خدا به اورشلیم رفت. ایشان روز اول ماه اول از سال هفتم سلطنت اردشیر از بابل حرکت کردند و به یاری خدا روز اول ماه پنجم همان سال، به سلامت به اورشلیم رسیدند. <sup>۲</sup> عزرا زندگی خود را وقف مطالعه تورات و بکار بستن دستورات آن و تعلیم احکامش به مردم اسرائیل نموده بود.

### سفارشنامه اردشیر

<sup>۳</sup> این است متن نامه‌ای که اردشیر پادشاه به عزرا، کاهن و عالم دین یهود داد:

<sup>۴</sup> از اردشیر پادشاه، به عزریا کاهن و عالم شریعت خدای آسمان.

به این وسیله فرمان می‌دهم که از تمام مردم اسرائیل و کاهنان و لایوانی که در سراسر قلمرو سرزمین من بسر می‌برند، هر که بخواهد می‌تواند همراه تو به اورشلیم بازگردد. <sup>۵</sup> تو از طرف من و هفت مشاورم به اورشلیم و یهودا فرستاده می‌شوی تا بر اساس قوانین خدایت وضع مردم آنجا را تحقیق کنی. <sup>۶</sup> در ضمن طلا و نقره‌ای را که ما به خدای اسرائیل تقدیم می‌کنیم و طلا و نقره‌ای را که اهالی بابل می‌دهند، همراه با هدایایی که یهودیان و کاهنان برای خانه خدا تقدیم می‌کنند، با خود به اورشلیم ببر. <sup>۷</sup> وقتی به آنجا رسیدی، قبل از هر چیز با این هدایا، گاوها، فوجها، بره‌ها، و موادی را که برای هدایای آردی و نوشیدنی لازم است خریداری کن و تمام آنها را روی قربانگاه خانه خدای خود تقدیم نما. <sup>۸</sup> بقیه هدایا را به هر طریقی که تو و برادرانت صلاح می‌دانید و مطابق خواست خدای شمامست بکار ببرید.

«پادشاه آشور»: احتمالاً منظور پادشاه پارس است که در آن زمان بر سرزمینی که قبلاً زیر سلطه پادشاهان آشور که دشمن اسرائیل بودند قرار داشت حکومت می‌اند.

<sup>۹</sup> الوازمی را که ما برای خانه خدای شما در اورشلیم می‌دهیم به خدای خود تقدیم کنید. <sup>۱۰</sup> اگر چیزی دیگری برای خانه خدا احتیاج داشتید می‌توانید از خزانه سلطنتی دریافت نمایید.

<sup>۱۱</sup> من، اردشیر پادشاه، به تمام خزانه‌دارها در مناطق غرب رود فرات دستور می‌دهم که هر چه عزرا، کاهن و عالم شریعت خدای آسمان، از شما درخواست نماید تا سه هزار و چهار صد کیلوگرم نقره، ده هزار کیلوگرم گندم، دو هزار لیتر شراب، دو هزار لیتر روغن زیتون و هر مقدار نمک که لازم باشد فوری به او بدهید. <sup>۱۲</sup> هر چه خدای آسمان فرموده باشد، بدون تأخیر برای خانه او بجا آورید، مبادا خشم خدا بر من و خاندانم نازل شود. <sup>۱۳</sup> همچنین اعلان می‌کنم که تمام کاهنان، لایوان، نوازندگان، نگهبانان، خدمتگزاران و سایر کارکنان خانه خدا از پرداخت هرگونه مالیات معاف هستند.

<sup>۱۴</sup> تو ای عزرا، با حکستی که خدا به تو داده است، حکام و قضاتی را که شریعت خدایت را می‌دانند برای رسیدگی به مسایل مردم غرب رود فرات انتخاب کن. اگر آنها با شریعت خدای تو آشنا نباشند، باید ایشان را تعلیم دهی. <sup>۱۵</sup> اگر کسی نخواهد از شریعت خدای تو و دستور پادشاه اطاعت کند، باید بی‌درنگ مجازات شود؛ مجازات او یا مرگ است یا تبعید، یا ضبط اموال یا زندان.

<sup>۱۶</sup> سپس عزرا اینطور دعا کرد: «سپاس بر خداوند، خدای ایجاد ماسا که این اشتیاق را در دل پادشاه گذاشت، تا خانه خداوند را که در اورشلیم است زینت دهد. <sup>۱۷</sup> خداوند، خدایم را شکر می‌کنم که مرا مقبول پادشاه و مشاوران و تمام مقامات مقتدرش گردانید و به من قوت بخشید تا بتوانم سران طایفه‌های اسرائیل را جمع کنم تا با من به اورشلیم بازگردند.»

### اسامی سران خاندان‌هایی که همراه عزرا بازگشتند

این است نامهای سران طایفه‌های اسرائیلی که در دوران سلطنت اردشیر همراه من از بابل به اورشلیم بازگشتند:

<sup>۱</sup> جرشوم، از طایفه فینحاس؛

دانیال، از طایفه ایتامار؛

حطوش (پسر شکتیا)، از طایفه داود؛

زکریا، و ۱۵۰ مرد دیگر از طایفه فرعوش؛

الیهو عینای (پسر زرحیا)، و ۲۰۰ مرد دیگر از طایفه لحت مواب؛

شکتیا (پسر یحیی نیل)، و ۳۰۰ مرد دیگر از طایفه زتو؛

عابد (پسر یونانان)، و ۵۰ مرد دیگر از طایفه عادیان؛

اشعیا (پسر عتلیا)، و ۷۰ مرد دیگر از طایفه عیلام؛

زبدیا (پسر میکائیل)، و ۸۰ مرد دیگر از طایفه شمشلیا؛

عوبدیا (پسر یحیی نیل)، و ۲۱۸ مرد دیگر از طایفه یوآب؛

شلویت (پسر یوسفیا)، و ۱۶۰ مرد دیگر از طایفه بنی؛

زکریا (پسر یبای)، و ۲۸ مرد دیگر از طایفه یبای؛

یوحانان (پسر هفاملان)، و ۱۱۰ مرد دیگر از طایفه ازجد؛

عوتای، زبود، و ۷۰ مرد دیگر از طایفه بغوای.

الیفط، یعنی نیل، شمعیا و ۶۰ مرد دیگر که از طایفه ادونیقام بودند، بعداً به اورشلیم رفتند.

### بازگشت به اورشلیم

<sup>۱</sup> من همه را در کنار رودی که به شهر امو می‌رود جمع کردم و سه روز در آنجا اردو زدیم. وقتی در آن محل از قوم و کاهنانی که آمده بودند، بازدید کردم، از قبیله لاوی، در آنجا کسی را نیافتم. <sup>۲</sup> پس البعز، اری نیل، شمعیا، النانان، یاریب، النانان، تانان، زکریا و مشلام را که سران لایوان بودند به اتفاق یواریب و النانان که از علما بودند، احضار کردم <sup>۳</sup> و ایشان را با بغامی بش عبود، سرپرست یهودیان در کاسفیا فرستادم تا از او و بستگانش که خدمتگزاران خانه خدا در کاسفیا بودند بخواهند که خدمتگزارانی

\* منظره عزرا است.

برای خانه خدا نزد ما بفرستند.<sup>۱۸</sup> با لطف خدای ما، ایشان مرد کاردانی به نام شربیا را بنا به عیبهه نفر از پسران و برادرانش پیش ما فرستادند. (شربیا از نسل محلی، محلی پسر لاوی، و لاوی پسر اسرائیل بود.)<sup>۱۹</sup> آنها همچنین حبشیا و اشعیا را که از نسل مراری بود با برادران و پسرانش که بیست نفر بودند نزد ما فرستادند.<sup>۲۰</sup> علاوه بر این عده، ۲۰ نفر از خدمتگزاران خانه خدا نیز به ما ملحق شدند. (این افراد از نسل کسانی بودند که داود و امراه او ایشان را برای کمک به لاویان تعیین نموده بودند.) اسامی همه این ۲۲۰ نفر نوشته شد.

<sup>۲۱</sup> وقتی در کنار رود اهو بودیم، اعلام نمودم همگی روزه بگیریم تا به این وسیله خود را در حضور خدای خود فروتن کنیم و از او بخواهیم در این سفر ما را همراه زن و فرزندان و اموالمان حفظ نماید.<sup>۲۲</sup> بحجالت می‌شدم از پادشاه درخواست کنم سربازانی همراه ما بفرستد تا در طول راه در مقابل دشمنان از ما حمایت کنند، چون به پادشاه گفته بودم که خدا از کسانی که به او ایمان دارند محافظت می‌کند، اما آثانی را که او را ترک می‌گویند سخت مجازات می‌نماید.<sup>۲۳</sup> پس روزه گرفتیم و از خدا خواهش کردیم تا از ما محافظت کند و او نیز این کار را کرد.

<sup>۲۴</sup> از بین سران کاهنان، شربیا و حبشیا و ده کاهن دیگر را انتخاب کردم<sup>۲۵</sup> تا مسئول نگهداری و حمل طلا و نقره و هدایایی باشند که پادشاه و مشاوران و سفارت‌دهندگان نیز قوم اسرائیل برای خانه خدا بفرستاده بودند.<sup>۲۶</sup> مقدار طلا و نقره و هدایایی که به ایشان سپردم عبارت بود از: ۲۲ تن، نقره، ۳۴۰۰ کیلوگرم ظروف نقره، ۳۴۰۰ کیلوگرم طلا، ۲۰ جام طلا به ارزش هزار درهم، دو ظرف، مفرغی صیقلی خالص که مثل طلا گرانبها بود.

<sup>۲۸</sup> سپس به این کاهنان گفتم: «شما برای خداوند تقدیس شده‌اید و این طلا و نقره و ظروف نیز که مردم به خداوند، خدای اجدادتان، هدیه کرده‌اند، مقدس می‌باشند،<sup>۲۹</sup> پس، از آنها بدقت مواظبت کنید تا آنها را بدون کم و کاست، به سران کاهنان و لاویان،

بزرگان قوم اسرائیل در اورشلیم تحویل دهید تا در خزانه خانه خداوند بگذارند.»<sup>۳۰</sup> کاهنان و لاویان طلا و نقره و هدایا را تحویل گرفتند تا آنها را به خانه خدا در اورشلیم ببرند.

<sup>۳۱</sup> در روز دوازدهم ماه اول از کنار رود اهو کورچ کردیم و روانه اورشلیم شدیم و خدا ما در طول این سفر از خطر دشمنان و راهزنان محافظت نمود.<sup>۳۲</sup> سرانجام به اورشلیم رسیدیم و سه روز استراحت کردیم.

<sup>۳۳</sup> در روز چهارم ورودمان به اورشلیم، به خانه خدا رفتیم و نعام نقره و طلا و ظروف را وزن کردیم، به بریموت پسر اوربای کاهن تحویل دادیم. العازار پسر فیحاس و دو لاوی به نامهای یوزباد پسر یوشع، و نودعی پسر نبوی نیز با او بودند.<sup>۳۴</sup> همه این هدایا شمرده و وزن شد، و وزن آنها در همان موقع یادداشت گردید.

<sup>۳۵</sup> سپس همه ما که از تمیید بازگشته بودیم، برای خدای اسرائیل ۱۲ گاو، ۹۶ قوچ و ۷۷ بره بعنوان قربانی سوختنی تقدیم نمودیم و ۱۲ بز نیز برای کفاره گناه خود قربانی کردیم.<sup>۳۶</sup> وقتی نامه پادشاه به امرا و حکام او در غرب رود فرات داده شد، همگی آنان پشتیبانی خود را از قوم و ساختن خانه خدا اعلام داشتند.

### دعای عزرا

پس از پایان این امور، سران قوم اسرائیل پیش من آمدند و گفتند که قوم و کاهنان و لاویان خود را از قومهای بت پرست ساکن این دیار جدا نکرده‌اند و از اعمال قبیح کنعانی‌ها، حبشی‌ها، فرزی‌ها، بیوسی‌ها، عمونی‌ها، موآبی‌ها، مصری‌ها و اموری‌ها پیروی می‌کنند.<sup>۲</sup> مردان یهودی، از دختران این قومه‌ها برای خود و پسرانشان زنان گرفته‌اند و به این وسیله قوم مقدس را با قومهای بت پرست در هم آمیخته‌اند. در این فساد، سران و بزرگان قوم پیشقدم بوده‌اند.

<sup>۳</sup> وقتی این خبر را شنیدم، جامعه خود را دیدم، موی سر و دیش خود را کندم و متحیر نشستم. سپس

گروهی از کسانی که بخاطر این گناه قوم از خدای اسرائیل می‌ترسیدند نزد من جمع شدند و من تا وقت تقدیم قربانی عصر، همانطور نشسته ماندم.

<sup>۵</sup> در هنگام قربانی عصر از جای خود بلند شدم و با همان جامه دریده زانو زدم و دستهای خود را به حضور خداوند، خدایم بلند کرده، گفتم: «خدایا در نزد تو شرمسار و حجتالت می‌کنم که در حضور سر بلند کنم، چون گناهان ما از سر ما گذشته و خطاهای ما سر به فلک کشیده است.<sup>۶</sup> قوم ما از زمانهای گذشته تا بحال مرتکب گناهان زیادی شده‌اند، به همین دلیل است که ما و پادشاهان و کاهنانمان به دست پادشاهان دیگر کشته و اسیر و غارت و رسوا شده‌ایم، و این رسوایی تا امروز سیرم باقی است.<sup>۸</sup> و حال مدتی است که لطف تو ای خداوند، خدای ما، شامل حال ما شده و تو عده‌ای از ما را از اسارت بیرون آورده در این مکان مقدس مستقر ساخته‌ای و به ما شادی و حیات تازه بخشیده‌ای.<sup>۹</sup> ما اسیر و برده بودیم، ولی تو ما را در حالت بردگی ترک نمودی، بلکه ما را مورد لطف پادشاهان پارس قرار دادی. تو به ما حیات تازه بخشیده‌ای تا بتوانیم خانه تو را بازسازی کنیم و در سرزمین یهودا و شهر اورشلیم در امان باشیم.

<sup>۱۱</sup> «و حال ای خدای ما، پس از این همه لطف، چه می‌توانیم بگوییم؟ در حالیکه بار دیگر از دستورات تو که توسط انبیایت به ما داده بودی، سرپیچی کرده‌ایم. آنها به ما گفته بودند که سرزمینی که بزودی آن را به تصرف خود درخواهیم آورد زمینی است که بر اثر اعمال قبیح ساکنان بت پرست آن نجس شده است و سراسر آن پر از فساد و بلذتی است.<sup>۱۲</sup> به ما فرمودند که دختران خود را به پسران اهالی آنجا ندهیم و نگذاریم پسران ما با دختران ایشان ازدواج کنند و نیز هرگز به آن قومه کمک نکنیم تا بتوانیم از آن سرزمین حاصلخیز بهره‌مند شویم و آن را برای فرزندانمان تا ابد به ارث بگذاریم.<sup>۱۳</sup> اما ما مرتکب اعمال زشت و گناهان بزرگی شدیم و تو ما را تنبیه کردی. ولی می‌دانیم کمتر از آنچه که سزاوار بسویم ما را تنبیه نسوی و گذاشتی از اسارت

آزاد شویم.<sup>۱۴</sup> با وجود این، باز از دستورات تو سرپیچی نکرده‌ایم و با این قومهای فاسد وصلت کرده‌ایم. حال بدون شک مورد خشم تو قرار خواهیم گرفت و حتی یکفر از ما نیز زنده باقی نخواهد ماند.<sup>۱۵</sup> ای خداوند، خدای اسرائیل، تو خدای عادل هستی. ما بازماندگان قوم اسرائیل در حضور تو به گناه خود اعتراف می‌کنیم، هر چند به سبب این گناه شایسته نیستیم در حضورت بایستیم.»

### جدایی از زنان غیر یهودی

معمنطور که عزرا در مقابل خانه خدا روی بر زمین نهاده بود و گریه‌کنان دعا و اعتراف می‌کرد، عده زیادی از مردان و زنان و اشغال اسرائیلی نیز دورش جمع شدند و با او گریه کردند.

<sup>۱</sup> سپس شکبیا پسر بیسی ثیل که از طایفه میلام بود به عزرا گفت: «ما اعتراف می‌کنیم که نسبت به خدای خود گناه ورزیده‌ایم، چون با زنان غیر یهودی ازدواج کرده‌ایم. ولی با وجود این، باز امید برای بنی اسرائیل باقی است.<sup>۲</sup> اینک در حضور خدای خویش قول می‌دهیم که از زنان خود جدا شویم و آنها را از فرزندانمان از این سرزمین دور کنیم. ما در این مورد از دستور تو و آثانی که از خدا می‌ترسند پیروی می‌کنیم، و طبق شریعت عمل می‌نمایم.<sup>۳</sup> حال برخیز و به ما بگو چه کنیم. ما از تو پشتیبانی خواهیم کرد، پس ناامید نباش و آنچه لازم است انجام ده.»

<sup>۵</sup> آنگاه عزرا بلند شد و از سران کاهنان و لاویان و تمام بنی اسرائیل خواست تا قسم بخورند که هر چه شکنگفته است انجام دهند، و همه قسم خوردند. سپس عزرا از برابر خانه خدا برخاست و به اطاق یهو حاتان (بسر الیاشب) رفت و شب در آنجا ماند، ولی نه نان خورد و نه آب نوشید، چون بسبب گناه قوم ماتم گرفته بود.

<sup>۸</sup> پس در سراسر یهودا و اورشلیم اعلام شد که تمام قوم باید در عرض سه روز در اورشلیم جمع شوند و اگر کسی از آمدن خودداری کند طبق تصمیم سران و بزرگان قوم اموال او ضبط خواهد گردید و

خود او هم از میان قوم اسرائیل طرد خواهد شد.<sup>۹</sup> پس از سه روز که روز بیستم ماه نهم بود، تمام مردان یهودا و بنیامین دراورشلیم جمع شدند و در میدان جلو خانه خدا نشستند. آنها بسبب اهمیت موضوع و بسخاطر باران شدیدی که می‌بارید، می‌لرزیدند.<sup>۱۰</sup> سپس عزرای کاهن بلند شد و به ایشان چنین گفت: «شما مرتکب گناه شده‌اید، چون با زنان غیریهودی ازدواج کرده‌اید و با این کارتان به گناهان بنی اسرائیل افزوده‌اید.»<sup>۱۱</sup> حال در حضور خداوند، خدای اجدادتان به گناهان خود اعتراف کنید و خواست او را به جا آورید. خود را از قوهایی که در اطراف شما هستند دور نگهدارید و از این زنان بیگانه جدا شوید.»

<sup>۱۲</sup> همه با صدای بلند جواب دادند: «آنچه گفته‌ای انجام می‌دهیم.»<sup>۱۳</sup> ولی این کاری یکی دو روز نیست، چون عده کسانی که به چنین گناهی آلوده شده‌اند زیاد است. در ضمن باران هم شدت می‌بارد و بیش از این نمی‌توانیم در اینجا بایستیم.<sup>۱۴</sup> بگذار سران ما در اورشلیم بمانند. و به این کار رسیدگی کنند. سپس هر کس که زن غیریهودی دارد، در وقت تعیین شده با بزرگان و قضات شهر خود بیاید تا به وضعیت رسیدگی شود و خشم خدای ما از ما برگردد.»<sup>۱۵</sup> کسی با این پیشنهاد مخالفت نکرد، جز یونانان (پسر عسائیل) و یحزیا (پسر توفه) که از پشتیبانی مشلام و شبثای لوی، برخوردار بودند.

<sup>۱۶</sup> قوم این روش را پذیرفتند و عزرای کاهن چند نفر از سران طایفه‌ها را انتخاب کرد و اسامی‌شان را نوشت. این گروه، روز اول ماه دهم تحقیق خود را شروع کردند،<sup>۱۷</sup> و در عرض سه ماه به وضع مردانی که همسران بیگانه داشتند رسیدگی نمودند.

#### اسامی مردانی که زنان بیگانه داشتند

<sup>۱۸</sup> این است اسامی مردانی که زنان بیگانه داشتند: از کاهنان:

از طایفه یهوشع پسر یهوصادق و برادرانش: معسیا، الیعزر، یاریب، جدلیا.<sup>۱۹</sup> این مردان قول دادند که از

همسران بیگانه خود جدا شوند و هر یک برای بخشیده شدن گنااهش، یک فوج برای قربانی تقدیم کرد.

<sup>۲۰</sup> از طایفه امیر: حنانی و زبدیا.

<sup>۲۱</sup> از طایفه حاریم: معسیا، ایلیا، شمعیا، یحی تیل، عزریا.

<sup>۲۲</sup> از طایفه فشحور: الیوعینای، معسیا، اسماعیل، نثن تیل، یوزاباد، العاسه.

<sup>۲۳</sup> از لاویان.

یوزاباد، شمعی، قلابا (معروف به قلیطا)، فتحیا، یهودا، الیعزر.

<sup>۲۴</sup> از نوازندگان:

الیاشیب.

از نگهبانان خانه خدا:

شلوم، طالم، اوری.

<sup>۲۵</sup> از بقیه قوم:

از طایفه فرعوش: رمیا، یزیا، ملکیا، میامین، العازار، ملکیا، بنایا.

<sup>۲۶</sup> از طایفه عیلام: متنیا، زکریا، یحی تیل، عبدی، بریموت، ایلیا.

<sup>۲۷</sup> از طایفه زسو: الیوعینای، الیاشیب، متنیا، بریموت، زاباد، عزیزا.

<sup>۲۸</sup> از طایفه بنای: بهوحانان، حننیا، زبای، عتلائی.

<sup>۲۹</sup> از طایفه بانی: مشلام، ملوک، عدایا، یاشوب، شآل، داموت.

<sup>۳۰</sup> از طایفه فحت موآب: عدنا، کلال، بنایا، معسیا، متنیا، بصل تیل، بنوی، منسی.

<sup>۳۱، ۳۲</sup> از طایفه حاریم: الیعزر، اشیا، ملکیا، شمعیا، شمعون، بنیامین، ملوک، شمربا.

<sup>۳۳</sup> از طایفه حاشوم: متنای، متانه، زاباد، الیغلف، بریمای، منسی، شمعی.

<sup>۳۴-۳۷</sup> از طایفه بانی: معدای، عمرام، اوئیل، بنایا، بیدیا، کلوهی، ونبأ، مریموت، الیاشیب، متنیا، متنای، یسو.

<sup>۳۸-۴۲</sup> از طایفه بنوی: شمعی، شلمیا، ناتان، عدایا، مکدبای، شاشای، شاری، عزرتیل، شلمیا، شمربا،

شلوم، امریا، یوسف.

<sup>۴۳</sup> از طایفه نبو: یحی تیل، متنیا، زاباد، زینبا، بدو، یوئیل، بنایا.

<sup>۴۴</sup> از طایفه امیر: حنانی و زبدیا.

<sup>۴۵</sup> از طایفه حاریم: معسیا، ایلیا، شمعیا، یحی تیل، عزریا.

<sup>۴۶</sup> از طایفه فشحور: الیوعینای، معسیا، اسماعیل، نثن تیل، یوزاباد، العاسه.

<sup>۴۷</sup> از لاویان.

یوزاباد، شمعی، قلابا (معروف به قلیطا)، فتحیا، یهودا، الیعزر.

<sup>۴۸</sup> از نوازندگان:

الیاشیب.

از نگهبانان خانه خدا:

شلوم، طالم، اوری.

<sup>۴۹</sup> از بقیه قوم:

از طایفه فرعوش: رمیا، یزیا، ملکیا، میامین، العازار، ملکیا، بنایا.

<sup>۵۰</sup> از طایفه عیلام: متنیا، زکریا، یحی تیل، عبدی، بریموت، ایلیا.

<sup>۵۱</sup> از طایفه زسو: الیوعینای، الیاشیب، متنیا، بریموت، زاباد، عزیزا.

<sup>۵۲</sup> از طایفه بنای: بهوحانان، حننیا، زبای، عتلائی.

<sup>۵۳</sup> از طایفه بانی: مشلام، ملوک، عدایا، یاشوب، شآل، داموت.

<sup>۵۴</sup> از طایفه فحت موآب: عدنا، کلال، بنایا، معسیا، متنیا، بصل تیل، بنوی، منسی.

<sup>۵۵، ۵۶</sup> از طایفه حاریم: الیعزر، اشیا، ملکیا، شمعیا، شمعون، بنیامین، ملوک، شمربا.

<sup>۵۷</sup> از طایفه حاشوم: متنای، متانه، زاباد، الیغلف، بریمای، منسی، شمعی.

<sup>۵۸-۶۲</sup> از طایفه بانی: معدای، عمرام، اوئیل، بنایا، بیدیا، کلوهی، ونبأ، مریموت، الیاشیب، متنیا، متنای، یسو.

<sup>۶۳-۶۷</sup> از طایفه بنوی: شمعی، شلمیا، ناتان، عدایا، مکدبای، شاشای، شاری، عزرتیل، شلمیا، شمربا،

شلوم، امریا، یوسف.

<sup>۶۸</sup> از طایفه نبو: یحی تیل، متنیا، زاباد، زینبا، بدو، یوئیل، بنایا.

## نحمیا

کتاب نحمیا را می‌توان مرکب از چهار بخش دانست. بخش نخست: بازگشت نحمیا به اورشلیم بعنوان نماینده پادشاه فارسی، جهت رسیدگی به اوضاع سرزمین یهودا. بخش دوم: بازسازی حصار اورشلیم. بخش سوم: تلاوت تورات توسط عزرا که منجر به اعتراف و توبه قوم اسرائیل از گناهانشان می‌شود. بخش چهارم: سایر خدمات نحمیا بعنوان حاکم سرزمین یهودا.

یکی از ویژگیهای بارز این کتاب، نبی و توصیف اعماد راسخ نحمیا بر خداوند، و نیز دعا‌های مرتب او به درگاه وی می‌باشد.

### گزارش نحمیا، پسر حکیلیا:

در ماه کیسلو، در بیستمین سال سلطنت اردشیر، وقتی در کاخ سلطنتی شوش بودم،<sup>۱</sup> یکی از برادران یهودیام به اسم حنای با چند نفر دیگر که تازه از سرزمین یهودا آمده بودند، به دیدن آمدند. از ایشان دربارهٔ وضع کسانی که از تبعید بازگشته بودند و نیز اوضاع اورشلیم سؤال کردم.<sup>۲</sup> آنها جواب دادند: «ایشان در شدت تنگی و خواری به سر می‌برند. حصار شهر هنوز خراب است و دروازه‌های سوخته آن تعمیر نشده است.»<sup>۳</sup> وقتی این خبر را شنیدم، نشستم و گریه کردم. از شدت ناراحتی چند روز لب به غذا نزنم، و در تمام این مدت، در حضور خدای آسمانها مشغول دعا بودم.

<sup>۴</sup> در دعا گفتم: «ای خداوند، خدای آسمانها! تو عظیم و مهیب هستی. تو در انجام وعده‌های خود نسبت به کسانی که تو را دوست می‌دارند و دستورات تو را اطاعت می‌کنند، امین هستی.<sup>۵</sup> به من نظر کن و دعای مرا که دربارهٔ ندگانگت، قوم اسرائیل، شت و روز به حضور تو تقدیم می‌کنم، بشنو. اعتراف می‌کنم که ما به تو گناه کرده‌ایم؛ ولی، من و قوم من مرتکب گناه بزرگی شده‌ایم و دستورات و احکام تو را که توسط خدمتگزار خود موسی به ما دادی، اطاعت نکرده‌ایم.<sup>۶</sup> اینک این سخنان خود را که به موسی فرمودی به یاد آور: «اگر گناهان کنید، شما را

### نحمیا / ۳

اجدادم را بازسازی کنم.»

<sup>۷</sup> پادشاه در حالی که ملکه در کنار او نشسته بود، با رفتن موافقت کرده، پرسید: «سفرت چقدر طول خواهد کشید و چه وقت مراجعت خواهی نمود؟» من نیز زمانی برای بازگشت خود تعیین کردم.

<sup>۸</sup> سپس به پادشاه گفتم: «اگر پادشاه صلاح بدانند، برای حاکمان منطقه غرب رود فرات نامه بنویسند و سفارش مرا به ایشان بکنند تا اجازه بدهند از آن منطقه عبور کنم و به سرزمین یهودا برسم.»<sup>۹</sup> یک نامه هم برای آساف، مسئول جنگلهای سلطنتی بنویسند و به او دستور بدهند تا برای بازسازی دروازه‌های قلعهٔ کنار خانهٔ خدا و حصار اورشلیم و خانهٔ خودم، به من کار بدهد.» پادشاه تمام درخواستهای مرا قبول کرد، زیرا دست مهربان خدایم بر سر من بود.

<sup>۱۰</sup> وقتی به غرب رود فرات رسیدم، نامه‌های پادشاه را به حاکمان آنجا دادم. (این را هم باید اضافه کنم که پادشاه برای حفظ جانم، چند سردار سپاه و عده‌ای سواره نظام همراه من فرستاده بود.)<sup>۱۱</sup> ولی وقتی منسلط (از اهالی حورون) و طوییا (یکی از مأموران عمونی) شنیدند که من آمده‌ام، بسیار ناراحت شدند، چون دیدند کسی پیدا شده که می‌خواهد به قوم اسرائیل کمک کند.

<sup>۱۲</sup> من به اورشلیم رفتم و تا سه روز در مورد نقشه‌هایی که خدا دربارهٔ اورشلیم در دل من گذاشته بود، با کسی سخن نگفتم. سپس یک شب، چند نفر را با خود برداشتم و از شهر خارج شدم. من سوار الاغی بودم و دیگران پیاده می‌آمدند.<sup>۱۳</sup> از «دروازهٔ دره» خارج شدم و بطرف «چشمهٔ اژدها» و از آنجا تا «دروازهٔ شاکوبه» رفتم و حصار خراب شدهٔ اورشلیم و دروازه‌های سوخته شدهٔ آن را از نزدیک دیدم.<sup>۱۴</sup> سپس به «دروازهٔ چشمه» و «استخر پادشاه» رسیدم؛ ولی الاغ من نتوانست از میان خرابه‌ها رد شود.<sup>۱۵</sup> پس بطرف درهٔ قدرون رفتم و از کنار دره، حصار شهر را بازرسی کردم. سپس از راهی که آمده بودم بازگشتم و از «دروازهٔ دره» داخل شهر شدم.

<sup>۱۶</sup> مقامات شهر نفهمیدند که من به کجا و برای چه منظوری بیرون رفته بودم، چون تا آن موقع دربارهٔ

نقشه‌هایم به کسی چیزی نگفته بودم. یهودیان اعم از کاهنان، رهبران، بزرگان و حتی کسانی که باید در این کار شرکت کنند از نقشه‌هایم بی‌اطلاع بودند.

<sup>۱۷</sup> آنگاه به ایشان گفتم: «شما خوب می‌دانید که چه بلایی بسر شهر ما آمده است، شهر ویران شده و دروازه‌هایش سوخته است. بایبید حصار را دوباره بسازیم و خود را از این رسوایی آزاد کنیم!» سپس به ایشان گفتم که چه گفتگوی با پادشاه داشته‌ام و چگونه دست خدا در این کار بوده و مرا یاری نموده است. ایشان جواب دادند: «پس دست بکار بشویم و حصار را بسازیم!» و به این ترتیب آمادهٔ این کار خیر شدند.

<sup>۱۸</sup> ولی وقتی منسلط، طوییا و چشم عرب از نقشهٔ ما با خبر شدند، ما را مسخره و اهانت کردند و گفتند: «چه می‌کنید؟ آیا خیال دارید به صد پادشاه شورش کنید؟»

<sup>۱۹</sup> جواب دادم: «خدای آسمانها، ما را که خدمتگزاران او هستیم یاری خواهد کرد تا این حصار را دوباره بسازیم. ولی شما حق ندارید در امور شهر اورشلیم دخالت کنید، زیرا این شهر هرگز به شما تعلق نداشته است.»

**آنگاه الیاشبک که کاهن اعظم بود به اتفاق کاهنان دیگر، حصار شهر را تا «برج صد» و «برج حنن لیل» بازسازی نمودند. سپس «دروازه گوتسند» را ساختند و درهایش را کار گذاشتند و آن را تقدیس کردند.<sup>۲</sup> قسمت دیگر حصار را اهالی اریحا و قسمت بعدی را عده‌ای به سرپرستی زکور (پسر امری) بازسازی کردند.**

<sup>۳</sup> پسران حسنه «دروازهٔ ماهی» را برپا کردند. ایشان تیرها و درهای آن را کار گذاشتند و قفلها و پشت بندهایش را وصل کردند.<sup>۴</sup> مریبوت (پسر اوریا نوهٔ حوقص) قسمت بعدی حصار را تعمیر کرد. در کنار او شللام (پسر برکیا و نوهٔ شلیزبیل) و مصادوق (پسر بعنا) قسمت دیگر را تعمیر کردند.<sup>۵</sup> اهالی نفعوس قسمت بعدی حصار را بازسازی نمودند؛ ولی بزرگان ایشان از کارفرمایان اطاعت نکردند و از کار کردن امتناع ورزیدند.

۶ یویاداع (پسر فاسیح) و مشلام (پسر بسودیا) و دروازه کهنه را تعمیر نمودند. ایشان تیرها را نصب کردند، درها را آگار گذاشتند و قفله‌ها و پشت‌بندهایش را وصل کردند. ۷ در کنار ایشان سلتیا اهلی جبعون، یادون اهلی میرونوت و اهالی جبعون و مصفه قسمت بعدی حصار را تا مقر حاکم ناحیه غرب رود فرات تعمیر کردند. ۸ عزری ئیل (پسر حرایا) که از زرگران بود قسمت بعدی را تعمیر کرد. در کنار او حننیا که از عطاران بود قسمت دیگر حصار را بازسازی نمود. به این ترتیب آنها حصار اورشلیم را تا «دیوار عرضی» تعمیر کردند.

۹ قسمت بعدی را رافایا (پسر حور) تعمیر کرد. او شهردار نصف شهر اورشلیم بود. ۱۰ پدایا (پسر حروماف) قسمت دیگر حصار را که نزدیک خانه‌اش بود تعمیر کرد. قسمت بعدی را حظوش (پسر حننیا) بازسازی نمود. ۱۱ ملکیا (پسر حاریم) و حشوب (پسر فخت موآب) برج نوره‌ها و قسمت بعدی حصار را تعمیر کردند. ۱۲ شلوم (پسر هلو حیث) و دختران او قسمت بعدی را ساختند. او شهردار نصف دیگر شهر اورشلیم بود.

۱۳ حانون به اتفاق اهالی زانوح و دروازه دره را ساخت، درها را آگار گذاشت و قفله‌ها و پشت‌بندهایش را وصل کرد؛ سپس پانصد متر از حصار را تا «دروازه خاکروبه» تعمیر نمود.

۱۴ ملکیا (پسر رساب)، شهردار بیت حکاریم، «دروازه خاکروبه» را تعمیر کرد و درها را آگار گذاشت و قفله‌ها و پشت‌بندهایش را وصل کرد.

۱۵ شلون (پسر کلحوزه)، شهردار مصفه، «دروازه چشمه» را تعمیر کرد و تیرها و درها را آگار گذاشت و قفله‌ها و پشت‌بندهایش را وصل کرد. سپس حصار را از «حوض سلوه‌اح» که کنار باغ پادشاه بود تا پله‌هایی که به بخش شهر دود می‌رسید، تعمیر کرد. ۱۶ در کنار او نحما (پسر عزریق)، شهردار نصف شهر بیت‌صو، حصار را تا مقابل آرامگاه داود و تا سخنر آب و فرارگاه نظامی تعمیر کرد.

۱۷ قسمت‌های دیگر حصار توسط ابن لاویان بازسازی شد:

رحوم (پسر بانی) قسمتی از حصار را تعمیر کرد. حشیا شهردار نصف شهر قفله، قسمت دیگر حصار را که در ناحیه او واقع شده بود بازسازی نمود. ۱۸ در کنار او بوای (پسر حیناداد) شهردار نصف دیگر قفله قسمت بعدی را تعمیر نمود. ۱۹ قسمت دیگر حصار را عازر (پسر یسوع) که شهردار مصفه بود از روبروی اسلحه‌خانه تا پیچ حصار تعمیر کرد. ۲۰ قسمت بعدی را باروک (پسر زبای) از سرپیچ حصار تا دروازه خانه الیاشیب کاهن اعظم بازسازی نمود. ۲۱ مریموت (پسر اوریا و نوه هفوص) قسمت بعدی حصار را از دروازه خانه الیاشیب تا انتهای خانه‌اش تعمیر کرد.

۲۲ قسمت‌های دیگر حصار توسط ابن کاهنان بازسازی شد:

کاهنانی که از حومه اورشلیم بودند قسمت بعدی حصار را تعمیر کردند. ۲۳ بنیامین، حشوب و عزریا (پسر معسیا و نوه عننیا) قسمت دیگر حصار را که مقابل خانه‌شان قرار داشت تعمیر کردند. ۲۴ بنوی (پسر حیناداد) قسمت دیگر حصار را از خانه عزریا تا پیچ حصار تعمیر کرد. ۲۵ و فالال (پسر اوای) از پیچ حصار تا برج کاخ بالایی پادشاه که نزدیک حیاط زندان است نوسازی کرد. قسمت بعدی را پدایا (پسر فرعوش) تعمیر نمود. ۲۶ خدمتگزاران خانه خدا که در حوض زندگی می‌کردند، حصار را از مشرق «دروازه آب» تا برج بیرونی تعمیر کردند. ۲۷ اهالی تقووع حصار را از برج بیرونی تا «دیوار حوض» بازسازی کردند. ۲۸ دست‌های از کاهنان نیز قسمتی از حصار را که از «دروازه اسب» شروع می‌شد تعمیر کردند. هر یک از ایشان حصار مقابل خانه خود را بازسازی نمودند.

۲۹ سادوق (پسر امیر) هم حصار مقابل خانه خود را تعمیر کرد. قسمت بعدی را شمعیا (پسر شکینیا) نگاهبان دروازه شرقی، بازسازی نمود. ۳۰ حننیا (پسر شلمیا) و حانون (پسر ششم صالاف)، قسمت‌های بعدی را تعمیر کردند، مشلام (پسر برکیا) حصار مقابل خانه خود را بازسازی کرد. ۳۱ ملکیا که از زرگران بود قسمت بعدی حصار را تا خانه‌های خدمتگزاران خانه خدا و خانه‌های تاجران که در مقابل «دروازه بازرسی» قرار داشتند و تا برجی که در پیچ حصار

است، تعمیر کرد. ۳۲ زرگران و تاجران بقیه حصار را تا دروازه گوسفند بازسازی نمودند.

۴ وقتی سنبط شنید که ما یهودیان مشغول تعمیر حصار هستیم بشدت عصبانی شد و در حضور همراهان و افسران سامری، ما را مسخره کرده، گفت: «این یهودیان ضعیف چه می‌کنند؟ آیا خیال می‌کنند با تقدیم قربانی می‌توانند در یک روز حصار را بسازند؟ آیا می‌توانند از خرابه‌های این شهر سوخته، سنگهای برای بازسازی حصار تهیه کنند؟»  
۳ طوییا که در کنار او ایستاده بود با ریشخند گفت: «حصار آفتدر سست است که حتی اگر یک روباه از روی آن رد شود، خراب خواهد شد!»

۴ آنگاه من دعا کردم: «ای خدای ما، دعای ما را با بشنو! بین چگونه ما را مسخره می‌کنند. بگذار هر چه به ما می‌گویند بر سر خودشان بیاید. آنها را به سرزمینی بیگانه تبعید کن تا مزه اسیری را بچشند. این بدی ایشان را فراموش نکن و گناهانشان را نبخش، زیرا به ما که حصار را می‌سازیم امانت کرده‌اند.»

۵ پس به بازسازی حصار ادامه دادیم و چیزی نگذشت که نصف بلندی آن تمام شد، چون مردم با اشتیاق زیاد کار می‌کردند.

۶ وقتی سنبط، طوییا، عرب‌ها، عموینی‌ها و اشودایی‌ها شنیدند که کار بسرعت پیش می‌رود و شکاف‌های دیوار تعمیر می‌شود، بسیار عصبانی شدند، او توطئه چندین‌که به اورشلیم حمله کنند و آشوب به پا نمایند و جلو پیشرفت کار را بگیرند. ۹ ما به حضور خدای خود دعا کردیم و برای حفظ جان خود، در شهر نگاهبانانی قرار دادیم تا شب و روز نگاهبانی بدانند.

۱۰ از طرف دیگر، کارفرمایان لب به اعتراض گشوده، گفتند: «کارگران خسته شده‌اند. آوار آفتدر زیاد است که ما به تنهایی نمی‌توانیم آن را جیح کنیم و حصار را تعمیر نامیم.»

۱۱ در ضمن ما توطئه می‌پدید سخنیان بر سر ما بریزند و نابودمان کنند و جلو کار را بگیرند. ۱۲ یسهودیانی که در شهرهای دشمنان ما زندگی

می‌کردند بارها به ما هشدار دادند که مواظب حمله دشمنان باشیم. ۱۳ پس، از هر خاندان نگاهبانانی تعیین کردم و ایشان را با شمشیر و نیزه و کمان مجهز نمودم تا در پشت حصار بایستند و از قسمتهایی که در آنجا حصار هنوز ساخته نشده بود محافظت کنند.

۱۴ سپس با در نظر گرفتن موقعیتی که داشتیم، سران قوم و مردم را جمع کردم و به ایشان گفتم: «واز کسی نترسد! فراموش نکنید که خداوند، عظیم‌ومجیب است، پس بخاطر هموطنان و خانه و خانواده خود بجنگید!»  
۱۵ دشمنان ما فهمیدند که ما به توطئه ایشان پی برده‌ایم و خدا نقشه‌شان را بهم زده است. پس ما سرکار خود بازگشتیم. ۱۶ و لی از آن روز به بعد، نصف کارگران کار می‌کردند و نصف دیگر با نیزه و سر و کمان و زره مسلح شده، نگاهبانی می‌دادند. سران قوم از آن روز که مشغول بازسازی حصار بودند حمایت می‌کردند. حتی کسانی که بار می‌بردند با یک دست کار می‌کردند و با دست دیگر اسلحه حمل می‌نمودند. ۱۸ هر یک از بنایان نیز در حین کار شمشیر به کمر داشتند. شبیرویی کنار من ایستاده بود تا در صورت مشاهده خطر، شبیور را به صدا درآورد. ۱۹ به سران قوم و مردم گفتم: «محل کار ما آفتدر وسیع است که ما روی حصار در فاصله‌ای دور از یکدیگر قرار داریم، ۲۰ پس هر وقت صدای شبیور را شنیدید فوری نزد من جمع شوید. خدای ما برای ما جنگ خواهد کرد.»

۲۱ ما از طلوع تا غروب آفتاب کار می‌کردیم و همیشه نصف مردها سر پست نگاهبانی بودند. ۲۲ دشمنان به کارفرمایان و دستیاران ایشان گفتم که باید شبها در اورشلیم بمانند تا بتوانیم در شب نگاهبانی بدهیم و در روز کار کنیم. ۲۳ در تمام این مدت هیچکدام از ما لباس خود را درنیاریدیم و همیشه با خود اسلحه داشتیم، هم من، هم برادرانم، هم افرادم و هم محافظانم. حتی وقتی برای آب خوردن می‌رفتیم، اسلحه خود را به زمین نمی‌گذاشتیم.

۲۴ در این وقت جنجال بزرگی برپا شد. عده‌ای از مردان و زنان از یهودیان متزاد خود شکایت

کردند. بعضی از آنها می گفتند: «تعداد افراد خانواده ما زیاد است و ما نان کافی نداریم که بخوریم و زنده بمانیم.»

<sup>۴</sup> عده‌ای دیگر می گفتند: «ما مجبوریم مزرعه، باغ انگور و حتی خانه خود را گرو بگذاریم تا بتوانیم گند تهیه کنیم و از گرسنگی تلف نشویم.»

<sup>۵</sup> برخی دیگر نیز می گفتند: «ما پول قرض کرده‌ایم تا مالیات مزرعه و تاکستان خود را به پادشاه بپردازیم.»  
<sup>۶</sup> ما برادران ایشانی و فرزندان ما هم مثل فرزندان ایشان یهودی‌اند، اما ما مجبوریم بچه‌های خود را بفروشیم. قبلاً بعضی از دختران خود را فروخته‌ایم و پول نداریم آنها را بازخرید کنیم، چون مزرعه‌ها و تاکستانهای ما هم در گرو است.»

وقتی این شکایت را شنیدم بسیار عصبانی شدم و پس از فکر کردن، رؤسا و بزرگان قوم را سرزنش کرده، گفتم: «چرا بر برادران یهودی خود ظلم می کنید؟ سپس عده زیادی را جمع کردم و این یهودیان را به پای میز محاکمه کشیده،<sup>۸</sup> گفتم: «ما تا آنجا که توانستیم برادران یهودی خود را که به اسارت فروخته شده بودند بازخرید کرده‌ایم. حال شما ایشان را مجبور می کنید خود را به شما بفروشند. مگر ممکن است یک یهودی به برادر یهودی خود فروخته شود؟» آنها برای دفاع از خود جوابی نداشتند.

<sup>۹</sup> در ادامه حرفهایم گفتم: «آزادی که شما می کنید خوب نیست! مگر از خدا نمی ترسید؟ چرا می خواهید کاری کنید که دشمنانمان ما را مسخره کنند.» من و برادران و افرادم به برادران یهودی، بدون سود پول و غله قرض می دهم، از شما هم می خواهم از رباخواری دست بردارید.<sup>۱۱</sup> مزرعه‌ها، تاکستانها، باغهای زیتون و خانه‌هایشان را و نیز سودی را که از ایشان گرفته‌اید همین امروز پس بدهید.»

<sup>۱۲</sup> رؤسا و بزرگان جواب دادند: «آنچه گفتی انجام خواهیم داد. املاکشان را به ایشان پس خواهیم داد و از ایشان چیزی مغالطه نخواهیم کرد.»

آنگاه کاهنان را احضار کردم و از رؤسا و بزرگان حواستم در حضور ایشان قسم بخورند که این کار را

خواهند کرد.<sup>۱۳</sup> سپس شال کمر خود را باز کرده، نکان دادم و گفتم: «خدا اینچنین شما را از خانه و دارایی‌تان بکند، اگر به قول خود وفا نکند.»

تمام قوم با صدای بلند گفتند: «آمین!» و از خداوند تشکر کردند و روساء و بزرگان نیز به قول خود وفا کردند.

<sup>۱۴</sup> در ضمن، در طول دوازده سالی که من حاکم یهودا بودم، یعنی از سال بیستم تا سال سی و دوم سلطنت اردشیر پادشاه پارس، نه خودم و نه برادرانم، از غذای مخصوص حاکمان استفاده نکردیم.<sup>۱۵</sup> حاکمان قبلی، علاوه بر خوراک و شرابی که از مردم می گرفتند، روزی چهل مثقال نقره نیز از ایشان مطالبه می کردند و مأموران آنها نیز بر مردم ظلم می کردند، ولی من هرگز چنین کاری نکردم، زیرا از خدا می ترسیدم.<sup>۱۶</sup> من در کار ساختن حصار شهر مشغول بودم و مزرعه‌های برای خود نخریدم. از مأمورانم خواستم که وقت خود را صرف تعمیر حصار شهر کنند.<sup>۱۷</sup> از این گذشته، علاوه بر مهمانانی که از قوم‌های دیگر داشتم، هر روز صد و پنجاه نفر از مردم یهود و بزرگانشان سر سفره من خوراک می خوردند.<sup>۱۸</sup> هر روز یک گاو، شش گوسفند پرواری و تعداد زیادی مرغ برای خوراک، و هر ده روز یکبار، مقدار زیادی از انواع گوناگون شرابها تدارک می دادم. با وجود این، هرگز از مردم نخواستیم سهمیه مخصوصی را که به حاکمان تعلق داشت به من بدهند، زیرا بار این مردم بقدر کافی سنگین بود.

<sup>۱۹</sup> ای خدای من، مرا به یاد آور و بسبب آنچه برای این قوم کرده‌ام مرا برکت ده.

سنبط، طوبیا، چشم عرب و بقیه دشمنان ما شنیدند که کار تعمیر حصار رو به اتمام است (هر چند تمام درهای دروازه‌ها را کار نگذاشته بودیم)،<sup>۲۰</sup> پس سنبط و چشم برای من پیام فرستادند که در یکی از دهات دشت اونو به دیدن ایشان بروم. ولی من پی بردم که می خواهند من در آسیبی برسانند؛<sup>۲۱</sup> پس جوابشان را اینطور دادم: «من مشغول کار مهمی هستم و نمی توانم دست از کارم بکشم و بدین شما بیایم.»

<sup>۲</sup> ایشان چهار بار برای من همان پیام را فرستادند و من هم هر بار همان جواب را دادم.<sup>۳</sup> بار پنجم، مأمور سنبط با یک نامه سرگشاده پیش من آمد؛ مضمون نامه چنین بود:

چشم به من می گوید که بین مردم شایع شده که تو یهودیان قصد شورش داری، و به همین جهت است که دور شهر اورشلیم حصار می کشی؛ و بنا به این گزارش، تو می خواهی پادشاه ایشان بشوی.<sup>۴</sup> از این گذشته انبیا ی تعیین کرده‌ای تا در اورشلیم مردم را دور خود جمع کنند و بگویند که نحمیا پادشاه است. مطمئن باش این خبرها به گوش اردشیر پادشاه خواهد رسید. پس بهتر است پیش من بیایی تا دراین مورد با تو مشورت کنیم.»

<sup>۵</sup> جواب دادم: «آنچه می گویی حقیقت ندارد. اینها ساخته و پرداخته خودت است.»

<sup>۶</sup> آنها می خواستند با این حرفها ما را برترسانند تا از کار دست بکشیم. ولی من دعا کردم تا خدا مرا تقویت کند.

<sup>۷</sup> شمعی (پسر دلایا و نوه مهسبط نیل) در خانه خود بست نشسته بود و من به دیدنش رفتم. وقتی مرا دید، گفت: «وای هر چه زودتر در خانه خدا مسخفی بشویم و درها را قفل کنیم. چون امشب می آیند تو را بکشند!»

!! ولی من جواب دادم: «آیا می شود مردی مثل من از خطر فرار کند؟ من حق ندارم برای حفظ جانم داخل خانه خدا بشوم. من هرگز این کار را نمی کنم.»<sup>۸</sup> بعد فهمیدم که پیام شمعی از طرف خدا نبود، بلکه طوبیا و سنبط او را اجیر کرده بودند تا مرا برترسانند و اداوار کنند به خانه خدا فرار کنم و مرتکب گناه بشوم تا بتوانند مرا رسوا کنند.

<sup>۹</sup> آنگاه دعا کردم: «ای خدای من، طوبیا و سنبط را بسزای اعمالشان برسان و نیز به یاد آور که چگونه نوحه بیهوشی و ساینبیا می خواستند. مرا برترسانند.»

<sup>۱۰</sup> سرانجام کار از سازای حصار اورشلیم در بیست و پنجم ماه ایلول تمام شد. این کار پنجاه و دو روز طول کشید.<sup>۱۱</sup> وقتی دشمنان ما که در سرزمینهای مجاور ما بودند، این را دیدند، رسوا شدند و فهمیدند

که این کار با کمک خدای ما تمام شده است.<sup>۱۲</sup> در این مدت نامه‌های زیادی بین طوبیا و بزرگان یهودا رد و بدل شد.<sup>۱۳</sup> در یهودا بسیاری با او همدست شده بودند، چون هم خودش داماد شکنیا (پسر آرح) بود و هم پسرش یهوحنان با دختر مشلام (پسر برکیا) ازدواج کرده بود.<sup>۱۴</sup> مردم پیش من از طوبیا تعریف می کردند، و هر چه از من می شنیدند به او خبر می دادند. طوبیا هم برای اینکه مرا برترساند، نامه‌های تهدید آمیز برایم می نوشت.

پس از آنکه حصار شهر را تعمیر کردیم و دروازه‌ها را کار گذاشتیم و نگهبانان و نوزندگان و لایوان را سرکار گماشتیم،<sup>۱۵</sup> مسئولیت اداره شهر اورشلیم را به برادرم حنای و حنیا و آگادار کردم. حنیا فرمانده قلعه نظامی و مردی بسیار امین بود و در خدمت کسی به پای او نمی رسید.<sup>۱۶</sup> به ایشان دستور دادم که صبحها دروازه‌های اورشلیم را بعد از بالا آمدن آفتاب باز کنند و شبها نیز نگهبانان قبل از ترک پستشان دروازه‌ها را ببندند و قفل کنند. در ضمن، قفس نگهبانانی از اهالی اورشلیم تعیین کنند تا نگهبانی بدهند و هرکس خانه‌اش نزدیک حصار است، نگهبان آن قسمت حصار باشد.<sup>۱۷</sup> شهر اورشلیم بسیار وسیع بود و جمعیت آن کم، و هنوز خانه‌ها بازسازی نشده بود.

### اسامی کسانی که از تجدید برگشتند

(عزرا ۲: ۱-۷)

<sup>۱</sup> آنگاه خدای من در دلم گذاشت که تمام سران و بزرگان اهالی شهر را برای بررسی نسب نامه‌هایشان بسج کنم. نسب نامه‌های کسانی را که قبلاً به یهودا بازگشته بودند در کتابی با این مضمون یافتیم:

<sup>۲</sup> عده زیادی از یهودیانی که نیبوکدنصر، پادشاه بابل آنها را اسیر کرده به بابل برده بود، به یهودا و اورشلیم بازگشتند و هرکس به زادگاه خود رفت.<sup>۳</sup> رهبران یهودیان در این سفر عبارت بودند از: زروبابل، یهوشع، نحمیا، عزریا، رعصیا، نحمانی، مردخای، بلشان، مسفارت، بغوای، نوحوم، بعنه.

نام طایفه‌های یهودیانی که به وطن بازگشتند و

تعداد آنها به شرح زیر است:

۳۸-۸ از طایفه فرعوش ۲۱۷۲ نفر؛

از طایفه شفتلیا ۳۷۲ نفر؛

از طایفه آرح ۶۵۲ نفر؛

از طایفه فحت مواب (که از نسل یسوع و یوآب بود) ۲۸۱۸ نفر؛

از طایفه عیلام ۱۲۵۴ نفر؛

از طایفه زتوه ۸۴ نفر؛

از طایفه زکای ۷۶۰ نفر؛

از طایفه بنوی ۶۴۸ نفر؛

از طایفه بیای ۶۲۸ نفر؛

از طایفه ازجد ۲۳۲۲ نفر؛

از طایفه اودونیام ۶۶۷ نفر؛

از طایفه بغزای ۲۰۷ نفر؛

از طایفه عایدن ۶۵۵ نفر؛

از طایفه اطیر (که از نسل حزقیای بود) ۹۸ نفر؛

از طایفه حاشوم ۳۲۸ نفر؛

از طایفه بیضای ۳۲۴ نفر؛

از طایفه حاریف ۱۱۲ نفر؛

از طایفه جیعون ۹۵ نفر؛

از طایفه‌های بیت‌لحم و نطفوه ۱۸۸ نفر؛

از طایفه عناتوت ۱۲۸ نفر؛

از طایفه بیت سزومت ۴۲ نفر؛

از طایفه‌های فریت یعاریم، کفیره،

و بیثروت ۷۴۳ نفر؛

از طایفه‌های رامه و جیع ۶۲۱ نفر؛

از طایفه سخماس ۱۲۲ نفر؛

از طایفه‌های بیت‌ئیل و عای ۱۲۳ نفر؛

از طایفه نبوی ۵۲ نفر؛

از طایفه عیلام ۱۲۵۴ نفر؛

از طایفه حاریم ۳۲۰ نفر؛

از طایفه اریحا ۳۴۵ نفر؛

از طوایف لرد، حادید، و اوتو ۷۲۱ نفر؛

از طایفه سناعه ۳۹۳۰ نفر.

۲۲-۳۹ تعداد کاهنانی که به وطن بازگشتند، به شرح

زیر است:

از طایفه یادعیا (که از نسل یسوع بود) ۹۷۳ نفر؛

از طایفه امیر ۱۰۵۲ نفر؛

از طایفه فشحور ۱۲۴۷ نفر؛

از طایفه حاریم ۱۰۱۷ نفر.

تعداد لایوانی که به وطن بازگشتند به شرح زیر است:

از طایفه‌های یسوع و قدمی‌ئیل (که از نسل هودویا بودند) ۷۴ نفر؛

خوانندگان و نوازندگان خانه خدا (که از نسل اساف بودند) ۱۴۸ نفر؛

نگهبانان خانه خدا (که از نسل سلوم، اطیر، طلمون،

عقوب، حطیطا و شوای بودند) ۱۳۸ نفر.

۲۳-۲۶ خدمتگزاران خانه خدا که به وطن بازگشتند از طایفه‌های زیر بودند:

صیحا، حسوفا، طباعت، فیروس،

سیمعا، فادون، لبانه، حجابه،

شلمای، حانان، جدیل، جحر،

رایا، رصین، نفودا، جزام، عزه،

فاسیح، بیسای، معونیم،

نفوسیم، بقبوق، حقوما، حرحور،

بصلوت، محیدا، حرشا،

برقوس، سیسرا، تامح،

نصیح، حطیطا.

۲۷-۵۹ این افراد نیز که از نسل خادمان سلیمان پادشاه بودند به وطن بازگشتند:

سوطای، صوفرت، فریدا،

یعله، درقون، جدیل،

شفتلیا، حطیل، فوخرت حطابئیم،

آمون.

۶۰ خدمتگزاران خانه خدا و نسل خادمان سلیمان پادشاه، جمعاً ۳۹۲ نفر بودند.

۶۱ در این هنگام گروهی دیگر از نسل سلوم، تل حرشا، کروب، ادان و امیر، به اورشلیم و سایر

شهرهای یهودا بازگشتند. آنها نمی‌توانستند از طریق نسل‌نامه‌های خود ثابت کنند که اسرائیلی‌اند. ۶۲ اینها از طایفه‌های دلایا، طویبا و نفودا بودند که جمع ۶۴۲

نفر می‌شدند.

۶۳. از کاهنان سه طایفه به نامهای حیایا و هقوص و

برزلانی به اورشلیم بازگشتند. (بزرگ طایفه برزلائی همان برزلائی است که با یکی از دختران برزلائی

جلعادی ازدواج کرد و نام خانوادگی او را روی خود گذاشت). ۶۴ ولی ایشان چون نتوانستند از طریق نسب

نامه‌های خود ثابت کنند که از نسل کاهنان هستند، از کلمات اخراج شدند. ۶۵ حاکم یهودیان به ایشان اجازه

نداد از قربانیهای سهم کاهنان بخورند تا اینکه بوسیله اوریم و تمیم از طرف خداوند معلوم شود که آیا

ایشان واقعاً از نسل کاهنان هستند یا نه.

۶۶ پس جمعاً ۴۲۰۳۶ نفر به سرزمین یهودا برگشتند. علاوه بر این تعداد، ۳۳۷ غلام و کنیز و

۲۴۵ نوازنده مرد و زن نیز به وطن بازگشتند. ۶۷ آنها ۱۷۳۶ اسب، ۲۴۵ قاطر، ۴۳۵ شتر و ۶۷۲۰

الاغ با خود بردند.

۶۸ برخی از مردم برای بازسازی خانه خدا هدایا تقدیم کردند. حاکم یهودیان حدود هشت و نیم

کیلوگرم طلا، ۵۰ جام و ۵۳۰ دست لباس برای کاهنان هدیه کرد. سران قوم نیز ۱۶۸ کیلوگرم طلا و ۱۲۵۰

کیلوگرم نقره و بقیه قوم ۱۶۸ کیلوگرم طلا، ۱۴۰ کیلوگرم نقره و ۶۷ دست لباس برای کاهنان تقدیم

کردند.

۶۹ پس کاهنان، لایوان، نگهبانان، خوانندگان و نوازندگان، خدمتگزاران خانه خدا و بقیه قوم به یهودا آمدند و تا ماه هفتم همه آنها در شهرهای خود مستقر

شدند.

در روز اول ماه هفتم، تمام بنی اسرائیل به اورشلیم آمدند و در میدان روبه‌روی «دروازه

آب» جمع شدند و از عزرای کاهن خواستند ناکتاب تورات موسی را که خداوند به قوم اسرائیل عطا کرده

بود، بیاورد و بخواند.

پس عزرا تورات موسی را آورد و بالای یک منبر چوبی رفت که مخصوص این کار ساخته شده بود تا

موقع خواندن، همه بتوانند او را ببینند. سپس، در میدان روبه‌روی «دروازه آب» ایستاد و وقتی کتاب را

باز کرد، همه به احترام آن بلند شدند. او از صبح زود تا ظهر از کتاب تورات خواند. تمام مردان و زنان و

بچه‌هایی که در سنی بودند که می‌توانستند بفهمند، با دقت گوش می‌دادند. در طرف راست او متنباه، شمع،

عناپا، اوریا، حلقیا، معسیا و در طرف چپ او فدایا، میشائیل، ملکیا، حاشوم، حبشیدانه، زکریا و مشلام

ایستاده بودند.

۷۰ عزرا گفت: «سپاس بر خداوند، خدای عظیم! و تمام قوم دستهای خود را بلند کرده، در جواب گفتند:

«آمین!» و روی بر خاک نهاده، خداوند را پرستش کردند.

۷۱ سپس تمام قوم بر پا ایستادند و لایوان کتاب تورات را برای آنها خواندند و ترجمه و تفسیر کردند

تا مردم آن را بفهمند. این لایوان عبارت بودند از: یسوع، یانی، شربیا، یامین، عقوب، شبتای، هودایا،

معسیا، قلیطا، عزریا، یوزاباد، حنان و فلاویا. ۷۲ وقتی مردم مطلب تورات را شنیدند، گریه کردند.

پس عزرای کاهن و نحمیا که حاکم بود و لایوان که تورات را تفسیر می‌کردند به قوم گفتند: «در چنین

روزی نباید گریه کنید! چون امروز روز مقدس خداوند، خدای شماست. ۷۳ نباید غمگین باشید، بلکه

باید جشن بگیرید و شاد باشید، بخورید و نوشید و از خوراک خود به فقرا بدهید. این شادی خداوندی،

ماه قوت شما خواهد بود!»

۷۴ لایوان هم مردم را ساکت می‌کردند و می‌گفتند: «امروز روز مقدسی است، پس گریه نکنید و معزون

نباشید.»

۷۵ قوم رفتند، خوردند و نوشیدند، خوراک برای فقرا فرستادند و شادی کردند، زیرا کلام خدا را که برای ایشان خوانده شده بود فهمیده بودند.

۷۶ روز بعد، سران طایفه‌ها با کاهنان و لایوان نزد عزرا جمع شدند تا مطلب تورات را از او بشنوند.

۷۷ وقتی تورات خوانده شد، آنها متوجه شدند که خداوند به موسی فرموده بود قوم اسرائیل در مدنی که

عید خیمه‌ها را جشن می‌گیرند، باید در خیمه‌ها زندگی کنند. ۷۸ و تأکید شده بود که در تمام شهرهای

• اوریم و تمیم دو شریای بودند که بوسیله آنها خواست خدا را تشخیص می‌دادند.

اسرائیل و در شهر اورشلیم، اعلام شود که قوم به کوه مابرون و شاخه‌های درختان زیتون، آس، نخل و سایر درختان سایه‌دار بیاورند و خیمه درست کنند. ۱۶ پس قوم رفتند و شاخه‌های درخت آوردند و روی پشت بام و در حیاط خود، در حیاط خانه خدا، در میدان «دروازه آب» و در میدان «دروازه افرام»، خیمه‌ها درست کردند. ۱۷ تمام کسانی که از تبعید بازگشته بودند در مدت هفت روز عید، در سایه‌پناهی که ساختند بودند به سر بردند. آنها بی‌نهایت شاد بودند. از زمان پوشش به بعد، این مراسم رعایت نشده بود. ۱۸ در آن هفت روز جشن، عزرا هر روز از کتاب تورات می‌خواند. روز هشتم مطابق دستور موسی، جمع شده، با عبادت خدا جشن را به پایان رساندند.

۹ در روز بیست و چهارم همان ماه، بنی‌اسرائیل جمع شدند تا روزی عذر بکنند. آنها لباس عزرا برتن داشتند و بر سر خود خاک ریخته بودند. بنی‌اسرائیل که خود را از تمام بیگانگان جدا کرده بودند ایستادند و به گناهان خود و اجدادشان اعتراف نمودند. ۱ حدود سه ساعت از تورات خداوند، خدایشان با صدای بلند برای ایشان خوانده شد و سه ساعت دیگر به گناهان خود اعتراف کردند و همه خداوند، خدای خود را پرستش نمودند. ۲ سپس یک دسته از لاویان به نامهای یوشوع، بانی، قدمی تیل، شبنیا، بونی، شربیا، بانی و کثانی روی سکو ایستادند و با صدای بلند نزد خداوند، خدای خود دعا کردند.

۵ آنگاه یوشوع، قدمی تیل، بانی، حشبنیا، شربیا، هودیا، شبنیا و فتیحا که همگی از لاویان بودند با این کلمات قوم را در دعا هدایت کردند: «برخیزید و برخیزید، خدای خود را که از ازل تا ابد باقی است، ستایش کنید!

۶ «سپس بر نام پرجلال تو که بالاتر از تمام تمجیدهای ماست!» تو تنها خداوند هستی. آسمانها و ستارگان را تو آفریدی؛ زمین و دریا و موجودات آنها را تو به وجود آوردی؛ تو به همه اینها حیات بخشیدی. تمام فرشتگان آسمان، تو را سجده می‌کنند.

۷ «ای خداوند، تو همان خدای هستی که ابرام را

انتخاب کردی، و او را از شهر اور کلدانی‌ها بیرون آوردی و نام او را به ابراهیم تبدیل نمودی. ۸ او نسبت به تو امین بود و تو با او عهد بستنی و به او وعده دادی که سرزمین کنعانی‌ها، حیتی‌ها، اموری‌ها، فرزیه‌ها، یبوسی‌ها و جرجاشی‌ها را به او و به فرزندان او ببخشی. تو به قول خود عمل کردی، زیرا امین هستی. ۹ «تو رنج و سختی اجداد ما را در مصر دیدی و آه و ناله آنها را در کنار دریای سرخ شنیدی. ۱۰ معجزات بزرگی به فرعون و سردار او قوم او نشان دادی، چون می‌دیدي چگونه مصریها بر اجداد ما ظلم می‌کنند. بسبب این معجزات، شهرت باقی و شهرت تا به امروز باقی است. ۱۱ دریا را شکافتی و از میان آب، راهی برای عبور قوم خود آماده ساختی و دشمنانی را که آنها را تعقیب می‌کردند به دریا انداختی و آنها مثل سنگ به ته دریا رفتند و غرق شدند. ۱۲ در روز، با ستون ابر و در شب با ستون آتش، اجداد ما را در راهی که می‌بایست می‌رفتند هدایت کردی.

۱۳ «تو بر کوه سینا نزول فرمودی و از آسمان با ایشان سخن گفتی و قوانین خوب و احکام راست به ایشان بخشیدی. ۱۴ توسط موسی شریعت را به آنان دادی و روز مقدس سبت را عطا کردی. ۱۵ وقتی گرمسینه شدند، از آسمان به ایشان نان دادی، وقتی تشنه بودند، از صخره به ایشان آب دادی. به آنها گفتی به سرزمینی که قسم خورده بودی به ایشان بدهی داخل شوند و آن را به تصرف خود در بیاورند. ۱۶ ولی اجداد ما متکبر و خودمسر بودند و نخواستند از دستورات تو اطاعت کنند. ۱۷ آنها نه فقط به دستورات تو گوش ندادند و معجزاتی را که برای ایشان کرده بودی فراموش نمودند، بلکه باغی شدند و رهبری برای خود انتخاب کردند تا دوباره به مصر، سرزمین بردگی برگردند. ولی تو خدایی بخشنده و رحیم و مهربان هستی؛ تو پر از محبت هستی و دیر خشمگین می‌شوی؛ به همین جهت ایشان را ترک نکردی. ۱۸ با اینکه به تو امانت نموده جسمه گوساله‌ای را ساختند و گفتند: «این خدای ماست که ما را از مصر بیرون آورد.» ایشان بطرف مخلف گناه

کردند. ۱۹ ولی تو بسبب رحمت عظیم خود ایشان را در بیابان ترک نکردی و ستون ابر را که هر روز ایشان را هدایت می‌کرد و نیز ستون آتش را که هر شب راه را به ایشان نشان می‌داد، از ایشان دور نساختی. ۲۰ روح مهربان خود را فرستادی تا ایشان را تعلیم دهد. برای رفع گرسنگی، نان آسمانی را به آنها دادی و برای رفع تشنگی، آب به ایشان بخشیدی. ۲۱ «چهل سال در بیابان از ایشان نگهداری کردی بطوری که هرگز به چیزی محتاج نشدند؛ نه لباسشان پاره شد و نه پاهای ایشان ورم کرد.

۲۲ «ایشان را کمک کردی تا قومها را شکست دهند و سرزمین‌هایشان را تصرف کرده، مرزهای خود را وسیع سازند. ایشان سرزمین حشبون را از سیحون پادشاه و سرزمین باشان را از عوج پادشاه گرفتند. ۲۳ جمعیت ایشان را به اندازه ستارگان آسمان زیاد کردی و آنها را به سرزمینی آوردی که به اجدادشان وعده داده بودی. ۲۴ آنها به سرزمین کنعان داخل شدند و تو اهالی آنجا را مغلوب ایشان ساختی تا هرطور که بخواهند با پادشاهان و مردم آنجا رفتار کنند. ۲۵ قوم تو شهرهای حصاردار و زمینهای حاصلخیز را گرفتند، خانه‌هایی را که پر از چیزهای خوب بود از آن خود ساختند، و چاههای آب و باغهای انگور و زیتون و درختان میوه را تصرف کردند. آنها خوردند و سیر شدند و از نعمتهای بی‌حد تو برخوردار گشتند.

۲۶ «ولی ایشان نافرمانی کردند و نسبت به تو باغی شدند. به دستورات تو توجه نکردند و انبیا و تو را که سعی داشتند ایشان را بسوی تو باز گردانند، کشتند و با این کارها به تو امانت نمودند. ۲۷ پس تو نیز آنها را در جنگ دشمن اسیر کردی تا بر ایشان ظلم کنند. اما وقتی از ظلم دشمن نزد تو ناله کردند، تو از آسمان، رهبرانی فرستادی تا ایشان را از جنگ دشمن نجات دهند. ۲۸ «وقتی از امانت برخوردار شدند باز گناه کردند. آنگاه تو به دشمن اجازه دادی بر ایشان مسلط شود. با این حال، وقتی قومت بسوی تو بازگشتند و کمک خواستند، از آسمان به ناله ایشان گوش دادی

و با رحمت عظیم خود ایشان را بارها نجات بخشیدی. ۲۹ به ایشان هشدار دادی تا دستورات تو را اطاعت کنند، ولی بجای اطاعت از احکام حیاتبخش تو، با تکبر و سرسختی از تو رو برگردانیدند و احکام تو را زیر پا گذاشتند. ۳۰ سالها با ایشان مدارا کردی و بوسیله روح خود توسط انبیا به ایشان هشدار دادی، ولی ایشان توجه نکردند. پس باز اجازه دادی قومهای دیگر بر ایشان مسلط شوند. ۳۱ ولی باز بسبب رحمت عظیم خود، ایشان را بکلی از بین نبردی و ترک نگفتی، زیرا تو خدای رحیم و مهربان هستی! ۳۲ «و حال ای خدای ما، ای خدای عظیم و قادر و مهیب که به وعده‌های پر از رحمت خود وفا می‌کنی، این همه رنج و سختی که کشیده‌ام در نظر تو ناچیز نباید. از زمانی که پادشاهان آشور بر ما پیروز شدند تا امروز، بلاهای زیادی بر ما و پادشاهان و بزرگان و کاهنان و انبیا و اجداد ما نازل شده است. ۳۳ تو عادل هستی و هر بار که ما را مجازات کرده‌ای به حق بوده است، زیرا ما گناه کرده‌ایم. ۳۴ پادشاهان، سران قوم، کاهنان و اجداد ما دستورات تو را اطاعت نکردند و به اختطارهای تو گوش ندادند. ۳۵ در سرزمین پهناور و حاصلخیزی که به ایشان دادی از نعمت‌های فراوان تو برخوردار شدند، ولی تو را عبادت نکردند و از اعمال زشت خود دست برداشتند.

۳۶ «اما اینک در این سرزمین حاصلخیز که به اجدادمان دادی تا از آن برخوردار شویم، برده‌ای بیش نیستیم. ۳۷ محصول این زمین نصب پادشاهانی می‌شود که تو بسبب گناهانمان آنها را بر ما مسلط کرده‌ای. آنها هر طور می‌خواهند بر جان و مال ما حکومت می‌کنند و ما در شدت سختی گرفتار هستیم. ۳۸ با توجه به این اوضاع، اینک ای خداوند ما با تو پیمان ناگسستی می‌بندیم تا تو را خدمت کنیم و سران قوم ما همراه لاویان و کاهنان این پیمان را می‌کنند.»

◆ نحمیا حاکم، اولین کسی بود که این پیمان را امضاء کرد. بعد از او سدقیا، سپس افراد زیر آن را امضا کردند: ۱-۲ کاهنان:



سرایا، عزریا، امریا،  
فحور، امریا، ملکیا،  
حطوش، شبنیا، ملوک،  
حاریم، مریوت، عوبدیا،  
دانیال، جنتون، باروک،  
مشلام، ایبا، میامین،  
معزیا، بلجای، شمعیا.  
۱۳-۹ لاویان:  
یشوع (پسر ازبیا)، بنوی (پسر حیناداد)،  
قدمی نیل، شبنیا، هودیا، قلیطا،  
فلایا، حانان، میخا، رحوب،  
حشیا، زکوره، شریبا، شبنیا،  
هودیا، بانی، بنیتو.  
۱۴-۱۲ سران قوم:  
فرعوش، فحت موآب، عیلام، زتو،  
بانی، یونی، عزجد، بیای،  
ادونیا، بغوی، عودین، عاطیر،  
حزقیبا، عزوره، هودیا، حاشوم،  
بیضای، حاریف، عناتوت،  
نینای، محفیعیاش، مشلام،  
حزیر، مشیزئیل، صادوق،  
یدوع، فلفطیا، حانان، عنایا،  
هوش، حننیا، حشوب، هلوحیش،  
فلحا، شویق، رحوم، حشبنیا،  
معسیا، اخیبا، حانان، عانان،  
ملوک، حاریم، بعنه.

### متن پیمان

۲۸ ما مردم اسرائیل، کاهنان، لاویان، نگهبانان،  
دسته سرابندگان، خدمتگزاران خانه خدا، و تمام  
کسانی که با زنان، پسران و دختران بالغ خویش که با  
اطاعت از تورات خدا، خود را از قوم‌های بیگانه جدا  
کرده‌ایم،<sup>۲۸</sup> به این وسیله با برادران و سران قوم خود  
متحد شده، قسم می‌خوریم که دستورات خدا را که  
بوسط خدمتگزارش موسی داده شد اطاعت کنیم؛ و  
اگر از احکام و اوامر او سرپیچی کنیم لعنت خدا بر ما  
باشد.

### نحما / ۱۰

۳۰ قول می‌دهیم که نه دختران خود را به پسران  
غیرهودی بدهیم و نه بگزاریم پسران ما با دختران  
غیرهودی ازدواج کنند.

۳۱ همچنین قول می‌دهیم که اگر قوم‌های بیگانه در  
روز سست یا در یکی از روزهای مقدس دیگر  
بخواهند به ما غله یا چیز دیگری بفروشند، از ایشان  
نخریم و هر هفت سال یک بار چیزی در زمین  
نکاریم و قرض برادران یهودی خود را ببخشیم.

۳۲ عهد می‌بندیم که هر سال هر یک از ما یک  
سوم مثقال نقره برای مخارج خانه خدا تقدیم کنیم،  
یعنی برای نان مقدس، هدیه آردی و قربانی‌های  
سوختی روزانه، قربانی‌های روزهای سبت و  
جشنهای ماه نو و جشنهای سالانه، هدایای مقدس  
دیگر، قربانی گناه برای کفاره قوم اسرائیل، و برای  
تمام خدمات خانه خدای ما.

۳۳ ما کاهنان، لاویان و مردم قول می‌دهیم که  
مطابق دستور تورات، هیزم مورد نیاز قربانگاه خانه  
خداوند، خدایمان را تهیه کنیم و هر سال قرعه  
خواهیم انداخت تا معلوم شود چه قبیله‌ای باید این  
کار را انجام دهد.

۳۴ قول می‌دهیم نوبر غله و میوه خود را هر سال به  
خانه خداوند بیاوریم.

۳۵ قول می‌دهیم که پسران ارشد و تمام  
نخست‌زاده‌های گله و رمه خود را مطابق دستور  
تورات به خانه خدای خود بیاوریم و به دست کاهنانی  
که در آنجا خدمت می‌کنند بپساریم.

۳۶ همچنین قول می‌دهیم خمیری را که از نوبر غله  
تهیه می‌کنیم همراه نوبر انواع میوه‌ها و نوبر شراب  
تازه و روغن زیتون خود به کاهنانی که در خانه خدا  
هستند بدهیم. ما ده یک تمام محصولات زمین خود  
را به لاویانی که در روستاهای ما مسؤول جمع آوری  
ده یک هستند خواهیم داد.<sup>۳۸</sup> در وقت جمع آوری ده  
یک، کاهنی (که از نسل هارون است) همراه لاویان  
خواهد بود و لاویان یک دم از ده یک‌ها را به خانه  
خدای ما خواهند آورد و آنجا انبار خواهند کرد.  
۳۹ ما مردم اسرائیل و لاویان، این هدایای غله، شراب  
تازه و روغن زیتون را به خانه خدا خواهیم آورد و

### نحمیا / ۱۱

در اتاقهایی که وسایل خانه خدا نگهداری می‌شود و  
کاهنان، نگهبانان و سرابندگان در آنجا زندگی  
می‌کنند، انبار خواهیم کرد.

قول می‌دهیم که از خانه خدا غافل نشویم.

۱۱ سران قوم در شهر مقدس اورشلیم ساکن  
شدند. از سایر مردم نیز یک دم به قید قرعه  
انتخاب شدند تا در اورشلیم ساکن شوند و بقیه در  
شهرهای دیگر سکونت گزیدند.<sup>۲</sup> در ضمن، کسانی  
که داوطلبانه به اورشلیم می‌آمدند تا در آنجا زندگی  
کنند مورد ستایش مردم قرار می‌گرفتند.<sup>۳</sup> سایر مردم  
همراه عده‌ای از کاهنان، لاویان، خدمتگزاران خانه  
خدا و نسل خادمان سلیمان پادشاه در املاک اجدادی  
خود در شهرهای دیگر بیهودا باقی ماندند.  
این لیست اسامی رهبران قوم که در اورشلیم ساکن  
شدند.

۴۰ از قبیله یهودا:

عنایا (عنایا پسر عزریا، عزریا پسر زکریا، زکریا پسر  
امریا، امریا پسر شفقطیا، شفقطیا پسر مهلل نیل و  
مهلل نیل از نسل فارص بود)؛

معسیا (معسیا پسر باروک، باروک پسر کلحوزه،  
کلحوزه پسر حزیا، حزیا پسر عدایا، عدایا پسر  
یویاریب، یویاریب پسر زکریا،  
و زکریا پسر شیلتونی بود).

جمعاً ۴۶۸ نفر از بزرگان نسل فارص در اورشلیم  
زندگی می‌کردند.

۴۱ از قبیله بنیامین:

سلو (سلو پسر مشلام، مشلام پسر یوعید، یوعید.  
پسر فدایا، فدایا پسر قولابا، قولابا پسر معسیا،  
معسیا پسر ایلی نیل، ایلی نیل  
پسر اشعیا بود)؛  
جباب و سلاوی.

جمعاً ۹۲۸ نفر از قبیله بنیامین در اورشلیم زندگی  
می‌کردند. سر دسته ایشان، یوتیل پسر زکری و معاون  
او یهودا پسر هسناه بود.

۴۲ از کاهنان:

یدعیا (پسر یویاریب)؛

یاکین؛

سرایا (سرایا پسر حلقیا، حلقیا پسر مشلام،  
مشلام پسر صادوق، صادوق پسر ماریوت،  
و ماریوت پسر اخیطوب کاهن اعظم بود). افراد  
این طایفه که جمعاً ۸۲۲ نفر می‌شدند در خانه خدا  
خدمت می‌کردند.

عدایا (عدایا پسر یروحام، یروحام پسر فللیا، فللیا  
پسر امصی، امصی پسر زکریا، زکریا پسر فحور و  
فحور پسر ملکیا بود). افراد این طایفه جمعاً ۲۴۲ نفر  
بودند و از سران خاندانها محسوب می‌شدند.

عمشیسای (عمشیسای پسر عزریل، عزریل پسر  
اخزای، اخزای پسر مشلیموت، مشلیموت پسر امیر  
بود). افراد این طایفه ۱۲۸ نفر بودند و همگی  
جنگجویان شجاعی به شمار می‌آمدند. ایشان زیر نظر  
زندگی (پسر هجدولیم) خدمت می‌کردند.  
۱۳-۱۰ از لاویان.

شمعیا (شمعیا پسر حشوب، حشوب پسر عزریقام،  
عزریقام پسر حشبنیا، حشبنیا پسر بونی بود)؛

شبنیا و یوزاباد (دو نفر از سران لاویان بودند و  
کارهای خارج از خانه خدا را انجام می‌دادند)؛  
متنیا (متنیا پسر زیبا، زیبا پسر زیدی و زیدی پسر  
آساف بود) او سر دسته سرابندگان خانه خدا بود و  
مراسم پرستش را رهبری می‌کرد؛

بقتیقا (سماون متنیا)؛

عیدا (عیدا پسر شموع، شموع پسر جلال و جلال  
پسر یدوتون بود).

۱۸ روبهم رفته ۲۸۴ لاوی در شهر مقدس اورشلیم  
زندگی می‌کردند.

۱۹ از نگهبانان:

عقوب، ملامون و بستگان ایشان که جمعاً ۱۷۲ نفر  
بودند.

۲۰ سایر کاهنان و لاویان و بقیه قوم اسرائیل در  
املاک اجدادی خود در شهرهای دیگر بیهودا ماندند.  
۲۱ خدمتگزاران خانه خدا (که سرپرستان ایشان صیحا  
و جشفا بودند) در بخشی از اورشلیم به نام عوفل  
زندگی می‌کردند.

۲۲ سرپرست لاویان اورشلیم که در خانه خدا خدمت  
می‌کردند عزری بود. (عزری، پسر سانی، بانی پسر

حشیا، حشیا پسر متیا، متیا پسر میکا و میکا از نسل آساف بود. سرایندگان خانه خدا از طایفه آساف بودند.<sup>۳۲</sup> خدمت روزانه دسته سرایندگان طبق مقرراتی که از دربار وضع شده بود، تعیین می شد.<sup>۳۳</sup> حشیا (پسر مشیزب تیل، از نسل زارح پسر یهوذا) نماینده مردم اسرائیل در دربار پادشاه بارس بود.

### اهالی سایر شهرها

<sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> شهرها و روستاهای دیگری که مردم یهوذا در آنها زندگی می کردند، عبارت بودند از: قریه اربع، دیون، یقیسی تیل و روستاهای اطراف آنها؛

بشوع، مولاده، بیت فاظ، حصرشوعا، بشریح و روستاهای اطراف آن؛ صقلع، مکنوه و روستاهای اطراف آن؛ عین رمون، صرعه، برموت، زانوح، عدلام و روستاهای اطراف آنها؛ لاکیش و بواحی اطراف آن، عزیفه و روستاهای اطراف آن. به این ترتیب مردم یهوذا در ناحیه بین بشریح و دره هنوم زندگی می کردند.

<sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> اهالی قبیله یبامین در این شهرها سکونت داشتند:

جیح، مخماس، عیا، بیت تیل و روستاهای اطراف آن؛

عناوث، نوب، عتنبه، حاصور، راهه، جتایم، حادیید، سیوعیم، نبلاط، لود، اونو و دره سنمگران.<sup>۳۸</sup> بعضی از لاویان که در سرزمین یهوذا بودند، به سرزمین یبامین فرستاده شدند تا در آنجا ساکن شوند.

### اسامی کاهنان و لاویان

این است اسامی کاهنان و لاویانی که همراه زروسیال (پسر شلتلی تیل) و یهوشه به اورشلیم آمدند:

<sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> از کاهنان:

سرایا، ارمیا، عزرا، ارمیا، ملوک، حطوش، شکنیا، رحوم، مریموت، عدو، جنتوی، ابیا، میامین، معدیا، بلجه، شمعیا، یویاریب، بدعیا، سلو، عاموق، حلقیا، بدعیا. این افراد در زمان یهوشع از رهبران کاهنان بودند.<sup>۴۱</sup> از لاویان:

ایس لاویان دسته اول سرایندگان را رهبری می کردند:

بشوع، بنوی، قدمی تیل، شربیا، یهوذا، متیا.

<sup>۴۲</sup> یقیقی، عنی و همراهان آنها نیز دسته دوم را رهبری می نمودند.

### فرزندان یهوشع، کاهن اعظم

<sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> یهوشع پدر یویاقیم، یویاقیم پدر الیاشیب، الیاشیب پدر یویاداع، یویاداع پدر یونانان، یونانان پدر یدوع بود

### سران طایفه های کاهنان

<sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> اینها سران طایفه های کاهنان بودند که در زمان یویاقیم، کاهن اعظم خدمت می کردند:

کاهن طایفه مرایا، سرتیا، ارمیا، مثلام، یهو جانان، ارمیا، یونانان، ملوک، یوسف، شینیا، عدنا، حاریم، حلقای، مراریت، عدو، جنتون، مثلام

زکری ابیا، زکری فلفلای، منامین و موعدیا، شموع بلجه، یهو نانان، شمعیا، متنای یویاریب، عزری بدعیا، قلائی سلالی، عاموق حلقیا، حلقیا حلقیا، حلقیا حلقیا، نتن تیل بدعیا

<sup>۴۷</sup> نسب نامه سران طایفه های کاهنان و لاویان در ایام الیاشیب، یهو یاداع، یوحان و یدوع که همزمان با سلطنت داریوش پادشاه پارس بود، ثبت گردید.<sup>۴۸</sup> البته اسامی سران لاویان تا زمان یوحانان پسر الیاشیب در دفاتر رسمی ثبت شد.

<sup>۴۹</sup> لاویان به سرپرستی حشیا، شربیا و بشوع (پسر قدمی تیل) و همراهان ایشان به چند دسته تقسیم می شدند و مطابق رسم داود، مرد خدای، هر بار دو دسته در مقابل هم می ایستادند و سرودهای شکرگزاری در جواب یکدیگر می خواندند.<sup>۵۰</sup>

<sup>۵۱</sup> نگاهبانان خانه خدا که از انبارهای کنار دروازه خانه خدا محافظت می کردند عبارت بودند از: متیا، یقیقی، عوبدیا، مثلام، طلمون، عقوب.<sup>۵۲</sup> اینها کاسانی بودند که در زمان یویاقیم (پسر یهوشع، نوه یهو صادق)، نحمیا حاکم و عزری معلم و کاهن انجام وظیفه می کردند.

### نحمیا حصار شهر را تیرک می کند

<sup>۵۳</sup> هنگام تیرک حصار اورشلیم، تمام لاویان از سراسر یهوذا به اورشلیم آمدند تا با سرودهای شکرگزاری همراه با نوا دُف و بریط و عود، جشن بگیرند و حصار را تیرک نمایند.<sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> دسته سرایندگان لای از آبادیهای اطراف اورشلیم که در آنجا برای خود دهکده های ساخته بودند، یعنی از دصمات سطوفات، بیت جلیجال، سیح و عزموت به اورشلیم آمدند.<sup>۵۶</sup> کاهنان و لاویان اول خودشان را تطهیر کردند، بعد قوم را و در آخر دروازه ها و حصار

شهر را.

<sup>۵۷</sup> من سران یهوذا را بر سر حصار بردم و آنها را به دو دسته تقسیم کردم، تا از جهت مخالف هم، شهر را دوریزند و در حین دور زدن در وصف خدا برانند. گروه اول از طرف راست، روی حصار راه افتادند و بطرف «دروازه خاکرویه» رفتند.<sup>۵۸</sup> هوشعیا در پشت سر سرایندگان حرکت می کرد و پشت سر او نیز نصف سران یهوذا قرار داشتند.<sup>۵۹</sup> کسان دیگری که در این گروه بودند عبارت بودند از: عزریا، عزرا، مثلام،<sup>۶۰</sup> یهوذا، منامین، شمعیا، ارمیا،<sup>۶۱</sup> و نیز کاهنانی که شیور می زدند، زکریا (زکریا پسر یونانان، یونانان پسر شمعیا، شمعیا پسر متیا، متیا پسر میکایا، میکایا پسر زکور و زکور پسر آساف بود)،<sup>۶۲</sup> و بستکان او شمعیا، عزریل، سلالی، جلالی، ماعای، نتن تیل، یهوذا و حنای آلای موسیقای ای با خود داشتند که داود، مرد خدا، تعیین کرده بود. عزریا کاهن رهبری این گروه را به عهده داشت.<sup>۶۳</sup> وقتی ایشان به «دروازه چشمه رسیدند، از پله هایی که به شهر قدمی داود منتهی می شد بالا رفتند، و از کساح داود گذشته، به حصار «دروازه آب» که در سمت شرقی شهر بود بازگشتند.

<sup>۶۴</sup> گروه دوم نیز سرود خوانان از طرف دیگر راه افتادند. من نیز همراه ایشان بودم. ما از «برج سنوره» گذشتیم و به «حصار عریض» رسیدیم.<sup>۶۵</sup> سپس از بسالای «دروازه افرامیم»، «دروازه کهنه»، «دروازه ماهی»، «برج حنن تیل» و «برج صد» گذشتیم تا به «دروازه گوسفند» رسیدیم. سرانجام کنار دروازه ای که به خانه خدا باز می شد ایستادیم.

<sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> به این ترتیب، این دو گروه، در حال شکرگزاری وارد خانه خدا شدند. کاهنانی که شیور می زدند و در گروه من بودند عبارت بودند از: الیاقیم، معسیا، منامین، میکایا، البوعنای، زکریا و حننیا.<sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> دسته سرایندگان نیز آنها بودند. معسیا، شمعیا، العازار، عزری، یوحانان، ملکیا، عیلام و عازر، ایشان به سرپرستی یزحیا با صدای بلند سرود می خواندند.

<sup>۷۰</sup> در آن روز، قربانی های زیادی تقدیم کردند و مردم همراه با زنان و فرزندان شادی نمودند، زیرا

خدا قلب آنها را مملو از شادی کرده بود. صدای شادی و هلهله اهالی اورشلیم از فاصله دور شنیده می شد!

<sup>۲۲</sup> در آن روز عده‌ای تعیین شدند تا مسئول جمع آوری و نگهداری هدایا، ده‌یک‌ها و نویر محصولات باشند. آنها می‌بایست هدایا و محصولات را که طبق دستور تورات، سهم کاهنان و لایوان بود از مزرعه جمع‌آوری کنند. اهالی یهودا از خدمت کاهنان و لایوان خوشحال بودند،<sup>۲۵</sup> زیرا ایشان آیین تطهیر و سایر خدماتی را که خدا مقرر کرده بود به جا می‌آوردند و دسته سرایندگان و نگهبانان نیز مطابق دستوری که داد و پسرش سلیمان داده بودند به ایشان کمک می‌کردند.<sup>۲۶</sup> (از زمان قدیم، یعنی از زمان داود و آساف برای دسته سرایندگان، سردهسته تعیین شده بود تا ایشان را در خواندن سروزهای شکرگزاری و برپشتن رهبری کنند).<sup>۲۷</sup> در زمان زروبال و نحعیا، بنی‌اسرائیل برای دسته سرایندگان و نگهبانان و لایوان هر روز بطور مرتب خوراکی می‌آوردند. لایوان نیز از آنچه که می‌گرفتند سهم کاهنان راه ایشان می‌دادند.

## ۱۳

در همان روز، وقتی تورات موسی برای قوم اسرائیل خوانده می‌شد، این مطلب را در آن یافتند که عمونی‌ها و موآبی‌ها هرگز نباید وارد جماعت قوم خدا شوند.<sup>۲۸</sup> این دستور بدان سبب بود که آنها با نان و آب از بنی‌اسرائیل استقبال نکردند، بلکه بلام را اجیر نمودند تا ایشان را لعنت کند، ولی خدای ما لعنت او را به برکت تبدیل کرد.<sup>۲۹</sup> وقتی این قسمت خوانده شد، قوم اسرائیل افراد بیگانه را از جماعت خود جدا ساختند.

<sup>۳۰</sup> البیاشیب کاهن که انباردار انبارهای خانه خدا و دوست صمیمی طوییا بود،<sup>۳۱</sup> یکی از اتاقهای بزرگ انبار را به طوییا داده بود. این اتاق قبلاً انبار هدایای آردی، بخور، ظروف خانه خدا، ده یک غله، شراب و روغن زیتون بود. این هدایا متعلق به لایوان، دسته سرایندگان و نگهبانان بود. هدایای مخصوص کاهنان نیز در این اتاق نگهداری می‌شد.

<sup>۳۲</sup> در این موقع من در اورشلیم نبودم، چون در سال

سی و دوم سلطنت اردشیر، پادشاه پارس، که بر بابل حکومت می‌کرد، من نزد او رفته بودم. پس از مدتی دوباره از او اجازه خواستم تا به اورشلیم بازگردم. وقتی به اورشلیم رسیدم و از این کار زشت البیاشیب باخبر شدم که در خانه خدا برای طوییا اتاقی فراهم کرده بود<sup>۳۳</sup> بسیار ناراحت شدم و اسباب و اثاثیه او را از اتاق بیرون ریختم.<sup>۳۴</sup> سپس دستور دادم اطاق را تطهیر کنند و ظروف خانه خدا، هدایای آردی و بخور را به آنجا بازگردانند.

<sup>۳۵</sup> در ضمن فهمیدم دسته سرایندگان خانه خدا و سایر لایوان، اورشلیم را ترک گفته و به مزرعه‌های خود بازگشته بودند، زیرا مردم سهستان را به ایشان نمی‌دادند.<sup>۳۶</sup> پس سران قوم را توبیخ کرده، گفتم: «چرا از خانه خدا غافل مانده‌اید؟ سپس تمام لایوان را جمع کرده، ایشان را دوباره در خانه خدا سر خدمت گذاشتم.<sup>۳۷</sup> سپس قوم اسرائیل، بار دیگر یک یک غله، شراب و روغن زیتون خود را به انبارهای خانه خدا آوردند.<sup>۳۸</sup> سپس شلمیای کاهن و فدایای لایوی و صادوقی را که معلم شریعت بودند مأمور نگهداری انبارها نمودم، و حانان (پسر زکور، نوه متنیا) را هم معاون ایشان تعیین کردم، زیرا همه این اشخاص مورد اعتماد مردم بودند. مسئولیت ایشان تقسیم سهمیه بین لایوان بود.

<sup>۳۹</sup> ای خدای من، کارهای مرا به یاد آور و خدماتی را که برای خانه تو کرده‌ام فراموش نکن.

<sup>۴۰</sup> در آن روزها در یهودا عده‌ای را دیدم که در روز سبت در چرخشت، انگور له می‌کردند و عده‌ای دیگر غله و شراب و انگور و انجیر و چیزهای دیگر، بار الاغ می‌نمودند تا به اورشلیم ببرند و بفروشتند.

پس به ایشان اخطار کردم که در روز سبت این کار را نکنند.<sup>۴۱</sup> بعضی از اهالی صور نیز که در اورشلیم ساکن بودند در روز سبت ماهی و کالاهای گوناگون می‌آوردند و به قوم اسرائیل در اورشلیم می‌فروختند.

<sup>۴۲</sup> آنگاه سران یهودا را توبیخ کرده، گفتم: «این چه کار زشتی است که انجام می‌دهید؟ چرا روز سبت

نحمیا / ۱۳  
را بی‌حرمت می‌کنید؟<sup>۴۳</sup> آیا برای همین کار نبود که خدا اجدادتان را تنبیه کرد و این شهر را ویران نمود؟ و حال خود شما هم سبت را بی‌حرمت می‌کنید و باعث می‌شوید غضب خدا بر اسرائیل شعله‌ورتر شود.»<sup>۴۴</sup>

<sup>۴۵</sup> سپس دستور دادم دروازه‌های شهر اورشلیم را از غروب آفتاب روز جمعه ببندند و تا غروب روز سبت باز نکنند. چند نفر از افراد خود را فرستادم تا دم دروازه‌ها نگهبانی بدهند و نگذارند روز سبت چیزی برای فروش به شهر بیاورند.<sup>۴۶</sup> تاجران و فروشندهگان یکی دوبار، جمعه‌ها، بیرون اورشلیم، شب را به سر بردند.<sup>۴۷</sup> ولی من ایشان را تهدید کرده، گفتم: «اینجا چکار می‌کنید، چرا پشت دیوار شب را به سر می‌برید؟ اگر باز دیگر این کار را نکنید، متوسل به زور می‌شوم.»<sup>۴۸</sup> آن روز به بعد، دیگر روزهای سبت نیامدند.

<sup>۴۹</sup> سپس به لایوان دستور دادم خود را تطهیر کنند و دم دروازه‌ها نگهبانی بدهند تا تقدس روز سبت حفظ شود.

ای خدای من، این کار مرا به یاد آور و برحسب محبت بی‌پایانت به من رحم کن.

<sup>۵۰</sup> در آن روزها عده‌ای از یهودیان را دیدم که از قوم‌های اشدودی، موآبی و صومنی برای خود زنان گرفته بودند<sup>۵۱</sup> و نصف فرزندانشان به زبان اشدودی یا

سایر زبانها صحبت می‌کردند و زبان عبری را نمی‌فهمیدند.<sup>۵۲</sup> پس با والدین آنها دعوا کردم، ایشان را لعنت کردم، زدم و موسی سرشان را کتدم و در حضور خدا قسم دادم که نگذارند فرزندان با غیر یهودیان ازدواج کنند.

<sup>۵۳</sup> سپس گفتم: «آیا این همان گناهی نیست که سلیمان پادشاه مرتکب شد؟ سلیمان در میان پادشاهان دنیا نظیر نداشت. خدا او را دوست می‌داشت و او را پادشاه تمام اسرائیل ساخت؛ ولی با وجود این، همسران بیگانه سلیمان، او را به بت‌پرستی کشانیدند!»<sup>۵۴</sup> حال که شماران بیگانه برای خود گرفته و به خدای خویش خیانت کرده‌اند، خیال می‌کنید ما این شراب شما را تحمل خواهیم کرد؟<sup>۵۵</sup>

<sup>۵۶</sup> یکی از پسران یهودادع (پسر البیاشیب کاهن اعظم) دختر سنط حورونی را به زنی گرفته بود، پس مجبور شدم او را از اورشلیم بیرون کنم.

<sup>۵۷</sup> ای خدای من، کارهای آنها را فراموش نکن، چون به مقام کاهنی و عهد و پیمان کاهنان و لایوان تو عهد کرده‌اند.

<sup>۵۸</sup> پس قوم خدا را از بیگانه‌ها جدا کردم و برای کاهنان و لایوان وظیفه تعیین نمودم تا هرکس بداند چه باید بکند.<sup>۵۹</sup> تریبی دادم تا به موقع برای قربانگاه میزب بیاورند و نویر محصولات را جمع‌آوری کنند. ای خدای من، مرا به یاد آور و برکت ده.

فرمان در سراسر این سرزمین پهناور اعلام شود آنگاه در همه جا شوهران، هر مقامی که داشته باشند، مورد احترام زنانشان قرار خواهند گرفت.<sup>۱۰</sup>

<sup>۱۱</sup> پیشهاد مموکان مورد پسند پادشاه و امیران دربار واقع شد و خشایارشا مطابق صلاحدید او عمل کرد.<sup>۱۲</sup> و به تمام استانها، هر یک به خط و زبان محلی، نامه فرستاده، اعلام داشت که هر مرد باید رئیس خانه خود باشد.

## استر ملکه می شود

چندی بعد، وقتی حشم خشایارشا فرونشس، یاد و شتی و کاری که او کرده بود و فرمانی که درمورد او صادر شده بود، او را در فکر فرو برد. سپس مشاوران نزدیک او گفتند: «اجازه بدهید برویم و زیباترین دختران را پیدا کنیم و آنها را به نسر پادشاه بیاوریم. برای انجام این کار، مأمورانی به تمام استانها می فرستیم تا دختران زیبا را به حرمسرای پادشاه بیاورند و «هیجای» خواجه، رئیس حرمسرا لوازم آرایش در اختیارشان بگذارند.<sup>۱۳</sup> آنگاه دختری که مورد پسند پادشاه واقع شود بجای و شتی به عنوان ملکه انتخاب گردد.»

پادشاه این پیشنهاد را پسندید و مطابق آن عمل کرد.

<sup>۱۴</sup> در شوش یک یهودی به اسم مردخای (پسر بایتر و نوه شعی، از نوادگان قیس بنیامینی) زندگی می کرد.<sup>۱۵</sup> وقتی نوبت نسر، پادشاه بابل، عده‌ای از یهودیان را همراه بکنیا، پادشاه یهودا از اورشلیم به اسارت برد، مردخای نیز جزو اسرا بود.<sup>۱۶</sup> مردخای دختر عمومی زیبایی داشت به نام هدمه (دختر ایحیال) که به او استر هم می گفتند. پدر و مادر استر مرده بودند و مردخای او را به فرزندی پذیرفته و مثل دختر خود بزرگ کرده بود.

<sup>۱۷</sup> وقتی فرمان خشایارشا صادر شد، استر نیز همراه دختران زیبایی بی شمار دیگر به حرمسرای قصر شوش آورده شد. استر مورد لطف و توجه هیجای که مسؤول حرمسرا بود قرار گرفت. او برای استر برنامه مخصوص غذایی ترتیب داد و لوازم آرایش در

می خواستند شراب می نوشیدند.

<sup>۱۸</sup> در همان هنگام، ملکه و شتی هم برای زنان دربار ضیافتی ترتیب داده بود.

<sup>۱۹</sup> در آخرین روز میهمانی، پادشاه که از باده نوشی سرمست شده بود، هفت خواجه حرمسرا یعنی مهمان، بزتا، حربونا، بغتا، ابغتا، زاتر و کرکس را که خادمان مخصوص او بودند احضار کرد.<sup>۲۰</sup> او به آنان دستور داد ملکه و شتی را که بسیار زیبا بود با تاج ملوکانه به حضورش بیاورند تا ربیایی او را به مقامات و مهمانانش نشان دهد.<sup>۲۱</sup> اما وقتی خواجه سرها فرمان پادشاه را به ملکه و شتی رساندند، او از آمدن سر باز زد. پادشاه از این موضوع بسیار خشمناک شد،<sup>۲۲</sup> اما پیش از آنکه اقدامی کند، اول از مشاوران خود نظر خواست، چون بدون مشورت با آنها کاری انجام نمی داد. مشاوران او مردانی دانا و آشنا به قوانین و نظام دادگستری پارس بودند و پادشاه به فضاوت آنها اعتماد داشت. نام این دانشمندان کرشنا، شیترا، اداماتا، تریشی، مرس، مرسنا و مموکان بود. این هفت نفر جزو مقامات عالی رتبه پارس و ساد و از امیران ارشد مملکتی بودند.<sup>۲۳</sup> خشایارشا از ایشان پرسید: «در مورد ملکه و شتی چه باید کرد؟ زیرا از فرمان پادشاه که به او ابلاغ شده، سر باز زده است. قانون چه مجازاتی برای چنین شخصی تعیین کرده است؟»

<sup>۲۴</sup> مموکان خطاب به پادشاه و امیران دربار گفت: «ملکه و شتی نه فقط به پادشاه بلکه به امیران دربار و تمام مردم مملکت اهانت کرده است.<sup>۲۵</sup> هر زنی که بشنود ملکه و شتی چه کرده است، او نیز از دستور شوهرش سرپیچی خواهد کرد.<sup>۲۶</sup> وقتی زنان امیران دربار پارس و ماد بشوند که ملکه چه کرده، آنان نیز با شوهرانشان چنین خواهند کرد و این بی احترامی و سرکشی به همه جا گسترش خواهد یافت.<sup>۲۷</sup> بنابراین، اگر پادشاه صلاح بداند، فرمانی صادر کنند تا در قوانین ماد و پارس که هرگز تغییر نمی کند ثبت گردد و بر طبق آن فرمان، ملکه و شتی دیگر به حضور پادشاه شرفیاب نشود. آنگاه زن دیگری که بهتر از او باشد بجای وی به عنوان ملکه انتخاب شود.<sup>۲۸</sup> وقتی این

کتاب استر گوید این حقیقت است که خدا بر آنچه در جهان می گذرد تسلط دارد. استر طالب رضای خداست، لذا خداوند نیز او را در جهت رهایی قوم اسرائیل از یک قتل عام حتمی بکار می گیرد و توسط او آنان را نجات می دهد. خشایارشا، پادشاه پارس، از همسر خود ملکه و شتی بسیار عصبانی می شود زیرا او از آمدن به ضیافت ملوکانه سر باز زده بود. بنابراین، پادشاه ملکه را خلع می کند و بجای او استر را که یک دختر یتیم یهودی بود به همسری بر می گزیند.

مردخای، پسر عمومی استر، که در ضمن قیم استر نیز بود، به استر نصیحت می کند که یهودی بودنش را از مردم پنهان سازد.

خشایارشا رئیس الوزرای داشت به نام هامان. هامان مردی متکبر بود و از همه انتظار داشت در مقابلش تعظیم کنند. هنگامی که مردخای از تعظیم کردن او امتناع می ورزد، هامان سخت خشمگین می شود و درصدد تلافی بر می آید. او پادشاه را بر آن می دارد تا دستور قتل عام یهودیان را صادر کند. پادشاه، غافل از موضوع یهودی بودن استر، دستور را صادر می کند. هامان فوری دست بکار می شود و یک دار برای اعدام مردخای تهیه می بیند. مردخای برای استر پیغام می فرستد و او را از موضوع آگاه می سازد. استر جان را بر کف می نهد و به پادشاه اعلام می دارد که یهودیست و جزو کسانی است که مطابق فرمان شاه باید قتل عام شوند. پادشاه چنان عصبانی می شود که دستور می دهد هامان را روی چوبه داری که برای مردخای تهیه کرده بود اعدام کند. سپس مردخای را بجای هامان به مقام رئیس وزرا منصوب می کند.

امروزه یهودیان به یادگار آن روز که به همت استر از قتل عام رهایی یافتند، جشن پوریم را همه ساله برگزار می کنند.

## ملکه و شتی برکنار می شود

خشایارشا، پادشاه پارس، بر سرزمین پهناوری سلطنت می کرد که از هند تا حبشه را در بر می گرفت و شامل ۱۲۷ استان بود.

او در سال سوم سلطنت خود، در کاخ سلطنتی شوش جشن بزرگی برپا نمود و تمام بزرگان و مقامات مملکتی را دعوت کرد. فرماندهان لشکر پارس و ماد همراه با امیران و استانداران در این جشن حضور داشتند.<sup>۱</sup> در طی این جشن که شش ماه طول کشید، خشایارشا تمام ثروت و شکوه و عظمت سلطنت خود را به نمایش گذاشت.

<sup>۲</sup> پس از پایان جشن، خشایارشا برای تمام کسانی

که در شوش زندگی می کردند، فقیر و غنی، میهمانی هفت روزه‌ای در باغ کاخ سلطنتی ترتیب داد.<sup>۳</sup> محل میهمانی با پرده‌هایی از کتان سفید و آبی تزیین شده بود. این پرده‌ها با ریسانهایی سفید و ارغوانی که داخل حلقه‌های تفرهای قرار داشتند از ستونهای مرمر آویزان بود. تختهای طلا و نقره روی سنگرشهایی از سنگ سماک، مرمر، صدف مروارید و فیروزه قرار داشت.<sup>۴</sup> از کرم پادشاه، شراب شامانه فراوان بود و در جامهای طلایی که شکل‌های گوناگون داشت، صرف می شد.<sup>۵</sup> پادشاه به پیشخدمت‌های دربار دستور داده بود میهمانان را در نوشیدن آزاد بگذارند، پس ایشان به دلخواه خود، هر قدر که

اختیارش گذاشت، سپس هفت نفر از ندیمه‌های درباری را به خدمت او گماشت و بهترین مکان را به او اختصاص داد.<sup>۱۰</sup> به توصیه سردخای، استر به هیچکس نگفته بود که یهودی است.<sup>۱۱</sup> مردخای هر روز در محوطه حرمرسا رفت و آمد می‌کرد تا از احوال استر با خبر شود و بداند براو چه می‌گذرد.

مردخای چه گفته است.<sup>۱۲</sup> بدستور پادشاه، این موضوع مورد بررسی قرار گرفت و پس از اینکه ثابت شد که حقیقت دارد، پادشاه آن دو را به دار آویخت. به دستور خشایارشا این واقعه در کتاب «تاریخ پادشاهان» ثبت گردید.

نزد پادشاه برود، هر نوع لباس و جواهری که می‌خواست به او داده می‌شد. غروب، آن دختر به خوابگاه پادشاه می‌رفت و صبح روز بعد به قسمت دیگر حرمرسا نزد سایر زنان پادشاه بازمی‌گشت. در آنجا تحت مراقبت خواجه شمعغاز، رئیس حرمرسا، قرار می‌گرفت. او دیگر نمی‌توانست نزد پادشاه بازگردد، مگر اینکه پادشاه از وی خوشش می‌آمد و او را به نام احضار می‌کرد.

مطابق توصیه خواجه میجامی خود را آراست. هر که استر را می‌دید او را می‌ستود.<sup>۱۶</sup> به این ترتیب در ماه دهم که ماه «طب» باشد در سال هفتم سلطنت خشایارشا استر را به کاخ سلطنتی بردند.<sup>۱۷</sup> پادشاه، استر را بیشتر از سایر زنان دوست داشت و استر بیش از دختران دیگر مورد توجه و علاقه او قرار گرفت، بطوری که پادشاه تا بر سر استر گذاشت و او را بجای وشتی ملکه ساخت.<sup>۱۸</sup> پادشاه بخواهر استر جشن بزرگی برای تمام بزرگان و مقامات مملکتی بر پا کرد و از کرم ملوکانه به ایشان هدایا بخشید و مالیات استانها را کاهش داد.

#### مردخای توطئه‌ای را کشف می‌کند

<sup>۱۹</sup> در این میان مردخای نیز از طرف پادشاه به مقام مهمی در دربار منصوب شد.<sup>۲۰</sup> اما استر هنوز به کسی نگفته بود که یهودی است، چون هنوز هم مثل زمان کودکی، دستورات مردخای را اطاعت می‌کرد.

<sup>۲۱</sup> یک روز در حالی که مردخای در دربار پادشاه مشغول خدمت بود، دو نفر از خواجه سرایان پادشاه به اسامی بفتان و تارش که از نگهبانان دربار بودند، از پادشاه کینه به دل گرفته، توطئه چیدند تا او را بکشند.<sup>۲۲</sup> مردخای از این سوء قصد با خبر شد و استر را در جریان گذاشت. استر نیز به پادشاه اطلاع داد که مردخای چه گفته است.<sup>۲۳</sup> بدستور پادشاه، این موضوع مورد بررسی قرار گرفت و پس از اینکه ثابت شد که حقیقت دارد، پادشاه آن دو را به دار آویخت. به دستور خشایارشا این واقعه در کتاب «تاریخ پادشاهان» ثبت گردید.

#### نقشه‌های پادشاه برای نابودی یهودیان

چندی بعد، خشایارشا به یکی از وزیران خود به نام هامان، پسر همدانی اجاجی،<sup>۱</sup> ارتقاء مقام داده او را رئیس وزرای خود ساخت.<sup>۲</sup> به دستور پادشاه همه مقامات دربار در حضور هامان سر تعظیم فرود می‌آوردند؛ ولی مردخای به او تعظیم نمی‌کرد.<sup>۳</sup> درباریان به مردخای گفتند: «چرا تو از فرمان پادشاه سرپیچی می‌کنی؟» او در جواب گفت: «من یک یهودی هستم و نمی‌توانم به هامان تعظیم کنم،<sup>۴</sup> هر چند آنها هر روز از او می‌خواستند این کار را بکنند، ولی او قبول نمی‌کرد. پس ایشان مرسوم را به هامان اطلاع دادند تا ببینند چه تصمیمی خواهد گرفت.<sup>۵</sup> وقتی هامان فهمید که مردخای از تعظیم نمودن او امتناع می‌ورزد، خشمگین شد؛<sup>۶</sup> و چون دریافت که مردخای یهودی است تصمیم گرفت که فقط او را بکشد، بلکه تمام یهودیانی را نیز که در قلمرو سلطنت خشایارشا بودند، نابود کند.<sup>۷</sup> در سال دوازدهم سلطنت خشایارشا در ماه نisan که ماه اول سال است، هامان دستور داد قرع (که به آن «پوره» می‌گفتند) بیاندازند تا تاریخ قتل عام یهودیان معلوم شود. قرع روز سیزدهم ماه اذار یعنی ماه دوازدهم را نشان داد.

اجاج: یکی از پادشاهان عمالیقی بود. عمالیقی‌ها دشمن دیرینه قوم اسرائیل بودند.

<sup>۸</sup> سپس هامان نزد پادشاه رفت و گفت: «قومی در تمام قلمرو سلطنتی‌تان پراکنده‌اند که قوانینشان با قوانین سایر قوم‌ها فرق دارد. آنها از قوانین پادشاه سرپیچی می‌کنند. بنابراین، زنده ماندنشان به نفع پادشاه نیست.<sup>۹</sup> اگر پادشاه را پسند آید فرمانی صادر کنند تا همه آنها کشته شوند و من ده هزار وزنه نقره بابت هزینه این کار به خزانه سلطنتی می‌پردازم.»<sup>۱۰</sup> پادشاه انگیزشش را بیرون آورده به هامان که دشمن یهود بود، داد و گفت: «<sup>۱۱</sup> وای قوم و دارایی‌شان در اختیار تو هستند، هر طور صلاح می‌دانی با آنها عمل کن.»

پس در روز سیزدهم ماه اول، هامان منشی‌های دربار را احضار نمود. آنها به دستور هامان نامه‌هایی به خطا و زبانهای رایج مملکت برای حاکمان، استانداران و مقامات سراسر مملکت نوشتند. این نامه‌ها به اسم پادشاه نوشته و با انگشتر مخصوص او مهر شد.<sup>۱۲</sup> و بوسیله قاصدان به تمام استانها فرستاده شد، با این دستور که باید تمام یهودیان زن و مرد، پیر و جوان در روز سیزدهم ماه اذار قتل عام شوند و دارایی آنها به غنیمت گرفته شود.<sup>۱۳</sup> محتوای این نامه‌ها می‌بایست در هر استان به اطلاع تمام مردم می‌رسید تا همه در روز تعیین شده آماده شوند.

<sup>۱۴</sup> بدستور در شوش اعلام شد و قاصدان به فرمان پادشاه آن را با سرعت به سراسر مملکت رساندند. آنگاه پادشاه و هامان مشغول عیش و نوش شدند ولی شهر شوش در پریشانی فرو رفت.

#### مردخای از استر کمک می‌خواهد

وقتی مردخای از این توطئه با خبر شد، از شدت غم، لباس خود را پاره کرد و پلاس پوشیده خاکستر بر سر خود ریخت و با صدای بلند گریه تلخی سر داده از میان شهر گذشت.<sup>۱</sup> تا به دروازه کاخ سلطنتی رسید. اما نتوانست داخل شود، زیرا هیچکس اجازه نداشت با پلاس وارد کاخ بشود. وقتی فرمان پادشاه به استانها رسید، یهودیان عزرا گرفتند. آنها گریه و زاری کردند و لب به غذا نزدند و اکثر ایشان پلاس در بر کرده، روی خاکستر دراز

کشیدند.

<sup>۲</sup> وقتی ندیمه‌های استر و خواجه‌سرایان دربار از وضع مردخای خبر آوردند، استر بسیار متحزن شد و برای مردخای لباس فرستاد تا بجای پلاس بپوشد، ولی مردخای قبول نکرد.<sup>۳</sup> آنگاه استر، حناک را که یکی از خواجه‌سرایان دربار بود و هم خدمتگزار استر تعیین شد او احضار کرد و او را فرستاد تا برود و از مردخای بپرسد که چه اتفاقی افتاده است و چرا پلاس پوشیده است.<sup>۴</sup> حناک به میدان شهر که روبروی دروازه کاخ سلطنتی بود نزد مردخای رفت. مردخای حناک را برای او تعریف کرد و از بلخی که هامان در ازای کشتار یهودیان وعده داده بود به خزانه سلطنتی بپردازد،<sup>۵</sup> خبر داد.<sup>۶</sup> مردخای یک نسخه از فرمان پادشاه مبنی بر کشتار یهودیان را که در شوش صادر شده بود به حناک داد تا به استر نشان دهد و از او بخواهد نزد پادشاه برود و برای قوم خود شفاعت کند.<sup>۷</sup> حناک برگشت و پیغام مردخای را به استر رسانید.<sup>۸</sup> استر به حناک دستور داد پیش مردخای برگردد و به او چنین بگوید: «تمام مردم این مملکت می‌دانند که هر کس چه زن چه مرد اگر بدون احضار از جانب پادشاه، وارد تالار مخصوص او بشود، طبق قانون کشته خواهد شد، مگر اینکه پادشاه عصبی سلطنتی خود را بظرف او دراز کند. حال بیش از یک ماه است که پادشاه مرا احضار نکرده است تا شریاب شوم.»

<sup>۹</sup> وقتی حناک پیغام استر را به مردخای رساند،<sup>۱۰</sup> «مردخای در جواب گفت که به استر چنین بگوید: «خیال نکن وقتی تمام یهودیان کشته شوند، تو در کاخ سلطنتی جان سالم بدر خواهی برد!»<sup>۱۱</sup> اگر در این موقعیت، تو ساکت بمانی راهی برای یهود از جای دیگر به پادشاه خواهد آمد، اما تو و خاندانت کشته خواهید شد. از این گذشته کسی چه می‌داند، شاید برای همین زمان ملکه شده‌ای.»

<sup>۱۲</sup> پس استر این پیغام را برای مردخای فرستاد:

«برو و تمام یهودیان شوش را جمع کن تا برای من

سه شبانه روز روزه بگیرند. من و ندیمه‌هایم نیز همین کار را می‌کنیم. سپس، من به حضور پادشاه خواهم رفت، هر چند این بر خلاف قانون است. اگر کشته شدم، بگنایم کشته شوم!»

«پس مردخای رفت و هر چه استر گفته بود انجام داد.

### استر، پادشاه و هامان را به ضیافت دعوت می‌کند

سه روز بعد، استر لباس سلطنتی خود را پوشید و وارد تالار مخصوص پادشاه شد. روبروی تالار، اتفاقی قرار داشت که در آنجا پادشاه روی تخت سلطنتی نشسته بود. وقتی پادشاه استر را در تالار ایستاده دید، او را مورد لطف خود قرار داد، عصای طلائی خود را بسوی او دراز کرد. استر جلو رفت و نوک عصای او را لمس کرد.

آنگاه پادشاه پرسید: «ملکه استر، درخواست تو چیست؟ هر چه خواهی به تو می‌دهم، حتی اگر نصف مملکت باشد!»

استر جواب داد: «پادشاه، تمنا دارم امشب به اتفاق هامان به ضیافتی که برای شما ترتیب داده‌ام تشریف بیاورید.»

پادشاه برای هامان، پیام فرستاد که هر چه زودتر بیاید تا در ضیافت استر شرکت کنند. پس پادشاه و هامان، به مجلس ضیافت رفتند.

موقع صرف شراب، پادشاه به استر گفت: «حال بگو در خواست تو چیست. هر چه خواهی به تو می‌دهم، حتی اگر نصف مملکت باشد!»

استر جواب داد: «خواهش و درخواست من این است: اگر مورد لطف پادشاه قرار گرفته‌ام و پادشاه

مایلند که درخواست مرا اجابت نمایند، فردا نیز به اتفاق هامان در این ضیافت شرکت کنند. آنگاه درخواست خود را به عرض خواهم رسانید.»

### هامان نقشه قتل مردخای را می‌کشد

هامان شاد و خوشحال، از ضیافت ملکه برگشت. ولی همینکه در کاخ چشمش به مردخای افتاد که نه

پیش پای او بلند شد و نه به او تعظیم کرد، بشدت خشمگین شد: «اما خودداری کرده، چیزی نگفت و به خانه رفت. سپس تمام دوستانش را به خانه خود دعوت کرده در حضور ایشان و زن خود «ورس» به خودستایی پرداخت و از نروت بی‌حساب و پسران زیاد خود و از عزت و احترامی که پادشاه به او بخشیده و اینکه چگونه والاترین مقام مملکتی را به او داده است، تعریف کرد.

سپس گفت: «از این گذشته، ملکه استر نیز فقط مرا همراه پادشاه به ضیافت خصوصی خود دعوت کرد. فردا هم قرار است همراه پادشاه به ضیافت او بروم. اما وقتی در دربار، این مردخای یهودی را می‌بینم همه آنها در نظرم بی‌ارزش می‌شود.»<sup>۱۱</sup> دوستان و همسر هامان به او پیشنهاد کردند که چوبه داری به بلندی بیست و پنج متر درست کند و فردا صبح از پادشاه اجازه بگیرد و مردخای را روی آن به دار بیاویزد. سپس با خیال راحت همراه پادشاه به ضیافت برود. هامان این پیشنهاد را بسیار پسندید و دستور داد چوبه دار را آماده کنند.

### پادشاه به مردخای عزت می‌بخشد

آن شب پادشاه خوابش نمی‌برد، پس فرمود کتاب «تاریخ پادشاهان» را بساووند و وقایع سلطنت او را برایش بخوانند.<sup>۱۲</sup> در آن کتاب، گزارشی را به این مضمون یافت که بغنان و تارشی که دو نفر از خواجگ سرایان پادشاه بودند و جلور در کاخ سلطنتی نگهداری می‌دادند، قصد کشتن پادشاه را داشتند؛ ولی مردخای از سوء قصد آنها آگاه شد و به پادشاه خبر داد.

پادشاه پرسید: «در ازای این خدمت چه پاداشی به مردخای داده شد؟»

خدمتگزاران پادشاه گفتند: «پاداشی به او داده نشد.»

پادشاه گفت: «آیا کسی از درباریان در کاخ هست؟» اتفاقاً هامان تازه وارد کاخ شده بود تا از پادشاه اجازه بگیرد که مردخای را دار بزند.

پس خدمتگزاران جواب دادند: «بلی، هامان

اینجاست.»

پادشاه دستور داد: «بگویند باید.»

وقتی هامان آمد، پادشاه به او گفت: «شخصی هست که مایل به او عزت ببخشم. به نظر تو برای او چه باید کرد؟»

هامان با خود فکر کرد: «غیر از من چه کسی مورد عزت و احترام پادشاه است.»<sup>۱۳</sup> پس جواب داد:

«برای چنین شخصی باید ردای پادشاه و اسب سلطنتی او را که با زیور آلات تزیین شده است بیاورند.<sup>۱۴</sup> آنگاه یکی از امیران عالی رتبه پادشاه آن ردا را به او بپوشاند و او را بر اسب پادشاه سوار کند و در شهر بگرداند و جار بزند: به شخص مورد عزت پادشاه این چنین پاداش داده می‌شود.»

پادشاه به هامان فرمود: «ردا و اسب را هر چه زودتر آماده کن و هر چه گفتی با تمام جزئیاتش برای مردخای یهودی که در دربار خدمت می‌کند انجام بده.»

پس هامان ردای پادشاه را به مردخای پوشانید و او را بر اسب مخصوص پادشاه سوار کرد و در شهر گرد زد؛ و به شخص مورد عزت پادشاه این چنین پاداش داده می‌شود.»

سپس مردخای به دربار بازگشت، ولی هامان با سرافکنندگی زیاد به خانه‌اش شتافت<sup>۱۵</sup> و موضوع را برای زن خود و همه دوستانش تعریف کرد. زنی و دوستان خود رند او گفتند: «مردخای یک یهودی است و تو نمی‌توانی در مقابلش بایستی. اگر وضع به این متوال ادامه یابد شکست تو حتمی است.»

در این گفتگو بودند که خواجگ سرایان دربار بدنبال هامان آمدند تا او را فوری به ضیافت استر ببرند.

### هامان کشته می‌شود

به این ترتیب پادشاه و هامان در مجلس ضیافت ملکه استر حاضر شدند.<sup>۱۶</sup> موقع صرف شراب، باز پادشاه از استر پرسید: «استر، درخواست تو چیست؟ هر چه خواهی به تو می‌دهم، حتی اگر نصف مملکت باشد!»

استر جواب داد: «نقاصی من این است: اگر مورد لطف پادشاه قرار گرفته‌ام و اگر پادشاه صلاح بدانند، جان من و جان قوم مرا نجات دهند.<sup>۱۷</sup> چون من و قوم من فروخته شده‌ایم تا قتل عام شویم، اگر فقط مثل برده فروخته می‌شدیم، من سکوت می‌کردم و مزاحمتی برای پادشاه ایجاد نمی‌نمودم، ولی اکنون در خطر نابودی هستیم.»

خشاپارشا از استر پرسید: «این شخص کیست که جرأت کرده چنین کاری کند؟ او کجاست؟»

استر جواب داد: «دشمن ما این هامان شرور است!»

آنگاه هامان از ترس پادشاه و ملکه به لرزه افتاد.

پادشاه شمشکین شد و برناسته به باغ قصر رفت. اما هامان که می‌دانست پادشاه او را مجازات خواهد کرد، بطرف استر رفت تا التماس کند که جانش را نجات دهد.<sup>۱۸</sup> ولی درست در لحظه‌ای که هامان به دست و پای استر افتاده بود پادشاه وارد اتاق شد و با دیدن هامان در کنار تختی که استر بر آن لمیده بود، فریاد بر آورد: «این مرد حتی در خانه من، ملکه را بی‌عصمت می‌کند؟» تا این سخن از دهان پادشاه بیرون آمد، جلال بالای سر هامان حاضر شد!

در این وقت حریونا، یکی از خواجگه سرایان دربار، به پادشاه گفت: «قریان، چوبه دار بست و بنج منتری در حیاط خانه هامان آماده است! او این دار را برای مردخای که جان پادشاه را از سوء قصد نجات داد، ساخته است.»

پادشاه دستور داد: «هامان را روی آن به دار آویزید!»

پس هامان را روی همان داری که برای مردخای بر پا کرده بود، به دار آویختند، و خشم پادشاه فرو نشست.

### فرمانی به نفع یهودیان صادر می‌شود

در همان روز خشاپارشا تمام املاک هامان، دشمن یهود را به ملکه استر بخشید. سپس وقتی استر به پادشاه گفت که چه نسبتی با مردخای دارد، پادشاه مردخای را به حضور پذیرفت<sup>۱۹</sup> و انگشت خود

را که از هامان پس گرفته بود، در آورد و به مردخای داد. **استر نیز املاک هامان را به دست مردخای سپرد.** <sup>۱۲</sup> **استر باز دیگر نزد پادشاه رفت و خود را به پای او انداخته، با گریه درخواست نمود حکمی که هامان در مورد کشتار یهودیان داده بود، لغو شود.** <sup>۱۳</sup> **پادشاه باز عیسی سلطنتی خود را بسوی او دراز کرد.** پس **استر بلند شد و در حضور پادشاه ایستاد و گفت:** **«پادشاه! تمنا دارم اگر صلاح می‌دانید و اگر مورد لطف شما قرار گرفته‌ام، فرمایی صادر کنید تا حکم هامان درباره قتل عام یهودیان سراسر مملکت، لغو شود.»** <sup>۱۴</sup> **من چگونه می‌توانم قتل عام و نابودی قوم را ببینم؟**

<sup>۱۵</sup> **آنگاه خشایارشا به ملکه استر و مردخای یهودی گفت:** **«من دستور دادم هامان را که می‌خواست شما یهودیان را نابود کند، به دار بیاویزند. همچنین املاک او را به ملکه استر بخشیدم.»** <sup>۱۶</sup> **اما حکمی را که به نام پادشاه صادر شده و با انگشتر او مهر شده باشد نمی‌توان لغو کرد.** ولی شما می‌توانید حکم دیگری مطابق عمل خود، به نام پادشاه برای یهودیان صادر کنید. **و آن را با انگشتر پادشاه مهر کنید.»**

<sup>۱۷</sup> **آن روز بیست و سوم ماه سوم یعنی ماه سیوان بود.** منشی‌های دربار فوری احضار شدند و فرمائی را که مردخای، صادر کرد، نوشتند. این فرمان خطاب به یهودیان، حاکیان، مقامات مملکتی و استانداران ۱۲۷ استان، از هند تا حبشه، بود و به خطها و زبانهای رایج مملکت و نیز به خط و زبان یهودیان نوشته شد. **«مردخای فرمان را به نام خشایارشا نوشت و با انگشتر مخصوص پادشاه مهر کرد و به دست قاصدانی که بر اسبان تندرو پادشاه سوار بودند به همه جا فرستاد.»** <sup>۱۸</sup> **این فرمان پادشاه به یهودیان تمام شهرها اجازة می‌داد که برای دفاع از خود و خانواده‌هایشان متحد شوند و تمام بدخواهان خود را از هر قومی که باشند، بکشند و دارایی آنها را به غنیمت بگیرند.** <sup>۱۹</sup> **روزی که برای این کار تعیین شد، همان روزی بود که برای قتل عام یهودیان در نظر گرفته شده بود، یعنی سیزدهم ماه دوازدهم که ماه ادار باشد.** <sup>۲۰</sup> **در ضمن، قرار شد این فرمان در همه جا**

اعلام شود تا یهودیان، خود را برای گرفتن استعاف از دشمنان خود آماده کنند. <sup>۲۱</sup> **پس این فرمان در شوش اعلام شد و قاصدان به فرمان پادشاه سوار بر اسبان تندرو آن را بسرعت به سراسر مملکت رساندند.** <sup>۲۲</sup> **سپس مردخای لباس شاهانه‌ای را که به رنگهای آبی و سفید بود پوشید و تاجی بزرگ از طلا بر سر گذاشت و ردیای ازرغوانی از جنس کنان لطف به دوش انداخت و از حضور پادشاه بیرون رفت. یهودیان بخاطر این موفقیت و احترامی که نصیب ایشان شده بود در تمام شوش به جشن و سرور پرداختند.** <sup>۲۳</sup> **فرمان پادشاه به مر شهر و استانی که می‌رسید، یهودیان آنجا غرق شادی می‌شدند و جشن می‌گرفتند. در شش بسیاری از قوم‌های دیگر به دین یهود گرویدند، زیرا از ایشان می‌ترسیدند.**

### یهودیان دشمنان خود را نابود می‌کنند

<sup>۲۴</sup> **روز سیزدهم ادار، یعنی روزی که قرار بود فرمان پادشاه به مرحله اجرا درآید، فرا رسید.** در این روز، دشمنان یهود امیدوار بودند بر یهودیان غلبه یابند، اما قضیه برعکس شد و یهودیان بر دشمنان خود پیروز شدند. <sup>۲۵</sup> **در سراسر مملکت، یهودیان در شهرهای خود جمع شدند تا به کسانی که قصد آزارشان را داشتند، حمله کنند. همه مردم از یهودیان می‌ترسیدند و جرأت نمی‌کردند در برابرشان بايستند.** <sup>۲۶</sup> **تمام حاکمان و استانداران، مقامات مملکتی و درباریان از ترس مردخای، به یهودیان کمک می‌کردند؛** <sup>۲۷</sup> **زیرا مردخای از شخصیت‌های برجسته دربار شده بود و در سراسر مملکت، شهرت فراوان داشت و روز بروز بر قدرتش افزوده می‌شد.** <sup>۲۸</sup> **به این ترتیب یهودیان به دشمنان خود حمله کردند و آنها را از دم شمشیر گذرانده، کشتند.** <sup>۲۹</sup> **آنها در شهر شوش که پایتخت بود، ۵۰۰ نفر را کشتند.** <sup>۳۰</sup> **ده پسر هامان، دشمن یهودیان، نیز جزو این کشته‌شدگان بودند. اسامی آنها عبارت بود از: فرشتاناتا، دلفون، اسفاناتا، فورانا، ادلیا، اربداتا، فرمشا، اریسای، اریسای و ویزاتنا. اما یهودیان اسماول دشمنان را غارت نکردند.**

<sup>۳۱</sup> **در آن روز، آمار کشته‌شدگان پایتخت بعضی پادشاه رسید. ۳۱** **سپس او ملکه استر را خواست و گفت:** **«یهودیان تنها در پایتخت ۵۰۰ نفر را که ده پسر هامان نیز جزو آنها بودند، کشته‌اند، پس در سایر شهرهای مملکت چه کرده‌اند! آیا درخواست دیگری نیز داری؟ هر چه بخواهی به تو می‌دهم. بگو درخواست تو چیست.»**

<sup>۳۲</sup> **استر گفت:** **«پادشاه! اگر صلاح بداند به یهودیان پایتخت اجازة دهید کاری را که امروز کرده‌اند، فردا هم ادامه دهند، و اجساد ده پسر هامان را نیز به دار بیاویزند.»**

<sup>۳۳</sup> **پادشاه با این درخواست استر هم موافقت کرد و فرمان او در شوش اعلام شد. اجساد پسران هامان نیز به دار آویخته شد.** <sup>۳۴</sup> **پس روز بعد، باز یهودیان پایتخت جمع شدند و ۳۰۰ نفر دیگر را کشتند، و ولی به مال کسی دست درازی نکردند.**

<sup>۳۵</sup> **بقیه یهودیان در سایر استانها نیز جمع شدند و از خود دفاع کردند. آنها ۷۵۰،۰۰۰ نفر از دشمنان خود را کشتند و راز اثر آنها رحایی یافتند، ولی اسراشان را غارت نکردند.** <sup>۳۶</sup> **این کار در روز سیزدهم ماه ادار انجام گرفت و آنها روز بعد، یعنی چهاردهم ادار پیروزی خود را با شادی فراوان جشن گرفتند.** <sup>۳۷</sup> **اما یهودیان روزها، روز پانزدهم ادار را جشن گرفتند، زیرا در روزهای سیزدهم و چهاردهم، دشمنان خود را می‌کشتند.**

<sup>۳۸</sup> **یهودیان روستاها به این مناسبت روز چهاردهم ادار را با شادی جشن می‌گیرند و به هم هدیه می‌دهند.**

### عید پوریم

<sup>۳۹</sup> **مردخای تمام این وقایع را نوشت و برای یهودیان سراسر مملکت پارس چه دور و چه نزدیک فرستاد.** <sup>۴۰</sup> **و از آنها خواست تا همه ساله روزهای چهاردهم و پانزدهم ادار را به مناسبت نجات یهود از جنگ دشمنانشان، جشن بگیرند و شادی نمایند، به یکدیگر هدیه بدهند و به فقیران کمک کنند، زیرا در**

چنین روزی بود که غمشان به شادی، و ماتمانش به شادکامی تبدیل شد.

<sup>۴۱</sup> **قوم یهود پیشهاد مردخای را پذیرفتند و از آن پس، همه ساله این روز را جشن گرفتند.** <sup>۴۲</sup> **این روز به یهودیان یادآوری می‌کرد که هامان پسر همدانهای اجاجی و دشمن یهود برای نابودی آنان فرقه (که به آن «پوره» می‌گفتند) انداخته بود تا روز کشتارشان را تعیین کند،** <sup>۴۳</sup> **اما وقتی این خبر به گوش پادشاه رسید او فرمائی صادر کرد تا همان بلا بر سر هامان نیاید، پس هامان و پسرانش به دار کشیده شدند.** <sup>۴۴</sup> **(این ایام «پوریم» نامیده می‌شود که از کلمه «پوره» به معنی فرقه، گرفته شده است.)** **با توجه به نامۀ مردخای و آنچه که اتفاق افتاده بود،** <sup>۴۵</sup> **یهودیان این را بصورت رسم در آوردند که خود و فرزندانشان و تمام کسانی که به دین یهود می‌گروند این دو روز را هر ساله طبق دستور مردخای جشن بگیرند.** <sup>۴۶</sup> **بنابراین، قرار بر این شد که یهودیان سراسر استانها و شهرها ایام «پوریم» را نسل اندر نسل همیشه به یاد آورند و آن را جشن بگیرند.**

<sup>۴۷</sup> **در ضمن، ملکه استر با تمام اقتداری که داشت نامۀ مردخای را درباره برگزاری دایمی مراسم پوریم تأیید کرد.** <sup>۴۸</sup> **علاوه بر این، نامه‌های تشویق آمیز دیگری به تمام یهودیان ۱۲۷ استان مملکت پارس نوشته شد تا به موجب فرمان مردخای یهودی و ملکه استر، یهودیان، و نسلهای آینده‌شان ایام «پوریم» را همه ساله بنگهدارند. یهودیان روزه و سوگداری این ایام را نیز به جا می‌آورند.** <sup>۴۹</sup> **به این ترتیب، مراسم ایام «پوریم» به فرمان استر تأیید شد و در تاریخ یهود ثبت گردید.**

### عظمت مردخای

<sup>۵۰</sup> **خشایارشا برای تمام مردم قلمرو پادشاهی خود که وسعتش تا سواحل دور دست می‌رسید، جزیه مقرر کرد.** <sup>۵۱</sup> **قدرت و عظمت کارهای خشایارشا و نیز شرح کامل به قدرت رسیدن مردخای و مقامی که پادشاه به او بخشید، در کتاب «تاریخ**

پادشاهان ماد و پارس» نوشته شده است. آ پس از خشیایارشا، مردخای یهودی قدرتمندترین شخص مملکت بود. او برای تأمین رفاه و امنیت قوم خود هر

## ایوب

کتاب ایوب از رنج سخن می‌گوید. هر کس در زندگی خود با اوضاعی روبرو می‌شود که از خود می‌پرسد: «چرا انسان خوب باید رنج بکشد؟» کتاب ایوب دلیل وجود رنج را نشان نمی‌دهد، اما به ما می‌گوید که دیدگاه و احساس درست و نادرست در مورد مسئله رنج و مفهوم زندگی چیست. ایوب مردی است بسیار حکیم، ثروتمند و نیکوکار که ناگهان مصیبت دامنگیرش می‌شود. ده فرزندش را در یک طوفان سهمگین از دست می‌دهد؛ ثروتش بکلی از بین می‌رود و خود به مرضی جانکاه مبتلا می‌شود. سه نفر از دوستانش به عبادت او می‌آیند و می‌کوشند برای ایوب توضیح دهند که چرا او به چنین مصیبتی دچار شده است. آنها به ایوب می‌گویند او به دلیل گناهانش به این روز افتاده است و در واقع خدا او را بدین وسیله مجازات می‌کند.

ایوب اصرار می‌ورزد که چنین نیست، اما کسی سخن او را باور نمی‌کند. ایوب بسیار دل‌آزرده و خشمگین می‌شود، اما همچنان بر این اعتقاد است که خداوند او را فراموش نکرده، هرچند دلیل رنج و مصیبت خود را نمی‌تواند درک کند.

سرانجام خداوند از داخل یک گردباد با ایوب سخن می‌گوید و به او یادآوری می‌کند که انسان هرگز قادر به درک عظمت خداوند نیست. پس از شنیدن سخنان خداوند، ایوب می‌گوید: «پیش از این گوش من درباره تو چیزهایی شنیده بود، ولی اکنون چشم من تو را می‌بیند! از این جهت از خود بیزار شده در خاک و خاکستر توبه می‌کنم.» ایوب به این حقیقت پی می‌برد که اعتمادی که او به خداوند دارد نباید وابسته به رویدادهایی باشد که برای او رخ می‌دهد.

خداوند ثروت ایوب را به دو برابر ثروت قبلی‌اش می‌رساند و به او ده فرزند دیگر می‌بخشد.

از کتاب ایوب، می‌توان این حقیقت را مشاهده کرد که آنچه در زندگی ما اتفاق می‌افتد خارج از اقتدار خداوند نیست. قدرت و اختیارات شیطان محدود است به اجازه‌ای که خداوند به او می‌دهد. هنگامی که خداوند اجازه می‌دهد رنج و مصیبت دامنگیر کسی شود، او راههایی را نیز فراهم می‌سازد تا در آخر، آن شخص را کامیاب سازد. کاری که ما باید بکنیم این است که به خداوند اعتماد کنیم و از او بخواهیم ما را تقویت کند و تسلی بخشد. سختیهای زندگی به ما کمک می‌کند بفهمیم خداوند چقدر نیک و مهربان است.

### ایوب و خانواده‌اش

یانصد جفت گاو، یانصد الاغ ماده و نوزده نفر بسیار بود. او ثروتمندترین مرد سراسر آن ناحیه به شمار می‌رفت.

هر یک از پسران ایوب به نوبت در خانه خود جشنی برپا می‌کردند و همه برادران و خواهران

در سرزمین عوض مردی زندگی می‌کرد به نام ایوب. او مردی بود درستکار و خداترس که از گناه دوری می‌ورزید. <sup>۱</sup> ایوب هفت پسر و سه دختر داشت و صاحب هفت هزار گوسفند، سه هزار شتر،



خودراده‌عوت می‌نمودند تا در آن جشن شرکت کنند.<sup>۵</sup> وقتی روزهای جشن به پایان می‌رسید، ایوب صبح زود بسر می‌خاست و برای طهارت هرکدام از فرزندان به خداوند قربانی تقدیم می‌کرد. ایوب این کار را مرتب انجام می‌داد، تا اگر احیانا پسرانش ندانسته نسبت به خدا گناه کرده باشند، بدینوسیله گناهشان آمرزیده شود.

### آزمایش ایمان ایوب

<sup>۶</sup> یک روز که فرشتگان در حضور خداوند حاضر شده بودند، شیطان نیز همراه ایشان بود.

<sup>۷</sup> خداوند از شیطان پرسید: «کجا بودی؟» شیطان پاسخ داد: «دور زمین می‌گشتم و در آن سیر می‌کردم.»

<sup>۸</sup> آنگاه خداوند از او پرسید: «آیا بنده من ایوب را دیدی؟ در زمین کسی همچون او پیدا نمی‌شود. او مردی درستکار و خداترس است و از گناه دوری می‌ورزد.»

<sup>۹</sup> شیطان گفت: «اگر خداترسی برای او سودی نمی‌داشت این کار را نمی‌کرد.»<sup>۱۰</sup> ایوب و خانواده و اموالش را هرگز ندیدی محفوظ داشته‌ای. دسترنج او را برکت داده‌ای و ثروت زیاد به او بخشیده‌ای.<sup>۱۱</sup> ادارای اش را از او بگیر. آنگاه سخوامی دید که آشکارا به تو کفر خواهد گفت!»

<sup>۱۲</sup> خداوند در پاسخ شیطان گفت: «برو و هر کاری که می‌خواهی با ادارای اش بکن. فقط آسیبی به خود اونرسان.» پس شیطان ابزارگاه خداوند بیرون رفت.

<sup>۱۳</sup> یک روز وقتی پسران و دختران ایوب در خانه برادر بزرگشان مهمان بودند،<sup>۱۴</sup> قاصدی پیش ایوب آمد و به او گفت: «گاوهایت شخم می‌زنند و ماده الاغهای کنار آنها می‌چرند که ناگهان سایبها به ما حمله کرده، حیوانات را بردند و تمام کارگران تو را کشتند. تنها من جان سالم بدر بردم و آمدم تا به تو خبر دهم.»

<sup>۱۵</sup> سخنان این مرد هنوز پایان نیافته بود که قاصد دیگری از راه رسید، گفت: «آتش خدا از آسمان نازل شده، تمام گوسفندان و همهٔ جدایان را

سوزاند و تنها من جان سالم بدر برده، آمدم تا به تو خبر دهم.»

<sup>۱۷</sup> پیش از آنکه حرفهای وی تمام شود قاصدی دیگر وارد شده، گفت: «کلدانها در سه دسته به ما حمله کردند و شترهایت را بردند و کارگرانت را کشتند، تنها من جان سالم بدر بردم و آمدم تا به تو خبر دهم.»

<sup>۱۸</sup> سخنان آن قاصد هم هنوز تمام نشده بود که قاصد دیگری از راه رسید و گفت: «پسران و دخترانت در خانهٔ برادر بزرگشان مهمان بودند، که ناگهان باد شدیدی از طرف بیابان وزید، خانه را بر سر ایشان خراب کرد و همه زیر آوار جان سپردند و تنها من جان سالم بدر بردم و آمدم تا این خبر را به تو برسانم.»

<sup>۲۰</sup> آنگاه ایوب برخاسته، از شدت غم لباس خود را پاره کرد. سپس موی سر خود را تراشید و در حضور خدا به خاک افتاده،<sup>۲۱</sup> گفت: «واش شکم مادر برهنه به دنیا آمدم و برهنه هم از این دنیا خواهم رفت. خداوند داد و خداوند گرفت. نام خداوند متبارک باد.»

<sup>۲۲</sup> با همهٔ این پیش آمدها، ایوب گنا نکرده و به خدا ناسزا نگفت.

<sup>۲۳</sup> فرشتگان دربارهٔ به حضور خداوند آمدند و شیطان هم با ایشان بود.

<sup>۲۴</sup> خداوند از شیطان پرسید: «کجا بودی؟» شیطان جواب داد: «دور زمین می‌گشتم و در آن سیر می‌کردم.»

<sup>۲۵</sup> خداوند پرسید: «آیا بنده من ایوب را دیدی؟ در زمین کسی مانند او پیدا نمی‌شود. او مردی درستکار و خداترس است و از گناه دوری می‌ورزد. با اینکه مرا بر آن داشتی تا اجازه دهم بدون هیچ علتی به او صدمه بزنی، ولی او وفاداری خود را نسبت به من از دست نداده است.»

<sup>۲۶</sup> شیطان در جواب گفت: «انسان برای نجات

جان خود حاضر است هر چه دارد بدهد. به بدن او

\* «سایهٔ قبله‌ای، حش و غارنگر بودند.

آمیبد برسان، آنگاه خواهی دید که آشکارا به تو کفر خواهد گفت!»

<sup>۶</sup> خداوند پاسخ داد: «هر چه می‌خواهی با او بکن، ولی او را نکش.»

<sup>۷</sup> پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفت و ایوب را از سر تا پا به دلمهای دردناک مبتلا ساخت.<sup>۸</sup> ایوب در خاکستر نشست و تکه سفالی برداشت تا با آن زخم را بخاراند.

<sup>۹</sup> زنش به او گفت: «آیا با وجود تمام این بلاها که خدا به سرت آورده، هنوز هم به او وفاداری؟ خدا را لعنت کن و بمیر!»

<sup>۱۰</sup> ولی ایوب جواب داد: «تو مثل یک زن ابله حرف می‌زنی! آیا باید فقط چیزهای خوب از خدا به ما برسد و چیزهای بد نرسد؟»

با وجود تمام این بلاها ایوب سخنی برضد خدا نگفت.

### دوستان ایوب

<sup>۱۱</sup> سه نفر از دوستان ایوب به نامهای الیافاز تیمانی، بلد شوحی و سوفر نعمانی وقتی از بلاهایی که به سر او آمده بود آگاه شدند، تصمیم گرفتند با هم نزد ایوب بروند و با او همدردی نموده، او را تسلی دهند.

<sup>۱۲</sup> وقتی ایوب را از دور دیدند سختی توانستند او را بشناسند. آنها از شدت تأثر با صدای بلند گریستند و لباس خود را دریدند و بر سر خود خاک ریختند.<sup>۱۳</sup> آنها بدون آنکه کلمه‌ای بر زبان آورند هفت شبانه روز در کنار او بر زمین نشستند، زیرا می‌دیدند که درد وی شدیدتر از آنست که بتوان با کلمات آن را تسکین داد.

### شکایت ایوب

<sup>۱۴</sup> سرانجام ایوب لب به سخن گشود و روزی را که از مادر زاییده شده بود نفرین کرد:

<sup>۱۵</sup> «لعنت به روزی که به دنیا آمدم و شی که در رحم مادرم قرار گرفتم!»<sup>۱۶</sup> یاد آن روز برای همیشه فراموش شود و خدا نیز آن را به یاد نیاورد. ای کاش

آن روز در ظلمت ابدی فرورود.<sup>۱۷</sup> تاریکی آن را فرا گیرد و اثر بیره بر آن سایه افکند.<sup>۱۸</sup> از صفحهٔ روزگار محو گردد و دیگر هرگز در شمار روزهای ماه قرار نگیرد.<sup>۱۹</sup> شبی خاموش و عاری از شادی به حساب آید.<sup>۲۰</sup> آنانی که در نفرین کردن ماهرند، آن را نفرین کنند.<sup>۲۱</sup> آن شب ستاره‌ای نداشته باشد و آرزوی روشنایی کند، ولی هرگز روشنایی نباشد و هیچگاه سیده صبح را نبیند.<sup>۲۲</sup> آن شب را لعنت کنید، چون قادر به بستن رحم مادرم نشد و باعث شد من متولد شده، دچار این بلاها شوم.

<sup>۲۳</sup> چرا هنگام تولد نمردم؟<sup>۲۴</sup> چرا مادرم مرا روی زانوهایش گذاشت و مرا شیر داد؟<sup>۲۵</sup> اگر هنگام تولد می‌مردم، اکنون آرام و آسوده در کنار پادشاهان، وهربان و بزرگان جهان که کاهنای قدیمی برای خود ساختند و قصرهای خود را با طلا و نقره پر کردند، خوابیده بودم.

<sup>۲۶</sup> ای کاش مرده به دنیا می‌آمدم! هرگز نفس نمی‌کشیدم و روشنایی را نمی‌دیدم؛<sup>۲۷</sup> زیرا در عالم مرگ، شروران مزاحمتی به وجود نمی‌آورند و خستگانی می‌آرماند.<sup>۲۸</sup> در آنجا حتی زندانیان هم راحتند و فریاد زندانیان آنان را آزار نمی‌دهد.<sup>۲۹</sup> در آنجا فقیر و غنی یکسانند و غلام از دست اربابش آزاد است.

<sup>۳۰</sup> چرا باید نور زندگی به کسانی که در بدبختی و تلخکامی به سر می‌برند تنباید و چرا کسانی که آرزوی مردن دارند و مرگشان فرا نمی‌رسد و مثل مردمی که در پی گنج هستند بدنای مرگ می‌گردند، زنده بمانند؟<sup>۳۱</sup> چه سعادت بزرگی است وقتی که سرانجام مرگ را در آغوش می‌کشند!<sup>۳۲</sup> چرا نور زندگی بر کسی می‌ناید که چاره‌ای ندارد و خدا درهای امید را به رویش بسته است؟<sup>۳۳</sup> خوراک من غصه است، و آب و ناله مانند آب از وجسوم جاری است.<sup>۳۴</sup> چیزی که همیشه از آن می‌ترسیدم بر سرم آمده است.<sup>۳۵</sup> آرایش و راحستی ندارم و رنجهای سرا پایانی نیست.

## الفاز سخن می گوید: ایوب گناهکار است

آنگاه الفباز تیمانی پاسخ داد:

ای ایوب، آیا اجازه می دهی چند کلمه ای حرف بزیم؟ چون دیگر نمی توانم ساکت بمانم. <sup>۱</sup> تو در گذشته بسیاری را نصیحت کرده ای که به خدا توکل جویند. به ضعیفان و بیچارگان و کسانی که گرفتار یأس بودند، قوت قلب داده ای. <sup>۲</sup> ولی اکنون که مصیبت به سراغ تو آمده است پریشان شده ای. <sup>۳</sup> آدم پرهیزکار و درستکاری مثل تو، در چنین مواقعی نباید امید و اعتمادش را از دست بدهد. <sup>۴</sup> قدری فکر کن و بین آیا تابحال دیده ای انسان در ستکار و بی گناهی هلاک شود؟ <sup>۵</sup> تجربه نشان می دهد که هر چه بکاری همان را درو می کنی. کسانی که گناه و بدی می کارند همان را درو می کنند. <sup>۶</sup> آنها زیر دست توانای خدا نابود می شوند. <sup>۷</sup> اگر چه مانند شیر زبان، درنده خو هستند، اما خرد و تباها خواهند گردید. <sup>۸</sup> مثل شیره های پیر و ناتوان از گرسنگی خواهند مرد و تمام فرزندانشان پراکنده خواهند شد.

<sup>۹</sup> یک شب وقتی در خواب عمیقی بودم، زمزمه ای به گوشم رسید و حقیقتی بر من آشکار گشت. <sup>۱۰</sup> آن گناهان ترس و جودم را فرار گرفت. از وحشت، تمام بدنم می لرزید. <sup>۱۱</sup> روحی از برابر من گذشت و موی بر تنم راست شد! <sup>۱۲</sup> حضور روح را احساس می کردم، ولی نمی توانستم او را ببینم. سپس در آن سکوت و حشمتا این ندا به گوشم رسید. <sup>۱۳</sup> «وای انسان خاکی می توانی در نظر خدای خالق، پاک و بی گناه باشی؟ <sup>۱۴</sup> حتی فرشتگان آسمان نیز در نظر خدا پاک نیستند، <sup>۱۵</sup> چه برسد به آدمیانی که از خاک آفریده شده اند و مانند بید نیازدارند. <sup>۱۶</sup> صبح، زنده اند و شب، می میرند و برای همیشه از بین می روند و کسی هم آنها را به یاد نمی آورد. <sup>۱۷</sup> شمع زندگی شان خاموش می گردد و می میرند، و هیچکس اهمیت نمی دهد.

فریاد برمی آورند و کمکم می طلبند، ولی کسی گوش نمی دهد. بسوی خدایان خود روی می آورند، اما هیچکدام از آنها به دادشان نمی رسد. <sup>۱۸</sup> سرانجام در عجز و درماندگی از غصه می میرند. کسانی که از خدا برمی گردند، ظاهراً کامیاب هستند، ولی بلائی ناگهانی بر آنها نازل می شود. <sup>۱۹</sup> فرزندان ایشان بی پناه می گردند و کسی از آنها حمایت نمی کند. <sup>۲۰</sup> محصولاتشان را اگر سنگان می خورند و نروشان را حریصان غارت می کنند. <sup>۲۱</sup> بلا و بدبختی هرگز بدون علت دامنگیر انسان نمی شود. <sup>۲۲</sup> بدبختی از خود انسان سرچشمه می گیرد، همچنانکه شعله از آتش برمی خیزد.

<sup>۲۳</sup> اگر من جای تو بودم، مشکل خود را نزد خدا می بردم. <sup>۲۴</sup> زیرا او معجزات شگفت انگیزی می کند و کارهای عجیب و خارق العاده بی شمار انجام می دهد. <sup>۲۵</sup> بر زمین باران می باراند و کشتزارها را سیراب می کند، <sup>۲۶</sup> فسروتان را سرفراز می گرداند و رنجدیدگان را شادی می بخشد. <sup>۲۷</sup> او نقشه های اشخاص حیله گر را نقش بر آب می کند تا کاری از پیش نبرند. <sup>۲۸</sup> آنها را در دامهای خود گرفتار می کند و توطئه های ایشان را خشنی می نماید. <sup>۲۹</sup> روز روشن برای آنها مانند شب تاریک است و در آن کورمال کورمال راه می روند.

<sup>۳۰</sup> خدا مظلومان و فقیران را از چنگ ظالمان می رها کند. <sup>۳۱</sup> او به فقیران امید می بخشد و دهان ظالمان را می بندد. <sup>۳۲</sup> خوشبحال کسی که خدا او را تنبیه می کند. پس وقتی او تو را تنبیه می نماید، دلگیر نشو. <sup>۳۳</sup> اگر خدا تو را مجروح کند خودش هم زخمهای را می بندد و تو را شفا می بخشد. <sup>۳۴</sup> و از هر بلایی می رها کند. <sup>۳۵</sup> خدا تو را هنگام قطعی از مرگ نجات خواهد داد و در موقع جنگ از دم دشمنی خواهد رها کند. <sup>۳۶</sup> از زخم زبان در امان خواهی بود و از هلاکت محفوظ خواهی ماند. <sup>۳۷</sup> جنگ و قطعی خواهی خندیدی و حیوانات وحشی به تو آسیبی نخواهد رسانید. <sup>۳۸</sup> زمین کنه دشمن می زنی خالی از سنگ خواهد بود و جانوران

خطرناک با تو در صلح و صفا به سر خواهند برد. <sup>۳۹</sup> خانه تو در امان خواهد بود و از اموال تو چیزی دزدیده نخواهد شد.

<sup>۴۰</sup> نسل تو مانند علف صحرا زیاد خواهند بود، <sup>۴۱</sup> و تو همچون خوشه گندم که تا وقتش نرسد درو نمی شود، در کمال پیری، کامیاب از دنیا خواهی رفت. <sup>۴۲</sup> تجربه به من ثابت کرده است که همه اینها حقیقت دارد؛ پس بخاطر خودت نصیحت مرا بشنو.

## ایوب پاسخ می دهد: شکایت من بر حق است

آنگاه ایوب پاسخ داد:

<sup>۱</sup> اگر می توانستید غصه مرا وزن کنید، <sup>۲</sup> آنگاه می دیدید که از شههای ساحل دریا نیز سنگینتر است. برای همین است که هرهای من تند و بی پرواست. <sup>۳</sup> خدای قادر مطلق با تیرهای خود مرا به زمین زده است. تیرهای زهر آلودش در قلب من فرو رفته است. <sup>۴</sup> یورشهای ناگهانی خدا مرا به وحشت انداخته است. <sup>۵</sup> الاغ وقتی عرعر می کند که علف نداشته باشد و گاو هنگامی صدا می کند که خوراک نداشته باشد. <sup>۶</sup> آیا انسان غذایی را که بی مزه باشد و یا سفیده تخم مرغی را که پخته نباشد دوست دارد؟ <sup>۷</sup> هنگامی که به چنین غذایی نگاه می کنم اشه هایم کور می شود و حالم بهم می خورد.

<sup>۸</sup> ای کاش خدا آرزوی مرا برآورده سازد و مرا بکشد. <sup>۹</sup> اگر می دانستم او این کار را می کند، با وجود همه این دردها خوشحال می بودم. من هرگز با دستورات خدا مخالفت نکرده ام، زیرا می دانم او مقدس است. <sup>۱۰</sup> من بطور سی و نهم این رنج را تحمل کنم؟ به چه امید به زندگی خود ادامه دهم؟ <sup>۱۱</sup> آیا من از سنگ ساخته شده ام؟ آیا بدنم از آهن است؟ <sup>۱۲</sup> کاری از دستم بر نمی آید و کسی به دادم نمی رسد.

<sup>۱۳</sup> انسان باید نسبت به دوست عاجز خود مهربان باشد، حتی اگر او خدای قادر مطلق را ترک گفته باشد. <sup>۱۴</sup> ولی ای دوستان، من به دوستی شما اعتماد ندارم، زیرا مثل نهی هسته که در زمان از

برف و یخ بر است و در تابستان آب آن خشک و ناپدید می شود، کاروانها به کنار آن می روند تا عطش خود را فرو نشانند؛ ولی آبی در آن نمی یابند؛ پس، از تشنگی هلاک می شوند. <sup>۱۵</sup> وقتی که کاروانهای تیما و سبا برای نوشیدن آب در آنجا توقف می کنند، ناامید می شوند. من هم از شفا قطع امید کرده ام، شما از دیدن وضع من می ترسید و حاضر نیستید کمک کنید. <sup>۱۶</sup> ولی چرا؟ آیا هرگز از شما کوچکترین چیزی خواسته ام؟ آیا درخواست هدیه ای کرده ام؟ <sup>۱۷</sup> آیا تاکنون از شما خواسته ام مرا از دست دشمنان و ظالمان برهانید؟ <sup>۱۸</sup> تنها چیزی که من از شما می خواهم یک جواب منطقی است، آنوقت ساکت خواهم شد. به من بگویید که چه خطایی کرده ام؟

<sup>۱۹</sup> گفتن حقیقت بسیار عالی است، ولی انتقادهای شما دور از حقیقت است. آیا فقط به این دلیل که از فرط یأس و نومیدی بی اراده فریاد برآوردم می خواهید مرا محکوم کنید؟ <sup>۲۰</sup> شما حتی به بنیم هم رحم نمی کنید و حاضرید دوست خود را نیز بفرساید. <sup>۲۱</sup> به چشمان من نگاه کنید. آیا من به شما دروغ می گویم؟ <sup>۲۲</sup> مرا محکوم نکنید، چون بی گناهم. اینقدر بی انصاف نباشید. <sup>۲۳</sup> آیا فکر می کنید من دروغ می گویم و یا نسبی توانم درست را از نادرست تشخیص دهم؟

## ایوب: رنج من بی پایان است

زندگی انسان روی زمین مثل زندگی یک برده، طولانی و طاعت فرستاست. <sup>۱</sup> مانند زندگی غلامی است که آرزو می کند زیر سایه ای بیارامد، و مثل زندگی کارگری است که منتظر است مزدش را بگیرد. <sup>۲</sup> ماههای عمر من بی ثمر می گذرد؛ شههای من طولانی و خسته کننده است. <sup>۳</sup> شب که سر بر بالین می گذارم می گویم: ای کاش زودتر صبح شده و تا صبح دم از این پهلو به آن پهلو می غلطم.

<sup>۴</sup> بدنم پر از کرم و زخم است. پوست بدنم ترک خورده و پر از چرک است. <sup>۵</sup> روزهای زندگی من بسرعت می گذرد و با نومیدی سپری می شود. <sup>۶</sup> به یاد

آورد که عمر من دمی بیش نیست و چشمانم دیگر روزهای خوش را نخواهد دید.<sup>۸</sup> چشمان شما که الان مرا می بیند دیگر مرا نخواهد دید. بدنبال من خواهید گشت، ولی من دیگر نخواهم بود.<sup>۹</sup> کسانی که می میرند مثل ابری که پراکنده و ناپدید می شود، برای همیشه از این دنیا می روند.<sup>۱۰</sup> تا به ابد از خانه و خانواده خود دور می شوند و دیگر هرگز کسی آنها را نخواهد دید.<sup>۱۱</sup> پس بگذارید غم و غصه ام را بیان کنم؛ بگذارید از تلخی جانم سخن بگویم.

<sup>۱۲</sup> ای خدا مگر من جانور وحشی هستم که مرا در بند گذاشته ای؟<sup>۱۳</sup> حتی وقتی در بستم دراز می کشم تا بخوابم و بدبختی مرا فراموش کنم، تو بنا گویا شب مرا می ترسانی.<sup>۱۴</sup> برایم بهتر می بود گلویم را می فرودند و خفام می کردند تا اینکه به چنین زندگی نکت باری ادامه بدهم.<sup>۱۵</sup> از زندگی خود بیزارم. در این چند روزی که از عمرم باقی مانده مرا بحال خود رها کن.<sup>۱۶</sup> انسان چه ارزشی دارد که وقت خود را صرف او نماید؟<sup>۱۷</sup> هر روز صبح از او بازجویی کنی و هر لحظه او را بیازمایی؟<sup>۱۸</sup> چرا حتی یک لحظه نتوانم نمی گذاری تا آب دهانم را فرو برم؟<sup>۱۹</sup> ای خدای من ناظر بر اعمال آدمیان هستی، آیا گناه من به تو لطمه ای زده است؟ برای چه مرا هدف تیرهای خود قرار داده ای؟ آیا من برای تو ممانی هستم؟<sup>۲۰</sup> چرا گناهم را نمی بخشی و از تقصیر من در نمی گذاری؟ من بزودی زیر شاکت خواهم رفت و تو بدنبالم خواهی گشت، ولی من دیگر نخواهم بود.

### بلدد سخن می گوید: ایوب باید توبه کند

آنگاه بلدد شومی پاسخ داد:

**▲** ای ایوب، تا به کسی به این حرفها ادامه می دهی؟ حرفهای تو باد هوست!<sup>۱</sup> آیا خدای قادر مطلق عدالت و انصاف را زیر پا می گذاری؟<sup>۲</sup> فرزندان به خدا نگاه کردند و او به حق، ایشان را مجازات نمود.<sup>۳</sup> ولی اکنون تو به درگاه خدای قادر مطلق دعا کن.<sup>۴</sup> اگر آدم پاک، و خوبی باشی، او دعابت را می شنود و تو را اجابت می کند و خانه تو را برکت می دهد.<sup>۵</sup> عاقبت تو آنچنان از خیر و برکت

سرشار خواهد شد که زندگی گذشته ات در برابر آن ناچیز بنظر خواهد آمد.

<sup>۸</sup> از سالخوردگان بپرس تا از تجربه خود به تو بیاموزند.<sup>۹</sup> ما آنقدر زندگی نکرده ایم که همه چیز را بدانیم.<sup>۱۰</sup> تو می توانی از حکمت گذشتگان درس عبرت بگیری و آنها به تو خواهند گفت که <sup>۱۱</sup> آنان که خدا را فراموش می کنند دیگر امید ندارند. ایشان مانند گیاهی در زمین بی آب هستند که حتی پیش از آنکه آن را ببرند پژمرده می شود.<sup>۱۲</sup> شخص بی خدا مانند کسی است که به نار عنکبوت اعتماد کند.<sup>۱۳</sup> اگر به آن تکیه نماید می افتد و اگر از آن آویزان شود تار او را نگه نمی دارد.<sup>۱۴</sup> او مانند گیاهی است که صبحگاهان تر و تازه می شود و شاخه هایش در باغ گسترده می گردند.<sup>۱۵</sup> در میان سنگها ریشه می دواند و خود را محکم نگه می داند.<sup>۱۶</sup> ولی وقتی آن را از ریشه می کنند دیگر کسی آن را به یاد نمی آورد،<sup>۱۷</sup> و گیاهان دیگری روییده جای آن را می گیرند. چنین است عاقبت شخص بی خدا.<sup>۱۸</sup> ولی بدان که خدا نیکان را ترک نمی گوید و بدکاران را کامیاب نمی گرداند.<sup>۱۹</sup> او دهانت را از خسته و فریادهای شادی پر خواهد کرد،<sup>۲۰</sup> دشمنان را رسوا و خانه بدکاران را خراب خواهد نمود.

### ایوب پاسخ می دهد: شفیعی نیست

آنگاه ایوب پاسخ داد:

**▲** همه اینها را بخوبی می دانم. چیز تازه ای در گفتار تو نیست. ولی انسان چطور می تواند از دیدگاه خدا واقماً خوب باشد؟<sup>۱</sup> اگر بخواند با او بحث کند نمی تواند حتی به یکی از هزار سؤالی که می کند پاسخ دهد،<sup>۲</sup> زیرا خدا دانا و تواناست و کسی را بی اراده مقاومت با او نیست.<sup>۳</sup> ناگهان کوهها را به حرکت درمی آورد و با خشم آنها را واگرون می سازد.<sup>۴</sup> پایهای زمین را می لرزاند.<sup>۵</sup> اگر او فرمان دهد آفتاب طلوع نمی کند و ستارگان نمی درخشند.<sup>۶</sup> او دریاها را حرکت می کند. او به تنهایی آسمانها را گسترانیده<sup>۷</sup> و دب اکبر، جبار، ثریا و ستارگان جنوبی را آفریده

است.

<sup>۱۰</sup> اعمال حیرت آور می کند و کارهای عجیب او را حد و مرزی نیست.<sup>۱۱</sup> از کنار من می گذرد و او را نمی بینم، عبور می نماید و او را احساس نمی کنم.<sup>۱۲</sup> هر چه را که بخواهد می برد و هیچکس نمی تواند به او اعتراض کرده، بگوید که چه می کنی؟<sup>۱۳</sup> خدا خشم خود را فرو نمی نشاند و دشمنان قدرتمند خویش را زیر پا له می کند.<sup>۱۴</sup> پس من کیستم که با او مجادله کنم؟<sup>۱۵</sup> حتی اگر بی گناه هم می بودم کلامی به زبان نمی آوردم و تنها از او تقاضای رحمت می کردم.<sup>۱۶</sup> حتی اگر او را بخوانم و او حاضر شود، می دانم که به حرفهایم گوش نخواهد داد.<sup>۱۷</sup> اگر دبادی می فرستد و مرا در هم می کوبد و بی جهت زخمهایم را زیاد می کند.<sup>۱۸</sup> نمی گذارد نفس بکشم؛ زندگی را بر من تلخ کرده است.<sup>۱۹</sup> چه کسی می تواند بر خدای قادر غالب شود؟ چه کسی می تواند خدای عادل را به دادگاه احضار کند؟<sup>۲۰</sup> اگر بی گناه هم باشم حرفهایم مرا محکوم خواهد کرد.

<sup>۲۱</sup> هر چند بی گناه هستم، ولی این برای من اهمیتی ندارد، زیرا از زندگی خود بی زارم.<sup>۲۲</sup> خدا گناهکار و بی گناه را از بین می برد.<sup>۲۳</sup> وقتی بلایی دامنگیر بی گناهی شده، او را می کشد، خدا می خندد.<sup>۲۴</sup> خدا دنیا را به دست گناهکاران سپرده است. او چشمان فضا را کور کرده تا عدالت را بجا نیاورند. اگر این کار خدا نیست، پس کار کیست؟

<sup>۲۵</sup> زندگی مصیبت بارم مثل پیکری تیزرو، بسرعت می رود. <sup>۲۶</sup> سالهای عمرم چون کشتیهای تندرو و مانند عقابی که بر صید خود فرود می آید، به تندی می گذردن.

<sup>۲۷</sup> می خواهم غم و غصه ام را فراموش کرده، شاد باشم،<sup>۲۸</sup> ولی نمی توانم؛ زیرا می ترسم مرا گرفتار رنج دیگری بکنی، چون می دانم که تو، ای خدا، مرا بی گناه نخواهی مشرمد.<sup>۲۹</sup> پس اگر گناهکارم تلاشم چه فایده دارد؟<sup>۳۰</sup> حتی اگر خود را با پاکترین آبها بشویم،<sup>۳۱</sup> هر ما در گل و لجن فرو می بری، تا آنجا که حتی لباسهایم نیز از من کراحت داشته باشند.

<sup>۳۲</sup> تو مثل من انسان نیستی که بتوانم به تو جواب

دهم و با تو به محکمه روم.<sup>۳۳</sup> ای کاش بین ما شفعی می بود تا ما را با هم آشتی می داد،<sup>۳۴</sup> آنوقت تو از تنبیه کردن من دست می کشیدی و من از تو وحشتی نمی داشتم.<sup>۳۵</sup> آنگاه می توانستم بدون ترس با تو سخن بگویم، ولی افسوس که چنین نیست!

### ایوب از زندگی سیر شده ام

**▲** از زندگی سیر شده ام. پس بگذارید زبان به شکایت گشوده، از تلخی جانم سخن بگویم.<sup>۱</sup> ای خدا مرا محکوم نکن؛ فقط به من بگو چه کرده ام که با من چنین می کنی؟<sup>۲</sup> آیا بنظر تو این درست است که به من ظلم بکنی و انسانی را که خود آفریده ای دلیل سازی و شادی و خوشبختی را نصیب بدکاران بگردانی؟<sup>۳</sup> آیا تو مثل ما انسانها قضاوت می کنی؟ آیا می ترسی عمرت به سراپد و توبائی مرا مجازات کنی و با فکر می کنی کسی می تواند مرا از چنگ تو برهاند؟<sup>۴</sup> پس چرا مرا برای گناهانی که مرتکب نشده ام اینچنین تعقیب می کنی؟

<sup>۵</sup> دستهای تو بود که مرا سرشت و اکنون همان دستهاست که مرا نابود می کند.<sup>۶</sup> به یاد آور که مرا از خاک به وجود آوردی، آیا به این زودی مرا به خاک بر می گردانی؟<sup>۷</sup> به پدرم قدرت بخشیدی تا مرا تولید نماید و گذاشتی در رحم مادرم رشد کنم.<sup>۸</sup> پوست و گوشت به من دادی و استخوانها و رگ و پیم را بهم بافتی.<sup>۹</sup> تو بودی که به من حیات بخشیدی و محبت تو بود که مرا زنده نگهداشت.

<sup>۱۰</sup> با وجود این، از ابتدای خلقتم همیشه فکر تو این بوده که اگر من مرتکب گناهی شدم، از بخشیدن امتناع ورزی و مرا نابود کنی.<sup>۱۱</sup> چه آدم بیچاره ای هستم! اگر کار خوب بکنم به حساب نمی آید، ولی تا کوچکترین گناهی از من سر بزند، فوری تنبیه می شوم.<sup>۱۲</sup> اگر بخوانم از زمین برخیزم، مثل شیر بر من می پری و باز قدرت خود را علیه من به نمایش می گذارد.<sup>۱۳</sup> بیوسته علیه من شاهد می آوری، هر لحظه بر خشم خود نسبت به من می افزایی و سربات پی درپی بر من فرود می آوری.

<sup>۱۴</sup> چرا گذاشتی به دنیا بیایم؟ ای کاش قبل از اینکه

چشمی مرا می دید، جان می دادم. <sup>۱۹</sup> آنوقت از این زندگی نکتتبار راهی می یافتم و از رحم مادر به گور می رفتم. <sup>۲۰</sup> آیا نمیبینی که دیگر چیزی از عمرم باقی نمانده است؟ پس دیگر نتهایم بگذار. بگذار دمی استراحت کنم. <sup>۲۱</sup> بزودی می روم و دیگر باز نمی گردم. به سرزمینی می روم که سرد و تاریک است <sup>۲۲</sup> به سرزمین ظلمت و پریشانی، به جایی که خود نور هم تاریکی است.

**سوفر سخن می گوید: گناه ایوب سزاور مجازات است.**

**۱۱ آنگاه سوفر نعمانی پاسخ داد:**

آیا به این همه سخنان بی معنی نباید پاسخ گفت؟ آیا کسی با پر حرفی می تواند خود را تیره کند؟ <sup>۱</sup> ای ایوب، آیا فکر می کنی ما نمی توانیم جواب تو را بدهیم؟ وقتی که خدا را مسخره می کنی؛ آیا فکر می کنی ما ساکت خواهیم نشست؟ <sup>۲</sup> ادعا می کنی که حرفهای درست است و در نظر خدا بساکت هستی! <sup>۳</sup> ای کاش خدا صحبت می کرد و می گفت که نظرش درباره تو چیست. <sup>۴</sup> ای کاش او کاری می کرد که تو خود را آنطور که هستی می دیدی، زیرا او هر آنچه را که تو انجام داده ای می دانست. بدان که خدا کمتر از آنچه که سزاور بوده ای تو را تنبیه کرده است.

آیا تو افکار و مقاصد خدا را می دانی؟ آیا با تحقیر و تجسس می توانی به آنها پیبری؟ <sup>۵</sup> افکار او بلندتر از آسمان و وسیعتر از زمین و گسترده تر از دریاهاست. پس تو با عقل خود در برابر او چه می توانی بکنی؟ <sup>۶</sup> وقتی خدا بخواهد می گردد و محاکمه می کند، نباید با او مخالفت کنی، <sup>۷</sup> زیرا او خوب می داند چه کسی گناهکار است و از شرارت انسان آگاه می باشد. <sup>۸</sup> مرد نادان زمانی دانا می شود که خر وحشی انسان براید!

<sup>۹</sup> حال دل خود را پاک کن و دستهایت را بسوی خدا برفراز، <sup>۱۰</sup> گناهایت را از خود دور کن و از بدی دست بردار؛ <sup>۱۱</sup> بتوانی بدون خجالت سر خود را بلند کنی و با جرأت و اطمینان بایستی. <sup>۱۲</sup> آنگاه تمام

سختیهای خود را فراموش خواهی کرد و از آنها چون آب رفته یاد خواهی نمود. <sup>۱۳</sup> زندگی تو از آفتاب نیمروز درخشانتر خواهد شد و تیرگی زندگیت مانند صبح روشن خواهد گشت. <sup>۱۴</sup> در زندگی امید و اطمینان خواهی داشت و خدا به تو آرامش و امنیت خواهد بخشید. <sup>۱۵</sup> از دشمنان ترسی نخواهی داشت و بسیاری دست نیاز بسوی تو دراز خواهند کرد. <sup>۱۶</sup> ولی بدان که برای گناهکار راه فراری نیست و تنها امیدش مرگ است.

**ایوب پاسخ می دهد: مایه خنده و تمسخر شده ام**

**۱۲ آنگاه ایوب پاسخ داد:**

آیا فکر می کنید عقل کل هستی؟ و اگر بفریدی حکمت هم با شما خواهد مرد؟ <sup>۱</sup> من هم مثل شما فهم دارم و از شما کمتر نیستم. کیست که این چیزهایی را که شما گفته اید نداند؟ <sup>۲</sup> من که روزگاری دعا می کردم و خدا دعایم را اجابت می کرد، اکنون مایه خنده دوستان خود شده ام. آری، مرد درستکار و بی عیب مورد تمسخر واقع شده است. <sup>۳</sup> اشخاصی که آسوده هستند رنجبدگان را اهانست می کنند و افتادگان را خوار می شمارند. <sup>۴</sup> دزدان و خدانشناسان اگر چه به قدرتشان متکی هستند و نه به خدا، ولی در امنیت و آسایشند.

<sup>۵</sup> کیست که آنچه را شما می گوید نداند؟ حتی اگر از حیوانات و پرندگان هم بپرسید این چیزها را به شما یاد خواهند داد. اگر از زمین و دریا سؤال کنید به شما خواهند گفت که دست خداوند این همه را آفریده است. <sup>۶</sup> جان هر موجود زنده و نفس تمام بشر در دست خداست. <sup>۷</sup> درست همانطور که دهانم مژه خوراک خوب را می فهمد، همچنان وقتی حقیقت را می شنوم گوشم آن را تشخیص می دهد.

<sup>۸</sup> شما می گوید: «اشخاص پیر حکیم هستند و همه چیز را درک می کنند.» <sup>۹</sup> اما حکمت و قدرت واقعی از آن خداست. فقط او می داند که چه باید کرد.

<sup>۱۰</sup> قدرت خدا چقدر عظیم است! آنچه را که او

خواب کند دوباره نمی توان بنا کرد. وقتی که او عرصه را بر انسان تنگ نماید، راه گریزی نخواهد بود. <sup>۱</sup> او جلو باران را می گیرد و زمین خشک می شود. طسوفانها می فرستد و زمین را غرق آب می کند. <sup>۲</sup> آری، قسدرت و حکمت از آن اوست. فریبدهندگان و فریب خوردگان هر دو در دست او هستند.

<sup>۳</sup> او حکمت مشاوران و رهبران را از آنها می گیرد و آنها را احق می سازد. <sup>۴</sup> پادشاهان را برده و اسیر می کند. <sup>۵</sup> کاهنان را پست می سازد و زورمندان را سرنگون می نماید. <sup>۶</sup> صدای سخنوران و بصیرت ریش سفیدان را از ایشان می گیرد. <sup>۷</sup> بزرگان را حقیر و صاحبان قدرت را ذلیل می سازد. <sup>۸</sup> تیرگی و ظلمت را به روشنایی تبدیل می کند. <sup>۹</sup> قوهما را نیرومند می سازد، سپس آنها را نابود می کند، قبیله ها را زیاد می کند، سپس آنها را به اسارت می فرستد. <sup>۱۰</sup> رهبران ممالک را احق ساخته، حیران و سرگردان رها می سازد <sup>۱۱</sup> و آنها در تاریکی مثل کورها راه می روند و مانند مستها تلوتلو می خورند.

**۱۳**

من آنچه را که شما می گوید به چشم خود دیده و به گوش خود شنیده ام. من حرفهای شما را می فهمم. آنچه را که شما می دانید من نیز می دانم و کمتر از شما نیستم. <sup>۱</sup> ای کاش می توانستم مستقیم با خدای قادر مطلق سخن گویم و با خود او بسخت کشم. <sup>۲</sup> چرا که شما حقیقت را با دروغ می پوشانید. شما طیبیان کاذب هستید. <sup>۳</sup> اگر حکمت داشتید حرف نمی زدید.

<sup>۴</sup> حال به من گوش بدهید و به دلایلم توجه نمایید. <sup>۵</sup> آیا مجبورید بجای خدا حرف برنید و چیزیایی را که او هرگز نگفته است از قول او بیان کنید؟ <sup>۶</sup> می خواهید به طرفداری از او حقیقت را وارونه جلوه دهید؟ آیا فکر می کنید او نمی داند شما چه می کنید؟ خیال می کنید می توانید خدا را هم مثل انسان گول بزنید؟ <sup>۷</sup> بدانید که خدا برای این کار، شما را تنبیه خواهد کرد. <sup>۸</sup> آیا عظمت و هیبت خدا، ترسی به دل شما نمی اندازد؟ <sup>۹</sup> بیانات شما سبیزی ارزش ندارد. استدلالهایمان چون دیوار گلی، سست

و بی پایه است.

<sup>۱۰</sup> حال ساکت باشید و بگذارید من سخن بگویم. هر چه می خواهد بشود! <sup>۱۱</sup> ایلی، جانم را در کف می نهم و هر چه در دل دارم می گویم. <sup>۱۲</sup> اگر خدا برای این کار مرا بکشد، باز به او امیدوار خواهم بود و حرفهای خود را به او خواهم زد. <sup>۱۳</sup> من آدم شروری نیستم، پس با جرأت بحضور خدا می روم شاید این باعث نجاتم گردد. <sup>۱۴</sup> حال بدت به آنچه که می گویم گوش دهید و حرفهایم را بشنوید.

<sup>۱۵</sup> دعوی من اینست: «من می دانم که بی تقصیرم.» <sup>۱۶</sup> کیست که در این مورد بتواند با من بحث کند؟ اگر بتوانید ثابت نمایید که من اشتباه می کنم، آنوقت از دفاع خود دست می کشم و می میرم. <sup>۱۷</sup> ای خدا، اگر این دو درخواست مرا اجابت کنی در انصورت خواهم تواست با تو روبرو شوم. <sup>۱۸</sup> مرا تنبیه نکن و مرا با حضور مهیب خود به وحشت نینداز. <sup>۱۹</sup> آنگاه وقتی مرا بخوانی جواب خواهم داد و با هم گفتگو خواهیم نمود. <sup>۲۰</sup> حال به من بگو که چه خطایی کرده ام؟ گناهم را به من نشان بده. <sup>۲۱</sup> چرا روی خود را از من برمی گردانی و مرا دشمن خود می شماری؟ <sup>۲۲</sup> آیا برگی را که از باد رانده شده است می ترسانی؟ آیا پر کاه را می مورد هجوم قرار می دهی؟

<sup>۲۳</sup> تو اتهامات تلخی بر من وارد می آوری و حماقت های جوانی ام را به رخ من می کنی. <sup>۲۴</sup> مرا محسوس می کنی و تمام درها را به رویم می بندی. در نتیجه مانند درختی افتاده و لباسی بید خورده، می بوسم و از بین می روم.

**۱۴**

از زحمت است. <sup>۱</sup> مثل گل، لحظه ای می شکند و زود پژمرده می شود و همچون سایه آبری که در حرکت است بسرعت ناپدید می گردد. <sup>۲</sup> ای خدا، آیا به انسانهای ضعیف بایستی اینچنین سخنگری کنی و از آنها بخوای من حساب پس دهم؟ <sup>۳</sup> چهل روز انتظار داری از یک چیز کثیف پس پاکی بیرون آید؟ <sup>۴</sup> روزهای عمر او را از پیش تعیین کرده ای و او قادر نیست آن را تغییر دهد. <sup>۵</sup> پس نگاه

غضب آلود خود را از وی برگردان و او را بحال خود بگذار تا پیش از آنکه بعیرد چند صبحی در آرامش زندگی کند.

۲ برای درخت امید می هست، چون اگر بریده شود باز سبز می شود و شاخه های نرتوازه می رویند. ۳ اگر ریشه هایش در زمین فرسوده شود و کنده اش بپوسد، باز مانند نهال تازه نشاندای بمجرد رسیدن آب از نو جوانه زده، شکوفه می آورد. ۴ ولی هنگامیکه انسان می میرد، فاسد می شود و اثری از او باقی نمی ماند. ۵ همانطور که آب دریاچه بخار می گردد و آب رودخانه در خشکسالی ناپدید می شود، همچنان انسان برای همیشه بخواب می رود و تا نیست شدن آسمانها دیگر برنی خیزد و کسی او را بیدار نمی کند. ۶ ای کاش! مرا تا زمانی که خوشگین هستی در کنار مردگان پنهان می کردی و پس از آن دوباره به یاد می آوردی.

۱۲ وقتی انسان بعیرد، آیا دوباره زنده می شود؟ من در تمام روزهای سخت زندگی در انتظار مرگ و خلاصی خود خواهم بود. ۱۵ آنگاه تو مرا صدا خواهی کرد و من جواب خواهم داد؛ و تو مشتاق این مخلوق خود خواهی شد. ۱۶ مواظب قدمهایم خواهی بود و گناهانم را از نظر دور خواهی داشت. ۱۷ تو خطاهای مرا خواهی پوشاند و گناهانم را پاک خواهی نمود.

۱۸ کوهها فرسوده و ناپدید می شوند. آب، سنگها را خرد می کند و بصورت شن در می آورد. سیلابها خاک زمین را می شوید و با خود می برد. امید انسان را باطل می سازی. ۱۹ او را از توان می اندازی و پیر و فرتوت به کام مرگ می فرستی. ۲۰ اگر پسرانش به عزت و افتخار برسند او از آنها اطلاع نخواهد داشت و اگر به ذلت و خواری بپیفتند از آن نیز بی خبر خواهد بود. ۲۲ نصیب انسان فقط اندوه و درد است.

## گفتگوی دوم

(۱:۱۵ - ۳:۲۱)

### الیفاز سخن می گوید: ایوب برای دین

#### ارزشی قابل نیست

آنگاه الیفاز نمانی پاسخ داد:

۱۵ ای ایوب، فکر می کردیم آدم عاقلی هستی، ولی سخنان احمقانه ای به زبان می آوری. حرفهای تو پوچ و تو خالی است. ۲ هیچ آدم حکیمی با این حرفهای پوچ از خود دفاع نمی کند. ۳ مگر از خدا نمی ترسی؟ مگر برای او احترامی قابل نیستی؟ حرفهای تو گناهان را آشکار می کند. تو با حله و نیرنگ صحبت می کنی. ۴ لازم نیست من تو را محکوم کنم، چون دهان خودت تو را محکوم می کند.

۵ آیا تو داناترین شخص روی زمین هستی؟ آیا تو قبل از ساخته شدن کوهها وجود داشته ای و از نقشه های مخفی خدا با خبر بوده ای؟ آیا حکمت در انحصار توست؟ ۹ تو چه چیزی بیشتر از ما می دانی؟ تو چه می فهمی که ما نمی فهمیم؟ ۱۰ در میان ما ریش سفیدانی هستند که شناسان از پدر تو هم بیشتر است!

۱۱ آیا تسلی خدا برای تو کم است که آن را رد می کنی؟ ما از طرف خدا با ملامت با تو سخن گفتیم. ۱۲ ولی تو به هیجان آمده ای و چشمانت از شدت عصبانیت برق می زند. ۱۳ تو بیفد خدا سخن می گویی. ۱۴ بر روی زمین کدام انسانی می تواند آفتدر پاک و خوب باشد که تو ادعا می کنی که هستی؟ ۱۵ خدا حتی به فرشتگان خود نیز اعتماد ندارد! در نظر او حتی آسمانها نیز پاک نیستند، ۱۶ چه رسد به انسان که گناه را مثل آب سر می کشد.

۱۷ و ۱۸ حال به حقایقی که به تجربه یاد گرفته ام گوش بده. من این حقایق را از خردمندان یاد گرفته ام. پدران ایشان نیز همین حقایق را به آنها آموختند و چیزی از آنها مخفی نداشتند، و در سرزمینشان

بیگانگانی نبودند که آنها را از راه خدا منحرف سازند:

۲۰ مرد سرشیر تمام عمرش در زحمت است. ۲۱ صدهاها ترسناک در گوش او طنین می اندازد و زمانی که خیال می کند درامان است، ناگهان غارتگران بر او هجوم می آورند. ۲۲ در تاریکی جزأت نمی کند از خانه اش بیرون برود، چون می ترسد کشته شود. ۲۳ بدینال نان، این پدر و آن در می زند و امید به آینده ندارد. ۲۴ مصیبت و بدبختی مانند پادشاهی که آماده جنگ است، او را به وحشت می اندازد و بر او غلبه می کند، ۲۵ زیرا او مشت خود را بر ضد خدای قادر مطلق گره کرده، او را به مبارزه می طلبد، ۲۶ و گستاخانه سپر خود را به دست گرفته، بسوی او حمله ور می شود.

۲۷ و ۲۸ مرد شرور هر چند نرومند باشد، ولی عاقبت در شهرهای ویران و خانه های متروک و در حال فروریختن سکونت خواهد کرد ۲۹ و تمام ثروتش بر باد خواهد رفت. ۳۰ تاریکی برای همیشه او را فرا خواهد گرفت. نفس خدا او را از بین خواهد برد و شعله های آتش، داروندار او را خواهد سوزانید.

۳۱ پس بهتر است با تکیه کردن به آنچه که ناپایدار و فانی است خود را گول نزنند، زیرا این کار ثمری ندارد. ۳۲ قبل از آنکه بعیرد، بیهودگی تمام چیزهایی که بر آنها تکیه می کرد برایش آشکار خواهد شد، زیرا تمام آنها نیست و نابود خواهند شد. ۳۳ او مانند درخت انگوری که میوایش قبل از رسیدن پلاسیده، مثل درخت زیتونی که شکوفه هایش ریخته باشد، بی ثمر خواهد بود. ۳۴ اشخاص خداناشناس، بی کس خواهند ماند و خانه هایی که با شرور ساخته اند، در آتش خواهد سوخت. ۳۵ وجود این اشخاص از شرارت بر است و آنها غیر از گناه و نیرنگ چیزی به بار نمی آورند.

ایوب بر بی گناهی خود باز تأکید می کند

آنگاه ایوب پاسخ داد:

۱۶ من از این حرفها زیاد شنیده ام. همه شما تسلی دهندگان مزاحم هستید. ۳ آیا این سخنان بیهوده

شما پایانی ندارد؟ چه کسی شما را مجبور کرده اینهمه بحث کنید؟ ۲ اگر بجای شما بودم من هم می توانستم همین حرفها را برزم و سرم را تکان داده، شما را به باد انتقاد و ریشخند بگیرم. ۳ اما این کار را نمی کردم، بلکه طوری صحبت می کردم که حرفهایم به شما کمک کند. سعی می کردم شما را تسلی داده، غمگنان را بطرف سازم.

۴ هر چه سخن می گویم ناراحتی و غصه ام کاهش نمی یابد. اگر هم سکوت کنم و هیچ حرف نزنم، این نیز درد مرا دوا نخواهد کرد؛ ۵ زیرا خدا مرا از زندگی خسته کرده و خانواده ام را از من گرفته است. ۶ ای خدا، تو آنچه مرا در سختی قرار داده ای که از من پوست و استخوانی بیش نماده است و دوستانم این را دلیل گناهان من می دانند. ۹ خدا مرا به چشم یک دشمن نگاه می کند و در حشم خود گوشت بدنم را می درد. ۱۰ مردم مرا مسخره می کنند و دور من جمع شده، به صورتم سیلی می زنند. ۱۱ خدا مرا به دست گناهکاران سپرده است، به دست آثانی که شرور و بدکارند.

۱۲ من درکمال آرامش زندگی می کردم که ناگاه خدا گلوی خود را گرفت و مرا پاره پاره کرد. اکنون نیز مرا هدف تیرهای خود قرار داده است. ۱۳ با بی رحمی از مرسو تیرهای خود را بسوی من رها می کند و بدن مرا زخمی می سازد. ۱۴ او مانند یک جنگجو بی دردی به من حمله می کند.

۱۵ لباس مانم پو شده، به خاک ذلت نشستم. ۱۶ بس گرچه کرده ام چشمانم سرخ شده و تاریکی بر دیدگانم سایه افکنده است. ۱۷ ولی من بی گناهم و دعایم بری است.

۱۸ ای زمین، خون مرا پنهان نکن؛ بگذار خونم از جانب من بانگ اعتراض برآورد. ۱۹ من شاهدی در آسمان دارم که از من حمایت می کند. ۲۰ دوستانم مرا مسخره می کنند، ولی من اشکهای خود را درحضور خدا می ریزم ۲۱ و به او التماس می کنم تا مثل شخصی که به حرفهای دوستش گوش می دهد، به سخنانم توجه کند. ۲۲ زیرا بزودی باید به راهی بروم که از آن بازگشتی نیست.

## ایوب برای راهی دعا می کند

۱۷ پابان زندگی من فرا رسیده و بایم لب گور است. قبر آماده است تا مرا در خود جای دهد. <sup>۲</sup> مسخره کنندگان دور مرا گرفته‌اند. آنها را در همه جا می بینم. <sup>۳</sup> هیچکس بر پی گناهی من گواهی نمی دهد زیرا تو ای خدا، به ایشان حکمت نداده‌ای تا بتوانند مرا باری دهند. ای خدا، نگذار آنها پیروز شوند. <sup>۴</sup> کسی که برای منفعت خویش بضد دوستانش سخن گوید، فرزندانش کور خواهند شد. <sup>۵</sup> خدا مرا مایهٔ نمسخر مردم گردانیده است و آنها به صورت نف می اندازند. <sup>۶</sup> چشمانم از گریه تار شده و از من سیاهی بیش یاقی نمانده است. <sup>۷</sup> مردان در ستکار وقتی مرا می بینند دچار حیرت می شوند. ولی سرانجام آدمهای بی‌گناه بر آشخصان نابکار پیروز خواهند شد، <sup>۸</sup> و پناکان و درستکاران پیش خواهند رفت و قویتر و قویتر خواهند شد.

۹ در بین شما که مقابل من ایستاده‌اید آدم فهمیده‌ای نمی بینم. <sup>۱۱</sup> روزهای من سپری شده، امیدهایم به باد فنا رفته و آرزوهای دلم برآورده نشده است. <sup>۱۲</sup> دوستانم شب را روز و روز را شب می گویند! چگونه حقیقت را وارونه جلوه می دهند! <sup>۱۳</sup> اگر بزمیم، در تاریکی فرو رفته و قبر را پدر و کرم را مادر و حواهر خود حوالم خواند. <sup>۱۴</sup> پس امید من کجاست؟ آیا کسی می تواند آن را پیدا کند؟ <sup>۱۵</sup> نه، امیدم با من به گور می رود و با هم در دل خاک خواهیم خوابید!

## بلدد سخن می گوید: خدا بدکاران را مجازات می کند

۱۸ آنگاه بلدد شوحی پاسخ داد:

۱ تا کسی می خواهی به این حرفها ادامه دهی؟ اگر می خواهی ما هم سخن بگویم قدری مافلانتر سمیت کن. <sup>۲</sup> آیا تو فکر می کنی ما مثل حیوان بی شعور هستیم؟ <sup>۳</sup> چرا بی جهت عصبانی می شوی و به خود سده می زنی؟ آیا انتظار داری بخاطر تو زمین بلرزد و صخره ها واژگون شوند. <sup>۴</sup> چرا مرد بدکار خاموش خواهد شد و شعله‌اش

نوری نخواهد داد. <sup>۵</sup> در هر خانه‌ای که شرارت وجود داشته باشد، تاریکی حکمفرما خواهد بود. <sup>۶</sup> قدمهای شرور سست می شوند و او قربانی نقشه‌های خود می گردد. <sup>۷</sup> او با پای خود به دام می افتد و تله پاشنه پای او را می گیرد و او را رها نمی کند. <sup>۸</sup> سر راه او تله‌ها پنهان شده است. <sup>۹</sup> ترسها از هر طرف به او هجوم می آورند و او را قدم به قدم تعقیب می کنند. <sup>۱۰</sup> آمصیبت دهان خود را برای او باز کرده و فلاتک آماده است تا او را به یک خود فرو برد. <sup>۱۱</sup> مرض مهلک به جان او می افتد و او را به کام مرگ می کشاند. <sup>۱۲</sup> از خانهٔ امنش خود جدا شده، نزد پادشاه مرگ برده می شود. <sup>۱۳</sup> خانه‌اش در زیر آتش گورگردد نساوود می گردد. <sup>۱۴</sup> ریشه و شاخه‌هایش می خشکند و از بین می روند. <sup>۱۵</sup> خاطرهٔ وجود او تمام از روی زمین محو می گردد و هیچکس او را به یاد نمی آورد.

۱۶ از دنیای زندگان بیرون انداخته شده از نور به تاریکی رانده می شود. <sup>۱۷</sup> در میان قومش نسلی از او باقی نمی ماند. <sup>۱۸</sup> پیر و جوان از سروتوش او هراسان می شوند. <sup>۱۹</sup> آری، این بلایایی است که بر سر گناهکاران می آید، بر سر آتانی که خدا را نمی شناسند.

## ایوب پاسخ می دهد: می دانم که رهاننده‌ام زنده است

۱۹ آنگاه ایوب پاسخ داد:

۱ تا به کسی می خواهید عذابم بدهید و با حرفهایتان مرا خرد کنید؟ <sup>۲</sup> پی در پی به من اهانت می کنید و با گستاخی با من رفتار می نمایند. <sup>۳</sup> اگر من خطا کرده‌ام، خطای من چه صدمه‌ای به شما زده است؟ <sup>۴</sup> شما خود را بهتر از من می پندارید و این مصیبت مرا نتیجهٔ گناه من می دانید، <sup>۵</sup> در حالیکه این ندادست که مرا به چنین روزی انداخته و در دام خود گرفتار کرده است. <sup>۶</sup> فریاد برمی آورم و کمک می نروم، اما هیچکس صدایم را نمی شنود و کسی به فریادم نمی رسد. <sup>۷</sup> خدا راهم را سد کرده و روشنایی مرا به تاریکی بدل نموده است. <sup>۸</sup> عزت

و فخر را از من گرفته <sup>۹</sup> و از هر طرف مرا خرد کرده است. او مرا از پا در آورده و درخت امیدم را از ریشه برکنده است. <sup>۱۱</sup> خشم او علیه من شعله‌ور است و او مرا دشمن خود به حساب می آورد. <sup>۱۲</sup> سپاهیان خود را می رستند تا خیعمام را محاصره کنند. <sup>۱۳</sup> او بردارن و آشناپایان را از من دور کرده است. <sup>۱۴</sup> بستگانم از من روگردانیده و همهٔ دوستانم مرا ترک گفته‌اند. <sup>۱۵</sup> اهل خانه و حتی خدمتکارانم با من مانند یک غریبه رفتار می کنند و من برای آنها بیگانه شده‌ام. <sup>۱۶</sup> خدمتکارم را صدا می کنم، حتی به او التماس می نمایم، ولی او جوابم را نمی دهد. <sup>۱۷</sup> زخم از من گریزان است و بردارنم طاقت تحمل مرا ندارند. <sup>۱۸</sup> بچه‌های کوچک هم مرا خواری می شمارند و وقتی مرا می بینند مسخرام می کنند. <sup>۱۹</sup> حتی نزدیکترین دوستانم از من متنزیرند و آتانی که دوستانشان می داشتم از من روگردان شده‌اند. <sup>۲۰</sup> از من پوست و استخوانی بیش نمانده است، به زحمت از چنگ مرگ گریخته‌ام.

۲۱ ای دوستان، به من رحم کنید، زیرا دست خدا بر من سنگین شده است. <sup>۲۲</sup> چرا شما هم مثل خدا مرا عذاب می دهید؟ چرا دست از سرم بر نمی دارید؟ <sup>۲۳</sup> آیا کاش می توانستم درد دلم را با قلمی آهنبین برای همیشه در دل سنگ بنویسم.

۲۴ اما من می دانم که رهاننده‌ام زنده است و سرانجام بر زمین خواهد ایستاد، <sup>۲۵</sup> و می دانم حتی بعد از اینکه بدن من هم بپوسد، خدا را خواهم دید! <sup>۲۶</sup> من خود با این چشمانم او را خواهم دید! چه امید پر شکوئی!

۲۷ ای کسانی که مرا متهم ساخته، عذابم می دهید، <sup>۲۸</sup> از شمشیر مجازات خدا برسید و بدانید که او شما را دوری خواهد کرد.

## سوفر سخن می گوید: شرارت بی سزا نخواهد ماند

آنگاه سوفر نمائی پاسخ داد:

۲۰ ای ایوب، بیش از این نمی توانم حرفهای تو را تحمل کنم و مسبورم سبوت را بدمم. <sup>۲</sup> سرا

بدلیل اینکه تو را نگاهکار خوانده‌ام سرزنش می کنی، ولی من می دانم چگونه جواب تو را بدهم.

۳ مگر نمی دانی که از دوران قدیم که انسان بر زمین قرار داده شد خوشبختی شیرین همیشه زودگذر بوده است؟ <sup>۴</sup> اگر چه مرد بدکار سرافراز گردد و شوکتش سر به فلک کشد، <sup>۵</sup> ولی بزودی مثل فضله به دور انداخته شده، نابود خواهد گردید و کسانی که او چه را می شناختند حیران شده، خواهند گفت که او چه شد؟ <sup>۶</sup> او همچون یک رؤیا محو خواهد شد. <sup>۷</sup> دیگر هرگز نه دوستانش او را خواهند دید و نه خانواده‌اش. <sup>۸</sup> فرزندانش از فقیران گدایی خواهند کرد و با زحمت و مشقت قرض‌های پدرشان را خواهند پرداخت. <sup>۹</sup> هنوز به پیری نرسیده، خواهد مرد و استخوانهایش در خاک خواهد پیوست.

۱۰ او از طعم شرارت لذت می برد و آن را در دهان خود نگه داشته، مزه مزه می کند. <sup>۱۱</sup> اما آنچه که خورده است در معدده‌اش ترش می شود. <sup>۱۲</sup> تروئی را که بعلیده، فی خواهد کرد، خدا آن را از شکمش بیرون خواهد کشید. <sup>۱۳</sup> آنچه خورده است مانند زهر مار تلخ شده، طعم مرگ خواهد داشت. <sup>۱۴</sup> او از اموالی که دارد استفاده نخواهد کرد و از خوراک لذت نخواهد برد. <sup>۱۵</sup> زحماتش برای او ثمری نخواهد داشت و نروش باعث حوشی او نخواهد شد. <sup>۱۶</sup> زیرا به فقرا ظلم کرده، آنها را از خانه و زندگیشان محروم ساخته است.

۱۷ از آنچه با حرص و طمع به چنگ آورده است هرگز ارضاء نخواهد شد، <sup>۱۸</sup> و از آنچه با دزدی اندوخته است لذت نخواهد برد و کامیابی برسد بدبختی نخواهد داشت. <sup>۱۹</sup> وقتی به اوج کامیابی برسد بدبختی دانمگیر او خواهد شد. <sup>۲۰</sup> هنگامی که او می خورد و شکم خود را پر می کند، خدا خشم خود را بر او نازل خواهد کرد. <sup>۲۱</sup> درحالیکه می کوشد از شمشیر آهنبین فرار کند، تیری از کسانی برنجم رها شده، در بدن او فرو خواهد رفت. <sup>۲۲</sup> هنگامی که تیرا از بندش بیرون می کشد نوک براق آن جگرش را پاره خواهد کرد و وحشت مرگ بر او چیره خواهد شد.

۲۳ دارایی او نابود خواهد شد و آتشی ناگهانی به

اموالش خواهد افتاد و آنچه را که برایش باقی مانده است خواهد بلیعد. <sup>۲۷</sup> آسمانها گناهان او را آشکار خواهند ساخت و زمین علیه او شهادت خواهد داد. <sup>۲۸</sup> مال و ثروتش در اثر خشم خدا نابود خواهد گردید. <sup>۲۹</sup> این است سرنوشتی که خدای قادر مطلق برای بدکاران تعیین کرده است.

## ایوب پاسخ می دهد: بدکاران اغلب بدون مجازات می مانند

آنگاه ایوب پاسخ داد:

**۲۱** <sup>۲۰</sup> به من گوش دهید! تنها تسلی ای که می توانید به من بدهید اینست که بگذارید حرم را بزنم؛ پس از آن اگر خواستید، مرا مسخره کنید. <sup>۲۱</sup> من از خدا شکایت دارم، نه از انسان. بی تابی من به همین دلیل است. <sup>۲۲</sup> به من نگاه کنید و از تعجب دست روی دهان بگذارید و سکوت نمایید. <sup>۲۳</sup> خودم هم وقتی آنچه را که بر من گذشته به یاد می آورم، از ترس به لرزه می افتم.

<sup>۲۴</sup> واقعیت این است که بدکاران تا سن پیری و کهنولت زنده می مانند و کامیاب می شوند. <sup>۲۵</sup> فرزندان و نوه هایشان بزرگ می شوند و دورشان را می گیرند. <sup>۲۶</sup> خانه های آنها از هر خوبی و درامان است و خدا ایشان را مجازات نمی کند. <sup>۲۷</sup> کله های آنها زاد و ولد می کنند و زیاد می شوند. <sup>۲۸</sup> فرزندانشان از خوشحالی مانند گوسفندان جست و خیز می کنند و می رقصند. <sup>۲۹</sup> او با صدای ساز و آواز به شادی می پردازند. <sup>۳۰</sup> آنها روزهای خود را در سعادت مندی به سر می برند و راحت می میرند، <sup>۳۱</sup> درحالی که هرگز طالب خدا نبوده اند و نخواستند راه های خدا را بشناسند.

<sup>۳۲</sup> شروران می گویند: «قادر مطلق کیست که او را عبادت نمایم؛ چه فایده اگر دست دعا بپوش دراز کنیم؟»

<sup>۳۳</sup> گناهکاران که هر کاری دست بزنند موفق می شوند! ولی من نمی خواهم با آنها سروکار داشته باشم. <sup>۳۴</sup> تا بحال چند بار اتفاق افتاده که چراغ بدکاران خاموش شود و آنها به بدبختی دچار گردند؟ و یا چند بار اتفاق افتاده که خدا آنها را مجازات

کند،

<sup>۱۸</sup> و ایشان را مثل کاه در برابر باد و مانند خاک در برابر طوفان پراکنده سازد؟

<sup>۱۹</sup> ولی شما می گویند: «خدا فرزندان مرد شرور را مجازات می کند؛ اما من می گویم که خدا باید خود شرور را مجازات کند! بگذار مژه مجازات را خودش بچشد! <sup>۲۰</sup> بلی، بگذار مرد شرور خودش به سزای اعمالش برسد و بیالۀ خشم خدای قادر مطلق را سر بکشد. <sup>۲۱</sup> وقتی انسان می میرد دیگر چه احساسی می تواند درباره خانواده اش داشته باشد؟»

<sup>۲۲</sup> کیست که بتواند خدا، آن داور بزرگ را سرزنش کند؟ <sup>۲۳</sup> او از یک سو اشخاص قوی و سالم، مرفه و ثروتمند را هلاک می کند <sup>۲۴</sup> و از سوی دیگر کسانی را که در شدت فقر و تنگدستی به سر می برند و در زندگی هرگز طمع خوشی را نچشیده اند از بین می برد. <sup>۲۵</sup> هر دو دسته در خاک دفن می شوند و کره ها بدن آنها را می خورد.

<sup>۲۶</sup> من می دانم می خواهید چه بگویید! <sup>۲۷</sup> می خواهید بگویید: «اشخاص ثروتمند و شرور برای گناهانشان دچار بلا و بدبختی شده اند.» <sup>۲۸</sup> ولی من می گویم: «از هر فرد دنیا دیده ای که بپرسید خواهد گفت <sup>۲۹</sup> که آدم بدکار معمولاً در روز بلا و مصیبت در امان است و جان سالم بدر می برد. هیچکس مرد شرور را رودر رو متهم نمی کند و کسی وی را به سزای اعمالش نمی رساند. حتی بعد از مرگش او را با احترام به خاک می سپارند و بر سر قبرش نگاهبان قرار می دهند؛ <sup>۳۰</sup> بسیاری در مراسم تدفین او شرکت می کنند و با خاک نرم او را می پوشانند.» <sup>۳۱</sup> شما چگونه می توانید با این باوه گویی ها و دروغها مرا دلدارای دهید؟

## گفتگوی سوم

(۱۱:۲۷ - ۱۱:۳۳)

**الیفاز سخن می گوید: گناه ایوب بزرگ است**

آنگاه الیفاز تمیانی پاسخ داد:

**۲۲** <sup>۱</sup> آیا از انسان فایده ای به خدا می رسد؟

ایوب / ۲۳

حسنی از خردمندترین انسانها نیز فایده ای به او نمی رسد! <sup>۱</sup> اگر تو عادل و درستکار باشی آیا نفع آن به خدا می رسد؟ <sup>۲</sup> اگر تو خداترس باشی آیا او تو را مجازات می کند؟ <sup>۳</sup> هرگز! مجازات تو برای شرارت و گناهان بی شماری است که در زندگی مرتکب شده ای! <sup>۴</sup> تو بدون شک از دوستان محتاجی که به تو مفروض بودند تمام لباس هایشان را گرفته چیزی برایشان باقی نگذاشته ای. <sup>۵</sup> به تشنه ها آب نداده ای و شکم گرسنه ها را سیر نکرده ای، <sup>۶</sup> هر چند تو آدم توانگر و ثروتمندی بودی و املاک زیادی داشتی. <sup>۷</sup> یوه زنان را دست خالی از پیش خود رانده و به یتیمان رحم نکرده ای. <sup>۸</sup> برای همین است که اکنون دچار دماهی و ترسهای غیر منتظره شده ای و ظلمت و امواج وحشت، تو را فرا گرفته اند.

<sup>۹</sup> خدا بالاتر از آسمانها و بالاتر از بلندترین ستارگان است. <sup>۱۰</sup> ولی تو می گویی: «خدا چگونه می تواند از پس ابرهای تیره، اعمال مرا مشاهده و داوری کند؟ <sup>۱۱</sup> ابرها او را احاطه کرده اند و او نمی تواند ما را ببیند. او در آن بالا، برگشند آسمان حرکت می کند.»

<sup>۱۲</sup> آیا می خواهی به راهی بروی که گناهکاران در گذشته از آن پیروی کرده اند؟ <sup>۱۳</sup> کسانی که اساس زندگیشان فرو ریخت و ناپهنگام شدند؟ <sup>۱۴</sup> زیرا به خدای قادر مطلق گفتند: «ای خدا از ما دور شو! تو هر کاری می توانی برای ما انجام دهی؟» <sup>۱۵</sup> در مالیکه خدا خانه هایشان را سرشار از برکت ساخته بود. بنابراین من خود را از راه های شروران دور نگه خواهم داشت. <sup>۱۶</sup> در ستارگان و بی گناهان هلاکت شروران را می بینند و شاد شده، می خندند و می گویند: «دشمنان ما از بین رفتند و اموالشان در آتش سوخت.»

<sup>۱۷</sup> ای ایوب، از مخالفت با خدا دست بردار و با او صلح کن تا اطاعت او شامل حال تو شود. <sup>۱۸</sup> دستورات او را بشنو و آنها را در دل خود جای بده. <sup>۱۹</sup> اگر بسوی خدا بازگشت نموده، تمام بدبختی ها از خانه خود دور کنی، آنگاه زندگی تو همچون گذشته سرسامان خواهد گرفت. <sup>۲۰</sup> اگر طمع را از خود دور کنی و

۵۱۷

طلای خود را دور بریزی، <sup>۲۱</sup> انوقت خدای قادر مطلق خودش گنج و نقره خالص برای تو خواهد بود! <sup>۲۲</sup> به او اعتماد خواهی کرد و از وجود او لذت خواهی برد. <sup>۲۳</sup> نزد او دعا خواهی نمود و او دعای تو را اجابت خواهد کرد و تو تمام نذرهایت را به جا خواهی آورد. <sup>۲۴</sup> دست به هر کاری بزنی موفق خواهی شد و بر راه های همیشه نور خواهد افتاد. <sup>۲۵</sup> اگر کسی به تو حمله کند و به زمین فایند، می دانی کسی هست که دوباره تو را بلند کند. بلی، او فروتان را نجات می دهد؛ <sup>۲۶</sup> پس اگر فروتن شده، خود را از گناه پاک سازی او تو را خواهد رهاید.

## ایوب پاسخ می دهد: شکایت من بلیخ است

آنگاه ایوب پاسخ داد:

**۲۳** <sup>۱</sup> من هنوز هم از خدا شکایت دارم و نمی توانم ناله نکنم. <sup>۲</sup> ای کاش می دانستم کجا می توانم خدا را بیابم آنگاه نزد تخت او می رفتم. <sup>۳</sup> و دعوی خود را از او می دادم و دلایل خود را به او می گفتم. <sup>۴</sup> و پاسخهایی را که به من می داد می شنیدم و می دانستم از من چه می خواهد. <sup>۵</sup> آیا او با تمام قدرتش با من مخالفت می کرد؟ نه، بلکه با دلسوزی به سرفه هایم گوش می داد. <sup>۶</sup> و شخص درستکاری چون من می توانست با او گفتگو کند و او مرا برای همیشه تیره می کرد.

<sup>۷</sup> ولی جستجوی من بی فایده است. به شرق می روم، او آنجا نیست. به غرب می روم او را نمی یابم. <sup>۸</sup> هنگامی که به شمال می روم، اعمال او را می بینم؛ ولی او را در آنجا پیدا نمی کنم. <sup>۹</sup> به جنوب می روم، اما در آنجا نیز نشانی از وی نیست. <sup>۱۰</sup> او از تمام کارهای من آگاه است و اگر مرا در بوته آزمایش بگذارد مثل طلای خالص پاک بیرون می آیم.

<sup>۱۱</sup> من وفادارانه از خدا پیروی کرده ام و از راه او منحرف نشده ام. <sup>۱۲</sup> از فرامین او سرپیچی نکرده ام و کلمات او را در سینه ام حفظ نموده ام. <sup>۱۳</sup> او هرگز عوض نمی شود و هیچکس نمی تواند او را از آنچه قصد کرده است منصرف نماید. او هر چه اراده کند

انجام می دهد. <sup>۱۲</sup> بنابراین هر چه برای من در نظر گرفته است به سرم خواهد آورد، زیرا او همیشه نقشه های خود را عملی می سازد. <sup>۱۵</sup> وقتی به این چیزها فکر می کنم از او می ترسم. <sup>۱۶</sup> خدای قادر مطلق جرأت را از من گرفته است و با تاریکی ترسناک و ظلمت غلیظ مرا پوشانده است.

### ایوب از ظلم و خونسوت در دنیا شکایت می کند

**۲۴** چرا خدا زمانی برای دادرسی تعیین نمی کند؟ تا کی خدا نشانمان منتظر باشد؟<sup>۱</sup> امواج ظلم ما را فرو گرفته است. خدا نشانمان زمینها را غصب می کنند و گله ما را می زدند؛<sup>۲</sup> حتی از ابغهای یتیمان نیز نمی گذرند و داروندار بیهوش زنان را به گرو می گیرند. <sup>۳</sup> حق قزرا با پامال می سازند و قزرا از ترس، خود را پنهان می کنند. <sup>۴</sup> فقرا مانند خیرهای وحشی، برای سیر کردن شکم خود و فرزندانشان، در بیابانها جشان می کنند؛ <sup>۵</sup> علفهای هرز بیابان را می خورند و دانه های انگور بر زمین افشاده تا کستانهای شیربران را جمع می کنند. <sup>۶</sup> نه لباسی دارند و نه پوششی، و تمام شب را برهنه در سرما می خوابند. <sup>۸</sup> از بی خانمانی به غارها پناه می برند و در کوهستان از باران خیس می شوند.

<sup>۹</sup> ستمگران بجهه های یتیم را از بطل مادرانشان می ربایند و از قزرا در مقابل قرضشان، بجهه هایشان را به گرو می گیرند. <sup>۱۰</sup> فقرا ناچارند لخت و عریان بگردند و با شکم گرسنه بافه های بدکاران را برایشان حمل کنند، <sup>۱۱</sup> در آسیابها روغن زیتون بگیرند بدون آنکه مزه اش را بچشند، و در حالیکه از نشنگی عذاب می کشند با لگد کردن انگور، عصاره آن را بگیرند. <sup>۱۲</sup> فریاد مظلومان در حال مرگ از شهر به گوش می رسد. دردمندان داد می زنند و کمک می خواهند، ولی خدا به داد ایشان نمی رسد.

<sup>۱۳</sup> شروران بصد نور قیام کرده اند و از در ستکاری بویی برده اند. <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> آنان آدمکشانی هستند که صبح زود بر می خیزند تا فقیران و نیازمندان را بکشند و منتظر شب می مانند تا دزدی و زنا کنند. می گویند:

«در تاریکی کسی ما را نخواهد دید، صورتهای خود را می پوشانند تا کسی آنها را نشناسد. <sup>۱۶</sup> شبها به خانه ها دستبرد می زنند و روزها خود را پنهان می کنند، زیرا نمی خواهند با روشناسی سروکار داشته باشند. <sup>۱۷</sup> شب تاریک برای آنها همچون روشناسی صبح است، زیرا با ترسهای تاریکی خسو گرفته اند.»

<sup>۱۸</sup> اما آنها بزودی از روی زمین ناپدید خواهند شد! ملوک آنها نفرین شده است و زمین آنها محصولی ندارد. <sup>۱۹</sup> مرگ آنها را می بلعد، آنگونه که خشکی و گرما برف را آب می کند. <sup>۲۰</sup> حتی مادر شخص گناهکار او را از یاد می برد. کرمها او را می خورند و دیگر هیچکس او را به یاد نمی آورد. ریشه گناهکاران کوزه شده، <sup>۲۱</sup> چون به زبان بی فرزند که پسری ندارند تا از ایشان حمایت کند، ظلم می نمایند و به بیهوشی زنان محتاج کمک نمی کنند. <sup>۲۲</sup> خدا با قدرت خویش ظالم را نابود می کند؛ پس هر چند آنها ظاهراً موفق باشند، ولی در زندگی امیدوی ندارند. <sup>۲۳</sup> ممکن است خدا بگذارد آنها احساس امنیت کنند، ولی همیشه مواظب کارهای ایشان است. <sup>۲۴</sup> برای مدت کوتاهی کامیاب می شوند، اما پس از لحظه ای مانند همه کسانی که از دنیا رفته اند، از بین می روند و مثل خوشه های گندم بریده می شوند. <sup>۲۵</sup> آیا کسی می تواند بگوید که حقیقت غیر از این است؟ آیا کسی می تواند ثابت کند که حرفهای من اشتباه است؟

**بلد سخن می گوید: انسان فانی چگونه می تواند در نظر خدا پاک و بی گناه باشد.**

**۲۵** آنگاه بلند شوخی پاسخ داد: <sup>۱</sup> خدا توانا و مهیب است و سلطنت او در آسمان پابرجاست. <sup>۲</sup> کیست که بتواند لشگرهای آسمانی او را بشمارد؟ کیست که نور خدا بر او نتابد؟ باشد؟ <sup>۳</sup> کیست که در برابر او پاک و درستکار به حساب بیاید؟ <sup>۴</sup> حتی ماه و ستارگان در نظر او پاک و نورانی نیستند، <sup>۵</sup> چه رسد به انسان که کرمی بیش نیست.

### ایوب پاسخ می دهد: عظمت خدا غیر قابل تصور است

**۲۶** آنگاه ایوب پاسخ داد: <sup>۱</sup> چه مددکاران خوبی هستید! چه خوب مرا در هنگام سختی دلدارای دادید! <sup>۲</sup> چه خوب با پندهای خود مرا متوجه حماقت ساختید و چه حرفهای عاقلانه ای زدید! <sup>۳</sup> چطور به فکرتان رسید این سخنان عالی را به زبان بیاورید؟

<sup>۴</sup> ارواح مردگان در حضور خدا می لرزند و در دنیای مردگان هیچ چیز از نظر او پنهان نیست. <sup>۵</sup> خدا آسمان را بر بالای فضای خالی گسترانیده و زمین را بر نیستی معلق ساخته است. <sup>۶</sup> او آب را در ابرهای خود فرار می دهد و ابرها از سنگینی آن شکافت بر می خیزند. <sup>۷</sup> خدا تخت خود را با ابرهایش می پوشاند. <sup>۸</sup> او برای ایوانوس مر می گذارد و برای روز و شب مرز قرار می دهد. <sup>۹</sup> ارکان آسمان از نهب او به لرزه در می آیند. <sup>۱۰</sup> او با قدرت خویش دریا را مهار می کند و با حکمت خود غرور آن را درهم می شکند. <sup>۱۱</sup> روح او آسمانها را زینت می دهد و دست او مار تیزرو را هلاک می کند.

<sup>۱۲</sup> اینها تنها بخش کوچکی از کارهای عظیم اوست و زمزمهای از صدای غرش او. پس کیست که بتواند در برابر قدرت او بایستد؟

### آخرین دفاع ایوب

**۲۷** ایوب بحث خود را ادامه داده گفت: <sup>۱</sup> چه خدای زنده قادر مطلق که حتی مرا پامال کرده و زندگیم را تلخ نموده است قسم می خورم <sup>۲</sup> که تا زمانی که زنده ام و خدا به من نفس می دهد <sup>۳</sup> حرف نادروست از دهانم خارج نشود و با زبانم دروغی نگویم. <sup>۴</sup> من بهیچوجه حرفهای شما را تصدیق نمی کنم؛ و تا روزی که بیمیرم به بی گناهی خود سوگند یاد می کنم. <sup>۵</sup> بارها گفتم و باز هم می گویم که من گناهکار نیستم. تا آخر عمرم وجدانم پاک و راحت است.

<sup>۶</sup> دشمنان من که با من مخالفت می کنند مانند بدکاران و خطاکاران مجازات خواهند شد. <sup>۸</sup> آدم

شروع وقتی که خدا او را نابود می کند و جانش را می گیرد، چه امیدی دارد؟ <sup>۹</sup> هنگامی که بلایی به سرش بیاید خدا به فریادش نخواهد رسید، <sup>۱۰</sup> زیرا او از خدا لذت نمی برد و جز هنگام سختی به او روی نمی آورد.

<sup>۱۱</sup> من درباره اعمال خدای قادر مطلق و قدرت او به شما تعلیم خواهم داد. <sup>۱۲</sup> اما در واقع احتیاجی به تعلیمات من ندارید، زیرا خود شما هم به اندازه من درباره خدا می دانید؛ پس چرا همه این حرفهای بوج و بی اساس را به من می زنید؟

<sup>۱۳</sup> این است سربوشتی که خدای قادر مطلق برای گناهکاران تعیین کرده است: <sup>۱۴</sup> هر چند شخص گناهکار فرزندان زیادی داشته باشد، آنها یا در جنگ می میرند و یا از گرسنگی تلف می شوند. <sup>۱۵</sup> آنان هم که از جنگ و گرسنگی جان سالم بدر ببرند، بر اثر بیماری و بلا به گور خواهند رفت و حتی زانشان هم برای ایشان عزاداری نخواهند کرد.

<sup>۱۶</sup> هر چند گناهکاران مثل رنگ پول جمع کنند و صندوق خانه هایشان را پر از لباس کنند <sup>۱۷</sup> ولی محبت در دستکاران آن لباسها را خواهند پوشید و پول آنها را بین خود تقسیم خواهند کرد. <sup>۱۸</sup> خانه ای که شخص شروع سازد مانند تار عنکبوت و سایبان دستیابن، بی دوام خواهد بود. <sup>۱۹</sup> او شورتستد به رستخواب می رود، اما هنگامی که بیدار می شود می بیند تمامی مال و ثروتش از دست رفته است. <sup>۲۰</sup> ترس مانند سیل او را فرامی گیرد و طوفان در شب او را می بلعد. <sup>۲۱</sup> باد شرقی او را برده، از خانه اش دور می سازد، <sup>۲۲</sup> و با بی رحمی بر او که در حال فرار است می وزد. <sup>۲۳</sup> مردم از بلایی که بر سر او آمده است شاد می شوند و از هر سر او را استهزا می کنند.

**۲۸** مردم می دانند چگونه نقره را از معدن استخراج نمایند، طلا را تصفیه کنند، آهن را از زمین بیرون آورند و مس را از سنگ جدا سازند. <sup>۱</sup> آنها می دانند چطور معادن تاریک را روشن کنند و در جستجوی سنگهای معدن تا عمقهای تاریک زمین فرو روند. <sup>۲</sup> آنها در قفاقی دور دست، جایی که پای بشری، بدان راه نیافته، در دل زمین تقب



می‌زنند و از طنابها اویران شده، به عمق معادن می‌روند.

مردم می‌دانند چگونه از روی زمین غذا تهیه کنند، درحالیکه در زیر پوسته همین زمین، آتش نهفته است. آنها می‌دانند چگونه از سنگهای آن باقوت و طلا به دست بیاورند. حتی پرنندگان شکاری راه معادن را نمی‌دانند و چشم هیچ عقابی آن را نمی‌تواند ببیند؛<sup>۲۵</sup> پای شیر یا جانور درنده دیگری به این معادن نرسیده است؛ اولی مردم می‌دانند چطور سنگهای خارا را نکه نکه نموده، کوه‌ها را از بیخ و بن برکنند،<sup>۲۶</sup> صخره‌ها را بشکافند و به سنگهای قیمتی دست یابند. آنها حتی سرچشمه رودها را کاوش می‌کنند و چیزهای مخفی آن را بیرون می‌آورند.

مردم همه آنها را می‌دانند، ولی نمی‌دانند فهم و حکمت را در کجا بیابند.<sup>۲۷</sup> حکمت در بین انسانها پیدا نمی‌شود و هیچکس ارزش آن را نمی‌داند.

اقیانوسها می‌گویند: «در اینجا حکمت نیست.» و دریاها جواب می‌دهند: «در اینجا هم نیست.»<sup>۲۸</sup> اسکوت را با طلا و نقره نمی‌توان خرید،<sup>۲۹</sup> و نه با طلای خالص و سنگهای قیمتی.<sup>۳۰</sup> حکمت از طلا و الماس بسیار گرانبهار است و آن را نمی‌توان با جواهرات خریداری کرد.<sup>۳۱</sup> مرجان و بلور در برابر حکمت هیچ ارزشی ندارند. قیمت آن از نمل بسیار گرانتر است.<sup>۳۲</sup> نه می‌توان آن را با زبرجد مرغوب خرید، و نه با طلای ناب.

پس حکمت را از کجا می‌توان به دست آورد؟ در کجا پیدا می‌شود؟<sup>۳۳</sup> زیرا از چشمان تمامی افراد بشر پنهان است. حتی از چشمان تیزبین پرنندگان هوا نیز مخفی است.<sup>۳۴</sup> دنیای مردگان نیز از آن اطلاع ندارد.

فقط خدا می‌داند که حکمت را کجا می‌توان پیدا کرد؛<sup>۳۵</sup> زیرا او تمامی زمین را زیر نظر دارد و آنچه را که در زیر آسمانست مشاهده می‌کند.<sup>۳۶</sup> او باد را به حرکت درمی‌آورد و حدود اقیانوسها را تعیین می‌کند.<sup>۳۷</sup> به باران فرمان می‌دهد که ببارد و مسیر برف آسمان را تعیین می‌کند.<sup>۳۸</sup> پس او می‌داند حکمت کجاست. او آن را آزمایش کرده و تأیید

نموده است،<sup>۳۹</sup> و به افراد بشر می‌گوید: «بلدانید که ترس از خداوند، حکمت واقعی، و دوری نمودن از شرارت، فهم حقیقی می‌باشد.»

### ادامه سخنان ایوب

**۲۹** ایوب به سخنان خود ادامه داده، گفت: ای کاش روزهای گذشته باز می‌گشت، روزهایی که خدا، نگهدار من بود<sup>۱</sup> و راهی را که در پیش داشتم روشن می‌ساخت و من با نور او در دل تاریکی قدم بر می‌داشتم!<sup>۲</sup> بلی، در آن روزها کامران بودم و زیر سایه خدا زندگی می‌کردم.<sup>۳</sup> خدای قادر مطلق همراه من بود و فرزندانم در اطراف من بودند. من پاهای خود را با شیر می‌شستم و از صخره‌ها برای من چشمه‌های روغن زیتون جاری می‌شد!

در آن روزها به دروازه شهر می‌رفتم و در میان بزرگان می‌نشستم.<sup>۴</sup> جوانان با دیدن من با احترام کنار می‌رفتند، پیران از جا برمی‌خاستند،<sup>۵</sup> ریش سفیدان قوم خاموش شده، دست بر دهان خود می‌گذاشتند<sup>۶</sup> و بزرگان سکوت اختیار می‌کردند.<sup>۷</sup> هر که مرا می‌دید و حرفهایم را می‌شنید از من تعریف و تمجید می‌کرد؛<sup>۸</sup> زیرا من به داد فقرا می‌رسیدم و یتیمی را که یارویاور نداشتند کمک می‌کردم.<sup>۹</sup> کسانی را که دم مرگ بودند باری می‌دادم و ایشان برایم دعای خیر می‌کردند و کاری می‌کردم که دل بویه زنان شاد شود.<sup>۱۰</sup> هرکاری که انجام می‌دادم از روی عدل و انصاف بود؛<sup>۱۱</sup> برای کورها چشم و برای شلها پا بودم؛<sup>۱۲</sup> برای فقرا پدر بودم و از حق غریبه‌ها دفاع می‌کردم.<sup>۱۳</sup> ادنیانهای مستمگران را می‌شکستم و شکار را از دهانشان می‌گرفتم.

در آن روزها فکر می‌کردم که حتماً پس از یک زندگی خوش طولانی به آرامی درآیستانم خود خواهم مرد.<sup>۱۴</sup> زیرا مانند درختی بودم که ریشه‌هایش به آب می‌رسید و شاخه‌هایش از شبنم سیراب می‌شد.<sup>۱۵</sup> پیوسته افتخارات تازه‌ای نصیب می‌شد و به قدرتم افزوده می‌گشت.<sup>۱۶</sup> همه با سکوت و حرفهایم گوش می‌دادند و برای نصیحت‌های من ارزش قابل بودند.<sup>۱۷</sup> پس از اینکه سخنانم تمام می‌شد آنها دیگر حرفی

نمی‌زدند، زیرا نصایح من مانند قطرات باران بر ایشان فرو می‌چکید.<sup>۱۸</sup> آنها مانند کسی که در زمان خشکمالی انتظار باران را می‌کشد، با اشتیاق در انتظار سخنان من بودند.<sup>۱۹</sup> وقتی که دلسرد بودند، با یک لیخند آنها را تشویق می‌کردم و بار غم را از دلها پستان می‌دشتم.<sup>۲۰</sup> مانند کسی بودم که عزاداران را تسلی می‌دهد. در میان ایشان مثل یک پادشاه حکومت می‌کردم و مانند یک رهبر آنها را راهنمای می‌نمودم.

**۳۰** ولی اکنون کسانی که از من جواترند مرا مسخره می‌کنند، در حالیکه من عار داشتم و پدرانشان را حتی جزو سگهای گلهام بدانم؛<sup>۲</sup> زیرا آنها مشتاق اشخاص فرسوده بودند که کاری از دستشان بر نمی‌آمد.<sup>۳</sup> از شدت گرسنگی لاغر و پیتاب شده، سر به بیابان خشک و متروک می‌نهادند.<sup>۴</sup> ریشه و برگ گیاهان را می‌خوردند؛<sup>۵</sup> چون سرد آنها را مانند یک دزد با داد و قال از میان خود رانده بودند. پس آنها مجبور شدند به غارها و حفره‌ها پناه ببرند.<sup>۶</sup> در بیابانها سرعمر می‌کردند و زیربوتها می‌لولیدند.<sup>۷</sup> اکنون پسران آنها که مانند پدرانشان احقر و بی‌نام و نشان و طرد شده از میان مردم هستند،

ما به یاد ریشخند گرفته‌اند و من باز بیچیه دست آنها شده‌ام.<sup>۸</sup> ازمن کراهت دارند و نزدیکم نمی‌آیند. از تنف انداختن به مورث‌بابایی ندارند.<sup>۹</sup> خدا مرا ذلیل و ناتوان ساخته است، پس آنها هر چه دلشان می‌خواهد با من می‌کنند.<sup>۱۰</sup> این اوباش از هر سو به من حمله می‌کنند و سرراهم دمام می‌گذارند.<sup>۱۱</sup> راه‌مرا می‌بندند و دست به هر کاری می‌زنند تا مرا از پای درآورند و من بی‌یار و یاورم.<sup>۱۲</sup> ناگهان بر من هجوم می‌آورند و وقتی که می‌بندند به زمین افتاده‌ام بر سرم می‌دیزند.<sup>۱۳</sup>

در ترس و وحشت به سر می‌زوم. آبروی من رفته است و سعادت مانند ابر ناپدید شده است.<sup>۱۴</sup> دیگر رفتی دربدن نمائده و تسکینی برای رنجهایم نیست.<sup>۱۵</sup> دشمنانگه دردی، شش‌دند تمام استخوانهایم را فرا می‌گیرد و لحظه‌ای آرام نمی‌گذارد.<sup>۱۶</sup> تمام شب از این پهلو به آن پهلو می‌عظمت و لباسهایم به دورم می‌پیچد.<sup>۱۷</sup> خدا مرا به گل و لجن کشیده و به خاک نشانده است.

ای خدا، نزد تو فریاد بر می‌آورم، ولی به من جواب نمی‌دهی. در حضورت می‌ایستم، اما نگاهم نمی‌کنی.<sup>۱</sup> نسبت به من بی‌رحم شده‌ای و با تمام قدرت آزارم می‌دهی.<sup>۲</sup> مرا به میان گردباد می‌اندازی و در مسیر طوفان فرار می‌دهی.<sup>۳</sup> می‌دانم برای من هدلی جز مرگ ندارد.<sup>۴</sup> چرا به کسی که خرد شده است و کاری جز التماس کردن، از او بر نمی‌آید، حمله می‌کنی؟

**۳۱** آیا من برای آنانی که در زحمت بودند گریه نمی‌کردم؟ آیا برای نیازمندان غصه نمی‌خوردم؟<sup>۲</sup> با این وجود به پاس خوبی، بدی نصیب شد و بجای نور، تاریکی به سراغم آمد.<sup>۳</sup> دلم آشفته است و آرامی قرار ندارد.<sup>۴</sup> امواج مصیبت مرا فرا گرفته‌اند.<sup>۵</sup> ناراحتی وجودم را تسخیر کرده و از شدت غم به این سو و آن سو می‌روم و قرار ندارم. در میان جسامت می‌ایستم و با التماس کمک می‌طلبم.<sup>۶</sup> ناله‌هایم به فریاد شغال و جغد می‌ماند.<sup>۷</sup> پوست بدنم سیاه شده، و کتنده می‌شود. استخوانهایم از شدت تب می‌سوزد.<sup>۸</sup> آتوای شد چونک سب، به‌نحوه گیری سب‌دل شده. واژنی من ناله‌های جانگداز بگوش می‌رسد.

با چشمان خود عهد بستم که هرگز با نظر شهوت به دختری نگاه نکنم.<sup>۳</sup> در خوب می‌دانم که خدای قادر مطلق از آسمان بر سر اشخاصی که چنین کنند بلا و مصیبت می‌فرستد.<sup>۴</sup> او هرکاری را که می‌کند و هر قدمی را که بر می‌دارم می‌بیند.

من هرگز دروغ نگفته و کسی را فریب نداده‌ام. بگذار خدا خودش مرا با ترازوی عدل بسنجد و ببیند که بی‌گناهم.<sup>۷</sup> اگر بایم را از راه خدا بیرون گذاشتام، یا اگر دلم در طمع چیزهایی بوده که چشمانم دیده است، یا اگر دستهایم به گناه آلوده شده است،<sup>۸</sup> باشد که غلغای که کاشته‌ام از ریشه کنده شود و با شخص دیگری آن را درو کند.<sup>۹</sup> اگر شفته زن مرد دیگری شده، در کمین او نشسته‌ام،<sup>۱۰</sup> باشد که همسرم را مرد دیگری تصاحب کند؛<sup>۱۱</sup> زیرا این کار زشت سزاوار مجازات است،<sup>۱۲</sup> مانند آتشی جهنمی می‌تواند تمام هستی مرا بسوزاند و از بین برد.

۱۲ اگر نسبت به خدمتگزاران خود بی‌انصافی می‌کردم<sup>۱۱</sup> چگونه می‌توانستم با خدا روبرو شوم؟ و هنگامی که در این باره از من سؤال می‌کرد، چه جوابی می‌دادم؟<sup>۱۰</sup> چون هم من و هم خدمتگزارانم، به دست پیک خدا سرشته شده‌ایم.

هرگز از کمک کردن به فقرا کوتاهی نکرده‌ام. هرگز نگذاشته‌ام بیره زنی در نالامیدی بماند.<sup>۱۱</sup> یا ینیمی گرسنگی بکشد، بلکه خوراک خود را با آنها قسمت کرده‌ام<sup>۱۲</sup> و تمام عمر خود را صرف نگهداری از آنها نموده‌ام.<sup>۱۳</sup> اگر کسی را می‌دیدم که لباس ندارد و ار سرما می‌زند،<sup>۱۴</sup> لباسی از پشم گوسفندانم به او می‌دادم تا از سرما در امان بماند و او با تمام وجود برای من دعا می‌کرد.

۱۱ اگر من با استفاده از نفوذی که در دادگاه داشتم حق یتیمی را باعمال نموده باشم<sup>۱۲</sup> دستم بشکند.<sup>۱۳</sup> هرگز جرات نمی‌کردم چنین کاری را انجام دهم؛ زیرا از مجازات و عظمت خدا می‌ترسیدم.

۱۲ هرگز به طلا و نقره نکیه نکرده‌ام<sup>۱۳</sup> و شادی من سبکی به سال و ثروت نبوده است.<sup>۱۴</sup> هرگز فریفته خورشید تابان و ماه درخشان نشده‌ام و آنها را از دور نبوسیده. پرسش نکرده‌ام،<sup>۱۵</sup> چون اگر مرتکب چنین کارهایی شده بودم مفهوم این بود که خدای تعالی را انکار کرده‌ام، و چنین گناهی بی‌سزا نمی‌ماند.<sup>۱۶</sup> هرگز از مصیبت دشمن شادی نکرده‌ام،<sup>۱۷</sup> هرگز آنها را نفرین نکرده‌ام و زبانم را از این گناه باز نداشته‌ام.<sup>۱۸</sup> هرگز نگذاشته‌ام خدمتگزارانم گرسنه بمانند.<sup>۱۹</sup> هرگز نگذاشته‌ام غریبه‌ای شب را در کوچه بخوابد، بلکه در خانه خود را به روی او باز کرده‌ام.<sup>۲۰</sup> هرگز مانند دیگران سخط ترس از سرزنش مردم، سعی نکرده‌ام گناهانم را پنهان سازم و خاموش در داخل خانه خود بنشینم.

۲۰ ای کاش کسی پیدا می‌شد که به حرفهایم گوش بدهد! من دفاعی خود را تقدیم می‌کنم. بگذار قادر مطلق جواب مرا بدهد و اتهاماتی را که به من نسبت داده شده به من نشان دهد.<sup>۲۱</sup> من آنها را مانند ناجی بر سر می‌گذارم!<sup>۲۲</sup> تمام کارهایی را که کرده‌ام برای او تعریف می‌کنم و سر بلند در حضور او می‌ایستم.

۳۲ اگر زمینی که در آن کشت می‌کنم مرا منم سازد به اینکه صاحبش را کشته‌ام و آن را تصاحب کرده‌ام تا از محصولش استفاده برم،<sup>۱</sup> باشد که در آن زمین بجای گندم خار و بعوض جو علفهای هرز بروید.

### پایان سخنان ایوب

### الیهو دوستان ایوب را توبیخ می‌کند

۳۳ آن سه دوست ایوب، دیگر به او جواب ندادند، چون ایوب بر بی‌گناهی خود پافشاری می‌کرد.

۱ شخصی به نام الیهو، پسر برکتیل یوزی، از طایفه رام، که شامد این گفتگو بود خمسگین شد، زیرا ایوب نمی‌خواست قبول کند که گناهکار است و خدا به حق او را سبازات کرده است.<sup>۲</sup> از آن سه رفیق ایوب نیز عصبانی بود، چون بدون اینکه پاسخ قانع کننده‌ای برای ایوب داشته باشند، او را محکوم می‌کردند.<sup>۳</sup> الیهو صبر کرده و هیچ حرفی نزنده بود چون سایرین از او بزرگتر بودند.<sup>۴</sup> اما وقتی که دید آنها دیگر جوابی ندارند، برآشفت.

۵ الیهو به سخن آمده چنین گفت:

من جوانم و شما پیر. به همین علت لب فرو بستم و جرات نکردم عقیده‌ام را برای شما بیان کنم،<sup>۶</sup> زیرا گفته‌اند که پیران داناترند.<sup>۷</sup> ولی حکمت و دانایی فقط بستگی به سن و سال ندارد، بلکه آن روحی که در انسان قرار دارد و نفس خدایتگزارانم گرسنه انسان حکمت می‌بخشد.<sup>۸</sup> پس به من گوش بدهید و بگذارید عقیده‌ام را بیان کنم.

۹ من در تمام این مدت صبر کردم و با دقت به سخنان و دلایل شما گوش دادم. هیچکدام از شما توانستید پاسخ ایوب را بدهید و یا ثابت کنید که او گناهکار است.<sup>۱۰</sup> به من نگویید: فقط خدا می‌تواند شخص گناهکار را به گناه ملزم کند.<sup>۱۱</sup> اگر ایوب با من به مباحثه پرداخته بود، با این نوع منطقی پاسخ او را نمی‌دادم!

۱۲ شما حیران نشسته‌اید و هیچ جوابی ندارید.<sup>۱۳</sup> آیا حال که شما سکوت کرده‌اید من هم باید

همچنان صبر کنم و ساکت بمانم؟<sup>۱۴</sup> نه، من به سهم خود جواب می‌دهم.<sup>۱۵</sup> حرفهای زیادی برای گفتن دارم و دیگر نمی‌توانم صبر کنم.<sup>۱۶</sup> مانند مشکبسی هستم که از شراب پر شده و نزدیک ترکیدن است.<sup>۱۷</sup> باید حرف بزمن تا راحت شوم. پس بگذارید من هم به سهم خود جواب بدهم.<sup>۱۸</sup> من قصد ندارم از کسی طرفدار کنم و سخنان تملق‌آمیز بگویم،<sup>۱۹</sup> چون انسان چابولوسی نیستم و گر نه خدا مرا هلاک می‌کرد.

### الیهو ایوب را توبیخ می‌کند

۳۴ ای ایوب، خواهش می‌کنم به حرفهای من گوش بده.<sup>۱</sup> چون می‌خواهم با تو صحبت کنم.<sup>۲</sup> با اخلاص و صداقت کامل، حقیقت را خواهم گفت،<sup>۳</sup> زیرا روح خدا مرا آفریده است و نفس قادر مطلق به من زندگی بخشیده است.<sup>۴</sup> اگر توانستی جوابم را بدهی درنگ نکن.

۵ من هم مثل تو از گل سرشته شده‌ام و هر دو ما مخلوق خدا هستیم،<sup>۶</sup> پس لزومی ندارد از من بترسی. من تو را نخواهم ترساند و در تنگنا قرار نخواهم داد.<sup>۷</sup> من خود این حرف را از دهان تو شنیده‌ام که

گفته‌ای:<sup>۸</sup> «پاک و بی‌تقصیر و مرتکب هیچ گناهی نشده‌ام.»<sup>۹</sup> خدا بی‌پنهانی می‌گردد نادر من خطایی بیاید و مرا دشمن و محسوب کند.<sup>۱۰</sup> خدا پای مراد کرده می‌گذارد و کوچکترین حرکت مرا زیر نظر می‌گیرد.<sup>۱۱</sup>

۱۲ آیا ایوب تو اشتباه می‌کنی. خدا از انسان بزرگتر است.<sup>۱۳</sup> چرا شکایت می‌کنی که خدا برای کارهایی که می‌کند توبیخی به انسان نمی‌دهد؟

۱۴ خدا به شکل‌های گوناگون با انسان سخن می‌گوید.<sup>۱۵</sup> هنگامی که خواب عمیق انسان را در بسترش فرو می‌گیرد، خدا بوسیله خوابها و رؤیاهای شب با او حرف می‌زند.<sup>۱۶</sup> گوشهای او را باز می‌کند و به او هشدار می‌دهد تا<sup>۱۷</sup> او را از گناه و تکبیر باز دارد.<sup>۱۸</sup> او انسان را از هلاکت و مرگ می‌رهاند.<sup>۱۹</sup> خدا با درد و مرض انسان را تأدیب می‌کند،<sup>۲۰</sup> ایستوریکه او اشتباهش را از دست داده، حتی از لذت‌ترین خوراکیها نیز بیزار می‌شود.<sup>۲۱</sup> بقدری لاغر و

ضعیف می‌شود که جز پوست و استخوان چیزی از او باقی نمی‌ماند.<sup>۲۲</sup> و پایش به لب گور می‌رسد.

۲۳ اما هرگاه فرستاده‌ای از آسمان<sup>۲۴</sup> در آسجا حاضر شود تا برایش شفاعت نموده، آنچه را که درست است به وی نشان بدهد، آنگاه خدا<sup>۲۵</sup> بر او ترحم نموده، می‌فرماید: «آزادش سازید! بگذارید برسد! چون برای او فدیهای یافته‌ام.»<sup>۲۶</sup> آتوقت بدن او مثل بدن یک طفل، سالم شده، دوباره جوان و قوی می‌گردد.<sup>۲۷</sup> هر وقت بخشور خدا دعا کند، خدا دعایش را شنیده، او را اجابت می‌کند و او با شادی خدا را پرستش می‌نماید و خدا او را به وضع خوب گذشته‌اش بر می‌گرداند.<sup>۲۸</sup> سپس او به مردم خواهد گفت: «من گناه کرده و به راستی عمل ننمودم ولی خدا از سر تقصیرم گذشت.<sup>۲۹</sup> او نگذاشت بمریم و از نور زندگی محروم گردم.»

۳۰ خدا بارها این کار را برای انسان انجام می‌دهد و جان او را از مرگ می‌رهاند تا نور زندگی بر او بنماید.<sup>۳۱</sup> ای ایوب، به آنچه که گفتیم خوب توجه کن و بگذار به سخنانم ادامه دهم؛<sup>۳۲</sup> ولی، اگر چیزی برای گفتن داری، بگو؛ می‌خواهم آن را بشنوم، چون بهیچ وجه مایل نیستم که ابهامی برایت باقی بماند.<sup>۳۳</sup> اما اگر حرفی برای گفتن نداری به من گوش بده و خاموش باش تا به تو حکمت بیاموزم!

### الیهو خدا را عادل اعلام می‌کند

۳۴ ای مردان حکیم و دانا به من گوش دهید.<sup>۱</sup> همچنانکه زبان طعم غذای خوب را می‌فهمد همانگونه نیز گوش سخنان درست را تشخیص می‌دهد؛<sup>۲</sup> پس بیاید آنچه را که خوب و درست است تشخیص داده، آن را اختیار کنیم.<sup>۳</sup> ایوب گفته است: «من گناهی ندارم، ولی خدا مرا گناهکار می‌داند.»<sup>۴</sup> هر چند که تقصیری ندارم او مرا دروغگو می‌داند. با اینکه هیچ خطایی نکرده‌ام، اما سخت تنبیه شده‌ام.<sup>۵</sup>

• فرستاده‌ای از آسمان، یا «یکی از هزاران فرشته»  
• بخدا یا «فرشته»

۸۷ ببینید ایوب چه حرفهای توهین آمیزی می زند! حتماً با بدکاران همنشین بوده است! ۹ زیرا می گوید: «برای انسان چه فایده‌ای دارد که درصدد خشنود ساختن خدا برآید؟»

۱۰ ای کسانی که فهم و شعور دارید، به من گوش دهید. چطور ممکن است خدای قادر مطلق، بدی و ظلم بکند؟ ۱۱ او هرگز را موافق عیش جزا می دهد. ۱۲ براستی که خدای قادر مطلق، بدی و بی انصافی نمی کند. ۱۳ اقتدار و احسار تمام جهان در دست اوست. ۱۴ اگر خدا اراده کند که روح و نفس خود را از انسان بگیرد، ۱۵ اثری از زندگی در او باقی نمی ماند و او به خاک باز می گردد.

۱۶ حال اگر فهم داری، گوش کن. ۱۷ اگر خدا از عدالت و انصاف متنفر بود آیا می توانست جهان را اداره کند؟ آیا می خواهی آن داور بزرگ را محکوم کنی؟ ۱۸ او کسی است که پادشاهان و نجبا را به بدکاری و بی انصافی منتهم می کند، ۱۹ هرگز از قدرتمندان طرفداری نمی نماید و ثروتمند را بر فقیر ترجیح نمی دهد، زیرا همه انسانها آفریده دست او هستند. ۲۰ خدا می تواند نیمه شب در یک لحظه جان انسان را بگیرد و با یک اشاره قدرتمندترین انسانها را از پای درآورد.

۲۱ خدا تمام کارهای انسان را به دقت زیر نظر دارد و همه را می بیند. ۲۲ هیچ ظلمتی نمی تواند آدمهای بدکار را از نظر او پنهان سازد. ۲۳ پس خدا احتیاجی ندارد که برای داوری کردن انسان صبر کند. ۲۴ بی آنکه نیازی به تحقیق و بررسی باشد خدا قدرتمندان را خرد و متلاشی می کند و دیگران را بجای آنها می نشاند، ۲۵ زیرا او از کارهای ایشان آگاه است و در یک شب ایشان را سرنگون می سازد. ۲۶ او آنها را در حضور همگان به سزای اعمالشان می رساند، ۲۷ چون از پیروی او انحراف ورزیده به احکام او توجه نکرده اند، ۲۸ و آنچنان بر فقا ظلم نموده اند که فریادشان به گوش خدا رسیده است، بلی، خدا ناله مظلومان را می شنود.

۲۹ اگر خدا نخواهد به داد مردم برسد کیست که بتواند از او خرده بگیرد؟ ولی او چنین نمی کند، بلکه

بر قومها و انسانها رحم می نماید و نمی گذارد بدکاران بر مردم حکمرانی کرده، بر ایشان ظلم نمایند.

۳۰ ای ایوب، آیا گناهانت را پیش خدا اعتراف نموده‌ای؟ آیا به او قول داده‌ای که دیگر گناه نکنی؟ ۳۱ آیا از خدا خواهی که خطاهایت را به من نشان دهد؟ آیا حاضری از آنها دست بکشی؟ ۳۲ تا زمانی که دست از مخالفت برداری نمی توانی انتظار داشته باشی که خدا آنطور که تو می خواهی رفتار کند. حال تصمیم با توست، نه با من. بگو چه مگر می کنی. ۳۳ هر انسان فهمیده و با شعوری این حرف مرا تصدیق خواهد کرد که تو مثل آدم اسحق صرف می زنی. ۳۴ مستحق که نورا بخاطر سخنان کفرآمیزت به اشد سزایات برسانی، ۳۵ تا اکنون نافرمانی، کفر و اهانت به خدا را بر گناهان دیگر خود افزوده‌ای.

۳۵ آیا این درست است که ادعا می کنی که در حضور خدا بی گناهی، و می گویی: «وا این پاکي و بی گناهی خود سودی نبرده‌ام؟» ۱ من جواب تو و همه دوستانت را می دهم. ۵ به آسمان بلندی که بر فراز سر توست نگاه کن. ۶ اگر گناه کنی چه لطمه‌ای به خدا می زنی؟ اگر خطاهای تو زیاد شود چه تأثیری بر او دارد؟ ۷ یا اگر گناه نکنی، چه نفعی به او می رسانی؟ ۸ خواه گناه کنی، و خواه کار خوب انجام دهی، تأثیر آن فقط بر انسانهاست.

۹ وقتی به انسانها ظلم می شود، آنها ناله می کنند و فریاد برمی آورند تا کسی به دادشان برسد. ۱۰ اما آنها به خدایی که آنها را آفریده و از حیوانات و پرندگان داناتر گردانیده، و در تاریکیها به آنها نور امید می بخشد، روی نمی آورند. ۱۱ فریاد برمی آورند و کمک می طلبند اما خدا پاسخی نمی دهد، زیرا متکبر و شرور هستند. ۱۲ فریاد آنها سودی ندارد، زیرا خدای قادر مطلق آن را نمی شنود و به آن توجهی ندارد. ۱۳ ای ایوب، تو می گویی که خدا را نمی توانی ببینی، اما صبر کن و منتظر باش، چون او به دعوی تو رسیدگی خواهد کرد. ۱۴ می گویی: «خدا گناهکار را مجازات نمی کند و به گناهان او توجهی ندارد.» ۱۵ اما تو از روی نادانی

سخن می گویی و حرفهایت بوج و باطل است.

### الیهو از نیکی خدا تمجید می کند:

۳۶ حوصله کن و به آنچه که درباره خدا می گویم گوش بده. ۱ من با دانش وسیع خود به تو نشان خواهم داد که خالق من عادل است. ۲ بدان کسی که در مقابل تو ایستاده، مردی فاضل است و آنچه می گوید عین حقیقت می باشد.

۳ فهم و دانایی خدا کامل است. او قادر به انجام هر کاری است، با وجود این کسی را خوار نمی شمارد. ۴ او بدکاران را بی سزا نمی گذارد و به داد مظلومان می رسد. ۵ از نیکیان حمایت کرده، آنها را چون پادشاهان سرفراز می نماید. و عزت ابدی به آنها می بخشد. ۶ هرگاه در زحمت بیافتند و اسیر و گرفتار شوند، ۷ خدا اعمال گناهان و نکر ایشان را که موجب گرفتاریشان شده به آنها نشان می دهد. ۸ و به ایشان کمک می کند که به سخنان او توجه نمایند و از گناه دست بکشند. ۹ اگر به او گوش داده، از او اطاعت کنند، آنوقت تمام عمر شادمان و خوشبخت خواهند بود. ۱۰ و اگر گوش ندهند، در جنگ هلاک شده، در جهل و نادانی خواهند مرد.

۱۱ اشخاص خداناشناس در دل خود خشم را می پروانند و حتی وقتی خدا آنها را تنبیه می کند از او کمک نمی طلبند. ۱۲ آنها بسوی فساد و هرزگی کشیده می شوند و در عنوان جوانی می میرند. ۱۳ خدا بوسیله سختی و مصیبت با انسان سخن می گوید و او را از رنجهایش می رهااند.

۱۴ خدا می خواهد تو را از این سختی و مصیبت برهاند و تو را آگامیاب سازد تا بتوانی در امنیت و وفور نعمت زندگی کنی. ۱۵ اما در حال حاضر تو برای شراحت خود مجازات می شوی. ۱۶ مواظب باش کسی با رشوه و ثروت، و تو را از راه راست منحرف نسازد. ۱۷ فریاد تو بجایی نخواهد رسید و با قدرت خود نمی توانی از این تنگنا آزاد شوی.

۱۸ در آرزوی فرا رسیدن شب و فرصت‌های آن برای ارتکاب گناه باش. ۱۹ از گناه دوری کن، زیرا خدا این گرفتاری را به همین سبب فرستاده است تا تو

را از گناه دور نگه دارد.

۲۰ بدان که قدرت خدا برتر از هر قدرتی است. کیست که مثل او بتواند به انسان تعلیم دهد؟ ۲۱ چه کسی می تواند چیزی به خدا یاد دهد و یا او را به بی انصافی منتهم سازد؟

### الیهو عظمت خدا را اعلام می کند

۲۱ خدا همیشه بخاطر کارهایش مورد ستایش مردم قرار گرفته است، پس تو هم باید او را ستایش کنی. ۲۲ همه مردم کارهای خدا را مشاهده می کنند، هر چند از درک کامل آنها عاجزند. ۲۳ زیرا خدا بقرای عظیم است که نمی توان او را آنچنانکه باید ستایش کرد و به او ازلیتی و بی برد.

۲۴ او بخار آب را به بالا می فرستد و آن را به باران تبدیل می کند. ۲۵ سپس ابرها آن را به فوایدی برای انسان فرو می ریزند. ۲۶ آیا واقعاً کسی چگونگی گسترده شدن ابرها در آسمان و برخاستن غرش رعد از درون آنها را می فهمد؟ ۲۷ ببینید چگونه سراسر آسمان را با برق روشن می سازد، ولی اعماق دریا همچنان تاریک می ماند. ۲۸ خدا با کارهای حیرت‌انگیزی خود غذای فراوان در دسترس همه انسانها قرار می دهد. ۲۹ او دستهای خود را با تیرهای آتشین برق پر می کند و هر یک از آنها را بسوی هدف پرتاب می نماید. ۳۰ رعد او از فرا رسیدن طوفان خبر می دهد، و حتی حیوانات نیز از آمدن آن آگاه می شوند.

۳۱ دل من می لرزد؛ ۳۲ گوش دهید و غرش صدای خدا را بشنوید. ۳۳ او برق خود را به

سراسر آسمان می فرستد. ۳۴ سپس غرش صدای او شنیده می شود، غرش مهیب رعد به گوش می رسد و باز برق آسمان را روشن می کند. ۳۵ صدای او در رعد باشکوه است. ما نمی توانیم عظمت قدرت او را درک کنیم. ۳۶ وقتی او برف و باران شدید بر زمین می فرستد، ۳۷ مردم از کار کردن باز می مانند و متوجه قدرت او می شوند. ۳۸ حیوانات وحشی به پناهگاه خود می شتابند و در لانه‌های خویش پنهان می مانند. ۳۹ از جنوب طوفان می آید و از شمال سرما. ۴۰ خدا

بر آنها می‌دمد، بطوری که حتی وسیعترین دریاها نیز یخ می‌بندد. <sup>۱۱</sup> او ابرها را از رطوبت، سنگین می‌کند و برق خود را بوسیله آنها پراکنده می‌سازد. <sup>۱۲</sup> آنها به دستور او به حرکت در می‌آیند و احکام او را در سراسر زمین به جا می‌آورند. <sup>۱۳</sup> او ابرها را برای مجازات مردم و یا برای آسایش سیراب کردن زمین و نشان دادن رحمتش به ایشان، می‌فرستد.

<sup>۱۴</sup> ای ایوب، گوش بسده و دربارۀ اعمال شگفت آور خدا نامل و تفکر کن. <sup>۱۵</sup> آیا تو می‌دانی که خدا چگونه تمام طبیعت را اداره نموده، برق را از ابرها مساطع می‌کند؟ <sup>۱۶</sup> آیا تو می‌دانی چگونه ابرها در هوا معلق می‌مانند؟ آیا تو عظمت این کار خدا را می‌توانی درک کنی؟ <sup>۱۷</sup> وقتی زمین زیر وزش باد گرم جنوب قرار دارد و لباس‌های آن گرم‌ها به تنت چسبیده است، <sup>۱۸</sup> تو می‌توانی به خدا کمک کنی تا وضع آسمان را که مانند فلز سخت است تغییر دهد؟

<sup>۱۹</sup> آیا تو می‌توانی به ما بگویی چگونه باید با خدا مواجه شد؟ ما با این فکر ناریکمان نمی‌دانیم چگونه با او سخن گوییم. <sup>۲۰</sup> من با چه جرأتی با خدا صحبت کنم؟ چه خود را به کشتن دهم؟ <sup>۲۱</sup> همانطور که در یک روز آفتابی بی‌بار، نمی‌توانیم به تابش خورشید نگاه کنیم، <sup>۲۲</sup> همچنان نیز نمی‌توانیم به جلال پر شکوه خدا که از آسمان با درخشندگی خیره‌کننده‌ها بر ما نمایان می‌شود خیره شویم. <sup>۲۳</sup> ما نمی‌توانیم به قدرت خدای قادر مطلق پی ببریم. او نسبت به ما عباد، و رحیم است و بر کسی ظلم نمی‌کند، <sup>۲۴</sup> و تحت تأثیر داناترین مردم جهان نیز قرار نمی‌گیرد، از این جهت ترس و احترام او در دل همه مردم جا دارد.

## پاسخ خداوند

**۳۸** آنگاه خداوند از درون گردباد به ایوب چنین پاسخ داد:

۱. این کیست که با حرفهای بوج و بر، یعنی حکمت مرا رد می‌کند؟ <sup>۲</sup> حال مثل یک مرد بیاست و به بر سرش، من پاسخ بده. <sup>۳</sup> وقتی زمین را بنیاد نهادم تو کجا بودی؟ اگر می‌دانی، به من بگو. <sup>۴</sup> آیا می‌دانی اندازه‌های زمین

چگونه تعیین شد و چه کسی آن را با شاقول اندازه گرفت؟ <sup>۵-۶</sup> آیا می‌دانی وقتی در میان غریب شادی ستارگان صبح و فرشتگان آسمان، زمین بنیاد نهاده می‌شد، پایه‌های آن بر چه چیز قرار گرفت و سنگ زابوۀ آن را چه کسی کار گذاشت؟ <sup>۷</sup> وقتی دریا از شکم زمین بیرون آمد چه کسی برای آن حد گذاشت؟ <sup>۸</sup> این من بودم که دریا را با ابرها پوشاندم و با تاریکی رایش قناده دست کردم، <sup>۹</sup> حدود آن را تعیین نمودم و با سواحل، آن را محصور کردم. <sup>۱۰</sup> به دریا گفتم: «از اینجا جلوتر نیا و موجهای سرکش تو از این حد تجاوز نکنند!»

<sup>۱۱</sup> آیا در تمام عمر هرگز به خورشید فرمان داده‌ای که طلوع کند؟ <sup>۱۲</sup> آیا هرگز به روشنائی روز گفته‌ای که کرانه‌های زمین را در بر بگیرد تا شرات شب رخت بریند؟ <sup>۱۳-۱۴</sup> آیا هرگز سپیده سحر را به رنگ قرمز درآورده‌ای تا روشنائی روز نمایان شده بدارگان را از ظلم و شرارت باز دارد؟

<sup>۱۵</sup> آیا چشمه‌هایی را که در اعماق از آن جاری می‌گردند، کشف کرده‌ای و یا به اربابها قدام گذاشته‌ای؟ <sup>۱۶</sup> آیا دروازه‌های دنیای ناریک مردگان را دیده‌ای؟ <sup>۱۷</sup> آیا می‌دانی پهنای زمین چقدر است؟ اگر می‌دانی به من بگو!

<sup>۱۸</sup> آیا می‌دانی روشنائی و تاریکی از کجا می‌آیند؟ <sup>۱۹</sup> آیا می‌توانی حدودشان را پیدا کنی و به سرچشمه آنها برسی؟ <sup>۲۰</sup> البته تو همه این چیزها را می‌دانی! مگر نه این است که تو هنگام خلقت دنیا وجود داشته‌ای!

<sup>۲۱</sup> آیا تو مخزنهای برف را دیده‌ای؟ آیا می‌دانی تگرگ در کجا ساخته و انبار می‌شود؟ <sup>۲۲</sup> من آنها را برای زمان جنگ و بلا ذخیره کرده‌ام. <sup>۲۳</sup> آیا می‌دانی روشنائی از کجا می‌تابد و باد شرقی از کجا می‌وزد؟ <sup>۲۴-۲۵</sup> چه کسی دره‌ها را برای سیلابها حفر نمود

و مسیر برق آسمان را تعیین کرد؟ چه کسی باران را بر بیابانهای خشک و متروک می‌باراند تا زمین ویران و بابر سیراب گشته گیاهان تازه برویاند؟ <sup>۲۶</sup> آیا باران یا شنم بدری دارد؟ <sup>۲۷</sup> کیست که یخ را به وجود می‌آورد و شنم را تولید می‌کند، آب

را به یخ مبدل می‌سازد و سطح دریا را مانند سنگ، منجمد می‌نماید؟

<sup>۲۸</sup> آیا می‌توانی مجموعه ستارگان پروین را بهم ببندی؟ یا رشفه منظومه جبار را بنام کنی؟ <sup>۲۹</sup> آیا می‌توانی گردش منظم فصول را اداره کنی و دب اکبر را با ستارگانش در آسمان هدایت نمایی؟ <sup>۳۰</sup> آیا از قوانین آسمان سر در می‌آوری و می‌دانی اینها چه تأثیری بر زمین دارند؟ <sup>۳۱</sup> آیا می‌توانی بر سر ابرها فریاد بزنی تا ببارند؟ <sup>۳۲</sup> آیا می‌توانی به برق آسمان دستور دهی در مسیرش روانه شود؟ و آیا او فرمان تو را اطاعت خواهد کرد؟

<sup>۳۳</sup> کیست که فهم و شعور به انسان می‌دهد؟ <sup>۳۴-۳۷</sup> کیست که با حکمشنی ابرها را می‌شمارد و مشکهای آب آسمان را بر زمین خالی می‌کند و خاک را بصورت کلوخهای گلی در می‌آورد؟

<sup>۳۸</sup> آیا می‌توانی برای ماده شیر و بچه‌هایش که در لائۀ خود لیسیده و یا در جنگل به کمین نشسته‌اند، خوراکی تهیه کنی تا شکمشان را سیر کنند؟ <sup>۳۹</sup> وقتی کلانها به اینسو و آنسو پرواز می‌کنند تا شکم گرمه خود و جوجه‌هایشان را که نزد خدا فریاد بر می‌آورند سیر کنند، چه کسی برایشان خوراک تهیه می‌کند؟

## ۳۹

آیا می‌دانی بز کوهی چطور می‌زاید؟ آیا وضع حمل آور را با چشم خود دیده‌ای؟ <sup>۱</sup> آیا می‌دانی چند ماه طول می‌کشد تا بچه‌های خود را زاییده از بارداری فارغ شوند؟ <sup>۲</sup> بچه‌های آنها در صحرا رشد می‌کنند، سپس والدین خود را ترک نموده، دیگر نزدشان بر نمی‌گردند.

گورخرها را چه کسی وحشی بار می‌آورد؟ <sup>۳</sup> میانها و شورده‌زارها را مسکن آنها ساخته‌ام. <sup>۴</sup> از سر و صدای شهر بیزارند و کسی نمی‌تواند آنها را رام کند. <sup>۵</sup> دامنه کوهها چراگاه آنهاست و در آنجا هر سبزه‌ای پیداکنند می‌خورند.

<sup>۶</sup> آیا گاو وحشی را رضی می‌شود تو را خدمت کند؟ آیا او کنار آخور تو می‌ایستد؟ <sup>۷</sup> آیا می‌توانی گاو وحشی را با طاب ببندی تا زمینت را شخم بزنی؟ <sup>۸</sup> آیا صرفاً بخاطر قوت زیادش می‌توانی به او اعتماد کنی و کار خود را به او بسپاری؟ <sup>۹</sup> آیا

می‌توانی او را بفرستی تا محصولت را بیاورد و در خرمنگاه جمع کند؟

<sup>۱۰</sup> شتر مرغ با غرور بالهایش را نکان می‌دهد، ولی نمی‌تواند مانند لکت لکت پرواز کند. <sup>۱۱</sup> شتر مرغ تخمهای خود را روی زمین می‌گذارد تا خاک آنها را گرم کند. <sup>۱۲</sup> او فراموش می‌کند که ممکن است کسی با آنها با بگذارد و آنها را هل کند و با حیوانات وحشی آنها را از بین ببرد. <sup>۱۳</sup> او نسبت به جوجه‌هایش چنان بی‌وجه است که گویی مال خودش نیستند، و اگر بعیرند اعتنائی نمی‌کند، <sup>۱۴</sup> زیرا من او را از فهم و شعور محروم کرده‌ام. <sup>۱۵</sup> ولی هر وقت بالهایش را باز می‌کند تا بادود هیچ اسب و سوارکاری به پایش نمی‌رسد.

<sup>۱۶</sup> آیا قوت اسب را تو به او داده‌ای؟ یا تو گردش را بسا بیال پوشانیده‌ای؟ <sup>۱۷</sup> آیا تو سه او توانایی بخشیده‌ای تا چون ملخ خیز بردارد و با شیهایش ترس ایجاد کند؟ <sup>۱۸-۲۰</sup> بین چگونه سم نبود را به زمین می‌کوبد و از قدرت خویش لذت می‌برد. هنگامی که به جگرش می‌رود نمی‌شمارد، تیغ شمشیر و رگبار نیز و برق نیزه او را به عقب بر نمی‌گرداند. <sup>۲۱</sup> و حیثیانه سم بر زمین می‌کوبد و بمجرد نواخته شدن سپهر حمله، به میدان کارزار بورش می‌برد. <sup>۲۲</sup> با شنیدن صدای سپهر، شیهه برمی‌آورد و بوی جنگ را از فاصله دور استشمام می‌کند. از غوغای جنگ و فرمان سرداران به وجد می‌آید.

<sup>۲۳</sup> آیا تو به شاهین یاد داده‌ای که چگونه بپرد و بالهایش را بسوی جنوب پهن کند؟ <sup>۲۴</sup> آیا به فرمان توست که عقاب بر فراز قلعه‌ها به پرواز در می‌آید تا در آنجا آشنایان خود را بسازد؟ <sup>۲۵</sup> سبب چگونه روی صخره‌ها آشنایان می‌سازد و بر قله‌های بلند زندگی می‌کند؟ <sup>۲۶</sup> از آن فاصله دور، شکار خود را زیر نظر می‌گیرد. <sup>۲۷</sup> بین چگونه دور اجساد کشته شده را می‌گیرد و جوجه‌هایشان خون آنها را می‌خورد.

## ۴۰

آیا هنوز هم می‌خواهی ما من که خدای قادر مطلق هستم مباحثه کنی؟ تو که از من انتقاد می‌کنی آیا می‌توانی جوابم را بدهی؟ ایوب به خداوند چنین پاسخ داد: <sup>۱</sup> «من کوچکتر

از آتم که بتوانم به تو جواب دهم. دست بر دهانم می‌گذارم<sup>۵</sup> و دیگر سخن نمی‌گویم.  
 ۶ آنگاه خداوند از میان گردباد بار دیگر به ایوب چنین گفت:

۱۷ اکنون مثل یک مرد بایست و به سؤال من جواب بده. ۱۸ آیا مرا به بی‌عدالتی متهم می‌سازی و سرا محکوم می‌کنی تا ثابت کنی که حق با توست؟ ۱۹ آیا تو مثل من توانا هستی؟ آیا صدای تو می‌تواند مانند رعد من طنین اندازد؟ ۲۰ اگر چنین است پس خود را به فر و شکوه ملیس ساز و با جلال و عظمت به پا خیز. ۲۱ به متکبران نگاه کن و با خشم خود آنها را به ریز انداز. ۲۲ با یک نگاه متکبران را ذلیل کن و بدکاران را در جایی که ایستاده‌اند پامال نما. ۲۳ آنها را با هم در خاک دفن کن و ایشان را در دنیای مردگان به بند بکش. ۲۴ اگر بتوانی این کارها را بکنی، آنگاه من قبول می‌کنم که با قوت خود می‌توانی نجات یابی.

۲۵ نگاهی به بهیموت<sup>۱</sup> ببین! من او را آفریده‌ام، همانطور که تو را آفریده‌ام! او مثل گاو علف می‌نورد. ۲۶ کسر پر قدرت و عضلات شکمش را ملاحظه کن. ۲۷ دمش مانند درخت سرو، راست است. رگ و پی رانش محکم بهم بافته شده است. ۲۸ استخوانهایش مانند تکه‌های مفرغ و دنده‌هایش چون میله‌های آهن، محکم می‌باشند. ۲۹ عجیب‌ترین مخلوق من است و تنها من می‌توانم او را از پای درآورم. ۳۰ کوهها بهترین علوفه خود را به او می‌دهند و حیوانات وحشی در کنار او بازی می‌کنند. ۳۱ زیر درختان کنار، در نزارها دراز می‌کشد<sup>۳۲</sup> و سایه آنها او را می‌پوشانند و درختان بید کنار رودخانه او را احاطه می‌کنند. ۳۳ طغان رودخانه‌ها او را مضطرب نمی‌سازد و حتی اگر امواج جوشان رود اردن بر سرش بریزد، ترس به خود راه نمی‌دهد. ۳۴ هیچکس نمی‌تواند قلاب به بینی او بزند و او را به دام اندازد.

آیا می‌توانی تمساح را با قلاب صید کنی یا به دور زبانش گمندی ببیندازی؟ ۳۵ آیا می‌توانی از بینی او طناب رد کنی یا جانهایش را با نیزه سوراخ کنی؟ ۳۶ آیا از تو خواهش خواهد کرد که دست از سرش برداری؟ ۳۷ آیا می‌پزدی که تا آخر

عمر، او را برده خود سازی؟ ۳۸ آیا می‌توانی با او مثل یک پرنده بازی کنی یا به او افسار زده، او را به کنیزات هدیه کنی؟ ۳۹ آیا ماهیگران می‌توانند او را تکه تکه کرده، به تاجران بفروشند؟ ۴۰ آیا تیر به پوست او فرو می‌رود یا نیزی ماهیگیری سر او را سوراخ می‌کند؟ ۴۱ اگر به او دست بزنی چنان آشوبی به پا می‌کنی که دیگر هرگز هوس نکشی به او نزدیک شوی<sup>۴۲</sup> هر که بخواهد او را بگیرد از دیدنش به لرزه می‌افتد و تلاطمش نافرجام می‌ماند. ۴۳ هیچکس جرأت ندارد او را تحریک کند یا دو مقابلش بایستد. ۴۴ در تمام دنیا کسی نیست که با او درگیر شود و جان سالم بدر برد.

۴۵ از عظمت و قدرت اعضای بدن او دیگر چه گویم؟ ۴۶ کیست که بتواند پوست او را بشکافد؟ یا کیست که جرأت کند به دندانهای ترسناک او نزدیک شود و پا دهان او را باز کند؟ ۴۷ پشت او از فلسهایی که محکم بهم چسبیده‌اند پوشیده شده است، بطوریکه هیچ چیز قادر نیست آنها را از هم جدا کند و حتی حوا نیز نمی‌تواند به داخل آنها نفوذ نماید. ۴۸ وقتی عطسه می‌کند بخاران در پرتو نور خورشید می‌درخشند. چشمانش مانند طلوع خورشید درخشان است. ۴۹ از دهانش آتش زبانه می‌کشد. ۵۰ دودی که از سوراخهای بینی‌اش خارج می‌شود مانند بخاری است که از دیگ جوشان برمی‌خیزد. ۵۱ آتش او هیزم را به آتش می‌کشد، شعله‌های سوزان از دهانش می‌آید. ۵۲ قدرت حیرت‌آوری در گردن او نهفته است و هر که او را می‌بیند به وحشت می‌افتد. ۵۳ لایه‌های گوشت بدنش سفت و محکم بهم چسبیده است. ۵۴ دلش مثل سنگ زیرین آسیاب سخت است. ۵۵ وقتی برمی‌خیزد زورمندان هراسان می‌شوند و از ترس بپهوش می‌گردند. ۵۶ شمشیر، نیزه، تیر یا زوبین بر او کارگر نیست. ۵۷ آهن برایش مثل گاه است و مفرغ مانند جوب یوسیده. ۵۸ تیرهای کمان نمی‌توانند او را فراری دهند. سنگهای فلاخن چون پرکاه بر او بی‌اثرند. ۵۹ جصاق برای او مانند گاه است. او به

• بهیموت، یک نوع حیوان عظیم‌الجثه بوده است.

ایوب / ۴۲  
 تیرهایی که بظرفش پرتاب می‌شوند، می‌خندد. ۶۰ پوست شکمش مانند تکه‌های سفال، تیز است و مانند چنگال خرمکوب روی زمین شیار به وجود می‌آورد. ۶۱ با حرکات خود اعماق دریا را مانند یک ظرف جوشان به غلیان می‌آورد و دریا را مثل دیگ عطاران بهم می‌زند. ۶۲ خط درخشانی بدنال خود برجای می‌گذارد، بطوریکه دریا از کف سفید پوشیده می‌شود. ۶۳ در روی زمین هیچ موجودی مانند او بی‌باک نیست. ۶۴ او سلطان حیوانات وحشی است و هیچ جانوری به پای او نمی‌رسد.

### پاسخ ایوب به خدا

۴۲ سپس ایوب در جواب خداوند چنین گفت:  
 ۱ می‌دانم که تو هر چه اراده کنی می‌توانی انجام دهی. ۲ می‌پرسم: کیست که با حرفهای پوچ و بی‌معنی منکر حکمت من می‌شود؟ آن شخص منم. من نمی‌دانستم چه می‌گفتم. درباره چیزهایی سخن می‌گفتم که فوق از عقل من بود. ۳ تو از من خواستی که به سخنانت گوش کنم و به سوالی که از من می‌کنی پاسخ دهم. ۴ پیش از این گوش من درباره تو چیزهایی شنیده بود، ولی اکنون چشم من تو را می‌بیند! ۵ از اینجهت از خود بیزار شده در خاک و خاکستر توبه می‌کنم.

### خاتمه

• هنگامی که خداوند صحبت خود را با ایوب تمام کرد، به الیفاز تیمانی فرمود: «از تو و از دو رفیقت خوشمگین هستم، زیرا سخنان شما درباره من مانند سخنان بندهام ایوب، درست نبوده است.

۸ اکنون هفت گوساله و هفت قوچ بگیرید و پیش بندهام ایوب بروید و آنها را برای گناه خود قربانی کنید؛ و بنده من ایوب برای شما دعا خواهد کرد و من دعای او را مستجاب ننموده، از مجازات شما درمی‌گذرم».

۹ پس الیفاز تیمانی، بلدد سوحی و سوفر نعمانی همان طور که خداوند امر فرموده بود عمل کردند و خداوند دعای ایوب را در حق ایشان اجابت نمود. ۱۰ آنگاه، پس از آنکه ایوب برای دوستان خود دعا کرد، خداوند ثروت و خوشبختی از دست رفته‌اش را به او بازگردانید. در واقع خداوند دو برابر آنچه را که ایوب قبلاً داشت به او بخشید. ۱۱ آنوقت تمام برادران و خواهران و دوستان سابقش پیش او آمده، در خانه‌اش با او جشن گرفتند و او را که خداوند به مصیبتی متلاطم کرده بود تسلی دادند و هر کدام از آنها پول و انگشتر طلا برایش هدیه آوردند.

۱۲ به این ترتیب خداوند، ایوب را بیش از پیش برکت داد. ایوب صاحب چهارده هزار گوسفند، شش هزار شتر، هزار جفت گاو و هزار سده الاغ شد. ۱۳ همچنین خدا به او هفت پسر و سه دختر داد. اسامی دختران ایوب از این قرار بود: قمیصه و قرن هفوک. ۱۴ در تمام آن سرزمین دخترزانی به زیبایی دختران ایوب نبودند، و پدرشان به آنها هم مانند برادرانشان ارث داد.

۱۵ پس از آن ایوب صد و چهل سال دیگر عمر کرد و فرزندان خود را تا پشت چهارم دید. ۱۶ او سرانجام پس از یک زندگی طولانی در حالیکه پیر و سالخورده شده بود وفات یافت.

# مزامیر

کتاب مزامیر که به «زبور داود» نیز شهرت دارد، یکی از دلپذیرترین کتب «کتاب مقدس» است. این کتاب مجموعه‌ای است از شعر و سرود که بزبانی شیوا، روحیات و رویدادهای تاریخی قوم یهود را بیان می‌کند. بیشتر بخشهای این کتاب در زمان داود پادشاه و کمی بعد از آن نگارش یافته است. «زبور داود» از قوم یهود پس از بازگشت از اسارت بابل، و به هنگام بازسازی خانه خدا، بعنوان کتاب سرود بکار می‌برد.

هفتاد و دو مزمور را داود نوشته؛ دویست و دو مزمور را سلیمان، دوازده مزمور را آساف، نه مزمور را خاندان قورح و بالاخره یک مزمور موسی برشته تحریر آورده. مزامیر روحیات مردم را در هنگام شادی و غم بیان می‌کند. از این کتاب می‌فهمیم که در هر روحیه و حالتی که باشیم می‌توانیم قلب خود را بسوی خدا بگشاییم و با وی راز و نیاز کنیم. همچنین، در این کتاب با سرودهای زیبای پرشش خدا آشنا می‌شویم. مطالب این کتاب به خواننده کمک می‌کند تا نه فقط مشکلات خود را با خداوند در میان بگذارد بلکه او را برای نعمتهایش ستایش کند.

موضوع اصلی کتاب مزامیر «پرستش» است. این واژه بیش از ۲۰۰ بار در این کتاب بکار رفته است. «توکل» و «واژه‌های مشابه، ۵۷ بار بکار رفته است. آیه کلیدی این کتاب را می‌توان در ۶۱:۵ یافت: «هر که جان دریدن دارد خداوند راستایش کند! خداوند راستی‌ساز است!»

## کتاب اول (مزامیر ۱-۴۱)

### خوشبختی واقعی

خوشبختی واقعی کسی که با بدکاران مشورت نمی‌کند و راه گناهکاران را در پیش نمی‌گیرد و با کسانی که خدا را مسخره می‌کنند همنشین نمی‌شود، بلکه مشتاقانه از دستورات خداوند پیروی می‌کند و شب و روز در آنها تفکر می‌نماید. او همچون درختی است که در کنار نهرهای آب کاشته شده و به موقع میوه می‌دهد و برگهایش هرگز پژمرده نمی‌شود؛ کارهای او همیشه نمربخش است.

اما بدکاران چنین نیستند. آنها مانند کاهی هستند که در برابر باد پراکنده می‌شود. آنها در برابر مستند داوری خدا محکوم خواهند شد و به جماعت خداشناسان راه نخواهند یافت.

در سنگارنار توسط خداوند محافظت و هدایت

می‌شوند، اما بدکاران بسوی نابودی پیش می‌روند.

### پادشاه برگزیده خداوند

چرا قومه‌ها شورشی می‌کنند؟ چرا مردم بی‌جهت تو طئه می‌چینند؟ پادشاهان جهان و رهبران ممالک با هم متحد شده‌اند تا برضد خداوند و پادشاه برگزیده‌اش قیام کنند. آنها می‌گویند: «بیایید زنجیرها را پاره کنیم و خود را از قید اسارت آزاد سازیم!»

اما خداوند که بر تخت خود در آسمان نشسته، به نقشه‌های آنان می‌خندد. سپس با خشم و غضب آنان را تسویخ می‌کند و به وحشت می‌اندازد. خداوند می‌فرماید: «من پادشاه خود را در شهر مقدس خود اورشلیم بر تخت سلطنت نشاندادم!»

پادشاه می‌گوید: «من فرمان خداوند را اعلام خواهم کرد. او به من فرموده است: از امروز تو پسر من هستی و من پدر تو!» از من درخواست کن و من

آهتین بر آنها حکومت خواهی کرد و آنها را مانند ظروف گلی خرد خواهی نمود.»

۱۰ بنابراین، ای پادشاهان، گوش دهید و ای رهبران جهان توجه نمایید! ۱۱ با ترس و احترام خداوند را عبادت کنید؛ ۱۲ پیش از اینکه پسرش خشمگین شود و شما را نابود کند، به باهایش ببینید و آنها را بسوسه زیند، زیرا خشم او ممکن است هر لحظه افروخته شود. خوشبختان همه کسانی که به او پناه می‌برند.

### اطمینان به خداوند در مشکلات

(داوید بن مزمور او وقتی از دست پسرش ایشالوم گریخته بود، سرایید.)

ای خداوند، دشمنانم چقدر زیاد شده‌اند! بسیاری برضد من بر می‌خیزند. بسیاری می‌گویند که خدا به داد من نخواهد رسید.

اما ای خداوند، تو سپر من هستی و از هر سو مرا محافظت می‌نمایی. تو مرا پیروز و سربلند می‌سازی و شهامت مرا به من باز می‌گردانی. بسوی خداوند فریاد برمی‌آورم و او از کوه مقدس خود مرا اجابت می‌کند. با خیال آسوده به خواب می‌روم و از خواب بیدار می‌شوم، زیرا خداوند از من مراقبت می‌نماید. گاز هزاران دشمنی که از هر سو مرا احاطه کرده‌اند، ترسی ندارم.

ای خداوند، برخیز! ای خدای من، مرا نجات ده! دشمنانم را مجازات کن و قدرت آنها را در هم شکن تا دیگر نتوانند به من آسیب برسانند. نجات از جانب خداوند می‌آید و اوست که به قوم خود برکت می‌دهد.

### آرامش فکر

ای خدای عادل من، وقتی نزد تو فریاد بر می‌آورم، مرا اجابت فرما. زمانی که در سختی و تنگنا بودم تو به داد من رسیدی، پس اکنون نیز بر من رحم فرموده، دعایم را اجابت فرما.

ای آدمسیان، تا به کسی خدای برجلال مرا بی‌حرمت نخواهد کرد؟ تا به کسی چیزهای باطل و دروغ را دوست نخواهد داشت و از آنها بی‌روی

خواهید کرد؟

۲ بدانید که خداوند اشخاص درستکار را برای خود برگزیده است، پس وقتی نزد او فریاد برآورم صدایم را خواهد شنید.

۳ نگذارید خشمستان شما را به گناه بکشاند. بر بستراهای خود، در سکوت به رفتار خود فکر کنید. ۴ خداوند توکل کنید و قربانی‌های راستین را به او تقدیم نمایید.

۵ بسیاری می‌گویند: «کیست که به ما کمک کند؟» ای خداوند، تو نور چهره‌ات را بر ما بتابان. تو قلب مرا از شادی لبریز کرده‌ای! آری، شادی‌ای که تو به من بخشیده‌ای بیشتر از شادی‌ای است که به هنگام برداشت محصول فراوان پدید می‌آید. ۶ با آرامش خیال به خواب می‌روم، زیرا تو ای خداوند، تنها تو، مرا در امنیت نگه می‌داری.

### دعای محافظت

ای خداوند، به سخنان من گوش بده و به ناله من توجه فرما. ای پادشاه و ای خدای من، به فریادم برس، زیرا من فقط نزد تو دعا می‌کنم. ای خداوند، صبحگاهان به پیشگاه تو دعا می‌کنم و تو صدای مرا می‌شنوی، پس من انتظار خواهم کشید تا جواب مرا بدهی.

۲ تو خدایی نیستی که گناه را دوست بداری و شرارت را تحمل کنی. ۳ تو تحمل دیدن مستکبران و ناداری و از همه بدکاران نفرت داری. ۴ ای خداوند، تو از قاتلان و حیله‌گران بی‌زاری و دروغ‌گویان را هلاک می‌کنی.

۵ اما من در پناه رحمت عظیم تو به خانه مقدست داخل خواهم شد و با ترس و احترام، تو را عبادت خواهم کرد.

۶ ای خداوند عادل، راه خود را به من نشان ده و مرا هدایت نما تا دشمنانم نتوانند بر من چیره شوند. ۷ دهان ایشان لبریز از دروغ است و دلشان مملو از

● اشاره به خانه خداست که در اورشلیم بر کوه صهیون بنا شده بود.

شرارت. حرفهایشان پر از تملق و فریب است و به مرگ منتهی می‌شود. <sup>۱۱</sup> ای خدا، تو آنها را محکوم کن و بگذار خود در دامهایشان گرفتار شوند! آنها را دور بینداز، زیرا گناهان زیادی مرتکب شده‌اند و برضد تو برخاسته‌اند.

<sup>۱۱</sup> اما بگذار همه کسانی که به تو پناه می‌آورند، خوشحال شوند و همیشه با شادی سرود بخوانند. از کسانی که تو را دوست دارند محافظت نما تا آنها در پناه تو شادمان باشند. <sup>۱۲</sup> تو ای خداوند، درستکاران را برکت می‌دهی و ایشان را با سپهر محبت خود محافظت می‌نمایی.

### دعای انسان دردمند

ای خداوند، مرا در شدت خشم خود توبیخ و تنبیه نکن. <sup>۱</sup> ای خداوند، به من رحم کن زیرا پزمرده شده‌ام. خداوند، مرا شفا ده زیرا درد وجودم را فرا گرفته <sup>۲</sup> و بسیار پریشانم. تا به کی ای خداوند، تا به کی؟

<sup>۱</sup> ای خداوند، بیا و مرا برهان؛ به رحمت خود، مرا نجات ده؛ <sup>۲</sup> زیرا اگر بمریم نخواهم توانست تو را به یاد آورم و ستایش کنم.

<sup>۳</sup> از نالیدن خسته شده‌ام. هر شب بسترم را غرق اشک می‌سازم. <sup>۴</sup> از آزار دشمنان آفتدرگره کرده‌ام که چشمانم تار شده‌اند.

<sup>۵</sup> ای همه بندگان، از من دور شوید؛ زیرا خداوند صدای گریه مرا شنیده است. <sup>۶</sup> او به فریاد من خواهد رسید و دعایم را اجابت خواهد کرد. <sup>۷</sup> آنگاه همه دشمنان ناگهان عاجز و درمانده شده، با سرافکنندگی دور خواهند شد.

### فریاد دادخواهی

ای خداوند، خدای من، به تو پناه می‌آورم؛ مرا از دست نقیب‌کنندگان نجات ده، <sup>۱</sup> و گرنه آنها همچون شیر مرا می‌درند و نکه‌نکه می‌کنند بدون آنکه کسی بتواند به نجاتم بشتابد. <sup>۲</sup> ای خداوند، خدای من، اگر به کسی ظلم کرده‌ام، اگر خوبی را با بدی، تلافی نکرده‌ام و با به ناحق

دشمن خود را غارت کرده‌ام، <sup>۳</sup> آنگاه بگذار دشمن مرا تعقیب نموده، به دام ببندازد و زندگی‌ام را تباہ کند.

<sup>۴</sup> ای خداوند، برخیز و با غضب در مقابل خشم دشمنانم بایست! ای خدای من، برخیز و عدالت را برقرار نما. <sup>۵</sup> همه قوم‌ها را نزد خود جمع کن و از بالا برایشان داوری فرما. <sup>۶</sup> ای خداوند که داور همه مردم هستی، پاک‌ی و بی‌گناهی مرا بین و حکم بده. <sup>۷</sup> ای خدای عادل که از افکار و دل‌های ما با خبری، بدیها را از بین بیر و نیکان را استوار ساز.

<sup>۸</sup> خدا سپهر من است و از من محافظت می‌کند. او کسانی را که دلشان پاک و راست است، نجات می‌دهد. <sup>۹</sup> خدا داور عادل است. او هر روز بر بندگان خشمگین می‌شود. <sup>۱۰</sup> آنها گناه بسوی خدا بازگشت نکنند، او شمشیرش را نیز خواهد کرد. خدا کمان خود را کشیده و آماده کرده است. <sup>۱۱</sup> او سلاح‌های مرگبار و تیرهای آتشین خود را بدست گرفته است.

<sup>۱۲</sup> وجود اشخاص گننامکار پر از شرارت و ظلم است و اعمالشان نادرست. <sup>۱۳</sup> آنها برای دیگران چاه می‌کنند، اما خود در آن می‌افتند <sup>۱۴</sup> و در دام بداندیشی و ظلم خود گرفتار می‌شوند.

<sup>۱۵</sup> خداوند را بسناظر عدالتش می‌ستایم و در وصف او که متعال است می‌سرایم.

### شکوه و عظمت خداوند

ای خداوند، ای خداوند ما، شکوه نام تو سراسر زمین را فرا گرفته است و عظمت تو از آسمانها نیز فراتر رفته است. <sup>۱</sup> کوه‌ها و شیرخوارگان، زبان به ستایش تو می‌گشایند و دشمنانم را سرافکنده و خاموش می‌سازند.

<sup>۲</sup> وقتی به آسمان تو و به ماه و ستارگانی که آفریده‌ای، نگاه می‌کنم، <sup>۳</sup> می‌گویم انسان، چیست که تو به فکر او باشی و او را مورد لطف خود قرار دهی؟ <sup>۴</sup> تو مقام او را فقط اندکی پایین‌تر از فرشتگان قرار دادی و تاج عزت و احترام را بر سر او نهادی. <sup>۵</sup> او را بر تمام خلقت خود گماردی، و همه چیز را زیر فرمان

او در آوردی <sup>۶</sup> گو سفندان و گاو، حیوانات وحشی، <sup>۷</sup> پرندگان آسمان، ماهیان دریا و جاندارانی که در آنها زندگی می‌کنند.

<sup>۸</sup> ای خداوند! ای خداوند ما! شکوه نام تو سراسر زمین را فرا گرفته است.

### خدا، داور عادل

ای خداوند، با تمام وجود تو را می‌ستایم و از کارهای شگفت‌انگیز تو سخن می‌رانم. <sup>۱</sup> تو شادی و خوشی من هستی و من در وصف تو، ای خدای متعال، می‌سرایم.

<sup>۲</sup> دشمنانم عقب‌نشینی کرده، در حضور تو بر زمین خواهند افتاد و هلاک خواهند شد، <sup>۳</sup> زیرا تو ای داور عادل بر منست خود نشسته‌ای و از حق من دفاع می‌کنی. <sup>۴</sup> تو فهمی ضرور را محکوم و باورد کرده‌ای و نام آنها را از صفحه روزگار محو ساخته‌ای. <sup>۵</sup> دشمنان ما را بکلی ریشه کن نموده‌ای و شهرهای آنها را ویران کرده‌ای بطوری که حتی نامی از آنها نیز باقی نمانده است.

<sup>۶</sup> خداوند تا به ابد پادشاه است. او مسند داوری خود را برقرار کرده <sup>۷</sup> تا بر قومهای دنیا با عدل و انصاف داوری نماید.

<sup>۸</sup> خداوند پناهگاه رنج‌بندگان است و ایشان را در سختی‌ها حفظ می‌کند.

<sup>۹</sup> خداوند، کسانی که تو را می‌شناسند، به تو پناه می‌آورند زیرا تو هرگز طالبان خود را ترک نکرده‌ای.

<sup>۱۰</sup> در وصف خداوند که در اورشلیم سلطنت می‌کند، بسپرایم! کارهای او را در میان همه قومها اصلاح کنی! <sup>۱۱</sup> زیرا او قاتلان را بی‌سزا نخواهد گذاشت و فریاد ستم‌بندگان را فراموش نخواهد کرد.

<sup>۱۲</sup> ای خداوند، بین دشمنانم چگونه به من ظلم می‌کنند. بر من رحم کن و مرا از چنگال مرگ رهایی ده <sup>۱۳</sup> تا تو را در حضور همه مردم اورشلیم ستایش کنم و بسبب این رهایی شادی نمایم.

<sup>۱۴</sup> دشمنان در چاهی که برای دیگران کنده بودند، افتاده‌اند و در دامهایی که برای دیگران گذاشته بودند گرفتار شده‌اند. <sup>۱۵</sup> خداوند بندگان را در دامهای

خودشان گرفتار می‌کند و نشان می‌دهد که خدای عادل است. <sup>۱۶</sup> همه بندگان و تمام قومهایی که خدا را از یاد می‌برند هلاک خواهند شد. <sup>۱۷</sup> بیچارگان و ستم‌بندگان سرانجام به یاد آورده خواهند شد و امیدشان بر باد خواهد رفت.

<sup>۱۸</sup> ای خداوند، برخیز و قومها را محاکمه کن! نگذار انسان پیروز شود. <sup>۱۹</sup> آنها را به وحشت انداز تا بفهمند که انسان فانی‌ای بیش نیستند.

### فریاد دادخواهی

ای خداوند، چرا دور ایستاده‌ای؟ چرا به هنگام سختی‌ها خود را پنهان می‌کنی؟ <sup>۱</sup> بیا و اشخاص متکبر و بدکار را که بر فقرا ظلم می‌کنند در دامهای خودشان گرفتار ساز. <sup>۲</sup> آنها را غرور از مقاصد بلند خود سخن می‌راند. آنها استخاض طمعکار را می‌ستایند ولی خدا را ناسزا می‌گویند. <sup>۳</sup> این بدکاران فکر می‌کنند خدایی وجود ندارد تا از آنها بازخواست کند. <sup>۴</sup> آنها در کارهایشان موقند و دشمنانسان را به هیچ می‌شمارند و توجهی به احکام خدا ندارند. <sup>۵</sup> به خود می‌گویند: «همیشه موفق خواهیم بود و از هر مصیبتی به دور خواهیم ماند.»

<sup>۶</sup> دانشانان پر از کفر و دروغ و تهدید است و از زبانشان گناه و شرارت می‌بارد. <sup>۷</sup> نزدیک روستاها به کمین می‌نشینند و اشخاص بی‌گناه را می‌کشند. <sup>۸</sup> مانند شیر درنده، کمین می‌کنند و بر اشخاص فقیر و درمانده حمله می‌برند و ایشان را در دام خود گرفتار می‌سازند. <sup>۹</sup> اشخاص بیچاره در زیر شرارت بی‌رحمانه آنها خرد می‌شوند. <sup>۱۰</sup> این بدکاران در دل خود می‌گویند: «خدا روی خود را برگردانده و این چیزها را هرگز نمی‌بیند.»

<sup>۱۱</sup> ای خداوند، برخیز و این بدکاران را مجازات کن! ای خدا بیچارگان را فراموش نکن! <sup>۱۲</sup> چرا اجازه می‌دهی که بدکاران به تو امانت کنند؟ آنها فکر می‌کنند که تو هرگز از ایشان بازخواست نخواهی کرد!

<sup>۱۳</sup> اما ای خدا، تو می‌بینی! تو رنج و غم مردم را می‌بینی و به داد آنها می‌رسی. تو امید بیچارگان و مددکار یتیمان هستی. <sup>۱۴</sup> دست این بدکاران را بشکن.

آنها را به سزای اعمالشان برسان و به ظلم آنها پایان بده.

۱۶ خداوند تا ابد پادشاه است، آتانی که او را نمی‌پرستند از سرزمین وی رانده و هلاک خواهند شد.

۱۷ ای خداوند، تو دعای بیچارگان را اجابت می‌کنی. تو به درد دل آنها گوش می‌دهی و به ایشان قوت قلب می‌بخشی. ۱۸ تو از حق بیستان و مظلومان دفاع می‌کنی تا دیگر انسان خاسکی نتواند آنها را بترساند.

### پناهگاه درستکاران

۱۱ چرا به من که به خداوند پناه برده‌ام می‌گویید: «مثل پرند به کوه‌ها فرار کن» زیرا بدکاران در کمین درستکاران نشسته‌اند و تیرهای خود را به کمان نهاده‌اند تا ایشان را هدف قرار دهند. ۱۲ به‌های نظم و قانون فرو ریخته، پس مرد درستکار چه می‌تواند بکند؟

۱۳ اما خداوند هنوز در خانهٔ مقدس خود است، او همچنان بر تخت آسمانی خود نشسته است. خداوند انسانها را می‌بیند و می‌داند که آنها چه می‌کنند. ۱۴ خداوند بدکاران و درستکاران را امتحان می‌کند. او از آدم بدکار و ظالم بیزار است.

۱۵ او بر بدکاران آتش و گوگرد خواهد بارانید و با بادهای سوزان آنها را خواهد سوزانید. ۱۶ خداوند عادل است و انصاف را دوست دارد و درستکاران در حضور او خواهند زیست.

### حمایت خدا از درستکاران

۱۲ ای خداوند، به داد ما برس، زیرا دیگر اثری از خداشناسان نیست و انسان درستکاری در دنیا باقی نمانده است. ۲ همه دروغ می‌گویند و با چاپلوسی یکدیگر را فریب می‌دهند. ۳ ای خداوند، زبان چاپلوسان و متکبران را بریر که می‌گویند: «ما هر چه را که بخواهیم با زبانمان بدست می‌آوریم. هرچه را که بخواهیم می‌گوییم و کسی نمی‌تواند مانع ما شود.»

۵ خداوند می‌گوید: «من بر می‌خیزم و به داد فقیران و درماندگان می‌روم و آنها را از دست ظالمان نجات می‌دهم.»

۶ وعده‌های خداوند، مانند نقره‌ای که هفت بار در کوره تصفیه شده باشد، پاک و قابل اعتماد است.

۷ ای خداوند، هر چند پای اشخاص بدکار به همه جا رسیده است و مردم کارهای پلید آنها را ستایش می‌کنند، ولی تو ما را تا ابد از چنین اشخاص حفظ خواهی کرد.

### دعای شخص در مانده

۱۳ ای خداوند، تا به کی مرا فراموش می‌کنی؟ تا به کی روی خود را از من برمی‌گردانی؟ تا به کی افکارم مرا آزار دهند و هر روز دلم از غم پر شود؟ تا به کی دشمن بر من پیروز باشد؟ ای خداوند من، بر من نظر کن و دعای مرا اجابت فرما. نگذار نور زندگی‌ام خاموش شود. نگذار به خواب مرگ فرو روم ۴ و دشمن از شکست من شاد شده، بگویند: «بر او پیروز شدم.»

۵ من در رحمت تو ایمان دارم و دلم از نجات تو شاد می‌شود. ۶ در وصف تو ای خداوند خواهم سرباید زیرا به من خوبی کرده‌ای.

### انسان بدکار

۱۴ کسی که فکر می‌کند خدا نیست، احمق است. چنین شخصی فاسد است و دست به کارهای پلید می‌زند و هیچ نیکی در او نیست.

۲ خداوند از آسمان به انسانها نگاه می‌کند تا شخص فهیمه‌ای بیابد که طالب خدا باشد. ۳ ولی همه از او روگردان شده‌اند، همه فاسدگشته‌اند، درهیچ یک از آنها نیکی نیست.

۴ این بدکاران بی‌فهم، خدا را نمی‌شناسند و قوم مرا مثل نان می‌بلند. ۵ ولی وحشت، آنها را فرما می‌گیرد زیرا خدا با درستکاران است. ۶ بلی، وقتی بدکاران امید آدم بیچاره را نقش بر آب می‌کنند، خداوند او را در پناه خود می‌گیرد.

۷ قوم اسرائیل چقدر شاد خواهند شد وقتی

خداوند آنها را رستگار سازد! ای خداوند بیا و قوم خود را نجات ده!

### آنچه خدا از انسان می‌خواهد

۱۵ ای خداوند، چه کسی می‌تواند به خیمهٔ تو وارد شود؟ چه کسی می‌تواند در خانهٔ مقدس تو بماند؟

۴ کسی که بی‌عیب و بی‌ریا باشد و هر کاری را با صداقت انجام دهد، ۳ کسی که از دیگران بدگویی نکند، به نهمت‌ها گوش ندهد و به همسایهٔ خود بدی نکند، ۴ کسی که بدکاران را خواری بشمارد ولی به کسی که از خدا می‌ترسد احترام بگذارد، کسی که به قول خود وفا کند اگر چه به ضررش تمام شود، ۵ پول فرض دهد ولی سود آن را نگیرد، و از گرفتن رشوه برای دادن شهادت بصدی بی‌گناه خودداری کند. چنین شخصی همیشه پایدار خواهد ماند.

### لذت حضور خدا

۱۶ ای خدا، از من محافظ فرما، زیرا که به تو پناه آورده‌ام.

۲ به خداوند گفتیم: «تو خداوند من هستی و جز تو هیچ چیز مرا خوشبخت نمی‌کند.»

۳ بزرگان واقعی دنیا کسانی هستند که به تو ایمان دارند، و ایشان مایهٔ شادی من می‌باشند.

۴ آنان که بدبنیان خدایان دیگر می‌روند دچار دردهای زیادی خواهند شد. من برای این خدایان قربانی نخواهم کرد و حتی نام آنها بر زبان نخواهم آورد.

۵ ای خداوند، تو همه چیز من هستی! تو مال و ثروت من هستی! زندگی من در دستهای تو است. ۶ آنچه به من بخشیده‌ای، عالی است و من از آن لذت می‌برم.

۷ خداوند را شکر می‌کنم که مرا راهنمایی می‌کند و حتی شب هنگام نیز مرا تعلیم می‌دهد. ۸ خداوند همیشه با من است! او در کنار من است و هیچ چیز نمی‌تواند مرا بلرزاند.

۹ پس من درمانان خواهم ماند و قلب و وجودم از

شادی لبریز خواهد شد، ۱۰ زیرا تو مرا در چنگال مرگ رها نخواهی کرد و کسی را که دوستش داری نخواهی گذاشت از بین ببرد. ۱۱ تو راه حیات را به من نشان خواهی داد. حضور تو مرا از شادی لبریز می‌کند و بودن در کنار تو به من لذتی جاودانی می‌بخشد.

### دعای مرد بی‌گناه

۱۷ ای خداوند، فریاد عدالت خواهانهٔ مرا بشنو و به دعای من که از دل بی‌ریا بر می‌آید، توجه فرما! ۲ تو واقعیت را می‌دانی، پس بی‌گناهی مرا اعلام کن. ۳ تو از دل من باخبری. حتی در شب به سراغم آمدی و مرا آزمودی و خطایی در من نیافتی. هیچ بدی در سخنان من نبوده است، ۴ و من خود را از گناهکاران دور نگهداشته از راه‌های آنها پیروی نکرده‌ام، بلکه از کلام تو اطاعت نموده‌ام ۵ و پاهای من هرگز از راه‌های تو منحرف نشده‌اند.

۶ ای خدا، من تو را می‌خوانم زیرا یقین دارم که مرا اجابت خواهی نمود پس دعای مرا بشنو. ۷ ای که با دست پر قدرت کسانی را که به تو پناه می‌آورند از دست دشمنان می‌رهانی، محبت بی‌دریغ را به من بنمایان. ۸ از من مانند مردمک چشمت مواظبت نما و مرا زیر سایهٔ پاهای خود پنهان کن. ۹ مرا از چنگل دشمنانی که محاصرم می‌کنند و بر من هجوم می‌آورند، برهان. ۱۰ این سنگ‌لان سحرگر، سرا احاطه کرده‌اند و منتظر فرصتی هستند تا مرا از پای درآورند. ۱۱ آنها مانند شیری درنده در کمین من نشسته‌اند تا مرا بدرند.

۱۲ ای خداوند، برخیز و در مقابل آنها بایست و آنها را از پای درآور. با شمشیر خود، جانم را از دست گناهکاران نجات بده، ۱۳ مرا از دست مردمانی که دل به این دنیا بسته‌اند، برهان. آنها با نعمت‌های تو شکم خود را سیر می‌کنند و برای فرزندانشان مال و ثروت می‌اندوزند.

۱۵ اما من از دیدن روی تو است که سیر می‌شوم. هنگامی که بیدار شوم تو را خواهم دید، زیرا تو گناه مرا بخشیده‌ای.



۱۸ (پسر از رهایی از دست شائول، داود دین مزمور را سرایید.)  
ای خداوند، ای قوت من، تو را دوست دارم!

۱ خداوند، جان پناه من است. او صخره من است و مرا نجات می‌بخشد. خدایم صخره محکمی است که به آن پناه می‌برم. او همچون سیر از من محافظت می‌کند، به من پناه می‌دهد و با قدرتش مرا می‌رساند. ۲ او را به کمک خواهم طلبید و از چنگ دشمنان رهایی خواهم یافت. ای خداوند تو شایسته پرستش هستی!

۳ مرگ، مرا در چنگال خود گرفتار کرده بود و موجهای ویرانگرش مرا فرو گرفته بود. ۴ مرگ برای من دام نهاده بود تا مرا به کام خود بکشد. ۵ اما من در این پریشانی بسوی خداوند فریاد برآوردم و از خدایم کمک خواستم. فریاد من به گوش او رسید و او از خانه مقدس ناله مرا شنید.

۶ آنگاه زمین تکان خورد و لرزید و بنیاد کوه‌ها مرتعش شد و به لرزه درآمد؛ زیرا خداوند به خشم آمده بود. ۷ دود از بینی او برآمد و شعله‌های سوزانده آتش، از دهانش زبانه کشید! ۸ او آسمان را شکافت و نزول کرد و زیر پایش ابرهای سیاه قرار داشت. ۹ پر فرشته‌ای سوار شد و بر بالهای باد پرور نمود. ۱۰ او خود را با تارکی پوشاند و ابرهای غلیظ پر آّب، او را احاطه کردند. ۱۱ درخشندگی حمور او، ابرهای تیره را کنار زد و تگرگ و شعله‌های آتش پدید آورد.

۱۲ آنگاه خداوند، خدای متعال، از آسمان و از میان تگرگ و شعله‌های آتش با صدای رعد آسا سخن گفت. ۱۳ او با تیرهای آتشین خود، دشمنان را پراکنده و پریشان ساخت. ۱۴ آنگاه فرمان داد و آب دریا عقب رفت، دمید و خشکی پدید آمد.

۱۵ خداوند از آسمان دست خود را دراز کرد و مرا از اعماق آبهای بسیار بیرون کشید. ۱۶ مرا از چنگ دشمنان تیرومندی که از من بسی توانا تر بودند رهایی داد. وقتی در سختی و پریشانی بودم، آنها بر من هجوم آوردند، اما خداوند مرا حفظ کرد. ۱۷ او مرا به جای

امنی برد و نجاتم داد زیرا مرا دوست می‌داشت.

۲۰ خداوند پادشاه در ستکاری و پاکی مرا داده است، ۲۱ زیرا از دستورات او اطاعت نهموده و نسبت به خدای خود گناه نوزیده‌ام. ۲۲ همه احکامش را بجا آورده‌ام و از فرمان او سرپیچی نکرده‌ام. ۲۳ در نظر خداوند بی‌عیب بوده‌ام و خود را از گناه دور نگاه داشته‌ام. ۲۴ خداوند به من پادشاه داده است زیرا در نظر او پاک و درستکار بوده‌ام.

۲۵ خدایا، تو نسبت به کسانی که به تو وفادارند، امین هستی و کسانی را که کاملند محبت می‌کنی. ۲۶ اشخاص پاک را برکت می‌دهی و آدمهای فاسد را مجازات می‌کنی. ۲۷ او افتادگان را نجات می‌دهی اما متکبران را سرنگون می‌کنی.

۲۸ خداوند، تو چراغ مرا روشن نگهدار و تاریکی مرا به روشنائی تبدیل کن. ۲۹ با کمک تو بر صفوف دشمن حمله خواهم برد و قلعه‌های آنها را در هم خواهم کوبید.

۳۰ اعمال خداوند کامل و بی‌نقص است و وعده‌های او پاک و قابل اعتماد! خداوند از کسانی که به او پناه می‌برند مانند سپهر محافظت می‌کند. ۳۱ کیست خدا غیر از خداوند و کیست صخره نجات غیر از خدای ما؟

۳۲ خدا به من قوت می‌بخشد و در راه‌هایی که می‌روم مرا حفظ می‌کند. ۳۳ پاهایم را چون پاهای آهو می‌گرداند تا بسوانم بر بلندیا بایسم. ۳۴ او دستهای مرا برای جنگ تقویت می‌کند تا بتوانم کمان برنجین را خم کنم.

۳۵ خداوند، تو با سپهرت مرا نجات داده‌ای، با قدرتت مرا حفظ کرده‌ای و از لطف تو است که به این عظمت رسیده‌ام. ۳۶ زمین زیر پاهایم را وسیع ساخته‌ای تا نلغزم. ۳۷ دشمنانم را تقویت می‌کنم و به ایشان می‌رسم و تا آنها را از بین نبرم بیرمی‌گردم. ۳۸ آنها را چنان بر زمین می‌کوبم که زیر پاهایم بیفتند و بر نخیزند. ۳۹ تو برای جنگیدن به من قوت بخشیدی و دشمنانم را زیر پای من انداختی. ۴۰ تو آنها را وادار به عقب‌نشینی و فرار می‌نمایی و من آنها را نابود می‌کنم. ۴۱ فریاد برمی‌آورند ولی کسی نیست که آنها

را برهانند. از خداوند کمک می‌خواهند، اما او نیز به داد ایشان نمی‌رسد. ۲۲ من آنها را خرد کرده، بصورت غبار در می‌آورم و به دست باد می‌سپارم. آنها را مانند گل کوچه‌ها لگد مال می‌کنم.

۲۳ تو مرا از چنگ قومی شورشگر نجات دادی و مرا رئیس قوم‌ها ساختی. مردمی که قبلاً نمی‌شناختم، اکنون مرا خدمت می‌کنند. ۲۴ بیگانه‌ها در حضور من سر تعظیم فرود می‌آورند و بمحض شنیدن دستوراتم، آنها را اجرا می‌کنند. ۲۵ آنها روحیه خود را باخته‌اند و با زس و لرز از قلعه‌های خود بیرون می‌آیند.

۲۶ خداوند زنده است! شکر و سپاس بر خدای متعال باد که صخره نجات من است! ۲۷ او خدایی است که انتقام مرا می‌گیرد، قومها را مغلوب من می‌گرداند، ۲۸ و مرا از چنگ دشمنان می‌رساند.

خداوند، تو مرا بر دشمنانم پیروز گردانیدی و از دست ظالمان رهایی دادی. ۲۹ ای خداوند، تو را در میان قومها خواهم ستود و در وصف تو خواهم سزایند. ۳۰ خدا پیروزیهای بزرگی نصیب پادشاه برگزیده خود داد و می‌سازد و بر او و نسلش همیشه رحمت می‌فرماید.

### عظمت خدا در خلقت

۱ آسمان خدای شکوه و عظمت خدا حکایت می‌کند و صنعت دستهای او را نشان می‌دهد. ۲ روز و شب حکمت خدا را اعلام می‌نمایند، ۳ و بی‌آنکه سخنی بگویند، ساکت و خاموش پیام خود را به سراسر جهان می‌رسانند. ۴ آفتاب هر صبح از خانه‌ای که خدا برایش در آسمان قرار داده است مانند تازه دامادی خوشحال و مانند قهرمانی که مشتاقانه منتظر دویدن در میدان است، بیرون می‌آید. ۵ از یک سوی آسمان به سوی دیگر می‌شتابد، و حرارتش همه جا را فرا می‌گیرد.

### احکام خداوند

۶ احکام خداوند کامل است و جان را تازه

می‌سازد، کلام خداوند قابل اعتماد است و به ساده‌دلان حکمت می‌بخشد. ۷ فرامین خداوند راست است و دل را شاد می‌سازد، او امر خداوند پاک است و بصیرت می‌بخشد. ۸ قوانین خداوند قابل احترام و نیکوست و تا ابد برقرار می‌ماند. احکام خداوند تماماً حق و عدل است، ۹ طلالی ناب مرغوب تر و از غسل خالص شیرینتر. ۱۰ احکام تو بندهات را آگاه و هوشیار می‌سازد و هر که آنها را بجا آورد، پادشاه عظیمی خواهد یافت.

۱۱ کیست که بتواند به گناهان نمان خود پی ببرد؟ خداوند، تو مرا از چنین گناهان پاک ساز! ۱۲ و نیز مرا از گناهان عمده بازدار و نگذار بر من مسلط شوند. آنگاه خواهم توانست از شر گناه آزاد شدم، بی‌عیب باشم.

۱۳ ای خداوند، ای باهنگام و نجات دهنده من، سخنان و افکارم مورد پسند تو باشند.

### پیروزی پادشاه برگزیده خداوند

۱ خداوند دعای تو را در روز بلا اجابت فرماید! خدای یعقوب از تو محافظت نماید. ۲ خداوند از مکان مقدس خود، برایت کمک بفرستد، و از کوه صهیون تو را حمایت کند! ۳ تمام هدایای تو را به یاد آورد و قربانی‌های سوختنی‌ات را قبول فرماید. ۴ آرزوی دلت را برآورد و تو را در همه کارهایت سرفراز سازد. ۵ ما از شنیدن خبر پیروزی تو شاد خواهیم شد و برچم پیروزی را به نام خدای خود بخروایم افراشت. بلی، خداوند تمام درخواستهای تو را اجابت فرماید!

۶ اینکه می‌دانم که خداوند از مکان مقدس خود در آسمان، دعای پادشاه برگزیده خود را اجابت می‌کند و با نیروی نجابتش خویش او را می‌رساند. ۷ برخی به عرابه‌های خود می‌بالند و برخی دیگر به اسبهای خویش، ولی ما به خداوند، خدای خود فخر می‌کنیم! ۸ آنان به زانو در می‌آیند و می‌افتند، اما ما برمی‌خیزیم و با برحمت می‌مانیم.

۹ ای خداوند، پادشاه ما را پیروز گردان و هنگامی که از تو کمک می‌طلبم، ما را اجابت فرما!

## شادی بخاطر پیروزی

**۲۱** ای خداوند، پادشاه از قوتی که به او داده‌ای شادی می‌کند و از پیروزی‌ای که به او بخشیده‌ای شادمان است. <sup>۲</sup> تو آرزوی دل او را برآوردی و هر چه از تو خواسته از او دریغ نداشتی. <sup>۳</sup> تو با برکات نیکو، به استقبال رفتی و تاجی از طلای ناب بر سرش نهادی. <sup>۴</sup> تو تو حیات خواست، به او دادی و بقا و طول عمر به او بخشیدی.

<sup>۵</sup> شکوه و عظمت او بخاطر پیروزی‌ای است که تو به او بخشیده‌ای. تو به او عزت و احترام داده‌ای. <sup>۶</sup> او را تا ابد با برکات پر ساخته‌ای و با حضورت او را شاد گردانیده‌ای.

<sup>۷</sup> پادشاه بر خداوند توکل دارد و به لطف خدای متعال همیشه پایدار خواهد ماند. <sup>۸</sup> پادشاه بر همه دشمنان غلبه خواهد یافت. <sup>۹</sup> او وقتی بیاید مانند آتش مشتعل مخالفانش را نابود خواهد کرد.

آتش خشم خداوند، دشمنان پادشاه را خواهد بلعد؛ <sup>۱۰</sup> و نسل آنها را از روی زمین نابود خواهد ساخت.

<sup>۱۱</sup> آنها بر ضد پادشاه قیام کردند و نقشه‌های پلید کشیدند، اما موفق نشدند. <sup>۱۲</sup> او با تیر و کمان آنها را هدف قرار خواهد داد و ایشان برگشته، پا به فرار خواهند گذاشت.

<sup>۱۳</sup> ای خداوند، بخاطر قدرتت تو را ستایش می‌کنیم و عظمت تو را می‌ستایم.

## فریاد کمک و سرود ستایش

**۲۲** ای خدای من، ای خدای من، چرا مرا ترک کرده‌ای؟ چرا دور ایستاده‌ای و ناله‌ام را نمی‌شنوی و به نجاتم نمی‌شتابی؟ <sup>۲</sup> شب و روز می‌نالم و آرامی ندارم، اما تو مرا اجابت نمی‌کنی. <sup>۳</sup> آیا وجود این، تو پاک و مقدس هستی. پدران ما تو را ستایش کردند و بر تو توکل نمودند و تو نیز ایشان را نجات دادی؛ <sup>۴</sup> نزد تو فریاد برآوردند و رهایی یافتند. ایشان بر تو توکل کردند و نومید و سرافکنده نشدند. <sup>۵</sup> اما من مانند کرم پست شده‌ام؛ مرا انسان بحساب نمی‌آورند. نزد قوم خود خوار و حقیر شده‌ام. <sup>۶</sup> هر که

مرا می‌بیند، مسخره می‌کند. آنها سر خود را تکان می‌دهند و با طعنه می‌گویند: <sup>۸</sup> «آیا این همان کسی است که بر خدا توکل داشت؟ آیا این همان شخصی است که می‌گفت خدا او را دوست دارد؟ اگر خدا او را دوست دارد پس چرا نجاتش نمی‌دهد؟»

<sup>۹</sup> ای خداوند، این تو بودی که مرا از رحم مادرم بدنیا آوردی. وقتی هنوز در آغوش مادرم بودم، تو از من مراقبت نمودی. <sup>۱۰</sup> از شکم مادرم، تو خدای من بوده‌ای و مرا حفظ کرده‌ای. <sup>۱۱</sup> اکنون نیز مرا ترک مکن، زیرا خطر در کمین است و غیر از تو کسی نیست که به داد من برسد. <sup>۱۲</sup> دشمنان مانند گاوان تو سرزمین «باشان» مرا محاصره کرده‌اند. <sup>۱۳</sup> همچون شیران درنده دهان خود را باز کرده‌اند تا مرا بدرند. <sup>۱۴</sup> نیرویی در من نمانده است. تمام پسندهای استخوانهایم از هم جدا شده‌اند. دلم مانند موم آب می‌شود. <sup>۱۵</sup> گلوبم همچون ظرف گلی خشک شده و زبانم به کامم چسبیده. تو مرا به لب گور کشانده‌ای.

<sup>۱۶</sup> دشمنانم مانند سنگ، دور مرا گرفته‌اند. مردم بدکار و شرور مرا احاطه نموده‌اند. دستها و پاها مرا سوراخ کرده‌اند. <sup>۱۷</sup> از فرط لاغری تمام استخوانهایم دیده می‌شوند؛ بدکاران به من خیره شده‌اند. <sup>۱۸</sup> زخمت مرا در میان خود تقسیم کردند و بر ردای من قرعه انداختند.

<sup>۱۹</sup> ای خداوند، از من دور مشو؛ ای قوت من، به یاری من شتاب! <sup>۲۰</sup> جانم را از دم شمشیر برهان. جان عزیز مرا از دست بدکاران نجات ده. <sup>۲۱</sup> مرا از دهان این شیران برهان، مرا از شاخهای این گاووان وحشی نجات ده!

<sup>۲۲</sup> کارهای شگفت‌انگیز تو را برای برادران خود تعریف خواهم کرد. در میان جماعت خواهم ایستاد و تو را ستایش خواهم کرد. <sup>۲۳</sup> ای قوم خدا، او را سپاس گوید! ای فرزندان یعقوب، وی را گرامی بدارید! ای بنی‌اسرائیل او را بپرستید! <sup>۲۴</sup> او فقیران را فراموش نمی‌کند و مصیبت آنها را ندیده نمی‌گیرد؛ روی خود را از آنها بر نمی‌گرداند، بلکه دعای آنها را می‌شنود و آن را اجابت می‌کند.

<sup>۲۵</sup> در حضور جماعت بزرگ، تو را خواهم ستود.

نذرهای خود را در حضور عزیزانت ادا خواهم نمود. <sup>۲۶</sup> فقیران غذا خواهند خورد و سیر خواهند شد. طالبان خداوند او را ستایش خواهند کرد. باشد که آنان همیشه زنده‌دل و کامیاب باشند!

<sup>۲۷</sup> همه مردم جهان خداوند را به یاد خواهند داشت؛ همه قومها بسوی خداوند بازگشت خواهند نمود و او را پرستش خواهند کرد. <sup>۲۸</sup> زیرا فرمانروایی از آن خداوند است و او بر قومها حکومت می‌کند. <sup>۲۹</sup> همه متکبران در حضور او به خاک خواهند افتاد و او را سجده خواهند کرد؛ همه انسانهای فانی در حضورش زانو خواهند زد! <sup>۳۰</sup> نسل‌های آینده او را عبادت خواهند کرد، زیرا از پدران خود درباره کارهای خدا خواهند شنید. <sup>۳۱</sup> به فرزندان که بعد متولد خواهند شد، گفته خواهد شد که خداوند قوم خود را نجات داده است.

## خداوند، شبان ما

**۲۳** خداوند شبان من است؛ محتاج به هیچ چیز نخواهم بود. <sup>۲</sup> در سرتمهای سبز سرا می‌خوابانم، بسوی آنها آرام هدایت می‌کنم. <sup>۳</sup> و جان مرا تازه می‌سازد. او بخاطر نام پرشکوه خود مرا به راه راست رهبری می‌کند. <sup>۴</sup> حتی اگر از دره تاریک مرگ نیز عبور کنم، نخواهم ترسید، زیرا تو، ای شبان من، با من هستی! عصا و چوبدستی تو به من قوت می‌بخشد.

<sup>۵</sup> در برابر چشمان دشمنانم سفره‌ای برای من می‌گسترانی، از من همچون مهمانی عزیز پذیرایی می‌کنی و جامم را لبریز می‌سازی. <sup>۶</sup> اطمینان دارم که در طول عمر خود، نیکویی و رحمت تو، ای خداوند، همراه من خواهد بود و من تا ابد در خانه تو ساکن خواهم شد.

## پادشاه بزرگ

**۲۴** زمین و هر آنچه در آنست، از آن خداوند می‌باشد. <sup>۲</sup> او اساس و بناد زمین را بر آب دریاها قرار داد.

<sup>۳</sup> چه کسی می‌تواند به خانه مقدس خداوند که بر

کوه واقع است راه یابد؟ <sup>۴</sup> کسی که پندار و کردارش پاک باشد و از نراستی و دروغ بپرهیزد. <sup>۵</sup> خداوند چنین کسی را نجات بخشیده، برکت خواهد داد و او را بی‌گناه اعلام خواهد نمود. <sup>۶</sup> اینست کسانی که همیشه در طلب خدای یعقوب می‌باشند و مشتاق دیدار او هستند.

<sup>۷</sup> ای دروازه‌ها، سرهای خود را بلند کنید! ای درهای قدیمی اورشلیم کنار بایستید، تا پادشاه جلال وارد شود! <sup>۸</sup> این پادشاه جلال کیست؟ خداوند است! خداوند قادر مطلق، خداوند فاتح همه جنگها!

<sup>۹</sup> ای دروازه‌ها، سرهای خود را بلند کنید! ای درهای قدیمی اورشلیم کنار بایستید تا پادشاه جلال وارد شود! <sup>۱۰</sup> این پادشاه جلال کیست؟ خداوند است! خداوند قادر متعال! آری، اوست پادشاه جلال!

## دعا برای هدایت و محافظت

**۲۵** ای خداوند، راز دل خود را با تو در میان می‌گذارم. <sup>۲</sup> خدایا، من بر تو توکل دارم، پس نگذار شرمنده شوم و دشمنانم با دیدن بدبختی من شادی کنند. <sup>۳</sup> بلی، آنانی که به تو امیدوارند هرگز سرافکنده نخواهند شد، اما کسانی که بیجهت از او امر تو سرپیچی می‌کنند، خوار خواهند شد.

<sup>۴</sup> ای خداوند، راه خود را به من نشان ده و احکام خود را به من بیاموز. <sup>۵</sup> راستی خود را به من تعلیم ده و مرا هدایت فرما، زیرا تو نگاه دهنده هستی و من همیشه به تو امیدوار بوده‌ام.

<sup>۶</sup> ای خداوند، رحمت ازلی و محبت عظیم خود را به یاد آرا. <sup>۷</sup> خطایا و گناهان جوانی‌ام را بخش! ای خداوند، به رحمت خویش و بخاطر نیکویی خود مرا یاد کن!

<sup>۸</sup> خداوند نیکو و عادل است؛ او راه راست خود را به کسانی که از او منحرف شوند نشان خواهد داد. <sup>۹</sup> او شخص فروتن را در انجام کارهای درست هدایت خواهد کرد و راه خود را به او تعلیم خواهد داد. <sup>۱۰</sup> خداوند تمام کسانی را که عهد او را نگاه می‌دارند و از او امرش بی‌روی می‌کنند، با وفاداری و محبت

۱۱ ای خداوند، گناه من بزرگ است، بخاطر نام خودت آن را ببازر! ۱۲ اگر کسی خداترس باشد، خدا راه راست را به او نشان خواهد داد. ۱۳ او همیشه کامیاب خواهد بود و فرزندانش در دنیا پایدار خواهند شد. ۱۴ خداوند به کسانی اعتماد دارد که از او اطاعت می‌کنند. او عهد خود را با ایشان تحکیم می‌کند.

۱۵ چشم امید من همیشه بر خداوند است، زیرا تنها او می‌تواند مرا از خطر برهاند. ۱۶ ای خداوند، به من توجه فرما و بر من رحم نما، زیرا تنها و درمانده‌ام. ۱۷ غمهای دلم زیاد شده است، مرا از غصه‌هایم رها ساز! ۱۸ به فقر و بدبختی من توجه کن و همه کناهنام را ببازر. ۱۹ دشمنانم را ببین که چه زیادند و چقدر از من نفرت دارند! ۲۰ جانم را حفظ کن و مرا نجات ده تا شرمند شوم، زیرا که بر تو توکل کرده‌ام. ۲۱ باشد که کمال و راستی من حافظ من باشند، زیرا به توبانه می‌برم.

۲۲ خدا، ای بنی اسرائیل را از تمام مشکلاتش نجات ده!

### دعای مرد نیک

۲۶ ای خداوند، به داد من برس، زیرا در کمال صداقت رفتار می‌کنم و توکل را سخا به تو دارم. ۲ خداوند، مرا ببازر. ما را بگردل مرافقتش کن و پاک ساز؛ ۳ زیرا رحمت تو را در نظر دارم و وفاداری تو را شعار زندگی خود کرده‌ام.

۴ ما مردان نادرست نشست و برخاست نمی‌کنم و با اشخاص دور و متظاهر رفت و آمد نمی‌کنیم. ۵ از بدکاران نفرت دارم و با شروران معاشرت نمی‌کنم. ۶ دستهای خود را خواهم شست تا نشان دهم که بی‌گناهم، سپس قربانگاه تو را طواف خواهم کرد. ۷ آنگاه با سرابیدن سرود شکرگزاری کارهای شگفت‌انگیز تو را به همه خیر خواهم داد.

۸ خداوند، خانه تو را که حضور پرجلال در آنجاست، دوست می‌دارم. ۹ پس با من مانند بدکاران و فانیان رفتار نکن که رشوه می‌دهند و خود،

۱۱ اما من راستی را پیشه کرده‌ام؛ بر من رحم کن و مرا نجات ده.

۱۲ خداوند را در حضور مردم سپاس خواهم گفت، زیرا مرا از خطر می‌رهاند.

### دعای شکرگزاری

۲۷ خداوند نور و نجات من است، از که بترسم؟ خداوند حافظ جان من است از که هراسان شوم؟

۱ هنگامی که بدکاران بر من هجوم آوردند تا مرا نابود کنند، لغزیدند و افتادند. ۲ حتی اگر لشگری برضد من برخیزد، ترسی به دل راه نخواهم داد! اگر علیه من جنگ برپا کنند، به خدا توکل خواهم کرد و نخواهم ترسید!

۳ تنها خواهش من از خداوند این است که اجازه دهد تمام روزهای عمرم در حضور او زیست کنم و در خانه او به او تفکر نمایم و جمال او را مشاهده کنم. ۴ در روزهای سخت زندگی، او مرا در خانه خود پناه خواهد داد، مرا حفظ خواهد کرد و بر صخره‌های بلند و مطمئن استوار خواهد ساخت. ۵ آنگاه بر

دشمنانی که مرا احاطه کرده‌اند پیروز خواهم شد؛ با فریاد شادی در خیمه او قربانی‌ها تقدیم خواهم نمود و برای خداوند سرود شکرگزاری خواهم خواند.

۶ ای خداوند، فریاد مرا بشنو و رست فرموده، دعایم را اجابت کن. ۷ تو گشته‌ای که تو را بطلبیم، من نیز از ته دل می‌گویم که ای خداوند تو را خواهم طلبید.

۸ خود را از من پنهان مکن، بر من خشمگین مشو و مرا از حضورت مران. تو مددکار من بوده‌ای، مرا طرد مکن، ای خدای نجات دهنده من، مرا ترک مگو! ۹ حتی اگر پدر و مادرم مرا از خود برانند، خداوند مرا نزد خود خواهد پذیرفت.

۱۱ ای خداوند، مرا به راه راست خود هدایت کن تا از گزند دشمن در امان باشم. ۱۲ مرا به دست بدخواهانم نپسار، زیرا این ظالمان می‌خواهند با شهادت دروغ خود، برضد من قیام کنند.

۱۳ اگر مطمئن نبودم که نیکویی خداوند را بار دیگر در این دنیا می‌بینم، تابحال از بین رفته بودم.

۱۴ به خداوند امیدوار باش و بر او توکل کن. ایمان داشته باش و ناامید مشو.

### طلب کمک از خداوند

۲۸ ای خداوند، نزد تو فریاد بر می‌آورم؛ ای تکیه‌گاه من، دعایم را بشنو! اگر دعای مرا شنوی به سرنوشت کسانی دچار خواهم شد که الان در قیبرها خفته‌اند. ۲ وقتی دستهای خود را بسوی تو بلند می‌کنم و با گریه و زاری از تو کمک می‌طلبم، مرا اجابت فرما. ۳ مرا جزو بدکاران و شروران محسوب نکن. اینها در شمار با همسایگان خود سخنان دوستانه می‌گویند، اما در دل خود قصد اذیت و آزارشان را دارند. ۴ آنها را برای آنچه کرده‌اند مجازات کن! برای کارهای زشتی که مرتکب شده‌اند، مردشان را کف دستشان بگذار! ۵ آنها را چنان بر زمین بکوب که دیگر نتوانند بلند شوند، زیرا به آفرینش و کارهای دست تو اهمیت نمی‌دهند.

۶ خدا را سپاس یاد! او فریاد مرا که از او کمک طلبیدم، شنیده است. ۷ خداوند قوت و سپهر من است. از صمیم قلب بر او توکل کردم و او مرا یاری کرد. از این رو، دلم شاد است و با سرود از او تشکر می‌نمایم. ۸ خداوند قوم خود را حفظ می‌کند و از پادشاه برگزیده خویش حمایت می‌نماید و او را نجات می‌بخشد. ۹ ای خداوند، قوم برگزیده خود را نجات ده و عزیزان خود را برکت عنایت فرما. تو شبان آنها باش و تا ابد از ایشان نگهداری کن!

### صدای خداوند در طوفان

۲۹ ای فرشتگان، خداوند را ستایش کنید! شکره و عظمت او را بستایید! ۲ خداوند را آنچنانکه سزاوار است بپرسید! در لباس تقوی و تقدس او را سجده کنید!

۳ صدای خداوند از وزای دریاها شنیده می‌شود، او همچون رعد می‌غرند! صدای او براقیانوسها طنین افکن است! ۴ صدای خداوند پر قدرت و باشکوه است.

۵ صدای خداوند درختان سرو را می‌شکند. آری درختان سرو لبنان را می‌شکند ۶ و کوه‌های لبنان را می‌لراند و کوه حرمون را مانند گوساله به جست و خیز وامی‌دارد.

۷ صدای خداوند رعد و برق ایجاد می‌کند، ۸ دشمنها را به لرزه در می‌آورد و صخره‌ای قانش را نکان می‌دهد. ۹ صدای خداوند درخت بلوط را می‌لرزاند و برگرهای درختان جنگل را به زمین می‌ریزد. در خانه خداوند، همه جلال و عظمت او را می‌ستایند.

۱۰ خداوند بر آبهای عمیق فرمان می‌راند و تا به ابد سلطنت می‌نماید. ۱۱ خداوند به قوم برگزیده خود قدرت می‌بخشد و مسلح و سلاطنتی نسبت به ایشان می‌کند.

### دعای تشکر

۳۰ خداوند، تو را ستایش می‌کنم، زیرا مرا نجات دادی و نگاهداری دشمنانم به من بخشنند. ۲ ای خداوند، ای خدای من، وقتی نزد تو فریاد بر آوردم و کمک طلبیدم، مرا شفا دادی. ۳ مرا از لب گور برگرداندی و از جنگال مرگ نجاتم دادی تا نپیرم.

۴ ای عزیزان خداوند، او را ستایش کنید! نام مقدس خداوند را بستایید، ۵ زیرا غضب او لحظه‌ای است، اما رحمت و محبت او دائمی! اگر تمام شب نیز اشک بریزیم، صبحگاهان باز شادی آغاز می‌شود.

۶ هنگامی که خو شحال و کامیاب بودم، به خود گفتم هرگز شکست نخواهم خورد. ۷ فکر کردم مانند کوه همیشه یابرجا و پایدار خواهم بود. اما همین که ای خداوند، روی خود را از من برگرداندی، ترسان و پریشان شدم.

۸ ای خداوند، در پیشگاه تو نالیدم و التماس‌کنان گفتم: ۹ «نابودی من برای تو چه فایده‌ای دارد؟ اگر بچرم و زیر خاک بروم، آیا غبار خاک من، تو را خواهد ستود؟ آیا جسد خاک شده من از وفاداری و صداقت تو تعریف خواهد کرد؟ ۱۰ خداوند، دعایم را بشنو و بر من رحم کن! ای خداوند، مددکار من باش!»

۱۱ خدایا، تو ماتم مرا به شادی و رقص تبدیل کرده‌ای! تو رخت عزا را از تنم در آوردی و لباس جشن و شادی به من پوشاندی. ۱۱ بنابراین سکوت نخواهم کرد و با تمام وجود در وصف تو سرود خواهم خواند. ای خداوند، ای خدای من، تا به ابد تو را سپاس خواهم گفت!

### دعای توکل به خداوند

**۳۱** ای خداوند، به تو پناه آورده‌ام، نگذار هرگز سرافکنده شوم. تو خدایایی عادل هستی، پس مرا نجات ده. ۲ به دعای من گوش ده و مرا نجات ببخش. پناهگاههای مطمئن و خانه‌های حصاردار برای من باش و مرا برهان. ۳ چرا چنان پناه و سنگر من هستی؛ بخاطر نام خود مرا رهبری و هدایت فرما. ۴ مرا از داسی که برایم نهدامند حفظ نما و مرا از خطر برهان. ۵ به تو پناه می‌آورم؛ روح خود را به دست تو می‌سپارم؛ ای خداوند، خدای حق، تو بهای آزادی مرا پرداخته‌ای. ۶ از آنانی که به بت اعتماد می‌کنند، متفرم؛ من بر تو، ای خداوند، توکل کرده‌ام. ۷ به رحمت تو شادی می‌کنم، زیرا به مصیبت من توجه نمودی و از مشکلات من آگاه شدی. ۸ مرا به دست دشمن نپردی، بلکه راه نجات پیش پایم نهادی.

۹ خداوند، بر من رحم کن؛ زیرا در تنگنا و سختی هستم. از شدت گریه چشم‌هایم تار شده است. دیگر نایب تحمل ندارم. ۱۰ عمرم با آه و ناله بسر می‌رود. بر اثر گناه، قوتم را از دست داده‌ام و استخوانهایم می‌پوسند. ۱۱ نزد همه دشمنان سرافکننده و رسوا شده‌ام و بهش همسایگان نمی‌توانم سرم را بلند کنم. آشنایان از من می‌ترسند؛ هر که مرا در کوچه و بازار می‌بیند، می‌گریزد. ۱۲ همچون مرده‌ای هستم که به دست فراموشی سپرده شده است؛ مانند ظرفی هستم که به دور انداخته باشند. ۱۳ شننده‌ام که بساری پشت سر من بلدگویی می‌کنند. وحشت مرا احاطه کرده است، زیرا آنان نقشه قتل مرا می‌کشند؛ برضد من برخاسته‌اند و قصد جانم را دارند.

۱۴ اما من بر تو، ای خداوند، توکل کرده‌ام و

می‌گویم که خدای من تو هستی. ۱۵ زندگی من در دست تو است؛ مرا از دست دشمنان و آزار دهندگان برهان. ۱۶ نظر لطف بر بنده‌ات بیافکن و به رحمت خود مرا نجات ده. ۱۷ ای خداوند، به تو منوسل شده‌ام، نگذار سرافکنده شوم. بگذار بنکاران شرمند شوند و خاموش به قبرهایشان فرو روند. ۱۸ بگذار زبان دروغگو که برضد درستکاران سخن می‌گوید لال شود.

۱۹ خداوند، یکویی تو در حق مطیعات چه عظیم است! تو به موقع، در حضور مردم، رحمت خود را به آنها نشان خواهی داد. ۲۰ دستاوردهات را از دام بوته و زخم زبانی در امان می‌داری و آنها را در سایه حضورت پناه می‌دهی. ۲۱ خداوند را سپاس باد! وقتی من در محاصره بودم، او محبتش را بطرز شگفت‌انگیزی به من نشان داد! ۲۲ من ترسیده بودم و فکر می‌کردم که دیگر از نظر خداوند افتاده‌ام؛ اما وقتی نزد او فریاد برآوردم، او دعای مرا شنید و مرا اجابت فرمود.

۲۳ ای قوم خداوند، او را در دست بدارید! خداوند افراد وفادار و امین را حفظ می‌کند، اما متکبران را به سزای اعمالشان می‌رساند. ۲۴ ای همه کسانی که به خداوند امید بستهاید، شجاع و قوی دل باشید!

### اعتراف و بخشش

**۳۲** خوشبحال کسی که گناهانش آموخته شده و خطاهايش بخشیده شده است! ۲ خوشبحال کسی که خداوند او را مچرم نمی‌شناسد و حیل و تزویری در وجودش نیست.

۳ گناهم وقتی آن را اعتراف نمی‌کنم، وجود مرا مثل خوره می‌خورد و تمام شب غصه و گریه امانم نمی‌دهد! ۴ تو، ای خداوند، شب و روز مرا تنبیه می‌کنی، بطوری که طراوات و شادابی خود را در حضور دست می‌دهم و خرد می‌شوم. ۵ اما وقتی در حضور تو به گناه خود اعتراف می‌کنم و از پوشاندن جرم خودداری نمی‌نمایم و به خود می‌گویم: و باید گناه خود را نزد خداوند اقرار کنم؛ تو نیز گناه مرا می‌آزمی. ۶ بنابراین، هر شخص با ایمانی بمحض

آگاه شدن از گناه خود، باید تا فرصت باقی است آن را در حضور تو اعتراف کند. طوفان حوادث هرگز به چنین شخصی آسیب نخواهد رساند.

۷ تو پناهگاه من هستی و مرا از بلا حفظ خواهی کرد. دل مرا با سرودهای پیروزی و رهایی شاد خواهی ساخت!

۸ خداوند می‌فرماید: تو را هدایت خواهم نمود و راهی را که باید بروی به تو تعلیم خواهم داد؛ تو را نصیحت خواهم کرد و چشم از تو بر نخواهم داشت! پس، مانند اسب و قاطر نباش که با لگام و افسار هدایت و رام می‌شوند و از خود فهم و شعوری ندارند!

۹ ضم و غمّه اشخاص ضرور پایان ندارد؛ اما هر که به خداوند توکل کند از رحمت او برخوردار خواهد شد. ۱۰ ای نیکان، بسبب آنچه خداوند انجام داده است شادی کنید! ای پاک‌دلان بانگ شادی برآوردید!

### سرود پرستش

**۳۳** ای نیکان، خداوند را با سرودی شاد ستایش کنید! خداوند را ستودن زیننده نیکان است. ۲ خداوند را با برط پرستید و با عود ده تار برای او، سرود بخوانید! ۳ سرودهای تازه برای خداوند بسرایید، نیکو بنوازید و با صدای بلند بخوانید. ۴ زیرا کلام خداوند راست و درست است و او در تمام کارهایش امین و وفادار است. ۵ او عدل و انصاف را دوست دارد. دنیا از رحمت خداوند پر است.

۶ به فرمان خداوند آسمانها بوجود آمد؛ او دستور داد و خورشید و ماه و ستارگان آفریده شدند. ۷ او آبهای دریاها را در یک جا جمع کرد و آبهای عمیق را در مخزنهای ریخت.

۸ ای همه مردم روی زمین، خداوند را حرمت بدارید و در برابر او سر تعظیم فرود آورید؛ زیرا او دستور داد و دنیا آفریده شد؛ او امر فرمود و عالم هستی بوجود آمد.

۹ خداوند تصمیمات قومها را بی‌اثر می‌کند و

نقشه‌های قومهای جهان را نقش بر آب می‌سازد. ۱۰ اما تصمیم خداوند قطعی است و نقشهای او تا ابد پایدار است. ۱۱ خوشبحال قومی که خداوند خدای ایشان است! خوشبحال مردمی که خداوند ایشان را برای خود برگزیده است!

۱۲ خداوند از آسمان نگاه می‌کند و همه انسانها را می‌بیند؛ ۱۳ او از محل سکونت خود، تمام ساکنان جهان را زیر نظر دارد. ۱۴ او که آفریننده دلهاست، خوب می‌داند که در دل و اندیشه انسان چه می‌گذرد. ۱۵ پادشاه بسبب قدرت لشکرش نیست که پیروز می‌شود؛ سرباز با زور بازویش نیست که نجات پیدا می‌کند. ۱۶ است جنگی نمی‌تواند کسی را نجات دهد؛ امید بستن به آن کار بیفروده‌ام است.

۱۷ اما خداوند از کسانی که او را گرامی می‌دارند و انتظار رحمتش را می‌کشند مراقبت می‌کند. ۱۸ او ایشان را از مرگ می‌رهاند و در هنگام قحطی آنها را زنده نگه می‌دارد.

۱۹ امید ما به خداوند است. او مددکار و مدافع ماست. ۲۰ او مایه شادی، دا، ماست. ما به نام مقدس او توکل می‌کنیم.

۲۱ خداوند، رحمت تو بر ما باد؛ زیرا ما به تو امید بستهایم!

### در ستایش نیکویی خداوند

**۳۴** در هر زمانی خداوند را ستایش خواهم کرد؛ شکر و سپاس او پیوسته بر زبانی جاری خواهد بود. ۲ جان من به وجود خداوند فخر می‌کند؛ اشخاص فروتن و افتاده این را خواهند شنید و خوشحال خواهند شد. ۳ بپایید با من عظمت خداوند را اعلام کنید؛ بپایید با هم نام او را ستایش کنید.

۴ خداوند را به کمک طلبیدم و او مرا اجابت فرمود و مرا از همه ترسهایم رها ساخت. ۵ مظلومان بسوی او نظر کردند و خوشحال شدند؛ آنها هرگز سرافکنده نخواهند شد. ۶ این حقیر فریاد برآورد و خداوند صدای او را شنید و او را از همه مشکلاتش رها کرد. ۷ فرشته خداوند دور آنانی که از خداوند

می ترسند و او را کرامتی می دارند حلقه می زند و ایشان را از خطر می رهند.

۹ بیاید امتحان کنید و ببینید که خداوند نیکوست! خوشحال کسانی که به او پناه می برند! ۹ ای همه عزیزان خداوند، او را کرامی بدارید؛ زیرا کسانی که ترس و احترام او را در دل دارند هرگز محتاج و درمانده نخواهند شد. ۱۰ شیرها نیز گرسنگی می کنند، اما طالبان خداوند از هیچ نعمتی بی بهره نیستند.

۱۱ ای جوانان، بیاید با به شما درس حدانتری یاد بدهم. به من گوش کنید! ۱۱ آیا می خواهید زندگی خوب و عمر طولانی داشته باشید؟ ۱۲ پس، زبانان را از بدی و دروغ حفظ کنید. ۱۳ بلی، از بدی دوری کنید و نیکویی و آرامش را پیشه خود سازید.

۱۴ خداوند از نیکوکاران مراقبت می کند و به فریاد ایشان گوش می دهد. ۱۵ اما او برنده بدکاران است و سرانجام، اثر آنها را از روی زمین محو خواهد ساخت. ۱۶ نیکان فریاد برآوردند و خداوند صدای ایشان را شنید و آنها را از تمام سختیهایشان رها کرد. ۱۷ خداوند نزدیک دل شکنگان است؛ او آندی را که امید خود را از دست داده اند، نجات می دهد.

۱۸ مشکلات انسان خوب زیاد است، اما خداوند او را از همه مشکلاتش می رهند. ۱۹ خداوند تمام استخوانهای او را حفظ می کند و نمی گذارد حتی یکی از آنها شکسته شود. ۲۰ شرارت آدم شرور او را خواهد کشت؛ کسانی که از نیکان نفرت دارند، محکوم و مجازات خواهند شد. ۲۱ خداوند جان خدمتگزاران خود را نجات می دهد؛ کسانی که به او پناه می برند، محکوم و مجازات نخواهند شد.

### طلب کمک از خداوند

۲۵ ای خداوند، با دشمنان دشمنی کن و با کسانی که با من می جنگند، بجنگ. ۲۶ سیر خود را بردار و به کمک من بیا. آرزوی خود را بدست گیر و راه را بر آسانی که مرا تعقیب می کنند، بند. به من اطمینان بده که مرا نجات خواهی داد. ۲۷ آتانی که قصد جان مرا دارند، خجل و رسوا شوند؛ آتانی که بدخواه من هستند شکست خوردند، خوار و مغلوب

شدند. ۲۸ همچون گاه در برابر باد پراکنده شوند و فرشته خداوند آنها را براند. ۲۹ وقتی فرشته آنها را تعقیب می کند، راه آنها تاریک و لغزنده شود تا نتوانند فرار کنند. ۳۰ زیرا بی جهت برای من دام نهدند و چاهی عمیق نکنند تا در آن گرفتار شوم. ۳۱ باشد که غفلتاً بلایی بر آنها نازل شود و در دادمی که نهاده اند و چاهی که کنده اند، خود گرفتار شوند.

۳۲ و اما جان من از وجود خداوند شادی خواهد کرد و بسبب نجاتی که او می دهد خوشحال خواهد شد. ۳۳ با تمام وجودم می گویم: «کیست مانند تو، ای خداوند؟ تو ضعیف را از دست زورگو نجات می دهی و مظلوم را از چنگ ظالم می رهایی.» ۳۴ شامدان بیروم علی بن برسانه است و سرا به چیزهایی مهم می کند که روحم از آنها بی خبر است. ۳۵ نیکی سرا با بدی پاسخ می گویند و جان سرا می رنجاند. ۳۶ و اما من، وقتی آنها بیمار بودند لباس عزا پوشیدم، از غصه چیزی نخوردم و بر ایشان دعا کردم. ۳۷ مانند یک دوست و برادر بر ایشان دل سوزاندم، چنان اندوهگین بودم که گویی مادرم را از دست داده ام!

۳۸ اما وقتی من در زحمت افتادم، آنها شاد و خندان دورم جمع شدند و مرا استهزا کردند؛ مانند آدمهای، هرزه به من ناسزا گفتند. ۳۹ خداوند، تا به کی نظاره گر خواهی بود؟ جانم را از شر آنها خلاص کن؛ زندگی مرا از دست این شیران درنده نجات ده. ۴۰ انگاه در میان جماعت بزرگ، تو را ستایش خواهم نمود و در حضور مردم، تو را سپاس خواهم گفت.

۴۱ نگذار کسانی که بی جهت با من دشمنی می کنند به من بخندند و آتانی که از من منتظرند، مسخره می کنند.

۴۲ سخنان آنان دوستانه نیست؛ آنها بر ضد کسانی که صلح جو هستند و زندگی آرامی دارند افترا می زنند. ۴۳ به من می گویند: «ما با چشمان خود دیدیم که چه کردی!» ۴۴ اما تو، ای خداوند، از همه چیز آگاهی؛ پس اینچنین ساکت مننشین؛ ای خداوند، از من دور باش! ۴۵ خداوند، بر خیز و به دادم برس و از

حق من دفاع کن! ۳۶ خدایا، خداوند، بر طبق عدالت خود، در مورد من داوری کن و نگذار دشمنانم به من بخندند. ۳۷ نگذار در دل خود بگویند: «ما به آرزوی خود رسیدیم! او را شکست دادیم!» ۳۸ آتانی که از ناکامی و بدبختی من شاد شده اند، مسگی خسبل و شرمنده خواهند؛ کسانی که خود را از من برتر و بزرگتر می دانند، سرافکنده و رسوا گردند.

۳۹ اما آتانی که می خواهند حقم به من داده شود، شاد و شرم باشند و پیوسته بگویند: «خداوند، بزرگ است و خواستار سلامتی و موقیبت خدمتگزار خود می باشد.» ۴۰ انگاه من عدالت تو را بیان خواهم کرد و تمام روز تو را سپاس خواهم گفت.

### شرارت انسان و نیکی خداوند

۴۶ گناه در عمق دل انسان شرور لانه کرده است و ترس خدا در دل او جای ندارد. ۴۷ او چنان از خود راضی است که فکر می کند گناهش بر ملا نخواهد شد و او از مجازات فرار خواهد کرد. ۴۸ آشنانش شرارت آمیز و مملو از دروغ است؛ بخزد و نیکی در وجودش نیست. ۴۹ به راه های کج می رود و از کارهای خلاف دست نمی کشد.

۵۰ رحمت تو، ای خداوند، تا به آسمانها می رسد و وفاداری تو به بالاتر از ابرها! ۵۱ عدالت تو همچون کوه های بزرگ پابرجاست؛ احکام تو مانند دریا عمیق است. ای خداوند، تو حافظ انسانها و حیوانات هستی.

۵۲ خدایا، رحمت تو چه عظیم است! آدمیان زیر سایه بالهای تو پناه می گیرند. ۵۳ آنها از برکت خانه تو سیر می شوند و تو از چشمه نیکویی خود به آنها می نوشانی. ۵۴ تو سرچشمه حیات هستی؛ از نور تو است که ما نور حیات را می بینیم!

۵۵ خداوند، رحمت تو همیشه بر کسانی که تو را می شناسند باقی بماند و نیکویی تو پیوسته همراه درستکاران باشد. ۵۶ نگذار منکران به من حمله کنند و شروران مرا متواری سازند.

۵۷ ببینید چگونه بدکاران افتاده اند! آنها نقش زمین شده اند و دیگر نمی توانند برخیزند!

### سرنوشت نیکان و بدان

۳۷ بسبب بدکاران خود را آزرده خاطر مکن و بر آدمهای شرور حسد مبر. ۳۸ آنها مانند علف بی دوام، بزودی پژمرده شده، از بین خواهند رفت.

۳۹ بر خداوند توکل نما و نیکویی کن تا در زمین خود در کمال امنیت زندگی کنی. ۴۰ با خدا خوش باش و او آرزوی دلت را به تو خواهد داد. ۴۱ خودت را به خداوند بسپار و بر او تکیه کن و او تو را باری خواهد داد؛ او از حق تو دفاع خواهد کرد و خواهد گذاشت حقانیت تو مانند روز روشن بر همه آشکار شود.

۴۲ در حضور خداوند سکوت نما و با صبر و شکیبایی منتظر عمل او باش. به کسانی که با نیرنگ و حيله در زندگی موفق می شوند، حسادت موزر. ۴۳ خشم و غضب را ترک کن. خاطر خود را آزرده مساز تا گناه نکنی. ۴۴ کسانی که انتظار خداوند را می کشند از برکات او برخوردار خواهند شد.

۴۵ اشخاص شرور چندان دوامی نخواهند داشت؛ مدتی خواهند بود، ولی بعد از نظر ناپدید خواهند شد. ۴۶ اما اشخاص فروتن از برکات خود برخوردار خواهند شد و زندگی شان با صلح و صفا توأم خواهد بود.

۴۷ آدم شرور از انسانهای با ایمان و نیکوکار نفرت دارد و برای آنها توطئه می چیند. ۴۸ اما خداوند به او می خندد، زیرا می بیند که روز داوری او نزدیک است.

۴۹ اشخاص شرور شمشیرهای خود را کشیده اند و کمانهای خود را زه کرده اند تا فقیران و نیازمندان را هدف حملات خود قرار دهند و درستکاران را نابود سازند. ۵۰ اما شمشیرهای آنها به قلب خودشان فرو خواهد رفت و کمانهایشان شکسته خواهد شد.

۵۱ اندک دارایی شخص نیکوکار با ارزشتر از ثروت هنگفت آدم بدکار است. ۵۲ زیرا خداوند نیروی بدکاران را از آنها سلب خواهد کرد، اما نیکوکاران را محافظت خواهد نمود.

۵۳ خداوند از زندگی افراد درستکار و امین مراقبت می کند؛ او به ایشان ارثی فساد ناپذیر خواهد

بخشید! <sup>۱۹</sup> آنها در زمان بلا زحمت نخواهند دید و حتی در ایام قحطی سیر خواهند بود. <sup>۲۰</sup> اما بندگان نابود خواهند شد و دشمنان خداوند همچون گلهای وحشی زودگذر، پژمرده و فانی خواهند گردید و مانند دود ناپدید خواهند شد. <sup>۲۱</sup> آدم شرور قریض می‌گیرد و پس نمی‌دهد، اما شخص نیک که سخاوتمندی و پندگراي کمک می‌کند. <sup>۲۲</sup> کسانی که برکت خداوند بر آنها باشد باسلامتی زندگی خواهند کرد، اما آسانی که زیر لعنت خداوند قرار دارند ریشه کن خواهند شد.

<sup>۲۳</sup> خداوند مردم را به راهی که باید بروند هدایت می‌کند و آسانی را که از ایشان راضی باشد، او را حفظ می‌نماید. <sup>۲۴</sup> اگر برفتند به آنان آسیبی نخواهد رسید، زیرا خداوند دست ایشان را می‌گیرد. <sup>۲۵</sup> از دوران جوانی تا امروز که بهر هستم نندیده‌ام که انسان، نیکوکار را خداوند ترک گفته باشد و فرزندان سرگشته و محتاج نان باشند! <sup>۲۶</sup> انسان نیکوکار با سخاوتمندی می‌بخشد و قرض می‌دهد و خداوند فرزندان را برکت می‌دهد.

<sup>۲۷</sup> گزاردی دوری نمایی و نیکویی کنی در زندگی پایدار و کامیاب خواهی شد. <sup>۲۸</sup> زیرا خداوند انصاف را دوست دارد و عزیزان خود را ترک نمی‌کند، بلکه همیشه از آنها مراقبت می‌نماید. اما نسل شروران ریشه کن خواهد شد. <sup>۲۹</sup> نیکان، دنیا را به ارث خواهند برد تا به یاد بران سکونت خواهند نمود.

<sup>۳۰</sup> در دهان انسان درستکار، حکمت بیرون می‌آید و زبان او آنچه را راست است بیان می‌کند. <sup>۳۱</sup> او احکام و دستورات خداوند را در دل خود جای داده است و از راه راست منحرف نخواهد شد. <sup>۳۲</sup> بندگان، نیکوکاران را هدف قرار می‌دهند و درصددند آنها را از بین ببرند. <sup>۳۳</sup> اما خداوند ایشان را به دست بندگان نخواهد سپرد و نخواهد گذاشت به هنگام داوری محکوم شوند.

<sup>۳۴</sup> به خداوند امیدوار باش و احکام او را نگاهدار و اویومع تو را برکت خواهد داد و سرفراز خواهد نمود و تو به چشم خود نابودی بندگان را خواهی دید.

<sup>۳۵</sup> شخص بدکار و ظالمی را دیدم که همچون

درختی سبز به هر سو شاخ و برگ گسترده بود. <sup>۳۶</sup> اما طولی نکشید که از بین رفت و اثری از او باقی نماند؛ سراسخ را گرفت، ولی پیدا نشد. <sup>۳۷</sup> اما شخص پاک و درستکار را ملاحظه کن! او عاقبت به خیر خواهد شد. <sup>۳۸</sup> اما عاقبت بدی در انتظار بندگان است؛ همه آنها هلاک خواهند شد.

<sup>۳۹</sup> خداوند نیکان را نجات خواهد داد و در سختیهای زندگی حامی آنها خواهد بود. <sup>۴۰</sup> خداوند به کمک آنها خواهد شتافت و آنها را از چنگ بندگان خواهد رها کند، زیرا به او پناه می‌برند.

### دعای انسان رنجور

**۳۸** ای خداوند، هنگامی که غمناک و خشمگین هستی مرا تنبیه نکن. <sup>۱</sup> تیرهای تو در بدنم فرو رفته و از ضرب دست تو به خاک افتاده‌ام. <sup>۲</sup> در اثر خشم تو جای سالمی در بدنم نمانده؛ بسبب گناهم استخوانهایم در هم کوبیده شده‌اند. <sup>۳</sup> زیرا گناهانم از سرم گذشته‌اند و همچون باری گران بر من سنگینی می‌کنند. <sup>۴</sup> بسبب حماقت، زخمهایم متعفن و چرکین شده‌اند. <sup>۵</sup> به خود می‌پیچم و بکلی خمیده شده‌ام. تمام روز می‌نالم و به اینسو و آنسو می‌روم. <sup>۶</sup> از شدت تب می‌سوزم و جای سالمی در بدنم نمانده است. <sup>۷</sup> تاب و تحمل خود را از دست داده‌ام و بکلی از پای افتاده‌ام؛ دلم آشوب است و از شدت درد می‌نالم.

<sup>۸</sup> خداوند، تمام آرزوهایم را دانی؛ آه و ناله من از تو پوشیده نیست. <sup>۹</sup> قلب من بشدت می‌تپد، قوم از بین رفته و چشمانم کم نور شده است. <sup>۱۰</sup> دوستان و رفقایم بسبب این بلائی که بر من عارض شده، از من فاصله می‌گیرند و همسایگانم از من دوری می‌کنند. <sup>۱۱</sup> آسانی که قصد جانم را دارند، برام دام می‌گذارند و کسانی که در صدد آزارم هستند، به مرگ تهدید می‌کنند و تمام روز علیه من نقشه می‌کشند.

<sup>۱۲</sup> من همچون شخص کوری هستم که نمی‌تواند بشنود، مانند شخص لالی هستم که نمی‌توانم سخن بگویم. <sup>۱۳</sup> مثل کسی هستم که بسبب کوری قادر نیست

پاسخ دهد.

<sup>۱۴</sup> ای خداوند، امیدوارم و یقین دارم که تو به من پاسخ خواهی داد. <sup>۱۵</sup> نگذار دشمنانم به ناکامی من بختند و وقتی می‌افتم خود را برتر از من بدانند. <sup>۱۶</sup> نزدیک است از پای درآیم؛ این بسیاری دایم مرا عذاب می‌دهد.

<sup>۱۷</sup> من به گناهانم اعتراف می‌کنم و از کردار خود غمگین و پشیمانم. <sup>۱۸</sup> دشمنانم سالم و نیرومند هستند؛ کسانی که از من نفرت دارند، بسیارند. <sup>۱۹</sup> آنها خوبی مرا بابتی پاسخ می‌دهند؛ بامن مخالفت می‌ورزند زیرا من کوشش می‌کنم کار نیک انجام دهم.

<sup>۲۰</sup> خداوند، مرا تنها نگذار؛ ای خدای من، از من دور مباش. <sup>۲۱</sup> ای خداوند، تو نجات دهنده من هستی، به کمکم بشناب!

### اعتراف انسان رنجور

**۳۹** به خود گفتم: «مواظب رفتارم خواهم بود و احتیاط خواهم کرد تا با زیان خود خطا نورزم. مادامی که آدم بدکار نزدیک من است سخن نخواهم گفت.» <sup>۱</sup> من گنگ و خاموش بودم، حتی از سخن گفتن درباره چیزهای خوب خودداری می‌کردم؛ ولی درد من باز هم شدیدتر شد. <sup>۲</sup> اضطرابی در دلم به وجود آمد؛ هر چه بیشتر می‌اندیشیدم آتش درونم بیشتر شعله می‌کشید. سرانجام به سخن آمدم و گفتم: <sup>۳</sup> «خداوند، پایان عمرم را بر من معلوم ساز و اینکه ایام زندگانی من چقدر است تا بدانم که چقدر فانی هستم.» <sup>۴</sup> تو عمرم را به اندازه یک وجب ساخته‌ای و زندگانیم در نظر تو هیچ است. عمر انسان همچون نفسی است که برمی‌آید و نیست می‌گردد! عمر انسان مانند سایه زودگذر است و او بهبود خود را شوش می‌کند. او مال و ثروت جمع می‌کند، ولی نمی‌داند چه کسی از آن استفاده خواهد کرد.

<sup>۵</sup> خداوند، اکنون دیگر به چه امیدوار باشم؟ تنها امیدم تو هستی. <sup>۶</sup> مرا از همه گناهانم برهان و نگذار احقمان به من بختند. <sup>۷</sup> من سکوت اختیاری می‌کنم و زبان به شکایت نمی‌گشایم، زیرا این مصیبت را تو بر من عارض کرده‌ای. <sup>۸</sup> بالای خود را از من دور کن،

زیرا از ضرب دست تو تلف می‌شوم. <sup>۹</sup> تو انسان را بسبب گناهانش توبیخ و تادیب می‌کنی؛ آنچه را که او به آن دل بسته است نابود می‌کنی، درست همانگونه که بید لباس را نابود می‌کند. آری، عمر انسان بادی بیش نیست.

<sup>۱۰</sup> خداوند، دعای مرا بشنو و به فریادم برس؛ اشکهایم را نادیده بگیر. در این دنیا مسافری بیش نیستم؛ غریبم، غریب مانند اجداد خود؛ مرا نزد خود پناه بده. <sup>۱۱</sup> غضب خود را از من برگردان؛ بگذار پیش از مردنم بار دیگر روی شادی و نشاط را ببینم!

### سرود پرستشی

**۴۰** با صبر و شکیبایی انتظار خداوند را کشیدم، و او بسوی من توجه نمود و فریادم را شنید. <sup>۱</sup> او مرا از جاه هلاکت و از گل‌لجن بیرون کشید و در بالای صخره گذاشت و جای پایم را محکم ساخت. <sup>۲</sup> او به من آموخت تا سرودی تازه بخوانم، سرودی در ستایش خدایمان! بسیاری چون این را ببینند خواهند رسید و بر خداوند توکل خواهند کرد. <sup>۳</sup> چه خوشبختند کسانی که بر خداوند توکل دارند و از اشخاص متکبر و خدایان دروغین پیروی نمی‌کنند. <sup>۴</sup> ای خداوند، خدای ما، تو کارهای شگفت‌انگیز بسیاری برای ما انجام داده‌ای و پیوسته به فکر ما بوده‌ای؛ تو بی‌ظنری! کارهای شگفت‌انگیز تو چنان زیادند که زبان از بیان آنها قاصر است.

<sup>۵</sup> تو از من قربانی و هدیه‌بطلبیدی؛ از من نخواستی که برای پاک شدن گناهم حیوانی ذبح کنم؛ بلکه گوشهایم را بازار کردی تا سخنان تو را بشنوم و اطاعت کنم. <sup>۶</sup> آنگاه گفتم: «آماده‌ام تا دستورات تو را که در کتاب شریعت درباره من نوشته شده انجام دهم. ای خداوند، من چقدر دوست دارم خواست تو را بجا آورم! دستورات تو را در دل خود حفظ می‌کنم.» <sup>۷</sup> در اجتماع بزرگ قوم تو بشارت داده‌ام که تو ما را نجات می‌دهی؛ ای خداوند تو می‌دانی که من این خیر خوش را برای خود نگه نداشته‌ام و در دادن این مژده کوتاهی نکرده‌ام. آری، در اجتماع بزرگ قوم تو پیوسته از رحمت و راستی تو سخن گفته‌ام.

ای خداوند، لطف و محبت خود را از من دریغ مدار. رحمت و صداقت تو همواره مرا حفظ کند.

### دعا برای کمک

<sup>۱۲</sup> بلایای بی شماری مرا احاطه کرده و گناهانم زیادتر بر من سنگینی می‌کند بطوری که نمی‌توانم سرم را بلند کنم. در دل خود آرامش ندارم. <sup>۱۳</sup> ای خداوند، رحم کن و مرا از این وضعیت نجات ده! به کمک من بشتاب! <sup>۱۴</sup> بگذار خجل و سرافکنده شونم آتانی که قصد جانم را دارند؛ مغلوب و رسوا گردند کسانی که به دشمنی با من برنخاسته‌اند؛ <sup>۱۵</sup> رسوا و پرنیسان شوند آتانی که مرا تحقیر و مسخره می‌کنند. <sup>۱۶</sup> ای طایان تو، ای خداوند، شاد و خوشحال شونید؛ و آتانی که نجات تو را دوست دارند پیوسته بگویند: که خداوند بزرگ است! <sup>۱۷</sup> من فقیر و درمانده‌ام، اما خداوند برای من فکر می‌کند. ای خداوند من، تو مددکار و رهاکننده من هستی، پس تأخیر نکن.

### دعا برای رستگاری

**۴۱** خوشایحال کسانی که به فکر فقیران و درماندگان هستند، زیرا هنگامی که خود در زحمت بفتند خداوند به باری ایشان خواهد شتافت. <sup>۱</sup> او ایشان را حفظ کرده، زنده نگاه خواهد داشت. آنان در دنیا سعادتمند خواهند بود و خدا نخواهد گذاشت که به دست دشمنانشان بفتند. <sup>۲</sup> به هنگام بیماری، خداوند ایشان را شفا می‌بخشد و سلامتی از دست رفته را به آنان باز می‌گرداند.

<sup>۳</sup> گفتند: «خداوند! نسبت به تو گناه کرده‌ام؛ بر من رحم کن و مرا شفا ده!» <sup>۴</sup> دشمنانم با کینه و نفرت درباره من می‌گویند: «کسی می‌میرد و ناشم گم می‌شود!» <sup>۵</sup> هنگامی که به عبادتم می‌آیند، و آنسود می‌کنند که دوستدارانم هستند، و حال آنکه از من نفرت دارند و قصدشان سخن چینی و شایعه‌سازی است. <sup>۶</sup> همه دشمنانم پشت سرم حرف می‌زنند و درباره‌ام بد می‌اندیشند. <sup>۷</sup> آنها می‌گویند: «به مرض کشنده‌ای مبتلا شده؛ از بستر بیماری بلند نخواهد

شد.» <sup>۸</sup> حتی بهترین دوستم نیز که به او اعتماد داشتم و نان و نمک مرا می‌خورد، دشمن من شده است.

<sup>۹</sup> ای خداوند، بر من رحم کن و مرا برپا بدار تا جواب آنان را بدهم. <sup>۱۱</sup> یقین دارم که از من راضی هستی و نخواهی گذاشت دشمنانم بر من پیروز شوند. <sup>۱۲</sup> مرا بسبب درستی‌هایم حفظ خواهی کرد و تا ابد در حضورت نگاه خواهی داشت. <sup>۱۳</sup> سپاس بر خداوند، خدای اسرائیل، از حال تا ابد. آمین! آمین!

### کتاب دوم (مزامیر ۴۲-۷۲)

### دعایی از دیار غربت

**۴۲** چنانکه آهو برای نهرهای آب اشتیاق دارد، همچنان ای خدا، جان من اشتیاق شدیدی برای تو دارد. <sup>۱</sup> آری، جان من تشنه خداست، تشنه خدای زنده‌ای می‌توانم به حضور او بروم و او را ستایش کنم؟ <sup>۲</sup> روز و شب گریه می‌کنم، و اشکهایم غذای من است؛ تمام روز دشمنان از من می‌پرسند: «پس خدای تو کجاست؟»

<sup>۳</sup> چون به گذشته فکر می‌کنم دلم می‌گیرد؛ به یاد می‌آورم چگونه در روزهای عید، جماعت بزرگی را سردخوآنان و حمدگویان به خانه خدا هدایت می‌کردم!

<sup>۴</sup> ای جان من، چرا محزون و افسرده شده‌ای؟ بر خدا امید داشته باش! او را دوباره ستایش کن، زیرا او خدا و نجات دهنده توست!

<sup>۵</sup> ای خدا، در این دیار غربت دلم گرفته است. حتی آبشارهای کوهستانها و موجهای دریاهای تو نیز غم و اندوه بر من می‌دند؛ اعماق اقیانوسها بر من می‌غرند. از سرزمین اردن و کوههای حرمون و مصر، تو را به یاد می‌آورم. <sup>۸</sup> خداوند! در طی روز مرا مورد لطف و رحمت خود قرار ده، تا هنگامی که شب فرا می‌رسد سرودی برای خواندن داشته باشم و نزد خدای حیات خود دعا کنم.

<sup>۹</sup> به خدا که صخره من است می‌گویم: «چرا مرا

فراموش کرده‌ای؟ چرا بسبب ظلم دشمن ناله کنان به اینسو و آنسو بروم؟ <sup>۱۱</sup> سرزنش دشمنانم مرا خرد کرده است، زیرا هرروز با کتایه به من می‌گویند: «پس خدای تو کجاست؟»

<sup>۱۱</sup> ای جان من، چرا محزون و افسرده شده‌ای؟ بر خدا امید داشته باش! او را دوباره ستایش کن، زیرا او خدا و نجات دهنده توست!

### دعایی از دیار غربت (دنباله مزمور ۴۲)

**۴۳** خدایا، از من در برابر مردم بیرسم دفاع کن و مرا تیره نماند؛ مرا از دست اشخاص حیل‌گر و ظالم برهان. <sup>۲</sup> خدایا، تو نگاه من هستی، چرا مرا طرد کرده‌ای؟ چرا بسبب سنگریهای دشمن، ماتم کنان به اینسو و آنسو بروم؟ <sup>۳</sup> نور و راستی خود را بفرست تا هدایت‌کنم و مرا به کوه مقدس تو و به مکان سکونت باز گردانند. <sup>۴</sup> آنگاه به محراب تو خواهم رفت، ای خدایی که شادی و خوشی من هستی، و در آنجا با نغمه بریط و سرود تو را ستایش خواهم کرد.

<sup>۵</sup> ای جان من، چرا محزون و افسرده شده‌ای؟ بر خدا امید داشته باش! او را دوباره ستایش کن، زیرا او خدا و نجات دهنده توست!

### دعا برای محافظت

**۴۴** ای خدا، ما به گوشه‌های خود شنیده‌ایم و اجدادمان برای ما تعریف کرده‌اند که تو در گذشته چه کارهای شگفت‌انگیزی برای آنان انجام داده‌ای. <sup>۲</sup> تو به دست خود قومهای بت‌پرست را از این سرزمین بیرون راندی و اجداد ما را بجای آنها مسخر نمودی. قومهای خدانشناس را از بین بردی، اما بنی اسرائیل را در سرزمین موعود تثبیت نمودی. <sup>۳</sup> قوم تو به زور شمشیر این سرزمین را تسخیر نمودند و به بازوی خویش نجات نیافتند، بلکه قدرت و توانایی تو و اطیعان به حضور تو آنان را رها نمود، زیرا از ایشان خرسند بودی.

<sup>۴</sup> ای خدا، تو پادشاه من هستی؛ اکنون نیز قوم خود

اسرائیل را پیروز گردان. <sup>۵</sup> ما با کمک تو دشمنان خود را شکست خواهیم داد و به نام تو کسانی را که برضد ما برخاسته‌اند، پامال خواهیم کرد.

<sup>۶</sup> امید من به تیر و کمانم نیست، و نه به شمشیر که مرا نجات دهد. <sup>۷</sup> زیرا این تو بودی که ما را از دست دشمنان دادی، و آتانی را که از ما منتظر بودند شکست دادی. <sup>۸</sup> برای همیشه تو را ستایش خواهیم کرد، و تا ابد از تو سپاسگزار خواهیم بود.

<sup>۹</sup> اما در حال حاضر تو ما را در انداخته‌ای و رسوا ساخته‌ای؛ دیگر لشگرهای ما را در جنگ کمک نمی‌کنی. <sup>۱۰</sup> تو ما را در مقابل دشمنان شکست داده‌ای و آنها اکنون ما را غارت می‌کنند. <sup>۱۱</sup> ما را همچون گوسفندان به کشتارگاه فرستاده‌ای و در میان قومهای خدانشناس پراکنده ساخته‌ای ما را بکشند و بخورند. <sup>۱۲</sup> تو قوم برگزیده‌ات را از زبان فروخته‌ای و از فروش آنها سودی نبرده‌ای. <sup>۱۳</sup> ما را نزد همسایگان خوار ساخته‌ای و ما مورد تمسخر و توهین اطرافیان قرار گرفته‌ایم. <sup>۱۴</sup> ما را در میان قومهای خدانشناس انگشت‌نما ساخته‌ای و آنها ما را به ناد ریشخند گرفته‌اند. <sup>۱۵</sup> هر روز بسبب تهمت‌ها و دشمنیهای مخالفان و دشمنان، رسوا و سرافکنده می‌شوم.

<sup>۱۶</sup> این همه بر ما واقع شده است، ولی تو را فراموش نکرده‌ایم و پیمانهای ما را با بسته‌های نشکسته‌ایم. <sup>۱۸</sup> نسبت به تو دلسرده شده‌ایم و از راه تو منحرف نگشته‌ایم. <sup>۱۹</sup> با وجود این، تو ما را در میان حیوانات وحشی رها نکرده‌ای و با مرگ روبرو ساخته‌ای.

<sup>۲۰</sup> اگر ما تو را فراموش می‌کردیم و دستهای خود را بسوی بتها دراز می‌کردیم، <sup>۲۱</sup> آیا تو که اسرار دل هرکس را می‌دانی، این را نمی‌دانستی؟ <sup>۲۲</sup> تو می‌دانی که ما بخاطر تو هر روز با مرگ روبرو می‌شویم و با ما همچون گوسفندانی که می‌باید قربانی شوند رفتار می‌کنند. <sup>۲۳</sup> ای خداوند، بیدار شو! چرا خوابیده‌ای؟ بیدار شو و ما را تا ابد دور نیانداز! <sup>۲۴</sup> چرا روی خود را از ما بر می‌گردانی و ذلت و خواری ما را نادیده می‌گیری؟ <sup>۲۵</sup> اینک به خاک افتاده و مغلوب شده‌ایم. <sup>۲۶</sup> برخیز و به کمک ما بشتاب و ما را نجات ده، زیرا

### سرود عروسی پادشاه

**۴۵** در حالیکه ایمن سرود را برای پادشاه می‌سازیم، کلماتی زیبا فکرم را پر می‌سازند. همچون قلمی در دست شاعری توانا، زبان آماده سرودن است.

<sup>۲</sup> تو از همه آسانها زیباتری؛

از لبانت نعمت و فیض می‌چکد.

خداوند تو را تا ابد متبارک ساخته است.

<sup>۳</sup> ای پادشاه مقتدر،

شمشیر جلال و جبروت را بر کمر خویش ببند

و شکوهندانه بر اسب خویش سوار شو

تا از حقیقت و عدالت و تواضع دفاع کنی!

فارت پیروزی بزرگی را نصیب تو می‌گردانم.

<sup>۵</sup> تیرهای تیز تو به قلب دشمنانت فرو می‌روند؛

و قوما در برابر تو سقوط می‌کنند.

<sup>۶</sup> خداوند تخت فرمانروایی تو را جاودانی کرده است.

تو با عدل و انصاف سلطنت می‌کنی؛

<sup>۷</sup> عدالت را دوست داری و از شرارت بیزاری؛

بنابراین خدایت تو را برگزیده و تو را بیش از

هر کس دیگر شاد گردانیده است.

<sup>۸</sup> همه سختیهاست به بوی خوش مر و عود و سیلخه

آمیخته است؛

در کاخ عاج تو نوای موسیقی گوشه‌های را نوازش می‌دهد.

<sup>۹</sup> ندیمه‌های دربارت، شاهزادگانند؛

در دست راست تو،

ملکه مزین به طلای خالص، ایستاده است.

<sup>۱۰</sup> ای دختر به نصیحت من گوش کن.

قوم و خویش و زادگاه خود را فراموش کن تا

پادشاه شیفته زیبایی تو شود.

او را اطاعت کن، زیرا سرور تو است.

<sup>۱۲</sup> اهالی سرزمین صوری با هدایا نزد تو خواهند آمد

و ثروتمندان قوم تو طالب رضامندی تو خواهند

بود.

<sup>۱۳</sup> عروین پادشاه را نگاه کنید!

او در درون کاخش چه زیباست!

لباس‌هایش زربفت می‌باشد.

<sup>۱۴</sup> او را با لباس نقش‌دارش نزد پادشاه می‌آورند؛

ندیمه‌هایش نیز از پی او می‌آیند.

<sup>۱۵</sup> آنان با خوشی و شادمانی به درون کاخ پادشاه هدایت می‌شوند.

<sup>۱۶</sup> ای پادشاه، تو صاحب پسران بسیار خواهی شد و آنها نیز مانند اجدادت تاج شاهی را بر سر خواهند نهاد،

و تو ایشان را در سراسر جهان به حکمرانی

خواهی گماشت.

<sup>۱۷</sup> نام تو را در تمام نسل‌ها شهرت عوام‌ها،

و همه مردم تا ابد سپاسگزار تو خواهند بود.

### خدا یا ماست

**۴۶** خدا پناهگاه و قوت ماست! او مددکاری است که در سختیها فوراً به کمک ما می‌شناهد. <sup>۱</sup> بنابراین، ما نخواهیم رسید اگرچه زمین از جای جنبید و کوه‌ها به قعر دریا فرو ریزند، <sup>۲</sup> دریا

غرش نماید و کف برآرد و طغیان کوه‌ها را بلرزاند!

<sup>۳</sup> نهریست که شعبه‌هایش شادمانی به شهر خدا می‌آورد و خانه مقدس خدا را پر نشاط می‌سازد. <sup>۴</sup> این

شهر هرگز نابود نخواهد شد، زیرا خدا در آن ساکن است. بیش از آنکه اتفاقی رخ دهد خدا به یاری آن

خواهد شنافت. <sup>۵</sup> قومه‌های جهان از ترس فریاد بر می‌آورند؛ حکومت‌ها لرزانند؛ خدا ندا می‌دهد و دنیا

مانند موم گداخته می‌شود.

<sup>۶</sup> خداوند قادر متعال با ماست! خدای یعقوب پناهگاه ماست!

<sup>۸</sup> بیایید کارهای خداوند را مشاهده کنید. ببینید در دنیا چه خرابیها بر جای نهاده است. <sup>۹</sup> او جنگها را در

سراسر دنیا متوقف خواهد ساخت؛ کمانها را خواهد شکست، نیزه‌ها را خرد خواهد کرد و عرابه‌ها را به

آتش خواهد کشید. <sup>۱۰</sup> «از جنگ دست بر دارید و بدانید که من خدا هستم و در میان قومه‌های جهان

مورد عزت و احترام خواهم بود»

<sup>۱۱</sup> خداوند قادر متعال با ماست! خدای یعقوب پناهگاه ماست!

### پادشاه تمام جهان

**۴۷** ای همه مردم جهان، دست بزنید و شادی کنید! خدا را با سرودهای شاد پرستش کنید! <sup>۱</sup> زیرا خداوند متعال و پرهیت است. او

پادشاهی است با عظمت که بر سراسر جهان فرمان می‌راند. <sup>۲</sup> او قوما را مغلوب ما ساخت، طایفه‌ها را به

زیر پای ما انداخت <sup>۳</sup> و سرزمینی برای سکونت ما برگزید، سرزمینی که موجب افتخار قوم عزیز اوست.

<sup>۵</sup> خداوند در میان غریب شادی و صدای شیپور، به تخت خود صعود نموده است! <sup>۶</sup> در ستایش او سرود

بخوانید! پادشاه ما را با سرود پرستش کنید! <sup>۷</sup> خدا پادشاه تمام جهان است؛ او را با سرود ستایش کنید!

<sup>۸</sup> خدا بر قومه‌های جهان فرمان می‌راند. او بر تخت مقدس خود نشسته است. <sup>۹</sup> روسای ممالک جهان با

ما متحد شده‌اند تا با ما خدای ابراهیم را پرستش کنند، زیرا او قارتمندتر از تمام جنگاوران و برتر از

همه مردم جهان می‌باشد.

### شهر خداوند

**۴۸** خداوند بزرگ است و نباید او را در کوه مقدسش در اورشلیم، ستایش کرد.

<sup>۲</sup> چه زیباست صهیون، آن کوه بلند خدا، آن شهر پادشاه بزرگ، که موجب شادی تمام مردم جهان

می‌باشد! <sup>۳</sup> خداوند در قصرهای آن حضور دارد؛ او پناهگاه مردم اورشلیم است.

<sup>۴</sup> پادشاهان جهان متحد شدند تا به اورشلیم حمله کنند. <sup>۵</sup> اما چون آن را دیدند، شگفت‌زده شده،

گریختند. <sup>۶</sup> در آنجا ترس، آنان را فرارگرفت و همچون زنی در حال زای، وحشت زده شدند. <sup>۷</sup> تنو ای خدا،

آنان را مانند کشتیهای جنگی که باد شرقی آنها را درهم می‌کوبد، نابود کردی. <sup>۸</sup> آنچه درباره کارهای

خداوند شنیده بودیم، اینک با چشمان خود در شهر خداوند قادر متعال می‌بینیم؛ او اورشلیم را برای

همیشه پایدار نگه خواهد داشت.

<sup>۹</sup> ای خدا، ما در داخل خانه تو؛ به رحمت و محبت تو می‌اندیشیم. <sup>۱۰</sup> تو مورد ستایش همه مردم هستی؛ آوازه تو به سراسر جهان رسیده است؛ تو با عدل و انصاف حکمرانی می‌کنی. <sup>۱۱</sup> بسبب داوریه‌های عادلانه تو ساکنان اورشلیم شادی می‌کنند و مردم یهودا به وجد می‌آیند.

<sup>۱۲</sup> ای قوم خدا، صهیون را طسوف کنید و برجهایش را بشمارید. <sup>۱۳</sup> به حصار آن توجه کنید و قلعه‌هایش را از نظر بگذرانید. آن را خوب نگاه کنید تا بتوانید برای نسل آینده آن را تعریف کنید و بگویید: <sup>۱۴</sup> «این خدا، خدای ماست و تا به هنگام مرگ ما او را هدایت خواهد کرد».

### فانی بودن ثروت

**۴۹** ای همه قومه‌های روی زمین این را بشنوید! ای تمام مردم جهان گوش کنید! ای عوام

و خواص، ای ثروتمندان و فقیران، <sup>۲</sup> به سخنان حکیمانه من گوش دهید. <sup>۳</sup> می‌خواهم با مثلثی معماری

زندگی را بیان کنم؛ می‌خواهم با نوا، برپیت این مشکل را بگشایم.

<sup>۵</sup> چرا باید در روزهای مصیبت ترسان باشم؟ چرا ترسان باشم که دشمنان تبهکار دور مرا بگیرند <sup>۶</sup> و

آنانی که اعتمادشان بر تو نشان است و به فراوانی مال خود فخر می‌کنند مرا محاصره نمایند؟ <sup>۷</sup> هیچکس

نمی‌تواند بهای جان خود را به خدا بپردازد و آن را نجات دهد. <sup>۸</sup> زیرا فدیه جان انسان بسیار گرانبهاست

کسی قادر به پرداخت آن نیست. <sup>۹</sup> هیچکس نمی‌تواند مانع مرگ انسان شود و به او زندگی جاوید عطا کند.

<sup>۱۰</sup> زیرا می‌بینم که چگونه هر انسانی، خواه دانا خواه نادان، می‌مرد و آنچه اندوخته است برای دیگران

نام خود نامگذاری می‌کند و گمان می‌برد که خانه‌هایشان دایمی است و تا ابد باقی می‌ماند.

<sup>۱۲</sup> اغافل از اینکه هیچ انسانی تا به ابد در شکوه خود باقی نمی‌ماند بلکه همچون حیوان جان می‌سبارد.

<sup>۱۳</sup> این است سرنوشت افرادی که به خود توکل می‌کنند و سرنوشت کسانی که از ایشان پیروی



می‌نمایند.<sup>۱۱</sup> آنها کوسفندانی هستند که بسوی هلاکت پیش می‌روند زیرا «سرگ» آنها را شبانی می‌کند. صبحگاهان، شرووران مغلوب نیکان می‌شوند و دور از خانه‌های خود، اجسادشان در عالم مردگان می‌پوسد.<sup>۱۲</sup> اما خداوند جان مرا از عالم مردگان نجات داده، خواهم رها کند.<sup>۱۳</sup>

۱۴ نگران شو وقتی کسی تروتمند می‌شود و بر سر شکره خاهاش افزوده می‌گردد!<sup>۱۵</sup> زیرا هنگامی که بعیرد چیزی را از آنچه دارد با خود بخواهد برد و ثروتش بدینال او به قیر نخواهد رفت.<sup>۱۶</sup> هرچند او در زندگی خوشبخت باشد و مردم او را برای موفقیتهایش ستایند، اما او سرانجام به جایی که اجدادش رفته‌اند خواهد شافت و در ظلمت ابدی ساکن خواهد شد.<sup>۱۷</sup> آری، انسان باوجود تمام فر و شوکش، سرانجام مانند حیوان می‌میرد.

### قربانی واقعی

خداوند قادر مطلق سخن می‌گوید؛ او همهٔ مردم را از شیرف تا مغرب نزد خود فرما می‌خواند.<sup>۱</sup> نور جلال خدا از کوه صهیون، که مظهر زیبایی و بزرگی اوست، می‌تابد.<sup>۲</sup> خدای ما خواهد آمد و سکوت نخواهد کرد. شعله‌های آتش در پیشاپیش او و گردباد در اطراف، اوست.<sup>۳</sup> او آسمان و زمین را به گواهی می‌مطلب تا بر قوم خود داوری کند.<sup>۴</sup> خداوند می‌فرماید: «قوم خاص مرا که قربانی‌های خود با من عهد بسته‌اند که نسبت به من وفادار بمانند، نزد من جمع کنید.»<sup>۵</sup> آسمانها گواهند که خود خداوند داور است و با عدالت داوری می‌کند.

۶ «ای قوم من، ای اسرائیل، به سخنان من گوش دهید، زیرا من خدای شما هستم! من خود بر ضد شما شهادت می‌دهم.»<sup>۷</sup> دربارهٔ قربانی‌هایتان شما را سرزنش نمی‌کنم، زیرا آنها را پیوسته به من تقدیم می‌کنید.<sup>۸</sup> من طاعت گو ساله‌ها و بزهای شما نیستیم، زیرا همهٔ حیواناتی که در جنگل و کوه هستند از آن متند.<sup>۹</sup> همهٔ پرندگان، که بر کوه‌ها پرواز می‌کنند و تمام حیواناتی که در صحرا می‌چرند، با من تعلق دارند.<sup>۱۰</sup> اگر گرسنه می‌بودم از تو خواهم

نمی‌خواستم، زیرا که جهان و هر چه که در آن است از آن من است.<sup>۱۱</sup> مگر من گوشت گاوها را می‌خورم و با خون بزها را می‌نوشم؟<sup>۱۲</sup> قربانی واقعی که باید تقدیم کنید این است که خدای خویش را شکر نمایید و نذرهایی را که کرده‌اید ادا کنید.<sup>۱۳</sup> هنگامی که در مشکلات هستید مرا بخوانید؛ من شما را نجات خواهم داد و شما مرا ستایش خواهید کرد.<sup>۱۴</sup>

۱۵ اما خدا به بدکاران چنین می‌گوید: «شما چه حق دارید که احکام مرا بر زبان بیاورید و دربارهٔ عهد من سخن بگویید؟<sup>۱۶</sup> زیرا شما از اصلاح شدن نفرت دارید و دستورات مرا پشت گوش می‌اندازید.<sup>۱۷</sup> وقتی دزد را می‌بینید که دزدی می‌کند با وی همدست می‌شوید و با زناکاران معاشرت می‌کنید.<sup>۱۸</sup> سخنان شما با خیانت و نیرنگ آمیخته است.<sup>۱۹</sup> هرچا سی نشینید از برادران بد می‌گویید و حیثیت می‌کنید.<sup>۲۰</sup> این کارها را کردید و من چیزی نگفتم. فکر کردید من هم مانند شما هستم! اما اینک من شما را برای تمام این کارها تنبیه می‌کنم.

۲۱ «ای کسانی که مرا فراموش کرده‌اید، به من گوش دهید والا شما را هلاک خواهم کرد و فریادرسی نخواهید داشت.»<sup>۲۲</sup> قربانی شایستهٔ من آنست که از من سپاسگزار باشید و مرا ستایش کنید. هر که چنین کند راه نجات، را به او نشان خواهم داد.

### دعای توبه

(این مزمور را داود هنگامی نوشت که تانان نبی نزد او آمد و او را سبب زنا با زن اورتا و کشتن خود اورتا سزایش کرد.)

**۵۱** ای خدای رحیم و کریم، بر من رحم فرما و گناهانم را محو کن. مرا از عصیانم کاملاً شستشو ده و مرا از گناهم پاک ساز.

تبه عمل زشتی که مرتکب شده‌ام اعتراف می‌کنم؛ گناه همیشه در نظر من است.<sup>۱</sup> به تو ای خداوند، بلی، تنهایی تو گناه کرده‌ام و آنچه را که در نظر تو بد است، انجام داده‌ام. حکم تو علیه من عادلانه است و در این داوری، تو مصون از خطا هستی.<sup>۲</sup> من از بدو تولد گناهکار بوده‌ام، بلی، از لحظه‌ای که نطفه من در رحم مادرم بسته شد اولاده به گناه بوده‌ام.

۳ تو از ما قلی صادق و راست می‌خواهی؛ پس فکر مرا از حکمت خود پر کن.<sup>۴</sup> گناه مرا از من دور کن تا پاک شوم، مرا شستشو ده تا سفیدتر از برف شوم.<sup>۵</sup> ای که مرا در هم کوبیده‌ای، شادی مرا به من بازگردان تا جان من بار دیگر مسرور شود.<sup>۶</sup> اگر گناهانم چشم پوشش و همهٔ خطاهایم را محو کن.<sup>۷</sup> بخدایا، دلی پاک در درون من بیافرین و از نو، روحی راست به من عطا کن.<sup>۸</sup> مرا از حضور مران و روح پاک خود را از من مگیر.<sup>۹</sup> سادی نجات از گناه را به من باز ده و مرا باری کن تا با میل و رغبت تو را اطاعت کنم.<sup>۱۰</sup> آنگاه احکام تو را به گناهکاران خواهم آموخت و آنان بسوی تو بازگشت خواهند نمود.

۱۱ ای خدایی که نجات‌دهندهٔ من هستی، وجدان مرا از این گناه غورنیزی پاک کن تا بتوانم در وصف عدالت تو سرود بخوانم.<sup>۱۲</sup> خداوند، کمکم کن تا بتوانم دهمان را بگشایم و تسوا را ستایش کنم.

۱۳ تو از من قربانی حیوانی نخواستی، والا آن را تقدیم می‌کردم.<sup>۱۴</sup> قربانی من این قلب شکسته و این روح توبه‌کار من است که به تو تقدیم می‌کنم؛ ای خداوند می‌دانم که این هدیهٔ مرا خوار نخواهی شرد.

۱۵ بخدایا، به لطف خود مردم اورشلیم را کامیاب ساز و دیربازهایش را دوباره بنا کن.<sup>۱۶</sup> آنگاه بر قربانگاه تو کارها ذبح خواهد شد و تو از انواع قربانی‌هایی که بر قربانگاه تو تقدیم می‌شوند خوشود خواهی گردید.

### تنبیه خدا

(این مزمور را داود در اعتراض به دشمن خود دواغ ادومی نوشت. نگاه کنید به اول سموئیل ۲۲. دواغ بعدا هشتاد و پنج کاخن را باخاندان داود هلاک کرد.)

**۵۲** ای مرد قدرتمند، چرا از ظلم خود فخر می‌کنی؟ ای کسی که در نظر خدا رسوا هستی، چرا تمام روز به خود می‌بالی؟<sup>۱</sup> ای حبله‌گر، تو طئه می‌چینی که دیگران را نابود کنی؛ زبانت

مانند تیغ، تیز و برنده است.<sup>۲</sup> بسدی را به نیکی ترجیح می‌دهی و دروغ را بیشتر از راستی دوست می‌داری.<sup>۳</sup> ای فریبکار، تو دوست داری با سخنان تباهی بار بیآوری.

۴ بنابراین، خدا نیر تو را از خانه‌ات بیرون کشیده و تو را بکلی نابود خواهد کرد و ریشه‌ات را از زمین زندگان خواهد کند.<sup>۵</sup> نیکان این را دیده، خواهند ترسید و به تو خندیده، خواهند گفت: «بینید، این همان مردی است که به خدا توکل نمی‌کرد، بلکه به ثروت هنگفت خود تکیه می‌نمود و برای حفظ و احرام از خود به ظلم متوسل می‌شد.»

۶ مرا از مانند درخت زیتونی هستم که در خانهٔ ندا سبزی می‌شود، من تا ابد به رحمت خدا تکرل خواهم کرد.<sup>۷</sup> بخدایا، بسبب آنچه که کرده‌ای پیوسته از تو شکر خواهم نمود و در حضور قوم تو اعلان خواهم کرد که تو نیکو هستی.

### انسان بدکار

**۵۳** کسی که فکر می‌کند خدایی وجود ندارد، احقن است. چنین شخص فاسد است و دست به کارهای بلید می‌زند و هیچ نیکی در او نیست.

۱ خداوند از آسمان به انسانها نگاه می‌کند تا شخص فهمیده‌ای بیابد که طالب خدا باشد.<sup>۲</sup> اما همه از او روگردان شده‌اند، همه فاسد گشته‌اند و وجود هیچ یک از آنان نیکی نیست.

۳ این بدکاران بی فهم خدا را نمی‌شناسند و قوم او را مانند نان می‌بلعند.<sup>۴</sup> ولی زمانی که هیچ فکرش را نمی‌کنند ناگهان وحشت وجود آنها را فرا خواهد گرفت، زیرا خدا دشمنان قوم خود را هلاک کرده، خدا استخوانهایشان را روی زمین پخش خواهد کرد. خدا آنان را طرد کرده است، بنابراین قوم او بر آنان چیره خواهد شد.

۵ قوم اسرائیل جقدر شاد خواهند شد وقتی خداوند آنان را رستگار و کامیاب سازد؛ ای خداوند، از صهیون تجلی فرما و قوم خود را نجات ده!

## دعا برای نجات از دست دشمن

(این مزمور را داد و هنگامی نوشت که اهالی زبف می خواستند او را به دست شاول تسلیم کنند. نگاه کنید به ۱ سموئیل ۲۳: ۱۹ و ۱۱: ۲۶)

**۵۴** ای خدا به قدرت خود مرا نجات ده و به قوت خویش از من دفاع کن. <sup>۱</sup> اعدایا، دعای مرا بشنو و به سخنانم توجه فرما. <sup>۲</sup> زیرا بدکاران بر ضد من برخاستند و ظالمان قصد جان مرا دارند. آنان کسانی اند که تو را نمی شناسند.

<sup>۳</sup> ای خداوند، تو مددکار من هستی و جان مرا حفظ می کنی. <sup>۴</sup> تو دشمنان مرا به سزای اعمالشان خواهی رساند. تو امین هستی و آنها را ریشه کن خواهی کرد.

<sup>۵</sup> ای خداوند، با میل و رغبت قربانی به تو تقدیم خواهم کرد و تو را سپاس خواهم گفت زیرا تو نیکو هستی. <sup>۶</sup> تو مرا از همه مشکلاتم رهایی دهی و من با چشمان خود شکست دشمنانم را دیدم.

دعای کسی که دوستش به او خیانت کرده

**۵۵** ای خدا، به دعای من گوش کن. هنگامی که نزد تو ناله می کنم، خود را پنهان مکن. <sup>۲</sup> دعایم را بشنو و آن را مستجاب فرما، زیرا از شدت پریشانی فکرم نمی دادم چه کنم. تهدید دشمنان و ظلم بدکاران، خاطر مرا آشفته کرده است. آنان با خشم و نفرت با من رفتار می کنند و مرا عذاب می دهند.

<sup>۳</sup> ترس بر قلبم چنگ انداخته و مرا بی قرار کرده؛ وحشت مرگ سراسر وجودم را فرا گرفته است. <sup>۴</sup> از شدت ترس و لرز نزدیک است قالب نهی کنم. <sup>۵</sup> به خود می گویم: بای کاش همچون کبوتر بال می داشتم تا به جایی دور در صحرا پرواز می کردم و در آنجا پنهان می شدم و استراحت می کردم، <sup>۶</sup> می شنافتم بسوی پناهگاهی و از تند باد و طوفان حوادث در امان می ماندم.

<sup>۷</sup> خداوند، این بدکاران را چنان پریشان کن که زبان یکدیگر را نفهمند، زیرا آنان شهر را از خوشونت و ظلم پر ساخته اند. <sup>۸</sup> آنان روز و شب شهر را دور می زنند و شرارت و جنایت می آفرینند. <sup>۹</sup> شهر پر از

ظلم و فساد است و حیل و فریب از کوه چه دادور نمی شود.

<sup>۱۱</sup> این دشمن من نیست که به من توهین می کند، و گرنه تحمل می کردم؛ این حریف من نیست که بر من برخاسته، والا خود را از او پنهان می کردم. <sup>۱۲</sup> این تو هستی ای دوست صمیمی و همکار من! <sup>۱۳</sup> اما با یکدیگر رفاقت صادقانه داشتیم، با یکدیگر درد دل می کردیم و با هم به خانه خدا می رفتیم. <sup>۱۴</sup> باشد که دشمنانم پیش از وقت، زنده به گور شوند، زیرا دلها و خانه هایشان پر از شرارت است.

<sup>۱۵</sup> اما من از خدا کمک می طلبم و او نجاتم خواهد داد. <sup>۱۶</sup> صبح، ظهر و شب به پیشگاه خدا می نالم و شکایت می کنم و او صدای مرا خواهد شنید. <sup>۱۷</sup> هر چند دشمنان من زیادند، اما او مرا در جنگ با آنها پیروز خواهد ساخت و به سلامت باز خواهد گرداند. <sup>۱۸</sup> خدایی که از ازل بر تخت فرمانروایی نشسته است دعایم را خواهد شنید و آنها را شکست خواهد داد، زیرا آنها از خدا نمی ترسند و نقشه های پلید خود را تغییر نمی دهند.

<sup>۲۰</sup> دوست و همکار سابق من دست خود را بر روی دوستانش بلند می کند و عهد دوستی خود را می شکند. <sup>۲۱</sup> زبانش چرب است اما در باطنش کینه و نفرت هست. سخنانش از روغن نیز نرم تر است اما همچون شمشیر می برد و زخمی می کند. <sup>۲۲</sup> مشکلات خود را به خدا واگذار و او آنها را حل خواهد کرد. خداوند هرگز نخواهد گذاشت که شخص نیکوکار بلغزد و بیفتد. <sup>۲۳</sup> اما تو ای خدا، این اشخاص خونخوار و زیرکانه باز را پیش از وقت، به گور خواهی فرستاد ولی من بر تو توکل دارم.

دعا برای رستگاری از دشمن

**۵۶** ای خدا، بر من رحم فرما، زیرا مورد هجوم دشمنان قرار گرفته ام و مخالفانم هر روز عرصه را بر من تنگتر می کنند. <sup>۲</sup> تمام روز دشمنانم بر من یورش می آورند. مخالفانم که با من می جنگند بسیاریند. <sup>۳</sup> هنگامی که بترسم، ای خداوند، بر تو توکل

خواهم کرد. <sup>۴</sup> وعده های خداوند را می ستایم و بر او توکل دارم، پس نخواهم ترسید، انسان فانی به من چه می تواند بکند؟

<sup>۵</sup> دشمنانم تمام روز در فکر آزار من هستند و یک دم مرا راحت نمی گذارند. <sup>۶</sup> آنها با هم جمع شده در کمن می نشینند و تمام حرکات مرا زیر نظر گرفته، قصد جانم را می کنند. <sup>۷</sup> به هیچ وجه نگذار آنها جان سالم بدر برند. با خود خشم آنها را سرنگون کن.

<sup>۸</sup> تو از پریشانی من آگاهی؛ حساب اشکهایم را داری و آن را در دفتر ثبت کرده ای. <sup>۹</sup> روزی که تو را به کمک بخواهم، دشمنانم شکست خورده، خواهند گریخت. یقین دارم که خداوند پشتیبان من است. <sup>۱۰</sup> وعده های خداوند را می ستایم و بر او توکل دارم، پس نخواهم ترسید. انسان به من چه می تواند بکند؟ <sup>۱۱</sup> ای خدا، نذرهای خود را اما خواهم کرد و قربانی های تشکر را به درگاه تو تقدیم خواهم نمود، <sup>۱۲</sup> زیرا تو مرا از پرتگاه مرگ رهایی دهی و نگاهداری بلغم ز نابود شوم تا بتوانم اکنون در نور سیاهی که در حضور توست راه روم.

دعای کمک

**۵۷** ای خدا بر من رحم کن! بر من رحم کن، زیرا به تو پناه آورده ام تا وقتی که این بلا بگذرد، در زیر بالهایت پناه خواهم گرفت. <sup>۲</sup> نزد خدای متعال که همه نیازهایم را بر می آورد، دعا می کنم. <sup>۳</sup> او آسمان دعای مرا اجابت فرموده، مرا نجات خواهد بخشید و دشمنان را شکست خواهد داد. خدا رحمت و راستی خود را از من دریغ نخواهد داشت.

<sup>۴</sup> مردم درنده خو مانند شیر مرا محاصره کرده اند. دندانهای آنها همچون نیزه و پیکان و زبانشان مانند شمشیر، تیز و برنده است. <sup>۵</sup> ای خدا، جلال و شکوه تو بالاتر از آسمانها قرار گیرد و عظمت تو بر تمام جهان آشکار شود.

<sup>۶</sup> دشمنانم برابم دام نهدند تا مرا گرفتار کنند و من در زیر بار غصه خشم قدم. آنها در سر راه من چاه کشند، اما خودشان در آن افتادند.

<sup>۷</sup> ای خدا، من روحیه خود را سبخته ام و اعتماد خود را از دست نداده ام. من سرود خواهم خواند و تو را ستایش خواهم کرد. <sup>۸</sup> ای جان من بیدار شو! ای بربط و عود من، بصدای آریب تا سپیده دم را بیدار سازیم! <sup>۹</sup> خدایا، در میان مردم تو را سپاس خواهم گفت و در میان قومها تو را ستایش خواهم کرد، زیرا رحمت تو بی نهایت عظیم است. <sup>۱۱</sup> ای خدا، جلال و شکوه تو بالاتر از آسمانها قرار گیرد و عظمت تو بر تمام جهان آشکار شود.

دعا برای مجازات بدکاران

**۵۸** ای قضات، شما که دم از انصاف می زنید، سپهر خود عادلانه قضاوت نمی کنید؟ <sup>۲</sup> شما در فکر خود نقشه های پلید می کشید و در سرزمین سرود مرتکب ظلم و جنایت می شوی. <sup>۳</sup> اشخاص بدکار در تمام زندگی خود منحرف هستند، از روز تولد لب به دروغ می گشایند. <sup>۴</sup> زهری کشنده چون زهر مار دارند و مانند افعی کر، گوش خود را می بندند تا آواز افسونگران را نشنوند، هر چند افسونگران با مهارت افسون کنند.

<sup>۵</sup> ای خدا، دندانهای این مردم درنده خو را بشکن. بگذار آنها همچون آبی که ریخته می شود، نیست و نابود گردند و وقتی تیر می اندازند، تیرشان به هدر رود. <sup>۶</sup> بگذار همچون حزلون به گل فرو روند و محو شوند و مانند بجهای که مرده بدنیا آمده، نور آفتاب را نبینند. <sup>۷</sup> باشد که آتش خشم تو، ای خداوند بر آنها افروخته شود و پیش از اینکه بخود بیایند، پیر و جوان مانند خار و خاشاک بسوزند.

<sup>۸</sup> نیکوکاران وقتی مجازات بدکاران را ببینند، شاد خاطر خواهند شد؛ آنها از میان جواری خون اجساد بدکاران عبور خواهند کرد. <sup>۹</sup> مردم خواهند گفت: «براستی نیکان پادش می گردند؛ واقعاً خدایی هست که در جهان داوری می کند.»

دعای محافظت

**۵۹** ای خدای من، مرا از دست دشمنانم برهان؛ مرا از مخالفانم حفظ کن. <sup>۲</sup> مرا از شر

مردمان گناهکار و خونریز نجات ده. <sup>۴</sup> بین چگونه در کمین من نشسته‌اند. ستمکاران بر ضد من برخاسته‌اند بدون آنکه گناه یا خطایی از من سر زده باشد. <sup>۵</sup> کار خدای مرتکب نشده‌ام، با این حال آنها آماده می‌شوند بر من هجوم آورند. ای خداوند برتریز و بین و به کمک بیا! <sup>۶</sup> ای خداوند قادر متعال، ای خدا اسرائیل، هرگز و همه قویها را به سزای اعمالشان برسان، بر ستمکاران و گناهکاران رحم مکن.

<sup>۷</sup> دشمنان شامگاهان باز می‌گردند و مانند سنگ پارس می‌کنند و شهر را دور می‌زنند. <sup>۸</sup> فریاد برمی‌آورند و ناسرا می‌گویند، زبانشان مانند شمشیر تیز است. گمان می‌برند کسی سخنان تو بین آزمیزان را نمی‌شنود. <sup>۹</sup> اما تو ای خداوند، به آنها خویشتن حدید و نمام آن قویها را نمسخر خواهی نمود. <sup>۱۰</sup> ای قوت من، چشم امید من بر توست، زیرا پشتیبان من تو هستی. <sup>۱۱</sup> خدای من با رحمت خویش پیشاپیش من می‌رود و مرا هدایت می‌کند، خداوند به من اجازه خواصد داد شکست دشمنان را ببینم. <sup>۱۲</sup> ای خداوندی که سپر ما هستی، آنها را بیکباره نابود نکن، مبدا مردم این درس عبرت را زود فراموش کنند، بلکه آنها را با قدرت خویش پراکنده و خوار گردان. <sup>۱۳</sup> گناه بر زبان آنهاست، ستمناشان تماماً آلوده به شرارت است. باشد که در نکر خود گرفتار شوند. آنها دشنام می‌دهند و دروغ می‌گویند. <sup>۱۴</sup> پس آنها را با خشم خود نابود کن تا نامشان گم شود و مردم بدانند که خدا نه تنها بر اسرائیل، بلکه بر سراسر جهان حکمرانی می‌کند.

<sup>۱۵</sup> دشمنان شامگاهان باز می‌گردند و مانند سنگ پارس می‌کنند و شهر را دور می‌زنند. <sup>۱۶</sup> آنها برای خوراک به این سوی و آن سوی می‌دوند و اگر سیر نشوند زوزه می‌کشند.

<sup>۱۷</sup> اما من قدرت تو را نخواهم سراپید؛ صبحگاهان با شادی در وصف رحمت تو سرود خواهم خواند، زیرا در سختی‌های روزگار، تو پناهگاه من هستی. <sup>۱۸</sup> ای خدای ای قوت من، برای تو سرود می‌خوانم. پناهگاه من تو هستی، ای خدای که مرا محبت می‌کسی.

## دعا برای رهایی

(این مزمور را داود هنگامی نوشت که با لشکر سوری در جنگ بود و هنوز معلوم نبود کدام طرف برنده خواهد شد. این همان جنگی است که یوآب، سردار لشکر داود، دوازده هزار آدمی را در «درهٔ نمک» از پای درآورد.)

**۶۰** ای خدا، تو ما را طرد کرده‌ای، ما را پراکنده ساخته و هر ما خشمگین بوده‌ای؛ اما اینک بسوی ما بازگرد. <sup>۱</sup> زمین را لرزان ساختی، آن را شکافته‌ای، شکافهایش را بسهم آور، زیرا نزدیک است متلاشی شود. <sup>۲</sup> به قوم برگزیده‌ات سختی‌های فراوان داده‌ای، ما را همچون افراد مست گنج و سرگردان نموده‌ای.

تو برای کسانی که تو را گرامی می‌دارند برچمی به اهتزاز درآورده‌ای تا آنان را در مقابل تیرهای دشمن در امان داری. <sup>۳</sup> ای خدایی که ما را دوست داری، با قدرت خویش مارانجات ده و دعای ما را اجابت فرما. <sup>۴</sup> خدا در خانهٔ مقدس خویش سخن گفته و فرموده است: «با پیروزی شهر شکیم، درهٔ سوکوت را بین قوم خود تقسیم خواهم کرد. <sup>۵</sup> جلعاد و منسی از آن من است، افرایم کلاهخود من و یهوذا عصای سلطنت من است. <sup>۶</sup> اما قوم یوآب را مانند لگن برای شستشو بکار خواهم برد، بر قوم ادم کفشم را خواهم انداخت و بر فلسطین فریاد بر خواهم آورد.» <sup>۷</sup> کیست که مرا برای گرفتن شهرهای حصاردار ادم رهبری کند؟ ای خدا، تو ما را رهبری کن، یلی، تو که اینک از ما روگردان شده‌ای، ما را رهبری کن! <sup>۸</sup> تو ما را در جنگ با دشمن کمک کن، زیرا کمک انسان بی‌فایده است. <sup>۹</sup> کمک تو ای خدا، پیروز خواهیم شد، زیرا تو دشمنان را شکست نخواهی داد!

## دعا برای محافظت

**۶۱** ای خدا، فریادم را بشنو و دعای مرا اجابت فرما! <sup>۱</sup> از این دیار غربی، تو را به کمک می‌طلبم. مرا که فکرم پریشان است به پناهگاهی مطمئن هدایت کن. <sup>۲</sup> زیرا تو در برابر دشمنانم حامی و پناهگاه من بوده‌ای.

**۶۲** بگذار تمام عمرم در خیمهٔ تو ساکن شوم و در زیر سایهٔ پناهای تو پناه بگیرم. <sup>۱</sup> خدایا، تو قولهای را که داده‌ام، شنیده‌ای، و برکتی را نصیب ساخته‌ای که به کسانی که نام تو را گرامی می‌دارند، می‌بخشی. <sup>۲</sup> عمر پادشاه را زیاد کن تا سالهای سال سلطنت کند. <sup>۳</sup> باشد که تا ابد در حضور تو ای خدا، او حکومت کند. او را با رحمت و راستی خود محافظت فرما. <sup>۴</sup> پس همیشه تو را ستایش خواهم کرد و هر روز به قولهای که به تو داده‌ام وفا خواهم نمود.

## اعتماد به محافظت خدا

**۶۳** جان من تنها نزد خدا آرام می‌یابد، زیرا نجات من از جانب اوست. <sup>۱</sup> او نجات دهنده و تنها صخرهٔ پناهگاه من است، او قلعهٔ محافظ من است، پس هرگز شکست نخواهم خورد. <sup>۲</sup> ای آدمیان، نا به کی هجوم می‌آورید نا مرا که همچون دیواری فرو ریخته‌ام از پای درآورید؟ <sup>۳</sup> تنها فکرنان این است که مرا از این مقامی که دارم بزرز اندازید؛ شما دروغ را دوست دارید. بزبان خود مرا بپرکت می‌دهید ولی در دلنات لعنت می‌کنید. <sup>۴</sup> ای جان من، تنها نزد خدا آرام یاب، زیرا امید من بر اوست. <sup>۵</sup> او نجات دهنده و تنها صخرهٔ پناهگاه من است؛ او قلعهٔ محافظ من است، پس هرگز شکست نخواهم خورد. <sup>۶</sup> نجات و عزت من از جانب خداست؛ قوت و پناهگاه من خداست. <sup>۷</sup> ای مردم، همه وقت بر او توکل نمایید؛ دلهای خود را بحضور او بریزید، زیرا خدا پناهگاه ماست. <sup>۸</sup> همهٔ انسانها در مقابل او ناچیزند؛ اشخاص سرشناس و افراد بی‌نام و نشان، همگی در ترازوی او بالا می‌روند، زیرا از باد هم سبکترند. <sup>۹</sup> بر خشونت نکیه نکنید، و به کسب ثروت از راه دزدی دل خوش نکنید، و هرگاه ثروتتان زیاد شود، دل بر آن نبندید. <sup>۱۰</sup> پیش از یک بار شنیده‌ام که خداوند فرموده است: «قوت از آن من است، <sup>۱۱</sup> ای خداوند، رحمت، نیز از آن توست، و تو هرکس را بر اساس کارهایش پاداش خواهی داد.

## اشتیاق برای خداوند

(این مزمور را داود هنگامی که در بیابان بود، سراپید.)

**۶۴** ای خدا، تو خدای من هستی؛ در صبح توست؛ تمام وجود همچون زمینی خشک و بی‌آب، تشنهٔ توست. <sup>۱</sup> تو را در مکان مقدست دیده‌ام و قوت و جلال تو را مشاهده کرده‌ام. <sup>۲</sup> محبت تو برام شیرینتر از زندگی است، پس لبهای تو را ستایش خواهد کرد، <sup>۳</sup> و تا زنده‌ام تو را سباسب خواهم گفت و دستهای خود را به نیایش بسوی تو دراز خواهم کرد. <sup>۴</sup> جان من سیر خواهد شد و با شادی خداوند را ستایش خواهد کرد.

<sup>۵</sup> شب هنگام که در بستر خود دراز می‌کشم، دربارهٔ تو فکر می‌کنم. <sup>۶</sup> تو همیشه مددکار من بوده‌ای، پس در زیر پناهای تو شادی خواهم کرد. <sup>۷</sup> همیشه در تو پناه خواهم گرفت و تو با دست پرودرت از من حمایت خواهی نمود.

<sup>۸</sup> آه آنانی که قصد جان مرا دارند هلاک شده، به زیر زمین فرو خواهند رفت. <sup>۹</sup> ایشان در جنگ به دم شمشیر خواهند افتاد و طعمهٔ گرگها خواهند شد. <sup>۱۰</sup> اما من در خدا شادی خواهم کرد. همهٔ کسانی که بر خدا اعتماد نموده‌اند او را ستایش خواهند کرد، اما دهان دروغگویان بسته خواهد شد.

## دعای محافظت

**۶۴** ای خدا، به ناله‌های شکوه آمیز من گوش کن و جانم را از دست دشمنان حفظ فرما. <sup>۱</sup> در مقابل توطئهٔ بدکاران که فتنه برپا می‌کنند، از من محافظت کن. <sup>۲</sup> آنها زبان خود را همچون شمشیر تیز کرده‌اند و بجای تیر و کمان با سخنان تلخ مهیج شده‌اند تا در کمینگاه‌های خود به انسان بی‌گناه شیبخون زنند. <sup>۳</sup> آنها یکدیگر را در انجام دادن نقشه‌های شرورانهٔ خود تشویق می‌کنند. دربارهٔ اینکه کجا دامهای خود را کار بگذارند با هم مشورت می‌نمایند، و می‌گویند: «هیچ کس نمی‌تواند اینها را ببیند.» <sup>۴</sup> آنها نفعهٔ شوم طرح می‌کنند و می‌گویند: «نقشهٔ ما نقضی ندارد، فکر و دل انسان چقدر حیل‌گره

۱۲ خدا این بندگان را هدف تیرهایش قرار خواهد داد و آنها در یک چشمه زدن نقش زمین خواهند شد. <sup>۸</sup> آری، آنها طعمه سخنان زشت خود خواهند شد. کسانی که آنها را ببینند با تمسخر سر خود را تکان خواهند داد. <sup>۹</sup> ایشان خواهند رسید و در باره کارهای خدا تفکر خواهند نمود و آنها را برای دیگران تعریف خواهند کرد. <sup>۱۰</sup> نیکان در خداوند شادی کنند و بر او توکل نمایند، همه پاکدلان او را ستایش کنند!

### ستایش و شکرگزاری

۶۵ ای خدا، شایسته است که تو را در صهیون ستایش کنیم و آنچه را که نذر کرده‌ایم ادا نمایم، <sup>۱</sup> زیرا تو خدایی هستی که دعا می‌شنوی! همه مردم بسبب گناهانشان نزد تو خواهند آمد. گناهان ما بر ما سنگینی می‌کنند، اما تو آنها را خواهی بخشیدی. <sup>۲</sup> خوشا به سعادت کسی که تو او را برگزیده‌ای تا بیاید و در خیمه مقدس در پیشگاه تو ساکن شود! ما از همه نیکی‌های خانه مقدس تو برخوردار خواهیم شد.

۳ ای خدایی که رهاننده ما هستی، تو با کارهای عادلانه و شگفت‌انگیز خود پاسخ ما را می‌دهی. تو امید و پشتیبان همه مردم در سراسر جهان هستی.

۴ کوه ما در جای خود محکم ساختی و قدرت مہیب خود را نشان دادی. <sup>۵</sup> همانگونه که تلاطم دریا و غرش امواج را ساکت می‌سازی، آشوب مردم را نیز خاموش می‌کنی. <sup>۶</sup> ساکنان زمین از کارهای شگفت‌انگیز تو حیرانند. فریاد شادی مردم بسبب کارهای تو از یک سوی زمین تا سوی دیگر پلنین‌انداز است!

۹ تو زمین را سیراب می‌سازی و آن را حاصلخیز می‌کنی. با رودخانه‌های پر از آب، زمین را برای انسان بارور می‌سازی تا از محصولاتش استفاده کند. <sup>۱۰</sup> شیارهای آن را سیراب می‌کنی و بلندبهایش را هموار می‌سازی. باران بر زمین می‌بارانی تا نباتات بروند. <sup>۱۱</sup> با برکات خود زمین را می‌آرای، جهان از

نعمت‌های تو لریز است. <sup>۱۲</sup> چراگاه‌ها و تپه‌ها پر از گله‌های گاو و گوسفند است؛ وادیه‌ها سرشار از غله می‌باشد؛ تمام جهان بانگ شادی برمی‌آورد و سرود می‌خواند!

### سرود شکرگزاری

۶۶ ای همه مردم روی زمین، برای خدا فریاد شادی سر دهید! <sup>۱</sup> نام پرشکوه او را با سرود بستاید و عظمت او را بیان کنید! <sup>۲</sup> به خدا گویند: وجه حیرت‌انگیز است کارهای تو! قدرت تو دشمنان را از پای درخواهد آورد. <sup>۳</sup> تمام مردم جهان تو را پرستش خواهند کرد، تو را خواهند ستود و به نام تو سرود خواهند خواند.

۴ بیاید کارهای خدا را مشاهده کنید؛ ببینید چه کارهای شگفت‌انگیز برای اسباب انجام داده است. <sup>۵</sup> او دریا را به خشکی تبدیل کرد و اجداد ما با پای پیاده از میان آن عبور نمودند. ایشان بسبب این کار خدا شادبها کردند.

۶ خداوند تا ابد با قدرت حکمرانی می‌کند و رفتار همه قوما را زیر نظر دارد. پس ای انسانها برضد او قیام نکنید. <sup>۷</sup> ای قوما، خدای ما را ستایش کنید! بگذارید آواز ستایش شما شنیده شود. <sup>۸</sup> او زندگی ما را از خطر می‌رهاند و نمی‌گذارد با یامان بلغزد.

۹ ای خدا، تو ما را امتحان کرده‌ای؛ مانند تیره‌ای که در کوره می‌گذارد تا پاک شود، ما را پاک نموده‌ای. <sup>۱۰</sup> ما را در دام گرفتار ساختی و بازای سنگین بر دوش ما نهادی. <sup>۱۱</sup> دشمنان ما را بر ما مسلط گرداندی و گذاشتی از آب و آتش عبور کنیم، اما سرانجام ما را به مکانی آوردی که در آن وفور نعمت است.

۱۲ قربانی‌های سوختی به خانه تو خواهم آورد تا نذرهای خود را ادا نمایم. <sup>۱۳</sup> بلی، هنگامی که در زحمت بودم نذر کردم و اینک آن را ادا خواهم کرد. <sup>۱۴</sup> گوسفند قربانی خواهم کرد و گوساله و بز تقدیم خواهم نمود و آنها را بر قربانگاه خواهم سوزاند تا بوی خوب آنها بسوی تو زبانه کشد.

۱۵ ای همه خداترسان، بیاید و بشنوید تا به شما

بگویم که خداوند برای من چه کرده است. <sup>۱۷</sup> فریاد برآوردم و از او کمک خواستم و او را ستایش نمودم. <sup>۱۸</sup> اگر نگاه را در دل خود نگه می‌داشتم، خداوند دعایم را نمی‌شنید. <sup>۱۹</sup> اما او به دعای من توجه نموده و آن را مستجاب کرده است!

۲۰ سپاس بر خدایی که دعای مرا بی جواب نگذاشته و رحمت خود را از من دریغ نکرده است.

### سرود شکرگزاری

۶۷ خدایا، بر ما رحم کن و ما را برکت ده و نور روی خود را بر ما بتابان، <sup>۱</sup> تا بوسیله ما اراده تو در جهان شناخته شود و خیر خوش نجات تو به همه مردم روی زمین برسد.

۲ خدایا، باشد که همه مردم تو را ستایش کنند؛ باشد که همه قوما تو را سپاس گویند!

۳ همه قوما شاد شده، سرود خواهند خواند، زیرا تو از روی عدل و انصاف مردم را داوری می‌کنی و آنها را هدایت می‌نمایی.

۴ خدایا، باشد که همه مردم تو را ستایش کنند؛ باشد که همه قوما تو را سپاس گویند! <sup>۵</sup> آنگاه زمین محصول خود را تولید خواهد کرد و تو ما را برکت خواهی داد و همه مردم جهان به تو احترام خواهند گذاشت.

### سرود ملی پیروزی

۶۸ ای خدا، برخیز و دشمنان را بپراکنده ساز. بگذار آنانی که از تو نفرت دارند از حضور تو بگریزند. <sup>۱</sup> چنانکه دود در برابر باد پراکنده سسی شود، همچنان تو ایشان را پراکنده ساز، همانگونه که موم در مقابل آتش گداخته می‌شود، همچنان بگذار گناهکاران در حضورت نابود شوند. <sup>۲</sup> اما نیکوکاران شادی کنند و در حضور تو خوشحال باشند، از شادی فریاد برآورند و خوش باشند.

۳ در وصف خدا سرود بخوانید. نام او را ستایش کنید، برای او که بر ابراهام سوار است، راهی درست بکشید. نام او خداوند است؛ در حضورش

شادی کنید!

۴ خدایی که در خانه مقدس خود ساکن است، پدر بیتان و دادرس بیوه زنان می‌باشد. <sup>۵</sup> او بی‌کسان و آوارگان را در خانه‌ها ساکن می‌گرداند و اسیران را آزاد می‌سازد. اما باغیان در زمین خشک و بی‌آب ساکن خواهند شد.

۶ ای خدای اسرائیل، وقتی تو قوم برگزیده خود را هدایت کردی و از میان بیابان عبور نمودی، زمین تکان خورد و آسمان بارید و کوه سینا از ترس حضور تو به لرزه افتاد. <sup>۷</sup> ای خدا، تو نعمتها بارانیدی و قوم برگزیده خود را که خسته و ناتوان بودند، نیرو و توان بخشیدی. <sup>۸</sup> جماعت تو در زمین موعود ساکن شدند و بر وی حدای مهربان، حاجت نیازمندان را بر آوردی.

۹ خداوند کلام را اسلان کرد و کسانی که آن را بشارت دادند عده بی‌شماری بودند؛ کلام او این است: <sup>۱۰</sup> پادشاهان و سپاهیشان بشتاب می‌گریزند! زنانی که در خانه هستند غنایم جنگی را بین خود قسمت می‌کنند. <sup>۱۱</sup> آنها اگر چه روزی فقیر و بینوا بودند، اما اینک خوشبخت و ثروتمندند و خود را مانند کبوتری که بالهایش تفره‌فام و پرهایش طلایی است با زر و زبور آراسته‌اند. <sup>۱۲</sup> خدای قادر مطلق پادشاهانی را که دشمن اسرائیل بودند، مانند دانه‌های برف که در جنگلهای کوه صملون آب می‌شود، پراکنده و محو ساخت.

۱۳ ای کوه‌های عظیم باشان، ای سلسله جبالهای بزرگ که قلعه‌های بلند دارید، چرا با حسرت به این کوهی که خدا برای مسکن خود برگزیده است نگاه می‌کنید؟ به یقین خداوند تا به ابد در آن ساکن خواهد بود.

۱۴ خداوند در میان هزاران هزار عرابه از کوه سینا به خانه مقدس خویش که در کوه صهیون است، رفته است. <sup>۱۵</sup> او به عالم بالا صعود نموده عده زیادی را با خود به اسارت برده است. از میان آدمیان، حتی از کسانی که زمانی باغی بوده‌اند، بخشها گرفته است. خداوند در میان ما ساکن خواهد شد.

۱۶ شکر و سپاس بر خداوندی که هر روز متحمل

بارهای ما می شود و خدایی که نجات ماست. <sup>۱۰</sup> او نجات دهنده ماست و ما را از مرگ می رها کند.

<sup>۱۱</sup> خدا سر دشمنانش را که در گناه زندگی می کنند، خرد خواهد کرد. <sup>۱۲، ۱۳</sup> خداوند می فرماید: و دشمنان شما را از باشان و از اعماق دریا باز خواهم آورد تا در میان خون ریخته شده آنان راه بروید و سگها خون ایشان را بخورند.

<sup>۱۴</sup> ای خدایی که پادشاه و خداوند بن هستی، همه قوماها حرکت پیرومندانه تو را بسوی خانه مقدست دیده اند. <sup>۱۵</sup> سرانندگان در پیش و نوازندگان در عقب و دو شیرگان در وسط آنان دفن زمان حرکت می کنند. <sup>۱۶</sup> همه مردم اسرائیل خدا را حمد گویند. ای فرزندان یعقوب خداوند را ستایش کنید. <sup>۱۷</sup> قبیله کوچک و بنیامین، پشاپیش ستایش کنندگان خدا در حرکت است؛ بعد از او و هیران قبیله یهویدا و بدسته های خود، سپس بزرگان قبیله زبولون و «نفتالی» حرکت می کنند.

<sup>۱۸</sup> ای خدا نیروی خود را برای ما بکار ببر، همانگونه که در گذشته ای کار را کردی. <sup>۱۹</sup> به احترام خانه تو در اورشلیم، پادشاهان هدایا نزد تو خواهند آورد. <sup>۲۰</sup> نصاب آن حیوان وحشی را که در میان نزارها ساکن است، تو بیخ نما. قوماهای جهان را که همچون رهمه های گاو و گوساله هستند، سرزنش کن تا به فرمان تو گردن نهند و نفره های خود را به تو تقدیم کنند. اقوامی را که جنگ را دوست می دارند، پراکنده ساز. <sup>۲۱</sup> مصر هدایا بدست سفیران خود خواهد فرستاد و حبشه دست دعا بسوی خداوند دراز خواهد کرد.

<sup>۲۲، ۲۳</sup> ای سرزمینهای جهان، برای خدای ازلی و ابدی که در آسمانها نشسته است، سرود بخوانید؛ <sup>۲۴</sup> خداوند را که با صدای بلند و نیرومند سخن می گوید، ستایش کنید. <sup>۲۵</sup> قدرت خدا را توصیف ننساید. خدایی که شکوه و جلالش بر اسرائیل است و قوتش در آسمانها با برجاست. <sup>۲۶</sup> چه همسرانک است خداوند در مکان مقدس خویش! خدای اسرائیل به قوم برگزیده خود قوت و عظمت می بخشد. او را شکر و سپاس باد!

## فریاد رهایی از نهجا

**۶۹** خدایا، مرا از این طوفان مشکلات نجات ده! <sup>۱</sup> در منجلاب فرو رفته ام و در زیر پای جایی برای ایستادن نیست. به جاهای عمیق رسیده ام و سیلاب مرا پوشانده است. از بی منی نالم خسته شده ام و گلویم خشک شده است. چشمانم آنقدر منتظر اقدام تو بوده اند که تار گشته اند.

<sup>۲</sup> آنانی که بی سبب از من نفرت دارند از موهای سرم بیشترند. دشمنانم در مورد من دروغها می گویند، آنها از من قویترند و قصد کشتن مرا دارند. آنچه از دیگران غضب نکرده بودم به زور از من گرفتند. <sup>۳</sup> ای خدا، تو حماقت مرا می دانی و گناهانم از نظر تو پوشیده نیست. <sup>۴</sup> ای خداوند قادر متعال، مگذار آنانی که به تو امیدوار هستند و انتظار تو را می کشند، بسبب من خجل شوند. ای خدای اسرائیل، مگذار مایه رسوایی دوستدارانم شوم. <sup>۵</sup> من برای توست که این چنین مورد سرزنش واقع شده و رسوا گشتم. <sup>۶</sup> نزد برادران خود غریب هستم و در خانواده خود بیگانه محسوب می شوم. <sup>۷</sup> برای حمدت در خانه تو نور و هیجان دارم، از این جهت مورد ملامت دشمنانم قرار گرفتم. <sup>۸</sup> هنگامی که باروزه و اشک در حضور تو خود را فروتن می سازم، آنها مرا سرزنش می کنند. <sup>۹</sup> وقتی برای توبه و ندامت پلیم در بر می کنم، آنها مسخره ام می کنند. <sup>۱۰</sup> مردم کوچو و بازار پشت سرم حرف می زنند و مسگساران برسی من سرود می خوانند. <sup>۱۱</sup> اما من، ای خداوند، نزد تو دعا می کنم. ای خدا، تو در وقت مناسب به من جواب ده، بسبب رحمت عظیمت دعای مرا مستجاب فرما و مطابق وعده خود مرا نجات ده. <sup>۱۲</sup> مرا از میان سیل و طوفان برهان تا غرق نشوم. مرا از دست دشمنانم نجات ده. <sup>۱۳</sup> مگذار سیلاب مرا بپوشاند و در اعماق آنها غرق شوم.

<sup>۱۴</sup> ای خداوند، رحمت عظیم است. پس دعای مرا مستجاب فرما. با محبت بیکران خود به من توجه نما. <sup>۱۵</sup> روی خود را از من برانگردان، زیرا در سختی و زحمت هستم. دعای مرا زود جواب ده. <sup>۱۶</sup> نزد من بیا و بهای آزادم را بپرداز و مرا از دست دشمن رها کن.

<sup>۱۷</sup> می دانی چگونه مورد سرزنش و اهانت قرار گرفته و رسوا شده ام؛ همه دشمنانم را تو می بینی. <sup>۱۸</sup> طغنه و سرزنش مردم دل مرا شکسته است و سخت بیمار شده ام. منتظر بودم کسی با من همدردی کند، ولی شخص دلسوزی یافت نشد. به جستجوی افرادی پرداختم که مرا دلداری دهند، اما کسی را نیافتم. <sup>۱۹</sup> ایجای خوراکی، بمن زهر دادند و بجای آب، سرکه نوشاندند.

<sup>۲۰</sup> بگذار جشن آنها به عزا تبدیل شود و آرامشانان محور گردد. <sup>۲۱</sup> چشمانشان را کور کن و کمرهایشان را بپران! <sup>۲۲</sup> خشم خود را بر سرشان بریز و با آتش غضبت آنها را بسوزان! <sup>۲۳</sup> ای کاش خانه هایشان خراب گردد و هیچکس در آنها سکونت نکند. <sup>۲۴</sup> به کسی که تو تنبیه کرده ای آزار می رساند و از نهجای آنانی که تو مجروحان ساخته ای سخن می گویند. <sup>۲۵</sup> گناهانشان را یک به یک در نظر بگیر و مگذار نجات تو شامل حالشان شود. <sup>۲۶</sup> نام آنها را از دفتر حیات خود پاک کن و مگذار جزو قوم تو محسوب شوند.

<sup>۲۷</sup> اما من مصیبت زده و دردمند هستم. ای خدا مرا نجات ده و سرافراز فرما.

<sup>۲۸</sup> با سرود نام خدا را ستایش خواهم نمود و با دعای شکرگزاری عظمت او را خواهم ستود. <sup>۲۹</sup> خداوند چنین پرستشی را بیش از قربانی حیوانات می پسندد. <sup>۳۰</sup> اشخاص فروتن که طالب خدا هستند وقتی ببینند او به فکر ایشان است شاد و امیدوار خواهند شد. <sup>۳۱</sup> خداوند دعای نیازمندان را مستجاب می نماید و عزیزان خود را در زندان و اسارت فراموش نمی کند.

<sup>۳۲</sup> ای آسمان و زمین، خدا را ستایش کنید! ای آنها و ای موجودات دریایی خدا را بتسبید! <sup>۳۳</sup> خدا دوربانه با خواهد نمود تا قوم برگزیده اش در زمین موعود سکونت نمایند و آن را تمام به تصرف خود درآورند. <sup>۳۴</sup> فرزندان بندگانش وارث زمین موعود خواهند شد و آنانی که خدا را دوست می دارند، در آن زندگی خواهند کرد.

## دعای کمک

**۷۰** خدایا، به یاری من شتاب و مرا نجات ده! <sup>۱</sup> بگذار آنانی که قصد جانم را دارند خجل و سرافکنده شوند و بدخواهان من پشیمان گردند؛ <sup>۲</sup> بگذار کسانی که مرا مسخره می کنند رسوا و ناکام شوند.

<sup>۳</sup> همه کسانی که تو را طلب می کنند در تو شاد و خرسند باشند و آنانی که نجات تو را دوست دارند پیوسته بگویند: «خداوند بزرگ است!»

<sup>۴</sup> من فقیر و نیازمند هستم. خدایا، به یاری من شتاب! ای خداوند، تو مددکار و نجات دهنده من هستی، پس تاخیر مکن!

## دعای مرد پیر

**۷۱** ای خداوند، به تو پناه آورده ام. نرسیدم مکن. <sup>۲</sup> تسو عبادلی، به سرا من از دست دشمنانم نجات ده. <sup>۳</sup> برای من پناهگاهی مطمئن باش تا همه وقت به تو پناه آورم. ای صخره و قلعه من، فرمان نجات مرا صادر کن!

<sup>۴</sup> خدایا، مرا از دست اشخاص شرور و بدکار و ظالم برهان! <sup>۵</sup> ای خداوند، تنها امید من تو هستی و از زمان کودکی اعتماد من تو بوده ای! <sup>۶</sup> زمانی که در شکم مادرم بودم، تو ازمن نگهداری می کردی و پیش از آنکه متولد شوم، تو خدای من بوده ای؛ پس تو را پیوسته ستایش خواهم کرد.

<sup>۷</sup> زندگی من برای بسیاری سرمشق شده است، زیرا تو پشت و پناه من بوده ای! <sup>۸</sup> خدایا، تمام روز تو را شکر می گویم و بزرگیت را می ستایم. <sup>۹</sup> اکنون که پیر و ناتوان شده ام دور مینداز و ترک مکن.

<sup>۱۰</sup> دشمنانم برضد من سخن می گویند و قصد جانم را دارند. <sup>۱۱</sup> می گویند: «خدا او را ترک گفته است. پس برویم و او را گرفتار سازیم، چون کسی نیست که او را نجات دهد!»

<sup>۱۲</sup> ای خدا، از من دور مشو! خدایا، به یاری من شتاب! <sup>۱۳</sup> دشمنانم جانم رسوا و نابود شوند. آنانی که می گویند به من آسیب برسانند سرافکنده و بی ابرو شوند!

<sup>۱۴</sup> من پیوسته به تو امیدوارم و بیش از پیش تو را ستایش خواهم کرد. <sup>۱۵</sup> از عدالت تو سخن خواهم گفت و هر روز برای مردم تعریف خواهم کرد که تو بارها مرا نجات داده‌ای! <sup>۱۶</sup> ای خداوند با نیروی تو خواهم رفت و به همه اعلان خواهم کرد که تنها تو عادل هستی.

<sup>۱۷</sup> خدایا، از زمان کودکی معلم من تو بوده‌ای و من همیشه درباره کارهای شگفت‌انگیز تو با دیگران سخن گفته‌ام. <sup>۱۸</sup> پس اکنون که پسر و سفید مو شده‌ام مرا ترک مکن. کمک کن تا بتوانم به سل‌های آینده از قدرت و معجزات تو خبیر دهم.

<sup>۱۹</sup> ای خدا، عدالت تو تا به آسمانها می‌رسد. تو کارهای بزرگ انجام داده‌ای. خدایا کسی مانند تو نیست. <sup>۲۰</sup> ای که منخبا و زحمات بسیار به من نشان دادی، می‌دانم که به من نیروی تازه خواهی بخشیدی و مرا از این وضع فلاکت باز بیرون خواهی آورد. <sup>۲۱</sup> مرا بیش از پیش سرفراز خواهی نمود و بار دیگر مرا دلدارای خواهی داد.

<sup>۲۲</sup> ای خدای من، با نغمه بریض صداقت تو را خواهم ستود! ای خدای مقدس اسرائیل، با صدای عود برای تو سرود خواهم خواند. <sup>۲۳</sup> با تمام وجود برای تو سرود خواهم خواند. و از شادی فریاد بر خواهم آورد؛ زیرا تو مرا نجات داده‌ای. <sup>۲۴</sup> تمام روز از عدالت تو سخن خواهم گفت؛ زیرا کسانی که در پی آزار من بودند، رسوا و سرفراکنده شدند.

### دعا برای پادشاه

**۷۲** ای خدا، از عدالت و انصاف خود به پادشاه و خاندان او عنایت کن تا او بر قوم تو عادلانه حکومت و داوری کند و مظلومان را منصفانه داد می‌سپارد. <sup>۲</sup> آنگاه در سراسر سرزمین ما منصفانه و عدالت برقرار خواهد شد. <sup>۳</sup> باشد که پادشاه به داد مظلومان برسد و از فرزندان فقیران حمایت کند و ظالمان را سرکوب نماید. <sup>۴</sup> باشد که قوم تو ای خداوند، تا زمانی که ماه و خورشید در آسمان

باقی باشند، تو را پیوسته با ترس و احترام ستایش کنند.

<sup>۵</sup> سلطنت پادشاه ما همچون بارانی که بر گیاهان می‌بارد و مانند بارشهایی که زمین را سیراب می‌کند، تو می‌بارد و خواهد بود. <sup>۶</sup> در زمان حکومت او، مردم خداشناس کامیاب خواهند شد و تا وقتی که ماه باقی باشد، صلح و سلامتی برقرار خواهد بود. <sup>۷</sup> دامنه قلمرو او از دریا تا به دریا و از رود فرات تا دورترین نقطه جهان خواهد بود. <sup>۸</sup> صحراشنیان در حضورش تعظیم خواهند کرد و دشمنانش بخاک پایش خواهند افتاد. <sup>۹</sup> پادشاهان جزایر مدیترانه و سرزمین ترشیش و نیز اهالی شیا و سبا برایش هدایا خواهند آورد. <sup>۱۰</sup> همه پادشاهان، او را با تعظیم خواهند کرد و تمام قوما خدمتگزار او خواهند بود. <sup>۱۱</sup> وقتی شخصی فقیر و درمانده از او کمک بخواهد، او را خواهد رهاید. <sup>۱۲</sup> بر افراد ضعیف و نیازمند رحم خواهد کرد و ایشان را نجات خواهد داد. <sup>۱۳</sup> آنها را از ظلم و ستم خواهد رهاید؛ زیرا جان آنها برای او با ارزش است.

<sup>۱۴</sup> باشد که پادشاه پایدار بماند و مردم طلای شیا به او هدیه دهند. قوم او پیوسته برایش دعا کنند و او را مبارک خوانند. <sup>۱۵</sup> سرزمین او پر از غله شود و کوهستانها مانند کوه‌های لبنان حاصلخیز گردند. شهرها همچون مزرعه‌های پرعلف، سرشار از جمعیت شود. <sup>۱۶</sup> نام پادشاه هرگز فراموش نشود و تا خورشید باقی است آواز او پایدار بماند. تمام قومهای جهان توسط او برکت خواهند یافت و او را خواهند ستود.

<sup>۱۷</sup> مبارک باد خداوند، خدای اسرائیل! تنها او قادر است کارهای بزرگ و شگفت‌انگیز انجام دهد. <sup>۱۸</sup> شکر و سپاس بر نام مجید او باد تا ابد! ایاد! ایاد! دنیا از شکوه و جلال او پر شود. آمین! آمین!

<sup>۲۰</sup> (پایان زیور داود، پسر یسی).

\* پیشگوی دربارۀ مسیح و سلطنت اوست.

### کتاب سوم (مزامیر ۷۳-۸۹)

#### عدل و انصاف خدا

**۷۳** براستی، خدا برای اسرائیل نیکوست یعنی برای آتانی که پاکدل هستند. <sup>۲</sup> اما من نزدیک بود ایمنم را از دست بدهم و از راه راست گمراه شوم. <sup>۳</sup> زیرا بر کامیابی بدکاران و شروران حسد پردم. <sup>۴</sup> دیدم که در زندگی آنها درد و رنجی وجود ندارد، بدنی قوی و سالم دارند، <sup>۵</sup> مانند سایرین در زحمت نمی‌افند و هیچ گرفتاری ندارند؛ <sup>۶</sup> در نتیجه با تکرر راه می‌روند و به مردم ظلم می‌کنند. <sup>۷</sup> قلبشان مملو از خیانت است و از فکرشان شرارت تراوش می‌کند. <sup>۸</sup> مردم را مسخره می‌کنند و حرفهای کثیف بر زبان می‌رانند. با غرور سخن می‌گویند و نقشه‌های شوم می‌کشند. <sup>۹</sup> به خدایی که در آسمان است کفر می‌گویند و به انسانی که بر زمین است فحاشی می‌کنند.

<sup>۱۰</sup> خداشناسان گول زندگی پرناز و ستم آنها را می‌خورند؛ می‌گویند: «خدا نمی‌داند بر این زمین چه می‌گذرد. به این مردم شرور نگاه کن! ببینید چه زندگی راحتی دارند و چگونه به ثروت خود می‌افزایند».

<sup>۱۱</sup> پس آیا من بی جهت خود را پاک نگه داشته‌ام و نگذاشته‌ام دستپایم به گناه آورده شوند؟ <sup>۱۲</sup> نتیجه‌ای که هر روز از این کار عاید می‌شود رنج و زحمت است. <sup>۱۳</sup> ولی اگر این فکرهایم را بر زبان می‌آوردم، جزو مردم خداشناس محسوب نمی‌شدم. <sup>۱۴</sup> هرچه فکر کردم نتوانستم بفهمم که چرا بدکاران در زندگی کامیاب هستند؛ <sup>۱۵</sup> تا اینکه به خانه خدا رفتم و در آنجا به عاقبت کار آنها پی‌بردم. <sup>۱۶</sup> ای خدا، تو بدکاران را بر برنگاه‌های لغزنده گذاشته‌ای تا بیفتند و نابود شوند. <sup>۱۷</sup> آری، آنها ناگهان غافلگیر شده، از ترس قالب تهی خواهند کرد. <sup>۱۸</sup> آنها مانند خوابی هستند که وقتی انسان بیدار می‌شود از ذهنش محو شده است؛ همچنین وقتی تو ای خداوند، بیرحیمی

آنها محو و نابود خواهند شد!

<sup>۱۹</sup> وقتی من به این حقیقت پی‌بردم، از خود شرمندۀ شدم! <sup>۲۰</sup> من احمق و نادان بودم و نزد تو ای خدا، مانند حیوان بی‌عقور رفتار کردم! <sup>۲۱</sup> اما تو هنوز هم مرا دوست داری و دست مرا در دست خود گرفتی! <sup>۲۲</sup> به صلاحدید خود مرا در زندگی هدایت خواهی کرد و در آخر هر به حضور پرجزلات خواهی پذیرفت. <sup>۲۳</sup> ای خدا، من تو را در آسمان دارم؛ این برای من کافی است و هیچ چیز دیگر بر زمین نمی‌خواهم. <sup>۲۴</sup> اگر چه فکر و بدمن ناتوان شوم، اما تو ای خدا، قوت و تکیه‌گاه معیشتی من هستی! <sup>۲۵</sup> خدا کسانی را که از او دور شوند و به او خیانت کنند، نابود خواهد کرد. <sup>۲۶</sup> اما من از اینکه نزدیک تو هستم لذت می‌برم! ای خداوند، من به تو توکل نموده‌ام و تمام کارهایم را می‌ستایم!

#### دعا برای قوم خدا

**۷۴** ای خدا، چرا برای همیشه ما را ترک کرده‌ای؟ چرا بر ما که گوسفندان مرتع تو هستیم خشمگین شده‌ای؟ <sup>۲</sup> قوم خود را که در زمان قدیم از اسارت باز خریدی، به یاد آور. تو ما را نجات دادی تا قوم خاص تو باشیم. شهر اورشلیم را که در آن ساکن بودی، به یاد آور. <sup>۳</sup> بر خرابه‌های شهر ما عبور کن و بین دشمن چه بر سر خانه تو آورده است! <sup>۴</sup> آنها در خانه تو فریاد بپروزی سر دادند و برچمشان را به اهتزاز در آوردند. <sup>۵</sup> مانند میز شکستی که با تیرهای خود درختان جنگل را قطع می‌کنند، تمام نقشهای تراشیده را با گرز و تیر خود کردند و خانه مقدس تو را به آتش کشیده یا خاک یکسان نمودند. <sup>۶</sup> عبادتگاه‌های تو را در سراسر خاک اسرائیل سوزانیدند تا هیچ اثری از خداپرستی بر جای نماند. <sup>۷</sup> هیچ نبی در میان ما نیست که بداند این وضع تا به کی ادامه می‌یابد تا ما را از آن خیر دهد. <sup>۸</sup> ای خدا، تا به کی اجازه می‌دهی دشمن نام تو را اهانت کند؟ <sup>۹</sup> چرا دست خود را عقب کشیده‌ای و به داد ما نمی‌رسی؟ دست راست خود را از گریبان خود بیرون آور و دشمنانمان را نابود کن.

۱۱ ای خدا، تو از قدیم پادشاه ما بوده‌ای و بارها ما را نجات داده‌ای. ۱۲ تو با قدرت خود دریای سرخ را شکافتی و سر نهنگان غول‌پیکر را شکستی و گوشت آنها را خوراک صحرائشیمان کردی. ۱۳ چشمه‌ها جاری ساختی تا قوم تو آب بنوشند و رود همیشه پرآب را خشک کردی تا آن‌ها عبور کنند. ۱۴ شب و روز را تو بوجود آورده‌ای، خورشید و ماه را تو در آسمان گذاشته‌ای. ۱۵ تمام نظم جهان از توست. تابستان و زمستان را تو ایجاد کرده‌ای.

۱۶ ای خداوند، بین چگونه دشمن نام تو را اهانت می‌کند. ۱۷ قوم ستم‌دیده خود را برای همیشه ترک مکن، کیوتز ضعیف خود را به چنگ برنده شکاری مسپارا<sup>۱۸</sup> گوشه‌های تاریک سرزمین ما یا ظلم پر شده است، عهدی را که با ما بسته‌ای به یاد آر. ۱۹ نگذار قوم مظلوم تو بیش از این رسوا شوند. ایشان را نجات ده تا تو را ستایش کنند.

۲۰ ای خدا، برخیز و حق خود را از دشمن بگیر، زیرا این مردم نادان تمام روز به تو توهین می‌کنند. ۲۱ فریاد اهانت‌آمیز آنها را که پیوسته بلند است نشنیده بگیر.

### خدا داور همه است

۲۵ تو را سپاس می‌گویم ای خدا، تو را سپاس می‌گویم، تو به ما نزدیک هستی و ما محجزات تو را اعلام می‌کنیم.

۱ خداوند در فرمایید: وقتی زمان معین برسد، مردم را از روی عدل و انصاف داوری خواهم کرد. اگرچه زمین چنان بلرزند که ساکنانش هراسان شوند، ولی آن محکم و پابرجا خواهد ماند، زیرا من ارکان آن را برقرار نموده‌ام. ۲ به متکبران و شروران می‌گویم که مغرور نباشند و از بلندپروازی و لاف زدن دست بردارند.

۳ سرفرازی انسان نه از غرب می‌آید نه از شرق و نه از هیچ جای دیگر، زیرا هیچکس نمی‌تواند مایه سرفرازی کسی شود جز خدا. اوست که انسانها را داوری می‌کند و یکی را سرفراز و دیگری را سرفراکده می‌نماید. ۴ خداوند کاهه‌ای در دست دارد

که از شراب تند و قوی غضب او بر است. او آن را به تمام بدکاران خواهد نوشاید و آنها آن را تا جرعه آخر سر خواهند کشید.

۵ اما من از تعریف و تمجید خدای یعقوب باز نخواهم ایستاد، بلکه پیوسته در وصف او سرود خواهم خواند! ۶ او قدرت بدکاران را درهم خواهد شکست و نیکان را تقویت خواهد کرد.

### پیروزی خداوند

۷۶ خدا در سرزمین یهودا معروف است! نام او در اسرائیل مشهور است! ۱ خانه خدا در اورشلیم است. او در کوه صهیون مسکن دارد. ۲ در آنجا او نیر و کمان دشمن را شکست و شمشیر و سپر جنگی او را خرد کرد. ۳ خداوند، تو عظیمتر و پرشکوهر از تمام کوه‌های بلند هستی! ۴ دشمنان نیرومند ما غارت شده، به خواب مرگ فرو رفتند. دیگر هیچکس نمی‌تواند دست خود را بر ضد ما بلند کند. ۵ ای خدای یعقوب، وقتی تو آنها را نهب زدی، هربه‌ها و اسبهایشان سرسای خود خشک شدند. ۶ خداوند، تو بسیار مهیب هستی! وقتی غضبناک می‌شوی، کیست که تواند در حضورت بایستد؟ ۷ وقتی تو از آسمان داوری خود را اعلام نسودی و برای رهایی مظلومان اقدام کردی، جهان ترسید و سکوت نمود.

۸ چشم انسان جز اینکه منجر به ستایش تو شود، نتیجه دیگری ندارد تو خشم او را مهار می‌کنی و آن برای نمایاندن قدرت خود استفاده نمی‌آید. ۹ آنچه را برای خدا نذر کرده‌ای جدا آورید. ای همسایگان اسرائیل، برای خداوندی که عظیم و مهیب است، هدایا بیاورید. ۱۰ او حاکمان مغرور را نابود می‌کند و در دل پادشاهان جهان وحشت ایجاد می‌نماید.

### تسلی به هنگام گرفتاری

۷۷ ما صدایی بلند سوی خدا فریاد برمی‌آوریم! بسوی خدا فریاد برمی‌آوریم تا صدای مرا بشنود. ۲ در موقع زحمت از خدا کمک می‌طلبم. تمام

شب بسوی او دست نیاز دراز می‌کنم. تا دعایم را مستجاب نکند آرام نخواهم گرفت. ۳ خدا را به یاد می‌آورم و از حسرت می‌نالم. بفکر فرو می‌روم و پریشان می‌شوم. ۴ او نمی‌گذارد خواب بچشمانم بیاید. از شدت ناراحتی نمی‌توانم حرف بزنم.

۵ به روزهای گذشته فکر می‌کنم، به سالهایی که پشت سر نهاده‌ام می‌اندیشم. ۶ تمام شب را در تفکر می‌گذرانم و از خود می‌پرسم: ۷ «مگر خدا مرا برای همیشه ترک کرده است؟ آیا او دیگر هرگز از من راضی نخواهد شد؟ ۸ آیا دیگر هرگز بمن رحم نخواهد کرد؟ آیا دیگر هرگز بقول خود وفا نخواهد کرد؟ ۹ آیا خدا مهربانی و دلسوزی را فراموش کرده است؟ آیا غضب او باعث شده در رحمت او بسته شود؟ ۱۰ سپس بخود می‌گویم: «این از ضعف من است که چنین فکر می‌کنم، پس سالهایی را که دست خداوند قادر متعال در کار بوده است به یاد خواهم آورد». ۱۱ بلی، معجزات و کارهای بزرگی را که خداوند انجام داده است به یاد خواهم آورد. ۱۲ در کارهای شگفت‌انگیز او تفکر خواهم کرد.

۱۳ ای خدا، تمام راه‌های تو پاک و بی‌عیب است! خدایی به بزرگی و عظمت تو وجود ندارد. ۱۴ تو آن خدایی هستی که معجزه می‌کنی و قدرت خود را بر فرما نمایان می‌سازی. ۱۵ با دست، توانای خود بنی اسرائیل را راهنمایی. ۱۶ آنها وقتی تو را دیدند به عقب رفتند و اعصاب دریا بلرزند در آمد. ۱۷ از ابرها باران بارید. در آسمان رعد و برق پدید آمد و تیرهای آتشین به هر سو جهید. ۱۸ در میان گردباد صدای رعد شنیده شد و برقهای آسمان دنیا را روشن کرد. زمین تکان خورد و لرزید. ۱۹ از میان دریا جایی که هرگز بفکر کسی نمی‌رسید راهی پدید آوردی و مانند یک شبان، بنی اسرائیل را به رهبری موسی و هارون از آن عبور دادی.

### خداوند و قوم او

۷۸ ای قوم من، به تعالیم من گوش دهید و به آنچه می‌گویم توجه نمایید. ۱ می‌خواهم با شما آردن مثل به شرح مطالبی، بپردازم که از قدیم

همچنان پوشیده مانده است. ۲ می‌خواهم آنچه را از نیاکان خود شنیده‌ام تعریف کنم. ۳ اینها را باید تعریف کنیم و مخفی نکنیم تا فرزندان ما نیز بدانند که خداوند با قدرت خود چه کارهای شگفت‌انگیز و تحسین برانگیز انجام داده است. ۴ خدا احکام و دستورات خود را به قوم اسرائیل داد و به ایشان امر فرمود که آنها را به فرزندانشان بیاموزند و فرزندان ایشان نیز به نوبه خود آن احکام را به فرزندان خود فرمودند. ۵ تمام احکام و دستورات خدا آشنا کردند. ۶ بنابراین آنها یاد می‌گیرند که بر خدا توکل نمایند و کارهایی را که او برای نیاکانشان انجام داده است، فراموش نکنند و پیوسته طبع دستوراتش باشند. ۷ در نتیجه آنها است که نیاکان خود مردمی سرکش و باغی نخواهند شد که ایمانی سست و ناپایدار داشتند و نسبت به خدا وفادار نبودند.

۸ افراد قبیله افرایم که به تیر و کمان مجهز بودند و در تیراندازی مهارت خاص داشتند، هنگام جنگ با به فرار نهادند. ۹ آنان پیمان خود را که با خدا بسته بودند، شکستند و نخواستند مطابق دستورات او زندگی کنند. ۱۰ کارها و معجزات او را که برای ایشان و نیاکانشان در مصر انجام داده بود، فراموش کردند. ۱۱ خدا دریای سرخ را شکافت و آنها را مانند دیوار برنگا بگا داشت تا ایشان از آن عبور کنند. ۱۲ بنی اسرائیل در روز بوسله ستون ابر راهشده می‌کرد و در شب توسط روشنایی آتش! ۱۳ در بیابان صخره‌ها را شکافت و برای آنها آب فراهم آورد. ۱۴ بلی، از صخره چشمه‌های آب جاری ساخت!

۱۵ ولی با وجود این، ایشان بار دیگر نسبت به خدای متعال گناه ورزیدند و در صحرای فرمان او سر پیچیدند. ۱۶ آنها خدا را امتحان کردند و از او خوراک خواستند. ۱۷ حتی بر ضد حرف زدن و گفتند: «آیا خدا می‌تواند در این بیابان برای ما خوراک تهیه کند؟ ۱۸ درست است که او از صخره آب بیرون آورد و بر زمین جاری ساخت، ولی آیا می‌تواند نان و گوشت را نیز برای قوم خود فراهم کند؟ ۱۹ خداوند چون این را شنید غضبناک شد و آتش خشم او علیه

اسرائیل شعله‌ور شد. <sup>۱۱</sup> آنها ایمان نداشتند که خدا قادر است احتیاج آنها را برآورد. <sup>۱۲</sup> با وجود این، خدا درهای آسمان را گشود <sup>۱۳</sup> و نان آسمانی را برای ایشان بارانید تا بخوردند و سیر شوند. <sup>۱۴</sup> بلی، آنها خوراک فرشتگان را خوردند و نسا آنجا که می‌نویسند بخوردند خدا به ایشان عطا فرمود. <sup>۱۵</sup> سپس با قدرت الهی خود، پادشاه شرقی و جنوبی را فرستاد <sup>۱۶</sup> تا پرندگان بی‌شماری همچون شهای ساحل دریا برای قوم او بیاورند. <sup>۱۷</sup> پرندگان در اردوی اسرائیل، اطراف خیمه‌ها فرود آمدند. <sup>۱۸</sup> پس خوردند و سیر شدند، آنچه را که خواستند خدا به ایشان داد. <sup>۱۹-۲۰</sup> اما هنوز غذا در دانه‌شان بود که غضب خدا بر ایشان افروخته شد و شبح‌ها و حیوانات اسرائیل را کشت، زیرا از حرص خود دست نکشیدند.

مصریها فرستاد تا آنها را بگردند. خانه‌های آنها را پراز قورباغه کرد. <sup>۲۱</sup> محصولات و مزارع ایشان را بوسیله کرم و ملخ از بین برد. <sup>۲۲</sup> ناکستانها و درختان انجیرشان را با نگرگهای درشت خراب کرد. <sup>۲۳</sup> همه‌ها و گلگه‌هایشان را با رعد و برق و نگرگ تلف کرد. <sup>۲۴</sup> آتش خشم خود را همچون اجل معلق به جان ایشان فرستاد. <sup>۲۵</sup> او غضب خود را از ایشان باز نداشت بلکه بلایی فرستاد و جان آنها را گرفت. <sup>۲۶</sup> همه پسران نخست‌زاده مصری را کشت. <sup>۲۷</sup> آنگاه بی‌اسرائیل را از مصر بیرون آورد و آنها را همچون گله گوسفند به بیابان هدایت کرد. <sup>۲۸</sup> ایشان را به راه‌های امن و بی‌خطر راهنمایی کرد تا نترسند؛ اما دشمنان آنها در دریای سرخ خرق شدند.

<sup>۲۹</sup> سرانجام خدا اجداد ما را به این سرزمین مقدس آورد، یعنی همین کوهستانی که با دست توانای خود آن را تسخیر نمود. <sup>۳۰</sup> ساکنان این سرزمین را از برابر ایشان بیرون راند، سرزمین مسعود را بین قبایل اسرائیل تقسیم نمود و به آنها اجازه داد که در خانه‌های آنها سکونت‌گزینند. <sup>۳۱</sup> اما با این همه، خدای متعال را امتحان کردند و از فرمان او سرپیچیدند و دستوراتش را اجرا نکردند. <sup>۳۲</sup> مانند اجداد خود از خدا روی برتافتند و به او خیانت کردند و همچون کمانی کج غیر قابل اعتماد شدند. <sup>۳۳</sup> بنکده‌ها ساختند و به پرستش تنها پرداختند و به این وسیله خشم خداوند را برانگیختند. <sup>۳۴</sup> وقتی او چنین وی‌فالی از اسرائیل دید، بسیار غضبناک گردید و آنها را بکلی طرد کرد. <sup>۳۵</sup> خیمه عبادت را که در شیلوه برپا ساخته بود ترک کرد. <sup>۳۶</sup> و صندوق مقدس را که مظهر قدرت و حضورش در بین اسرائیل بود، بدست دشمن سپرد. <sup>۳۷</sup> بر قوم برگزیده خویش جوانانشان در آتش جنگ سوختند و دخترانشان لباس عروسی بر تن نکردند. <sup>۳۸</sup> پیشوایان دینی آنها بدم شمشیر جان سپردند و اجل به زنهایشان مجال نداد تا برای آنها سوگواری کنند.

<sup>۳۹</sup> سرانجام خداوند همچون کسی که از خواب بیدار شود، و مانند شخص نیرومندی که از یاده

سرخوش گردد، به یاری اسرائیل برخاست. <sup>۴۰</sup> دشمنان قوم خود را شکست داده، آنها را برای همیشه رسوا ساخت. <sup>۴۱</sup> او فرزندان یوسف و قبیله افرایم را طرد نمود. <sup>۴۲</sup> اما قبیله یهودا و کوه صهیون را که از قبل دوست داشت، برگزید. <sup>۴۳</sup> در آنجا خانه مقدس خود را مانند کوه‌های محکم و پابرجای دنیا، جاده‌ها برپا نمود. <sup>۴۴</sup> سپس خدمتگزار خود داود را که گوسفندان پدرش را می‌چرانید، برگزید. <sup>۴۵</sup> او را از چوپانی گرفت و به پادشاهی اسرائیل نسب نمود. <sup>۴۶</sup> دارد با صمیم قلب از اسرائیل مراقبت نمود و با مهارت کامل ایشان را رهبری کرد.

### دعا برای آزادی قوم

**۷۹** ای خدا، قومهای خدانشناس، سرزمین قوم برگزیده تو را تسخیر نمودند، خانه مقدس تو را بی‌حرمت کردند و شهر اورشلیم را خراب نمودند. <sup>۱</sup> جنازه‌های بندگان را خوراک پرندگان و جانوران فرستادند. <sup>۲</sup> خون آنها را مانند آب در اطراف اورشلیم جاری کردند؛ کسی باقی نماند تا آنها را دفن کند. <sup>۳</sup> ای خدا، نزد قومهای اطراف رسوا و مایه ریشخند شده‌ایم.

<sup>۴</sup> خداوند، تا به کی بر ما خشمگین خواهی بود؟ آیا آتش خشم تو تا به اند بر سر ما زبانه خواهد کشید؟ <sup>۵</sup> خدایا، خشم خود را بر سرزمینها و قومهای تو که تو را نمی‌شناسند و عبادت نمی‌کنند، بریز. <sup>۶</sup> همین قوما بودند که دست به کشتار قوم تو زدند و خانه‌هایشان را خراب نمودند.

<sup>۷</sup> ای خدا، ما را بسبب گناهانی که اجدادمان مرتکب شده‌اند مجازات نکن. بر ما رحم فرما، زیرا بسیار دردمندیم. <sup>۸</sup> ای خدای خجسته نجات دهنده ما هستی، بخاطر حرمت نام خودت ما را یاری فرما، ما را از نجات ده و گناهان ما را بپارمز. <sup>۹</sup> چرا قومهای خدانشناس بگویند که خدای ایشان کجاست؟ ای خدا، بگذار با چشمان خود ببینیم که تو انتقام خون بندگان را از دشمنان می‌گیری.

<sup>۱۰</sup> ای خداوند، ناله اسیران را بشنو و با دست توانای خود آنان را که محکوم به مرگ هستند، برهان. <sup>۱۱</sup> از

قومهای مجاور ما، بسبب بی‌حرمتی‌ای که نسبت به تو روا داشته‌اند، هفت برابر شدیدتر انتقام بگیر. <sup>۱۲</sup> آنگاه ما که قوم برگزیده و گوسفندان گله تو هستیم، تو را تا به ابد شکر خواهیم گفت و تمام نسلهای آینده ما تو را ستایش خواهند کرد.

### دعا برای احیای قوم

**۸۰** ای شیان اسرائیل، به صدای ما گوش ده! ای که قبیله یوسف را مانند گله گوسفند رهبری می‌کنی، جلال و شکوه خود را بنمایان! ای خدای که بر فراز فرشتگان جلوس فرموده‌ای، قدرت خود را بر قبایل افرایم، بنیامین و منسی آشکار ساز! یا و ما را نجات ده!

<sup>۱</sup> ای خدا، ما را بسوی خود بازآور و ما توجه فرما تا نجات یابیم. <sup>۲</sup> ای خداوند قادر متعال، تا به کی بر قوم خود خشمگین خواهی بود و دعاهای آنها را اجابت نخواهی کرد؟ <sup>۳</sup> تو به ما غصه داده‌ای تا بجای نان بخوریم و کاسه‌ای پر از اشک تا بجای آب بنوشیم! <sup>۴</sup> سرزمین ما را به میدان جنگ قوم تبدیل کرده‌ای و ما را مورد تسخر دشمنان ساخته‌ای.

<sup>۵</sup> ای خداوند قادر متعال، ما را بسوی خود بازآورا بر ما نظر لطف یابنداز تا نجات یابیم.

<sup>۶</sup> ما را همچون یک درخت مو از مصر بیرون آوردی و در سرزمین کنعان نشاندی و تمام قومهای بت‌پرست را از آنجا بیرون راندی. <sup>۷</sup> اطراف ما را از بیگانگان پاک کردی و ما ریشه دوانیده، زمین موعود را پر ساختیم. <sup>۸</sup> سایه تمام کوه‌ها را پوشاند و شاخه‌های ما درختان سرور را فرا گرفت. <sup>۹</sup> تمام سرزمین موعود را تا به دریای بزرگ و رود فرات در برگرفتم. <sup>۱۰</sup> اما اکنون دیوارهای ما را فرو ریخته‌ای؛ هر رهگذری دستش را دراز می‌کند و خوشه‌های می‌کند؛ چرا، ای خدا، چرا؟ <sup>۱۱</sup> گرازهای جنگل، ما را پایمال می‌کنند و حیوانات وحشی ما را می‌خورند.

<sup>۱۲</sup> ای خدای قادر متعال، روی خود را بسوی ما بازگردان و از آسمان بر این درخت مو نظر کن و آن را نجات ده! <sup>۱۳</sup> از این نهالی که با دست خود آن را نشانه‌ای، و از فرزندی که بزرگش کرده‌ای، محافظت



فرما،<sup>۱۲</sup> زیرا دشمنان آن را مانند هیزم می سوزانند. خدا، با بر دشمنان غضب فرما و آنها را نابود کن.<sup>۱۳</sup> از قومی که برای خود برگزیده و چنین قوی ساخته‌ای، حمایت کن!<sup>۱۴</sup> ما دیگر از تو روی گردان نخواهیم شد. ما را رنده نگاهدار تا نام تو را ستایش کنیم.<sup>۱۵</sup> ای خداوند قادر متعال، ما را بسوی خود باز آور و به ما توجه فرما تا نجات یابیم.

### سرود عید

**۸۱** خدای اسرائیل را که قوت ماست با سرودهای شاد ستایش کنید!<sup>۱</sup> با دف و بریط دلبوا و رباب سرود بخوانید.<sup>۲</sup> شیپورها را در روز عید به صدا درآورید در اول ماه و در ماه تمام. زیرا این در اسرائیل رسم است و حکمی است از جانب خدای یعقوب.<sup>۳</sup> خداوند این عید را به هنگام بیرون آمدن بنی اسرائیل از مصر، مملکتی که زیانش برای ما بیگانه بود، برای آنها تعیین کرد.

خداوند می فرماید:<sup>۴</sup> «بار سنگین بردگی را از دوش تو برداشتم. دستهای را از حمل سبدها رها ساختم.»<sup>۵</sup> وقتی در زحمت بودی دعا کردی و من تو را رها نمودم. از میان رعد و برق به تو پاسخ دادم و در کنار چشمه‌های «مریبه» ایسان تو را آزمایش کردم.<sup>۶</sup> ای قوم خاص من بشنو، به تو اخطار می‌کنم! ای اسرائیل، به من گوش بده!<sup>۷</sup> هرگز نباید خدای دیگری را بر پیش من نامی.<sup>۸</sup> من که تو را از سرگردی در مصر رها نمودم، خدای تو هستم. دهان خود را باز کن و من آن را از برکات خود پر خواهم ساخت.

<sup>۹</sup> «اما بنی اسرائیل سخن مرا نشنیدند و مرا اطاعت نکردند.»<sup>۱۰</sup> پس من هم ایشان را رها کردم تا به راه خود روند و مطابق میل خود زندگی کنند.<sup>۱۱</sup> اما ای کاش به من گوش می‌دادند و مطابق دستورات من زندگی می‌کردند.<sup>۱۲</sup> آنگاه بی‌درنگ دشمنانشان را شکست می‌دادم و همهٔ مخالفانشان را مغلوب می‌ساختم.<sup>۱۳</sup> کسانی که از من نفرت داشتند در حضور من به خاک می‌افتادند و گرفتار عذاب جاودانی می‌شدند.<sup>۱۴</sup> و من اسرائیل را با بهترین گندم و عمل می‌پروراندم.»

### داور همهٔ دنیا

**۸۲** خدا در دادگاه آسمانی ایستاده است تا قضات را به پای میز محاکمه بکشاند.<sup>۱</sup> او به قضات این جهان می‌گوید: «تا به کی با بی‌انصافی فضاوت خواهید کرد؟ تا به کی از مجرمین جانب‌داری خواهید نمود؟»<sup>۲</sup> از حقوق بیچارگان و یتیمان دفاع کنید؛ حق مظلومان و فقیران را به ایشان رد کنید.<sup>۳</sup> مستمبذگان و درمساندگان را از چنگ ظالمان برهانید.<sup>۴</sup> اما شما به سفاقت رفتار می‌نمایید و در جهل و تاریکی زندگی می‌کنید، به همین جهت اساس اجتماع متزلزل است.<sup>۵</sup> من شما را «خدایان» خواندم و لقب و فرزندان خدای متعال را به شما دادم. اما شما مانند هر انسان دیگر خواهید مرد و سپهرن سایر رهبران خواهید افتاد.<sup>۶</sup>

<sup>۷</sup> ای خدا، برخیز و بر جهان دوری کن! زیرا تو همهٔ قوما را به تصرف در خواهی آورد.

### دعا برای شکست دشمنان اسرائیل

**۸۳** ای خدا، ساکت نشین! هنگامی که دعا می‌کنیم، خموش و آرام باش! برخیز و ما را نجات ده!<sup>۱</sup> بین چگونه دشمنانت شورش می‌کنند و آتانی که از تو نفرت دارند به مخالفت و دشمنی برخاسته‌اند.<sup>۲</sup> آنها بر ضد قوم خاص تو نقشه‌های بلند می‌کشند و برای کسانی که به تو پناه آورده‌اند، توطئه می‌چینند.<sup>۳</sup> می‌گویند: «باید قوم اسرائیل را نابود کنیم تا نامش برای همیشه محو شود.»<sup>۴</sup> همهٔ دشمنان با نقشهٔ نابودی ما موافقت نموده‌اند و بر ضد تو همدست شده‌اند:<sup>۵</sup> ادومیان، اسماعیلیان، موبابیان، هاجریان،<sup>۶</sup> مردمان سرزمینهای جبال، عمون، عمالیق، فلسطین و صور.<sup>۷</sup> آشور نیز با آنها متحد شده و از عمون و موباب که از نسل لوط هستند حمایت می‌کنند.

<sup>۸</sup> خداوند! همان بلایی را که در درهٔ قیشون بر سر مدیان و سیسرا و یابین آوردی، بر سر این دشمنان نیز بیاور.<sup>۹</sup> همانگونه که مخالفان ما را در «عین دوره» از بین بردی و جنازه‌هایشان در روی زمین ماند و کود زمین شد، این دشمنان متحد را نیز نابود کن.

<sup>۱۰</sup> فرماندهان این دشمنان را به سرنوسن غراب و ذنب دچار ساز. همهٔ بزرگان آنان را مانند ذبج و صلومع هلاک ساز.<sup>۱۱</sup> همان کسانی که قصد داشتند ملک خدا را تصاحب کنند.

<sup>۱۲</sup> ای خدا، دشمنان ما را همچون کاه و غبار در برابر باد، پراکنده ساز.<sup>۱۳</sup> چنانکه آتش در جنگل و در کوهستان افروخته می‌شود و همه چیز را می‌سوزاند،<sup>۱۴</sup> همچنان، ای خدا، آنها را با تندباد غضب خود بران و با طوفان خشم غویش آنها را آشفته و پریشان کن.<sup>۱۵</sup> آنها را چنان مغبون کن که به تو الصاس کنند.<sup>۱۶</sup> آنها را در انجام نقشه‌هایشان با شکست مواجه ساز. بگذار در تنگ و رسوایی جان سپارند.<sup>۱۷</sup> بدانند که تنها تو خدای متعال هستی و در سراسر جهان حکومت می‌کنی.

### اشتیاق برای خانهٔ خدا

**۸۴** ای خداوند قادر متعال، چه دلپذیر است خانهٔ تو! دلم هوای صحنهای تو را کرده است! تمام وجود مشتاق ملاقات توست، ای خدای زنده!<sup>۱</sup> ای خداوند قادر متعال که پادشاه من هستی! در کنار قربانگاههای خانهٔ تو، حتی گنجشگها نیز برای خود خانه یافته‌اند و پرستوها آشیانه ساخته‌اند تا جبهای خود را در آن بگذارند.<sup>۲</sup> خوشحال آتانی که در خانهٔ تو ساکنند و پیوسته تو را حمد می‌گویند!<sup>۳</sup> خوشبختان کسانی که باز تو قوت می‌یابند و از صمیم قلب تو را سپرو می‌کنند.<sup>۴</sup> وقتی آنان از بیابان خشک عبور کنند در آنجا چشمه‌ها موجود خواهند آورد و باران رحمت و برکات بر آن زمین خواهد بارید.<sup>۵</sup> آنان از قدرت به قدرت منتقل خواهند شد و سرانجام بر کوه صهیون در حضور تو، ای خدا خواهند ایستاد.

<sup>۶</sup> ای خداوند قادر متعال، دعای مرا اجابت کن! ای خدای یعقوب، تقاضای مرا بشنو!<sup>۷</sup> ای خدایی که سپهر ما هستی، بر پادشاه برگزیدهٔ خود نظر لطف بیافکن.<sup>۸</sup> یک روز در صحنهای خانهٔ تو بودن بهتر است از هزار سال در هر جای دیگر در این دنیا! نوکری در خانهٔ تو را بیشتر می‌سندم تا اربابی در قصرهای

شوران.<sup>۹</sup> زیرا تو ای خداوند، نور ما هستی! تو حافظ و نگهدارندهٔ ما هستی! تو به ما فیض و جلال خواهی داد و هیچ چیز نیکو را منع نخواهی کرد از آتانی که به راستی عمل می‌کنند.<sup>۱۰</sup> ای خداوند قادر متعال، خوشبختان کسی که بر تو توکل دارند!

### دعا برای موفقیت بنی اسرائیل

**۸۵** ای خداوند، این سرزمین مورد لطف تو رافع شده است. تو بنی اسرائیل را از اسارت باز آورده‌ای.<sup>۱</sup> اخطای امت خود را بخشیده‌ای؛ تمام گناهان ایشان را آمرزیده‌ای،<sup>۲</sup> خشم تو دیگر بر آنها افروخته نمی‌شود.<sup>۳</sup> اکنون ای خدای نجات‌دهنده، ما را بر بسوی خود بازگردان و دیگر بر ما خشم مگیر.<sup>۴</sup> آیا تا به ابد بر ما خشمگین خواهی بود؟ آیا نسل‌های آیندهٔ ما نیز مورد خشم تو قرار خواهند گرفت؟<sup>۵</sup> آیا به ما حیاتی تازه عطا نخواهی فرمود تا از حضور تو شادی کنیم؟<sup>۶</sup> خداوند! رحمت خود را بر ما ظاهر کن و ما را نجات ده!

<sup>۷</sup> هر آنچه که خداوند بفرماید من با جان و دل اطاعت خواهم کرد، زیرا او به ما که قوم خاص او هستیم، صلح و سلامتی خواهد بخشید، چنانچه به راه احمقانه و گناه‌آلود خود باز نگردیم.<sup>۸</sup> به یقین خداوند کسانی را که او را احترام می‌کنند می‌راند؛ او شکوه و عظمت از دست رفته سرزمین ما را به ما باز خواهد گرداند.<sup>۹</sup> رحمت و راستی با هم ملاقات کرده‌اند؛ عدالت و صلح یکدیگر را بوسیده‌اند.<sup>۱۰</sup> راستی از زمین می‌رویید و عدالت از آسمان به زمین نگاه می‌کند.<sup>۱۱</sup> خداوند به ما چیزهای نیکو خواهد بخشید و سرزمین ما، محصول فراوان خواهد داد.<sup>۱۲</sup> عدالت پیشاپیش او حرکت خواهد کرد و راه را برای او آماده خواهد ساخت.

### دعا برای کمک

**۸۶** ای خداوند، دعای مرا بشنو و آن را اجابت فرما، زیرا ضعیف و درمانده‌ام.<sup>۱</sup> جان مرا حفظ کن و مرا نجات ده زیرا من بندهٔ وفادار تو هستم

و بر تو توکل دارم. <sup>۳</sup> بر من رحمت فرما، زیرا تمام روز به درگاه تو دعا می‌کنم. <sup>۴</sup> بنده خود را شاد کن، زیرا تنها تو می‌پرستم. <sup>۵</sup> تو نیکو و بخشنده و بسیار رحیم هستی نسبت به آنانی که تو را می‌خوانند.

<sup>۶</sup> ای خداوند، دعای مرا اجابت فرما به ناله من توجه کن. <sup>۷</sup> به هنگام سختی تو را بخوام خواند، زیرا دعای مرا مستجاب خواهی فرمود.

<sup>۸</sup> خداوند، خدایی دیگر مانند تو وجود ندارد. کارهای تو بی‌نظیر است. <sup>۹</sup> همه قومهای که آفریدهای خوانند آمد و تو را پرستش نموده، نام تو را خواهند ستود. <sup>۱۰</sup> تو بزرگ و قادر هستی و معجزه می‌نمایی، تنها تو خدا هستی!

<sup>۱۱</sup> خداوند، با خود را به من نشان ده تا وفادارانه در آن کام بردارم. مرا یاری ده تا بدون شک و دودلی تو را خدمت نمایم. <sup>۱۲</sup> با تمام وجودم تو را حمد و سپاس خواهم گفت و پیوسته عظمت نام تو را بیان خواهم نمود. <sup>۱۳</sup> زیرا رحمت تو در حق من بسیار عظیم است؛ تو مرا از خطر مرگ رهایی‌دهای!

<sup>۱۴</sup> خدایا، افراد متکبر بر ضد من برخاسته‌اند و گروهی ظالم و ستمگر در فکر کشتن منند. آنها به تو توجهی ندارند. <sup>۱۵</sup> خداوند، تو عادل، بخشنده، مهربان، صبور و رحیم هستی. <sup>۱۶</sup> روی خود را بسوی من برگردان و بر من رحمت فرما. بنده خود را توانا ساز و او را نجات ده. <sup>۱۷</sup> لطف و مهربانی خود را به من نشان ده، مرا یاری فرما و دلداری ده، تا آنانی که از من نفرت دارند این را ببینند و شرمسار شوند.

### تمجید از اورشلیم

**۸۷** اورشلیم بر کوه‌های مقدس بنا شده است. <sup>۱</sup> خداوند آن را بیش از سایر شهرهای اسرائیل دوست دارد. <sup>۲</sup> ای شهر خدا، به سخنانی که خدا در باره تو گفته است گوش کن:

<sup>۳</sup> فلسطین و صور و حیشه به تو، ای اورشلیم، تعلق دارند و مصر و بابل جزو ممالکی می‌باشند که مرا می‌شناسند.

<sup>۴</sup> درباره اورشلیم خوانده‌گفت که تمام قومهای دنیا به آن تعلق دارند و اینکه خدای قادر متعال

اورشلیم را قوی خواهد ساخت. <sup>۵</sup> هنگامی که خداوند اسامی قومها را ثبت نماید، همه آنها را به اورشلیم نسبت خواهد داد. <sup>۶</sup> آن قومها سرودخوانان و رقص کنان خواهند گفت: و اورشلیم سرچشمه همه برکات و خوشبهای ماست!

### فریاد کمک

**۸۸** ای خداوند، ای خدای نجات من، شب و روز در حضور تو گریه و زاری کرده‌ام. <sup>۱</sup> دعای مرا بشنو و به ناله‌ام توجه فرما. <sup>۲</sup> زندگی من پر از رنج و مصیبت است، جانم به لب رسیده است! <sup>۳</sup> رمقی در من نمانده است؛ مانند مرده شده‌ام، <sup>۴</sup> مانند کشته‌ای که به قبر سپرده شده، مانند مرده‌ای که دیگر به یاد نخواهی آورد و لطف خود را شامل حالش نخواهی فرمود. <sup>۵</sup> تو مرا به اعماق تاریکی انداخته‌ای، غضب تو بر من سنگینی می‌کند؛ طوفان خشم تو مرا در بر گرفته است. <sup>۶</sup> آشنایانم از من دور کرده‌ای و آنها را از من بیزار ساخته‌ای. چنان گرفتار شده‌ام که نمی‌توانم برای خلاصی خود چاره‌ای بیابند. <sup>۷</sup> چشمانم از شدت گریه ضعیف شده‌اند. ای خداوند، هر روز از تو درخواست کمک نموده و دست نیاز بسویت دراز می‌کنم تا بر من رحم کنی. <sup>۸</sup> وقتی بعیرم، دیگر معجزات و کمک تو برابرم چه فایده خواهد داشت؟ آنوقت دیگر چگونه می‌توانم تو را ستایش کنم؟ <sup>۹</sup> مگر آنانی که در قبر هستند می‌توانند از رحمت و وفاداری تو سخن بگویند؟ <sup>۱۰</sup> آیا معجزه تو در آن مکان تاریک دیده می‌شود؟ آیا می‌توان در عالم خاموشی از وفاداری و عدالت تو سخن گفت؟

<sup>۱۱</sup> خداوند، نزد تو فریاد برمی‌آورم و کمک می‌طلبم. هر روز صبح به پیشگاه تو دعا می‌کنم. <sup>۱۲</sup> چسرا مسرا ترک نموده و روی خود را از من برگردانیده‌ای؟ <sup>۱۳</sup> از بچگی تا کنون، در رنج و خطر مرگ بوده‌ام و همیشه از دست تو تنبیه شده‌ام. <sup>۱۴</sup> خشم شدید تو مرا پریشان کرده و از ترس تو بیجان شده‌ام. <sup>۱۵</sup> خشم تو و ترس از تو تمام روز چون سیل از هر سو مرا احاطه می‌کند. <sup>۱۶</sup> دوستان و

عزیزانم را از من دور کرده‌ای؛ تاریکی تنها سونس من است.

### سرود ملی

**۸۹** ای خداوند، رحمت تو را سواره خواهم ستود و با زبان خود پیوسته از وفاداری تو سخن خواهم گفت، <sup>۱</sup> زیرا رحمت تو همیشگی است و وفاداری تو چون آسمانها پایدار است. <sup>۲</sup> تو با تمام برگزیده‌ات داور عهد. <sup>۳</sup> پستی‌های وعده کرده‌ای که تخت سلطنت او را تا ابد، نسل اندر نسل، پایدار خواهی داشت.

<sup>۴</sup> ای خداوند، آسمانها از کارهای شگفت‌انگیز تو تعریف می‌کنند و امانت و وفاداری تو را می‌ستایند. <sup>۵</sup> در آسمانها کیست که با تو برابری کند؟ در میان موجودات آسمانی چه کسی را می‌توان به تو تشبیه کرد؟ <sup>۶</sup> تو در میان مقدسین مورد ستایش هستی؛ آسان با ترس و احترام گرداگرد تو ایستاده‌اند.

<sup>۷</sup> ای خداوند قادر متعال، کیست مانند تو؟ تو در قدرت و امانت بی‌نظیری! <sup>۸</sup> بر امواج دریاها مسلط هستی و طغیان آنها را آرام می‌گردانی. <sup>۹</sup> تو مصر را در هم کوبیدی و با دست توانای خود دشمنان را تا ریز و یار ساختی. <sup>۱۰</sup> آسمانها و زمین و هر آنچه در آنهاست از آن تو می‌باشند؛ زیرا تو آنها را آفریدی. <sup>۱۱</sup> شمال و جنوب را تو بوجود آوردی. کوه‌های نابور و حرمون، مظهر قدرت تو می‌باشند. <sup>۱۲</sup> دست تو بسیار تواناست. تو خدای متعال هستی. <sup>۱۳</sup> فرمانروایی تو بر اساس عدل و انصاف است. در تمام کارهای رحمت و راستی مشاهده می‌شود. <sup>۱۴</sup> خوشبحال مردمی که می‌دانند چگونه تو را

تحمین و تمجید کنند؛ زیرا آنها در نور حضورت راه خواهند رفت. <sup>۱۵</sup> آنها تمام روز به نام تو شادی می‌کنند و بسبب عدالت تو سربلند می‌باشند. <sup>۱۶</sup> تو به ما قدرت می‌بخشی و به لطف خویش ما را پیروز و سرافراز می‌سازی. <sup>۱۷</sup> ای خداوند، تو از ما حمایت کردی؛ ای خدای مقدس اسرائیل، تو به ما پادشاه بخشیدی.

### وعده خدا به داود

**۹۰** خداوند، در عالم رویا با نبی خود سخن گفتی و فرمودی: «در میان اسرائیل جوانی را برگزیده‌ام و او را سرافراز نموده‌ام تا پادشاه شود؛ و بنده من داور است.» <sup>۱</sup> او را پایدار و توانا خواهم ساخت. <sup>۲</sup> دشمنان بر او چیره نخواهند شد و گزندگی از مخالفتش به او نخواهد رسید. <sup>۳</sup> در برابر چشمان وی بدخواهان را از بین خواهم برد و آنانی را که از او نفرت داشته باشند هلاک خواهد نمود. <sup>۴</sup> پیوسته از وفاداری و رحمت من برخوردار خواهد بود و من او را پیروز و سرافراز خواهم ساخت. <sup>۵</sup> قلعه‌رو فرمانروایی او را از دریای بزرگ تا رود فرات وسعت خواهم بخشید. <sup>۶</sup> او را پدر خود و خدا و صخره نجات خویش خواهد خواند. <sup>۷</sup> من نیز با او چون نخستزاده خویش رفتار خواهم کرد و او را برتر از تمام پادشاهان جهان خواهم ساخت. <sup>۸</sup> رحمت خود را هرگز از او دریغ نخواهم داشت؛ زیرا عهد من با او عهدی نایمی می‌باشد. <sup>۹</sup> نسل او را تا ابد باقی خواهم گذاشت و سلطنت او جاودانی خواهد بود.

<sup>۱۰</sup> و اما اگر فرزندان از دستورات من سرپیچی کنند و احکام مرا بشکنند، آنگاه ایشان را تنبیه خواهم نمود. <sup>۱۱</sup> با اینحال آنها را از رحمت خود محروم نخواهم کرد و نسبت به قوسلی که داده‌ام، وفادار خواهم ماند. <sup>۱۲</sup> آری، عهد خود را نخواهم شکست و آنچه را که گفتم تغییر نخواهم داد. <sup>۱۳</sup> یک بار به داود به نام مقدس خود وعده دادم و هرگز آن را باطل نخواهم کرد که نسل او تا ابد باقی خواهد ماند و سلطنت وی تا زمانی که خورشید بدرخشد دوام خواهد داشت <sup>۱۴</sup> و مانند ماه که شاهد باوقایی در آسمان است، پایدار خواهد بود.

### سوگواری برای شکست پادشاه

<sup>۱</sup> اما ای خداوند، تو بر پادشاه برگزیده خود غضبناکی و او را ترک کرده‌ای. <sup>۲</sup> آیا عهد خود را با بنده خویش باطل نموده‌ای؟ تو تاج او را بر زمین انداخته‌ای و آن را بی‌حرمت ساخته‌ای! <sup>۳</sup> حصار شهر او را شکسته‌ای و قلعه‌هایش را خراب کرده‌ای.

۱۱ هر که از راه می رسد اموال او را غارت می کند. او نزد همسایگان خود رسوا شده است. ۱۲ دشمنانش را بر او پیروز ساخته‌ای. ۱۳ شمشیر او را کند کرده‌ای. در جنگ او را کمک نکرده‌ای. ۱۴ تخت سلطنتش را واژگون کرده‌ای و به شکوه و عظمتش خاتمه داده‌ای. ۱۵ پیری زودرس به سراغش فرستاده‌ای و نزد همه رسوایش کرده‌ای.

### دعای رستگاری

۱۶ ای خداوند، تا به کی روی خود را پنهان می کنی؟ آیا تابد غضب تو چون آتش افسردخته خواهد بود؟ ۱۷ به یاد آور که عمر انسان چقدر کوتاه است. تو حقه انسانها را فناپذیر آفریده‌ای. ۱۸ کیست که بتواند نمیرد و تابد زنده بماند؟ ۱۹ ای خداوند، کجاست رحمت‌های گذشته تو؟ کجاست وعده رحمت تو که در نهایت وفاداری به داود دادی؟ ۲۰ بین مردم چگونه مرا ملامت می کنی. بار ملامت‌های ایشان را بر دوش می کشم. ۲۱ دشمنان پادشاه برگزیده‌ات را دشمنان می کنند و هر جا پناهی می نهد او را ملامت می نمایند. ۲۲ شکر و سپاس بر نام خداوند تا ابد! آمین! آمین!

### کتاب چهارم (مزامیر ۹۰-۱۰۶)

#### دعای موسی، مرد خدا

۹۰ ای خداوند، تو همیشه پناهگاه ما بوده‌ای. ۱ قبل از آنکه دنیا را بسافرینی و کوهها را بوجود آوری، تو بوده‌ای. تو را ابتداء و انتهای نیست. ۲ انسان را به خاک برمی گردانی و می گوئی: «ای خاکبان، به خاک تبدیل شو!» ۳ هزار سال در نظر تو چون یک روز، بلکه چون یک ساعت است. ۴ تو انسان را چون سیلاب از جای بر می کنی و می بری. زندگی او خوابی بیش نیست. او مانند گیاهی است که صبح می روید و می شکند ولی عصر پرمزده و خشک می شود.

۶ بر اثر غضب تو ما رو به نابودی می رویم و خشم تو ما را بریشان و بی قرار ساخته است. ۸ گناهان ما را در برابر جشمان خود گذاشته‌ای و هیچ خطای ما از دید تو پنهان نیست.

۹ روزهای زندگی ما بر اثر خشم تو کوتاه شده است و عمر خود را مثل یک خواب می گذرانیم. ۱۰ عمر ما هفتاد سال است و اگر قوی باشیم، شاید به هشتاد سال برسد. ولی در طول این مدت چیزی جز درد و رنج نصیب ما نمی شود. هر آن ممکن است عمرمان بسر آید و به عالم دیگر پرواز کنیم.

۱۱ خداوند، کیست که بداند شدت خشم تو چقدر است؟ کدام یک از ما چنان که نباید و شاید از تو می ترسد؟ ۱۲ به ما یاد بده که با نسیب عمر ما چه زودگذر است تا در این عمر کوتاه با خردمندی زندگی کنیم.

۱۳ ای خداوند، تا به کی بر ما خشمگین خواهی بود. از خشم خود برگرد و بر بندگان خود رحم کن. ۱۴ صیحابگاهان ما را از رحمت خود بهره مند گردان تا در تمام عمر خود شادمان باشیم. ۱۵ به اندازه سه سالهای که ما را ذلیل و خوار ساخته‌ای، ما را شاد و سرفراز گردان. ۱۶ بگذار ما بندگانت بار دیگر اعمال شگفت انگیز تو را مشاهده کنیم. عظمت خود را بر فرزندانمان نمایان ساز. ۱۷ خداوند، ما را مورد لطف خود قرار بده و در تمام کارهایمان ما را برکت عطا فرما، بلی، در تمام کارهایمان ما را برکت عطا فرما!

#### خداوند حافظ ماست

۹۱ آنکه به خدای قادر مطلق پناه می برد، زیر سایه او در امان خواهد بود. ۲ او به خداوند خواهد گفت «تو پناهگاه و خدای من هستی. من بر تو توکل دارم.»

۳ خداوند، تو را از هر دام خطرناک و بیماری کشنده خواهد رهایی. ۴ او تو را در زیر بالهای خود خواهد گرفت و از تو مراقبت خواهد کرد. وعده‌های امین او برای تو چون سلاح و سپهر می باشد. ۵ از بلاهای شب نخواهی ترسید و از حملات ناگهانی روز بیم نخواهی داشت. و بایی که در تاریکی می خزد تو را

نخواهد ترساند و طاعونی که در روشنائی کشتار می کند تو را نخواهد هراساند. ۷ اگر هزار نفر در کنار تو بیفتند و ده هزار نفر در اطراف تو جان بسپارند، به تو آسیبی نخواهد رسید. ۸ تنها با چشمان خود، خواهی گریست و سجاوات گناهکاران را خواهی دید. ۹ هیچ بدی دامنگیر تو نخواهد شد و بلایی بر خانه تو سایه نخواهد افکند، زیرا تو به خداوند پناه برده‌ای و زیر سایه خدای قادر متعال بسر می بری. ۱۰ او به فرشتگان خود دستور می دهد تا به همراهی که بری، از تو حمایت و محافظت کنند. ۱۱ آنها تو را در دست خود خواهند گرفت تا پایت به سنگ نخورد. ۱۲ شکر درده و مار سمی را زیر پا له خواهی کرد و آسیبی به تو نخواهد رسید!

۱۳ خداوند می فرماید: «آسانی را که مرا دوست دارند، نجات خواهم داد و کسانی را که مرا می شناسند، محافظت خواهم کرد. ۱۴ وقتی دعا کنند، دعاشان را مستجاب خواهم ساخت و چون در زحمت بیفتند، به کمک ایشان خواهم شتافت؛ آنها را خواهم رهاییم و سرفراز خواهم ساخت. ۱۵ به آنها عمر دراز خواهم بخشید و نجاتشان خواهم داد.»

### (سرود برای روز سبت)

#### سرود شکرگزاری

۹۲ چه نیکوست خداوند را سپاس گفتن و نام خدای قادر متعال را بر سرود ستایش کردن! ۱ هر صبح، از خداوند بخاطر رحمتش تشکر کنید و هر شب، امانت او را به یاد آورید. ۲ او را با صدای رباب ده تار و به نغمه بریط بپرستید.

۳ ای خداوند، تو با کارهای خود، مرا شاد کرده‌ای؛ بسبب آنچه که برابم انجام داده‌ای، نغمه‌های شاد می خوانم.

۴ خداوند، اعمال تو بسیار با عظمت و شگفت انگیزند. افکار تو بی نهایت عمیق‌اند. ۵ شخص نادان درک نمی کند و آدم احمق این را نمی فهمد که «هر چند گناهکاران مثل علف هرز می رویند و همه بدکاران کامیاب هستند، ولی سرانجام، برای همیشه نابود خواهند شد.» اما تو ای خداوند، تا ابد باقی و از

همه برتر هستی! ۶ همه دشمنات نابود خواهند شد و تمام بدکاران، از پای در خواهند آمد.

۱۰ تو مرا همچون گاو رحیمی نیرومند ساخته‌ای و با روغن خوشبوی تازه مرا معطر کرده‌ای. ۱۱ نابودی دشمنانم را با چشم دیدم. دیهیم و خیر سقوط گناهکاران را با گوشهای خود شنیدم.

۱۲ خداشناسان، همچون درخت خرما ثمر می دهند و مانند درخت سرو لبنان، رشد می کنند. ۱۳ آنان، همچون درختانی هستند که در خانه خداوند نشاندۀ شده‌اند و شکوفه می دهند. ۱۴ حتی در ایام پیری، نیز، قوی، و پرنشاط خواهند بود و ثمر خواهند داد. ۱۵ و اعلام خواهند کرد: «خدا عادل است؛ او نیکه گاه من است و در او هیچ بدی و خود ندارد.»

### سلطنت خداوند

۹۳ خداوند سلطنت می کند! او خود را به جلال و قدرت و عظمت آراسته است. زمین بر جای خود محکم شده و متزلزل نخواهد شد.

۱ ای خداوند، تخت فرمانروایی تو از قدیم برقرار بوده است. تو از ازل بوده‌ای.

۲ خداوند، سیلابها طغیان نموده و می خروشدند.

۳ اما تو که در آسمانها سلطنت می کنی، قوی تر از نام سیل‌های خروشان و امواج شکننده دریاها هستی!

۴ ای خداوند، تمام وعده‌های تو راست است. خانه تو برای همیشه با قدوسیت آراسته شده است.

### خدا، داور همه

۹۴ ای خداوند، ای خدای انتقام گیرنده، قدرتت را نشان بده. ای داور جهان، بسرخیز و مستکران را به سزای اعمالشان برسان. ۲ گناهکاران تا به کی پیروز و سرفراز خواهند بود؟ ۳ همه بدکاران، گستاخ و ستمگر هستند و حرفهای ناروا می زنند. ۴ قوم تو را از بین می برند و بر بندگانت ظلم می کنند. ۵ بیوه زنان و غریبان و یتیمان را می کشند. ۶ این ستمکاران می گویند: «خداوند ما را نمی بیند و متوجه کارهای ما نمی شود.»

۷ ای قوم من، چرا اینقدر نادان هستید؟ کی به سر

عقل خواهد آمد؟<sup>۹</sup> آیا خدا که ما مگوش داده است، خودش نمی‌شود؟ او که به ما چشم داده است، آیا نمی‌بیند؟<sup>۱۰</sup> او که همه قوما را مجازات می‌کند، آیا شما را مجازات نخواهد کرد؟ او که همه چیز را به انسان می‌آموزد، آیا نمی‌داند که شما چه می‌کنید؟<sup>۱۱</sup> خداوند از فکر انسان آگاه است و می‌داند که فکر او بوج و بهبوده است.

<sup>۱۲</sup> خوشباحت کسی که تو، ای خداوند، او را تادیب می‌کنی و قوانین خود را به او سی‌آموزی. چنین شخصی، در روزهایی که تو گناهکاران را گرفتار می‌سازی و نابود می‌کنی، آسوده خاطر و درامان خواهد بود.<sup>۱۳</sup> خداوند قوم برگزیده خود را ترک، نخواهد کرد و ایشان را از یاد نخواهد برد.<sup>۱۴</sup> بار دیگر داوری از روی عدل و انصاف اجرا خواهد شد و همه درستی‌کاران از آن پشتیبانی خواهند کرد.

<sup>۱۵</sup> کیست که به طرفداری از من برخیزد و در مقابل گناهکاران ایستادگی کند؟ چه کسی حاضر است با من علیه بدکاران بجنگد؟<sup>۱۶</sup> اگر خداوند مددکار من نمی‌بود بروی از بین می‌رفتم.<sup>۱۷</sup> وقتی فریاد زدم که پاهایم می‌لغزند! تو، ای خداوند رحیم، به فریادم رسیدی و نگذاشتی بیافتم.

<sup>۱۸</sup> هنگامی که فکرم ناراحت و دلم بی‌قرار است، ای خداوند، تو مرا دلداری می‌دهی و به من آسودگی خاطر می‌بخشی.

<sup>۱۹</sup> آیا حکمرانان شرور از حمایت تو برخوردار خواهند بود که به نام قانون هر نوع ظلمی را مرتکب می‌شوند؟<sup>۲۰</sup> آنها علیه درستی‌کاران توطئه می‌چینند و بی‌گناهان را به مرگ محکوم می‌کنند.<sup>۲۱</sup> اما خداوند صحفه و پناهگاه من است و مرا از هر گزند حفظ می‌کند.

<sup>۲۲</sup> خداوند، شروران و بدکاران را به سزای اعمالشان خواهد رسانید و آنها را از بین خواهد برد. آری، خداوند، خدای ما، ایشان را نابود خواهد کرد.

### سرود پرستش

بباید خداوند را ستایش کنیم و در وصف «صحفه» نجات خود، با شادی سرود

۹۵

بخوانیم!<sup>۱</sup> با شکرگزاری به حضور او بیاییم و با سرودهای شاد او را بپرستیم!<sup>۲</sup> زیرا خداوند، خدای عظیمی است؛ او پادشاهی است که بر همه خدایان فرمان می‌راند.<sup>۳</sup> اعماق زمین در دست خداوند است و بلندی و عظمت کوه‌ها از آن او می‌باشد.<sup>۴</sup> آنها و خشکی‌ها را خدا بوجود آورده و آنها به او تعلق دارند.

<sup>۵</sup> بباید در برابر خدا، سر فرود آوریم و او را عبادت کنیم. بباید در حضور آفریننده خود زانو بزیم.<sup>۶</sup> ما قوم او هستیم و او خدای ما، ما گله او هستیم و او شبان ما. ای کاش امروز مردای خداوند را بشنوید که می‌فرمایند:<sup>۷</sup> «سختدل و نامطمع نباشید چنانکه اجداد شما در صحرای مریبا و مساناطیع شدند.»<sup>۸</sup> در آنجا، اجداد شما، هر چند بارها معجزات و اعمال شگفت‌انگیز مرا دیدند، اما باز به من شک کردند.<sup>۹</sup> مدت چهل سال، از آنها محزون و بیزار بودم، زیرا دل و فکشان از من دور بود و نمی‌خواستند دستوراتم را اطاعت نمایند.<sup>۱۰</sup> تا اینکه خشمگین شده، قسم خوردم که نگذارم وارد سرزمینی شوند که وعده داده بودم در آن آرام و قرار بگیرند.

### خداوند سلطنت می‌کند

**۹۶** سرودی تازه در وصف خداوند بخوانید. ای همه مردم دنیا در وصف خداوند سرود بخوانید.<sup>۱</sup> برای خداوند سرود بخوانید و نام او را حمد گوید. هر روز به مردم بشارت دهید که خداوند نجات می‌بخشد.<sup>۲</sup> در میان قوما عظمت او را ذکر نماید و کارهای شگفت‌انگیز او را برای همه تعریف کند.

<sup>۳</sup> خداوند بزرگ است و سزاوار ستایش! او برتر از همه خدایان است.<sup>۴</sup> زیرا خدایان قوماهی دیگر بت‌ها می‌باشند اما خداوند ما، آفریننده آسمانهاست.<sup>۵</sup> حضور خداوند پرشکوه و پر عظمت است و خانه او به قوت و جلال آراسته است.

\* نگاه کنید به خروج ۷:۱۱۷.

<sup>۱</sup> ای قوماهی روی زمین، خداوند را ستایش کنید؛ عظمت و توانایی خداوند را ستایش کنید.<sup>۲</sup> نام پرشکوه خداوند را ستایش کنید و با هدایای خود به خانه او بسپارید.<sup>۳</sup> خداوند را در لباس تقوی و پرهیزکاری بپرستید. ای همه مردم روی زمین، از حضور وی بلرزید.<sup>۴</sup> به همه قوما گوید «خداوند سلطنت می‌کند؛ جهان پایدار است و تکان نخواهد خورد. خداوند قوما را با انصاف داوری خواهد کرد.»<sup>۵</sup> آسمان و زمین شادی کنند و دریا و موجودات آن به جوش و خروش آیند.<sup>۶</sup> مزرعه‌ها و مرآتیه که در آنهاست شادمان شوند و درستان جنگل شادی کنند.<sup>۷</sup> زیرا خداوند برای داوری جهان می‌آید. او همه قوما را با عدل و انصاف داوری خواهد کرد.

### شکوه خداوند

**۹۷** خداوند سلطنت می‌کند، پس ای ساکنان زمین شادی کنید و ای جزیره‌های دور دست خوشباحت باشید.<sup>۱</sup> ابرها و تاریکی، اطراف خداوند را گرفته‌اند. سلطنتش بر عدل و انصاف استوار است.<sup>۲</sup> آتش، پیشاپیش خداوند می‌رود و دشمنان او را می‌سوزاند. تبرق‌هایش دنیا را روشن می‌سازد. زمین این را می‌بیند و می‌لرزد.<sup>۳</sup> کوه‌ها از هیبت حضور خداوند تمام جهان، مانند موم ذوب می‌شوند.<sup>۴</sup> آسمانها عدالت او را بیان می‌کنند و همه قوما شکوه و جلال وی را می‌بینند.

<sup>۵</sup> همه بت‌پرستان که به بت‌های خود فخر می‌کنند، شرمسار خواهند شد. ای همه خدایان، در مقابل خداوند به زانو بیاورید و او را بپرستید!<sup>۶</sup> ای خداوند، شهر اورشلیم و همه مردم یهودا بسبب سلطنت عادلانه تو خوشحال هستند. زیرا تو بر تمام دنیا با عدل و انصاف حکمرانی می‌کنی و از همه خدایان برتر هستی.

<sup>۷</sup> خداوند آتانی را که از بدی متصرفند دوست دارد. او عزیزان خود را حفظ می‌کند و ایشان را از دست بدکاران می‌رهاند.<sup>۸</sup> نور بر نیکان می‌تابد و

شادی بر پاکدلان.<sup>۹</sup> ای درستی‌کاران بسب آنچه که خداوند انجام داده است شادی کنید. آری، کارهای خدای مقدس را به یاد آرید و او را سپاس گوید.

### فرمان‌روای جهان

**۹۸** سرودی تازه در وصف خداوند بسرایید؛ زیرا کارهای شگفت‌انگیز کرده و دست توانا و بازوی مقدسش او را پیروز ساخته است.<sup>۱</sup> خداوند پیروزی خود را اعلام نموده و قدرت نجاتبخش خویش را بر قوما آشکار ساخته است.<sup>۲</sup> او به قوم اسرائیل رمداد داد که بر ایشان رحمت فرماید، و به وعده‌اش وفا نمود. همه مردم دنیا پیروزی رهائی بخش خدای ما را دیدند.

<sup>۳</sup> ای ساکنان زمین، با شادی خداوند را ستایید؛ با صدای بلند سرود بخوانید و او را بپرستید.<sup>۴</sup> با نغمه بربط و کرنا و سرنا، خداوند را ستایش کنید؛ در حضور خداوند بانگ شادی برآوردید.<sup>۵</sup> زیرا هر آنچه که در آن است، به جوش و خروش آید. زمین و ساکنانش سرود بخوانند.<sup>۶</sup> آنها هر دست بزنند و کوه‌ها در حضور خداوند شادی کنند؛ زیرا خداوند برای داوری جهان می‌آید. او قوماهی جهان را با عدل و انصاف داوری خواهد کرد.

### خدای مقدس

**۹۹** ای قوم‌ها بترسید، زیرا خداوند سلطنت می‌کند! ای تمام زمین بلرزید، زیرا خداوند بر تخت خود که بر بالای سر فرشتگان قرار دارد نشسته است!

<sup>۱</sup> خداوند در اورشلیم جلوس فرموده و بر تمام قوما مسلط است.<sup>۲</sup> همه مردم نام بزرگ او را گرامی بدارند، زیرا او مقدس است.

<sup>۳</sup> ای خدا، ای «پادشاه» مقدر (توانا)، تو انصاف را دوست داری. تو در اسرائیل عدالت و برابری را بنیاد نهاده‌ای.

<sup>۴</sup> خداوند، خدای ما را ستایش کنید و در پیشگاه او به خاک پیغید زیرا او مقدس است.

۶ وقتی موسی و هارون و سموئیل، مردان خدا، از خداوند کمک خواستند، او درخواست ایشان را مستجاب فرمود. ۷ او از میان ستون ابر با آنان سخن گفت و آنان احکام و دستورات او را اطاعت کردند. ۸ ای خداوند، خدای ما، تو دعای قوم خود را مستجاب نمودی و به آنها نشان دادی که خدای بخشنده هستی، تا بعد از عین حال آنها را بخاطر گناهانشان تنبیه نمودی. ۹ خداوند، خدای ما را حمد گوید و او را زد کوه مقدسش در اورشلیم عبادت کنیدی، زیرا او مقدس است.

### سرود شکرگزاری

**۱۰۰** ای ساکنان روی زمین، در حضور خداوند سرود فریاد شادمانی سر دهید! ۲ خداوند را با شادی عبادت کنید و سرود خوانان به حضور او بیایید. ۳ بداند که او خداست، او خالق ماست و ما قوم او هستیم و گروستندان چراگاه او. ۴ یا شکرگزاری از دروازه‌های خانه او داخل شوید، سرود خوانان به صحنه‌های او بیایید. او را پرستش کنید و نام مقدسش را گرامی بدارید. ۵ خداوند نیکوست و رحمت و امانش را انتهای نیست.

### دعای پادشاه

**۱۰۱** ای خداوند، رحمت و انصاف تو را می ستایم و با سرود تو را می پرستم. ۲ من راه درست و بی عیب را در پیش خواهم گرفت و با خردمندی رفتار خواهم نمود. ای خداوند، با حضور خود، مرا در این راه یاری فرما. در خانه خود، زندگی پاکی خواهم داشت. ۳ هر چیز بد و ناپسند را از پیش چشم خود دور خواهم نمود. کردار افراد نادرست را دوست نخواهم داشت و در کارهایشان سهم نخواهم شد. ۴ نادرستی را از خود دور خواهم ساخت و با گناهکاران معاشرت نخواهم کرد. ۵ کسی را که از دیگران بدگویی کند

ساکت خواهم کرد؛ شخص مغرور و خودخواه را متحمل نخواهم شد. ۶ من در پی اشخاص امین و خداشناس هستم تا آنها را به کاخ خود بیاورم. کسی که در ستکار باشد، او را به کار خواهم گماشت. ۷ حله‌گر به کاخ من راه نخواهد یافت و دروغگو نزد من نخواهد ماند. ۸ هر روز عده‌ای از بدکاران را نابود خواهم کرد تا شهر خدا را از وجود همه آن پاک سازم.

### رحمت خداوند

**۱۰۲** ای خداوند، دعای مرا بشنو و به فریاد گوش فرا ده! ۲ وقتی که در زحمت هستم، روی خود را از من برگردان! ۳ من توبه فرما، و هرگاه دعا کنم بی درنگ مرا اجابت فرما! ۴ صرم چون دود به سرعت ناپدید می‌شود و استخوانهایی همچون چوب خشک می‌سوزد. ۵ دل من مانند گیاهی است که کوبیده و خشک شده باشد. غذا خوردن را از یاد بردهام. ۶ با صدای بلند می‌نامم؛ جز پوست و استخوان چیزی در بدنم نمانده است. ۷ همچون پرنده‌ای وحشی، آواره صحرا شده‌ام و چون جغد خرابه‌نشین، بی خانمان گشته‌ام. ۸ مانند گنجشکی بر پشت بام، تنها مانده‌ام؛ خواب به چشمانم نمی‌رود. ۹ هر روز دشمنانم مرا تحقیر می‌کنند و مخالفانم مرا لعنت می‌نمایند.

۱۰ ۱۱ بسبب خشم و غضب تو ای خداوند، غذای من خاکستر است و نوشیدنی‌ام با اشکهایم آمیخته است. زیرا تو مرا برداشتی و به کنار انداختی. ۱۱ صرم چون سایه‌های عصر، زودگذر است؛ همچون علف خشک پژمرده شده‌ام. ۱۲ اما تو ای خداوند تا ابد پادشاه هستی؛ ذکر تو در تمام نسل‌ها باقی خواهد ماند. ۱۳ تو برخاسته، بر اورشلیم ترحم خواهی فرمود؛ اکنون زمان آن رسیده است که بر اورشلیم رحمت فرمایی. ۱۴ بنندگان تو سنگها و خاک اورشلیم را دوست دارند!

۱۵ قوما از نام خداوند خواهند ترسید و همه پادشاهان جهان از قدرت و عظمت او هراسان خواهند شد. ۱۶ او شهر اورشلیم را دوباره بنا خواهد

کرد و با جلال و شکوه فراوان ظاهر خواهد شد. ۱۷ به دعای قوم درمانده خود توجه نموده، ایشان را اجابت خواهد نمود. ۱۸ آنچه که خداوند انجام می‌دهد برای نسل آینده نوشته خواهد شد تا ایشان نیز او را ستایش کنند. ۱۹ خداوند از مکان مقدس خود در آسمان، به زمین نظر انداخت تا ناله اسیران را بشنود و آنها را که به مرگ محکوم شده بودند، آزاد سازد. ۲۰ بنابراین وقتی قوما در اورشلیم گرد هم بیایند تا خدا را در خانه او پرستش کنند، نام خداوند در اورشلیم ستوده و سراییده خواهد شد.

۲۱ خداوند در جوانی‌ام توان مرا از من گرفته و عزم را کوتاه ساخته است. ۲۲ ای خدای من، نگذار در جوانی بپرمم. تو تا ابد زنده هستی! ۲۳ در ازل، تو بنیان زمین را نهادی و آسمانها عمل دست تو می‌باشند. ۲۴ تنها فانی می‌شوند، اما تو باقی هستی. همه آنها چون جامه، پوسیده خواهند شد؛ و همچون رده، آنها را عوض خواهی نمود و از بین خواهند رفت. ۲۵ اما تو حادثه‌ای هستی و برای تو هرگز بابانی وجود ندارد.

۲۶ فرزندان بندگانت، همیشه در امان خواهند بود و نسل آنها از حمایت تو برخوردار خواهند شد.

### محبت خداوند

**۱۰۳** ای جان من، خداوند را ستایش کن! ای تمام وجود من، نام مقدس او را ستایش کن! ۲ ای جان من، خداوند را ستایش کن و تمام مهربانیهای او را فراموش مکن! ۳ او تمام گناهانم را می‌آمرزد و همه مرضهایم را شفا می‌بخشد. ۴ جان مرا از مرگ می‌رهاند و با محبت و رحمت خود مرا برکت می‌دهد! ۵ جان مرا با نعمت‌های خوب سیر می‌کند تا همچون عقاب، جوان و قوی بمانم.

۶ خداوند عدالت را اجرا می‌کند و حق مظلومان را به آنها می‌دهد. ۷ اورشهای خود را بر موسی آشکار نمود و اعمال شگفت‌انگیز خود را به بنی اسرائیل نشان داد.

۸ خداوند بخشنده و مهربان است؛ او دیر غضب و

پر محبت می‌باشد. ۹ خداوند همیشه توبیخ و تنبیه نمی‌کند و تا ابد خشمگین نمی‌ماند. ۱۰ او با ما مطابق گناهانمان عمل ننموده و آنچه‌که سزاوار برده‌ایم، ما را به سزای اعمالمان نرسانده است. ۱۱ زیرا به اندازه‌های که آسمان از زمین بلندتر است، به همان اندازه رحمت خداوند بر کسانی که او را گرامی می‌دارند عظیم می‌باشد! ۱۲ به اندازه‌های که مشرق از مغرب دور است به همان اندازه خداوند گناهان ما را، از ما دور کرده است! ۱۳ مسانطری که یک پندر، فرزنداناش را دوست دارد، همچنان خداوند نیز کسانی را که او را گرامی می‌دارند دوست دارد. ۱۴ خداوند از سرشت و فطرت ما آگاه است و

می‌داند که خاک، حشمت. ۱۵ عمر انسان مانند علف و همچون گل صحرا می‌باشد، ۱۶ که روزی باد بر آن می‌وزد و از بین می‌رود و دیگر در آن مکانی که بوده، هرگز دیده نمی‌شود. ۱۷ اما رحمت خداوند بر کسانی که او را گرامی می‌دارند، همیشه‌گی است و او عدالت را در حق، فرزندان آسانی که عهد و احکام او را حفظ می‌کنند، بجا می‌آورد.

۱۸ خداوند تخت فرمانروایی خود را در آسمانها قرار داده است و از آنجا بر همه موجودات حکمرانی می‌کند. ۱۹ ای همه فرشتگان تو انا که گوش، به فرمان خداوند شنید تا دستوراتش را اجرا نمایی، او را ستایش کنید! ۲۰ ای همه نیروهای آسمانی، ای خدمتگزاران خداوند، او را سپاس گوید!

۲۱ ای همه مخلوقات خداوند، در هر جایی که هستید، او را ستانید!

ای جان من، خداوند را ستایش کن!

### در ستایش آفریدگار

ای جان من، خداوند را ستایش کن!

### ۱۰۴

ای خداوند، ای خدای من، تو چه پرشکوه هستی! تو خود را با عزت و جلال آراسته و خویش را با نور پوشانیده‌ای. آسمان را مثل خیمه گسترانیده‌ای ۲ و خانه خود را بر آبهای آن بنا کرده‌ای. اسرها را عرابه خود نموده‌ای و بر بالای باد

می‌بانی. <sup>۱۰</sup> بادها فرمانبران تو هستند و شعله‌های آتش خدمتگزاران تو.

<sup>۱۱</sup> ای خداوند، تو زمین را بر ساسش استوار کردی تا هرگز از میسرش منحرف نشود. <sup>۱۲</sup> دریاها، همچون ردایی آن را دربرگرفت و آب دریاها کوه‌ها را پوشاند. <sup>۱۳</sup> اما آنها از هیبت صدای تو سرگشته و پراکنده شدند. <sup>۱۴</sup> به فراز کوه‌ها بر آمدند و به دست‌ها سرازیر شده، به مکانی که برای آنها ساخته بودی، جاری شدند. <sup>۱۵</sup> برای دریاها حدی تعیین نموده‌ای تا از آنها نگذردند و زمین را دوباره نبوشانند.

<sup>۱۶</sup> در دره‌ها، چشمه‌ها بوجود آورده‌ای تا آب آنها در کوه‌پایه‌ها جاری شود. <sup>۱۷</sup> تمام حیوانات صحرا از این چشمه‌ها آب می‌نوشند و گوسفندها تشنگی خود را برطرف می‌سازند. <sup>۱۸</sup> پرندگان، بر شاخه‌های درختان لانه می‌سازند و آواز می‌خوانند. <sup>۱۹</sup> از آسمان پر کوه‌ها باران می‌بارانی و زمین از نعمت‌های گوناگون تو پر می‌شود. <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> نباتات را برای خوراک حیوانات، و درختان میوه‌دار و سبزیجات را برای استفاده انسان، از زمین می‌روبانی تا انسان بتواند شراب و روغن و نان برای خود تهیه کند و شاد و نیرومند باشد.

<sup>۲۳</sup> درختان سرو لبنان که تو ای خداوند، آنها را کاشته‌ای سبز و خرمند. <sup>۲۴</sup> مرغان هوا در درختان سرو لانه می‌سازند و لک‌لک‌ها بر شاخه‌های درختان صنوبر. <sup>۲۵</sup> کوه‌های بلند، چراگاه برای کوهی‌ها، صخره‌ها، پناهگاه خرگوش‌ها.

<sup>۲۶</sup> ماه را برای تعیین ماه‌های سال آفریدی و آفتاب را برای تعیین روزها. <sup>۲۷</sup> به فرمان تو شب می‌شود. در تاریکی شب همه حیوانات وحشی از لانه‌های خود بیرون می‌آیند. <sup>۲۸</sup> شیر بیجان برای شکار غرش می‌کند و روزی خود را از خدا می‌خواهند. <sup>۲۹</sup> هنگامی که آفتاب طلوع می‌کند، آنها به لانه‌های خود برمی‌گردند و می‌خوانند. <sup>۳۰</sup> آنگاه انسانها برای کسب معاش، از خانه بیرون می‌روند و تا شامگاه کار می‌کنند.

<sup>۳۱</sup> خداوند، کارهای دست تو چه بسیار است. همه آنها را از غلای تو حکمت انجام داده‌ای. زمین از

مخلوقات تو پر است. <sup>۳۲</sup> در دریاها بزرگی که آفریده‌ای جانوران بزرگ و کوچک که فراوانی یافت می‌شوند. <sup>۳۳</sup> تنهگان در دریاها بازی می‌کنند و کشتی‌ها بر سطح آنها روانند.

<sup>۳۴</sup> تمام مخلوقات تو منتظرند تا تو روزی شان رایه آنها بدی. <sup>۳۵</sup> تو روزی آنها را می‌رسانی و آنها را سیر می‌کنی. <sup>۳۶</sup> هنگامی که روی خود را از آنها برمی‌گردانی مضطرب می‌شوند؛ و وقتی جان آنها را می‌گیری، می‌میرند و بخاکی که از آن ساخته شده‌اند، برمی‌گردند. <sup>۳۷</sup> اما زمانی که به مخلوقات جان می‌بخشی، زنده می‌شوند و به زمین طراوت می‌بخشند.

<sup>۳۸</sup> شکوه و عظمت خداوند جاودانی است و او از آنچه آفریده است خشنود می‌باشد. <sup>۳۹</sup> خداوند به زمین نگاه می‌کند و زمین می‌لرزد؛ کوه‌ها را لیس می‌نماید و دود از آنها بلند می‌شود.

<sup>۴۰</sup> تا زنده‌ام، خداوند را با سرود پرستش خواهم کرد و تا وجود دارم او را ستایش خواهم نمود. <sup>۴۱</sup> باشد که او از سرود من استفاده انسان، از زمین سرچشمه همه خوشی‌های من است. <sup>۴۲</sup> باشد که همه گناهکاران نابود شوند و بدکاران دیگر وجود نداشته باشند.

ای جان من، خداوند را ستایش کن! سباسبسیر خداوند باد!

### خداوند و قوم او

خداوند را بسبب کارهای شگفت‌انگیزش سپاس گویند. کارهای او را برای سایر قوم‌ها تعریف کنید. او را ستایید و درباره کارهای شگفت‌انگیزش تفکر نمایید. <sup>۱</sup> ای طالبان خداوند به او افتخار کنید. دل شما همیشه شاد باشد. <sup>۲</sup> از او کمک بخواهید و پیوسته او را طلب کنید.

<sup>۳</sup> ای فرزندان ابراهیم و یعقوب، ای بندگان برگزیده خداوند، کارهای شگفت‌انگیز و داورهای او را به یاد آورید! <sup>۴</sup> «پهوه» خدای ما هستی که با جهان را داوری می‌کند. <sup>۵</sup> او تاابد به عهده‌ای که با

ابراهیم بسته و سوگندی که برای اسحاق خورده است، اگر چه هزار پشت هم بگذرد، وفادار خواهد ماند. <sup>۱</sup> این است عهد جاودانی او با اسرائیل که فرمود:

«سرزمین کنعان را به شما خواهم بخشید تا میراث شما شود.» <sup>۲</sup> خداوند این وعده را هنگامی به اسرائیل داد که هنوز قومی کوچک بودند و در کنعان در غربت پس می‌بودند. <sup>۳</sup> در میان قبایل، سرگردان بودند و از یک دیار به دیار دیگر می‌رفتند. <sup>۴</sup> اما خداوند نگذاشت کسی بر آنها ظلم کند. او حتی پادشاهان را بخاطر آنها هشدار داد، گفت: «بر برگردگان من دست دراز نکنید و به انبیا من آزار نرسانید.»

<sup>۵</sup> خداوند در کنعان خشکسالی پدید آورد و قحطی تمام سرزمین آنها را فراگرفت. <sup>۶</sup> او پیش از آن یوسف را به مصر فرستاده بود. برادران یوسف او را همچون برده فروخته بودند. <sup>۷</sup> پاهای یوسف را به زنجیر بستند و گردن او را در حلقه آهنی گذاشتند.

<sup>۸</sup> او در زندان ماند تا زمانی که پیشگویی‌اش به وقوع پیوست. در زندان خداوند صبر و بردباری او را آزمود.

<sup>۹</sup> آنگاه، فرعون دستور داد تا یوسف را از زندان بیرون آورده، آزاد سازند. <sup>۱۰</sup> سپس او را ناظر خانه خود و حاکم سرزمین مصر نمود <sup>۱۱</sup> تا بر بزرگان مملکت فرمان، راند و مشایخ را حکمت آموزد.

<sup>۱۲</sup> آنگاه یعقوب و فرزندانش به مصر رفتند و در آن سرزمین ساکن شدند. <sup>۱۳</sup> خداوند قوم خود را در آنجا بزرگ ساخت و آنها را از دشمنانشان قوی‌تر کرد. <sup>۱۴</sup> اما از طرف دیگر، خداوند کاری کرد که مصری‌ها بر قوم او ظلم کنند و ایشان را برده خود سازند. <sup>۱۵</sup> سپس بندگان خود موسی و هارون را که برگزیده بود، نزد بنی اسرائیل فرستاد. <sup>۱۶</sup> موسی و هارون، کارهای شگفت‌انگیز و معجزات خدا را در مصر به ظهور آوردند. <sup>۱۷</sup> خدا سرزمین مصر را با تاریکی پوشانید اما مصریان فرمان خدا را مبنی بر آزادسازی قوم اسرائیل اطاعت نکردند. <sup>۱۸</sup> او آنها را ایشان را به خون تبدیل ساخت و همه ماهیانشان را کشت.

<sup>۱۹</sup> زمین آنها حتی قصر فرعون پر از قورباغه شد.

<sup>۲۰</sup> به امر خداوند ابوه پشه و مگس در سراسر مصر پدید آمد. <sup>۲۱</sup> بجای باران، تگرگ مریگار و رعد و برق بر زمین مصر فرستاد <sup>۲۲</sup> و باغهای انگور و نعام درختان انجیر مصری‌ها را از بین برد.

<sup>۲۳</sup> خداوند امر فرمود و ملح‌های بی‌شماری پدید آمدند و تمام گیاهان و محصولات مصر را خوردند. <sup>۲۴</sup> او همهٔ پسران ارشد مصری‌ها را کشت.

<sup>۲۵</sup> سرانجام بنی اسرائیل را، در حالیکه طلا و نقره فراوانی با خود برداشته بودند، صحیح و سالم از مصر بیرون آورد. <sup>۲۶</sup> مصریان از رفتن آنها شاد شدند، زیرا از ایشان ترسیده بودند.

<sup>۲۷</sup> خداوند در روز بر فراز قوم اسرائیل ابر می‌گسترانید تا آنها را از سحرارت آفتاب محفوظ نگاهدارد و در شب، آتش به ایشان می‌بخشد تا به آنها روشنایی دهد. <sup>۲۸</sup> آنها گرش خراستند و خداوند برای ایشان بلدرچین<sup>۲۹</sup> فرستاد و آنها را با نان آسمانی سیر کرد. <sup>۳۰</sup> او صخره را شکافت و از آن آب جاری شد و در صحرای خشک و سوزان مثل رودخانه روان گردید. <sup>۳۱</sup> زیرا خداوند این وعدهٔ مقدس را به بندهٔ خویش ابراهیم داده بود که نسل او را برکت دهد.

<sup>۳۲</sup> پس او قوم برگزیدهٔ خود را در حالیکه با شادی سرود می‌خواندند از مصر بیرون آورد، <sup>۳۳</sup> و سرزمین قومهای دیگر را با تمام محصولانشان به آنها بخشید، <sup>۳۴</sup> تا در آن سرزمین نسیب به وی وفادار مانده، از دستوراتش اطاعت نمایند. خداوند را سپاس باد!

### مهربانی خداوند نسبت به قومش

خداوند را حمد و سپاس گویند، زیرا که او مهربان است و رحمتش جاودانی! <sup>۱</sup> کیست که بتواند تمام کارهای بزرگی را که خداوند انجام داده است بیان کند و شکر و سپاس او را آنچنان که باید و شاید، بجا آورد؟ <sup>۲</sup> خوشبحال آنانی که با انصاف و درستکار هستند.

<sup>۳</sup> ای خداوند، هنگامی که بر قوم خود رحمت

• «بلدرچین» نوعی پرند است با گوش جرب.

می‌فرمایید و آنها را نجات می‌دهی مرا نیز به یاد آور و نجات بده تا سعادت برگزیدگان تو را ببینم و با قوم تو شادی کنم و در فخر آنها شریک باشم.

۶ ما نیز مانند اجداد خود نگاه کرده‌ایم؛ شرور و بدکار بوده‌ایم. ۷ اجدادمان معجزات تو را در مصر درک نمودند. آنها محبت و رحمت تو را فراموش کردند و در کنار دریای سرخ از اطاعت تو سرباز زدند. ۸ لیکن تو، همانگونه که وعده فرموده بودی، آنها را نجات دادی و بدین وسیله قدرت خود را آشکار ساختی. ۹ دریای سرخ را امر فرمودی و خشک کردید و بنی‌اسرائیل را هدایت کردی تا از میان دریا که همچون بیابان خشک شده بود گذر کنند. ۱۰ آنها را از دست دشمنانشان رهایی‌ی و آزاد ساختی. ۱۱ همه دشمنان آنها در دریا غرق شدند و حتی یکی از آنها نیز زنده نماند.

۱۲ آنگاه قوم خداوند، به او ایمان آوردند و او را با سرود ستایش کردند. ۱۳ ولی طولی نکشید که معجزاتش را فراموش کردند و بدون مشورت با او به راه خود ادامه دادند. ۱۴ آنها با خواسته‌های نفسانی خود، خدا را در صحرا امتحان کردند. ۱۵ خدا هم آنچه را که خواستند به ایشان داد، ولی آنها را به بیماری سختی مبتلا ساخت.

۱۶ بنی‌اسرائیل در مسما به موسی و هارون، پیشوایان برگزیده خداوند، حسد بردند. ۱۷ آنگاه زمین دمان گشود و «اتان» و «ایرام» را با خاندانشان فرو برد. ۱۸ و آتش از آسمان بر طرفداران ایشان افروخته شد و آن مردم شرور را سوزانید.

۱۹ بنی‌اسرائیل در دامنه کوه سینایی گوساله شکل از طلا ساختند و آن را پرستش کردند. ۲۰ آنها بجای عبادت خدای برحلال، مجسمه گاو را پرستش نمودند. ۲۱ به این ترتیب، خدای نجات دهنده خود را خوار شمردند و کارهای شگفت‌انگیز او را در مصر و دریای سرخ فراموش کردند. ۲۲ آنگاه خداوند خواست ایشان را هلاک کند، ولی خادم برگزیده او موسی به شفاعت برخاست و التماس نمود که از نابود کردن آنها بگذرد.

۲۳ بنی‌اسرائیل نمی‌خواستند وارد سرزمین موعد

شوند، چون به وعده خدا که گفته بود آن زمین را به ایشان می‌دهد، ایمان نداشتند. ۲۵ آنها در خمیسه‌های خود پیوسته غرغر می‌کردند و به دستورات خداوند گوش نمی‌دادند. ۲۶ از این رو، خداوند خواست ایشان را در صحرا نابود کند. ۲۷ و فرزندان‌شان را در سرزمینهای بیگانه پراکنده و آواره سازد.

۲۸ بنی‌اسرائیل در «فغوره» به پرستش بت‌بعل پرداختند و از گوشت قربانی‌هایی که به تب‌های بی‌جان تقدیم می‌شد، خوردند. ۲۹ با این رفتار خود، خشم خداوند را برانگیختند که بسبب آن بیماری وبا دامنگیر آنها شد. ۳۰ آنگاه «وینحاس» برخاسته، افراد مقرر را مجازات نمود و وبا قطع گردید. ۳۱ این کار نیک وینحاس در نزد خدا هرگز فراموش نخواهد شد و تمام نسل‌ها او را به نیکی یاد خواهند کرد.

۳۲ بنی‌اسرائیل در کنار چشمه «مریبه»، خداوند را خشمگین ساختند، چنانکه حتی موسی بخاطر آنها از ورود به سرزمین کنعان محروم شد. ۳۳ زیرا چنان موسی را به ستوه آوردند که او غضبناک شده، سخن ناپسندت بزبان راند.

۳۴ آنها، قومهایی را که خداوند گفته بود از بین ببرند، نکشتند، ۳۵ بلکه با آنها وصلت نمودند و از کارهای بد ایشان پیروی کردند. ۳۶ تب‌های آنها را پرستش نمودند و با این کار، خود را مسکوم به مرگ کردند. ۳۷ اسرائیلی‌ها، پسران و دختران خود را برای تب‌ها قربانی کردند. ۳۸ خون فرزندان بی‌گناه خود را برای تب‌های کنعان ریختند و زمین موعد را از خون آنها ناپاک ساختند. ۳۹ با این کارها، خود را آلوده کردند و به خدا خیانت ورزیدند. ۴۰ بنابراین، خشم خداوند بر بنی‌اسرائیل افروخته شد و او از آنها بیزار شد. ۴۱ آنها را بدست قوم‌هایی که از ایشان نفرت داشتند، سپرد تا بر آنها حکمرانی کنند. ۴۲ دشمنانشان بر آنها ظلم کردند و ایشان را خوار و ذلیل ساختند.

۴۳ خداوند سبازها یعنی اسرائیل را از دست دشمنانشان نجات بخشید، ولی آنها هر بار بر ضد او شوریدند و در گناهان خود بیشتر غرق شدند. ۴۴ با وجود این، هنگامی که فریاد برآوردند، خداوند به داد ایشان رسید و به در ماندگی آنها توجه نمود. ۴۵ او

وعده‌ای را که به ایشان داده بود، به یاد آورد و بسبب رحمت فراوانش، آنها را مجازات نکرد. ۴۶ او دل اسیر کنندگان آنها را به رقت آورد تا به آنها رحم کند.

۴۷ ای خداوند، ما را از نجات ده. ما را از میان قومها، به سرزمین خودمان برگردان تا نام مقدس تو را حمد گوئیم و با شادی تو را ستایش کنیم. ۴۸ خداوند، خدای اسرائیل، از حال تا ابد متبارک باد. همه مردم اسرائیل بگویند: «آمین! خدا را سپاس باد»

### در ستایش مهربانی خداوند

خداوند را حمد گوئید، زیرا او مهربان است و رحمتش باقی است تا ابد.

## ۱۰۷

۱ کسانی که توسط خداوند نجات یافته‌اند به همه اعلام کنند که خداوند آنها را از دست دشمنانشان نجات داده است. ۲ و آنها را از سرزمینهای بیگانه، از مشرق و مغرب، شمال و جنوب، به سرزمین خودشان بازگردانده است. ۳ بنی‌اسرائیل در صحرا آواره و سرگردان بودند و جای معنی برای سکونت نداشتند، ۴ گرسنه و تشنه بودند و جانشان به لب رسیده بود. ۵ آنگاه در گرفتاری خود نزد خداوند فریاد برآوردند و او ایشان را از همه گرفتاریهایشان، رهایی داد و ایشان را از راه راست به سرزمینی هدایت کرد که بتوانند در آن زندگی کنند. ۶ پس باید از خداوند، بسبب رحمتش، کارهای بزرگی که در حق ایشان انجام داده است، تشکر کنید. ۷ او جان تشنه و گرسنه را با نعمتهای خوب سیر می‌کند.

۸ آنانی که از دستورات خدا سرپیچیدند و به او اعاتت کردند، اسیر و زندانی شدند و مرگ بر آنها سایه افکند. ۹ پشت آنها در زیر بار مشقت خم شد و سرانجام افتادند و کسی نبود که ایشان را یاری کند. ۱۰ آنگاه در گرفتاری خود نزد خداوند فریاد برآوردند و او آنها را از همه گرفتاریهایشان رهایی داد. ۱۱ آنها را از مرگی که بر آنها سایه افکنده بود رهایی داد و زنجیرهای اسارت ایشان را پاره کرد.

۱۲ پس باید از خداوند، بسبب رحمتش و کارهای

بزرگی که در حق آنها انجام داده است، تشکر کنید. ۱۳ او درهای برنجین زندانها را می‌شکند و زنجیرهای اسارت را پاره می‌کند.

۱۴ افراد نادان، بسبب رفتار شرارت‌بار و آلوده به گناه خود، ضعیف و بیمار شدند، ۱۵ استنهای خود را از دست دادند و جانشان به لب گور رسید. ۱۶ آنگاه در این گرفتاری خود، نزد خداوند فریاد برآوردند و او ایشان را از گرفتاریهایشان رهایی بخشید. ۱۷ او با کلام خود آنها را شفا بخشید و ایشان را از مرگ نجات داد. ۱۸ پس باید خداوند را بسبب رحمتش و کارهای بزرگی که در حق ایشان انجام داده است، سپاس گویند. ۱۹ باید با تقدیم قربانی از او تشکر کنند و با سرودهای شاد کارهایی را که کرده است اعلام نمایند.

۲۰ برخی به کشتی سوار شده، به دریا رفته و به کار تجارت مشغول شدند. ۲۱ آنان قدرت خداوند را دیدند و کارهای شگرف او را در اعماق دریاها مشاهده نمودند. ۲۲ به امر او بادی شدید ایجاد شد و دریا را طوفانی ساخت، ۲۳ چنانکه کشتی‌ها دستخوش امواج گردیدند و بالا و پایین می‌رفتند. سرنشینان آنها، از ترس نیمه جان شدند ۲۴ و مثل مستان، تلو تلو خورده، گیج و سرگردان بودند. ۲۵ آنگاه در این گرفتاری خود نزد خداوند فریاد برآوردند و او ایشان را از این گرفتاری رهایی بخشید. ۲۶ خداوند طوفان را آرام و امواج دریا را ساکت ساخت. ۲۷ آنها شاد شدند، زیرا از خطر رهایی یافته بودند، و سرانجام سلامت به ندر مراد خود رسیدند. ۲۸ پس آنها نیز باید خداوند را بسبب رحمتش و کارهای بزرگی که در حق ایشان انجام داده است، سپاس گویند. ۲۹ باید عظمت خداوند را در بین جماعت اسرائیل اعلام کنند و نزد بزرگان قوم، او را ستایش نمایند.

۳۰ خداوند رودخانه‌ها را به خشکی تبدیل ساخت و چشمه‌های آب از خشک کرد. ۳۱ زمین حاصلخیز را به شوره‌زار تبدیل نمود، زیرا ساکنان آن شرور بودند. ۳۲ اما بار دیگر زمین‌های شوره‌زار و خشک را حاصلخیز و پسر از چشمه‌های آب نمود.

۳۳ هرگز سنگان را در آن آسکان داد تا شهرها بسازند.

کشت و زرع کنند و ناکستانها ایجاد نمایند. خداوند، آنها را برکت داده، فرزندان بسیاری به ایشان بخشید، و نگذاشت رهماه و گله‌هایشان کم شوند.

<sup>۲۹</sup> هنگامی که قوم خداوند در زیر ظلم و ستم روبه بوردی می‌رفتند، <sup>۳۰</sup> خداوند کسانی را که بر قوش ظلم می‌کردند خوار و ذلیل ساخت و آنها را در میان ویرانه‌ها، آواره و سرگردان کرد. <sup>۳۱</sup> او قوم فقیر و درمانده خود را از زیر بار سختی‌ها رها کرد و فرزندان و گله‌های ایشان را افزونی بخشید. <sup>۳۲</sup> نیکان این را دیده، شاد خواهند شد اما بدکاران خاموش خواهند شد.

<sup>۳۳</sup> خردمندان درباره اینها فکر کنند و رحمت و محبت خداوند را به یاد داشته باشند.

### دعا برای غلبه بر دشمن

ای خدا، من روحیه خود را نابخاسته و اعتماد خود را از دست نداده‌ام. من سرود خواهم خواند و تو را ستایش خواهم کرد. ای جان من بیدار شو! ای برپ و سود من بصدا درآیید تا سپیده دم را بیدار سازیم! خداوند، <sup>۱</sup> در میان مردم تو را سپاس خواهم گفت و در میان قومها تو را ستایش خواهم کرد، <sup>۲</sup> زیرا رحمت تو بی‌نهایت عظیم است. <sup>۳</sup> ای خدا، جلال و شکوه تو بالاتر از آسمانها قرار گیرد و عظمت تو بر تمام جهان آشکار شود.

<sup>۴</sup> ای خدای من که ما را دوست داری، با قدرت خویش ما را نجات ده و دعای ما را اجابت فرما. <sup>۵</sup> خدا در خانه مقدس خویش سخن گفته و فرموده است: «با پیروزی شهر شکیم و دره سوکوت را بین قوم خود تقسیم خواهم کرد. <sup>۸</sup> جلعاد و منسی از آن من است، افرایم کلاه خود من و یهوذا عصای سلطنت من است. <sup>۹</sup> اما قوم موآب را مانند لگن برای شستشو بکار خواهم برد، بر قوم ادوم کشم را خواهم انداخت و بر فلسطین فریاد بر خواهم آورد.»

<sup>۱۰</sup> کیست که مرا برای گرفتن شهرهای حصاردار ادوم رهبری کند؟ ای خدا، تو ما را رهبری کن؛ بلی، تو که اینک از ما روگردان شده‌ای، ما را رهبری کن! <sup>۱۱</sup> تو ما را در جنگ با دشمن کمک کن،

زیرا کمک انسان بی‌فایده است. <sup>۱۳</sup> با کمک تو ای خدا، پیروز خواهیم شد، زیرا این تویی که دشمنان ما را شکست خواهی داد!

### شکایت از دست ظالم

ای خدا و ای معبود من، خاموش مباش! <sup>۱۰۹</sup> بدکاران به من تهمت ناروا می‌زنند و حرفهای دروغ درباره من می‌گویند. <sup>۲</sup> با نفرت دور مرا گرفته‌اند و بی‌سبب با من می‌جنگند. <sup>۳</sup> من آنها را دوست دارم و برای ایشان دعای خیر می‌کنم، ولی آنها با من مخالفت می‌ورزند. <sup>۴</sup> به عوض خوبی، به من بدی می‌کنند و به عوض محبت، با من دشمنی می‌مایند.

<sup>۵</sup> ای خدا، دشمنانم را به دست دآوری ظالم بسیار و بگذار یکی از بدخواهانش کنار او بایستد و بر ضد او شهادت دهد. <sup>۶</sup> بگذار او در محاکمه مجرم شناخته شود. حتی دعای او، برایش جرم محسوب گردد. <sup>۷</sup> عمرش کوتاه شود و دیگری جا و مقام او را بگیرد. <sup>۸</sup> فرزندان او بی‌بیم و زنش بیوه شود. <sup>۹</sup> فرزندان او آواره شده، در میان ویرانه‌های خانه خود به گدایی بنشینند. <sup>۱۱</sup> طلیکاران، تمام دارایی او را ضبط نمایند و بیگانگان هر آنچه را که او به زحمت اندوخته است، تاراج کنند. <sup>۱۲</sup> کسی بر او رحم نکند و برای پیمان او دل نوسازند. <sup>۱۳</sup> نسلش بکلی از بین برود و دیگر نامی از آنها باقی نماند. <sup>۱۴</sup> خداوند، گناهان اجادش را به یاد آورد و گناهان مادرش را نیامرزد. <sup>۱۵</sup> گناهان آنها در نظر خداوند همیشه بماند، اما نام و نشان آنها از روی زمین محو گردد.

<sup>۱۶</sup> این دشمن من رحم نداشت. او بر فقیران و بی‌کسان ظلم می‌کرد و آنها را می‌کشت. <sup>۱۷</sup> دوست داشت مردم را نفرین کند، پس خودش نفرین شود. نمی‌خواست به مردم برکت رساند، پس خود از برکت محروم شود. <sup>۱۸</sup> تمام وجودش به نفرین آلوده بود، پس باشد که نفرینهای او مانند آبی که می‌نوشد وارد بدنش شود و مغز استخوانهایش را سخورد؛ همچون لباس او را در برگیرد و چون کمر بند، به دور او حلقه زند.

ای خداوند، دشمنانم را که دربار من دروغ می‌گویند و مرا تهدید به مرگ می‌کنند، اینچنین مجازات کن. <sup>۲۱</sup> اما ای خداوند، با من برحسب وعده خود عمل نما و بخاطر رحمت عظیم خویش، مرا نجات ده، <sup>۲۲</sup> زیرا که من فقیر و درمانده و دل شکسته‌ام؛ <sup>۲۳</sup> همچون سایه، رو به زوال هستم و مانند مِلح از باد رانده شده‌ام. <sup>۲۴</sup> از بس روزی گرفته‌ام، زانوهایم می‌لرزند و گوشت بدنم آب می‌شود. <sup>۲۵</sup> نزد دشمنان رسوا شده‌ام. هرگاه مرا می‌بینند، سر خود را نکان می‌دهند و مسخره‌ام می‌کنند.

<sup>۲۶</sup> ای خداوند، ای خدای من، مرا یاری فرما؛ مطابق رحمت خود، مرا نجات بده، <sup>۲۷</sup> تا بد خواهانم بدانند که تو نجات دهنده من هستی. <sup>۲۸</sup> آنها مرا نفرین کنند، اما تو مرا برکت بده. آنها سرافکنده شوند، اما بنده تو، شادمان شو. <sup>۲۹</sup> دشمنانم شرمسار شوند و خفت و خواری وجودشان را دربرگیرند.

<sup>۳۰</sup> خداوند را بسیار سپاس خواهم گفت و در بین مردم او را ستایش خواهم کرد، <sup>۳۱</sup> زیرا او از بیچارگان پشتیبانی می‌کند و ایشان را از دست ظالمان می‌رهاند.

### پادشاه برگزیده خداوند

خداوند، به خداوند من گفت: «به دست راست من بنشین و من دشمنانت را به زیر پاهایت خواهم افکند.»

<sup>۲</sup> خداوند، شهر اورشلیم را پایتخت تو قرار خواهد داد تا از آنجا بر دشمنان حکمرانی کنی. <sup>۳</sup> هنگامی که به قدرت برسی، قوم تو در لباس تقوی و پرهیزکاری، به حضورت خواهند آمد، و نیروی تو همچون شبنم صبحگاهی هر روز تازه تر خواهد شد. <sup>۴</sup> خداوند قسم خورده است و از آن برنخواهد گشت که تو تا ابد چون «ملک صادق» کاهن هستی. <sup>۵</sup> خداوند که به دست راست تو است در روز غضب خود، پادشاهان را شکست خواهد داد. <sup>۶</sup> او قومها را داوری خواهد کرد، و میدانهای جنگ را از اجساد کشته‌شدگان پر خواهد ساخت و در سراسر دنیا، پادشاهان را مغلوب خواهد کرد. <sup>۷</sup> او از زهر سر راهش خواهد پوشید و نیروی تازه گرفته، سربلند و پیروز

خواهد ایستاد.

### خداوند را سپاس باد!

خداوند را با تمام دل خود، در میان قوم او ستایش خواهم کرد.

<sup>۱</sup> کارهای خداوند چه شکفت‌انگیزند! همه کسانی که به آنها علاقمند هستند دربار هاشان می‌اندیشند. <sup>۲</sup> کارهای خداوند شکوهمند است و عدالتش جاودانی! <sup>۳</sup> کارهای شکفت‌انگیز خداوند، فراموش نشدنی است! او رحیم و بخشنده است! <sup>۴</sup> خداوند، روزی ترسندگان خود را می‌رساند، او هرگز عهد خود را از یاد نمی‌برد. <sup>۵</sup> خداوند سرزمینهای قوم‌های بیگانه را به بنی‌اسرائیل بخشید و به این وسیله قدرتش را به قوم خود نشان داد.

<sup>۶</sup> هر کاری که خداوند انجام می‌دهد، درست و منصفانه است. همه احکام او قابل اعتماد می‌باشند. <sup>۸</sup> کارها و احکام خداوند، تا ابد باقی می‌مانند، زیرا بر عدل و راستی بنا شده‌اند. <sup>۹</sup> او با دادن فدیه، قوم خود را آزاد کرده است و با آنها عهد ابدی بسته است. او مقدس و قدرتمند است.

<sup>۱۰</sup> انسان چگونه خردمند می‌شود؟ خداترسی نخستین گام در این راه است. خداوند به همه کسانی که دستورانش را اجرا می‌کنند، خرد می‌بخشد. خداوند تا ابد سپاس باد.

### خوشبختی در دستکاران

خداوند را سپاس باد!

<sup>۱۱۲</sup> خوشبحال کسی که از خداوند می‌ترسد و احکام او را با رغبت انجام می‌دهد. <sup>۲</sup> فرزندان شخص درستکار در دنیا نیرومند خواهند شد و نسل او برکت خواهد یافت. <sup>۳</sup> خانواده‌اش صاحب مال و ثروت خواهد شد و خوبیهای او هرگز از یاد نخواهد رفت. <sup>۴</sup> برای کسی که درستکار و بخشنده، مهربان و نیکوکار است، حتی در تاریکی شب نیز نور طلوع می‌کند. <sup>۵</sup> خوشبخت است کسی که دلسوز و قرض دهنده باشد و در کسب و کارش با انصاف باشد. <sup>۶</sup> او در زندگی پیوسته ثابت قدم و پایدار خواهد بود و نام



نیکش همیشه در یادها باقی خواهد ماند.

<sup>۱۷</sup> او از شنیدن خبر بد نمی‌ترسد، زیرا ایمان او قوی است و بر خداوند توکل دارد. <sup>۱۸</sup> او نگران نمی‌شود و نمی‌ترسد زیرا مطمئن است که شکست دشمنانش را خواهد دید. <sup>۱۹</sup> یا سخاوتمندی به فقیران می‌بخشد؛ اثرات نیکوکاری او تا باقی ماند و همیشه نزد مردم سر بلند و محترم می‌باشد. <sup>۲۰</sup> بیدکاران این را می‌بینند و خشکین می‌شوند؛ دلدانهای خود را بهم می‌فتازند و همراه آرزوهایشان از بین می‌روند.

### در ستایش نیکویی خداوند

خداوند را سپاس باد!

## ۱۱۳

ای بندگان خداوند، نام او را ستایش کنید! <sup>۱</sup> نام او را خداوند ستایش کنید! <sup>۲</sup> از طلوع آفتاب تا غروب آن، خداوند را ستایش کنید! <sup>۳</sup> خداوند بر همهٔ قومه‌ها حکمرانی می‌کند؛ شکوه او برتر از آسمانهاست. <sup>۴</sup> خداوند، خدای ما که در آسمانها نشسته است، همتا و ماندی ندارد. <sup>۵</sup> او از آسمان بر زمین نظر می‌افکند تا شخص فروتن و فقیر را از خاک بلند کند و سرفراز نماید و او را در ردیف بزرگان قوم خویش قرار دهد. <sup>۶</sup> خداوند با بخشیدن فرزندان به زن نازا او را خوشحال و سرفراز می‌سازد. <sup>۷</sup> خداوند را سپاس باد!

### سرود عید پَسَح

## ۱۱۴

هنگامی که مردم اسرائیل از مصر، آن سرزمین بیگانه بیرون آمدند، <sup>۱</sup> یهو در مکان عبادت خداوند شد و اسرائیل محل سلطنت او. <sup>۲</sup> دربار سرخ، چون آمدن بنی‌اسرائیل را دید، از مقابل آنها گریخت و رود اردن به عقب برگشت. <sup>۳</sup> کوه‌ها همچون قوچها، و تپه‌ها مانند بره‌ها به جست و خیز درآمدند. <sup>۴</sup> ای دریا، تو را چه شد که گریختی؟ ای رود اردن، چرا به عقب برگشتی؟ <sup>۵</sup> ای کوه‌ها و تپه‌ها، چرا مثل قوچها و بره‌ها به جست و خیز درآمدید؟

مزامیر / ۱۱۳ تا ۱۱۵

<sup>۱</sup> ای زمین، در برابر خداوند بلرز؛ <sup>۲</sup> در برابر کسی که صخره را به دریاچهٔ آب تبدیل می‌کند و از سنگ خارا، چشمهٔ آب جاری می‌سازد.

### خدای واحد حقیقی

## ۱۱۵

تنها تو ای خداوند، بلی، تنها تو سزاوار تجلیل و تکریم هستی. نه ما؛ زیرا تو سرشار از رحمت و وفا می‌باشی. <sup>۱</sup> چرا مردم خدانشناس از ما پرسند: «خدای شما کجاست؟» <sup>۲</sup> خدای ما در آسمانهاست و آنچه را که اراده کند انجام می‌دهد. <sup>۳</sup> اما خدایان آنها، بت‌های طلا و نقره می‌باشند که با دستهای انسان ساخته شده‌اند. <sup>۴</sup> بت‌هایشان دهان دارند، ولی حرف نمی‌زنند. چشم دارند، اما نمی‌بیند. <sup>۵</sup> گوش دارند، ولی نمی‌شنوند. بینی دارند، اما نمی‌بوید. <sup>۶</sup> دست دارند، ولی لمس نمی‌کنند. پا دارند، اما راه نمی‌روند. از گلویشان صدایی بیرون نمی‌آید. <sup>۷</sup> همه کسانی که این بسها را می‌سازند و آنها را پرستش می‌کنند مانند بت‌هایشان بی‌شعور و نادان هستند. <sup>۸</sup> ای قوم اسرائیل، بر خداوند توکل کنید، زیرا او مددکار و محافظ شماست. <sup>۹</sup> ای کاهنان خداوند بر او توکل کنید، زیرا او مددکار و محافظ شماست. <sup>۱۰</sup> ای خداترسان بر خداوند توکل کنید، زیرا او مددکار و محافظ شماست. <sup>۱۱</sup> خداوند همیشه به فکر ماست و ما را برکت می‌دهد. او مردم اسرائیل و کاهنان خود را برکت می‌دهد. <sup>۱۲</sup> خداوند همهٔ کسانی را که او را گرامی می‌دارند، از کوچک و بزرگ، برکت می‌دهد. <sup>۱۳</sup> خداوند شما و فرزندانان را صاحب فرزندان سازد. <sup>۱۴</sup> او که آسمانها و زمین را آفرید، شما را برکت دهد. <sup>۱۵</sup> آسمانها از آن خداوند می‌باشند، ولی او زمین را به انسان بخشید. <sup>۱۶</sup> مردگان و آنانی که به عالم خاموشی می‌روند، خداوند را ستایش نمی‌کنند. <sup>۱۷</sup> اما ما زندگان، خداوند را از حال تا ابد ستایش خواهیم کرد. <sup>۱۸</sup> خداوند را سپاس باد!

مزامیر / ۱۱۶ تا ۱۱۸

پرستش خداوند برای رهایی از مرگ

## ۱۱۶

خداوند را دوست می‌دارم زیرا ناله و فریاد مرا می‌شنود و به درخواست من گوش می‌دهد، پس تا آخر عمر، نزد او دعا خواهم کرد. <sup>۱</sup> خطر مرگ بر من سایه افکنده بود و مایوس و غمگین بودم، <sup>۲</sup> سپس نام خداوند را خواندم و فریاد زدم: «آه ای خداوند، مرا نجات بده!» <sup>۳</sup> او چه خوب و مهربان است! آری، خدای ما رحیم است. <sup>۴</sup> خداوند افراد ساده دل و فروتن را حفظ می‌کند. من با خطر روبرو بودم، ولی او مرا نجات داد.

<sup>۵</sup> ای جان من، آسوده باش، زیرا خداوند در حق من خوبی کرده است! <sup>۶</sup> او مرا از مرگ نجات داد و اشکهایم را پاک کرد و نگذاشت پایم بلغزد، <sup>۷</sup> تا بتوانم در این دنیا در حضور خداوند او زیست کنم. <sup>۸</sup> در شدت پریشانی خود گفتم: «آنها دروغ می‌گویند، من هرگز از این وضع خود نجات پیدا نخواهم کرد، با اینحال ایمان خود را از دست ندم. <sup>۹</sup> اما اینکه در برابر همهٔ خویبهایی که خداوند برای من کرده است، چه می‌توانم به او بدهم؟ <sup>۱۰</sup> هدیهٔ نوشیدنی به حضور خداوند خواهم آورد تا از او تشکر نمایم که مرا نجات داده است. <sup>۱۱</sup> در حضور قوم او نذرهای خود را به خداوند ادا خواهم کرد. <sup>۱۲</sup> جان‌های مقدسان نزد او عزیزند، پس او نخواهد گذاشت آنها از بین بروند.

<sup>۱۳</sup> ای خداوند، من بندهٔ تو و پسر کنیز تو هستم. تو مرا از جنگ مرگ رها ساختی. <sup>۱۴</sup> قربانی شکرگزاری را به حضور تقدیم می‌کنم و نام تو را گرامی می‌دارم. <sup>۱۵</sup> در حضور تمام مردم اسرائیل و در خانهٔ تو که در اورشلیم است، نذرهای خود را ادا خواهم نمود.

خداوند را سپاس باد!

### در ستایش خداوند

## ۱۱۷

ای همهٔ قومه‌ها، خداوند را ستایش کنید! ای همهٔ قبایل، او را حمد گوید. <sup>۱</sup> زیرا رحمت او بر ما بسیار عظیم است و وفای او را حدی

نیست.

خداوند را سپاس باد!

### دعای تشکر برای پیروزی

## ۱۱۸

خداوند را ستایش کنید، ویرا او نیکوست و رحمتش بی‌پایان. <sup>۱</sup> مردم اسرائیل بگویند: «رحمت خداوند بی‌پایان است.» <sup>۲</sup> کاهنان خدا بگویند: «رحمت خداوند بی‌پایان است.» <sup>۳</sup> مردم خداترس بگویند: «رحمت خداوند بی‌پایان است.» <sup>۴</sup> در زحمت بودم، از خداوند کمک خواستم؛ او به دادم رسید و مرا رهایی داد. <sup>۵</sup> خداوند با من است، پس نخواهم ترسید. انسان همه می‌تواند به من بکشد؟ <sup>۶</sup> خداوند مددکار من است، و من شکست دشمنان را با پشیمان نمود خواهم دید! <sup>۷</sup> به خداوند پناه بگرد، بهتر است از امید بستن به انسان. <sup>۸</sup> آری، به خداوند پناه بردن حتی بهتر است از امید بستن به امیران. <sup>۹</sup> اگر همهٔ دشمنان، مانند زنبور بر سر من بریزند، به دور مرا بگیرند، به باری خداوند تمام آنها را نابود خواهم کرد. آنها مثل خارها که دامی ندارند خواهند سوخت و فوری خاموش خواهند شد. <sup>۱۰</sup> دشمن بر من هجوم آورد تا نابودم کند، ولی خداوند مرا کمک نمود. <sup>۱۱</sup> خداوند قوت و سرود من است؛ او باعث نجات من شده است. <sup>۱۲</sup> فریاد پیروزی قوم خدا از خیمه‌هایشان شنیده می‌شود که می‌گویند: «دست توانای خداوند متعال این پیروزی را نصیب ما ساخته است!» <sup>۱۳</sup> آری، دست توانای خداوند متعال، ما را در جنگ پیروز ساخته است! <sup>۱۴</sup> من نخواهم مرد، بلکه زنده خواهم ماند و کارهای خداوند را برای همه تعریف خواهم کرد. <sup>۱۵</sup> خداوند مرا بسختی تنبیه نموده، ولی نگذاشته است که بمیرم. <sup>۱۶</sup> دروازه‌های خانهٔ خدا را باز کنید تا وارد شوم و خداوند را پرستش کنم! <sup>۱۷</sup> این دروازهٔ خداوند است، فقط نیکوکاران می‌توانند از آن وارد شوند.

۱۱ خدایوند، تو را ستایش می‌کنم که مرا اجابت فرموده، نجاتم دادی.  
 ۱۲ همان سنگی را که معماران نپسندیدند و دور انداختند، اینک بهترین سنگ ساختمان شده است.  
 ۱۳ این کار خداست؛ چه کار شگفت‌انگیزی!  
 ۱۴ امروز روز پیروزی خدایوند است، باید جشن گرفت و شادی کرد! ۱۵ خدایوند، تنها می‌کنیم ما را نجات دهی و کامیاب سازی!  
 ۱۶ برکت باد بر آن کسی که به نام خدایوند می‌آید! ما از خانهٔ خدایوند، تو را برکت می‌دهیم. ۱۷ خدایوند، همان خدایی است که ما را منور ساخته است. شاخه‌ها را بدست گیرید و جشن را آغاز کنید و بسوی فریادگاه خانه خدا پیش بروید.  
 ۱۸ تو خدای من هستی، تو را سپاس می‌گویم و بزرگی تو را ستایش می‌کنم.  
 ۱۹ خدایوند را ستایش کنید، زیرا او نیکوست و رحمتش بی‌پایان.

### احکام خدایوند

۱۱۹ خوشایحال آنان که در زندگی، پاک و کامل هستند و مطابق دستورات خدایوند رفتار می‌کنند. ۱ خوشایحال کسانی که احکام خدایوند را بجا می‌آورند، از سیم قلب او را اطاعت می‌کنند و به راه‌های کج نمی‌روند، بلکه در راه‌های گام بر می‌دارند که خدا نشان داده است. ۲ خدایوند، تو احکام خود را به ما داده‌ای و فرموده‌ای که آنها را با جدیت انجام دهیم. ۳ چقدر آرزو دارم که در انجام دستورات تو مطیع و وفادار باشم! ۴ اگر تمام دستورات تو را پیوسته در نظر داشته باشم، هیچوقت شرمند نخواهم شد! ۵ وقتی داورهای منصفانه تو را بیاموزم، از صمیم قلب تو را حمد خواهم گفت! ۶ ای خدایوند، قوانین تو را بجا خواهم آورد، تو هیچگاه مرا ترک نکن!

### اطاعت از احکام خدایوند

۹ مرد جوان چگونه می‌تواند زندگی خود را پاک نگاه دارد؟ بوسیله خواندن کلام خدا و اطاعت از

دستورات آن! ۱۰ خدایوند، با تمام وجودم تو را می‌جویم؛ پس نگذار از راه تو منحرف شوم. ۱۱ کلام تو را در دل خود حفظ می‌کنم و بخاطر می‌سپارم تا مبادا نسبت به تو گناه ورزم! ۱۲ ای خدایوند متبرک، احکام خود را به من بیاموز! ۱۳ تمام دستورات تو را با صدای بلند بیان خواهم کرد. ۱۴ بیش از هر چیز دیگر، از پیروی احکام تو لذت می‌برم! ۱۵ در کلام تو تفکر خواهم کرد و دستورات را بخاطر خواهم سپرد. ۱۶ از قوانین تو لذت می‌برم و هرگز آنها را فراموش نخواهم کرد.

### خوشبختی در احکام خدایوند

۱۷ خدایوند، به این خدمتگزاران احسان نما تا زنده بمانم و کلام تو را اطاعت کنم. ۱۸ چشم‌ان را بگشا تا حقایق شگفت‌انگیز کلام تو را ببینم. ۱۹ من در این دنیا غریب هستم؛ ای خدای احکام خود را از من مخفی مدار. ۲۰ اشتیاق به دانستن اوامر تو، همچون آتش، همواره جانم را می‌سوزاند! ۲۱ تو متکبران سلمون را که از دستورات تو سرپیچی می‌کنند، مجازات خواهی کرد. ۲۲ ننگ و رسوایی را از من بگیر، زیرا دستورات تو را انجام داده‌ام. ۲۳ حکمرانان می‌نشینند و بر ضد من توطئه می‌چینند، اما من به احکام تو فکر می‌کنم. ۲۴ کلام تو موجب شادی من است و همیشه مرا راهنمای کرده است.

### تصمیم به اطاعت از احکام خدا

۲۵ ای خدایوند، جانم به خاک چسبیده است؛ مرا زنده ساز! ۲۶ رازهای دل خود را در حضورت گشودم و تو مرا اجابت کردی، اکنون احکام خود را به من بیاموز. ۲۷ دستورات را به من یاد ده تا در بارهٔ کلام شگفت‌انگیز تو تفکر نمایم. ۲۸ جان من از حزن و اندوه پُرمرده می‌شود؛ با کلامت جان مرا تازه ساز! ۲۹ نگذار به راه خطا روم؛ احکام خود را به من تعلیم ده. ۳۰ من راه راست را اختیار نموده‌ام و داورهای تو را از نظر خود دور نداشته‌ام. ۳۱ خدایوند، دستورات تو را بجا می‌آورم؛ نگذار شرمند شوم. ۳۲ با اشتیاق فراوان در راه تو گام بر می‌دارم؛ زیرا تو دل مرا از بند

### دعا برای کسب دانایی

۳۳ ای خدایوند، راه اجرای احکام خود را به من بیاموز و من همیشه آنها را انجام خواهم داد. ۳۴ من فهم و حکمت بده تا با تمام دل شریعت تو را نگاه دارم. ۳۵ مرا در راه خودت هدایت کن، زیرا راه تو را دوست دارم. ۳۶ دل مرا بسوی احکامت مایل ساز، نه بسوی حرص و طمع! ۳۷ سنگدار به آنچه بی‌ارزش است توجه کن؛ مرا با کلمات احیای کن! ۳۸ طبق وعده‌ای که به من داده‌ای عمل نما حسان رعدی! که تو به مطیعان خود می‌دهی! ۳۹ نرسی را که از رسوا شدن دارم، از من بگیر احکام تو نیکوست! ۴۰ خدایوند، مشتاق احکام تو هستم! ای خدای عادل، جان مرا تازه ساز!

### اعتماد بر احکام خدایوند

۴۱ ای خدایوند، بر من رحم فرما و طبق وعده‌ات مرا نجات ده ۴۲ تا بتوانم پاسخ مخالفانم را بدهم؛ زیرا آنان مرا برای اینکه بر تو اعتماد دارم، سرزنش می‌کنند. ۴۳ قدرت بیان حقیقت را از من بگیر، زیرا به احکام تو امید بسته‌ام. ۴۴ پیوسته احکام تو را نگاه خواهم داشت! ۴۵ در آزادی کامل زندگی خواهم کرد؛ زیرا همیشه مطیع اوامر تو هستم. ۴۶ احکام تو در حضور پادشاهان اعلام خواهم کرد و از این کار خود شرمند نخواهم شد. ۴۷ از اطاعت کردن دستورات تو لذت می‌برم؛ زیرا آنها را دوست دارم. ۴۸ دستورات تو را با جان و دل می‌پذیرم و دربارهٔ اوامر تو تفکر می‌کنم.

### اطمینان بر احکام خدایوند

۴۹ خدایوند، قولی را که به بندهٔ خود داده‌ای به یاد آور؛ زیرا ما بوسیلهٔ آن امیدوار ساخته‌ای. ۵۰ در زمان مصیبت بوسیلهٔ کلامت تسلی یافتم؛ زیرا وعدهٔ تو حیات به جان من بخشیدی. ۵۱ متکبران مرا بسیار مسخره کردند، اما من هرگز احکام تو را ترک نکردم. ۵۲ ای خدایوند، دستورات تو را که در زمانهای قدیم

صادر کرده بودی، به یاد آوردم و بوسیلهٔ آنها خود را دلداری دادم. ۵۳ وقتی می‌بینم بدکاران احکام تو را می‌شکنند، بسیار خشمگین می‌شوم. ۵۴ هر جا مسکن گزینم، احکام تو سرود من خواهد بود. ۵۵ ای خدایوند، در شب نیز افکارم متوسل به توست و دربارهٔ کلام تو می‌اندیشم. ۵۶ سعادت من در این است که از اوامر تو اطاعت کنم.

### تعمد نسبت به احکام خدایوند

۵۷ ای خدایوند، تو همه چیز من هستی، به همین سبب است که گفته‌ام مطیع کلامت خواهم بود. ۵۸ با تمام دل خود طالب رضامندی تو می‌باشم؛ طبق وعده‌ات بر من رحم فرما! ۵۹ در ابرؤ زندگی خود بسیار اندیشیدم و بسوی تو آمدم تا از احکام تو بهره‌ی کنم. ۶۰ با شتاب آمدم تا اوامر تو را اجرا کنم. ۶۱ بدکاران کوشیدند مرا به گناه بکشانند، اما من احکام تو را فراموش نکردم. ۶۲ در نیمه‌های شب برمی‌خیزم تا تو را بسبب دآوری عادلانهٔ ستایش کنم. ۶۳ من دوست همهٔ کسانی هستم که تو را گرامی می‌دارند و دستورات را انجام می‌دهند. ۶۴ ای خدایوند، زمین از رحمت تو پر است! احکام خود را به من بیاموز!

### ارزش احکام خدایوند

۶۵ خدایوند، همانگونه که وعده دادی، بر بنده‌ات احسان فرموده‌ای. ۶۶ حکمت و قضاوت صحیح را به من یاد ده؛ زیرا به احکام تو ایمان دارم. ۶۷ پیش از اینکه تو مرا تنبیه کنی، من گمراه بودم؛ اما اینک پیرو کلام تو هستم. ۶۸ تو نیک هستی و نیک می‌کنی! احکام خود را به من بیاموز! ۶۹ متکبران دروغ‌ها دربارهٔ من می‌گویند، اما من از صمیم قلب مطیع اوامر تو هستم. ۷۰ آنها از فرط تن‌پروری عقل و شعور خود را از دست داده‌اند، اما من از احکام تو لذت می‌برم. ۷۱ تو مرا تنبیه کردی و این به نفع من تمام شد؛ زیرا باعث شد احکام تو را بیاموزم. ۷۲ کلام تو برای من از تمام زر و سیم دنیا باارزشتر است.

### عدالت احکام خداوند

۱۳۲ ای خداوند، تو مرا آفریده‌ای؛ پس به من دانش عطا کن تا قوانین تو را بیاموزم. ۱۳۱ آنان که تو را کرامی می‌دارند، از دیدن من خوشحال می‌شوند؛ زیرا من نیز بر تو کلام تو توکل دارم. ۱۳۰ ای خداوند، می‌دانم که از روی عدل و انصاف داوری می‌کنی و مرا نیز منصفانه نسبت به خود می‌دانی. ۱۲۹ اکنون طبق وعده‌ای که فرموده‌ای، بگذار رحمت تو مایه تسلی من شود. ۱۲۸ بر من رحم فرما تا جانم تازه شود، زیرا از احکام تو لذت می‌برم! ۱۲۷ باشد که متکبران شرم‌زده شوند، زیرا با دروغهای خود مرا آزار رسانده‌اند؛ اما من درباره‌ی احکام تو تفکر خواهم کرد. ۱۲۶ ای خداوند، بگذار آسانی که تو را گرامی می‌دارند و با قوانین تو آشنا هستند، به نزد من آیند. ۱۲۵ مرا یاری ده که بطور کامل از دستورات تو اطاعت کنم تا شرمناک نشوم!

### دعا برای رستگاری

۱۱۱ خداوند، آفت‌درا نظر کشیدم مرا نجات دهی که خسته و فرسوده شدم؛ اما هنوز به وعده تو امیدوارم! ۱۱۰ از بس منتظر شدم به وعده خود وفا کنی، چشمانم نارگردید! خداوند، چه وقت به کمک من خواهی آمد؟ ۱۰۹ مانند مشک دوده گرفته و جروکیده شده‌ام؛ اما احکام تو را فراموش نکردم. ۱۰۸ تا به کی باید منتظر باشم؟ کسی شکنجه‌گران مرا مجازات خواهی کرد؟ ۱۰۷ متکبران که با کلام تو مخالفت می‌کنند، برای من جاه‌کنده‌اند تا مرا گرفتار سازند. ۱۰۶ ای خداوند، تمام احکام تو قابل اعتماد می‌باشند. متکبران به ناحق مرا عذاب دادند. خداوند، به دادم برس! ۱۰۵ نزدیک بود مرا از بین ببردند، اما من از دستورات تو غافل نشدم. ۱۰۴ خداوند، تو پر از رحمتی؛ به جان من حیات ببخش تا احکامات را بجا آورم.

### ایمان به احکام خداوند

۱۰۹ ای خداوند، کلام تو تا ابد در آسمانها پایدار خواهد ماند. ۱۰۸ وفاداری تو در همه دورانه‌ها همچنان

پابرجا خواهد بود و مانند زمینی که آفریده‌ای ثابت خواهد ماند. ۱۰۷ همه کاینات به فرمان تو تا بحال باقی مانده‌اند، زیرا تمام آنها در خدمت تو هستند. ۱۰۶ اگر کلام تو مایه شادمانی من نشده بود، بدون شک نابحال از غصه مرده بودم! ۱۰۵ احکامات را هرگز فراموش نخواهم کرد، زیرا بواسطه آنها مرا حیات بخشیدی. ۱۰۴ من از آن تو هستم، نجاتم ده. کوشش‌های احکام تو را نگاه دارم. ۱۰۳ بدکاران منتظرند مرا نابود کنند؛ اما من به احکام تو می‌اندیشم. ۱۰۲ برای هر کمالی انتهایی دیدم، اما کلام تو کامل و بی‌انتهاست!

### عشق و علاقه به احکام خداوند

۹۷ خداوند، کلام تو را بپذیر دوست دارم؛ نسام روز در آن تفکر می‌کنم. ۹۸ احکام تو مرا از مخالفتان حکیمتر ساخته است، زیرا همیشه در ذهن و وجود من است. ۹۹ آری، حتی از معلمان خود نیز دانایتر شده‌ام، زیرا همیشه در کلامت تفکر می‌کنم. ۱۰۰ از ریش سفیدان قوم خود نیز خردمندتر شده‌ام، زیرا دستورات تو را اطاعت کرده‌ام. ۱۰۱ از رفتن به راه بد پرهیز کرده‌ام؛ زیرا خواست من این بوده که کلام تو را اطاعت کنم. ۱۰۲ از اینکه مرا تنبیه نموده‌ای، ناراحت نیستم، زیرا قصد تو تربیت من بوده است. ۱۰۳ کلام تو برای جان من شربین است؛ حتی شربنتر از عسل! ۱۰۴ از احکام تو دانش و حکمت منب کس کردم؛ بهمین جهت از هر راه کبح بیزار و گریزانم.

### نور از احکام خداوند

۱۰۵ کلام تو چراغ راهنمای من است؛ نوری است که راه را بر پیش پایم روشن می‌سازد! ۱۰۶ قول داده‌ام که احکام عادلانه تو اطاعت کنم و به قول خود وفادار خواهم ماند. ۱۰۷ ای خداوند، بسیار درمانده و پریشان هستم؛ همانگونه که وعده فرموده‌ای، جان مرا حیات ببخش! ۱۰۸ خداوند، دعای شکرگزاری مرا بپذیر و احکام خود را به من بیاموز. ۱۰۹ جان من دایم در معرض خطر قرار می‌گیرد؛ اما من احکام تو را فراموش نمی‌کنم. ۱۱۰ بدکاران بر سر راه من دام می‌نهند؛ اما من از دستورات تو منحرف نمی‌شوم.

۱۱۱ اوامر تو تا ابد در حرانه قلبم خواهد ماند، زیرا مایه شادی قلبم می‌باشند. ۱۱۲ با خود عهد بسته‌ام که تا دم مرگ کلام تو را اطاعت کنم!

### امنیت در احکام خداوند

۱۱۳ از مردمان دور و منظار بیزارم، اما احکام تو را دوست دارم. ۱۱۴ تو پناهگاه و سیر من هستی؛ امید من به وعده توست. ۱۱۵ ای بدکاران، از من دور شوید؛ زیرا من اوامر خدای خود را بجا می‌آورم. ۱۱۶ خداوند، طبق وعده‌ای که به من داده‌ای قدرت عطا فرما تا زنده بمانم. بگذار امیدم به پاس و نوبیدی تبدیل شود. ۱۱۷ به من قدرت ببخش تا از دست دشمنانم ایمن باشم و به حفظ احکام تو بپردازم. ۱۱۸ تو همه کسانی را که احکام تو را قبول نمی‌کنند از خود می‌رانی و تمام نقشه‌های اغفال کننده آنها را بی‌اثر می‌سازی. ۱۱۹ تمام بدکاران روی زمین را مانند نغاله دور خواهی انداخت، به همین دلیل است که من اوامر تو را دوست دارم. ۱۲۰ ای خداوند، ترس تو در دل من است و از داور بهای تو هراسانم.

### اطاعت از احکام خداوند

۱۲۱ خداوند، مرا به دست دشمنانم تسلیم مکن؛ زیرا آنچه را که درست و عادلانه بوده است، انجام داده‌ام. ۱۲۲ به من اطمینان بده که مرا یاری خواهی کرد؛ بگذار متکبران بر من ظلم کنند. ۱۲۳ آفت‌در چشم انتظار ماندم که بیایی و مرا نجات دهی که چشمانم تاری شد. ۱۲۴ با من طبق رحمت خود عمل نما و اوامر خود را به من بیاموز. ۱۲۵ من خدمتگزار تو هستم؛ به من دانایی عنایت فرما تا احکامات را درک نمایم. ۱۲۶ خداوند، زمان آن رسیده که تو اقدام کنی؛ زیرا مردم از دستورات تو سرپیچی می‌کنند. ۱۲۷ من احکام تو را دوست دارم؛ آنها را بیش از طلا و نقره دوست دارم. ۱۲۸ همه احکام تو را، در هر موردی، صحیح می‌دانم؛ اما از هر نوع تعلیم دروغ متنفرم.

### اشتیاق به اطاعت از احکام خداوند

۱۲۹ ای خداوند، احکام تو بسیار عالی است؛ از

صمیم قلب آنها را اطاعت می‌کنم. ۱۳۰ درک کلام تو به انسان نور می‌بخشد و ساده‌دلان را خردمند می‌سازد. ۱۳۱ با اشتیاق فراوان انتظار اجرای فرامین تو را می‌کشم. ۱۳۲ همانگونه که بر دوستداران خود رحمت می‌فرمایی، بر من نیز نظر لطف بیامکن و مرا مسود رحمت خود قرار ده. ۱۳۳ با کلامت مرا راهنمایی کن تا مغلوب بدی نشوم. ۱۳۴ مرا از دست ظالمان نجات ده تا اوامر تو را انجام دهم. ۱۳۵ مرا با سفیر خود برکت ده و احکام خود را به من بیاموز. ۱۳۶ اشک همچون سیل از چشمانم سرازیر می‌شود، زیرا مردم دستورات تو را بجا نمی‌آورند.

### عدالت احکام خداوند

۱۳۷ ای خداوند، تو عادل هستی و داور بهای تو منصفانه است. ۱۳۸ احکامی را که وضع نموده‌ای تمام از عدل و انصاف سرشار است. ۱۳۹ آتش خشم من وجود مرا می‌سوزاند؛ زیرا دشمنانم به احکام تو بی‌اعتنایی می‌کنند. ۱۴۰ کلام تو آرموده شده و پاک است؛ چقدر آن را دوست دارم! ۱۴۱ من کوچک و نالایق هستم، اما از اجرای احکام تو غافل نمی‌شوم. ۱۴۲ عدالت تو ابدی است و قوانین تو همیشه راست و درست است. ۱۴۳ من در زحمت و فشار هستم، ولی احکام تو موجب شادی من است! ۱۴۴ اوامر تو همیشه عادلانه است، مرا در فهم آنها یاری فرما تا روح تازه شود!

### دعا برای رستگاری

۱۴۵ ای خداوند، با تمام قوت خود نزد تو فریاد بر می‌آورم؛ مرا اجابت فرما تا احکام تو را بجا آورم. ۱۴۶ از تو یاری می‌خواهم؛ مرا نجات ده تا دستورات تو را انجام دهم. ۱۴۷ پیش از طلوع آفتاب نزد تو دعا و التماس کردم و به انتظار وعده تو نشستم. ۱۴۸ تمام شب بیدار ماندم تا در کلام تو تفکر نمایم. ۱۴۹ ای خداوند، با رحمت خود فریادم را بشنو و طبق اوامر خود جان مرا تازه ساز! ۱۵۰ افراد شرور و بدکار، که بویی از احکام تو نبرده‌اند، به من نزدیک می‌شوند؛ اما ای خداوند، تو در کنار من هستی. همه اوامر تو

حقیقت است. <sup>۱۵۲</sup> احکام تو را از مدنهای پیش آموخته‌ام. تو آنها را جان تثبیت کرده‌ای که تا ابد پابرجا بمانند.

### تقاضای کمک

<sup>۱۵۳</sup> ای خداوند، بر رنجهای من نظر کن و مرا نجات ده؛ زیرا من نسبت به قوانین تو بی‌اعتنا نبوده‌ام. <sup>۱۵۴</sup> از حق من دفاع کن و مرا آزاد ساز و طبق وعده‌ای که داده‌ای نجاتم ده. <sup>۱۵۵</sup> بدکاران نجات نخواهند یافت، زیرا احکام تو را اطاعت نمی‌کنند. <sup>۱۵۶</sup> خداوند، رحمت تو عظیم است! طبق وعده‌ای که فرموده‌ای مرا نجات ده! <sup>۱۵۷</sup> دشمنان و آزاددهندگان من بسیارند، اما من از اطاعت نمودن احکام تو غفلت نخواهم کرد. <sup>۱۵۸</sup> وقتی به بدکاران که کلام تو را اطاعت نمی‌کنند، نگاه می‌کنم، از آنها منزبر می‌شوم. <sup>۱۵۹</sup> خداوند، ملاحظه فرما که چقدر احکام تو را دوست دارم. تو رحیم هستی، پس مرا نجات ده! <sup>۱۶۰</sup> تمام احکام تو برحق و داوریهای تو همیشه عادلانه است.

### تعهد نسبت به احکام خداوند

<sup>۱۶۱</sup> زورمندان با بی‌انصافی بر من ظلم کردند، اما من کلام تو را گرامی داشتم. <sup>۱۶۲</sup> بسبب وعده‌های تو خوشحال هستم، خوشحال مانند کسی که گنج بزرگی یافته باشد! <sup>۱۶۳</sup> از دروغ متفر و بیزارم، اما اوامر تو را دوست دارم. <sup>۱۶۴</sup> برای داوریهایی عادلانه‌ی تو، روزی هفت بار تو را سپاس می‌گویم. <sup>۱۶۵</sup> آنان که احکام تو را دوست دارند از سلامتی کامل برخوردارند و هیچ قدرتی نتواند لغزش آنان نخواهد شد! <sup>۱۶۶</sup> ای خداوند، من اوامر تو را اطاعت می‌کنم و امیدم به توست که مرا نجات دهی. <sup>۱۶۷</sup> احکام تو را انجام می‌دهم و آنها را از صمیم قلب دوست می‌دارم. <sup>۱۶۸</sup> دستورات و اوامر تو را انجام داده‌ام، زیرا تو ناظر بر همه‌ی کارهای من هستی.

### دعای کمک

<sup>۱۶۹</sup> ای خداوند، فریاد مرا بشنو! طبق وعده‌ای که

داده‌ای قدرت درک مرا زیاد کن. <sup>۱۷۰</sup> دعایم را بشنو و طبق وعده‌ات مرا نجات ده؛ <sup>۱۷۱</sup> همیشه تو را سپاس می‌گویم، زیرا احکام خود را به من می‌آموزی. <sup>۱۷۲</sup> کلامت را با سرود ستایش خواهم کرد، زیرا تمام احکام تو عادلانه است! <sup>۱۷۳</sup> یار و باور من باش، زیرا مطیع کلامت هستم. <sup>۱۷۴</sup> ای خداوند، مشتاق دیدن عمل رهایی بخش تو هستم؛ کلام تو لذت زندگی من است! <sup>۱۷۵</sup> بگذار زنده بمانم و تو را سپاس بگویم! بگذار احکام تو راهنمای من باشی! <sup>۱۷۶</sup> مانند گوسفند گمشده سرگردان هستم؛ پیا و مرا درباب، زیرا غلامت دستورات تو را فراموش نکرده است.

### رهای از دست بدکاران

**۱۲۰** وقتی در زحمت بودم، از خداوند کمک خواستم و او به داد من رسید. <sup>۱</sup> ای خداوند مرا از دست دروغگویان و مردم حيله‌گر نجات ده. <sup>۲</sup> ای حيله‌گران، می‌دانید چه در انتظار شماست؟ <sup>۳</sup> تیرهای تیز و اخگرهای داغ! <sup>۴</sup> شما مانند مردمان «ماشک» و خیمه‌نشینان «قیاده» شرور هستید. <sup>۵</sup> وای بر من که در بین شما زندگی می‌کنم. <sup>۶</sup> از زندگی کردن در میان این جنگ طلبان خسته شده‌ام. <sup>۷</sup> من صلح را دوست دارم، اما آنان طرفدار جنگ هستند و به سخنان، من گوش نمی‌دهند.

### خداوند حافظ من است

چشمان خود را به کوه‌ها دوخته‌ام و در **۱۲۱** انتظار کمک هستم. <sup>۱</sup> کمک من از جانب خداوند می‌آید که آسمان و زمین را آفرید. <sup>۲</sup> خداوند نخواهد گذاشت پام بلغزد و بیفتم. <sup>۳</sup> که از من حمایت می‌کند، هرگز نمی‌خوابد. <sup>۴</sup> او که از اسرائیل محافظت می‌کند، چشمانش به خواب نمی‌رود. <sup>۵</sup> خداوند خودش از تو مراقبت می‌نماید! او در کنارت است تا از تو حمایت کند. <sup>۶</sup> آفتاب در روز به تو آسیب نخواهد رسانید و نه مهتاب در شب. <sup>۷</sup> خداوند، تو را از هر بدی دور نگاه می‌دارد و جانت را حفظ می‌کند. <sup>۸</sup> خداوند، رفت و آمد تو را زیر نظر دارد و پیوسته از تو مراقبت

می‌نماید.

### دعا برای اورشلیم

**۱۲۲** هنگامی که به من می‌گفتند: «بیا تا به خانه‌ی خداوند برویم» بسیار خوشحال می‌شدم! <sup>۱</sup> و اینکه اینجا در میان دروازه‌های اورشلیم ایستاده‌ام! <sup>۲</sup> اورشلیم اینکه بازسازی شده و بشکل شهری آراسته درآمده است. <sup>۳</sup> قبایل اسرائیل به اورشلیم می‌آیند تا طبق دستوری که خداوند به ایشان داده است، او را سپاس گویند و پرستش کنند. <sup>۴</sup> این همان دروازه‌ای است که پادشاهان اسرائیل می‌نشستند تا به شکایات مردم رسیدگی کنند.

<sup>۵</sup> برای برقراری صلح و سلامتی در اورشلیم دعا کنید! همه‌ی کسانی که این شهر را دوست دارند، کامیاب باشند. <sup>۶</sup> ای اورشلیم، صلح و سلامتی در حصارهای تو و رفاه و آسایش در قصرهایت برقرار باد! <sup>۷</sup> برای برقراری صلح در اورشلیم دعا می‌کنم زیرا برادران و دوستانم در آنجا هستند. <sup>۸</sup> ای اورشلیم، بخاطر خانه‌ی خداوند، سعادت تو را خواهیم.

### دعا برای رحمت

**۱۲۳** بسوی تو چشمان خود را برمی‌افزایم، ای خدایی که در آسمانها نشسته و حکمرانی می‌کنی! <sup>۱</sup> چنانکه غلامان و کنیزان از اربابان خود رحمت و کمک انتظار دارند چشمان ما نیز ای خداوند، بسوی تو است تا بر ما رحمت فرمایی. <sup>۲</sup> ای خداوند، بر ما رحمت فرما! <sup>۳</sup> بر ما رحمت فرما، زیرا به ما امانت بسیار شده و جانمان از دست ثروتمندان ظالم و مغرور به لب رسیده است.

### خداوند، پشتیبان قوم خود است

**۱۲۴** قوم اسرائیل جواب این سؤال را بدهد: «اگر خداوند با من نمی‌بود چه می‌شد؟» <sup>۱</sup> هنگامی که دشمنان درنده‌خوی ما بر ما یورش آوردند، اگر خداوند با من نمی‌بود آنها ما را زنده

می‌بیلیدند! <sup>۲</sup> سیل ما را با خود می‌برد و در گردابها غرق می‌شدیم!

<sup>۳</sup> سپاس بر خداوند که نگذاشت ما شکار دندانهای آنها شویم. <sup>۴</sup> همچون پرنده، از دام صیاد گریختیم. <sup>۵</sup> دام شکت، و ما آزاد شدیم. <sup>۶</sup> مددکار ما خداوند است که آسمان و زمین را آفرید.

### امنیت قوم خدا

**۱۲۵** آنانی که بر خداوند توکل دارند، مانند کوه صهیون، همیشه ثابت و پابرجا هستند. <sup>۱</sup> چنانکه کوه‌ها گرداگرد شهر اورشلیم هستند، همچنان خداوند گرداگرد قوم خود است و تا ابد از آنها محافظت می‌کند!

<sup>۲</sup> گناهکاران در سرزمین نیکوکاران همیشه حکمرانی نخواهند کرد، و گرنه نیکوکاران نیز دست خود را به گناه‌آلوده خواهند کرد. <sup>۳</sup> ای خداوند، به نیکوکاران و آنانی که دلشان با تو راست است، احسان کن، <sup>۴</sup> اما آنانی را که به راه‌های کج خود می‌روند، با سایر بدکاران مجازات کن. صلح و سلامتی بر اسرائیل باد!

### دعا برای باز یافتن نعمت‌های گذشته

**۱۲۶** هنگامی که خداوند ما را از اسارت به اورشلیم باز آورد، فکر کردیم که خواب می‌بینیم! <sup>۱</sup> سپس دهان ما از خنده پر شد و سرود شادی سردادیم! <sup>۲</sup> آنکه قومیهای دیگر درباره‌ی ما گفتند: «خداوند برای بنی‌اسرائیل کارهای شگفت‌انگیز کرده است!» <sup>۳</sup> آری خداوند، تو برای ما کارهای شگفت‌انگیز کرده‌ای و ما را آزاد ساخته‌ای! <sup>۴</sup> ای خداوند، آنچه را از دست داده‌ایم به ما بازگردان؛ چنانکه باران، آب را به زمین خشک باز می‌گرداند. <sup>۵</sup> بگذار آنانی که با اشک می‌کارند، با شادی درو کنند!

<sup>۶</sup> کسانی که با امید و انتظار بیرون رفته‌اند می‌افشاند، با شادی محصول خود را باز خواهند آورد.

## در ستایش نیکی خداوند

**۱۲۷** اگر خداوند خانه را بسا نکند، بساکنندگانش زحمت سپه‌بده می‌کشد؛ اگر خداوند شهر را نگهداری نکند، نگهدارندگان سپه‌بده نگهداری می‌کنند. <sup>۱</sup> سپه‌بده است که شما برای امرار معاش، این همه رحمت می‌کشید، صبح زود بر می‌خیزید و شب دیر می‌خوابید، زیرا هنگامی که عزیزان خداوند در خوابند، او برای ایشان تدارک می‌بیند.

<sup>۲</sup> فرزندان هدایایی هستند از جانب خداوند. آنها پاداشی هستند که خداوند به انسان می‌دهد. <sup>۳</sup> پسرانی که برای امر مرد جوان متولد می‌شوند، همچون تیرهای تیزی هستند در دست او. <sup>۴</sup> خوشبحال کسی که ترکش خود را از چنین تیرهایی پر می‌کند؛ او در جلد با دشمنان هرگز مغلوب نخواهد شد.

## پاداش اطاعت از خداوند

**۱۲۸** خوشبحال کسی که خداوند را گرامی می‌دارد و از او اطاعت می‌کند. <sup>۱</sup> حاصل دسترنج او پربرکت خواهد بود و خداوند او را کامیاب خواهد ساخت. <sup>۲</sup> زن او در خانه‌اش همچون درخت انگور پرثمر خواهد بود. فرزندانش مانند درختان زیتون قوی و سالم، به دور سفره‌اش خواهند نشست. <sup>۳</sup> این است پاداش خداوند به کسی که او را گرامی می‌دارد.

<sup>۴</sup> خداوند تو را از صهیون برکت دهد؛ باشد که تو در تمام روزهای زندگانت شاهد سعادت اورشلیم باشی! <sup>۵</sup> باشد که تو عمر دراز کنی و نوه‌های خود را ببینی!

صلح و سلامتی بر اورشلیم باد!

## دعا برای شکست دشمنان اسرائیل

**۱۲۹** ای اسرائیل به ما بگو هنگامی که جوان بودی، دشمنانت چگونه بر تو ظلم می‌کردند؟

<sup>۱</sup> «هنگام جوانی دشمنانم بر من ظلم بسیار کردند،

اما نوانسند مرا از پای درآورند. <sup>۲</sup> ضربات شلاق آنان پشت مرا به شکل زمینی شیار شده درآورد، <sup>۳</sup> اما خداوند مرا از اسارت آنان آزاد ساخت.»

<sup>۴</sup> سربگون شوند تمام کسانی که از اسرائیل نفرت دارند! <sup>۵</sup> «همچون گیاهی باشند که بر پشت باسما می‌روید، که پیش از آنکه آن را ببینند، می‌خشکد و کسی آن را جمع نمی‌کند و به شکل بافه نمی‌بندد. <sup>۶</sup> رهگذران آنان را برکت ندهند و نگویند: «برکت خداوند بر شما باد» و یا «ما شما را به نام خداوند برکت می‌دهیم.»

## درخواست یاری از خداوند

**۱۳۰** ای خداوند، از گرداب غم نزد تو فریاد برمی‌آورم. <sup>۱</sup> خداوند، صدای مرا بشنو و به ناله‌ام گوش فراد!

<sup>۲</sup> ای خداوند، اگر تو گناهان ما را به نظر آوری، کیست که بتواند تیره شود؟ <sup>۳</sup> اما تو گناهان ما را می‌بخشی، پس تو را گرامی می‌داریم و تو از اطاعت می‌کنیم.

<sup>۴</sup> من بی‌صبرانه منتظر خداوند هستم و به وعده‌ای که داده است امید بسته‌ام. <sup>۵</sup> آری، من منتظر خداوند هستم بیش از کشیکچیانی که منتظر دمیدن سپیده صبح هستند!

<sup>۶</sup> ای اسرائیل، به خداوند امیدوار باش، زیرا رحمت او عظیم است؛ اوست که می‌تواند ما را نجات بخشد. <sup>۷</sup> خداوند اسرائیل را از همه گناهانش نجات خواهد داد.

## دعای انسان فروتن

**۱۳۱** ای خداوند، من از خودبینی و تکبر دست کشیده‌ام؛ <sup>۱</sup> از آنچه بزرگتر و بلندتر از عقل من است خود را دور نگه داشته‌ام. <sup>۲</sup> جان مضطرب خود را آرام ساخته‌ام. اینک، دل من، همچون کودکی که در آغوش مادر آرمیده، آرام بی‌توشش است.

<sup>۳</sup> ای اسرائیل، بر خداوند امیدوار باش، از حال تا ابد!

## در ستایش خانه خدا

**۱۳۲** ای خداوند، داود و سخنیهای او را فراموش مکن. به یاد آور که چگونه نزد تو قسم خورد و نذر کرد که تا مکانی برای عبادتگاه دایمی تو پیدا نکند، در خانه‌اش خورد راحت نشیند و خواب به چشمانش راه نهد و آرام نگردد.

<sup>۱</sup> «در بیت‌لحم» راجع به صندوق عهد تو شدیم، و در صحرای «عباریم» آن را یافتیم. <sup>۲</sup> گفتیم: «بیباید به حضور خداوند وارد شویم و در پیشگاه او عبادت کنیم.»

<sup>۳</sup> ای خداوند، برخیز و همراه صندوق عهد خود که نشانه قدرت تو است به عبادتگاه خود بیا! <sup>۴</sup> باشد که کاهنان تو جامه پاک و راستی را در بر کنند و قوم تو با شادی سرود خوانند!

<sup>۵</sup> ای خداوند، بخاطر بنده‌ات داود، پادشاه برگزیده‌ات را ترک مکن. <sup>۶</sup> تو به داود وعده فرمودی که همیشه یکی از فرزندان او وارث تخت و تاج او خواهد شد، و تو به وعده‌ات عمل خواهی کرد. <sup>۷</sup> و نیز به داود گفتی که اگر فرزندان او احکام تو اطاعت کنند، نسل اندر نسل سلطنت خواهند کرد.

<sup>۸</sup> ای خداوند، تو اورشلیم را برگزیده‌ای تا در آن ساکن شوی. <sup>۹</sup> تو فرمودی: «تا ابد در اینجا ساکن خواهم بود، زیرا اینچنین اراده نموده‌ام. <sup>۱۰</sup> آذوقه این شهر را برکت خویش داد و فقیرانش را با نان سیر خواهم نمود. <sup>۱۱</sup> کاهنانش را در خدمتی که می‌کنند برکت خواهم داد، و مردمش با شادی سرود خواهند خوانند. <sup>۱۲</sup> در اینجا قدرت داود را خواهم افزود و چراغ خاندان او را روشن نگه خواهم داشت. <sup>۱۳</sup> دشمنان او را با رسوایی خواهم پوشاند، اما سلطنت او شکوهمند خواهد بود.»

## در ستایش محبت برادرانه

**۱۳۳** چه خوشایند و چه دلپسند است که قوم خدا به یکدلی با هم زندگی کنند! <sup>۱</sup> یکدلی، همچون روغن خوشبویی است که بر سر «هارون» ریخته می‌شود و بر ریش و رایش می‌چکد! <sup>۲</sup> یکدلی، مانند شبنمی است که بر کوه بلند «حرمون»

می‌نشیند و از آنجا بر کوه‌های اورشلیم فرود می‌آید. در آنجا است که خداوند برکت خود را عنایت می‌کند، برکت زندگی جاوید را.

## دعوت به پرستش خداوند

**۱۳۴** خداوند را ستایش کنید، ای همه خدمتگزاران خداوند که شبانگاه در خانه خداوند خدمت می‌کنید. <sup>۱</sup> دستهای خود را به پیشگاه مقدس خداوند برافرازید و او را پرستش کنید. <sup>۲</sup> خداوندی که آسمان و زمین را آفرید، شما را از صهیون، برکت خواهد داد.

## سرود پرستش

**۱۳۵** هلویاه! خداوند را ستایش کنید! ای خدمتگزاران خداوند، او را نیایش کنید!

<sup>۱</sup> ای کسانی که در صحن خانه خداوند می‌ایستید، او را پرستش نمایید! خداوند را شکر کنید، زیرا او نیکوست. نام خداوند را بسرایید، زیرا نام او دلپسند است. <sup>۲</sup> خداوند بنی‌اسرائیل را برگزید تا قوم خاص او باشند. <sup>۳</sup> ما دانم که خداوند بزرگ است و از جمیع خدایان برتر! <sup>۴</sup> او هر آنچه که بخواهد، در آسمان و زمین و حتی اعماق دریا، انجام می‌دهد. <sup>۵</sup> ابرها را از جاهای دور دست زمین بر می‌آورد، رعد و برق و باد و باران ایجاد می‌کند.

<sup>۶</sup> خداوند پسران ارشد مصریها را کشت و نخست‌زاده‌های حیواناتشان را هلاک کرد. <sup>۷</sup> در مقابل چشمان فرعون و اهالی مصر معجزات و علامات عظیم انجام داد. <sup>۸</sup> ممالک بزرگ را مجازات کرد و پادشاهان مقتدر را از بین برد. <sup>۹</sup> سیحون، پادشاه اموریان و عوج، پادشاه باشان و همه پادشاهان کنعان را کشت و سرزمین آنها را به بنی‌اسرائیل داد.

<sup>۱۰</sup> ای خداوند، نام تو تا ابد باقی است؛ همه نسل‌ها تو را به یاد خواهند آورد. <sup>۱۱</sup> تو قوم خود را داوری خواهی نمود و بر بندگان خود رحم خواهی کرد.

<sup>۱۲</sup> خدایان قومهای دیگر، بنهای ساخته شده از طلا و نقره هستند. <sup>۱۳</sup> دهان دارند، ولی سخن نمی‌گویند؛ چشم دارند، اما نمی‌بینند؛ گوش دارند،

ولی نمی شنوند؛ حتی قادر نیستند نفس بکشند! ۱۸ سازندگان و پرستندگان آنها نیز مانند آنها بدون شعورند.

۱۹ ای بنی اسرائیل، خداوند را ستایش کنید! ای کاهنان، ای خاندان هارون، خداوند را ستایش کنید! ۲۰ ای لاویسان، خداوند را ستایش کنید! ای خداشناسان، او را ستایش کنید! ۲۱ ای مردم اورشلیم، خداوند را ستایش کنید، زیرا او در اورشلیم ساکن است!

خداوند را ستایش کنید!

### سرود شکرگزارای

خداوند را شکر گوید، زیرا او مهربان است و رحمتش ابدیست. ۲ خدای خدايان را شکر گوید، زیرا رحمتش ابدیست. ۳ پروردگار عالمان را شکر گوید، زیرا رحمتش ابدیست.

۴ او را که معجزات عظیم می کند شکر کنید، زیرا رحمتش ابدیست. ۵ او را که آسمانها را با حکمت خویش آفرید شکر گوید، زیرا رحمتش ابدیست. ۶ او را که خشکی را بر آنها قرار داد شکر گوید، زیرا رحمتش ابدیست. ۷ او را که خورشید و ماه را در آسمان آفرید شکر گوید، زیرا رحمتش ابدیست؛ ۸ آفتاب را برای فرمانروایی بر روز آفرید، زیرا رحمتش ابدیست؛ ۹ و ماه و ستارگان را برای فرمانروایی بر شب، زیرا رحمتش ابدیست.

۱۰ خدا را که پسران ارشد مصریان را کشت شکر گوید، زیرا رحمتش ابدیست؛ ۱۱ و بنی اسرائیل را با دست توانای خود از مصر بیرون آورد، زیرا رحمتش ابدیست؛ ۱۲ دریای سرخ را شکافت و بنی اسرائیل را از میان آن عبور داد، زیرا رحمتش ابدیست؛ ۱۳ فرعون و لشکر او را در دریای سرخ غرق ساخت، زیرا رحمتش ابدیست.

۱۴ او را که قوم خود را در صحرا رهبری کرد شکر گوید، زیرا رحمتش ابدیست؛ ۱۵ و پادشاهان نامور و قدرتمند را از بین برد، زیرا رحمتش ابدیست؛ ۱۶ سمیون، پادشاه اموریان و عوج، پادشاه

باشان را از میان برداشت، زیرا رحمتش ابدیست؛ ۱۷ و سرزمینهای ایشان را به قوم خود بنی اسرائیل بخشید، زیرا رحمتش ابدیست.

۱۸ خداوند ما را در مشکلاتمان به یاد آورد، زیرا رحمتش ابدیست؛ ۱۹ او سا را از دست دشمنانمان نجات داد، زیرا رحمتش ابدیست. ۲۰ او روزی همه انسانها را می رساند، زیرا رحمتش ابدیست. ۲۱ خدای آسمانها را شکر گوید، زیرا رحمتش ابدیست.

نوحه سرایای قوم اسرائیل در تبعید

کنار نهرهای بابل نشستم و اورشلیم را به یاد آوردم و گریستم. ۲ آنگاه که ما را اسیر کرده و تاراج نموده بودند از ما خواستند از سرودهای اورشلیم بخوانیم و ایشان را شاد سازیم. اما ما برپذهای خود را بر درختان بید آویختم، زیرا چگونه می توانستیم در دیار غریب سرود خداوند را بخوانیم؟

۳ ای اورشلیم، اگر تو را فراموش کنم، دست راست من از کار بیافتد تا دیگر بربط نوزام؛ ۴ اگر از فکر تو غافل شوم و تو را بر همه خوشبهای خود ترجیح ندهم، زبانم لال شود تا دیگر سرود نخوانم. ۵ ای خداوند، به یاد آور روزی را که اورشلیم محاصره شده بود و آدمیان فریاد برمی آوردند: و شهر را آتش بریزند و آن را با خاک یکسان کنید! ۶ ای بابل، تو ویران خواهی شد! متبارک باد آنکه همان بلایی را که تو بر سر ما آوردی، بر سر خودت بیاورد. ۷ سعادتمند باد کسی که کودکان تو را بگیرد و آنها را بر صخره ها بکوبد!

### دعای شکرگزارای

۱۳۸ ای خداوند، از صمیم قلب تو را سپاس می گویم. در حضور خدایان تو را شکر می کنم. ۲ بسوی خانه مقدس تو خم شده، تو را عبادت می کنم و نام تو را بسبب رحمت و وفادارت می ستایم. بخاطر نام خود، به تمام وعده های که می دهی عمل می کنی. ۳ هرگاه دعا کنم، جوابم را

می دهی و به جانم قوت می بخشی.

۴ ای خداوند، تمام پادشاهان جهان وقتی وعده های تو را بشنوند تو را خواهند ستود. ۵ آری، آنان کارهایی را که تو انجام داده ای خواهند سرایید زیرا پرشکوه و پرجلال هستی. ۶ تو متعالی اما به افراد فروتن توجه می نمای و کارهای متکبران از نظر تو پوشیده نیست.

۷ خداوند، هرچند اکنون در سختی هستم، اما تو مرا خواهی رهایی؛ تو دشمنان مرا مجازات خواهی کرد و مرا با قدرت خویش نجات خواهی داد. ۸ تو کار مرا به کمال خواهی رساند. ای خداوند، رحمت تو ابدیست. کاری را که آغاز نموده ای به کمال برساند.

### علم کامل و مراقبت خداوند

۱۳۹ ای خداوند، تو مرا آزموده و شناخته ای. ۲ تو از نشستن و برخاستن من آگاهی. فکرهاي من از تو پوشیده نیست. ۳ تو کار کردن و خوابیدن مرا زیر نظر داری و از همه راهها و روشهای من باخبر هستی. ۴ حتی پیش از آنکه سخنی بر زبان آورم تو آن را می دانی. ۵ مرا از هر سو احاطه کرده ای و بادست خود مرا حفظ نموده ای. ۶ شناختی که تو از من داری بسیار عمیق است و من یاری درک آن را ندارم.

۷ حضور تو به کجا می توانم بگریزم؟ ۸ اگر به آسمان صعود کنم، تو در آنجا هستی؛ اگر به اعماق زمین فرو روم، تو در آنجا هستی. ۹ اگر بر بالهای سحر سوار شوم و به آسمان دریاها پرواز کنم، در آنجا نیز حضور داری و با نیروی دست خود مرا هدایت خواهی کرد. ۱۰ اگر خود را در تاریکی پنهان کنم یا روشنائی اطراف خود را به ظلمت شب تبدیل کنم، ۱۱ نزد تو تاریکی تاریک نخواهد بود و شب همچون روز روشن خواهد بود. شب و روز در نظر تو یکسان است.

۱۲ تو مرا در رحم مادرم نقش بستی و مرا بوجود آوردی. ۱۳ تو را شکر می کنم که مرا اینچنین شگفت انگیز آفریده ای! با تمام وجود دریافته ام که

کارهای تو عظیم و شگفت انگیز است. ۱۴ وقتی استخوانهایم در رحم مادرم بدقت شکل می گرفت و من در نهان نمو می کردم، تو از وجود من آگاه بودی، ۱۵ بلسی، حتی پیش از آنکه من بوجود بیام تو مرا دیده بودی پیش از آنکه روزهای زندگی من آغاز شود، تو همه آنها را در دفتر خود ثبت کرده بودی. ۱۶ خدایا، چه عالی و چه گرانبها هستند نقشه های که تو برای من داشته ای! ۱۷ درک عظمت آنها از فهم من بالاتر است. هر روز که از خواب بیدار می شوم کماکان خود را در حضور تو می بینم.

۱۸ خدایا، بدکاران را نابود کن! ای حایتکاران از من دور شوید! ۱۹ خداوند، آنان درباره تو سخنان زشت بر زبان می آورند و به تو کفر می گویند. ۲۰ پس ای خداوند، آیا حق ندارم از کسانی که از تو نفرت دارند، متنفر باشم؟ ۲۱ آری، از آنها بسیار متنفر خواهم بود و دشمنان تو را دشمنان خود تلقی خواهم کرد! ۲۲ خدایا، دل مرا نفیشت کن و افکارم رابازم؛ بین آبا فساد و نادرستی در من هست؟ تو مرا به راه حیات جاوید هدایت فرما.

### دعای محافظت

۱۴۰ ای خداوند، مرا از دست مردان شرور نجات ده؛ مرا از دست مردان ظالمان محفوظ نگاهدار! ۲ آنها تنها به شرارت می اندیشند و همواره در فکر برکردن نزاع هستند. ۳ زبانشان مانند نیش مار سمی تند و تیز است و لبهایشان همچون مار افعی سم کشنده دارد.

۴ ای خداوند، مرا از دست مردان شرور محفوظ نگاهدار. مرا از دست مردان ظالم که برای سرکوبی من نقشه می کشند، حفظ فرما. ۵ مردان متکبر بر سر راه من تله و دام می گذارند تا مرا گرفتار سازند.

۶ ای خداوند، من تو را خدای خود می دانم. فریاد مرا بشنو و به داد من برس. ۷ تو فوت و نجات دهنده من هستی. در میدان جنگ تو سپهر من بوده ای! ۸ ای خداوند، نگذار بدکاران به مراد دل خود برسند و کامیاب شده، مغرور شوند. ۹ بگذار آنچه برضد من

اندیشیده‌اند بر سر خودشان بیاید. <sup>۱۰</sup> ای کاش پاره‌های آتش بر سرشان بریزد و آنها را بسوزاند، ای کاش به چاه عمیق افکنده شوند و هرگز آن از بیرون نیایند. <sup>۱۱</sup> ای کاش آنان که به ناحق به دیگران نهمت می‌زنند، کامیاب نشوند. ای کاش شخص ظالم بوسیله ظلم و شرارت خودش نابود شود.

<sup>۱۲</sup> خداوند، ای دلم که تو به داد مستمیدگان خواهی رسید و حق آنان را از ظالمان خواهی گرفت. ای خداوند، نیکان نام تو را ستایش خواهند کرد و در سنگارن در حضور تو خواهند زیست.

### دعای شبانگهی

**۱۴۱** ای خداوند، تو را به باری می‌طلبم، پس نزد من بشتاب! وقتی فریاد بر می‌آورد و کمک می‌خواهم، صدای مرا بشنو! <sup>۱</sup> بگذار دعای من مانند دود بخور به حضور تو رسد و برافراشتن دستهایم بسوی تو، همچون قربانی شامگاهی باشد.

<sup>۲</sup> ای خداوند، تو مراقب سخنان من باش و زبانم را نگاهدار. <sup>۳</sup> هر نوع تمایل بد را از من دور کن، مادام که مردان بدکار مرتکب اعمال زشت شوم و در بزم آنها شرکت کنم.

<sup>۴</sup> بگذار مرد نیک مرا بزند که لطفی در حق من خواهد بود، بگذار مرا تأدیب و تنبیه کند که برایم افتخار خواهد بود و از آن ایبا نخواهم کرد. اما با بدکاران مخالفت نخواهم کرد و دعا خواهم کرد که به سزای اعمالشان برسند. <sup>۵</sup> وقتی وهربان این بدکاران از صخره‌ها به پایین پرتاب شوند و استخوانهایشان به هرسو پراکنده گردد، آنگاه مردم به درستی سخنان من پی خواهند برد.

<sup>۶</sup> ای خداوند، از تو انتظار کمک دارم. تو پناهگاه من هستی. نگذار بدکاران مرا از بین ببرند. <sup>۷</sup> مرا از دام و تله شروران برهان. <sup>۸</sup> بگذار من جان سالم بدر برم، اما آنان در دام خود گرفتار شوند.

### دعای کمک

**۱۴۲** با صدای بلند نزد خداوند فریاد می‌زنم و درخواست کمک می‌نمایم. <sup>۱</sup> تمام

شکایات خود را به حضور او می‌آورم و مشکلات خود را برای او بازگو می‌کنم. <sup>۲</sup> وقتی جانم به لب می‌رسد او به کمکم می‌شاید و راهی پیش پایم می‌نهد. دشمنانم بر سر راه من دام می‌گذارند. <sup>۳</sup> به اطراف خود نگاه می‌کنم و می‌بینم کسی نیست که مرا کمک کند. پناهی ندارم و کسی به فکر من نیست.

<sup>۴</sup> ای خداوند، تنها نزد تو فریاد برمی‌آورم و از تو یاری می‌جویم. در این دنیا، پگانه پناهگاه من تو هستی. تنها تو می‌توانی جانم را در اسان بداری. در زندگی، تنها تو را آرزو دارم. <sup>۵</sup> فریادم را بشنو، زیرا بسیار درمانده هستم. مرا از دست دشمنانم برهان، زیرا آنها بسیار قویتر از من هستند. <sup>۶</sup> مرا از این پریشانی و اسارت آزاد کن، تا تو را بسبب خوبیهای که برایم کرده‌ای در جمع نیکان ستایش کنم.

### دعای شخص نومید

**۱۴۳** ای خداوند، دعای مرا بشنو و به التماس من گوش بده! تو عادل و امین هستی، پس دعایم را اجابت فرما. <sup>۱</sup> بنده خود را محاکمه نکن، زیرا هیچکس در نزد تو عادل و بی‌گناه نیست.

<sup>۲</sup> دشمن مرا از پای درآورده و به زمین کوبیده است! روزگرم را آنچنان سیاه کرده که مرگ را در چند قدمی خود می‌بینم! <sup>۳</sup> روحی خود را بکلی باختادم و از ترس نزدیکت قلبم تپه نمی‌کند. <sup>۴</sup> گذشتۀ خود را به یاد می‌آورم و به کارهایی که تو ای خدا، برای من انجام داده‌ای می‌اندیشم. <sup>۵</sup> دستهای خود را بسوی تو دراز می‌کنم. جان من همچون زمین خشک، تشنه و طالب توست!

<sup>۶</sup> ای خداوند، دعای مرا هرچه زودتر اجابت فرما، زیرا نومید و مأیوسم. روی خود را از من برنگردان، مبادا بپریم. <sup>۷</sup> هر روز صبح رحمت خود را به من بنمایان، زیرا بر تو توکل دارم. راهی را که باید بینمایم به من نشان ده، زیرا از صمیم دل به حضور تو دعا می‌کنم.

<sup>۸</sup> ای خداوند، مرا از دست دشمنانم برهان، زیرا به تو پناه آورده‌ام. <sup>۹</sup> مرا تعلیم ده تا اراده‌ی تو را بجا آورم، زیرا تو خدای من هستی. باشد که روح مهربان

تو مرا به راه راست هدایت نماید.

<sup>۱</sup> ای خداوند عادل، بخاطر نام خود جانم را حفظ کن. <sup>۲</sup> بر من رحمت فرما و همه دشمنان و مخالفانم را نابود کن، زیرا من خدمتگزار تو هستم.

### شکرگزاری پادشاه برای پیروزی

**۱۴۴** سپاس بر خداوند که نیکه‌گاه من است و در میدان جنگ به من قوت و مهارت می‌بخشد. <sup>۲</sup> او همیشه نسبت به من رحیم و مهربان بوده است. او سپر و قلعه پناهگاه من است و مرا نجات می‌بخشد. بر او توکل دارم، زیرا قوم مرا زیر فرمان من نگه می‌دارد.

<sup>۳</sup> ای خداوند، انسان چیست که به او توحه نمایی؟ بنی آدم چه ارزشی دارد که به فکر او باشی؟ <sup>۴</sup> عمر او دمی بیش نیست؛ روزهای زندگی‌اش همچون سایه می‌گذرد.

<sup>۵</sup> ای خداوند، آسمان را بشکاف و فرود بیا! کوه‌ها را لسن کن تا از آنها دود برخیزد. <sup>۶</sup> زعد و برق بفرست و دشمنانم را پراکنده ساز؛ تیرهایم را پرتاب کن و آنها را از پای درآور! <sup>۷</sup> دست را از آسمان دراز کن و مرا از میان آبهای عمیق نجات ده؛ بلو، مرا از جنگ این بیگانگان که سخنانشان سراسر دروغ است، آزاد ساز!

<sup>۸</sup> ای خدا، تو را سرودی تازه می‌سرایم! سرودم را با نغمه بریط ده‌تار برای تو می‌سرایم! <sup>۹</sup> تو پادشاهان را نجات می‌دهی و خدمتگزارت داود را از دم شمشیر می‌رهانی! <sup>۱۰</sup> مرا از دست دشمن ظالم برهان، مرا از جنگ این بیگانگانی که سخنانشان سراسر دروغ است نجات ده!

<sup>۱۱</sup> باشد که پسران ما رشد کرده، همچون درختان تووند و قبلند شوند و دختران ما مانند بیکرهای سنگی خوش‌ترایش قصر پادشاه گردند! <sup>۱۲</sup> باشد که انبیا را می‌ما از انواع محصولات پسر شود و کوفستادانم در صحراها هزاران هزار بره بزیابند!

<sup>۱۳</sup> باشد که گارائمان باردار شده، بدون زحمت بزیابند! باشد که در کوچ‌چاهایمان صدای آه و ناله باشد که پسران ما رشد کرده، همچون درختان تووند و قبلند شوند و دختران ما مانند بیکرهای سنگی خوش‌ترایش قصر پادشاه گردند! <sup>۱۲</sup> باشد که انبیا را می‌ما از انواع محصولات پسر شود و کوفستادانم در صحراها هزاران هزار بره بزیابند!

<sup>۱۳</sup> باشد که گارائمان باردار شده، بدون زحمت بزیابند! باشد که در کوچ‌چاهایمان صدای آه و ناله

<sup>۱۵</sup> شوش‌بمال قومی که پستین رخساری دارند و به‌توبه خدای ایشان است!

### سرود پرستش

**۱۴۵** ای خدا، ای پادشاه من، تو را آگرایی خواهم داشت و تا ابد ستایش خواهم کرد! <sup>۲</sup> هر روز تو را خواهم پرستید و تا ابد نامت را سپاس خواهم گفت! <sup>۳</sup> ای خداوند، تو بی‌نیابت عظیم هستی و درخورد ستایشی؛ عظمت تو فوق قدرت درک انسانی است.

<sup>۴</sup> اعمال، تو را مردم روی، زمین نسل‌اندزسل خواهند ستود و از کارهای تو تعریف خواهند کرد. <sup>۵</sup> آنها از شکوه و عظمت تو سخن خواهند گفت و من درباره کارهای عجیب و شگفت‌انگیزت سخن خواهم راند. <sup>۶</sup> کارهای مقتدرانه تو ورد زبان آنها خواهد بود و من عظمت تو را بیان خواهم نمود.

<sup>۷</sup> آنها درباره مهربانی بیدت تو سخن خواهند گفت و من عدالت تو را خواهم ستود. <sup>۸</sup> خداوند بخشنده و مهربان است. او دیر غضبناک می‌شود و بسیار رحیم است. <sup>۹</sup> او به همه خوبی می‌کند و تمام کارهایش توأم با محبت است.

<sup>۱۰</sup> ای خداوند، همه مخلوقات تو را ستایش خواهند کرد و همه مقدسات تو را سپاس خواهند گفت. <sup>۱۱</sup> آنها از شکوه ملکوت تو تعریف خواهند کرد و از قدرت تو سخن خواهند گفت، بطوری که همه متوجه عظمت کارهای تو و شکوه ملکوتت خواهند شد. <sup>۱۲</sup> ملکوت تو جادوانی و سلطنت بی‌زوال است! <sup>۱۳</sup> خداوند همه کسانی را که در زحمتد باری می‌دهد و دست افتادگان را می‌گیرد و بر می‌خیزاند.

<sup>۱۴</sup> ای خداوند، چشمان همه موجودات زنده به تو دوخته شده است تا روزی آنها را به موقع به آنها برسانی. <sup>۱۵</sup> دست پربرکت خود را بسوی آنها دراز کن و نیاز همگان را برآورده ساز.

<sup>۱۶</sup> خداوند در تمام کارهایش عادل و مهربان است. <sup>۱۷</sup> خداوند نزدیک است به آسانی که او را به راستی و صداقت طلب می‌کنند. <sup>۱۸</sup> خداوند آرزوی

کسانی را که او را گرامی می‌دارند برآورده می‌سازد و دعای آنها را شنیده، ایشان را نجات می‌بخشد. <sup>۱۰</sup> خداوند دوستانان خویش را محفوظ می‌دارد، اما بدکاران را نابود می‌کند.

<sup>۱۱</sup> از دهان من همیشه شکرگزاری خداوند شنیده خواهد شد؛ باشد که همه مخلوقات نام مقدس او را تا ابد سپاس گویند!

### در ستایش خدای نجات دهنده

خداوند را سپاس باد!

## ۱۴۶

ای جان من، خداوند را ستایش کن. <sup>۱</sup> آری، تا زنده‌ام خداوند را سپاس خواهم گفت، تا نفس دارم خدای خود را ستایش خواهم کرد.

<sup>۲</sup> بر رهبران انسانی توکل نکنید؛ آنها همگی فانی هستند و قادر به نجات دادن نیستند. <sup>۳</sup> وقتی آنها می‌میرند به خاک باز می‌گردند و تمام نقشه‌هایشان نقش بر آب می‌شود!

<sup>۴</sup> اما خوشبخت‌الکسی که خدای یعقوب مددکار اوست و امیدش بر یهوه، خدای او می‌باشد، <sup>۵</sup> همان خدایی که آسمان و زمین و دریا و آنچه را که در آنهاست، آفرید. او خدایی است که همیشه نسبت به وعده‌هایش امین می‌ماند، <sup>۶</sup> به داد مظلومان می‌رسد، و گرسنگان را سیر می‌کند. خداوند اسیران را آزاد می‌سازد، <sup>۷</sup> دشمنان کوران را باز می‌کند و آنان را که زیر بار مشقت خم شده‌اند، راست می‌گرداند. خداوند نیکان را دوست دارد، <sup>۸</sup> از غریبان محافظت می‌کند، از یتیمان و بیوه‌زنان نگهداری می‌نماید؛ اما نقشه‌های بدکاران را نقش بر آب می‌کند.

<sup>۹</sup> خداوند تا ابد سلطنت می‌نماید. ای اورشلیم، خدای تو در طی تمام دورانی حکمرانی خواهد کرد. خداوند را سپاس باد!

### در ستایش خدای قادر مطلق

خداوند را سپاس باد!

## ۱۴۷

چه خوب است که خدای خود را با سرود پرستیم؛ چه لذتبخش است که او را بستانیم!

<sup>۱</sup> خداوند اورشلیم را دوباره بنا می‌کند و پراکندگان اسرائیل را جمع می‌نماید. <sup>۲</sup> او دلشکستگان را شفا می‌بخشد و زخمهای ایشان را مداوا می‌کند.

<sup>۳</sup> خداوند حساب ستارگان را دارد و نام هر یک از آنها را می‌داند. <sup>۴</sup> خداوند ما برگ و تواناست و حکمت او را انتها نیست. <sup>۵</sup> او بیچارگان را سرفراز می‌کند، اما روی بدکاران را به خاک می‌مالد.

<sup>۶</sup> خداوند را با سرود پرستید؛ او را با نغمهٔ بربط ستایش کنید! <sup>۷</sup> او ابرها را بر آسمان می‌گستراند و باران را بر زمین می‌باراند و گیاه را سبز می‌رواند، <sup>۸</sup> به حیوانات غذا می‌دهد و روزی جوجه کلاغ‌ها را می‌رساند.

<sup>۹</sup> خداوند به نیروی اسب رغبت ندارد و قدرت انسان او را خوشنود نمی‌سازد، <sup>۱۰</sup> خوشنودی او از کسانی است که او را گرامی می‌دارند و به رحمت وی امید بسته‌اند.

<sup>۱۱</sup> ای اورشلیم، خداوند را ستایش کن! ای صهیون، خدای خود را سپاس بگو! <sup>۱۲</sup> زیرا او دروازه‌هایت را محکم به روی دشمن بسته و فرزندان را که در درون هستند برکت داده است. <sup>۱۳</sup> او مرزهایت را در صلح و آرامش نگه می‌دارد و تو را با بهترین نان گندم سیر می‌نماید.

<sup>۱۴</sup> خداوند به زمین دستور می‌دهد و هر چه می‌فرماید فوری عملی می‌شود. <sup>۱۵</sup> او سرف را مانند لحاف بر سطح زمین می‌گستراند و شبنم را همچون خاکستر همه جا پخش می‌کند. <sup>۱۶</sup> خداوند دانه‌های تگرگ را مانند سنگریزه فرو می‌ریزد و کیست که تاب تحمل سرمای آن را داشته باشد؟ <sup>۱۷</sup> سپس دستور می‌دهد و یخها آب می‌شوند؛ باد می‌فرسند و آنها جاری می‌شوند.

<sup>۱۸</sup> او شریعت و احکام خود را به قوم اسرائیل داده است. <sup>۱۹</sup> این کار را تنها در مورد اسرائیل انجام داده است و نه قوم دیگری؛ لذا قومی دیگر با شریعت او آشنا نیستند.

خداوند را سپاس باد!

### دعوت به پرستش

خداوند را سپاس باد!

## ۱۴۸

خداوند را از عرش برین ستایش کنید، ای کسانی که در آسمانها ساکن هستید. <sup>۱</sup> ای همهٔ فرشتگان، خداوند را ستایش کنید. ای همهٔ لشکرهاي آسمانی، او را ستایش کنید. <sup>۲</sup> ای آفتاب و ماه، خداوند را ستایش کنید. ای همهٔ ستارگان درخشان، او را ستایش کنید. <sup>۳</sup> ای آسمانها و ای بخارهایی که فوق ابرها، او را ستایش کنید.

<sup>۴</sup> همگی خداوند را ستایش کنید، زیرا به فرمان او آفریده شدید. <sup>۵</sup> او شما را تا ابد بر جایان ثابت نموده است و آنچه او ثابت نموده است هرگز تغییر نخواهد کرد.

<sup>۶</sup> ای همهٔ نهنگان و موجوداتی که در اعماق دریا هستید، خداوند را ستایش کنید. <sup>۷</sup> ای آبش و تگرگ، و مه و تندباد که مطیع فرمان خداوند هستید، او را ستایش کنید. <sup>۸</sup> ای گروه‌ها، ای تپه‌ها، ای درختان میوه‌دار، ای سروهای آزاد، خداوند را ستایش کنید. <sup>۹</sup> ای حیوانات وحشی و اهلی، ای پرندگان و خزندگان، خداوند را ستایش کنید. <sup>۱۰</sup> ای پادشاهان و قومهای جهان، ای رهبران و بزرگان دنیا، ای پسران و دختران، ای پیران و جوانان، خداوند را ستایش کنید.

<sup>۱۱</sup> همهٔ شما نام خداوند را ستایش کنید، زیرا تنها اوست خدای متعال؛ شکوه و جلال او سرت از زمین و آسمان است. <sup>۱۲</sup> او بنی اسرائیل را که قوم برگزیده‌اش هستند توانایی می‌بخشد تا او را ستایش کنند.

خداوند را سپاس باد!

### سرود پرستش

خداوند را سپاس باد!

## ۱۴۹

برای خداوند سرودی تازه بخوانید و در جمع مؤمنان، او را ستایش کنید! <sup>۱</sup> ای اسرائیل، بخاطر وجود آفرینندهٔ خودشادباش؛ ای مردم اورشلیم، بسبب پادشاه خود شادی کنید! <sup>۲</sup> با نغمهٔ بربط و عود، رقص کنان نام خداوند را سپاس گویند. <sup>۳</sup> زیرا خداوند از قوم خود راضی است و فروتنان را نجات می‌بخشد. <sup>۴</sup> قوم خداوند بسبب این افتخار بزرگ شاد باشند و نسام شب در بسترهای خود با شادمانی سرود بخوانند.

<sup>۵</sup> ای قوم خداوند، با صدای بلند، او را ستایش کنید و شمشیرهای دودم را بدست گرفته، از قوما و قبایل خندانسان انتقام بگیرید. <sup>۶</sup> پادشاهان و رؤسای آنها را به زنجیر بکشید <sup>۷</sup> و حکم خداوند را در مورد مجازات آنها اجرا کنید.

این است پیروزی و افتخار قوم او!

خداوند را سپاس باد!

### خداوند را سپاس باد!

خداوند را ستایش کنید!

## ۱۵۰

خداوند را در خانهٔ مقدسش ستایش کنید! توانایی او را در آسمانها ستایش کنید! <sup>۱</sup> او را بسبب کارهای عظیمش ستایش کنید! عظمت بی‌نظیر او را ستایش کنید! <sup>۲</sup> او را با نغمهٔ سرنا و بربط و عود ستایش کنید! <sup>۳</sup> او را با دف و رقص ستایش کنید! او را با سازهای زهی و نی ستایش کنید! <sup>۴</sup> او را با سنجهای خوش صدا و قوی ستایش کنید! <sup>۵</sup> هر که جان در بدن دارد خداوند را ستایش کند!

خداوند را سپاس باد!



عدالت، انصاف و صداقت چیست و راه درست کدام است. ۱۰ حکمت جزو وجود تو خواهد شد و دانش به تو لذت خواهد بخشید. ۱۱ بصیرت و فهم تو، از تو محافظت خواهد کرد. ۱۲ و تو را از افراد بدکار دور نگه خواهد داشت افرادی که سخاشتان انسان را منحرف می‌سازد، ۱۳ افرادی که از راه راست برگشته‌اند و در ظلمت گناه زندگی می‌کنند، ۱۴ افرادی که از کارهای نادرست لذت می‌برند و از کج‌روی و شرارت خرسند می‌شوند، ۱۵ و هرکاری که انجام می‌دهند از روی حقه بازی و نادرستی است.

۱۶ حکمت می‌تواند تو را از زنان بدکاره و سخنان فریبنده‌شان نجات دهد. ۱۷ این گونه زنان، شوهران خود را رها نموده، پیمان مقدس زناشویی را شکسته‌اند. ۱۸ مردانی که به خانه‌های چنین زنانی قدم می‌گذارند، بسوی مرگ و نیستی پیش می‌روند و دیگر به زندگی سابق خود باز نمی‌گردند.

۱۹ اما تو راه خداشناسان را پیش بگیر و از راه راست منحرف نشو، ۲۰ زیرا در مستکاران و خداشناسان در زمین زندگی خواهد ندر کرد، ۲۱ ولی بدکاران و خداشناسان از زمین ریشه کن خواهند شد.

## نصیحت به جوانان

۲۲ پسر، چیزهایی را که به تو آموخته‌ام هرگز فراموش نکن. اگر می‌خواهی زندگی خوب و طولانی داشته باشی، بدقت از دستورات من بپروی کن. ۲۳ محبت و راستی را هرگز فراموش نکن بلکه آنها را برگردن توبایی و بر صفحه دلت بنویس، ۲۴ اگر چنین کنی هم خدا از تو راضی خواهد بود هم انسان. ۲۵ با تمام دل خود به خداوند اعتماد کن. در عقل خود تکیه نمنا. ۲۶ در هرکاری که انجام می‌دهی خدا را در نظر داشته باش و او در تمام کارهایت تو را موفق خواهد ساخت.

۲۷ حکمت خود تکیه نکن بلکه از خداوند اطاعت نما و از بدی دور کن، ۲۸ و این مرهمی برای زخمهایت بوده، به تو سلامتی خواهد بخشید.

۲۹ از دارایی خود برای خداوند هدیه بیاور، نوبت محصول را به او تقدیم نما و به این وسیله او را

## ندای حکمت

۲۰ حکمت در کوجه‌ها ندا می‌دهد. ۲۱ مردم را که در سر چهارراه‌ها و نزد دروازه شهر جمع شده‌اند صدا کرده، می‌گوید: ۲۲ «ای احسن‌ها! تا کی می‌خواهی احمق بمانی؟ تا کی می‌خواهی دانایی را مسخره کنی و از آن متفر بشی؟» ۲۳ اگر سرزنش مرا می‌پذیرفتی من روح خود را بر شما نازل می‌کردم و شما را دانا می‌ساختم. ۲۴ بارها شما را صدا کردم ولی توجه نکردید، التماس نمودم اما اعتنا نمودید. ۲۵ شما نصیحت و نکوهش مرا نپذیرفتید. ۲۶ من نیز در روز مصیبتان به شما خواهم جدید، و هنگامی که بلا دانگیرتان شود شما را مسخره خواهم کرد. ۲۷ وقتی بلا مانند طوفان شما را فرا گیرد و مصیبت مثل گردباد شما را احاطه کند، و سختی و بدبختی شما را از پای درآورد، ۲۸ هر داد شما نخواهم رسید، و اگر چه با اشتیاق بدنبال شما بگردید، مرا نخواهید یافت، ۲۹ زیرا از دانایی متفر بوده‌اید و از خداوند اطاعت نکرده‌اید.

۳۰ نصیحت مرا گوش نگرفته‌اید و نکوهش مرا نپذیرفته‌اید. ۳۱ بنابراین شیره راهی را که در پیش گرفته‌اید خواهید دید. ۳۲ زیرا سرکشی احمقان، ایشان را خواهد کشت و بی‌خیالی نادانان آنها را از پای خواهد آورد. ۳۳ ولی همه کسانی که به من گوش دهند، از هیچ بلایی نخواهند ترسید. و در امنیت زندگی خواهند کرد.

## پاداش حکمت

۳۴ ای پسر، اگر به سخنانم گوش بدهی و دستوراتم را اطاعت کنی، ۳۵ به حکمت گوش فرادهی و طالب دانایی باشی، ۳۶ و اگر بدنبال فهم و بصیرت بگیری ۳۷ و آن را مانند نقره بطلی تا به چنگ آری، ۳۸ آنگاه خدا را خواهی شناخت و اهمیت خدائستی را خواهی آموخت. ۳۹ خداوند بخشنده حکمت است و سخنان دهان او به انسان فهم و دانش می‌بخشد. ۴۰ او به آدمهای خوب و درستکار کمک می‌کند و از آنها محافظت می‌نماید. ۴۱ او از اشخاص با انصاف و خداشناس حمایت می‌کند.

۴۲ اگر به سخنانم گوش بدهی، خواهی فهمید که

بیشتر قسمت کتاب «امثال» توسط سلیمان، خردمندترین مرد جهان، نوشته شده است. موضوع اصلی کتاب را می‌توان بطور خلاصه در فصل اول، آیات ۷ و ۸ و ۹ یافت: «بخشین قدم برای کسب دانش، خدائستی است. کسی که حکمت و ادب را بخوار می‌شمارد، احمق است. ای جوان، نصیحت پدرت را بشنو و از تعلیم مادرت رویگردان نشو، زیرا سخنان ایشان مانند تاج و جواهر، سیرت تو را زیبا خواهند ساخت.»

بیشتر قسمتهای امثال از کارهای شخمس دانا و حکیم سنن می‌گوید و آنها را با کارهای شخمس نادان و احمق مقایسه می‌کند؛ مانند این آیه: «آدم نادان فکر می‌کند هرکاری می‌کند درست است و احتیاج به نصیحت ندارد، اما شخمس دانا به نصایح دیگران گوش می‌دهد» (۱۵:۱۲).

اغلب امثال با بهره‌گیری از گفتار متضاد، واقعیت‌های زندگی روزانه را جلوه‌گر می‌سازد «خیرچین هرجا می‌رود اسرار دیگران را فاش می‌کند، ولی شخمس امین اسرار را در دل خود مخفی نگه می‌دارد» (۱۳:۱۱).

کتاب امثال دو نوع انسان را به ما معرفی می‌کند، انسانی که فقط بدنبال ارضای نفس خودش است و انسانی که می‌خواهد رضای خداوند را کسب کند. این کتاب به خواننده پیش می‌بخشد تا خردمندانه زندگی کند.

## ارزش مثلها

مطلبای سلیمان، پادشاه اسرائیل، که پسر داود بود:

۱ این مثلها به شما کمک خواهند کرد تا حکمت و ادب بیاموزید و بتوانید معنی سخنان پرمغز را درک کنید. ۲ آنها به شما یاد خواهند داد چگونه رفتار عاقلانه داشته باشید و با صداقت و عدالت و انصاف عمل کنید. ۳ این مثلها به جاهلان حکمت می‌بخشد و به جوانان فهم و بصیرت. ۴ با شنیدن و درک این مثلها، حتی دانایان داناتر می‌شوند و دانشمندان چاره اندیشی کسب می‌کنند تا بتوانند معانی گفتار پیچیده حکیمان را بفهمند.

## نصیحت به جوانان

۵ نخستین قدم برای کسب دانش، خدائستی است. کسی که حکمت و ادب را بخوار می‌شمارد، احمق است. ۶ ای جوان، نصیحت پدرت را بشنو و از تعلیم

مادرت رویگردان نشو، ۹ زیرا سخنان ایشان مانند تاج و جواهر، سیرت تو را زیبا خواهند ساخت.

۱۰ وقتی گناهکاران تو را وسوسه می‌کنند، تسلیم نشو. ۱۱ اگر آنها به تو بگویند: بسیا در کمین مردم بنشینیم و آنها را بکشیم ۱۲ یا مانند قهر، آنها را ببلیم از هستی ساقط کنیم؛ ۱۳ از این راه ما اشیاء قیمتی فراوان به چنگ خواهیم آورد و خانه‌های خود را از این غنایم پر خواهیم ساخت؛ ۱۴ هر چه به دست بیاوریم به تساوی بین خود تقسیم خواهیم کرد؛ پس بیا و ما با هم دست شو! ۱۵ پسرم تو با آنها نرو و خود را از چنین افرادی دور نگه دار؛ ۱۶ زیرا آنها همیشه در پی گناه و قتل هستند. ۱۷ یک پرنده وقتی می‌بیند رایش دام گذاشته‌اند، از آن دوری می‌کند. ۱۸ ولی این افراد ایستور نیستند. آنها خودشان را به دام می‌اندازند و با دست خود گور خود را می‌کنند. ۱۹ این است سرنوشت تمام کسانی که در پی سود نامشروع هستند. چنین اشخاص خود را نابود می‌کنند.

احترام کن. <sup>۱۰</sup> آنگاه انبارهای تو بر از وفور نعمت خواهد شد و خمره‌هایت از شراب تازه لبریز خواهد گردید.

<sup>۱۱</sup> پسر، وقتی خداوند تو را تأدیب و تنبیه می‌کند، از او از زرده خاطر نشو، زیرا تنبیه کردن او دلیل محبت اوست. <sup>۱۲</sup> همانطور که هر پدری پسر محبوب خود را تنبیه می‌کند تا او را اصلاح نماید، خداوند نیز تو را تأدیب و تنبیه می‌کند.

<sup>۱۳</sup> خوشبحال کسی که حکمت و بصیرت پیدا می‌کند، <sup>۱۴</sup> او از کسی که طلا و نقره یافته خوشبخت‌تر است! <sup>۱۵</sup> ارزش حکمت از جواهرات بیشتر است و آن را نمی‌توان با هیچ گنجی مقایسه کرد. <sup>۱۶</sup> حکمت به انسان زندگی خوب و طولانی، ثروت و احترام می‌بخشد. <sup>۱۷</sup> حکمت زندگی تو را از خوشی و سلامتی لبریز می‌کند. <sup>۱۸</sup> خوشبحال کسی که حکمت را به چنگ آورد، زیرا حکمت مانند درخت حیات است.

<sup>۱۹</sup> خداوند به حکمت خود زمین را بنیاد نهاد و به عقل خویش آسمان را برقرار نمود. <sup>۲۰</sup> به علم خود چشمه‌ها را بر روی زمین جاری ساخت و از آسمان بر زمین باران بارانید.

<sup>۲۱</sup> پسر، حکمت و بصیرت را نگاه‌دار و هرگز آنها را از نظر خود دور نکن؛ <sup>۲۲</sup> زیرا آنها به تو زندگی و عزت خواهند بخشید، <sup>۲۳</sup> و تو در امانت خواهی بود و در راهی که می‌روی هرگز نخواستی لغزیدی؛ <sup>۲۴</sup> با خیال راحت و بدون ترس خواهی خوابیدی؛ <sup>۲۵</sup> و بلائی که بطور ناگهانی بر بدکاران نازل می‌شود، نخواهی ترسیدی؛ <sup>۲۶</sup> و خداوند تو را حفظ کرده، نخواهد گذاشت. در دام بلا گرفتار شوی.

<sup>۲۷</sup> اگر می‌توانی به دادی کسی که محتاج است برسی، کمک خود را از او دریغ مدار. <sup>۲۸</sup> هرگز به همسایه‌ات نگو: «برو فردا بیا»، اگر همان موقع می‌توانی به او کمک کنی. <sup>۲۹</sup> علیه همسایه‌ات که با خیال راحت در جوار تو زندگی می‌کند توطئه نکن. <sup>۳۰</sup> با کسی که به تو بدی نکرده است بی‌جهت دعوا نکن. <sup>۳۱</sup> به اشخاص ظالم حسادت نکن و از راه و روش آنها پیروی ننما. <sup>۳۲</sup> زیرا خداوند از اشخاص

کجرو نفرت دارد، اما به درستکاران اعتماد می‌کند. <sup>۳۳</sup> لعنت خداوند بر بدکاران است، اما برکت و رحمت او شامل حال درستکاران می‌باشد. <sup>۳۴</sup> خداوند مسخره کنندگان را مسخره می‌کند، اما اشخاص فروتن را باری می‌دهد. <sup>۳۵</sup> داناان از عزت و احترام برخوردار خواهند گردید، ولی نادانان رسوا خواهند شد.

### مزایای حکمت

**۴** ای پسرانم، به نصیحت پدر خود گوش دهید و به آن توجه کنید تا دانا شوید. <sup>۱</sup> پندهای من مفید است؛ آنها را به خاطر بسپارید. <sup>۲</sup> من هم زمانی جوان بودم؛ پدری داشتم و تنها فرزند عزیز مادرم بودم. <sup>۳</sup> پدرم به من پند می‌داد و می‌گفت: «اگر حرفهای مرا بشنوی و به آنها عمل کنی، زنده خواهی ماند. <sup>۴</sup> حکمت و بصیرت کسب کن. سخنان مرا فراموش نکن و از آنها منحرف نشو. <sup>۵</sup> حکمت را ترک نکن، زیرا از تو حمایت خواهد کرد. آن را دوست بدار که از تو محافظت خواهد نمود. <sup>۶</sup> حکمت از هر چیزی بهتر است؛ به هر قیمتی شده آن را به دست بیاور. <sup>۷</sup> اگر برای حکمت ارزش قایل شوی، او نیز تو را سربلند خواهد نمود. اگر حکمت را در آغوش بگیری او به تو عزت خواهد بخشید <sup>۸</sup> و تاج عزت و افتخار بر سرت خواهد نهاد.

<sup>۹</sup> پسر به من گوش کن و آنچه به تو می‌گویم بپذیر تا عمری طولانی داشته باشی. <sup>۱۰</sup> من به تو حکمت آمرختم و تو را بسوی راستی هدایت نمودم. <sup>۱۱</sup> وقتی راه روی مانی بر سر راهت نخواهد بود و چون بدوی پایت نخواهد لغزید. <sup>۱۲</sup> آنچه را که آموخته‌ای حفظ کن و آن را از دست نده؛ آن را نگاه‌دار، زیرا حیات توست. <sup>۱۳</sup> به راه بدکاران نرو و از روش گناهکاران پیروی ننما. <sup>۱۴</sup> از آنها دوری کن و روی خود را از آنان بگردان و به راه خود برو؛ <sup>۱۵</sup> زیرا ایشان تا بدی نکنند نمی‌خوابند و تا باعث لغزش و سقوط کسی نشوند آرام نمی‌گیرند. <sup>۱۶</sup> خوراکی آنها ظلم و شرارت است.

<sup>۱۷</sup> راه درستکاران مانند سبیده صبح است که

رفته‌رفته روشنتر می‌شود تا سرانجام به روشنائی کامل روز تبدیل می‌گردد، <sup>۱۸</sup> اما راه بدکاران مثل مسیاهی شب است. بدکاران می‌افتند و نمی‌دانند چه چیز باعث افتادشان شده است.

<sup>۱۹</sup> ای پسر، به آنچه که به تو می‌گویم بدقت گوش ده. <sup>۲۰</sup> سخنان مرا از نظر دور ندار، بلکه آنها را در دل خود حفظ کن؛ <sup>۲۱</sup> زیرا سخنان من به ششونده حیات و سلامتی کامل می‌بخشد. <sup>۲۲</sup> مواظب افکارکتابش، زیرا زندگی انسان از افکارش شکل می‌گیرد. <sup>۲۳</sup> دروغ و نارساستی را از دهنان خود دور کن. <sup>۲۴</sup> چشمان خود را به هدف بدوز و به اطراف توجه نکن. <sup>۲۵</sup> مواظب راهی که در آن قدم می‌گذاری باش. همیشه در راه راست گام بردار تا در امان باشی. <sup>۲۶</sup> راه راست منحرف نشو و خود را از بدی دور نگاه‌دار.

### هشدار در مورد زنا

**۵** ای پسر، به سخنان حکیمانه من گوش کن و به بصیرت من توجه نما. <sup>۱</sup> آنگاه خواهی دانست چگونه درست رفتار کنی، و سخنان تو نشان خواهد داد که از داناایی برخوردار هستی. <sup>۲</sup> زن بدکاره چرب زبان است و سخنان او مانند حسل شیرین می‌باشد؛ <sup>۳</sup> اولی عاقبت جز تلخی و درد چیزی برای تو باقی نمی‌گذارد. <sup>۴</sup> زن بدکاره تو را بسوی سرگرمی و جهنم می‌کشاند؛ <sup>۵</sup> زیرا او از راه زندگی منحرف شده و سرگردان است و نمی‌داند به کجا می‌رود. <sup>۶</sup> ای جوانان، به من گوش دهید و آنچه را که می‌خواهم به شما بگویم فراموش نکنید: <sup>۷</sup> از چنین زنی دوری کنید. حتی به در خانه‌اش هم نزدیک نشوید، <sup>۸</sup> مبدا در دام و سرسهم‌هایش گرفتار شوید و حیثیت خود را از دست بدهید و بقیه عمر خویش را صرف کسی کنید که رحم و شفقت ندارد. <sup>۹</sup> مبدا غریبه‌ها اموال شما را تصاحب نمایند و ثمره زحمت شما از آن بگردان شود، <sup>۱۰</sup> و عاقبت بیمار شده، از شدت در ماندگی بنالید <sup>۱۱</sup> و بگویید: «کاش که گوش می‌دادم! کاش که تسلیم هوی و هوسهایم نمی‌شدم!» <sup>۱۲</sup> چرا به نصایح معلمانم گوش ندادم؟ چرا به سخنان ایشان توجه نکردم؟ <sup>۱۳</sup> اکنون باید پشیم همه رسوا و

سرافکننده باشم؛

<sup>۱۴</sup> پسر، نسبت به هوس خود وفادار باش و تنها نسبت به او عشق بورز. <sup>۱۵</sup> چرا باید از زنان هرزه خیابانی صاحب بچه شوی؟ <sup>۱۶</sup> فرزندان تو باید تنها مال خود باشند و نباید غریبه‌ها در آنان سهمی داشته باشند. <sup>۱۷</sup> پس با زنت خوش باش و از هوس خود که در ایام جوانی با او ازدواج کرده‌ای لذت ببر. <sup>۱۸</sup> دلبرها و آغوش او تو را کاف می‌کند، و قلب تو فقط از عشق او سرشار گردد. <sup>۱۹</sup> چرا باید به زن بدکاره دل ببندی و زنی را که به تو تعلق ندارد در آغوش بگیری؟ <sup>۲۰</sup> خداوند بدت تو را زیر نظر دارد و هر کاری را که انجام می‌دهی می‌سنجد.

<sup>۲۱</sup> گناهان خصص بدکار مانند رسامان به دورش می‌پیچد و او را گرفتار می‌سازد. <sup>۲۲</sup> بلهوسی او باعث مرگش خواهد شد و حماقتش او را به نابودی خواهد کشاند.

### هشدارهای گوناگون

**۶** ای پسر، اگر ضامن کسی شده‌ای و تعهد کرده‌ای که او قرضش را پس بدهد، <sup>۱</sup> و اگر با این تعهد، خود را گرفتار ساخته‌ای، <sup>۲</sup> تو در واقع اسیر او هستی و باید هر چه زودتر خود را از این دام رها سازی. پس فروتن شو و نزد او برو و از او خواهش کن تا تو را از این تعهد آزاد سازد. <sup>۳</sup> خواب به چشمانت نهد و آرام نشین، <sup>۴</sup> بلکه مانند آسمری که از چنگ صیاد می‌گریزد یا پرندهای آبی که در آغوشش نهدانند می‌رهد، خود را نجات بده.

<sup>۵</sup> ای آدمهای تپیل، زندگی مورچه‌ها را مشاهده کنید و درس عبرت بگیرید. <sup>۶</sup> آنها ارباب و رهبر و رئیس ندارند، <sup>۷</sup> ولی با این همه در طول تابستان زحمت می‌کنند و برای زمستان آذوقه جمع می‌کنند. <sup>۸</sup> اما ای آدم تپیل، کار تو فقط خوابیدن است. پس کی می‌خواهی بیدار شوی؟ <sup>۹</sup> می‌گویی: «بگذار کمی بیشتر بخوابم! بگذار استراحت کنم،» <sup>۱۰</sup> اما بدان که فقر و تنگدستی مانند راهزنی مسلح بر تو هجوم خواهد آورد.

<sup>۱۱</sup> آدم ذلل و بدطیبت که دایم دروغ می‌گوید،

<sup>۱۳</sup> برای فریب دادن مردم با ایما و اشاره حرف می‌زند، <sup>۱۴</sup> و در فکر بیلید خود بیوسنه نقشه‌های شوروانه می‌کشد و نزاع برپا می‌کند، <sup>۱۵</sup> ناگاهن دچار بسلامی، علاج‌ناپذیری می‌گردد که او را از پای در می‌آورد. <sup>۱۶-۱۹</sup> هفت چیز است که خداوند از آنها نفرت دارد:

نگاه متکبران،  
زبان دروغگو،

دستهایی که خون بی‌گناه را می‌ریزند،  
فکری که نقشه‌های بیلید می‌کشد،  
پاهایی که برای بدی کردن می‌شتابند،  
شاهدی که دروغ می‌گوید،  
شخصی که در میان دوستان تفرقه می‌اندازد.

### هشدار در مورد زنا

<sup>۲۰</sup> ای پس من، اوامر پدر خود را به جا آور و تعالیم مادرت را فراموش نکن. <sup>۲۱</sup> سخنان ایشان را آویزه گوش خود نما و نصایح آنها را در دل خود جای بده. <sup>۲۲</sup> اندرزهای ایشان تو را در راهی که می‌روی هدایت خواهند کرد و هنگامی که در خواب هستی از تو مواظبت خواهند نمود و چون بیدار شوی با تو سخن خواهند گفت؛ <sup>۲۳</sup> زیرا تعالیم و تادیب‌های ایشان مانند چراغی پرنور راه زندگی تو را روشن می‌سازند. <sup>۲۴</sup> نصایح ایشان تو را از زنان بدکاره و سخنان فریبنده‌شان دور نگه می‌دارد.

<sup>۲۵</sup> دل‌ساخته زیبایی اینگونه زنان نشو. نگذار عشه‌گری‌های آنها تو را وسوسه نماید؛ <sup>۲۶</sup> زیرا زن فاحشه تو را محتاج نان می‌کند و زن بدکاره زندگی تو را تباه می‌سازد. <sup>۲۷</sup> آیا کسی می‌تواند آتش را در بر بگیرد و نسوزد؟ <sup>۲۸</sup> آیا می‌تواند روی زغال‌های داغ راه برود و پاهایش سوخته نشود؟ <sup>۲۹</sup> همچنان است مردی که با زن بدگیری زنا کند. او نمی‌تواند از مجازات این گناه فرار کند.

<sup>۳۰</sup> اگر کسی به دلیل گرسنگی دست به دزدی بزند مردم او را سرزنش نمی‌کنند، <sup>۳۱</sup> با اینحال وقتی به دام بیفتد باید هفت برابر آنچه که دزدیده است جریمه بدهد، ولو اینکه این کار به قیمت از دست دادن همه

اموالش تمام شود. <sup>۳۲</sup> اما کسی که مرتکب زنا می‌شود احمق است، زیرا جان خود را تباه می‌کند. <sup>۳۳</sup> او را خواهند زد و رسوایی تا ابد گریبانگیر او خواهد بود؛ <sup>۳۴</sup> زیرا آتش خشم و حسادت شوهر آن زن شعله‌ور می‌گردد و با بی‌رحمی انتقام می‌گیرد. <sup>۳۵</sup> او ناراضی قبول نخواهد کرد و هیچ هدیه‌ای خشم او را فرو نخواهد نشاند.

### دوری از زن فاحشه

پسرم، نصایح مرا بشنو و همیشه آنها را به یاد داشته باش. <sup>۱</sup> اوامر مرا به جا آور تا زنده بمانی. <sup>۲</sup> تعلم مرا مانند مردمک چشم خود حفظ کن. <sup>۳</sup> آن را آویزه گوش خود بساز و در اعماق دل خود نگه‌دار. حکمت را خواهر خود بدان و بصیرت را دوست خود. <sup>۴</sup> بگذارد حکمت، تو را از رفتن بدبنبال زنان هرزه و گوش دادن به سخنان فریبنده آنان باز دارد.

<sup>۵</sup> یک روز از پنجره خانه‌ام بیرون را تماشا می‌کردم. <sup>۶</sup> یکی از جوانان احمق و جاهل را دیدم که در تاریکی شب از کوزه‌ای که در آن خانه زنی بدکار قرار داشت، می‌گذشت. <sup>۷</sup> آن زن در حالیکه لباس وسوسه‌انگیزی بر تن داشت و نقشه‌های بیلید در سر می‌پروراند، بسویش آمد. <sup>۸</sup> (او زن گستاخ و بی‌شرمی بود و اغلب در کوچه و بازار برسه می‌زد تا در هر گوشه و کناری مردان را بفریبد). <sup>۹</sup> آن زن بازوان خود را به دور گردن جوان حلقه کرده، او را بسوید و با نگاهی هوس‌انگیز به او گفت: <sup>۱۰</sup> «امروز نذر خود را ادا کردم و گوشت قربانی در خانه آماده است. <sup>۱۱</sup> پس برای یافتن تو از خانه بیرون آمدم. در جستجوی تو بودم که تو را دیدم. <sup>۱۲</sup> بر رختخوابم ملافه‌های رنگارنگ از پارچه حریر مصر پهن کرده‌ام و آن را با عطرها و خوشبو مطهر ساختم. <sup>۱۳</sup> با از یکدیگر لذت ببریم و تا صبح از عشق سیر شویم. <sup>۱۴</sup> شوهرم در خانه نیست و به سفر دوری رفته است. <sup>۱۵</sup> به اندازه کافی با خود پول برده و تا آخر ماه بر نمی‌گردد.»

<sup>۱۶</sup> به این ترتیب با سخنان فریبنده و وسوسه‌انگیزش آن جوان را اغوا کرد؛ <sup>۱۷</sup> بطوری

که او مثل گاوی که به کشتارگاه می‌رود، چون گوزن به دام افتاده‌ای که در انتظار تیری باشد که قلبش را بشکافد، بدبنبال آن فاحشه رفت. او مثل پرنده‌ای است که به داخل دام می‌پرد و نمی‌داند در آنجا چه سرنوشتی در انتظارش است. <sup>۱</sup> ای جوانان، به من گوش دهید و به سخنانم توجه کنید. <sup>۲</sup> نگذارید چنین زنی دل شما را برباید. او دور شوید، مباد شما را به گمراهی بکشد. <sup>۳</sup> او بسیاری را خانه خراب کرده است و مردان زیادی قربانی هوسرانیهای او شده‌اند. <sup>۴</sup> خانه او راهی است بسوی مرگ و هلاکت.

### ندای حکمت

آیا ندای حکمت را نمی‌شنوید؟ <sup>۱</sup> حکمت دم دروازه‌های شهر و سر چهار راهها و جلو در هر خانه‌ای ایستاده، می‌گوید: <sup>۲</sup> «ای انسانهای جاهل و نادان من ندای من گوش دهید و زیرکی و فهم کسب کنید. <sup>۳</sup> به من گوش دهید، زیرا سخنان من گرانباست. من حقیقت و راستی را بیان می‌کنم و از ناراستی نفرت دارم. <sup>۴</sup> سخنان من بر حق است و کسی را گمراه نمی‌کند. <sup>۵</sup> حرفهای من برای کسی که گوش شنوا داشته باشد واضح و روشن است. <sup>۶</sup> تعلیمی که من می‌دهم از طلا و نقره گرانباتر است. <sup>۷</sup> ارزش من از یاقوت بیشتر است و هیچ چیز را نمی‌توان با من مقایسه کرد. <sup>۸</sup> من حکمتم و از زیرکی و دانایی و بصیرت برخوردار می‌باشم. <sup>۹</sup> اگر کسی خداترس باشد، از بدی نفرت خواهد داشت. من از غرور و تکبر، رفاز و گفتار نادرست متنفرم.

<sup>۱۰</sup> «من هدایت می‌کنم و فهم و بصیرت می‌بخشم. به نیروی من پادشاهان سلطنت می‌کنند و قضات به عدل و انصاف قضات می‌نمایند. <sup>۱۱</sup> تمام رهبران و بزرگان جهان به کمک من حکمرانی می‌کنند. <sup>۱۲</sup> من کسانی را که مرا دوست دارند، دوست دارم. <sup>۱۳</sup> آنانی که در جستجوی من باشند مرا خواهند یافت. <sup>۱۴</sup> ثروت و حرمت، اسرار و موفقیت در اختیار من است. <sup>۱۵</sup> بخششهای من از طلای ناب و نقره ناملس بهتر است. <sup>۱۶</sup> راههای من عدل و حق است.

<sup>۱۷</sup> ثروت حقیقی از آن کسانی است که مرا دوست دارند، زیرا من خزانه‌های ایشان را بر می‌سامزم. <sup>۱۸</sup> «خداوند در ابتدا، قبل از آفرینش عالم هستی، مرا با خود داشت. <sup>۱۹</sup> از ازل، پیش از به وجود آمدن جهان من به وجود آمدم. <sup>۲۰</sup> قبل از پیدایش اقیانوسها و چشمه‌های پر آب، <sup>۲۱</sup> قبل از آنکه کوهها و تپه‌ها به وجود آیند، <sup>۲۲</sup> قبل از آنکه خدا زمین و صحراها و حتی خاک را بیافریند من به وجود آمدم. <sup>۲۳</sup> «وقتی خدا آسمان را استوار ساخت و افاق را بر سطح آنها کشید من آنجا بودم. <sup>۲۴</sup> وقتی ابرها را در آسمان گسترانید و چشمه‌ها را از اعماق جاری نمود، <sup>۲۵</sup> وقتی حدود دریاها را تعیین کرد تا آنها از آن تجاوز نکنند و وقتی اساس زمین را بنیاد نهاد، <sup>۲۶</sup> من نزد او معمار بودم. موجب شادی میهنیگی او بودم و در حضورش شادی می‌کردم. <sup>۲۷</sup> دنیا و انسانهایی که او آفریده بود مایه خوشی من بودند. <sup>۲۸</sup> پس ای جوانان به من گوش دهید، زیرا همه کسانی که از دستورات من پیروی می‌کنند سعادت‌مندند.

<sup>۲۹</sup> «به نصیحت من گوش کنید؛ عاقل باشید و نصیحت مرا رد نکنید. <sup>۳۰</sup> خوشبحال کسی که به من گوش دهد و هر روز جلو در خانه من انتظار مرا بکشد، <sup>۳۱</sup> زیرا هر که مرا بیاید حیات را یافته و خداوند را خشنود ساخته است؛ <sup>۳۲</sup> اما کسی که مرا از دست بدهد به جانش لطمه می‌زند، <sup>۳۳</sup> آنانی که از من منتظر باشند مرگ را دوست دارند.»

### حکمت و حماقت

حکمت کاخی بنا کرده است که هفت ستون دارد. <sup>۱</sup> او مهسانی بزرگی ترتیب داده و انواع شرابه و خوراکیها را آماده کرده است <sup>۲</sup> و کنیزان خود را فرستاده، تا بر بلندترین مکان شهر بایستند و ندا سر دهند: <sup>۳</sup> «ای آدمهای جاهل و نادان ببایید <sup>۴</sup> و از خوراکی و شرابی که آماده کرده‌ام بخورید. <sup>۵</sup> راه جهالت را ترک کنید، زنده بمانید. راه دانشا شدن را پیش بگیرید.»

<sup>۶</sup> اگر آدم بدکاری را که همیشه دیگران را مسخره می‌کند، تادیب نسایی، جز اینکه مرد اهانت او واقع

شوی نتیجه دیگری نخواهد داشت.<sup>۸</sup> پس او را به حال خود واگذار چون اگر بخوای به او کمک کنی از تو منتفر می شود؛ اما اگر شخص دانا را تأدیب کنی تو را دوست خواهد داشت.<sup>۹</sup> اگر آدم دانا را نصیحت کنی داناتر می شود و اگر به آدم درستکار تعلیم بدهی علمش بیشتر می گردد؛<sup>۱۰</sup> زیرا خدا تیرسی اساس حکمت است و شناخت خدای مقدس انسان را دانا می کند.<sup>۱۱</sup> حکمت عمرت را زیاد می کند.<sup>۱۲</sup> اگر حکمت داشته باشی سودش به خودت می رسد و اگر حکمت را ناچیز بشماری به خودت زیان می رسانی.<sup>۱۳</sup> حماقت مانند زنی وراج و گستاخ و ابله می باشد.<sup>۱۴</sup> او دم در خانه اش می نشیند و یا در بلندترین مکان شهر می ایستد<sup>۱۵</sup> و رهگذرانی را که از آنجا عبور می کنند صدا می زند<sup>۱۶</sup> و به اشخاص جاهل و نادان می گوید: «پیش من بیایید.»<sup>۱۷</sup> آب دزدی شیرین است و نان دزدی لذیذ.<sup>۱۸</sup> آنها نمی دانند که عاقبت کسانی که به خانه او می روند مرگ و هلاکت است.

### مثلهای سلیمان

۱۰ پسر عاقل پدرش را شاد می سازد، اما پسر نادان باعث غم مادرش می گردد.  
 ۲ نرونی که از راه نادرست به دست آمده باشد نفعی به انسان نمی رساند، اما درستکاری به او سعادت دایمی می بخشد.  
 ۳ خداوند نمی گذارد مرد درستکار گرسنگی بکشد و یا مرد شریر به آرزوی خود برسد.  
 ۴ آدمهای تنبل، فقیر می شوند، ولی اشخاص فعال ثروتمند می گردند.  
 ۵ کسی که بموقع محصول خود را برداشت می کند عاقل است، اما کسی که موقع برداشت محصول می خوابد مایه تنگ است.  
 ۶ پسر درستکاران برکت است، اما وجود بدکاران از ظلم و لعنت پوشیده است.<sup>۷</sup> نیکان خاطره سوری از خود باقی می گذارند، اما نام بدکاران به فراموشی سپرده می شود.  
 ۸ شخص عاقل پند و اندرز را می پذیرد، اما نادان

باوه گو هلاکت می شود.  
 ۹ قدمهای آدم درستکار ثابت و استوار است، ولی شخص کجرو عاقبت می لغزد و می افتد.  
 ۱۰ پوشاندن حقیقت ناآرامی ایجاد می کند، اما سرزنش آشکار آرامش بوجود می آورد.  
 ۱۱ دهان درستکاران چشمه حیات است، اما دهان شخص بدکار پر از نفرین می باشد.  
 ۱۲ کینه و نفرت باعث نزاع می شود، ولی موجب گناه دیگران را می بخشد.  
 ۱۳ اشخاص دانا بخاطر سخنان حکیمانه شان مورد ستایش قرار می گیرند، اما اشخاص نادان چوب حماقت خود را می خورند.  
 ۱۴ در دهان شخص دانا سخنان سنجیده یافت می شود، اما آدم نادان نسنجیده سخن می گوید و خرابی به بار می آورد.  
 ۱۵ ثروت شخص ثروتمند او را محافظت می کند، اما بیبوابی شخص فقیر او را از پای در می آورد.  
 ۱۶ درآمد شخص درستکار به زندگی او رونق می بخشد، اما شخص بدکار درآمد خود را در راههای گناه آلود بر باد می دهد.  
 ۱۷ کسی که تأدیب را می پذیرد در راه حیات گام بر می دارد، اما کسی که نمی خواهد اصلاح گردد، به گمراهی کشیده می شود.  
 ۱۸ کسی که کینه اش را پنهان می کند آدم نادرستی است. شخصی که شایعات بی اساس را پخش می کند احمق است.  
 ۱۹ پرحرفی، انسان را بسوی گناه می کشاند. عاقل کسی است که زبانش را مهار کند.  
 ۲۰ سخنان درستکاران مانند ترقه گرانهاست، اما حرفهای بدکاران هیچ ارزشی ندارد.  
 ۲۱ سخنان خوب درستکاران، دیگران را احیا می کند، اما حماقت نادانان باعث مرگ خودشان می شود.  
 ۲۲ برکت خداوند انسان را ثروتمند می سازد بدون اینکه زحمتی برای ری به بار آورد.  
 ۲۳ آدم نادان از عمل بد لذت می برد و شخص دانا از حکمت.

۲۴ آنچه بدکاران از آن می ترسند بر سرشان می آید، اما نیکان به آرزوی خود می رسند.  
 ۲۵ بلا و مصیبت چون گردباد از راه می رسد و بدکاران را با خود می برد، اما شخص درستکار مانند صخره، پایرجا می ماند.<sup>۲۶</sup> هرگز از ادم تنبل نخواه برای تو کاری انجام دهد؛ او مثل دودی است که به چشم می رود و مانند سرکه ای است که دندان را کند می کند.  
 ۲۷ خداترسی سالیهای عمر انسان را زیاد می کند، اما شرارت از عمر او می کاهد.  
 ۲۸ امید درستکاران به شادی می انجامد، اما امید بدکاران بر باد می رود.  
 ۲۹ خدا برای نیکان قله های محافظ است، اما او بدان را هلاک خواهد کرد.  
 ۳۰ درستکاران همیشه از امید برخوردار خواهند بود، اما بدکاران بر زمین، زنده نخواهند ماند.  
 ۳۱ از دهان درستکاران غنچه های حکمت می شکفتد، اما زبان دروغگویان از ریشه کنده خواهد شد.  
 ۳۲ افراد درستکار همیشه سخنان خوشایند بر زبان می آورند، اما دهان بدکاران از حرفهای نیشدار پر است.  
 ۱۱ خداوند از ثقل و کلام برداری مستغفر است، ولی درستکاری و صداقت را دوست دارد.  
 ۲ تکبر باعث سرافکنگی می شود، پس دانا کسی است که فروتن باشد.  
 ۳ صداقت مرد درستکار راهنمای اوست، اما نادرستی شخص بدکار، او را به نابودی می کشاند.  
 ۴ روز داوری مال و ثروت، به داد تو نمی رسد، اما صداقت می تواند تو را از مرگ برهاند.  
 ۵ صداقت درستکاران راه شان را هموار می کند، اما بدکاران در زیر بار سنگین گناهان خود از پا در می آیند.  
 ۶ صداقت نیکان آنها را نجات می دهد، ولی بدکاران در دام خیانت خود گرفتار می شوند.  
 ۷ آدم خاندانشاس وقتی بمیرد همه امیدهایش از بین می رود و انتظاری، که از قدرتش داشت نقش بر

آب می شود.

۸ مرد درستکار از تنگنا رهایی می یابد و مرد بدکار بجای او گرفتار می شود.

۹ حرفهای مرد خاندانشناس انسان را به هلاکت می کشاند، اما حکمت شخص درستکار او را از هلاکت می رها کند.

۱۰ تمام شهر برای موفقیّت آدم خوب شادی می کند و از مرگ آدم بد خوشحال می شوند.

۱۱ از برکت وجود خداشناسان شهر ترقی می کند، اما شرارت بدکاران موجب تباهی آن می شود.

۱۲ کسی که درباره دیگران با تحقیر صحبت می کند آدم نادانی است. آدم عاقل جلو زبان خود را می گیرد.

۱۳ خبیرترین هر جا می رود اسرار دیگران را فاش می کند، ولی شخص امین، اسرار را در دل خود مخفی نگه می دارد.

۱۴ بدون رهبری خردمندانه، ملت در زحمت می افتد؛ اما وجود مشاوران زیاد امنیت کشور را تضمین می کند.

۱۵ ضامن آدم غریب نشو چون ضرر خواهی دید. اگر می خواهی در دردسر نیفتی ضامن کسی نشو.

۱۶ زن نسیکو سیرت، عزت و احترام به دست می آورد، اما مردان قوی فقط سی توانستند ثروت به چنگ آورند.

۱۷ مرد رحیم به خودش نفع می رساند، اما آدم ستمگر به خودش لطمه می زند.

۱۸ ثروت شخص بدکار، موقتی و ناپایدار است، ولی اجرت آدم خوب جاودانی است.

۱۹ شخص درستکار از حیات برخوردار می شود، اما آدم بدکار بسوی مرگ می رود.

۲۰ خداوند از افراد بدطینت مستغفر است، ولی از درستکاران خوشدوست می باشد.

۲۱ مطمئن باش بدکاران مجازات خواهند شد، اما درستکاران رهایی خواهند یافت.

۲۲ زیبایی در زن نادان مانند حلقه طلا در پوزه گراز است.

۲۳ آرزوی نیکان همیشه برآورده می شود، اما

خشم خدا در انتظار بدکاران است.

<sup>۱۱</sup> هستند کسانی که با سخاوت خرج می کنند و با این وجود ثروت مند می شوند؛ و هستند کسانی که بیش از اندازه جمع می کنند، اما عاقبت نیاز مند می گردند. <sup>۱۲</sup> شخص سخاوت مند کامیاب می شود و هر که دیگران را سیراب کند خود نیز سیراب خواهد شد. <sup>۱۳</sup> کسی که غله اش را احتکار می کند تا به قیمت گرانتری بفروشد، مورد نفرین مردم قرار خواهد گرفت، ولی دعای خیر مردم همراه کسی خواهد بود که غله خود را در زمان احتیاج به آنها می فروشد. <sup>۱۴</sup> اگر در پی نیکی باشی مورد لطف خدا خواهی بود، ولی اگر بدبنال بدی بروی جز بدی چیزی نصیب نخواهد شد.

<sup>۱۵</sup> کسی که بر ثروت خود تکیه کند خواهد افتاد، اما درستکاران که بر خدا تکیه می کنند مانند درخت سبز شکوفه خواهند آورد. <sup>۱۶</sup> شخص نادانی که باعث ناراحتی خانواده اش می شود سرانجام هستی خود را از دست خواهد داد و برده دانا پان خواهد شد.

<sup>۱۷</sup> ثمره کار خداشناسان حیات بخش است و تمام کسانی که مردم را بسوی نجات هدایت می کنند دانا هستند. <sup>۱۸</sup> اگر درستکاران پاداش اعمال خود را در این دنیا می یابند، بدون شک گناهکاران و بدکاران نیز بسزای اعمال خود می رسند.

**۱۲** کسی می تواند دانا شود که تأدیب را دوست داشته باشد. هر که از اصلاح شدن نفرت داشته باشد احمق است.

<sup>۱</sup> خداوند از اشخاص نیک خشنود است، اما کسانی را که نقشه های پلیدی می کشند محکوم می کند. <sup>۲</sup> انسان با کارهای بد نمی تواند برای خود امنیت به وجود آورد، اما اشخاص درستکار پابرجا خواهند ماند.

<sup>۳</sup> زن خوب، تاج سر شوهرش است، ولی زن بی حیا مانند سوره جان او را می خورد. <sup>۴</sup> انسان خوب فکرش پر از درستکاری است، اما فکر آدم بدکار انباشه از دروغ و نیرنگ است.

<sup>۵</sup> حرفهای بدکاران مردم را به دام هلاکت می کشاند، اما سخنان نیکان مردم را راهایی می بخشد. <sup>۶</sup> بدکاران نسابود می شوند، اما نیکان پایدار می مانند. <sup>۷</sup> آدم عاقل را همه می ستایند، اما شخص کوه فکر را حقیر می شمارند.

<sup>۸</sup> بهتر است انسان شخص مهمی به حساب نیاید اما زندگی او تأمین باشد تا اینکه خود را آدم بزرگی نشان دهد ولی محتاج نان باشد. <sup>۹</sup> شخص خداشناس حتی به فکر آسایش حیواناتش نیز هست، اما رحم و مروت خداشناسان چیزی بجز ستمگری نیست. <sup>۱۰</sup> هر که در زمین خود زراعت کند نان کافی خواهد داشت، اما کسی که وقت خود را به بیهودگی بگذراند آدم احمقی است.

<sup>۱۱</sup> اشخاص خداشناس چشم طمع به اموالی که بدکاران غارت کرده اند دارند، در حالی که خداشناسان از اموال خود به یکدیگر کمک می کنند. <sup>۱۲</sup> دروغ انسان را در دام گرفتار می کند، ولی راستی و صداقت موجب خلاصی می گردد. <sup>۱۳</sup> پاداش تو بستگی به گفتار و رفتار تو دارد. هر چه بکاری همان را درو خواهی کرد.

<sup>۱۴</sup> آدم نادان فکر می کند هر کاری می کند درست است و احتیاج به نصیحت ندارد، اما شخص دانا به نصایح دیگران گوش می دهد. <sup>۱۵</sup> آدم نادان در مقابل توهین دیگران زود عصبانی می شود، ولی شخص دانا خونسردی خود را حفظ می کند.

<sup>۱۶</sup> وقتی که حقیقت را می گویی عدالت اجرا می گردد، اما دروغ به بی عدالتی منجر می شود. <sup>۱۷</sup> هستند کسانی که با حرفهای نسنجیده خود زخم زبان می زنند، ولی سخنان مرد دانا تسکین دهنده و شفا بخش است. <sup>۱۸</sup> عمر دروغ کوتاه است، اما حقیقت تا ابد پایدار می ماند.

<sup>۱۹</sup> افکار تو طله گران پر از نیرنگ است، اما دلهای آثانی که خیراندیش هستند آکنه از شادی می باشد.

<sup>۱</sup> هیچ بدی به خداشناسان نمی رسد، اما بدکاران همیشه گرفتار بلا می شوند.

<sup>۲</sup> خدا کسانی را که به قول خود وفا می کنند دوست دارد، ولی از اشخاص بدقول بیزار است. <sup>۳</sup> آدم عاقل علم و دانش خود را به نمایش نمی گذارد، ولی شخص نادان حماقت خود را آشکار می سازد.

<sup>۴</sup> کار و کوشش، انسان را به قدرت می رساند، اما تنبلی، او را نوکر دیگران می سازد. <sup>۵</sup> غم و غصه انسان را گرانبار می کند، اما سخن دلگرم کننده او را سبکبار و شاد می سازد.

<sup>۶</sup> شخص درستکار مردم را به راه راست هدایت می کند، اما آدم بدکار آنها را منحرف می سازد. <sup>۷</sup> آدم تبیل حتی دنبال شکار خود نیز نمی رود. تلاش و کوشش، گنج گرانهای آسان است. <sup>۸</sup> راهی که خداشناسان در آن گام بر می دارند به حیات منتهی می شود و در آن مرگ نیست.

**۱۳** جوان عاقل تأدیب پدر خود را می پذیرد، ولی جوانی که همه چیز را به باد مسخره می گیرد از پذیرفتن آن سر باز می زند.

<sup>۱</sup> مردان نیک حتی برای خود او نیکوست و جانش را سیر می کند، اما شخص بداندیش فقط تشنه ظلم است.

<sup>۲</sup> هر که زبان خود را نگه دارد جان خود را حفظ می کند، اما کسی که نسنجیده سخن بگوید خود را هلاک خواهد کرد.

<sup>۳</sup> آدم تبیل آنچه را که آرزو می کند به دست نمی آورد، اما شخص کوشا کامیاب می شود. <sup>۴</sup> شخص درستکار از دروغ گفتن نفرت دارد، اما آدم دروغگو رسوا و خوار می شود. <sup>۵</sup> صداقت درستکاران آنها را حفظ می کند، اما شرارت بدکاران آنها را نابودی می کشاند.

<sup>۶</sup> هستند کسانی که وانمود می کنند ثروت مندند در حالی که چیزی ندارند، و هستند کسانی که خود را فقیر نشان می دهند اما صاحب ثروت هنگفتی می باشند. <sup>۷</sup> ثروت شخص پولدار صرف حفاظت جان او می شود، اما جان آدم فقیر را خطری تهدید نمی کند.

<sup>۱</sup> زندگی شخص نیک مانند چراغی نورانی می درخشد، ولی زندگی گناهکاران مثل چراغی است که در حال خاموشی است.

<sup>۲</sup> تکبر باعث نزاع می شود، ولی شخص دانا نصیحت را می پذیرد.

<sup>۳</sup> ثروتی که از راه نادرست به دست بیاید طولی نمی کشد که از دست می رود؛ اما دارایی که با کار و کوشش جمع شود، بتدریج زیاد می گردد.

<sup>۴</sup> آرزویی که انجام آن به تعویق افتاده باشد دل را بیمار می کند، اما برآورده شدن مراد، شادی و حیات می بخشد.

<sup>۵</sup> هر که دستوری را که به او داده اند خوار بشمارد بی سزا خواهد ماند، اما آنکه آن را اطاعت کند پاداش خواهد یافت.

<sup>۶</sup> تعلیم مرد دانا چشمه حیات است و شخص را از دامهای مرگ می رهاند.

<sup>۷</sup> دانایی، احترام می آورد ولی خیانت به هلاکت منتهی می شود.

<sup>۸</sup> مرد دانا سنجیده عمل می کند، اما آدم نادان حماقت خود را بروز می دهد.

<sup>۹</sup> قاصدی که قابل اعتماد نباشد باعث گرفتاری می شود، اما بیک امین موجب آرامش است.

<sup>۱۰</sup> فقر و رسوائی دامنگیر کسی می شود که تأدیب را نمی پذیرد، اما شخصی که آن را بپذیرد مورد احترام واقع خواهد شد.

<sup>۱۱</sup> برآورده شدن آرزوهای لذت بخش است، اما افراد نادان در پی آرزوهای ناپاک خود هستند و نمی خواهند از آنها دست بردارند.

<sup>۱۲</sup> با اشخاص دانا معاشرت کن و دانا خواهی شد، با احمقان بشن و زبان خواهی دید.

<sup>۱۳</sup> بلا دامنگیر گناهکاران می شود، اما چیزهای خوب نصیب نیکان می گردد.

<sup>۱۴</sup> شخص نیک حتی برای نومه اش میراث باقی می گذارد، اما ثروتی که گناهکاران انداخته اند به درستکاران می رسد.

<sup>۱۵</sup> زمین آدم فقیر ممکن است محصول فراوان بدهد، ولی ظالمان آن را از چنگ او در می آورند.

۲۲ کسی که فرزند خود را تنبیه نمی‌کند او را دوست ندارد، اما کسی که فرزندش را دوست دارد از تأدیب او کوتاهی نمی‌کند.

۲۳ شخص در دستکاری خوراک‌کی که دارد می‌خورد و سیر می‌شود، ولی آدم بدکار گرسنگی می‌کشد.

زن دانا خانه خود را بنا می‌کند، اما زن نادان با دست خود خانه‌اش را خراب می‌کند.

۲۴ کسانی که به راستی عمل می‌کنند به خداوند احترام می‌گذارند، ولی اشخاص بدکار او را تحقیر می‌کنند.

۲۵ احسن جوب حرفهای مستکبران خود را می‌خورد، ولی سخنان مرد دانا او را محافظت می‌کند.

۲۶ اگر در طولبه گاو نباشد، طولبه تمیز می‌ماند، اما بدون گاو نمی‌توان محصول زیادی به دست آورد.

۲۷ شاهد امین دروغ نمی‌گوید، ولی از دهان شاهد ناپااست دروغ می‌بارد.

۲۸ کسی که همه چیز را به باد مسخره می‌گیرد هرگز نمی‌تواند حکمت پیدا کند، اما شخص فهیم به آسانی آن را به دست می‌آورد.

۲۹ از احقمان دوری کن زیرا چیزی ندارند به تو یاد دهند.

۳۰ حکمت شخص عاقل راهنمای اوست، اما حماقت احقمان باعث گمراهی آنان می‌شود.

۳۱ آدمسهای احقن با گناه بازی می‌کنند، اما درستکاران رضایت خدا را می‌طلبند.

۳۲ تنها دل خود شخص است که تلخی جان او را احساس می‌کند و در شادی او نیز کسی جز خودش نمی‌تواند سهم باشد.

۳۳ خانهٔ بدکاران خراب می‌شود، اما خیمهٔ درستکاران وسعت می‌یابد.

۳۴ راههایی هستند که بنظر انسان راست می‌آیند اما عاقبت به مرگ منتهی می‌شوند.

۳۵ خنده نمی‌تواند آندوه دل را پنهان سازد؛ هنگامی که خنده پایان می‌یابد، درد و اندوه بر جای خود باقی می‌ماند.

۱۴ آدم خدانشناس نتیجهٔ کارهای خود را خواهد دید و شخص نیک از ثمرهٔ اعمال خویش بهره خواهد برد.

۱۵ آدم ساده لوح هر حرفی را باور می‌کند، اما شخص زیرک منجیده رفتار می‌نماید. ۱۶ شخص دانا محتاط است و از خطر دوری می‌کند، ولی آدم نادان از روی غرور، خود را به خطر می‌اندازد.

۱۷ آدم تندخو کارهای احقمانه می‌کند و شخص حيله‌گر مورد نفرت قرار می‌گیرد. ۱۸ حماقت نصیب جاهلان می‌شود و دانایی نصیب زیرکان.

۱۹ بدکاران عاقبت در برابر نیکان سر تعظیم فرود خواهند آورد و محتاج آنان خواهند شد.

۲۰ ثروتمندان دوستان بسیار دارند، اما شخص فقیر را حتی همسایه‌هایش تحقیر می‌کنند.

۲۱ خوار شمردن فقرا گناه است. خوشباهال کسی که بر آنها ترحم کند.

۲۲ کسانی که نقشه‌های پلید در سر می‌پرورانند گمراه خواهند شد، ولی آثانی که نیت خوب دارند مورد محبت و اعتماد قرار خواهند گرفت.

۲۳ کسی که زحمت می‌کشد منفعت عایدش می‌شود، ولی آنکه فقط حرف می‌زند فقیر خواهد شد.

۲۴ ثروت نصیب دانایان خواهد شد، اما پاداش احقمان حماقت ایشان است.

۲۵ شاهد راستگو جان مردم را نجات می‌دهد، اما شاهد دروغگو به مردم خیانت می‌کند.

۲۶ کسی که از خداوند می‌ترسد تکیه‌گاه محکمی دارد و فرزندانش در امان خواهند بود.

۲۷ خداترسی چشمهٔ حیات است و انسان را از دامهای مرگ دور نگه می‌دارد.

۲۸ عظمت یک پادشاه بستگی به تعداد مردمی دارد که بر آنها فرمان می‌راند. پادشاه بدون ملت نابرد می‌شود.

۲۹ کسی که صبر و تحمل دارد شخص بسیار عاقلی است، اما از آدم تندخو حماقت سر می‌زند.

۳۰ آرامش فکر به بدن سلامتی می‌بخشد، اما

حسادت مانند خوره جان را می‌خورد.

۳۱ هر که به فقرا ظلم کند به آفرینندهٔ آنها اهانت کرده است و هر که به فقرا ترحم نماید، به خدا احترام گذاشته است.

۳۲ خدانشناس وقتی بمیرند پناهگاهی دارند، اما گناهکاران بوسیلهٔ گناهان خودشان تباه می‌شوند.

۳۳ شخص فهیمه حکمت را در دل خود حفظ می‌کنند، اما آدمسهای نادان آن را به نمایش می‌گذارند.

۳۴ درستکاری مایهٔ سرافرازی بک قوم است و گناه مایهٔ رسوایی آن.

۳۵ پادشاهی از خدمتگزاران کاردان خوشنود می‌گردد، ولی کسانی که در دسر ایجاد می‌کنند مورد غضب او واقع می‌شوند.

جواب ملایم خشم را فرو می‌نشاند، اما جواب تند آن را بر می‌انگیزاند.

۳۶ آدم نادان حماقت بیرون می‌آید.

۳۷ خدا همه جا را زیر نظر دارد و ناظر اعمال نیکان و بدان است.

۳۸ سخنان آرامش‌بخش حیات می‌بخشد، اما حرفهای تند باعث دلشکستگی می‌شوند.

۳۹ شخص ندادن نصیحت پار خود را خوار می‌شمرد، ولی فرزند عاقل تأدیب پدرش را می‌پذیرد.

۴۰ خانهٔ شخص درستکار از ثروت مملو است، اما دسترنج آدمسهای بدکار برای ایشان تلخکامی به بار می‌آورد.

۴۱ حکمت توسط دانایان منتشر می‌شود نه بوسیلهٔ احقمانی که در آنها راستی نیست.

۴۲ خداوند از قربانی‌های بدکاران نفرت دارد، اما از دعای درستکاران خوشنود است.

۴۳ خداوند از اعمال بدکاران متنفر است، اما بیروان راستی را دوست می‌دارد.

۴۴ کسانی که راه راست را ترک گفته‌اند تنسه سختی در انتظارشان است و اگر نخواهند تنبیه و اصلاح شوند خواهند مرد.

۱۱ حتی دنیای مردگان از نظر خداوند پنهان نیست، پس آیا انسان می‌تواند افکارش را از او پنهان کند؟

۱۲ کسی که کارش مسخره کردن است از نزدیک شدن به افراد دانا خودداری می‌کند چون دوست ندارد سرزنش آنها را بشنود.

۱۳ دل شاد، چهره را شاداب می‌سازد، اما تلخی دل، روح را افسرده می‌کند.

۱۴ شخص دانا تشنهٔ دانایی است، اما نادان خود را با حماقت سیر می‌کند.

۱۵ انسان وقتی غمگین است همه چیز بنظرش بد می‌آید، اما وقتی دلش شاد است هر چیزی او را خوشحال می‌کند.

۱۶ درایی کم همراه با خداترسی بهتر است از ثروت هنگفت با اضطراب.

۱۷ نان خشک خوردن در جایی که محبت هست، بهتر است از غذای شاهانه خوردن در جایی که نفرت وجود دارد.

۱۸ آدم تندخو نزاع به پا می‌کند، ولی شخص سبور دعوا را فرو می‌نشاند.

۱۹ راه آدم تنبل با خارها پوشیده است، اما راه شخص درستکار هموار است.

۲۰ فرزند دانا پدرش را خوشحال می‌کند، اما فرزند احقن مادرش را تحقیر می‌نماید.

۲۱ آدم احقن از کارهای الهیانه لذت می‌برد، اما شخص فهیمه از راه راست منحرف نمی‌شود.

۲۲ نقشه‌ای که بدون مشورت کشیده شود، با شکست مواجه می‌گردد، اما مشورت بسیار، باعث موفقیت می‌شود.

۲۳ انسان وقتی جواب درست می‌دهد از آن لذت می‌برد. چه عالی است سخنی که بجا گفته شود!

۲۴ راه دانایان سوی حیات بالا می‌رود و آنها را از فرو رفتن به جهنم باز می‌دارد.

۲۵ خداوند خانهٔ متکبران را از سین می‌برد، اما ملک بیه زنان را حفظ می‌کند.

۲۶ خداوند از نقشه‌های پلید متنفر است، ولی افکار پاک مورد پسند او می‌باشند.

۲۷ کسی که دنبال سود نامشروع می‌رود به

خانواده‌اش لطمه می‌زند، اما شخصی که از رشوه نفرت دارد زندگی خوبی خواهد داشت.  
 ۲۸ آدم خوب قبل از جواب دادن فکر می‌کند، اما آدم بد زود جواب می‌دهد و مشکلات به بار می‌آورد.  
 ۲۹ خداوند از بدکاران دور است، ولی دعای نیکان را می‌شنود.  
 ۳۰ دیدن صورت شاد و شنیدن خبر خوش به انسان شادی و سلامتی می‌بخشد.  
 ۳۱ کسی که انتقادهای سازنده را بپذیرد، جزو دانایان به حساب خواهد آمد.  
 ۳۲ کسی که نادب را نپذیرد به خودش لطمه می‌زند، ولی هر که آن را بپذیرد دانایی کسب می‌کند.  
 ۳۳ خدا تزیی به انسان حکمت می‌آموزد و فروتنی برای او عزت و احترام به بار می‌آورد.  
 ۱۶ انسان نقشه‌های زیادی می‌کشد، اما نتیجه‌ نهایی آنها در دست خداست.  
 ۲ تمام کارهای انسان بنظر خودش درست است، اما انگیزه‌ها را خداوند می‌بیند.  
 ۳ نقشه‌های خود را به دست خداوند بسپار، آنگاه در کارهایت موفق خواهی شد.  
 ۴ خداوند هر چیزی را برای هدف و منظوری خلق کرده است. او حتی بدکاران را برای مجازات آفریده است.  
 ۵ خداوند از اشخاص متکبر نفرت دارد و هرگز اجازه نخواهد داد آنها از مجازات فرار کنند.  
 ۶ درستکار و با محبت باش که خداگناهت را خواهد بخشید. از خداوند بترس که بدی از تو دور خواهد شد.  
 ۷ وقتی کسی خدا را بخشود می‌سازد، خدا کاری می‌کند که حتی دشمنان آن شخص نیز با وی از در صلح و آشتی در آیند.  
 ۸ مال کم که از راه درست به دست آمده باشد بهتر است از ثروت هنگفتی که از راه نادرست فراهم شده باشد.  
 ۹ انسان در فکر خود نقشه‌ها می‌کشد، اما خداوند او را در انجام آنها هدایت می‌کند.

۱۰ فرمان پادشاه مانند وحی قطعی است، پس او نباید در داوری اشتباه کند.  
 ۱۱ خداوند می‌خواهد در معاملات خود از ترازو و سنگهای درست استفاده کند. این اصل را خداوند برقرار کرده است.  
 ۱۲ پادشاهان نمی‌توانند ظلم کنند، زیرا تخت سلطنت از عدالت برقرار می‌ماند.  
 ۱۳ پادشاهان اشخاص راستگو را دوست دارند و از وجود ایشان خشنود می‌شوند.  
 ۱۴ خشم پادشاه بیک مرگ است ولی مرد عاقل آن را فرو می‌نشاند.  
 ۱۵ شادی و رضایت پادشاه مانند ابر بهاری است که حیات به ارمغان می‌آورد.  
 ۱۶ به دست آوردن حکمت و دانایی بهتر است از اندوختن طلا و نقره.  
 ۱۷ راه خداشناسان دور از هر نوع بدی است و هر که در این راه گام بردارد جان خود را حفظ خواهد کرد.  
 ۱۸ غرور منجر به هلاکت می‌شود و تکبر به سقوط می‌انجامد.  
 ۱۹ بهتر است انسان متواضع باشد و با ستم‌پدگان بنشیند تا اینکه میان متکبران باشد و در غنایم آنها سهیم شود.  
 ۲۰ آتانی که کلام خداوند را اطاعت کنند سعادت مند خواهند شد و کسانی که بر او سرکشانند بربکرت خواهند یافت.  
 ۲۱ دانا را از فهش می‌شناسند و عالم را از سخنان دلنشینش.  
 ۲۲ حکمت برای کسانی که از آن برخوردارند چشمه حیات است، ولی حماقت برای نادانان مجازات به بار می‌آورد.  
 ۲۳ سخنان شخص دانا عاقلانه است و تعالیمی که او می‌دهد مؤثر می‌باشد.  
 ۲۴ سخنان محبت آمیز مانند غسل شیرین است و جان انسان را شفا می‌بخشد.  
 ۲۵ راه‌هایی هستند که بنظر انسان راست می‌آیند، اما عاقل به مرگ منتهی می‌شوند.

۱۶ کرسنگی خوب است زیرا تو را وادار می‌کند که برای رفع آن کار کنی.  
 ۱۷ آدم بدکار نقشه‌های بی می‌کشد و سخنانش مثل آتش می‌سوزاند.  
 ۱۸ شخص بداندیش نزاع به پا می‌کند و آدم سخن چین بهترین دوستان را از هم جدا می‌نماید.  
 ۱۹ آدم ظالم همسایه‌اش را فریب می‌دهد و او را به راه نادرستی می‌کشاند.  
 ۲۰ شخص بدکار چشمان خود را می‌بندد و لبهایش را جمع می‌کند تا برای انجام مقاصد پلید خود نقشه بکشد.  
 ۲۱ عمر طولانی هدیه‌ای است که به نیکان داده می‌شود و موی سفید ناصح ریایی آنهاست.  
 ۲۲ صبر از قدرت بهتر است و کسی که بر خود مسلط باشد از شخصی که شهری را تسخیر نماید برتر است.  
 ۲۳ انسان قعره را می‌اندازد، اما حکم آن را خداوند تعیین می‌کند.  
 ۱۷ خوردن نان خشک در آرامش بهتر است از خوردن غذای شاهانه در خانه‌ای که در آن جنگ و دعوا است.  
 ۲ برده دانا بر پسر شرور ارباب خود تسلط خواهد یافت و در اثری که به او می‌رسد شریک خواهد شد.  
 ۳ طلا و نقره را آتش می‌آزماید و دل انسان را خرد.  
 ۴ آدم بدکار از همنشینی با آدمهای بد لذت می‌برد و آدم دروغگو از همنشینی با اشخاص دروغگو.  
 ۵ مسخره کردن قفرا به منزله مسخره کردن خدایی است که ایشان را آفریده است. کسانی که از غم و بدبختی دیگران شاد می‌شوند بی سزا نخواهند ماند.  
 ۶ تاج افتخار پیران نوه‌های ایشان می‌باشند و تاج افتخار فرزندان، پدران ایشان.  
 ۷ شخص نجیب هرگز دروغ نمی‌گوید و آدم احقر هرگز سخن با ارزش بر زبان نمی‌آورد.  
 ۸ دشوه در نظر دهنده آن مثل سنگ جادوست که او را در هر کاری موفق می‌سازد.  
 ۹ کسی که اشتباهات دیگران را می‌پوشاند محبت

ایجاد می‌کند، اما آدمی که آنها را افشا می‌کند باعث جدایی دوستان می‌گردد.  
 ۱۰ یک ملات به شخص فهمی اثرش بیشتر است از صد ضربه شلاق به آدم احقر.  
 ۱۱ بدکاران فقط در پی باغبگری هستند بنابراین بشدت مجازات خواهند شد.  
 ۱۲ روبرو شدن با ماده خرسی که بجه‌هایش را از او گرفته‌اند بهتر است از روبرو شدن با شخص نادانی که گرفتار حماقت شده است.  
 ۱۳ اگر خوبی را با بدی تلافی کنی، بلا از خانهات دور نخواهد شد.  
 ۱۴ شروع کردن دعوا مانند ایجاد رخنه در سد آب است، پس جر و بحث را ختم کن پیش از آنکه به دعوا منجر شوی.  
 ۱۵ خداوند از کسانی که بی‌گناه را محکوم و گناهکار را تبرئه می‌کند متنفر است.  
 ۱۶ صرف پول برای آموزش آدم احقر بی فایده است، زیرا او طالب حکمت نیست.  
 ۱۷ دوست واقعی در هر موقعیتی محبت می‌کند و برادر برای کمک بهنگام گرفتاری تولا یافته است.  
 ۱۸ فقط شخص کم عقل است که ضامن شخص دیگری می‌شود.  
 ۱۹ شخص سبزه جو گناه را درست دارد و آدم بلند پرواز خرابی به بار می‌آورد.  
 ۲۰ شخص بداندیش کامیاب نخواهد شد و آدم فریبکار در دام بلا گرفتار خواهد گردید.  
 ۲۱ فرزند احقر مایه غم و غصه والدینش می‌باشد.  
 ۲۲ شادی دل مانند دارو شفابخش است اما روح پڑمرده انسان را بیمار می‌کند.  
 ۲۳ آدم بدکار پنهانی رشوه می‌گیرد و مانع اجرای عدالت می‌شود.  
 ۲۴ هدف مردان عاقل تحصیل حکمت است، شخص نادان در زندگی هیچ هدفی ندارد.  
 ۲۵ پسر احقر مایه غصه پدر و تلخکامی مادر است.  
 ۲۶ مجازات کردن نیکان و تنبیه نمودن اشخاص نجیب بخاطر صداقتشان، کار نادرستی است.

۱۸ شخص دانا برحرفی نمی‌کند و آدم فهمیده آرام و صبور است. ۱۸ آدم احق نیز اگر سکوت کند و حرف نزند او را دانا و فهم می‌شمارند.

۱۸ آدم خودخواه خود را از دیگران کنار می‌کشد و با عقاید درستشان مخالفت می‌ورزد.

۱ آدم احق برای حکمت ارزش قابل نیست و فقط دوست دارد خود را دانا نشان دهد.

۲ گناه ننگ و رسوایی به بار می‌آورد.

۳ سخنان شخص دانا مانند اقیانوس عمیق است و مثل چشمه گوارا.

۴ طرفداری از مجرم که باعث می‌شود حق بی‌گناه پایمال شود کار نادرستی است. ۶ حرفهای آدم احق، منجر به نزاع و کتک خوردنش می‌شود.

۷ سخنان احق چون داسی است که او را به هلاکت می‌کشاند.

۸ حرفهای آدم سخن چین مانند لقمه‌های لذیذی است که با لذت بلعیده می‌شود.

۹ کسی که در کار سستی می‌کند به اندازه یک خرابکار مخرب است.

۱۰ اسم خداوند قلعه‌ای است محکم که شخص درستکار به آن پناه می‌برد و در امان می‌ماند؛ ۱۱ اما پناگاه ثروتمندان ثروت ایشان است که گمایل می‌کنند. آنها را محافظت خواهد نمود.

۱۲ تکیه به سقوط می‌انجامد و فروتنی به سربلندی.

۱۳ چقدر زشت و ابلهانه است که انسان قبل از گوش دادن به سخنی، به آن جواب دهد.

۱۴ وقتی انسان روحیه‌اش قوی است بیماری را تحمل می‌کند، اما روحیه شکسته را چه کسی می‌تواند تحمل کند؟

۱۵ اشخاص دانا همیشه مشتاق و آماده کسب حکمتند.

۱۶ هدیه دادن راه را برای انسان باز می‌کند و او را بحضور اشخاص مهم می‌رساند.

۱۷ دلایل کسی که در دادگاه اول صحبت می‌کند بنظر درست می‌آید ولی این تا زمانی است که طرف مقابل هنوز دلایلش را ارائه نداده باشد.

۱۸ قرعه، دعوا را می‌خواهاند و به منازعه بین حرفیان زورمند خاتمه می‌دهد.

۱۹ به دست آوردن دل برادر رنجیده، سخت‌تر از تصرف یک شهر حصاردار است. منازعه بین دو برادر، دیوار جدایی ایجاد می‌کند.

۲۰ انسان نتیجه حرفهایی را که از دهانش بیرون می‌آید خواهد دید. ۲۱ زبان انسان می‌تواند جان او را حفظ کند یا آن را بر باد دهد؛ بنابراین این عواقب حرفهایش را خواهد دید.

۲۲ وقتی مردی همسری پیدا می‌کند نعمتی می‌یابد. آن زن برای او برکتی است از جانب خداوند.

۲۳ درخواست فقرا با التماس توأم است و پاسخ ثروتمندان با خشونت.

۲۴ هستند دوستانی که انسان را به ناپودی می‌کشاند، اما دوستی هم هست که از برادر نزدیکتر است.

۱۹ بهتر است انسان فقیر باشد و با صداقت زندگی کند تا اینکه از راه نادرست ثروتمند شود.

۲ داشتن دل و جرأت بدون حکمت بی‌فایده است و عجله باعث اشتباه می‌شود.

۳ انسان با حماقتش زندگی خود را تباه می‌کند و بعد نصیبر را به گردن خداوند می‌اندازد.

۴ شخص ثروتمند دوستان بسیار پیدا می‌کند، اما وقتی کسی فقیر می‌شود هیچ دوستی برایش باقی نمی‌ماند.

۵ شاهد دروغگو بی‌سزا نمی‌ماند و کسی که دایم دروغ می‌یافتد جان سالم بدر نخواهد برد.

۶ مردم دوست دارند پیش بزرگان، خود شیرینی کنند و با کسانی دوست شوند که بدل و بخشش می‌کنند.

۷ وقتی انسان فقیر شود حتی برادرانش او را ترک می‌کنند چه رسد به دوستانش، و تلاش او برای بازیافتن آنها بجایی نمی‌رسد.

۸ هر که در پی حکمت است جاننش را دوست دارد و آنکه برای حکمت ارزش قابل شود سعادتمند خواهد شد.

۶ شاهد دروغگو بی‌سزا نمی‌ماند و کسی که دایم دروغ می‌یافتد هلاک خواهد شد.

۱۱ شایسته نیست که آدم احق در ناز و نعمت زندگی کند و یا یک برده بر امیران حکومت راند؟ کسی که خشم خود را فرو می‌نشانند عاقل است و آنکه از تفصیلات دیگران چشم‌پوشی می‌کند سرافراز خواهد شد.

۱۲ غضب پادشاه مانند غرش شیر است، اما خشونتی او مثل شبنمی است که بر سبزه می‌نشیند.

۱۳ فرزند نادان بالای جان پدرش است و غرغره‌های زن بهانه‌گیر مثل قطرات آبی است که دایم در حال چکیدن می‌باشد.

۱۴ نماند و ثروت از ا بحداد به ارث می‌رسد، اما زن عاقل بخشش خداوند است.

۱۵ کسی که تپیل است و زیاد می‌خورد، گرسنه می‌ماند.

۱۶ احکام خدا را نگهدار تا زنده بمانی، زیرا هر که آنها را خوار بشمارد خواهد مرد.

۱۷ وقتی به فقیر کمک می‌کنی مثل این است که به خداوند قرض می‌دهی و خداوند است که قرض تو را پس خواهد داد.

۱۸ فرزند خود را تا دیر نشده تربیت کن؛ اگر غفلت نمایی زندگی او را تباه خواهی کرد.

۱۹ اگر کسی تندخویی می‌کند بگذار عواقبش را ببیند و مانع او نشو، چون در غیر اینصورت او به تندخویی خود ادامه خواهد داد.

۲۰ اگر به پند و اندرز گوش دهی تا آخر عمرت از حکمت برخوردار خواهی بود.

۲۱ انسان نقشه‌های زیادی در سر می‌پروراند، اما نقشه‌هایی که مطابق با خواست خدا باشد اجرا خواهد شد.

۲۲ مهربانی شخص باعث محبوبیت او می‌شود. بهتر است شخص فقیر باشد تا اینکه با نادرستی زندگی کند.

۲۳ خداترسی به انسان حیات می‌بخشد و او را کامیاب گردانده از هر بلایی محفوظ می‌دارد.

۲۴ آدم تپیل دستش را بطرف بشقاب دراز می‌کند،

ولی از فرط تپیلی لقمه را به دهان خود نمی‌گذارد.

۲۵ مسخره کننده را تشبیه کن تا مابه عبرت جاهلان شود. اشتباهات شخص فهمیده را به او گوشزد نما تا فهمیده‌تر شود.

۲۶ پسری که با پدرش بدرفاری می‌کند و مادرش را از خانه بیرون می‌راند، مابه ننگ و رسوایی است.

۲۷ سپهر، از گوش دادن به تعلیمی که تو را از حکمت دور می‌کند خودداری نما.

۲۸ شعاهد پست و فرسومایه عدالت را به بازی می‌گیرد و از گناه کردن لذت می‌برد.

۲۹ مسخره کنندگان و اسفغان، شدیداً سبازات خواهند شد.

۲۰ شراب انسان را به کارهای اسفغانه را می‌دارد و مشروب باعث عریه‌ه کشی می‌شود، چه احق‌اند افرادی که خود را امیر مشروب می‌کنند.

۲ غضب پادشاه همچون غرش شیر است. هر که خشم او را برانگیزاند جان خود را به خطر می‌اندازد.

۳ اجتناب از نزاع برای شخص، عزت می‌آورد. فقط آدمهای احق هستند که نزاع به پا می‌کنند.

۴ آدم تسنیل بسوق زمینش را شخم نمی‌زند، بنابراین در هنگام برداشت محصول هر چه می‌گردد جزئی نمی‌یابد.

۵ پند نیکو در اعماق دل مشورت دهنده مانند آب در ده چاه است و شخص فهمیده آن را بیرون می‌کشد.

۶ بسیاری کسانی که ادعا می‌کنند خوب و با وفا هستند، ولی کیست که بتواند آدم واقعاً با وفای پیدا کند؟

۷ فرزندان شخص امین و درستکار در زندگی سعادتمند خواهند شد.

۸ پادشاهی که بر مستند قضاوت می‌نشیند بدقت جوانب امر را می‌سنجد و حق را از باطل تشخیص می‌دهد.

۹ کیست که بتواند بگوید: «دل خود را پاک نگه داشته‌ام و از گناه مبرا هستم.»

۱۰ خداوند از اشخاصی که در داد و ستد از وزنه‌ها



و پیمانهای نادرست استفاده می‌کند متفر است. ۱۱ حتی سودک را می‌توان از طرز رفتارش شناخت و فهمید که آنچه انجام می‌دهد پاک و درست است یا نه. ۱۲ گوش شنوا و چشم بینا، هر دو بخش خداوند هستند. ۱۳ اگر خواب را دوست داشته باشی فقیر می‌شوی؛ پس بیدار بمان تا سیر شوی. ۱۴ خریدار به جنس نگاه می‌کند و می‌گوید: «بد است!» اما بعد از اینکه آن را خرید از آن تعریف می‌کند. ۱۵ سخنان حکیمانه گرانباتر از طلا و نادرتر از جواهر است. ۱۶ از کسی که نزد تو ضامن شخص غریبی می‌شود گرو بگیر. ۱۷ نانی که از راه کلاهبرداری به دست می‌آید لذت‌دهنده است، اما سرانجام کام را تلخ می‌کند. ۱۸ نقشه‌هایت را بدون مشورت با دیگران عملی نکن و بدون تدبیر به جنگ نرو. ۱۹ آدم سخن چین رازها را فاش می‌کند، پس با چنین شخصی معاشرت نکن. ۲۰ چراغ زندگی کسی که پدر و مادر خود را لعنت کند، خاموش خواهد شد. ۲۱ مالی که آسان به دست آمده باشد برکتی نخواهد داشت. ۲۲ بدی را با بدی تلافی نکن، بلکه منتظر باش تا خداوند عمل کند. ۲۳ خداوند از اشخاصی که در داد و ستد از ترازو و سنگهای نادرست استفاده می‌کنند متفر است. ۲۴ خداوند راه زندگی ما را تعیین می‌کند، پس انسان چگونه می‌تواند بفهمد زندگی او به کجا ختم می‌شود؟ ۲۵ هرگز نسجیده قولی به خداوند نده، زیرا ممکن است گرفتار شوی. ۲۶ پادشاه دانا بدکاران را تشخیص می‌دهد و آنها را شدیداً مجازات می‌کند. ۲۷ وجدان انسان به منزله چراغ خداوند است که

تمام انگیزه‌های پنهانی او را آشکار می‌سازد. ۲۸ هرگاه پادشاهی مهربان و درستکار و دادگستر باشد، سلطنتش پایدار می‌ماند. ۲۹ شکوه جوانان، قوت ایشان است و عزت پیران، تجربه ایشان. ۳۰ تنبیه برای بدن دردناک است اما دل را از بدی پاک می‌کند. ۳۱ دل پادشاه در دست خداوند است، او آن را مانند آب جوی، به هر سو که بخواهد هدایت می‌کند. ۳۲ تمام کارهای انسان بنظر خودش درست است، اما انگیزه‌ها را خداوند می‌بیند. ۳۳ به جا آوردن عدالت و انصاف بیشتر از تقدیم قربانی‌ها خداوند را خشنود می‌سازد. ۳۴ فرور و تکبر گناهانی هستند که آدم بدکار توسط آنها شناخته می‌شود. ۳۵ زیرکی و کوشش، انسان را توانگر می‌کند، اما شتابزدگی باعث فقر می‌شود. ۳۶ ثروتی که از راه نادرست به دست آید، هرگز دوام نمی‌آورد. پس چرا باید در این راه جان خود را به خطر بیندازی؟ ۳۷ ظلم بدکارانی که نمی‌خواهند راستی را به جا آورند، عاقبت بسوی خودشان باز می‌گردد و آنان را نابود می‌کند. ۳۸ راه آدم گناهکار کج است، ولی شخص پاک در راستی کام بر می‌دارد. ۳۹ سکونت در گوشه پشت بام بهتر است از زندگی کردن با زن ستیزه‌جو در یک خانه مشترک. ۴۰ آدم بدکار ظلم را دوست دارد و حتی همسایه‌اش از دست او در امان نیست. ۴۱ جاهلان تا تنبیه شدن مسخره‌کنندگان را نبینند درس عبرت نمی‌گیرند، اما دانایان تنها با شنیدن می‌آموزند. ۴۲ خداشناسان از مشاهده خراب شدن خانه بدکاران و هلاکت ایشان بند می‌گیرند. ۴۳ آنکه فریاد فقیران را نشنیده می‌گیرد در روز تنگدستی خود نیز فریادرسی نخواهد داشت.

۲۴ آتش خشم را می‌توان با دادن هدیه پنهانی خاموش کرد. ۲۵ اجرای عدالت برای آدم درستکار شادی‌بخش است، اما برای آدم بدکار مصیبت‌بار. ۲۶ مرگ در انتظار کسانی است که از راه حکمت منحرف می‌شوند. ۲۷ کسی که خوشگذرانی را دوست دارد، شهیدتی می‌شود و آدم میسگار و عیاش هرگز ثروتمند نخواهد شد. ۲۸ بدکاران در همان دامی که برای درستکاران نهاده‌اند، گرفتار می‌شوند. ۲۹ سکونت در بیابان بی‌آب و علف بهتر است از زندگی کردن با زن ستیزه‌جو. ۳۰ خانه شخص دانا از نعمت و ثروت پیراست، ولی آدم نادان هر چه به دست می‌آورد بر باد می‌دهد. ۳۱ درستکار و مهربان باش تا عمر خوشی داشته باشی و از احترام و موفقیت برخوردار شوی. ۳۲ یک تمسک دانا می‌تواند شهر زورمندان را بگیرد و قلعه اعتمادشان را فرو ببرد. ۳۳ هر که مواظب سخنانش باشد جانش را از مصیبت‌ها نجات خواهد داد. ۳۴ کسانی که دیگران را مسخره می‌کنند، مغرور و متکبرند. ۳۵ داشتن اشتیاق و آرزو برای شخص تنبل کشنده است، زیرا برای رسیدن به آن تن به کار نمی‌دهد. ۳۶ او تمام روز در آرزوی گرفتن به سر می‌برد؛ ولی شخص خداشناس سخاوتمند است و از بخشیدن به دیگران دریغ نمی‌کند. ۳۷ خدا از قربانیهای بدکاران نفرت دارد، بخصوص اگر با نیت بد تقدیم شده باشد. ۳۸ شاهد دروغگو نابود خواهد شد، اما سخنان شخص امین تا ابد باقی خواهد ماند. ۳۹ آدم بدکار خودسرانه عمل می‌کند، اما شخص درستکار تمام جواب امر را می‌سنجد. ۴۰ هیچ حکمت و بصیرت و نقشه‌ای نمی‌تواند علیه خداوند عمل کند.

۳۱ انسان اسب را برای روز جنگ آماده می‌کند، ولی پیروزی را خداوند می‌بخشد. ۳۲ محبوبیت گرانباتر از طلا و نقره. ۳۳ دارا و نادر یک وجه مشترک دارند: هر دو آنها را خداوند آفریده است. ۳۴ شخص زیرک خطر را پیش‌بینی می‌کند و از آن اجتناب می‌نماید ولی آدم جاهل بسوی آن می‌رود و خود را گرفتار می‌سازد. ۳۵ ثمره تواضع و خداترسی، ثروت و احترام و عمر طولانی است. ۳۶ راه اشخاص بدکار از خارها و دامها پوشیده است، پس اگر جان خود را دوست داری از رفتن به راه آنها خودداری کن. ۳۷ بچه را در راهی که باید بروی تربیت کن و او تا آخر عمر از آن منحرف نخواهد شد. ۳۸ فقیر اسیر ثروتمند است و فخرش گریخته غلام فخرش دهنده. ۳۹ هر که ظلم بکارد مصیبت درو خواهد کرد و قدرتش در هم خواهد شکست. ۴۰ شخص سخاوتمندی که غذای خود را با فقرا تقسیم می‌کند، برکت خواهد یافت. ۴۱ مسخره‌کننده را بیرون بینداز تا نزاع و مجادله و فحاشی خاتمه یابد. ۴۲ اگر کسی پاکی قلب را دوست بدارد و سخنانش دلنشین باشد، حتی پادشاه نیز دوست او خواهد شد. ۴۳ خداوند آدمهای درستکار را محفوظ نگه می‌دارد، اما نقشه‌های بدکاران را باطل می‌کند. ۴۴ آدم تنبل در خانه می‌ماند و می‌گوید: «اگر بیرون بروم شیر مرا می‌خورد.» ۴۵ سخنان زن بدکار مانند یک دام خطرناک است و هر که مورد غضب خداوند باشد در آن می‌افتد. ۴۶ حماقت در وجود بچه نهفته است، ولی تنبیه آن را از او بیرون می‌کند. ۴۷ آنکه بخاطر نفع خودش به فقرا ظلم کند و به ثروتمندان هدیه دهد، عاقبت گرفتار فقر خواهد شد.

## گفتار حکیمانه

<sup>۱۷</sup> به این سخنان مردان حکیم که به تو یاد می‌دهم گوش فراده و با تمام وجود از آنها بپروی کن؛ <sup>۱۸</sup> زیرا حفظ کردن آنها در دل و قرار دادن آنها بر زبان، کار پسندیده‌ای است. <sup>۱۹</sup> این سخنان را امروز به تو تعلیم می‌دهم تا اعتماد تو بر خداوند باشد. <sup>۲۰</sup> این کلمات گزیده را که مملو از حکمت و اندرز است، برای تو نوشته‌ام <sup>۲۱</sup> تا حقیقت را آتچنان که هست به تو یاد دهم و تو نیز آن را به کسانی که از تو سؤال می‌کنند، بیاموزی.

<sup>۲۲</sup> اشخاص فقیر را که حامی ندارد، استمرار نکن و حق بیچارگان را در دادگاه پایمال ننما؛ <sup>۲۳</sup> زیرا خداوند به داد ایشان خواهد رسید و کسانی را که به ایشان ظلم کرده‌اند، بسزای اعمالشان خواهد رسانید. <sup>۲۴</sup> با اشخاص تندخو که زود عصبانی می‌شوند معاشرت نکن، <sup>۲۵</sup> مبدا مثل آنها شوی و زندگی خود را تباہ کنی.

<sup>۲۶</sup> ضامن دیگری نشو و تعهد نکن که او قرض خود را پس خواهد داد، <sup>۲۷</sup> زیرا اگر مسجور به پرداخت قرض او شوی و نتوانی آن را بپردازی، رخنه‌خوابت را از زیرت بیرون می‌کنند.

<sup>۲۸</sup> سرحد ملک خود را که اجدادت از قدیم آن را تعیین کرده‌اند، به نفع نمود تغییر نده. <sup>۲۹</sup> اگر کسی در کار خود ماهر باشد، بدان که جزو افراد گننام نخواهد بود، بلکه به دربار پادشاهان راه خواهد یافت.

**۲۳** وقتی با حاکم سر سفره می‌نشینی، بخاطر بسیار با چه کسی روبرو هستی. <sup>۱</sup> اگر آدم پرخوری هستی، کارد برگلویت بگذار <sup>۲</sup> و شیفته غذاهای لذیذ او نشو، زیرا ممکن است فریبی در کار باشد.

<sup>۳</sup> عاقل باش و برای به چنگ آوردن ثروت، خودت را خسته نکن، <sup>۴</sup> زیرا ثروت ناپایدار است و مانند عقاب می‌پرد و ناپدید می‌شود.

<sup>۵</sup> سفره آدم خمسی غذا نخور و برای غذاهای لذیذ او حریص نباش، <sup>۶</sup> چون او حساب هر چه را که بخوری، در فکرتش نگه می‌دارد. او تعارف می‌کند و

می‌گوید: «بخور و بنوش»، اما این را از ته دل نمی‌گوید. <sup>۸</sup> لقمه‌ای را که خورده‌ای استفرغ خواهی کرد و تشکرات تو بر باد خواهد رفت.

<sup>۹</sup> آدم احقر را نصیحت نکن، چون او سخنان حکیمانه تو را خوار خواهد شمرد.

<sup>۱۰</sup> سرحد ملک خود را که از قدیم تعیین شده، تغییر نده و زمین یتیمان را غصب نکن، <sup>۱۱</sup> زیرا «حامی» ایشان قدرتمند است و به داد آنها خواهد رسید.

<sup>۱۲</sup> وقتی دیگران تو را تأدیب می‌کنند، با تمام دل آن را بپذیر و به سخنان آموزنده‌شان گوش فراده. <sup>۱۳</sup> از تأدیب کردن فرزند خویش کوتاهی نکن. چوب تنبیه او را نخواهد کشت، بلکه سبب آن را از هلاکت نجات خواهد داد.

<sup>۱۴</sup> اگر حکمت در دل تو باشد، دل من شاد خواهد شد <sup>۱۵</sup> و هنگامی که دهانت به راستی سخن بگوید، وجود من به وجد خواهد آمد.

<sup>۱۶</sup> به بدکاران حسادت نوز، بلکه اشتیاق تو اطاعت از خداوند باشد، <sup>۱۸</sup> زیرا در اینصورت آینده خوبی خواهی داشت و امید تو بر باد نخواهد رفت.

<sup>۱۹</sup> ای پسر، عاقل باش و به سخنانم گوش فراده. در راه راست گام بردار <sup>۲۰</sup> و با آدم‌های میگسار و شکم‌پرست، معاشرت نکن، <sup>۲۱</sup> زیرا کسانی که کارشان فقط خوردن و خوابیدن است، فقیر و محتاج خواهند شد.

<sup>۲۲</sup> نصیحت پدرت را که تو را به وجود آورده گوش بگیر و مادر پیرت را خوار مشمار. <sup>۲۳</sup> در پی حقیقت باش و حکمت و ادب و فهم را کسب کن و به هیچ قیمت آنها را از دست نده. <sup>۲۴</sup> فرزندی درستکار و دانا باش تا مایه شادی و خوشنودی پدر و مادرت شوی.

<sup>۲۵</sup> ای پسر، به من گوش بده و از زندگی من سرمشق بگیر. <sup>۲۶</sup> بدان که زن بدکاره دام خطرناکی است. <sup>۲۸</sup> او مساند راهزن در کمین قربانیان خود می‌نشیند و باعث می‌شود مردان زیادی خیانتکار شوند.

<sup>۲۹</sup> مصیبت و بدبختی گریبانگیر چه کسی می‌شود؟

آن کیست که دایم نزاع به پا می‌کند و می‌نالد، بی جهت زخمی می‌شود و چشمانش تار می‌گردد؟ <sup>۱</sup> کسی که دایم شراب می‌خورد و بدنال میگساری می‌رود. <sup>۳</sup> پس فریفته شراب قرمز نشو که در پناه به تو چشمک می‌زند و سپس به نرمی از گلویت پایین می‌رود؛ <sup>۴</sup> زیرا در پایان، مثل مار سمی تو را نیش خواهد زد و چون افعی تو را خواهد گزید. <sup>۵</sup> چشمانت چیزهای عجب و غریب خواهند دید و گرفتار وهم و خیال خواهی شد. <sup>۶</sup> مانند کسی خواهی بود که بر سر دکل کشتی که دستخوش امواج در باست خوابیده باشد. <sup>۷</sup> خواهی گفت: «مرا زدن ولی دردی احساس نمی‌کنم. کی به هوش می‌آیم تا بیاله‌ای دیگر بنوشم؟»

**۲۴** به اشخاص بدکار حسادت نوز و آرزو نکن که با آنها دوست شوی، <sup>۲</sup> زیرا تمام فکر و ذکر آنها این است که به مردم ظلم کنند. <sup>۳</sup> خانه با حکمت بنا می‌شود و با فهم استوار می‌گردد، <sup>۴</sup> اتاقهایش با دانایی از اسباب نفیس و گرانتیمت پر می‌شود.

<sup>۵</sup> آدم دانا و فهمیده از قدرت زیاد برخوردار است و دایم به قدرت خویش می‌افزاید. <sup>۶</sup> پیروزی در جنگ بستگی به تداوم خوب و مشورت زیاد دارد.

<sup>۷</sup> احقر نمی‌تواند به حکمت دست یابد؛ وقتی موضوع مهمی مورد بحث قرار می‌گیرد، او حرفی برای گفتن ندارد.

<sup>۸</sup> کسی که دایم نقشه‌های پلید در سر بیورواند، عاقبت رسوا خواهد شد. <sup>۹</sup> نقشه‌های آدم احقر گناه آلود است و کسی که دیگران را مسخره می‌کند مورد نفرت همه مردم می‌باشد. <sup>۱۰</sup> اگر نتوانی سختیهای زندگی را تحمل کنی، آدم ضعیفی هستی.

<sup>۱۱</sup> از نجات دادن کسی که به ناحق به مرگ محکوم شده است کوتاهی نکن. <sup>۱۱</sup> نگر که از جریان بی‌خبر بودی، زیرا خدایی که جان تو در دست اوست و از دل تو آگاه است، می‌داند که تو از همه چیز باخبر بوده‌ای. او هر کسی را مطابق اعمالش جزا خواهد داد.

<sup>۱۲</sup> پسر، همانطور که خوردن عمل کام تو را شیرین می‌کند، همچنان کسب حکمت برای جان تو شیرین خواهد بود. کسی که حکمت بیاموزد آینده خوبی در انتظارش خواهد بود و امیدهایش بر باد نخواهد رفت.

<sup>۱۳</sup> ای بدکاران منظر ناپسند که خانه درستکاران را غارت و ویران کنی، <sup>۱۴</sup> زیرا شخص درستکار حتی اگر هفت بار هم بفتد، باز بر خواهد خاست، اما بدکاران گرفتار بلا شده، سرنگون خواهند گردید. <sup>۱۵</sup> وقتی دشمنت دچار مصیبت می‌شود شاد، نکن و هنگامی که می‌افتد دلشاد نشو، <sup>۱۸</sup> زیرا ممکن است خداوند این کار تو را نیندند و از محازات او دست بردارد!

<sup>۱۹</sup> بسبب بدکاران خودت را ناراحت نکن و به آنها حسادت نوز، <sup>۲۰</sup> زیرا شخص بدکار آینده‌ای ندارد و چراغش خاموش خواهد شد. <sup>۲۱</sup> پسر، از خداوند و پادشاه بترس و با کسانی که بضد ایشان شورش می‌کنند همدست نشو، <sup>۲۲</sup> کیست که بداند خداوند یا پادشاه چه بلایی بر سر چنین کسان خواهد آورد؟

## چند سخن حکیمانه دیگر

<sup>۲۳</sup> قاضی نباید در داوری از کسی طرفداری کند.

<sup>۲۴</sup> هر که به مجرم بگوید: «تو بی‌گناهی»، مورد لعنت و نفرت همه مردم واقع خواهد شد، <sup>۲۵</sup> ولی آنکه گناهکار را محکوم کند سعادت و برکت نصیبش خواهد گردید.

<sup>۲۶</sup> جواب صادقانه مانند بوسه دوست دلچسب است. <sup>۲۷</sup> اول کسب و کاری داشته باش بعد خانه و خانواده تشکیل بده.

<sup>۲۸</sup> علیه همسایه خود شهادت دروغ نده و سخنان نادرست درباره‌اش بر زبان نیاور. <sup>۲۹</sup> نگر: «هر چه بر سرم آورده تلافی خواهم کرد.»

<sup>۳۰</sup> از کنار مزرعه آدم تنبل و احمق می‌گذشتم. <sup>۳۱</sup> همه جا خار روییده بود، علفهای هرز زمین را پوشانده و دیوار مزرعه فرو ریخته بود. <sup>۳۲</sup> با دیدن این

منظره به فکر فرو رنم و این درس را آموختم: کسی که دست روی دست می‌گذارد و دایم می‌خوابد و استراحت می‌کند،<sup>۲۳</sup> عاقبت قفرو تنگدستی چون راهزنی مسلح به سراش خواهد آمد. **۲۵** مثلهای دیگری از سلیمان که مردان حزقیای پادشاه بود، آنها را به رشته تحریر در آوردند:

<sup>۲</sup> عظمت خدا در پوشاندن اسرارش می‌باشد، اما عظمت پادشاه در پی بردن به عمق مسائل. <sup>۳</sup> پی بردن به افکار پادشاهان مانند دست یافتن به آسمان و عمق زمین، غیر ممکن است. <sup>۴</sup> ناخشنودیها را از نظر جاهل کن تا زرگر بتواند از آن ظریفی بسازد. <sup>۵</sup> اطرافیان بدکار پادشاه را از او دور کن تا تخت او به عدالت پایدار بماند. <sup>۶</sup> وقتی بحضور پادشاه می‌روی خود را آدم بزرگی ندان و در جای بزرگان نایست، چون بهتر است به تو گفته شود: «بالاتر بنشین»، از اینکه تو را در برابر پادشاه بزرگان در جای پایین تر نشانند. <sup>۷</sup> وقتی با همسایهات اختلاف داری با شتاب به دادگاه نرو، زیرا اگر در آخر ثابت شود که حق با وی بوده است، تو چه خواهی کرد؟

<sup>۹</sup> وقتی با همسایهات دعوا می‌کنی رازی را که از دیگری شنیده‌ای فاش نکن، زیرا دیگر کسی به تو اطمینان نخواهد کرد و تو بدنام خواهی شد. <sup>۱۱</sup> سخنی که بجا گفته شود مانند نگینهای طلاست که در ظرف نقره‌ای نشانده باشند. <sup>۱۲</sup> نصیحت شخص دانا برای گوش شنوا مانند حلقه طلا و جواهر، با ارزش است. <sup>۱۳</sup> خدمتگزار امین همچون آب خنک در گرمای تابستان، جان آریابش را تازه می‌کند. <sup>۱۴</sup> کسی که دم از بخشندگی خود می‌زند، ولی چیزی به کسی نمی‌بخشد مانند ابر و بادی است که باران نمی‌دهد.

<sup>۱۵</sup> شخص صبور می‌تواند حتی حاکم را متقاعد کند و زبان نرم می‌تواند هر مقاومت سختی را در هم بشکند. <sup>۱۶</sup> اگر به عسل دست یابی زیاد از حد نخور، زیرا

ممکن است دلت بهم بخورد و استغراق کنی. <sup>۱۷</sup> به خانه همسایهات زیاد از حد نرو، مبادا از تو سیر و متنفر شود.

<sup>۱۸</sup> شهادت، دروغ مثل تیر و شمشیر و تیر تیز صدمه می‌زند.

<sup>۱۹</sup> اعتماد کردن به آدم خائن در زمان تنگی مانند جویدن غذا با دندان لث و دویدن با پای شکسته است. <sup>۲۰</sup> آواز خواندن برای آدم غصه‌دار مثل درآوردن لباس او در هوای سرد و پاشیدن نمک روی زخم اوست.

<sup>۲۱</sup> اگر دشمن تو گرسنه است به او غذا بده و اگر تشنه است او را آب بنوشان. <sup>۲۲</sup> این عمل تو او را شرمنده می‌سازد و خداوند به تو پادشاه خواهد داد. <sup>۲۳</sup> همانطور که باد شمال باران می‌آورد، همچنان بدگویی، خشم و عصبانیت به بار می‌آورد. <sup>۲۴</sup> سکونت در گوشه پشت بام بهتر است از زندگی کردن با زن غرغرو در یک خانه.

<sup>۲۵</sup> خیر خوشی که از دیار دور می‌رسد، همچون آب خنکی است که به کام تشنه لب می‌رسد. <sup>۲۶</sup> سازش آدم درستکار با آدم بدکار، مانند آلوده کردن منبع آب و گل آلود ساختن چشمه است. <sup>۲۷</sup> همانطور که زیاده‌روی در خوردن عسل مضر است، طلبیدن تعریف و تمجید از مردم نیز ناپسند است.

<sup>۲۸</sup> کسی که بر نفس خویش تسلط ندارد، مثل شهری بی حصار است.

**۲۶** همانطور که باریدن برف در تابستان یا باران در فصل درو خلاف قانون طبیعت است، همچنان است احترام گذاشتن به اشخاص نادان. <sup>۱</sup> نفرین، بر کسی که مستحق آن نیست اثری ندارد و مانند گنجشک با پرستویی است که اینسو و آنسو پرواز می‌کند و در جایی نمی‌نشیند. <sup>۲</sup> شلاق برای اسب است و افسار برای الاغ، و جوب تنبیه برای آدم احقر.

<sup>۳</sup> کسی که به سؤال احقرانه جواب دهد مثل سؤال کننده آن، احقر است. <sup>۴</sup> باید به سؤال احقرانه جواب احقرانه داد تا کسی که سؤال کرده خیال نکند عاقل

است.

<sup>۵</sup> کسی که توسط آدم احقری پیغام می‌فرستد مثل شخصی است که پای خود را قطع می‌کند و با زهر می‌نوشد.

<sup>۷</sup> مثلی که از دهان شخص نادان بیرون می‌آید، مانند پای لنگ، مست است.

<sup>۸</sup> احترام گذاشتن به آدم احقر، مانند بستن سنگ به فلاخن، کار احقرانه‌ای است.

<sup>۹</sup> مثلی که از دهان آدم احقر بیرون می‌آید همچون خاری که به دست آدم مست فرو می‌رود و او حس نمی‌کند، بی‌اثر است.

<sup>۱۰</sup> کسی که آدم احقری را استخدام می‌کند مانند تیراندازی است که هر رهگذری را مجروح می‌سازد.

<sup>۱۱</sup> آدم احقری که حماقت خود را تکرار می‌کند مانند سگی است که آنچه را که استغراق کرده می‌خورد.

<sup>۱۲</sup> کسی که در نظر خود عاقل است از یک احقر هم نادان‌تر است.

<sup>۱۳</sup> آدم تنبل پایش را از خانه بیرون نمی‌گذارد و می‌گوید: «شیرهای درنده‌ای در کوچه‌ها هستند!» او مانند دری که بر پاشنه‌اش می‌چرند، در رختخوابش می‌غلند و از آن جدا نمی‌شود. <sup>۱۵</sup> دستش را بطرف بشقاب دراز می‌کند ولی از فرط تنبلی لقمه را به دهانش نمی‌گذارد. <sup>۱۶</sup> با این حال او خود را داناتر از هفت مرد عاقل می‌داند.

<sup>۱۷</sup> کسی که در نزاعی دخالت می‌کند که به او مربوط نیست مانند شخصی است که گوشه‌های سگی را می‌خشد.

<sup>۱۸</sup> شخصی که همسایه خود را قریب بدعهد و بعد بگوید که شوخی کرده است، مثل دیوانه‌ای است که به هر طرف آتش و تیرهای مرگبار پرت می‌کند. <sup>۲۰</sup> هیزم که نسیبش آتش خاموش می‌شود، سخن چین که نباشد نزاع فرو می‌نشیند.

<sup>۲۱</sup> همانطور که زغال و هیزم آتش را مشتعل می‌کند، مرد ستمجو هم جنگ و نزاع بر پا می‌نماید.

<sup>۲۲</sup> حرفهای آدم سخن چین مانند لقمه‌های لذیذی است که با لذت بلعیده می‌شود.

<sup>۲۳</sup> سخنان زیبا و فریبنده، شرارت دل را پنهان می‌سازد، درست مانند لعابی که طرف گلی را می‌پوشاند.

<sup>۲۴</sup> شخص کینه‌توز با حرفهای کینه دلس را مخفی می‌کند،<sup>۲۵</sup> اما تو گول حرفهای فریبنده او را نخور، زیرا دلس پر از نفرت است. <sup>۲۶</sup> اگر چه نفرش را با حيله پنهان می‌کند، اما سرانجام بیلیدی او بر همگان آشکار خواهد شد.

<sup>۲۷</sup> هر که برای دیگران چاه بکند، خود در آن خواهد افتاد. هر که سنگی بطرف دیگران بفلاند، آن سنگ بر می‌گردد و بر روی خود او می‌افتد.

<sup>۲۸</sup> کسی که چایلو می‌کند دشمن توست و به تو آسیب خواهد رساند.

**۲۷** درباره فردای خود با غرور صحبت نکن، زیرا نمی‌دانی چه پیش خواهد آمد.

<sup>۲</sup> هرگز از خودت تعریف نکن، بگذار دیگران از تو تعریف کنند.

<sup>۳</sup> حمل بار سنگ و ماسه سخت است، اما تحمل ناراحتیهایی که یک آدم احقر ایجاد می‌کند، از آن هم سخت‌تر است.

<sup>۴</sup> حسادت خطرناک‌تر و بی‌رحمتر از خشم و غضب است.

<sup>۵</sup> سرزنش آشکار از محبت پنهان بهتر است.

<sup>۶</sup> زخم دوست بهتر از بوسه دشمن است.

<sup>۷</sup> شکم سیر حتی از عسل کراهت دارد، اما برای شکم گرسنه هر چیز تلخی شیرین است.

<sup>۸</sup> کسی که از خانه‌اش دور می‌شود همچون پرده‌ای است که از آشیانه‌اش آواره شده باشد.

<sup>۹</sup> مشورت صمیمانه یک دوست همچون عطری خوشبو، دلپذیر است.

<sup>۱۰</sup> دوست خود و دوست پدرت را هرگز ترک نکن، و وقتی در تنگی هستی سراغ برادرت نرو، همسایه نزدیکت بهتر از برادر دور می‌تواند به تو کمک کند.

<sup>۱۱</sup> پسم، حکمت بیاموز و دل مرشاد کن تا بتوانم جواب کسانی را که مرا سرزنش می‌کنند، بدهم.

۱۲ شخص زیرک خطر را پیش بینی می‌کند و از آن اجتناب می‌نماید، ولی آدم جاهل بسوی آن می‌رود و خود را گرفتار می‌کند.

۱۳ از کسی که نزد تو شناس شخص غریبی می‌شود، گرو بگیر.

۱۴ اگر صبح زود با دعای خیر برای دوست او را از خواب بیدار کنی، دعای تو همچون لعنت خواهد بود.

۱۵ غرغهای زن بهانه گیر مثل چک‌چک آب در روز بارانی است؛ ۱۶ همانطور که نبی‌توان از وزیدن باد جلوگیری کرد، و یا با دستهای چرب چیزی را نگه داشت، همانطور هم محال است، بتوان از غرغر چنین زنی جلوگیری کرد.

۱۷ همانطور که آهن را می‌تراشد، دوست نیز شخصیت دوستش را اصلاح می‌کند.

۱۸ هر که درختی بپروراند از میوه‌اش نیز خواهد خورد و هر که به اربابش خدمت کند پادشاه خدمتش را خواهد گرفت.

۱۹ همانطور که انسان در آب، صورت خود را می‌بیند، در وجود دیگران نیز وجود خویش را مشاهده می‌کند.

۲۰ همانطور که دنیای مردگان از بلییدن زندگان سیر نمی‌شود، خواستهای انسان نیز هرگز ارضاء نمی‌گردد.

۲۱ طلا و نقره را بسوسله آتش می‌آزمایند، ولی انسان را از عکس‌العملش در برابر تعریف و تمجید دیگران می‌توان شناخت.

۲۲ اگر احقر را در داخل هاون هم بکوبی حقاقتش از او جدا نمی‌شود.

۲۳ مال و دارایی زود از بین می‌رود و تاج و تخت پادشاه تا ابد برای نسل او باقی نمی‌ماند. پس تو با دقت از گله و رهامت مواظبت کن، ۲۵ زیرا وقتی علوفه چیده شود و محصول جدید به بار آید و علف کوهستان جمع آوری شود، ۲۶ آنگاه از پشم گوسفندان لباس تهیه خواهی کرد، از فروش برهات زمین خواهی خرید ۲۷ و از شیر بقیه بزها تو و خانواده و کنیزات سیر خواهی شد.

۲۸ بدکاران می‌گریزند، در حالیکه کسی آنها را تعقیب نمی‌کند! ولی خداشانمانا چون شیر، شجاع هستند.

۲ وقتی ملتی گرفتار فساد شود، دولتش به آسانی سربگون می‌گردد، اما رهبران درستکار و عاقل مایه ثبات مملکت هستند.

۳ حاکمی که بر فقرا ظلم می‌کند مانند باران تندی است، که محصول، را از بین می‌برد.

۴ بی‌توجهی نسبت به قانون، ستایش بدکاران است ولی اطاعت از آن، مبارزه با بدی می‌باشد.

۵ عدالت برای بدکاران بی‌معنی است، اما پیروان خداوند اهمیت آن را خوب می‌دانند.

۶ انسان بهتر است فقیر و درستکار باشد تا ثروتمند و کلاه‌بردار.

۷ جوانی که از قوانین الهی اطاعت کند داناست، اما کسی که همدم او باشد و ارادش شود مایه تنگ پدرش می‌باشد.

۸ مالی که از راه رباخواری و بهره‌کشی از فقرا حاصل شود عاقبت به دست کسی می‌افتد که بر فقرا رحم می‌کند.

۹ خدا از دعای کسانی که احکام او را اطاعت نمی‌کنند، کراهت دارد.

۱۰ هر که دام بر سر راه شخص درستکار بنهد و او را به راه بد بکشاند، عاقبت به دام خود گرفتار خواهد شد، ولی اشخاص نیک پادشاه خوبی خواهند یافت.

۱۱ ثروتمندان خود را دانا می‌پندارند، اما فقیر خردمند از واقعیت درون آنها باخبر است.

۱۲ وقتی نیکان پیروز می‌شوند، همه شادی می‌کنند، اما هنگامی که بدکاران به قدرت می‌رسند، مردم خود را پنهان می‌کنند.

۱۳ هر که گناه خود را ببوشاند، هرگز کامیاب نخواهد شد، اما کسی که آن را اعتراف کند و از آن دست بکشد خدا بر او رحم خواهد کرد.

۱۴ خوشبحال کسی که ترس خدا را در دل دارد، زیرا هر که نسبت به خدا سر سخت باشد گرفتار بلا و بدبختی می‌شود.

۱۵ مردم بیچاره‌ای که زیر سلطه حاکم ظالمی

هستند، مانند کسانی می‌باشند که گرفتار شیر غران یا خرس گرسنه شده باشند.

۱۶ سلطان نادان به ملت خود ظلم می‌کند. پادشاهی که از نادرستی و رشوه‌خواری نفرت داشته باشد، سلطنتش طولانی خواهد بود.

۱۷ عذاب وجدان شخص قاتل او را بسوی مجازات خواهد برد، پس تو سعی نکن او را از عذابش برهانی.

۱۸ هر که در راه راست ثابت‌قدم باشد در امان خواهد ماند، اما کسی که به راه‌های کج برود خواهد افتاد.

۱۹ هر که در زمین خود زراعت کند نان کافی خواهد داشت، اما کسی که وقت خود را به بطلت بگذراند فقر گریبانگیر او خواهد شد.

۲۰ اشخاص درستکار کامیاب خواهند شد، اما کسانی که برای ثروتمند شدن عجله می‌کنند بی‌سزا نخواهند ماند.

۲۱ طرفداری، کار درستی نیست؛ اما هستند فضایی که بخاطر یک لقمه نان، بی‌انصافی می‌کنند.

۲۲ آدم خسیس فقط به فکر جمع آوری ثروت است غافل از اینکه فقر در انتظار اوست.

۲۳ اگر اشتباه کسی را به او گوشزد کنی، در آخر از تو بیشتر قردارانی خواهد کرد تا از کسی که پیش او چاپلوسی کرده است.

۲۴ کسی که والدین خود را غارت می‌کند و می‌گوید: «کار بدی نکرده‌ام»، دست کسی از یک آدمکش ندارد.

۲۵ حرص و آز باعث جنگ و جدال می‌شود؛ اما توکل نمودن به خداوند انسان را کامیاب می‌کند.

۲۶ هر که بر نقشه‌های خود تکیه می‌کند احقر است، ولی آثانی که از تعالیم خدا پیروی می‌نمایند، در امان می‌باشند.

۲۷ اگر به فقرا کمک کنی، هرگز محتاج نخواهی شد؛ ولی اگر روی خود را از فقیر برگردانی، مورد لعنت قرار خواهی گرفت.

۲۸ هنگامی که بدکاران به قدرت می‌رسند، مردم خود را پنهان می‌کنند، اما وقتی بدکاران سقوط کنند

درستکاران دوباره قدرت را به دست خواهند گرفت.

۲۹ کسی که بعد از تنبیه بسیار، باز سرسختی کند، ناگهان خرد خواهد شد و دیگر علاجی نخواهد داشت.

۳۰ وقتی قدرت در دست نیکان است مردم شادند، اما قدرت که به دست بدان بیفتد مردم می‌نالند.

۳۱ پسر عاقل پدرش را خوشحال می‌کند، اما پسری که بدبختان زنان بندکازه می‌رود امر او را بشیرت می‌دهد.

۳۲ پادشاه عاقل به مملکتش ثبات می‌بخشد، اما آنکه رشوه می‌گیرد مملکت خود را نابود می‌کند.

۳۳ شخص متعلق با جابلوسی‌های خود به دوستش صدمه می‌زند.

۳۴ بدکاران در دام گناه خود گرفتار می‌شوند، اما شادی نصب درستکاران می‌گردد.

۳۵ شخص درستکار نسبت به فقرا با انصاف است، اما آدم بدکار به فکر آنها نیست.

۳۶ آدم حقیقی که همه را مسخره می‌کند می‌تواند شهری را به آشوب بکشاند، اما شخص دانا تلاش می‌کند صلح و آرامش برقرار نماید.

۳۷ بحث کردن با آدم نادان سودی ندارد، زیرا او یا عصبانی می‌شود یا مسخره می‌کند.

۳۸ افرادی که نشئه خون هستند از اشخاص درستکار متنفرند و قصد جانشان را دارند.

۳۹ آدم نادان خشم خود را فوری بروز می‌دهد، اما شخص دانا جلو خشم خود را می‌گیرد.

۴۰ اگر حاکم به حرفهای دروغ گوش کند، تمام افرادش دروغگو خواهند شد.

۴۱ فقیر و ثروتمند در یک چیز مثل هم هستند: خداوند به هر دو آنها چشم بینا داده است.

۴۲ پادشاهی که نسبت به فقرا با انصاف باشد، سلطنتش همیشه پابرجا خواهد ماند.

۴۳ برای تربیت بچه، چوب تادیب لازم است. اگر او را به حال خود واگذار و ادب نکنی، باعث سرافکنگی مادرش خواهد شد.

۴۴ وقتی اشخاص بدکار به قدرت می‌رسند، فساد زیاد می‌شود؛ ولی قدرت آنها دوامی نخواهد داشت

و نیکان سقوط آنها را به چشم خواهند دید.

<sup>۱۷</sup> فرزند خود را تأدیب کن تا باعث شادی و

آرامش فکر تو شود.

<sup>۱۸</sup> در جایی که بهام خدا نیست، مردم سرکش می شوند. خو شباحال قومی که احکام خدا را به جا می آورند.

<sup>۱۹</sup> خدمتکار را نمی توان تنها با نصیحت اصلاح کرد، زیرا او هر چند حرفهای تو را نفهمد ولی به آنها توجه نخواهد کرد.

<sup>۲۰</sup> شخصی که بدون فکر کردن و با عجله جواب می دهد از یک احمق هم بدتر است.

<sup>۲۱</sup> غلامی که اربابش او را از کودکی به نازپرورده باشد، برای اربابش غلامی نخواهد کرد.

<sup>۲۲</sup> شخص تندخو نتواند نزاع به پا می کند و باعث ناراحتی می شود.

<sup>۲۳</sup> تکبر، انسان را به زمین می زند، ولی فروتنی منجر به سربلندی می شود.

<sup>۲۴</sup> کسی که با دزد رفیق می شود، دشمن جان خویش است، زیرا شهادت دروغ می دهد و به این ترتیب خود را زیر لعنت قرار می دهد.

<sup>۲۵</sup> کسی که از انسان می ترسد گرفتار می شود، اما شخصی که به خداوند توکل می کند در امان می ماند. <sup>۲۶</sup> بسیاری از مردم از حاکم انتظار لطف دارند غافل از اینکه خداوند است که حق هر کس را می دهد.

<sup>۲۷</sup> درستکاران از بدکاران نفرت دارند و بدکاران از درستکاران.

### سخنان آگور

**۳۰** اینها سخنان گریه آگور، پسر یافه است خطاب به ابی نیل و اوکال:

<sup>۱</sup> من نادان ترین و بی فهم ترین آدمیان هستم. حکمتی در من نیست و شناختی از خدا ندارم. <sup>۲</sup> آن کیست که آسمان و زمین را زیر پا می گذارد؟ آن کیست که باد را در دست خود نگه می دارد و آنها را در ردای خود می پیچد؟ آن کیست که حدود زمین را برقرار کرده است؟ نامش چیست و پسرش چه نام

دارد؟ اگر می دانی بگو!

<sup>۳</sup> سخنان خدا تمام پاک و میراست. او مانند بک سپر از تمام کسانی که به او پناه می برند محافظت می کند. <sup>۴</sup> به سخنان او چیزی اضافه نکن، مبدا تو را توبیح نماید و تو دروغگو قلمداد شوی.

<sup>۵</sup> ای خدا، قبل از آنکه بمرم دو چیز از تو می طلبم: <sup>۶</sup> مرا از دروغ گفتن حفظ کن و مرا نه تهدیدت بگردان و نه ثروتمند، بلکه روزی مرا به من بده، <sup>۷</sup> چون اگر ثروتمند شوم ممکن است تو را انکار کنم و بگویم: «خداوند کیست؟» و اگر تهدیدت کردم امکان دارد دزدی کنم و نام تو را بی حرمت نامیم. <sup>۸</sup> هرگز از کسی نزدیکار فرمایش بدگویی نکن، مبدا به نفرین او گرفتار شوی.

<sup>۹</sup> هستند کسانی که پدر و مادر خود را نفرین می کنند. <sup>۱۰</sup> هستند کسانی که خود را پاک می دانند در حالی که به گناه آلوده اند. <sup>۱۱</sup> هستند کسانی که از نگاهشان کبر و غرور می بارد، <sup>۱۲</sup> هستند کسانی که دندانهای خود را تیز می کنند تا بجان مردم فقیر بیفتند و آنها را ببلعند.

<sup>۱۳</sup> در دنیا چهار چیز مثل زالوست که هر چه می خورد سیر نمی شود: <sup>۱۴</sup> دنیای مردگان، رحم نازا، زمین بی آب، آتش مشتعل. <sup>۱۵</sup> کسی که پدر خود را مسخره کند و مادرش را تحقیر نماید، کلاخها چشمانش را از کاسه در می آورند و لاشخورها بدنش را می خورند.

<sup>۱۶</sup> چهار چیز برای من بسیار عجبینه و من آنها را نمی فهمم:

<sup>۱۷</sup> پرواز عقاب در آسمان، خزیدن مار روی صخره، عبور کشتی از دریا،

و به وجود آمدن عشق بین زن و مرد.

<sup>۱۸</sup> زن بدکاره زنا می کند و با بی شرمی می گوید: «گاهی نکرده ام!» <sup>۱۹</sup> چهار چیز است که زمین تاب تحملش را ندارد و از سنبیدنش می لرزد.

<sup>۱</sup> برده ای که پادشاه شود،

احمقی که سیر و توانگر گردد،

<sup>۲</sup> زن بداخلاقی که شوهر کرده باشد،

و کنیزی که حای بانوی خود را بگیرد.

<sup>۳</sup> در زمین چهار موجود کوچک و دانا وجود

دارند:

<sup>۴</sup> مورچه ها که ضعیف هستند ولی برای زمستان خوراک ذخیره می کنند،

<sup>۵</sup> گورکها که ناتوانند اما در میان صخره ها برای خود لانه می سازند،

<sup>۶</sup> ملخها که رهبری ندارند ولی در دسته های منظم حرکت می کنند،

<sup>۷</sup> و مارمولکها که می توان آنها را در دست گرفت، اما حتی به کاخ پادشاهان نیز راه می یابند.

<sup>۸</sup> چهار موجود هستند که راه رفتشان با وقار است:

<sup>۹</sup> شیر که سلطان حیوانات است و از هیچ چیز نمی ترسد،

<sup>۱۰</sup> طاووس،

بز نر،

و پادشاهی که سپاهیان همراه او هستند.

<sup>۱۱</sup> اگر از روی حماقت مغرور شده ای و اگر تشنه های پلید در سر پرورانده ای، به خود بسیا و از این کارت دست بکش. <sup>۱۲</sup> از زدن شیر، کره به دست می آید، از ضربه زدن به دماغ خون جاری می شود، و از برانگیختن خشم، نزاع درمی گیرد.

### نصیحت به یک پادشاه

**۳۱** اینها سخنان گریه ای است که مادر لموتیل پادشاه به او تعلیم داد:

<sup>۱</sup> ای پسر من، ای پسری که تو را در جواب دعاهایم یافته ام، <sup>۲</sup> نیروی جوانی خود را صرف زنان نکن، زیرا آنها باعث نابودی پادشاهان شده اند.

<sup>۳</sup> ای لموتیل، شایسته پادشاهان نیست که

میگساری کنند، <sup>۴</sup> چون ممکن است قوانین را فراموش کرده توانند به داد مظلومان برسند. <sup>۵</sup> شراب را به کسانی بده که در انتظار مرگند و به اشخاصی که دلتنگ و تلخکام هستند، <sup>۶</sup> تا بنوشند و فقر و بدبختی خود را فراموش کنند.

<sup>۷</sup> دهان خود را باز کن و از حق کسانی که بی زبان و بی چاره اند دفاع کن. <sup>۸</sup> دهان خود را باز کن و به انصاف داوری نما و به داد فقیران و محتاجان برس.

### خصوصیات یک همسر خوب

<sup>۱</sup> یک زن خوب را چه کسی می تواند پیدا کند؟ ارزش او از جواهرات هم بیشتر است! <sup>۲</sup> او مورد اعتماد شوهرش می باشد و نمی گذارد شوهرش به چیزی محتاج شود. <sup>۳</sup> در تمام روزهای زندگی به شوهرش خوبی خواهد کرد، نه بدی. <sup>۴</sup> پشم و کتان می گیرد و با دستهای خود آنها را می ریسد. <sup>۵</sup> او برای تهیه خوراک، مانند کشتیهای بازرگانان به راه های دور می رود. <sup>۶</sup> قبل از روشن شدن هوا، بیدار می شود و برای خانواده اش خوراک آماده می کند و دستورات لازم را به کتیزانش می دهد. <sup>۷</sup> مزرعه ای را در نظر می گیرد و پس از برسیهای لازم آن را می خرد و با دسترنج خود تاکستان ایجاد می کند. <sup>۸</sup> او قوی و پرکار است. <sup>۹</sup> به امور خرید و فروش رسیدگی می نماید و شها تا دیر وقت در خانه کار می کند. <sup>۱۰</sup> با دستهای خود نخ می ریسد و پارچه می بافتد. <sup>۱۱</sup> او دست و دل باز است و به فقرا کمک می کند. <sup>۱۲</sup> از برف و سرما باکی ندارد، چون برای تمام اهل خانه اش لباس گرم بافته است. <sup>۱۳</sup> برای خود نیز لباسهای زیبا از پارچه های نفیس می دوزد. <sup>۱۴</sup> او لباس و کمر بند تهیه می کند و به تاجرها می فروشد. شوهر چنین زنی در میان بزرگان شهر مورد احترام خواهد بود.

<sup>۱۵</sup> او زنی است قوی و بسا وقار و از آینده نمی ترسد. <sup>۱۶</sup> سخنانش پر از حکمت و نصیحت محبت آمیز است. <sup>۱۷</sup> او تسلی نمی کند، بلکه به احتیاجات خانواده اش رسیدگی می نماید.

۲۸ فرزندان او را می‌ستانید و شوهرش از او نمجید نموده، می‌گوید: ۲۹ «تو در میان تمام زنان خوب، بی‌ظنیر هستی!»

۳۰ زیبایی فریبنده و ناپایدار است، اما زنی که خداترس باشد قابل ستایش است. ۳۱ پاداش کارهایش را به او بدهید و بگذارید همه او را تحسین کنند.

## جامعه

کتاب جامعه را می‌توان یک کتاب فلسفی قلمداد کرد. نویسنده آن، که به احتمال زیاد سلیمان است، حکیم و فیلسوفی است که بین ایمان و شک، امید و یأس، لذت و رنج، مفهوم زندگی و پوچی، در نوسان است. او می‌داند که انسان خاکی مجبور است زمان حال را پشت سر گذاشته، به سوی آینده در حرکت باشد (۱:۳). انسان تشنه امید است ولی از آینده اطلاعی ندارد، پس بهتر این است که از زمان حاضر لذت ببرد.

نویسنده کتاب، بدنیال مفهوم زندگی رفته و کوشیده آن را در لذت‌جویی، حکمت و ثروت بیابد (۱:۲-۱۳، ۵:۱۰، ۸:۱۶) ولی نتیجه‌ای عایدش نشده. او همه اینها را تجربه کرده و آنها را پوچ و بی‌ارزش می‌داند. زیرا شر و بدی، سایه شوم خود را بر هر تکاپویی جهت کشف معنی زندگی افکنده است (۴:۱، ۷:۲۰، ۹:۳۱ و ۱۱). ولی از همه بدتر مرگ است که مانند موج دریا به ساحل زندگی اصابت می‌کند و کاخ شنی آن را محو و نابود می‌سازد. انسان مانند حیوان، و حکیم مثل احمق، و عادل مانند شرور می‌میرد (۲:۱۴-۱۶، ۳:۱۹، ۹:۲). در این دنیا عدالت همیشه پیروز نیست (۸:۹-۱۴). امید به عدالت در دنیای دیگر نیز کار بیپنده‌ای است (۹:۱-۱۰). لذا زندگی پس از مرگ نیز او را امیدوار نمی‌سازد (۳:۲۱).

این فیلسوف به قومی تعلق دارد که حتی در زمانهایی که خدا در نهان بوده است هنوز امیدی به عملکرد و مکاشفه و نجات او داشته‌اند. آخرین نصیحت او این است: «انسان باید از خداوند بترسد و احکام او را نگاه دارد، زیرا تمام وظیفه او همین است» (۱۲:۱۳).

### بیهودگی زندگی

همه چیز خسته کننده است. آفتاب خسته کننده که زبان از وصف آن قاصر است. نه چشم از دیدن سیر می‌شود و نه گوش از شنیدن. ۹ آنچه بوده باز هم خواهد بود، و آنچه شده باز هم خواهد شد. زیر آسمان هیچ چیز تازه‌ای وجود ندارد. ۱۰ آیا چیزی هست که درباره‌اش بتوان گفت: «این تازه است؟» همه چیز پیش از ما، از گذشته‌های دور وجود داشته است. ۱۱ یادی از گذشتگان نیست. آیندگان نیز از ما یاد نخواهند کرد.

### بیهودگی حکمت

۱۲ من که «حکیم» هستم، در اورشلیم بر اسرائیل

• «حکیم» نگاه کنید به آیه ۱.

اینها سخنان پسر داود است که در اورشلیم سلطنت می‌کرد و به «حکیم» معروف بود: ۲ بیهودگی است! بیهودگی است! زندگی، سراسر بیهودگی است! ۳ آدمی از تمامی زحماتی که در زیر آسمان می‌کشد چه نفعی عایدش می‌شود؟ ۴ نسلهای یکی پس از دیگری می‌آیند و می‌روند، ولی دنیا همچنان باقی است. ۵ آفتاب طلوع می‌کند و غروب می‌کند و باز با شتاب به جایی باز می‌گردد که باید از آن طلوع کند. ۶ باد بطرف جنوب می‌وزد، و از آنجا بطرف شمال دور می‌زند. می‌وزد و می‌وزد و باز بجای اول خود باز می‌گردد. ۷ آب رودخانه‌ها به دریا می‌ریزد، اما دریا هرگز پر نمی‌شود. آبها دوباره به رودخانه‌ها بازمی‌گردند و باز روانه دریا می‌شوند.

سلطنت می‌کردم. ۱۳ با حکمت خود، سخت به مطالعه و تحقیق دربارهٔ هر چه در زیر آسمان انجام می‌شود پرداختم. این چه کار سخت و پرزحمتی است که خدا بعهدهٔ انسان گذاشته است!

۱۴ هر چه را که زیر آسمان انجام می‌شود دیده‌ام. همه چیز بیهوده است، درست مانند دویدن بدنبال بادا ۱۵ کج را نمی‌توان راست کرد و چیزی را که نیست نمی‌تواند به شمار آورد.

۱۶ با خود فکر کردم: «من از همهٔ پادشاهانی که پیش از من در اورشلیم بوده‌اند، حکیمتر هستم و حکمت و دانش بسیار کسب کرده‌ام.» ۱۷ در صدد برآمدم فرق بین حکمت و حماقت، و دانش و جهالت را بفهمم؛ ولی دریافتم که این نیز مانند دویدن بدنبال باد، کار بیهوده‌ای است. ۱۸ انسان هر چه بیشتر حکمت می‌آموزد محزورتر می‌شود و هر چه بیشتر دانش می‌اندوزد، غمگینتر می‌گردد.

### بیهودگی عشرت

۲ به خود گفتم: «اکنون بیا به عیش و عشرت بپرداز و خوش باش.» ولی فهمیدم که این نیز بیهودگی است، ۱ و خنده و شادی، احمقانه و بی‌فایده است. ۲ در حالی که در دل، مشتاق حکمت بودم، تصمیم گرفتم به شراب روی بیاورم و بدین ترتیب حماقت را هم امتحان کنم تا ببینم در زیر آسمان چه چیز خوبست که انسان، عمر کوتاه خود را صرف آن کند.

۳ به کارهای بزرگ دست زدم. برای خود خانه‌ها ساختم، تاکستانها و باغهای میوه غرس نمودم، گردشگاه‌ها درست کردم ۴ و مخزنهای آب ساختم تا درختان را آبیاری کنم.

۵ غلامان و کنیزان خریدم و صاحب بردگان خانه‌زاد شدم. بیش از همهٔ کسانی که قبل از من در اورشلیم بودند، کله و ریمه داشتم. ۶ از گنجینه‌های سلطنتی سرزمینهایی که بر آنها حکومت می‌کردم طلا و نقره برای خود اندوختم. مردان و زنان مطرب داشتم و در حرمان من زنان بسیاری بودند. از هیچ لذتی که انسان می‌تواند داشته باشد بی‌نصیب نبودم.

۹ بدین ترتیب از همه کسانی که قبل از من در اورشلیم بودند، برتر و بزرگتر شدم و در عین حال حکمتم نیز با من بود. ۱۰ هر چه خواستم به دست آوردم و از هیچ خوشی و لذتی خود را محروم نساختم. از کارهایی که کرده بودم لذت می‌بردم و همین لذت، پادشاه تمام زحمتان بود. ۱۱ اما وقتی به همه کارهایی که کرده بودم و چیزهایی که برای آنها زحمت کشیده بودم نگاه کردم، دیدم همهٔ آنها مانند دویدن بدنبال باد بیهوده است، و در زیر آسمان هیچ چیز ارزش ندارد. ۱۲ یک پادشاه، غیر از آنچه پادشاهان قبل از او کرده‌اند، چه می‌تواند بکند؟

### بیهودگی حکمت و حماقت

پس من به مطالعه و مقایسهٔ حکمت و حماقت و جهالت پرداختم. ۱۳ دیدم همانطور که نور بر تاریکی برتری دارد، حکمت نیز برتر از حماقت است. ۱۴ شخص حکیم بصیرت دارد و راه خود را می‌بیند، اما آدم احمق کور است و در تاریکی راه می‌رود. با این حال، پی بردم که عاقبت هر دو ایشان یکی است. ۱۵ پس به خود گفتم: «من نیز به عاقبت احمقان دچار خواهم شد، پس حکمت من چه سودی برای من خواهد داشت؟ هیچ! این نیز بیهودگی است.» ۱۶ زیرا حکیم و احمق هر دو می‌میرند و به فراموشی سپرده می‌شوند و دیگر هرگز دگری از هیچکدام از آنها نخواهد بود. ۱۷ پس، از زندگی بیزار شدم، زیرا آنچه در زیر آسمان انجام می‌شد مرا رنج می‌داد. بلی، همه چیز مانند دویدن بدنبال باد بیهوده است.

### بیهودگی کوشش و زحمت

۱۸ از چیزهایی که در زیر آسمان بر ایشان زحمت کشیده بودم، بیزار شدم، زیرا می‌بایست تمام آنها را برای جانشین خود به جا بگذارم، ۱۹ بدون اینکه بدانم او حکیم خواهد بود یا احمق. با این وجود او صاحب تمام چیزهایی خواهد شد که من بر ایشان زحمت کشیده‌ام و در زیر آسمان با حکمت خود به چنگ آورده‌ام. این نیز بیهودگی است. ۲۰ پس، از تمام

زحمتانی که زیر آسمان کشیده بودم مأیوس شدم. ۲۱ انسان با حکمت و دانش و مهارت خود کار می‌کند، سپس تمام حاصل زحمتش را برای کسی می‌گذارد که زحمتی برای آن نکشیده است. این نیز مصیبتی بزرگ و بیهودگی است. ۲۲ انسان از اینهمه رنج و مشقتی که زیر آسمان می‌کشد چه چیزی عایدش می‌شود؟ ۲۳ روزهایش با درد و رنج سپری می‌شود و حتی در شب، فکر او آرامش نمی‌یابد. این نیز بیهودگی است.

۲۴ برای انسان چیزی بهتر از این نیست که بخورد و بنوشد و از دسترنج خود لذت ببرد. این لذت را خداوند به انسان می‌بخشد، ۲۵ زیرا انسان جدا از او نمی‌تواند بخورد و بنوشد و لذت ببرد. ۲۶ خداوند به کسانی که او را بخشنود می‌سازند حکمت، دانش و شادی می‌بخشد؛ ولی به گناهکاران زحمت اندوختن مال را می‌دهد تا آنچه را اندوختند به کسانی بدهند که خدا را بخشنود می‌سازند. این زحمت نیز مانند دویدن بدنبال باد، بیهوده است.

### برای هر چیز زمانی هست

۲۷ برای هر چیزی که در زیر آسمان انجام می‌گیرد، زمان معینی وجود دارد: ۲۸ زمانی برای تولد، زمانی برای مرگ. زمانی برای کاشتن، زمانی برای کندن. زمانی برای کشتن، زمانی برای شفا دادن. زمانی برای خراب کردن، زمانی برای ساختن. زمانی برای گریه، زمانی برای خنده. زمانی برای ماتم، زمانی برای رقص. زمانی برای دور ریختن سنگها، زمانی برای جمع کردن سنگها. زمانی برای در آغوش گرفتن، زمانی برای اجتناب از درآغوش گرفتن. زمانی برای به دست آوردن، زمانی برای از دست دادن. زمانی برای نگه داشتن، زمانی برای دور انداختن. زمانی برای پاره کردن، زمانی برای دوختن. زمانی برای سکوت، زمانی برای گفتن.

۸ زمانی برای محبت، زمانی برای نفرت. زمانی برای جنگ، زمانی برای صلح.

۹ آدمی از زحمتی که می‌کشد چه نفی می‌برد؟ ۱۰ دربارۀ کارهایی که خداوند بر روش انسان نهاده است تا انجام دهد، اندیشیدم ۱۱ و دیدم که خداوند برای هر کاری زمان مناسبی مقرر کرده است. همچنین، او در دل انسان اشتیاق به درک ابدیت را نهاده است، اما انسان قادر نیست کار خدا را از ابتدا تا انتها درک کند. ۱۲ پس به این نتیجه رسیدم که برای انسان چیزی بهتر از این نیست که شاد باشد و تا آنچه که می‌تواند خوش بگذراند، ۱۳ بخورد و بنوشد و از دسترنج خود لذت ببرد اینها بخششهای خداوند هستند.

۱۴ من این را دریافتم که هر آنچه خداوند انجام می‌دهد تغییر ناپذیر است نمی‌توان چیزی بر آن افزود و از آن پاک کرد. مقصود خداوند این است که ترس او در دل انسان باشد.

۱۵ آنچه که هست از قبل بوده و آنچه که باید شود قبلاً شده است. خدا گذشته را تکرار می‌کند.

۱۶ علاوه بر این، دیدم که در زیر آسمان عدالت و انصاف جای خود را به ظلم و بی‌انصافی داده است. ۱۷ به خود گفتم: «خداوند هر کاری را که انسان می‌کند، چه نیک و چه بد، در وقتش دآوری خواهد نمود.»

۱۸ سپس فکر کردم: «خداوند انسانها را می‌آزماید تا به آنها نشان دهد که بهتر از حیوان نیستند. ۱۹ از این گذشته، عاقبت انسان و حیوان یکی است، هر دو جان می‌دهند و می‌میرند، پس انسان هیچ برتری بر حیوان ندارد. همه چیز بیهودگی است! ۲۰ همه به یک جا می‌روند، از خاک به وجود آمده‌اند و به خاک باز می‌گردند. ۲۱ چطور می‌توان فهمید که روح انسان به بالا پرواز می‌کند و روح حیوان به فعر زمین فرو می‌رود؟»

۲۲ پس دریافتم که برای انسان چیزی بهتر از این نیست که از دسترنج خود لذت ببرد، زیرا سهم او از زندگی همین است، چون وقتی ببرد دیگر چه کسی می‌تواند او را بازگرداند تا آنچه را که پس از او اتفاق

## ظلم، زحمت و تنهایی

سپس ظلم‌هایی را که در زیر این آسمان می‌شد مشاهده کردم. اشکهای مظلومانی را دیدم که فریاد می‌نواشتند. قدرت در دست ظالمان بود و کسی نبود که به داد مظلومان برسد. پس گفتم کسانی که قبل از ما مرده‌اند از آنانی که هنوز زنده‌اند خوشبخت‌ترند؛<sup>۴</sup> و خوشبخت‌تر از همه کسانی هستند که هنوز به دنیا نیامده‌اند، زیرا ظلم‌هایی را که زیر این آسمان می‌شود ندیده‌اند.

<sup>۵</sup> همچنین متوجه شدم که بسبب حوادث است که مردم تلاش می‌کنند موفقیت کسب کنند. این نیز مانند دودن بدنال باد، بیهوده است. کسی که دست روی دست می‌گذارد و گرسنگی می‌کشد، احمق است؛<sup>۶</sup> اما کسی هم که دایم مشغول کار است و تلاش می‌کند ثروت بیشتری به دست آورد بدنال باد می‌دود. بهتر است انسان یک لقمه نان به دست آورد و با آسودگی بخورد.

<sup>۷</sup> و نیز در زیر آسمان بیهودگی دیگری دیدم: مردی بود که تنها زندگی می‌کرد؛ نه بسری داشت و نه برادری. با این حال سخت تلاش می‌کرد و از اندوختن مال و ثروت سیر نمی‌شد. او برای چه کسی زحمت می‌کشید و خود را از لذات زندگی محروم می‌کرد؟ این نیز رنج و زحمت بیهوده‌ای است.

<sup>۸</sup> دو نفر از یک نفر بهترند، زیرا نعم بیشتری از کارشان عایدشان می‌شود.<sup>۹</sup> اگر یکی از آنها بیفتد، دیگری او را بلند می‌کند؛ اما چه بپاراه است شخصی که می‌افتد ولی کسی را ندارد که به او کمک کند.<sup>۱۰</sup> وقتی دو نفر کنار هم می‌خوابند، گرم می‌شوند؛ اما کسی که تنهاست چطور می‌تواند خود را گرم کند؟<sup>۱۱</sup> اگر شخص، تنها باشد و کسی بر او حمله کند، از پای درمی‌آید، اما اگر دو نفر باشند می‌توانند از خود دفاع کنند. ریسمان سه لا به آسانی پاره نمی‌شود.

## یهودگی ترقی

<sup>۱۲</sup> یک جوان فقیر و حکیم بهتر از پادشاه پیر و

نادانی است که نصیحت نمی‌پذیرد.<sup>۱۳</sup> چنین جوان فقیری حتی ممکن است از کسب زندان به تخت پادشاهی برسد.<sup>۱۴</sup> مردمی که زیر این آسمان زندگی می‌کنند از چنین جوانی که جانشین پادشاه شده است حمایت می‌نمایند.<sup>۱۵</sup> او می‌تواند بر عده زیادی حکومت کند؛ اما نسل بعدی، او را نیز برکنار می‌کند! این نیز مانند دودن بدنال باد، بیهوده است.

## احترام حضور خداوند

<sup>۱۶</sup> وقتی وارد خانه خدا می‌شوی، مواظب رفتار باش. مثل اشخاص احمقی نباش که در آنجا قربانی تقدیم می‌کنند بدون اینکه متوجه اعمال بد خود باشند. وقتی به آنجا می‌روی گوشه‌های خود را باز کن تا چیزی یاد بگیری.<sup>۱۷</sup> برای حرف زدن عجله نکن و سخنان سنجیده در حضور خداوند بر زبان نیاور، زیرا او در آسمان است و تو بر زمین؛ پس سخنان کم و سنجیده باشند.<sup>۱۸</sup> همانطور که نگرانی زیاد باعث می‌شود خوابهای بد ببینی، همچنان حرف زدن زیاد موجب می‌شود سخنان احمقانه بگویی.

<sup>۱۹</sup> وقتی به خداوند قول می‌دهی که کاری انجام دهی، در وفای آن تأخیر نکن، زیرا خداوند از احمقان خوشنود نیست. قوی را که به او می‌دهی وفا کن.<sup>۲۰</sup> بهتر است قول ندهی تا اینکه قول بدهی و انجام ندهی. نگذار سخنان تو را به گناه بکشاند و سعی نکن به خادم خدا بگویی که ندانسته به خداوند قول داده‌ای؛ چرا با چنین سخنان خداوند را خشمگین کنی و او دسترنج تو را از بین ببرد؟<sup>۲۱</sup> خیالات بسیار و سخنان زیاد بیهودگی است؛ پس تو با ترس و احترام به حضور خداوند بیا.

## بیهودگی ثروت

<sup>۲۲</sup> هرگاه ببینی در سرزمینی، قفرا مورد ظلم واقع می‌شوند و عدالت و انصاف اجرا نمی‌گردد، تعجب نکن؛ زیرا یک مأمور اجرایی عدالت، تابع مأمور بالاتر از خود است که او نیز زیر دست مأمور بالاتری قرار دارد. این سلسله مراتب، باعث می‌شود اجرای عدالت مختل شود.<sup>۲۳</sup> اما پادشاه که در رأس همه

آنهاست اگر عادل باشد، می‌تواند کاری کند که همه از مزایای سرزمین خود برخوردار شوند.

<sup>۲۴</sup> آدم پول‌دوست هرگز قانع نمی‌شود و دایم به فکر جمع کردن ثروت است. این نیز بیهودگی است.<sup>۲۵</sup> هر چه ثروت بیشتر شود، مخارج نیز بیشتر می‌شود؛ پس آدم ثروتمند که با چشمانش خرج شدن ثروتش را می‌بیند، چه سودی از ثروتش می‌برد؟<sup>۲۶</sup> خواب کارگر شیرین است، چه کم بخورد چه زیاد؛ اما دارایی شخص ثروتمند نمی‌گذارد او راحت بخوابد.

<sup>۲۷</sup> مصیبت دیگری در زیر آسمان دیده‌ام: شخصی که برای آینده ثروت جمع می‌کند،<sup>۲۸</sup> ولی در اثر حادثه بادی ثروتش بر باد می‌رود و چیزی برای فرزندانش باقی نمی‌ماند.<sup>۲۹</sup> برهنه به دنیا می‌آید و برهنه از دنیا می‌رود و از دسترنج خود چیزی با خود نمی‌برد.<sup>۳۰</sup> چه مصیبتی! انسان می‌آید و می‌رود و نفی نمی‌برد، زیرا زحماتش مانند دودن بدنال باد است.<sup>۳۱</sup> او تمام عمر را در تاریکی و نومیدی و درد و خشم می‌گذراند.

<sup>۳۲</sup> من این را فهمیدم که بهترین چیزی که انسان در تمام زندگی می‌تواند بکند این است که بخورد و نوشد و از دسترنجی که در زیر آسمان حاصل نموده لذت ببرد، زیرا نصیب همین است.<sup>۳۳</sup> اگر خداوند به کسی مال و ثروت بدهد و توانایی عطا کند تا از آن استفاده نماید، او باید این بخشش خدا را که نصیبش شده بپذیرد و از کار خود لذت ببرد.<sup>۳۴</sup> چنین شخصی در مورد کوتاه بودن عمر غصه نخواهد خورد، زیرا خداوند دل او را از شادی پر کرده است.

<sup>۳۵</sup> مصیبت دیگری در زیر آسمان دیدم که برای انسان طاف فرساست.<sup>۳۶</sup> خدا به بعضی اشخاص مال و ثروت و عزت بخشیده است بطوری که هر چه دلشان بخواهد می‌توانند به دست آورند، ولی به آنها توانایی استفاده از اموالشان را نداده است، پس اموالشان نصیب دیگران می‌شود. این نیز بیهودگی و مصیبت بزرگ است.

<sup>۳۷</sup> اگر کسی خدمت فرزند داشته باشد و سالهای سال زندگی کند، اما از زندگی لذت نبرد و بعد از مرگش جنازه‌اش را با احترام دفن نکنند، می‌گویم بچه سقط

شده از او بهتر است.<sup>۳۸</sup> هر چند بچه سقط شده، بیهوده به دنیا می‌آید و به ظلمت فرو می‌رود و هیچ نام و نشانی از او باقی نمی‌ماند.<sup>۳۹</sup> آفتاب از نمی‌بیند و از وجود آن آنگاه نمی‌شود، ولی با این حال از آرایش بیشتری برخوردار است.<sup>۴۰</sup> تا کسی که هزاران سال عمر کند اما روی خوشی را نبیند. از همه اینها گذشته، همگی به یک جا می‌روند.

<sup>۴۱</sup> تمامی زحمات انسان برای شکمش است، با این وجود هرگز سیر نمی‌شود.<sup>۴۲</sup> پس یک شخص دانا و یک فقیری که می‌داند چگونه زندگی کند، چه برتری بر یک آدم نادان دارد؟<sup>۴۳</sup> این نیز مانند دودن بدنال باد، بیهوده است. بهتر است انسان به آنچه که دارد قانع باشد تا اینکه دایم در اشتیاق کسب آنچه ندارد بسر ببرد.

<sup>۴۴</sup> چه اتفاق می‌افتد از پیش تعیین شده و انسان خاکی نمی‌تواند با خدای قادر مطلق مجادله کند.<sup>۴۵</sup> هر چه بیشتر مجادله کند، بیهودگی سخناش آشکارتر می‌شود و هیچ سودی عایدش نمی‌گردد.<sup>۴۶</sup> کیست که بداند در این عمر کوتاه و بیهوده که همچون سایه گذراست، چه چیز برای انسان خوب است؟ و کیست که بداند در آینده در زیر این آسمان چه اتفاقی خواهد افتاد؟

<sup>۴۷</sup> نیکبانی از بهترین عطرها نیز خوشبوتر است. روز مرگ از روز تولد بهتر است.<sup>۴۸</sup> رفتن به خانه‌ای که در آن عزاداری می‌کنند بهتر از رفتن به خانه‌ای است که در آن جشن برپاست، زیرا زندگان باید همیشه این را به یاد داشته باشند که روزی خواهند مرد.<sup>۴۹</sup> غم از خنده بهتر است، زیرا هر چند صورت را غمگین می‌کند اما باعث صفای دل می‌گردد.<sup>۵۰</sup> کسی که دایم به فکر خوشگذرانی است، نادان است، شخص دانا به مرگ می‌اندیشد.

<sup>۵۱</sup> گوش دادن به انتقاد اشخاص دانا بهتر است از گوش دادن به تعریف و تمجید احمقان،<sup>۵۲</sup> که مانند صدای ترق و تروق خارها در آتش، بی‌معنی است.

<sup>۵۳</sup> کفرن رشوه، شخص دانا را نادان می‌سازد و دل او را فاسد می‌کند.<sup>۵۴</sup> انهای امر از ابتدایش بهتر است. صبر از غرور



بهنر است. <sup>۹</sup> بر خشم خود چیره شو، زیرا کسانی که زود خشمگین می شوند احمقند.

<sup>۱۰</sup> حسرت روزهای گذشته را نخور، زیرا از کجا می دانی که آن روزها بهتر بوده است؟

<sup>۱۱</sup> حکمت پیش از هر مراثی برای زندگان مفید است. <sup>۱۲</sup> حکمت و ثروت هر دو پناهگاهی برای انسان هستند، اما برتری حکمت در این است که حیات می بخشد.

<sup>۱۳</sup> در مورد آنچه که خداوند انجام داده است فکر کن. آیا کسی می تواند آنچه را که خدا کج ساخته، راست نسماهد؟ <sup>۱۴</sup> پس وقتی سعادت به تو روی می آورد شادی کن و هنگامی که سختیها به تو هجوم می آورند بدان که خداوند هم خوشی می دهد و هم سختی و انسان نمی داند در آینده چه اتفاقی خواهد افتاد.

<sup>۱۵</sup> در این زندگی بوج خیلی چیزها دیده ام، از جمله اینکه برخی نیکوکاران زود می میرند در حالی که برخی بدکاران عمر طولانی می کنند. <sup>۱۶</sup> پس بیش از حد نیکوکار و خردمند نباش مبادا خود را از بین ببری، <sup>۱۷</sup> و بیش از حد بدکار و احمق هم نباش مبادا پیش از اجلت بمیری. <sup>۱۸</sup> از خدا بترس و از این دو افراط به دور باش تا کامیاب شوی. <sup>۱۹</sup> یک مرد حکیم تواناتر از ده حاکم است که بر یک شهر حکومت می کنند. <sup>۲۰</sup> در دنیا آدم کاملاً درستکاری وجود ندارد که هر چه می کند درست باشد و هرگز خطایی از او سر نزنند.

<sup>۲۱</sup> حرفهایی را که از مردم می شنوی به دل نگیری، حتی وقتی که می شنوی غلامت به تو ناسزا می گوید؛ <sup>۲۲</sup> چون تو خودت خوب می دانی که بارها به دیگران ناسزا گفته ای.

<sup>۲۳</sup> من تمام این چیزها را با حکمت بررسی کردم و تصمیم گرفتم بدنبال حکمت بروم، ولی حکمت از من دور بود. <sup>۲۴</sup> کیست که بتواند آن را به دست آورد؟ حکمت بسیار عمیق و دور از دسترس است. <sup>۲۵</sup> پس به تحقیق و جستجو حکمت پرداختم تا به دلیل هر چیزی بی بسرم و

دریابم که هر که شرارت و بدی می کند احمق و دیوانه است.

<sup>۲۶</sup> زن حيله گر تلختر از مرگ است. عشق او مانند دام، مردان را گرفتار می سازد و بازویش مانند کند آنها را به بند می کشد. کسی که در پی خشنودی خداوند است از دام او رهایی می یابد، اما آدم گناهکار گرفتار آن می شود.

<sup>۲۷، ۲۸</sup> «حکیم» می گوید: «من در حین تحقیقات خود، در حالی که هنوز به نتیجه ای نرسیده بودم، متوجه شدم که در میان هزار مرد می توان یک مرد خوب یافت؛ اما در میان زنان، یک زن خوب هم یافت نمی شود. <sup>۲۹</sup> بالاخره به این نتیجه رسیدم که خدا انسانها را خوب و راست آفریده است، اما آنها به راههای کج رفته اند.»

چه خوب است که انسان دانا باشد و مفهوم هر چیزی را بداند. حکمت چهره انسان را روشن و بشاش می کند.

### اطاعت از پادشاه

<sup>۱</sup> از پادشاه اطاعت کن، زیرا در حضور خدا سوگند وفاداری یاد نموده ای. <sup>۲</sup> از زیر بار مسئولیتی که پادشاه بعهده تو گذاشته شانه خالی نکن و از فرمایش سرپیچی ننما، زیرا او هر چه بخواهد می تواند بکند. <sup>۳</sup> در فرمان پادشاه اقتدار هست و کسی نمی تواند به او بگوید: «چه می کنی؟» <sup>۴</sup> کسانی که مطیع فرمان او باشند در امان خواهند بود. شخص دانا می دانندگی و چگونه فرمان او را انجام دهد. <sup>۵</sup> برای انجام دادن هر کاری، وقت و راه مناسبی وجود دارد، هر چند انسان با مشکلات ریزد و رویسود <sup>۶</sup> انسان از آینده خیر ندارد و کسی هم نمی تواند به او بگوید که چه پیش خواهد آمد. <sup>۷</sup> او قادر نیست از مرگ فرار کند و یا مانع فرارسیدن روز مرگش بشود. مرگ جنگی است که از آن رهایی نیست و میچسبند نمی تواند با حيله و تیرنگ، خود را از آن نجات دهد.

### درستکاران و بدکاران

<sup>۱</sup> درباره آنچه که در زیر این آسمان اتفاق می افتد، اندیشیدم و دیدم که چطور انسانی بر انسان دیگر ظلم می کند. <sup>۲</sup> بد ظالمان مردند و دفن شدند و مردم از سر قبر آنها برگشته در همان شهری که آنها مرتکب ظلم شده بودند، از آنها تعریف و تمجید کردند! این نیز بیهودگی است.

<sup>۳</sup> وقتی خداوند گناهکاران را فوری مجازات نمی کند، مردم فکر می کنند می توانند گناه کنند و در امان بمانند. <sup>۴</sup> اگر چه ممکن است یک گناهکار با وجود گناهان زیادش زنده بماند، ولی بدون شک سعادت واقعی از آن کسانی است که از خدا می ترسند و حرمت او را در دل دارند. <sup>۵</sup> گناهکاران روی خوشبختی را نخواهند دید و عمرشان مانند سایه، زودگذر خواهد بود، زیرا از خدا نمی ترسند.

<sup>۶</sup> بیهودگی دیگری نیز در دنیا وجود دارد: گاهی مجازات بدکاران به درستکاران می رسد و پاداش درستکاران به بدکاران. می گویم این نیز بیهودگی است.

<sup>۷</sup> پس من لذتهای زندگی را ستودم، زیرا در زیر این آسمان چیزی بهتر از این نیست که انسان بخورد و بنوشد و خوش باشد. به این ترتیب او می تواند در تمام زحماتش، از این زندگی که خداوند در زیر آسمان به او داده است، لذت ببرد.

<sup>۸</sup> در تلاش شبانه روزی خود برای کسب حکمت و دانستن اموری که در دنیا اتفاق می افتد، <sup>۹</sup> به این نتیجه رسیدم که انسان قادر نیست آنچه را که خداوند در زیر این آسمان به عمل می آورد، درک کند. هر چه بیشتر تلاش کند کمتر درک خواهد کرد. حتی حکیمان نیز بیهوده ادعا می کنند که قادر به درک آن هستند.

### همه نوع رویداد برای همه

<sup>۱</sup> پس از بررسی تمام این چیزها فهمیدم که هر چند زندگی اشخاص درستکار و خردمند در دست خداست، ولی رویدادهای خوشایند و ناخوشایند برای آنان رخ می دهد و انسان نمی فهمد

چرا؟ <sup>۲</sup> این رویدادها برای همه انسانها رخ می دهد، چه درستکار باشند چه بدکار، چه خوب باشند چه بد، چه پاک باشند چه ناپاک، چه مذهبی باشند چه غیر مذهبی. فرقی نمی کند که انسان خوب باشد یا گناهکار، قسم دروغ بخورد یا از قسم خوردن بترسد. <sup>۳</sup> یکی از بدترین چیزهایی که در زیر این آسمان اتفاق می افتد این است که همه نوع واقعه برای همه رخ می دهد. به همین دلیل است که انسان مادامی که زنده است دیوانه وار به شرارت روی می آورد.

<sup>۴</sup> فقط برای زنده ها امید هست. سنگ زنده از شیر مرده بهتر است! <sup>۵</sup> زیرا زنده ها اقلأ می دانند که خواهند مرد! ولی مرده ها چیزی نمی دانند. برای مرده ها پاداشی نیست و حتی یاد آنها نیز از خاطره ها محو می شود. <sup>۶</sup> محبتشان، نافرشان و احساساتشان، همه از بین می رود و آنها دیگر تا ابد در زیر این آسمان نقشی نخواهند داشت.

<sup>۷</sup> پس برو و نان خود را با لذت بخور و شراب خود را با شادی بنوش و بدان که این کار تو مورد قبول خداوند است. <sup>۸</sup> همیشه شاد و خرم باش! <sup>۹</sup> در این روزهای بیهوده زندگی که خداوند در زیر این آسمان به تو داده است با زنی که دوستش داری خوش بگذران، چون این است پاداش همه زحماتی که در زندگی، زیر این آسمان می کنی. <sup>۱۰</sup> هر کاری که می کنی آن را خوب انجام بده، چون در عالم مردگان، که بعد از مرگ به آنجا خواهی رفت، نه کار کردن هست، نه نقش کشیدن، نه دانستن و نه فهمیدن.

<sup>۱۱</sup> من متوجه چیز دیگری نیز شدم و آن این بود که در دنیا همیشه سریعترین دوند، برنده مسابقه نمی شود و همیشه قویترین سرباز در میدان جنگ پیروز نمی گردد. اشخاص دانا همیشه شکمشان سیر نیست و افراد عاقل و ماهر همیشه به ثروت و نعمت نمی رسند. همه چیز به شانس و موقعیت بستگی دارد.

<sup>۱۲</sup> انسان هرگز نمی داند چه بر سرش خواهد آمد. هسانطور که مامی در تور گرفتار می شود و پرند به دام می افتد، انسان نیز وقتی که انتظارش را ندارد در دام بلا گرفتار می گردد.

### مقایسه حکمت با حماقت

<sup>۱۳</sup> در زیر این آسمان با نمونه‌ای از حکمت روبرو شدیم که بر من تأثیر عمیقی گذاشت: <sup>۱۴</sup> شهر کوچک بود که عده کمی در آن زندگی می‌کردند. پادشاه بزرگی با سپاه خود آمده، آن را محاصره نمود و تدارک حمله به شهر را دید. <sup>۱۵</sup> در آن شهر مرد فقیری زندگی می‌کرد که بسیار خردمند بود. او با حکمی که داشت توانست شهر را نجات دهد. اما بعد، هیچکس او را به یاد نیاورد. <sup>۱۶</sup> آنوقت فهمیدم که اگر چه حکمت از قوت بهتر است، با وجود این اگر شخص خردمند، فقیر باشد خوار شمرده می‌شود و کسی به ستایشش اکتفا نمی‌کند. <sup>۱۷</sup> ولی با این حال، سخنان آرام شخص خردمند از فریاد پادشاه احقران بهتر است. <sup>۱۸</sup> حکمت از اسلحه جنگ مفیدتر است، اما اشتباه یک احمق می‌تواند خرابی زیادی به بار آورد.

همانطور که مگسهای مرده می‌توانند یک شیشه عطر را متعفن کنند، همچنین یک حماقت کوچک می‌تواند حکمت و عزت شخص را بی‌ارزش نماید. <sup>۱</sup> دل شخص خردمند او را به انجام کارهای درست وامی‌دارد، اما دل شخص نادان او را بطرف بدی و گناه می‌کشاند. <sup>۲</sup> آدم نادان را می‌توان حتی از راه رفتنش شناخت.

<sup>۳</sup> وقتی رئیس، تو از دست تو عصبانی می‌شود از کار خود دست نکش. اگر در مقابل عصبانیت آرام بمانی از بروز ناراحتی‌های بیشتر جلوگیری خواهی کرد. <sup>۴</sup> بدی دیگری نیز در زیر این آسمان دیده‌ام که در اثر اشتباهات برخی پادشاهان به وجود می‌آید: <sup>۵</sup> به اشخاص نادان مقام و منصب‌های عالی داده می‌شود، برای نروتمندان اهمیت قابل نمی‌شوند. <sup>۶</sup> غلامان سوار بر اسبند، ولی بزرگان مانند بردگان، پیاده راه می‌روند.

<sup>۸</sup> آن که چاه می‌کند ممکن است در آن بیفتد؛ کسی که دیوار را سوراخ می‌کند ممکن است مار او را بگزد. <sup>۹</sup> آن که در معدن سنگ کار می‌کند ممکن است از سنگها صدمه ببیند؛ کسی که درخت می‌برد ممکن است از این کار آسیبی به او

برسد.

<sup>۱۰</sup> تیر کُند، احتیاج به نیروی بیشتری دارد، پس کسی که نیجه آن را از قبل نیز می‌کند، عاقل است.

<sup>۱۱</sup> پس از اینکه مار کسی را گزید، آوردن افسونگر بی فایده است.

<sup>۱۲</sup> سخنان شخص دانا دلنشین است، ولی حرفهای آدم نادان باعث تباهی خودش می‌گردد؛ <sup>۱۳</sup> ابتدای حرفهای او حماقت است و انتهای آن دیوانگی محض. <sup>۱۴</sup> آدم نادان درباره آنده زیاد حرف می‌زند، ولی کیست که از آینده خبر داشته باشد و بداند که چه پیش خواهد آمد؟ <sup>۱۵</sup> آدم نادان حتی از انجام دادن کوچکترین کار خسته می‌شود، زیرا شعور انجام دادن آن را ندارد.

<sup>۱۶</sup> وای بر سرزمینی که پادشاهش غلام است و رهبرانش صبحگاهان می‌خورند و مست می‌کند! <sup>۱۷</sup> خوشحال مملکتی که پادشاه آن نجیب‌زاده است و رهبرانش به موقع و به اندازه می‌خورند و می‌نوشند و مست نمی‌کنند. <sup>۱۸</sup> در اثر تنبلی سقف خانه چکه می‌کند و فرور می‌ریزد.

<sup>۱۹</sup> جشن، شادی می‌آورد و شراب باعث خوشی می‌گردد، اما بدون پول نمی‌شود اینها را فراهم کرد.

<sup>۲۰</sup> حتی در فکر خود پادشاه را نفرین نکن و حتی در اتاق خوابت شخص ثروتمند را لعنت نکن، چون ممکن است پرنده‌ای حرفهایت را به گوش آنان برساند!

### حکمت عملی

**۱۱** از مال خود با سخاوت‌مندی به دیگران ببخش، چون بخشش تو بدون عوض نمی‌ماند. <sup>۱</sup> مالی را که می‌خواهی ببخشی به چندین نفر ببخش، زیرا نمی‌دانی چه پیش خواهد آمد.

<sup>۲</sup> درخت از هر طرف که سقوط کند در همان طرف نیز روی زمین خواهد افتاد. وقتی ابر از آب پر شود، بر زمین خواهد بارید. <sup>۳</sup> کشاورزی که برای

کار کردن منظر هوای مساعد بماند، نه چیزی خواهد کاشت و نه چیزی درو خواهد کرد. <sup>۴</sup> همانطور که نمی‌دانی باد چگونه می‌وزد و یا بدن کودک چگونه در رحم مادرش شکل می‌گیرد، همچنین نمی‌توانی کارهای خدا را که خالق همه چیز است درک کنی. <sup>۵</sup> تو برو و در وقت و بی‌وقت بدر خود را بکار، چون نمی‌دانی کدام قسمت از بذرها نمر خواهد داد؛ شاید هر چه کاشته‌ای نمر بدهد.

### آفریننده خود را به یاد آور

<sup>۶</sup> زندگی فقدر شیرین و دلپذیر است! <sup>۷</sup> انسان تا می‌تواند باید از سلهای عمرش لذت ببرد و نیز بداند که سرانجام خواهد مرد و روزهای بسیاری در تاریکی و بیهوگی به سر خواهد برد.

<sup>۸</sup> ای جوان، روزهای جوانیت را با شادی بگذران و از آن لذت ببر و هر چه دلت می‌خواهد انجام بده، ولی به یاد داشته باش که برای هر کاری که انجام می‌دهی باید به خدا جواب دهی. <sup>۹</sup> روزهای جوانی زود می‌گذرد، پس نگذار جوانیت با غم و سختی سپری شود.

### ۱۲

آفریننده خود را در روزهای جوانیت به یاد آور، قبل از اینکه روزهای سخت زندگی فراموش روزهایی که دیگر توانی از آنها لذت ببری. <sup>۱</sup> آفریننده خود را به یاد آور قبل از اینکه ابرهای تیره آسمان زندگی تو را فراگیرند، و دیگر خورشید و ماه و ستارگان در آن ندرخشند؛ <sup>۲</sup> هستهای تو که از تو محافظت می‌کنند، بلرزند و پاهای قوی تو ضعیف گردند؛ دندانهایت کم شوند و دیگر نتوانند غذا را بجوند و چشمانت کم سو گردند و نتوانند چیزی را ببینند؛ <sup>۳</sup> گوشهات سنگین شوند و نتوانند سر و صدای کوچ و صدای آسیاب و نغمه موسیقی و آواز پرندگان را بشنوند؛ <sup>۴</sup> به سختی راه

روی و از هر بلندی بترسی، موهابت سفید شوند، قوت تو از بین برود و اشتهایت کور شود؛ به خانه جاردانی بروی و مردم در کوچه‌ها برای تو سوگواری کنند.

<sup>۵</sup> بلی، آفریننده خویش را به یاد آور، قبل از آنکه رشتۀ نقره‌ای عمرت پاره شود و جام طلا بشکند، کوزه کنار چشمه خرد شود و چرخ بر سر چاه آب متلاشی گردد؛ <sup>۶</sup> بدن به خاک زمین که از آن سرشته شده برگردد و روح بسوی خداوند که آن را عطا کرده، پرواز کند.

<sup>۷</sup> «حکیم» می‌گوید: «بیهودگی است! بیهودگی است! همه چیز بیهودگی است!»

### خاتمه

<sup>۸</sup> «حکیم» آنچه را که می‌دانست به مردم تعلیم می‌داد؛ زیرا مرد دانایی بود. او پس از تفکر و تحقیق، مظاهر بسیاری تألیف کرد. <sup>۹</sup> «حکیم» کوشش کرد با سخنان دلنشین، حقایق را صادقانه بیان کند.

<sup>۱۰</sup> سخنان مردان حکیم مانند جویهای تیزی هستند که شیابان با آنها گو سفندان را هدایت می‌کنند و مثل میخهایی هستند که محکم به زمین کوبیده شده باشند. این سخنان جماعت را هدایت می‌کنند، زیرا همه آنها توسط یک شیاب یعنی خداوند داده می‌شوند. <sup>۱۱</sup> ولی پسر، از همه آنها گذشته، بدان که نوشتن کتابها تمامی ندارد و مطالعه آنها بدن را خسته می‌کند.

<sup>۱۲</sup> در خاتمه، حاصل کلام را بشنوم: انسان باید از خداوند بترسد و احکام او را نگاه دارد، زیرا تمام وظیفه او همین است. <sup>۱۳</sup> خدا هر عمل خوب یا بد ما را، حتی اگر در خفا نیز انجام شود، داوری خواهد کرد.

• نگاه کنید به ۱:۱۱

## غزل غزل‌های سلیمان

«غزل‌غزله‌ها» مجموعه‌ای است دلنشین از اشعار عاشقانه‌ای که بشکل سرودهایی از زبان عاشق و معشوق، در وصف یکدیگر سراییده شده‌اند. این کتاب به «غزل‌های سلیمان» نیز معروف است، زیرا اعتقاد بر این است که این کتاب را سلیمان پادشاه نوشته است. یهودیان این سروده‌ها را تصویری می‌دانند از رابطه بین خدا و قوم خود، و مسیحیان آن را گویای رابطه روحانی‌ای به شمار می‌آورند که بین مسیح و کلیسایش وجود دارد.

### محبوبه

مرا با لبانت بیوس، زیرا محبت تو دلپذیرتر از شراب است. <sup>۱</sup> تو خوشبو هستی و نامت رایحه عطرهای دل‌انگیز را به خاطر می‌آورد، و دختران شیفته تو می‌شوند. <sup>۲</sup> ای سرورم، مرا با خود ببر تا از اینجا دور شویم. مرا به خانه خود ببر تا با هم شاد و خوش باشیم. تو دوست داشتنی هستی و محبت تو بهتر از شراب است.

<sup>۳</sup> ای دختران اورشلیم، من میاه اما زیبا هستم، همچون چادرهای «قیدار» و خیمه‌های سلیمان. <sup>۴</sup> به من که میاه هستم اینچنین خیره مشوید، زیرا آفتاب مرا سوزانیده است. برادرانم بر خشمگین شده مرا فرستادند تا در زیر آفتاب سوزان تا ناکستانها نگاهبانی کنم، و من نتوانستم از خود مراقبت نمایم. <sup>۵</sup> ای محبوب من، به من بگو امروز کلمات را کجا می‌چرانی؟ هنگام ظهر گوسفندان را کجا می‌خوابانی؟ چرا برای یافتن، در میان گله‌های دوستانت سرگردان شوم؟

### محبوب

<sup>۱</sup> ای زیباترین زن دنیا، اگر نمی‌دانی، رد گله‌ها را بگیر و بسوی خیمه چوپانها بیا و در آنجا بزغاله‌هايت را بچران. <sup>۲</sup> ای محبوبه من، تو همچون مادبانهای عربايه فرعون، زیبا هستی. <sup>۳</sup> گیسوان بافته تو رحسار را زینت می‌بخشد و همچون جواهر، گردن را می‌آرایند. <sup>۴</sup> ما بربانت گوشواره‌های طلا با آویزه‌های نقره خواهیم ساخت.

### محبوبه

<sup>۱۲</sup> سرور من، سرمست از بوی خوش عطر من، بر بسترش دراز می‌کشد. <sup>۱۳</sup> محبوب من که در اغوشم آرمیده، رایحه‌ای چون مَر خوشبو دارد. <sup>۱۴</sup> او مانند کلهای وحشی‌ای است که در باغهای «عین جیدی» می‌رویند.

### محبوب

<sup>۱۵</sup> تو چه زیبایی، ای محبوبه من! چشمانت به زیبایی و لطافت کبوتران است.

### محبوبه

<sup>۱۶</sup> ای محبوب من، تو چه جذاب و دوست داشتنی هستی! سبزه‌زارها بستر ما هستند <sup>۱۷</sup> و درختان سرو و صوبر بر ما سایه می‌افکنند.

من گل سرخ «شارون» و سوسن وادیاها هستم.

### محبوب

<sup>۱۸</sup> آری، محبوبه من در میان زنان همچون سوسنی است در میان خارها.

### محبوبه

<sup>۱۹</sup> محبوب من در میان مردان مانند درخت سیبی است در میان درختان جنگلی. در زیر سایه‌اش می‌نشینم، و میوه‌اش کامم را شیرین می‌سازد. <sup>۲۰</sup> او مرا به تالار نیافتش آورد و به همه نشان داد که چقدر

### غزل غزل‌های سلیمان / ۴۳

مرا دوست دارد. <sup>۱</sup> مرا با کشمش نفویت دهید، و جانم را با سبب تازه کنید، زیرا من از عشق او بیمارم. <sup>۲</sup> دست چپ او زیر سر من است و دست راستش مرا در اغوش می‌کشد. <sup>۳</sup> ای دختران اورشلیم، شما را به غزله‌ها و آهوه‌های صحرا قسم می‌دهم که مزاحم عشق ما نشوید.

<sup>۴</sup> گوش کنید! این محبوب من است که دوان دوان از کوه‌ها و تپه‌ها می‌آید. <sup>۵</sup> محبوب من همچون غزال و بچه آهو است. او پشت دیوار ما از پنجره نگاه می‌کند.

<sup>۱۰</sup> محبوبم به من گفت: «ای محبوبه من، ای زیبای من، برخیز و بیا. <sup>۱۱</sup> زمستان گذشته است. فصل باران تمام شده و رفته است. <sup>۱۲</sup> گلها شکفته و زمان نغمه سرایی فرا رسیده است. صدای پرندگان در ولایت ما به گوش می‌رسد. <sup>۱۳</sup> برگ درختان سبز شده و هوا از رایحه تکه‌های نوشکفته، عطر آگین گشته است. ای محبوبه من، ای زیبای من، برخیز و بیا.»

### محبوب

<sup>۱۴</sup> ای کبوتر من که در شکاف صخره‌ها و پشت سنگها پنهان هستی، بگذار صدای شیرین تو را بشنوم و صورت زیباییت را ببینم.

<sup>۱۵</sup> روباهاون کوچک را که تا کستانها را خراب می‌کنند بگیرید، چون تا کستان ما شکوفه کرده است.

### محبوبه

<sup>۱۶</sup> محبوبم از آن من است و من از آن محبوبم. او گله خود را در میان سوسنها می‌چراند. <sup>۱۷</sup> ای محبوب من، پیش از آنکه روز تمام شود و سایه‌ها بگریزند، نزد من بیا؛ همچون غزال و بچه آهو بر کوه‌های «بار»، بسوی من بشتاب.

### محبوبه

<sup>۱۸</sup> شب هنگام در بستر خویش او را که جانم دوستش دارد به خواب دیدم: بدنال او می‌گشتم، اما او را نمی‌یافتم. <sup>۱۹</sup> رفته و در کوه‌ها و میدانهای شهر جستجو کردم، اما بی‌فایده بود.

آشکردهای شهر مرا دیدند و من از آنان پرسیدم: «آیا او را که جانم دوستش دارد دیده‌اید؟» هنوز از ایشان چندان دور نشده بودم که محبوبم را یافتم. او را گرفتم و رها نکردم تا به خانه مادرم آوردم. <sup>۵</sup> ای دختران اورشلیم، شما را به غزله‌ها و آهوه‌های صحرا قسم می‌دهم که مزاحم عشق ما نشوید.

<sup>۶</sup> این چیست که مثل ستون دود از بیابان پیداست و بوی خوش مر و کندر و عطرهایی که تاجران می‌فروشند به اطراف می‌افشاند؟ <sup>۷</sup> نگاه کنید! این تسخت روان سلیمان است که شصت نفر از نیرومندترین سپاهیان اسرائیل آن را همراهی می‌کنند. <sup>۸</sup> همه آنان شمشیر زنانهی ماهر و جنگاورانی کارآموزده‌اند. هر یک شمشیری بر کمر بسته‌اند تا در برابر حمله‌های شبانه از پادشاه دفاع کنند. <sup>۹</sup> تخت روان سلیمان پادشاه از چوب لبنان ساخته شده است. <sup>۱۰</sup> ستونهایش از نقره و ساینش از طلاست. پستی آن از پارچه ارغوان است که به دست دختران اورشلیم، به نشانه محبتشان دوخته شده است.

<sup>۱۱</sup> ای دختران اورشلیم بیرون بیاوید و سلیمان پادشاه را ببینید، او را با تاجی که مادرش در روز شاد عروسی‌اش بر سر وی نهاد، تماشا کنید.

### محبوب

<sup>۲</sup> تو چه زیبایی، ای محبوبه من! چشمانت از پشت رویند به زیبایی و لطافت کبوتران است. گیسوان مواج تو مانند گله بزها است که از کوه جلعاد سرازیر می‌شوند. <sup>۳</sup> دندانهای صاف و مرتب تو به سفیدی گوسفندانی هستند که به تازگی بشمشان را چیده و آنها را شسته باشند. <sup>۴</sup> لبانت سرخ و دهانت زیباست. گونه‌هایت از پشت رویند همانند دو نیمه انار است. <sup>۵</sup> اگر دنت به گردی برج داود است و زینت گردنت مانند هزار سپر سربازانی است که دورتادور برج را محاصره کرده‌اند. <sup>۶</sup> سینه‌هایت مثل بچه غزل‌های داود قولویی هستند که در میان سوسنها می‌چرند.

<sup>۷</sup> پیش از آنکه روز تمام شود و سایه‌ها بگریزند، من به کوه مر و تپه کندر خواهم رفت. <sup>۸</sup> تو چه

زیبایی، ای محبوبه من! در تو هیچ نقصی نیست. <sup>۸</sup> ای عروس من، با من بیا. از بلندبهای لبنان و اما نه، و از فراز سنیر و حرمون، جایی که شیران و پلنگان لانه دارند، به زیر بیا. <sup>۹</sup> سحریه من و ای عروس من، تو با یک نگافت دلم را ربودی و با یک حلقه گردن بندت مرا در بند کشیدی. <sup>۱۰</sup> ای محبوبه من و ای عروس من، چه گواراست محبت تو! محبت تو دلپذیرتر از شراب است و خوشبوتر از تمامی عطرها. <sup>۱۱</sup> از لبان تو عمل می‌چکد و در زیر زیانت شیر و عسل نهفته است. بوی ایس تو همچون رایحه دل‌انگیز درختان لبنان است.

<sup>۱۲</sup> ای محبوبه من و ای عروس من، تو مانند باغی بسته، و همچون چشمه‌ای دست نیافتنی، تنها از آن من هستی. <sup>۱۳</sup> تو مثل بوستان زیبای انار هستی که در آن میوه‌های خوش طعم به ثمر می‌رسند. در تو سنبل و حنا، زعفران و نیلوفر، دارچین و گیاهان معطر چون مر و عود می‌رویند. <sup>۱۵</sup> تو مانند چشمه ساری هستی که باغها را سیراب می‌کند و همچون آب روانی هستی که از کوه‌های لبنان جاری می‌شود.

#### محبوبه

<sup>۱۶</sup> ای نسیم شمال، و ای باد جنوب، بر خیزید! بر خیزید و رو به باغ محبوبم هستم بوزید تا بوی خوش من همه جا پراکنده شود. بگذارید و به باغ خود بیاید و از میوه‌های خوش طعم آن بخورد.

#### محبوب

ای محبوبه من و ای عروس من، من به باغ خود آمده‌ام! مُر و عطرهایم را جمع می‌کنم، عسل خود را می‌خورم و شیر و شرابم را می‌نوشم.

#### دختران اورشلیم:

ای دلدادگان بخورید و بسنوشید و از محبت سرمست و سرشار شوید.

#### غزل غزلهای سلیمان / ۵

#### محبوبه

<sup>۱</sup> می‌خواهم، اما دلم آرام ندارد. صدای محبوبم را می‌شنوم که بر در کوبیده، می‌گوید: «باز کن ای محبوبه من و ای دلدار من، ای کیوتر من که در تو عیبی نیست. سرم از زاله شانگامی خیس شده و شبم بر موهایم نشسته است.»

<sup>۲</sup> ولی من لباسم را از تن درآورده‌ام، چگونه می‌توانم دوباره آن را بپوشم؟ باهایم را شسته‌ام، چگونه می‌توانم آنها را دوباره کثیف کنم؟

<sup>۳</sup> محبوبم دستش را از سوراخ در داخل کرده و می‌کشد در را باز کند. دلم برای او بشدت می‌تپد. <sup>۵</sup> بر می‌خیزم تا در را به روی او نگاهشیم. وقتی دست بر قفل می‌نهم، انگشتانم به عطر مر آغشته می‌گردد. <sup>۶</sup> در را برای محبوبم باز می‌کنم، ولی او رفته است. چقدر دلم می‌خواهد باز صدایش را بشنوم! دنبالش می‌گردم، اما او را در هیچ جا نمی‌یابم. صدایش می‌کنم، ولی جوابی نمی‌شنوم. <sup>۷</sup> شبگردهای شهر مرا می‌یابند و می‌زنند و محروم می‌کنند. نگاهبان حصار ردای مرا از من می‌گیرند. <sup>۸</sup> ای دختران اورشلیم، شما را قسم می‌دهم که اگر محبوب مرا یافتید به او بگویید که من از عشق او بیمارم.

#### دختران اورشلیم:

<sup>۹</sup> ای زیباترین زنان، مگر محبوب تو چه برتری بر دیگران دارد که ما را اینچنین قسم می‌دهی؟

#### محبوبه

<sup>۱۰</sup> محبوب من سفید رو و زیباست. او در میان ده هزار جوان همتایی ندارد. <sup>۱۱</sup> سر او با موهای موج سیاه رنگش، بسا ارزشتر از طلایی نساب است. <sup>۱۲</sup> چشمانش به لطافت کیوترانی است که کنار نهرهای آب نشسته‌اند و گویی خود را در شیر شسته‌اند. <sup>۱۳</sup> گونه‌هایش مانند گلزارها، معطر است. لبانش مثل سوسنهای است که از آن عطر مر می‌چکد. <sup>۱۴</sup> دستهای همچون طلایی است که با یاقوت آراسته شده باشد. پیکرش عاج شفاف گوهر نشان است. <sup>۱۵</sup> اماقهایش چون ستونهای مرمر است که در پایه‌های

#### غزل غزلهای سلیمان / ۷ و ۶

طلایی نشانده شده باشند. سیمای او همچون سروهای لبنان بی همتاست. <sup>۱۶</sup> دهانش شیرین است و جودش دوست داشتنی. ای دختران اورشلیم، این است محبوب و بار من.

#### دختران اورشلیم:

ای زیباترین زنان، محبوب تو کجا رفته است؟ بگو تا ما هم برویم و او را پیدا کنیم.

#### محبوبه

محبوب من به باغ خود نزد درختان معطر بلسان رفته است، تا گلگشا را بچراند و سوسنها بچیند. <sup>۳</sup> من از آن محبوب خود هستم و محبوبم از آن من است. او گلگه خود را در میان سوسنها می‌چراند.

#### محبوب

<sup>۴</sup> ای محبوبه من، تو همچون سرزمین ترسه دوست داشتنی هستی. تو مانند اورشلیم، زیبا، و همچون لشکری آراسته برای جنگ، پرشکوه هستی. <sup>۵</sup> نگاهاش را از من برگردان، زیرا چشمانت بر من غالب آمده‌اند. گیوان موج تو مانند گلگه بزهایی است که از کوه جلعاد سرازیر می‌شوند. <sup>۶</sup> دندانهای صاف و مرتب تو به سفیدی گوسفندانی هستند که به تازگی شسته شده باشند. <sup>۷</sup> گونه‌هایت از پشت رویند تو همانند دو نیمه انار است. <sup>۸</sup> در میان شصت ملکه و هشتاد کنیز و هزاران دوشیزه، کسی را مانند کیوتر خود بی‌عیب نیافتم. او عزیز و یگانه مادرش است. دوشیزگان وقتی او را می‌بینند تحسینش می‌کنند و ملکه‌ها و کنیزان او را می‌ستایند. <sup>۱۰</sup> آنها می‌پرسند:

و این کیست که مثل سپیده صبح می‌درخشد و چون ماه زیبا و مثل آفتاب پاک و مانند ستارگان پرشکوه است؟ <sup>۱۱</sup> من به میان درختان گردو رفتم تا دره‌های سرسبز و برگهای تازه تاکها و شکوفه‌های درختان انار را تماشا کنم. <sup>۱۲</sup> اما نفهمیدم چگونه به آنجا رسیدم، زیرا اشتیاق من مرا چون کسی که بر عرابه شاهدگان سوار است به پیش می‌راند.

#### دختران اورشلیم

<sup>۱۳</sup> برگرد، ای دختر «شولمی» برگرد. برگرد تا تو را تماشا کنیم.

#### محبوبه

چرا می‌خواهید مرا تماشا کنید چنانکه گویی رقص «مخامب» را تماشا می‌کنید؟

#### محبوب

<sup>۱</sup> ای شاهزاده من، خرامیدن تو چه زیباست. باهای تو همچون جواهراتی است که به دست هنرمندان ماهر تراش داده شده باشند. <sup>۲</sup> ناف تو مانند جامی است که پر از شراب گوارا باشد. کمر تو همچون خرمن گدمی است که سوسنها احاطه‌اش کرده باشند. <sup>۳</sup> سینه‌هایت مثل بچه غزلهای دوقلو هستند. <sup>۴</sup> گردت مثل برجی از عاج است و چشمانت مانند آب زلال برکه‌های «حشیون» نزد دروازه بیت ربیم. <sup>۵</sup> بینی تو به زیبایی برج لبنان است که بر سرراه دمشق می‌باشد. <sup>۶</sup> سرت مانند کوه کرمل افزاشته است و گیسوانت به لطافت اطلس‌اند. حلقه‌های موهایت پادشاهان را اسیر خود می‌سازد.

<sup>۷</sup> تو چه زیبایی، ای محبوبه من؛ تو چه شیرین و چه دلپسندی! <sup>۸</sup> مانند درخت نخل، بلند قامتی و سینه‌هایت همچون خوشه‌های خرمات است که بر سرخود گشتم: «از این درخت نخل بالا خواهم رفت و شاخه‌هایش را خواهم گرفت». سینه‌هایت مانند خوشه‌های انگور است و نفس تو بوی دل‌انگیز سب می‌دهد، <sup>۹</sup> بوسه‌هایت چون گواراترین شرابهاست.

#### محبوبه

باشد که این شراب به محبوبم برسد و بر لبان و دهانش به ملائمت جاری شود. <sup>۱۰</sup> من از آن محبوبم هستم و محبوبم مشتاق من است. <sup>۱۱</sup> ای محبوب من، بیا تا به دستها برویم، شب را در دهکده‌ای به سر برویم، <sup>۱۲</sup> و صبح زود برخاسته، به میان تاکستانها برویم تا ببینیم که آیا دختران انگور گل کرده و گلپهایش شکفته‌اند؟ ببینیم درخان انار شکوفه کرده‌اند؟ در

آنجا من محبت خود را به تو تقدیم خواهم کرد. ۱۲ مهر گیاه‌ها را با حبه خود را بخش می‌کنند و نزدیک درهای ما همه نوع میوه خوشمزه وجود دارد. من همه نوع لذت‌های تو و کهنه برای تو، ای محبوب من، ذخیره کرده‌ام.

#### محبوبه

ای کاش تو برادر من بودی. آنگاه هر جا تو را می‌دیدم می‌توانستم تو را ببوسم، بدون آنکه رسوا شوم. ۲ تو را به خانه مادرم می‌آوردم تا در آنجا به من محبت را بیاموزی. در آنجا شراب خوش طعم و عصارهٔ انار خود را به تو می‌دادم تا بنوشی. ۳ دست چپ تو زیر سر من می‌بود و دست راست مرا در آغوش می‌کشید. ۴ ای دختران اورشلیم، شما را قسم می‌دهم که مزاحم عشق ما نشوید.

#### دختران اورشلیم

این کیست که بر محبوب خود تکیه کرده و از صحرا می‌آید؟

#### محبوب

در زیر آن درخت سیب، جایی که از مادر راده شدی، من محبت را در دلت بیدار کردم.

#### محبوبه

محبت مرا در دل خود مهر کن و مرا چون حلقهٔ طلا بر بازویت ببند تا همیشه با تو باشم. محبت مانند مرگ قدرتمند است و شعله‌اش همچون شعله‌های

#### غزل غزلهای سلیمان / ۸

بر قدرت آتش با بی‌رحمی می‌سوزاند و نابود می‌کند. ۷ آبهای بسیار نمی‌توانند شعلهٔ محبت را خاموش کنند و سیلابها قادر نیستند آن را فرو نهند. هر که بکوشد با شروتنش محبت را بجنگ آورد، جز خفت و خواری چیزی عایدش نخواهد شد.

#### دختران اورشلیم:

خواهر کوچکی داریم که سینه‌هایش هنوز بزرگ نشده‌اند. اگر کسی به خواستگاری او بیاید چه خواهیم کرد؟ ۹ اگر او دیوار می‌بود بر او برج‌های نقره می‌ساختیم و اگر در می‌بود با روکشی از چوب سرو او را می‌پوشانیدیم.

#### محبوبه

۱۰ من دیوارم و سینه‌هایم برج‌های آن. من دل از محبوب خود ریوده‌ام.

۱۱ سلیمان در بل هامون تا کستانی داشت و آن را به کشاورزان اجاره داد که هر یک، هزار سکه به او بدهند. ۱۲ اما ای سلیمان، من تا کستان خود را به تو می‌دهم، هزار سکه آن مال توست و دو بیست سکه مال کسانی که از آن نگهداری می‌کنند.

#### محبوب

۱۳ ای محبوبه من، بگذار صدایت را از باغ بشنوم، دوستانم منتظرند تا صدایت را بشنوند.

#### محبوبه

۱۴ نزد من بیا ای محبوب من، همچون غزال و بچه آمو بر کوه‌های عطر آگین، بسوی من بیا.

## اشعیا

نقل قول‌هایی که در عهد جدید از کتاب اشعیا شده، بیش از مجموع نقل قول‌هایی است که از سایر کتب عهد عتیق در عهد جدید شده است. اشعیا هفتصد سال پیش از مسیح می‌زیسته و بیش از هر نبی دیگری به ظهور مسیح موعود توجه داشته است.

کتاب اشعیا اساساً به منظور هشدار دادن به قوم اسرائیل نوشته شده است. خداوند از قوم اسرائیل می‌خواهد که از کارهای قبیح و گناه‌آلود خویش دست بردارند و بسوی او بازگشت نمایند. موضوع دیگر کتاب اشعیا ظهور مسیح است و نتایج این ظهور که عبارتست از بخشش گناهان، تسلی و امید.

اشعیا با مهارت خاص ادبی، گناهان مردم رمان خویش را توصیف می‌نماید: «گاو مالک خود را و الاغ صاحب خویش را می‌شناسد، اما قوم اسرائیل شعور ندارد و خدای خود را نمی‌شناسد.» اشعیا خداوند را به عنوان خالق، قادر مطلق و دانای کل معرفی می‌کند که در عین حال قوم خود را عمیقاً دوست دارد و مایل است با آنان مصاحبت داشته باشد. احتمالاً مهمترین فصل این کتاب، فصل پنجاه و سه است، که در آن خدمت و زحمات مسیح با زبانی بسیار گویا توصیف شده است.

این کتاب شامل پیام‌هایی است که ندا در دوران سلطنت عزریا و یونام و آحاز و حزقیال، پادشاهان سرزمین یهودا، در عالم رؤیا به اشعیا پسر آموص داد. این پیامها دربارهٔ یهودا و پایتخت آن اورشلیم است.

### یابغیگری قوم اسرائیل

۱ ای آسمان و زمین، به آنچه خداوند می‌فرماید گوش کنید: و فرزدانی که بزرگ کرده‌ام برضد من برخاسته‌اند. ۲ گاو مالک خود را و الاغ صاحب خویش را می‌شناسد، اما قوم اسرائیل شعور ندارد و خدای خود را نمی‌شناسد. ۳ وای بر شما قوم گناهکار که پشتتان زیر بار گناهانتان خم شده است. وای بر شما مردم شرور و فاسد که از خداوند مقدس بنی اسرائیل رو گردانده و او را ترک گفته‌اید. ۴ چرا از گناهان خود دست بر نمی‌دارید؟ آیا به اندازهٔ کافی مجازات نشده‌اید؟ ای اسرائیل، فکر و دلت تمام بیمار است. ۵ از سرتابا مجروح و مضروب هستی؛ جنای سالم در بدنت مانده است. زخم‌های باز مانده و عفونی شده، کسی

آنها را بنیة نژده و سرهم نماییده است. ۷ ای قوم اسرائیل، سرزمینتان ویران گشته و شهرهایتان به آش کشیده شده است. بیگانگان هر چه را که می‌بینند، در برابر چشماتان به غارت می‌برند و نابود می‌کنند. ۸ اورشلیم همچون کلبه‌ای در مزرعه و مانند سپایانی در جالیز، بی دفاع و تنها مانده است. ۹ اگر خداوند قادر متعال به ما قوم ما می‌رسید این عدهٔ کم نیز از ما باقی نمی‌ماند و اورشلیم مثل شهرهای سدوم و عموره فاسد هستند، به کلام خداوند گوش دهید. ۱۱ او می‌فرماید: «از قربانی‌های شما بیزارم. دیگر آنها را به حضور من نیاورید. فوجهای قریه شما را نمی‌خواهم. دیگر مایل نیستم خون گاوها و بره‌ها و بزغالها را بنسبم. ۱۲ چه کسی از شما خواسته که وقتی به حضور من می‌آیید این قربانی‌ها را با خود بیاورید؟ چه کسی به شما اجازه داده که این جنس آستان خانهٔ مرا پایمال کنید؟ ۱۳ دیگر این هدایای باطل را نیاورید. من از سخوری که می‌سوزانند نفرت دارم و از

اجتماعات مذهبی و مراسمی که در اول ماه و در روز سبت بجا می‌آوردید بترام. نمی‌توانم این اجتماعات گناه‌آلود را تحمل کنم. <sup>۱۲</sup> از همهٔ آنها متفرم و تحمل دیدن هیچکدام را ندارم. <sup>۱۳</sup> هرگاه دستپاها را بسوی آسمان دراز کنید، روی خود را از شما برخواهم گرداند و چون دعای بسیار کنید، اجابت نخواهم نمود؛ زیرا دستپاها شما به خون آلوده است.

<sup>۱۴</sup> «خود را بشوید و ظاهر شوید! گناهانی را که در حضور من مرتکب شده‌اید از خود دور کنید. <sup>۱۵</sup> لیسوکواری را بساموزد و با انسانیت شایید. نه مظلومان و یتیمان و بیوه زنان کمک کنید.»

<sup>۱۶</sup> خداوند می‌فرماید: «بحث و جدال من با شما این است: اگر چه لکه‌های گناهانان به سرخی خون است، اما من آنها را مانند بشم پاک می‌کنم و شما را همچون برف سفید می‌سازم. <sup>۱۷</sup> کافی است مرا اطاعت کنید تا شما را از محصول زمین سیر کنم. <sup>۱۸</sup> اما اگر به سرپیچی از من ادامه دهید، بدست دشمن کشته خواهید شد.» این کلام خداوند است.

<sup>۱۹</sup> ای اورشلیم، زمانی تو نسبت به خداوند وفادار بودی، اما اینک همچون یک فاحشه بدنبال خدایان دیگر می‌روی. زمانی شهر عدل و انصاف بودی، اما اکنون شهر جنایتکاران شده‌ای. زمانی چون نقره خالص بودی، ولی اینک فلزی بی‌مصرف شده‌ای.

زمانی همچون شراب ناب بودی، ولی اکنون همانند آب شده‌ای. <sup>۲۰</sup> رهبران باغی و شریک دزدانند؛ همه رشوه خوارند؛ از یتیمان حمایت نمی‌کنند و به دادخواهی بیوه زنان گوش نمی‌دهند. <sup>۲۱</sup> بنابراین خداوند، خدای قادر متعال اسرائیل به آنها می‌گوید: «شما دشمن من هستید؛ تا از شما انتقام بگیرم آرام نمی‌شوم. <sup>۲۲</sup> به دست خود، شما را مثل فلز در کوره می‌گذارم تا از کثافت خود پاک شوید.

<sup>۲۳</sup> «مانند گذشته، رهبران و مشاورانی لاین به شما خواهم بخشید تا اورشلیم را به شهر عدالت و امانت مشهور سازند.»

<sup>۲۴</sup> خداوند عادل، اورشلیم و اهالی یهوده کار آن را نجات خواهد داد. <sup>۲۵</sup> اما گناهکاران و مصیبتانگران را به هلاکت خواهد رساند و کسانی را که او را ترک

کنند ناپود خواهد کرد.

<sup>۲۶</sup> شما از بت پرستی خود در زیر درختان بلوط باغیانان پشیمان خواهید شد، <sup>۲۷</sup> و مانند بلوطی خشک و بی‌بغی بی‌آب، از بسن خواهید رفت. <sup>۲۸</sup> «زورمندانتان با اعمالشان مانند کاه در آتش خواهند سوخت و کسی قادر نخواهد بود آنها را نجات دهد.

### صلح پایدار

پیغام دیگری دربارهٔ سرزمین یهودا و شهر اورشلیم از جانب خداوند به اشعیا پسر آموص رسید:

<sup>۱</sup> در روزهای آخر، کوهی که خانهٔ خداوند بر آن قرار دارد، بلندترین قلهٔ دنیا محسوب خواهد شد و مردم از سرزمینهای مختلف به آنجا روانه خواهند گردید. <sup>۲</sup> آنان خواهند گفت: «بیاید به کوه خداوند که خانهٔ خدای اسرائیل بر آن قرار دارد برویم تا او قوانین خود را به ما یاد دهد و ما آنها را اطاعت کنیم. زیرا خداوند دستورات خود را در اورشلیم صادر می‌کند.»

<sup>۳</sup> خداوند به جنگهای بین قوم‌ها خاتمه خواهد داد و آنان شمشیرهای خود را به گاو آهن و نیزه‌های خویش را به اره تبدیل خواهند کرد. قوم‌های دنیا دیگر در فکر جنگ با یکدیگر نخواهند بود.

<sup>۴</sup> ای نسل یعقوب بیاید در نور خداوند راه برویم!

### تکبر انسان ناپود می‌شود

<sup>۱</sup> خداوند به این علت قوم اسرائیل را ترک کرده است که سرزمین ایشان از جادوگری شرقی‌ها و فلسطینی‌ها پر شده و مردم رسوم اجنبی‌ها را بجا می‌آورند. <sup>۲</sup> اسرائیل از گنجهای طلا و نقره، و از اسبها و عرابها <sup>۳</sup> و بنهایی که بدست انسان ساخته شده، پر گشته است. مردم اسرائیل تنها را پرستش می‌کنند <sup>۴</sup> و کوچک و بزرگ جلو آنها را می‌زنند. خدا این گناه ایشان را نخواهد بخشید.

<sup>۵</sup> مردم از ترس خداوند و هیبت حضور او به درون غارها و شکاف صخره‌ها خواهند خزید و خود را در خاک پنهان خواهند کرد. <sup>۶</sup> روزی خواهد

رسید که بلندپروازی و تکبر انسانها ناپود خواهد شد و فقط خداوند متعال خواهد بود. <sup>۷</sup> در آن روز، خداوند قادر متعال برضد اشخاص مغرور و متکبر برخواهد خاست و آنها را بست خواهد کرد. <sup>۸</sup> همهٔ سروهای بلند «لبنان» و بلوطهای ستبر «باشان» خم خواهند گردید. <sup>۹</sup> تمام کوه‌ها و تپه‌های بلند، <sup>۱۰</sup> و همهٔ برچها و حصارهای مرتفع با خاک یکسان خواهند شد. <sup>۱۱</sup> تمام کشتی‌های بزرگ و باشکوه، در برابر خداوند متلاشی خواهند گردید. <sup>۱۲</sup> تمام شکوه و عظمت انسان از بین خواهد رفت و غرور آدمیان بخاک نشانده خواهد شد. بنتها بکلی ناپود خواهند گردید و در آن روز فقط خداوند متعال خواهد بود.

<sup>۱۳</sup> هنگامی که خداوند برخیزد تا زمین را بلرزاند، تمام دشمنانش از ترس و از هیبت جلال او به درون غارها و شکاف صخره‌ها خواهند خزید. <sup>۱۴</sup> آنگاه مردم بنهای طلا و نقرهٔ خود را برای موشهای کور و خفاشها خواهند گذاشت. <sup>۱۵</sup> ایشان به درون غارها خواهند خزید تا از هیبت جلال خداوند، خود را در میان شکافهای صخره‌ها پنهان سازند.

<sup>۱۶</sup> انسان چقدر ضعیف است! او مثل نفسی که می‌کشد ناپایدار است! هرگز به انسان توکل نکنید.

### داوری بر اورشلیم و یهودا

خداوند قادر متعال بزودی زرق و روری اورشلیم و یهودا را قطع خواهد کرد و بزرگان مملکت را از میان برخواهد داشت. قطعی نان و آب خواهد بود. <sup>۲</sup> جنگاوران و سپاهیان، داوران و انبیا، فالگیران و ریش سفیدان، <sup>۳</sup> سرداران و اشراف‌زادگان و حکیمان، صنعتگران ماهر و جادوگران حاذق، همگی از بین خواهند رفت. <sup>۴</sup> بجای آنان، کودکان مملکت را اداره خواهند کرد. <sup>۵</sup> همه جا هرج و مرج خواهد بود و هرکس حق دیگری را با پمال خواهد نمود. همسایه با همسایه به نزاع خواهد پرداخت، جوانان احترام پیران را نگه نخواهند داشت و اشخاص پست علیه انسانهای شریف بر خواهند خاست.

<sup>۶</sup> روزی خواهد رسید که افراد یک خاندان، یکی را از بین خود انتخاب کرده، خواهند گفت: «تو لباس اضافه داری، پس رهبر ما باش.»

<sup>۷</sup> او جواب خواهد داد: «نه، هیچ کمکی از دست من بر نمی‌آید! من نیز خوراک و پوشاک ندارم. مرا رهبر خود نکنید!»

<sup>۸</sup> آری، اورشلیم خراب خواهد شد و یهودا از بین خواهد رفت، زیرا مردم برضد خداوند سخن می‌گویند و عمل می‌کنند و به حضور پر جلال او اهانت می‌نمایند. <sup>۹</sup> چهرهٔ آنان راز درونشان را فاش می‌سازد و نشان می‌دهد که گناهکارند. آنان مانند مردم سلوم و عموره آشکارا گناه می‌کنند. وای بر آنان، زیرا با این کارهای زشت، خود را دچار مصیبت کرده‌اند.

<sup>۱۰</sup> به درستانکاران بگویید: «سعادت‌مندی نصب شما خواهد شد و از ثمرهٔ کارهای خود بهره‌مند خواهید شد.» <sup>۱۱</sup> ولی به بدارکاران بگویید: «وای بر شما، زیرا مصیبت نصب شما خواهد شد و به سزای اعمالتان خواهید رسید.»

<sup>۱۲</sup> ای قوم من، رهبران شما کودکانند و حاکمانتان زنان. آنان شما را به گمراهی و ناپودی می‌کشانند.

<sup>۱۳</sup> خداوند برخاسته تا قوم خود را محاکمه و داوری کند. <sup>۱۴</sup> او بزرگان و رهبران قوم را محاکمه خواهد کرد، زیرا آنان تانکستانهای فقیران را غارت کرده، انبارهای خود را پر ساخته‌اند. <sup>۱۵</sup> خداوند قادر متعال می‌فرماید: «شما را چه شده است که اینچنین بر قوم من ستم می‌کنید و آنان را به خاک و خون می‌کشید؟»

<sup>۱۶</sup> خداوند زنان مغرور اورشلیم را نیز محاکمه خواهد کرد. آنان با عشو راه می‌روند و النگوهای خود را بسندا در می‌آورند و با چشمان شهوت‌انگیز در میان جماعت پرسه می‌زنند. <sup>۱۷</sup> خداوند بر سر این زنان بلا می‌گری خواهد فرستاد تا می‌شوند. آنان را در نظر همهٔ عریان در رسوا خواهد کرد. <sup>۱۸</sup> خداوند تسام زینت‌آلبشان را از ایشان خواهد گرفت گو شوهرها، النگوها، روندها، <sup>۱۹</sup> کلاه‌ها، زینت پاها، دعامایی که بر کسر و بازو می‌بندند، عطرهاها،

۱۱ انگشترها و حلقه‌های زینتی بینی، ۱۲ لباسهای نفیس و بلند، شالها، کیفها، ۱۳ آئینه‌ها، دستمالهای زیبای کتان، روسریها و چادرها. آری، خداوند از همه اینها محرومان خواهد کرد. ۱۴ بجای بوی خوش عطر، بوی گند نفع خواهد داد. بجای کمر بند، طناب به کمر خواهند بست. بجای لباس های بلند و زیبا، لباس عزا خواهند پوشید. تمام سوهای زیبایشان خواهد ریخت و زیباییشان به رسوایی تبدیل خواهد شد. ۱۵ شوهرانشان در میدان جنگ کشته خواهند شد و شهر متروکه شده، در سوگ آنان خواهد نشست و ناله سر خواهد داد.

۴ در آن زمان تعداد مردان بقدری کم خواهد بود که هفت زن دست به دامن یک مرد شده، خواهند گفت: «ما خود خوراکی و پوشاک خود را تهیه می‌کنیم. فقط اجازه بده تو را شوهر خود بخوانیم تا نزد مردم شرمگن نشویم.»

### «شاخه خداوند»

۲ در آن روز «شاخه خداوند» زیبا و پرشکوه خواهد بود و ثمری که خداوند در اسرائیل تولید نموده است مایه فخر و زینت نجات یافتگان آن سرزمین خواهد گردید. کسانی که برگزیده شده‌اند تا در اورشلیم زنده بمانند، در امان خواهند بود و «قوم پاک خدای نامیده خواهند شد. ۳ خداوند قوم اسرائیل را داوری کرده، ایشان را پاک خواهد ساخت و نگاه اورشلیم و خوبی را که در آن ریخته شده است، خواهد شست. ۴ سایه خداوند بر سر همه ساکنان اورشلیم خواهد بود و او مانند گذشته، در روز با ابر غلیظ و در شب با شعله آتش از ایشان محافظت خواهد کرد. ۵ جلال او در گرمای روز سایبان ایشان خواهد بود و در باران و طوفان پناهگاه ایشان.

### سرود تاکستان

۵ اینک سرودی دربارۀ محبوب خود و تاکستان می‌سرایم: تاکستان می‌سرایم: محبوب من تاکستانی بر نهایی حاصلخیز داشت. ۱ او زمین را کند و سنگهایش را دور ریخت،

و بهترین درختان مو را در آن کاشت. درون آن برج دیده‌بانی ساخت، چرخشستی نیز در آن کند. چشم انتظار انگور نشست، اما تاکستانش انگور ترش آورد.

۱۲ اکنون محبوب من می‌گوید: «ای اهالی اورشلیم و یهودا، شما در میان من و باغم حکم کنید!» دیگر چه می‌بایست برای باغ خود می‌کردم که نکردم؟ چرا پس از این همه زحمت بجای انگور شیرین، انگور ترش آورد؟ ۱۳ حال که چنین است من نیز دیواری را که دورش کشیده‌ام، خراب خواهم کرد تا به چراگاه تبدیل شود و زیر پای حیوانات پایمال گردد. ۱۴ تاکستانم را دیگر هرس نخواهم کرد و زمینش را دیگر نخواهم کند. آن را و می‌گذارم تا در آن خار و خس بر روید و به ابرها دستور می‌دهم که دیگر بر آن نیازند.»

۶ داستان تاکستان، داستان قوم خداوند است. بنی‌اسرائیل همان تاکستان هستند و مردم یهودا نهالهایی که خداوند با خشنودی در تاکستان خود نشاند. او از قوم خود انتظار انصاف داشت، ولی ایشان بر مردم ظلم و ستم روا داشتند. او انتظار عدالت داشت، اما فریاد مظلومان به گوشش می‌رسید.

### وای بر بدکاران

۸ وای بر شما که دایم خانه و مزرعه می‌خرید تا دیگر جایی برای دیگران نماند و خود به تنهایی در سرزمینتان ساکن شوید. ۹ خداوند قادر متعال به من فرمود که این خانه‌های بزرگ و زیبا ویران و خالی از سکنه خواهند شد. ۱۰ از ده جریب تاکستان، یک بشکه شراب نیز بدست نخواهد آمد و ده من تخم، حتی یک من غله نیز نخواهد داد!

۱۱ وای بر شما که صبح زود بلند می‌شوید و تا نیمه شب به عیش و نوش می‌پردارید. ۱۲ با ساز و شراب محفل خود را گرم می‌کنید، اما به کارهای خداوند نمی‌اندیشید. ۱۳ بنابراین بخاطر این ناسخردی به سرزمینهای دور دست تابتعید خواهید شد. رهبرانتان از گرسنگی و مردم عادی از تشنگی خواهند مرد.

۱۴ ادبای مردگان با ولع زیاد دهان خود را باز کرده، تا آنها را به کام خود فرو برد. بزرگان و اشراف‌زادگان اورشلیم همراه مردم عادی که شادی می‌کنند، همگی طعمۀ مرگ خواهند شد. ۱۵ در آن روز، متکبران پست خواهند شد و همه خوار و ذلیل خواهند گردید، ۱۶ اما خداوند قادر متعال برتر از همه خواهد بود، زیرا فقط او مقدس، عادل و نیکوست. ۱۷ در آن روزها، حیوانات در میان ویرانه‌های اورشلیم خواهند چرید؛ آنجا چراگاه بره‌ها و گوساله‌ها و بزها خواهد شد.

۱۸ وای بر آنانی که مثل حیوانی که به گاری بسته شده باشد، گناهانشان را با طناب بندتالی خود می‌کشند، ۱۹ و با تسخرف می‌گویند: «ای خدا، زود باش ما را تنبیه کن! می‌خواهیم ببینیم چه کاری از دستت برمی‌آید.» ۲۰ وای بر شما که خوب را بد و بد را خوب می‌دانید؛ تلخی را شیرینی و شیرینی را تلخی می‌خوانید.

۲۱ وای بر شما که خود را دانا می‌پندارید و بنظر خود عاقل می‌نمایید، ۲۲ وای بر شما که استادید اما به اجرای عدالت، بلکه در شرابخواری و میگساری؛ ۲۳ از بدکاران رشوه می‌گیرید و آنان را تیره می‌کنید و حق نیکوکاران را پایمال می‌نمایید. ۲۴ بنابراین مانند گاه و علف خشک که در آتش می‌افتد و می‌سوزد، ریشه‌هایتان خواهد گندید و شکوفه‌هایتان خشک خواهد شد، زیرا قوانین خداوند قادر متعال را دور انداخته، کلام خدای مقدس اسرائیل را خوار شمرده‌اید. ۲۵ خداوند بر قوم خود خشمناک است و دست خود را دراز کرده تا ایشان را مجازات کند. تنها به لرزه درمی‌آیند، و لاشه‌های مردم مثل زباله در خیابانها انداخته می‌شوند. باوجود این، خشم و غضب او پایان‌نی‌یابد و او دست از مجازات ایشان برنمی‌دارد.

۲۶ خداوند قوم‌هایی را از دور دست فرا خواهد خواند تا به اورشلیم بیایند. آنها بسرعت خواهند آمد ۲۷ و در راه حسنه نخواهند شد. و ایشان نخواهد افزود و توقف نخواهند کرد. کمر بندها و بند کفشهایشان باز نخواهد شد. خواهند دید، بوی آنکه استراحت کنند یا

بخوابند. ۲۸ تیرهایشان نیز و کمانهایشان خمیده است. سیم اسبهای ایشان مانند سنگ خارا محکم است و چرخهای عرابه‌هایشان مثل باد می‌چرخند. ۲۹ ایشان چون شیر می‌غردند و بر سر شکار فرود می‌آیند و آن را با خود به جایی می‌برند که کسی نتواند از چنگشان نجات دهد. ۳۰ در آن روز، آنها مانند دریای خروشان بر سر قوم من خواهند غریب و نازیکی و اندوه سراسر اسرائیل را فرا خواهد گرفت و آسمان آن تیره خواهد شد.

### رسالت اشعیا

۶ در سالی که عزریای پادشاه درگذشت، خداوند در دیدم که بر تختی بلند و باشکوه نشسته بود و خانه‌اش از جلال او پر شده بود. ۲ اطراف تخت را فرشتگان احاطه کرده بودند. هر فرشته شش بال داشت که با دو بال صورت خود را می‌پوشاند، و با دو بال پاهای خود را، و با دو بال دیگر پرواز می‌کرد. ۳ آنها به نوبت سرود می‌خواندند و می‌گفتند: «مقدس، مقدس، مقدس است خداوند قادر متعال؛ تمام زمین از جلال او پر است؛ ۴ صدای سرود آنها چنان باقدرت بود که پایه‌های خانه خدا را می‌لرزاند. سپس تمام خانه از دود پر شد.

۵ آنگاه گفتم: «وای بر من که هلاک شدم! زیرا من که مردی ناپاک لب هستم و در میان قومی ناپاک لب زندگی می‌کنم، خداوند، پادشاه قادر متعال را دیدم؛ ۶ سپس یکی از فرشتگان بطرف قربانگاه پرواز کرد و با انبری که در دست داشت زغالی افروخته برداشت ۷ و آن را روی دهانم گذاشت و گفت: «حال دیگر گناهکار نیستی. این زغال افروخته لبهایت را لمس کرده و تمام گناهات بخیشیده شده است.»

۸ آنگاه شنیدم که خداوند می‌فرمود: «چه کسی را بفرستم تا پیغام ما را به این قوم برساند؟»

گفتم: «خداوند! من حاضرم بروم. مرا بفرست.» ۹ فرمود: «برو و به قوم من این پیغام را بده: هر چه بیشتر بشنوید، کمتر خواهد فهمید. و هر قدر بیشتر ببیند، کمتر درک خواهد کرد.» ۱۰ سپس افزود: «دل این قوم را سخت ساز، گوشه‌هایشان را سنگین کن و

چشمانشان را ببند، مبادا ببینند و بشنوند و بفهمند و بسوی من بازگشت کرده، شفا یابند.»

۱۱ گفت: «خداوندان، تا به کی این وضع ادامه خواهد داشت؟»

پاسخ داد: «تا وقتی که شهرهایشان خراب شود و کسی در آنها باقی نماند و تمام سرزمینشان ویران گردد،<sup>۱۲</sup> و من همه آنها را به سرزمینهای دور دست بفرستم و سرزمین آنها متروک شود.»<sup>۱۳</sup> در آن زمان هر چند یک دم از قوم من در سرزمین خود باقی می ماند، اما آنها نیز از بین خواهند رفت. با این حال قوم اسرائیل مانند بلوط و چنار خواهند بود که چون قطع شود کندواش، در زمین باقی می ماند و دوباره رشد می کند.»

### «عمانوتیل»

۱۴ در زمانی که آحاز (پسر یوتام و نوه عزریا) بر یهودا سلطنت می کرد، رصین، پادشاه سوریه و قفقح (پسر رملیا)، پادشاه اسرائیل به اورشلیم حمله کردند، ولی نتوانستند آن را تصرف کنند.

۱۵ وقتی به دربار خبر رسید که سوریه و اسرائیل با هم متحد شده اند تا با یهودا بجنگند، دل پادشاه یهودا و قوم او از ترس لرزید، همانطور که درختان جنگل در برابر طوفان می لرزند.

۱۶ سپس خداوند به اشعیا فرمود: «تو با پسترت شاریاشوب<sup>۱۷</sup> به دیدن آحاز پادشاه برو. او را در جاده ای که رختشویها در آن کار می کنند، در انتهای قنات حوض بالایی پیدا خواهی کرد.»<sup>۱۸</sup> به او بگو که نگران نباشد، فقط آماده باشد و آرام بنشیند. آتش خشم رصین و قفقح مانند دودی است که از دو تکه هیزم بلند می شود؛ بگو از آنها نترسد.<sup>۱۹</sup> بلی، پادشاهان سوریه و اسرائیل بضد یهودا با هم تباہی کرده اند. آنها می خواهند به یهودا لشکرکشی کنند و مردمانش را بر تخت اندازند و آن را تسخیر کرده، پسر طبتیل را بر پخت پادشاهی بنشانند.

۲۰ اما من که خداوند هستم می گویم که این نقشه عملی نخواهد شد،<sup>۲۱</sup> زیرا قدرت سوریه محدود است به پایتختش دمشق و قدرت دمشق نیز محدود

است به پادشاهش رصین. همچنین اسرائیل نیز قدرتی بیش از پایتختش سامره و سامره نیز قدرتی بیش از پادشاهش قفقح ندارد. بدانید که پادشاهی اسرائیل در عرض شصت و پنج سال از بین خواهد رفت. آیا این را باور می کنید؟ اگر سخنان مرا باور نکنید شما نیز از بین خواهید رفت.»

۲۱ سپس خداوند پیام دیگری برای آحاز پادشاه فرستاد:

۲۲ «ای آحاز، از من علامتی بخواه تا مطمئن شوی که دشمنان را شکست خواهم داد. هر علامتی که بخواهی، چه در زمین باشد چه در آسمان، برایت انجام خواهد شد.»

۲۳ اما پادشاه قبول نکرد و گفت: «این کار را نخواهم کرد و خداوند را امتحان نخواهم نمود.»<sup>۲۴</sup> پس اشعیا گفت: «ای خاندان داود، آیا این کافی نیست که مردم را از خود بیزار کرده اید؟<sup>۲۵</sup> آیا اینک می خواهید خدای مرا نیز از خود بیزار کنید؟<sup>۲۶</sup> حال که چنین است خداوند خودش علامتی به شما خواهد داد. آن علامت این است که با کراهی حاصله شده، پسری بدنيا خواهد آورد و نامش را عمانوتیل خواهد گذاشت.»<sup>۲۷</sup> قبل از اینکه این پسر از شیر گرفته شود و خوب و بد را تشخیص دهد، سرزمین این دو پادشاه که اینقدر از آنها وحشت و ترس متروک خواهد شد.

۲۸ «اما پس از آن خداوند، تو و قومت و خاندانت را به آنچنان بلایی دچار خواهد ساخت که از زمانی که امپراطوری سلیمان به دو مملکت اسرائیل و یهودا تقسیم شد، تا کنون نظیرش دیده نشده است. بلی، او پادشاه آشور را به سررزمینت خواهد فرستاد.<sup>۲۹</sup> خداوند سپاهیان مصر را فرا خواهد خواند و آنها مانند مگس بر شما هجوم خواهند آورد و سربازان آشور را احضار خواهد کرد و ایشان مثل زنبور بر سر شما خواهند ریخت.<sup>۳۰</sup> آنها در دسه های ببرگ آمده، در سراسر مملکتت پخش خواهند شد. آنها

\* شاریاشوب: این نام زبانی عبری به معنی «عده کمی بر خواهند گشت» می باشد.  
\*\* بزبان عبری عمانوتیل یعنی «خدا یا ما است».

نه فقط در زمینهای حاصلخیزتان ساکن خواهند گردید، بلکه حتی دره های بایر، غارها و زمینهای پر از خار را نیز از شما خواهد گرفتند.<sup>۲</sup> در آن روز، خداوند پادشاه آشور را که شما احیر کرده بودید تا شما نجات دهد، از آن سوی رود فرات خواهد آورد تا شما را از دم تیغ بگذراند و سرزمینتان را غارت کند.<sup>۳</sup> پس از این غارت و کشتار، تمام سرزمینتان به چراگاه تبدیل خواهد شد. همه گله ها و رمه ها از بین خواهند رفت. کسی بیش از یک گاو و دو گوسفند نخواهد داشت. ولی فراوانی چراگاه باعث خواهد شد که شیر زیاد شود. کسانی که در این سرزمین باقی مانده باشند خوراکشان کره و عسل صحرایی خواهد بود.<sup>۴</sup> در آن زمان تاکستانهای آباد و پرتیغ به زمینهای بایر و پر از خار تبدیل خواهند شد.<sup>۵</sup> مردم باتیغ و کمان از آنجا عبور خواهند کرد، زیرا تمام زمین به صحرای حیوانات وحشی تبدیل خواهد شد.<sup>۶</sup> دیگر کسی به دامنه تپه ها که زمانی آباد بودند نخواهد رفت، چون این تپه ها را خار و خس خواهد پوشاند و فقط گاو و گوسفندان در آنجا خواهند چرید.»

### پادشاه آشور، و سیله ای در دست خداوند

خداوند به من فرمود که «لوحی بزرگ بگیرم و با خط درشت روی آن بنویسم: مهیبر شلال حاش بز (یعنی «دشمنان بزودی نابود خواهند شد»)<sup>۱</sup> من از اوربای کاهن و زکریا (پسر یریکا) که مردانی امین هستند خواستم هنگام نوشتن حاضر باشند و شهادت دهند که من آن را نوشتم.<sup>۲</sup> پس از چندی، همسر حامله شد و هنگامی که پسرمان بدنيا آمد خداوند فرمود: «ام او را مهیبر شلال حاش بز بگذار.<sup>۳</sup> پیش از آنکه این پسر بتواند «بابا» و «ماما» بگوید، پادشاه آشور به دمشق و سامره بورش خواهد برد و اموال آنها را غارت خواهد کرد.»

۴ پس از آن، باز خداوند به من فرمود: «حال که مردم یهودا آنها را ملایم نهر شیله<sup>۵</sup> را خوار می شمزند و دلشان با رصین پادشاه و قفقح پادشاه خوش است،<sup>۶</sup> من پادشاه آشور را با تمام سپاه نیرومندش به اینجا خواهم آورد. آنها مانند رود فرات

که طغیان می کند و کناره هایش را پر از آب می سازد، بر یهودا هجوم خواهند آورد و سراسر خاک آن را خواهند پوشاند.»<sup>۷</sup>

### خدا یا به داد ما برس!

۸ ای سوریه و اسرائیل، هر کاری از دستتان بر می آید کنید، ولی بدانید که موفق نخواهید شد و شکست خواهید خورد. ای همه دشمنان گوش دهید: برای جنگ آماده شوید، ولی بدانید که پیروز نخواهید شد.<sup>۹</sup> با هم مشورت کنید و نقشه حمله را بکشید، اما بدانید که نقشه شما عملی نخواهد شد، زیرا خدا یا ما است!

۱۰ خداوند به تأکید به من امر کرد که راه مردم یهودا را در پیش بگیرم، و فرمود:<sup>۱۱</sup> «این قوم از سوریه و اسرائیل می ترسند و شما را خانی دانند، اما شما از ایشان بیم نداشته باشید.<sup>۱۲</sup> بدانید که من خداوند قادر متعال، مقدس هستم و تنها از من باید برترسید.<sup>۱۳</sup> من پناهگاه هستم، اما نه برای یهودا و اسرائیل. برای آنان من سنگی لغزش دهنده و دامی پنهان خواهم بود.<sup>۱۴</sup> بسیاری از آنان لغزیده، خواهند افتاد و خرد خواهند شد و بسیاری دیگر در دام افتاده، گرفتار خواهند گردید.»

۱۵ ای شاگردان من، شما باید کلام و دستوراتی را که خدا به من داده است مهر و موم کرده، حفظ کنید.<sup>۱۶</sup> من منتظر تا خداوند ما را یاری کند، هر چند اکنون خود را از قوم خویش پنهان کرده است. تنها امید من اوست.<sup>۱۷</sup> من و فرزندانم که خداوند به من داده است، از طرف خداوند قادرمتعال که در اورشلیم ساکن است برای اسرائیل علامت و نشانه هستیم.»

۱۸ وقتی مردم به شما می گویند که با فالگیران و

\* مهیبر شلال حاش بز: راه... به معنی «عده کمی»... روح و بدهی است.  
\*\* مهیبر شیله: از چشمه بزرگی در شرق اورشلیم جاری می شد.

\*\*\* اشعیا یعنی «خداوند خود را نجات می دهد» شاریاشوب یعنی «عده کمی بر خواهند گشت» و مهیبر شلال حاش بز یعنی «دشمنان بزودی نابود می شوند».



جادوگرانی که زیر لب ورد می‌خوانند مشورت کنید، شما در جواب بگویید: «آیا از مردگان دربارهٔ زندگان مشورت بخواهیم؟ چرا از خدای خود مشورت نخواهیم؟»<sup>۸</sup>

۲۰ مردم موافق کلام و دستورات خدا سخن نمی‌گویند و کلامشان عاری از نور حقیقت است.<sup>۱۱</sup> ایشان در تنگی و گرسنگی قرار خواهند گرفت و آواره خواهند شد. از شدت گرسنگی و پریشانی پادشاه و خدای خود را نفرین خواهند کرد. به آسمان خواهند نگرست<sup>۱۲</sup> و به زمین نگاه خواهند کرد، ولی چیزی جز تنگی و پریشانی و تاریکی خواهند دید، و سوی تاریکی محض رانده خواهند شد.

### اسم او «عجیب» خواهد بود!

۹ اما این تاریکی برای قوم خدا که در تنگی هستند تا ابد باقی نخواهد ماند. خدا سرزمین قبایل زیولون و فتالی را در گذشته خوار و ذلیل ساخته بود، اما در آینده او تمام این سرزمین را از دریای مدیترانه گرفته تا آنطرف اردن و حتی تا خود جلیل که بیگانگان در آن زندگی می‌کنند، مورد احترام قرار خواهد داد.<sup>۱۳</sup> قومی که در تاریکی راه می‌رفتند، نور عظیمی خواهند دید. بر کسانی که در سرزمین ظلمت زندگی می‌کردند، روشایی خواهد تابید.<sup>۱۴</sup> ای خداوند، تو خوشی قوم خود را افزودی و به ایشان شادمانی بخشیدی. آنها همچون کسانی که با شادی محصول را درو می‌کنند، و مانند آنانی که با خوشحالی غنایم را بین خود تقسیم می‌نمایند، در حضور تو شادمانی می‌کنند.<sup>۱۵</sup> زیرا تو بویی را که بر کردن آنها بود شکستی و ایشان را از دست قوم تجاروگر رهایی دادی، همچنان که در گذشته مدبانی‌ها را شکست داده، قوم را آزاد ساختی.

۱۰ تمام اسلحه‌ها و لباس‌های جنگی که به خون آغشته‌اند خواهد سوخت و از بین خواهد رفت.<sup>۱۶</sup> زیرا فرزندی برای ما بدینا آمده! پسری بما بخشیده شده، او بر ما سلطنت خواهد کرد. نام او «عجیب» و «مشیر» و «خدای قدیر» (پدر جاودانی) و «سرور سلطنتی» خواهد بود.<sup>۱۷</sup> او بر تخت پادشاهی داود

خواهد نشست و بر سرزمین او تا ابد سلطنت خواهد کرد. پایهٔ حکومتش را بر عدل و انصاف استوار خواهد ساخت، و گسترش فرمانروایی صلح‌پرور او را انتهای نخواهد بود. خداوند قادر متعال چنین اراده فرموده و این را انجام خواهد داد.

### مجازات قوم اسرائیل

۱ خداوند فرموده که قوم اسرائیل را مجازات خواهد کرد،<sup>۱</sup> و تمام قوم که در سامره و سایر شهرها هستند خواهند فهمید که او این کار را کرده است؛ زیرا این قوم مغرور شده‌اند و می‌گویند:<sup>۲</sup> «هر چند خشتهای خانه‌های ما ریخته، ولی با سنگها آنها را بازسازی خواهیم کرد. هر چند تیرهای چوب افرامان افتاده، اما بجای آنها تیرهای سرو کار خواهیم گذاشت.»<sup>۳</sup>

۱۱ خداوند دشمنان اسرائیل را علیه او برانگیخته است.<sup>۴</sup> او سوری‌ها را از شرق و فلسطینی‌ها را از غرب فرستاده تا اسرائیل را ببلعد. با این حال، خشم خداوند فروکش نکرده و دست او همچنان برای مجازات دراز است.

۱۲ اسرائیل توبه نمی‌کند و بسوی خداوند بر نمی‌گردد.<sup>۱۳</sup> بنابراین، خداوند در یک روز مردم اسرائیل و رهبرانشان را مجازات خواهد کرد و سر و دم این قوم را خواهد برید.<sup>۱۴</sup> ریش سفیدان و اشراف اسرائیل، سر قوم هستند و اینبای کادیش، دم آن.<sup>۱۵</sup> اینها که هادانای قوم هستند قوم را به گمراهی و نابودی کشاده‌اند.<sup>۱۶</sup> خداوند جوانانشان را مجازات خواهد کرد و حتی بر بپوه زنان و یتیمانان نیز رحم نخواهد نمود، زیرا همهٔ ایشان خدانشناس و شرور و دروغگو هستند. به این سبب است که هنوز خشم خدا فروکش نکرده و دست او برای مجازات ایشان دراز است.

۱۷ شرارت این قوم باعث شده غضب خداوند قادر متعال فروخته گردد و مانند آتشی که خار و خس را می‌سوزاند و تمام جنگل را فرا می‌گیرد و دود غلیظی به آسمان می‌فرستد، همه را بسوزاند. مردم مانند میزم می‌سوزند و حتی برادر به برادر کمک

نمی‌کند.<sup>۱</sup> لقمه را از دست یکدیگر می‌فابند و می‌خورند اما سیر نمی‌شوند. از شدت گرسنگی حتی بچه‌های خودشان را نیز می‌خورند!<sup>۲</sup> قبیلهٔ منسی و قبیلهٔ افرایم بصد یکدیگر، و هر دو بصد یهودا برخاسته‌اند. ولی باوجود این خشم خداوند فروکش نمی‌کند و دست او هنوز برای مجازات ایشان دراز است.

۱۰ وای بر قاضیان بی‌انصاف که قوانین غیر عادلانه وضع می‌کنند تا حق فقیران و بپوه زنان و یتیمان قوم مرا پایمال کنند و اموالشان را به غارت ببرند و بر ایشان ظلم کنند.<sup>۳</sup> در روز بازخواست، وقتی خدا از سرزمین دور دست بر شما مصیبت بفرستد، چه خواهید کرد؟ به چه کسی پناه خواهید برد؟ گنجهایان را کجا مخفی خواهید کرد؟<sup>۴</sup> در آن روز هر چه دارید زیر پای اسیران و کشته شدگان از بین خواهد رفت. با این حال، غضب خدا فروکش نخواهد کرد و دست او برای مجازات شما همچنان دراز خواهد بود.

### پادشاه آشور، وسیله‌ای در دست خدا

۱ خداوند می‌فرماید: «من آشور را مانند چوب تنبیه بدست خواهم گرفت و برای مجازات آنانی که بر ایشان خشمناک هستم به کار خواهم برد.»<sup>۲</sup> قوم آشور را برضد این قوم خدانشناس که مورد خشم من هستند حوامم فرستاد تا آنها را غارت کنند و مانند گل، زیر پایهای خود لگدمال نمایند.<sup>۳</sup>

۴ اما پادشاه آشور نمی‌داند که وسیله‌ای است در دست خدا. مراد دل او این است که اقوام بسیاری را نابود کند.<sup>۵</sup> می‌گوید: «سرداران من هر یک پادشاهی هستند.»<sup>۶</sup> شهرهای کرکیش و کلنو و حمات و ارفاد را تسخیر کردیم؛ سامره و دمشق نیز تسلیم ما شدند. اممالکی را که بهتایشان بیش از بتهای اورشلیم و سامره بودند از بین بردیم.<sup>۷</sup> ما سامره را با تمام بهتایش نابود کردیم و همین کار را نیز با اورشلیم و بهتایش خواهیم کرد.<sup>۸</sup>

۹ پس از آن که خداوند پادشاه آشور را برای مجازات اورشلیم بکار گرفت، آنگاه برمی‌گردد و

پادشاه مغرور و متکبر آشور را نیز مجازات می‌کند.<sup>۱</sup> پادشاه آشور می‌گوید: «من به قدرت و حکمت و دانش خود در این جنگها پیروز شده‌ام. من به نیروی خود مرزهای ممالک را از میان برداشتم و پادشاهان را سرکوب کردم و گنجهایشان را به بیخا بردم.»<sup>۲</sup> ممالک دنیا را مانند آشیانهٔ پرنندگان نکان دادم و ثروت آنان را که مثل تخمهای پرنندگان به زمین می‌ریخت جمع کردم بدون این که کسی جرأت کند بالی برآیم نکان دهد و یا دهانش را باز کرده، جیک جیک کند.<sup>۳</sup>

۴ اما خداوند می‌فرماید: «آیا تیر به خود می‌بالد که قدرتش بیش از هیزم شکن است؟ آیا آه خود را بالاتر از کسی می‌داند که اره می‌کند؟ آیا عصا انسان را بلند می‌کند یا انسان ارا؟»<sup>۵</sup> خداوند قادر متعال بر جنگاوران تنومند پادشاه آشور بلایی خواهد فرستاد تا آنها را ضعیف و نحیف کند و مانند آتش آنها را بسوزاند.<sup>۶</sup> خدای پاک که نور اسرائیل است همچون شعلهٔ آتش در یک روز همه چیز را مانند خار و خس خواهد سوزاند.<sup>۷</sup> جنگل و مزارع بهناور آنها از بین خواهد رفت درست مانند بیماری که جسم و جانش تباه می‌شود.<sup>۸</sup> درختان جنگل بقدری کم خواهند شد که یک کودک نیز خواهد توانست آنها را بشمارد.

### باقی ماندگان اسرائیل

۱ زمانی فر خواهد رسید که کسانی که در اسرائیل و یهودا باقی مانده باشند، دیگر تکیه‌گاهشان آشور و نخواهد بود، بلکه از صمیم قلب بر خداوند که بگانه وجود پاک اسرائیل است توکل خواهند داشت.<sup>۲</sup> ایشان بسوی خدای قادر مطلق باز خواهند گشت.<sup>۳</sup> هر چند اکنون قوم اسرائیل مثل ریگ ساحل دریا بی‌شمارند، ولی در آن زمان عدهٔ کمی از ایشان باقی خواهند ماند و این عده به وطن باز سیراخته‌اند، گشت. شد.<sup>۴</sup> خداوند، خدای قادر متعال ممانظور که مقرر فرموده تمام سرزمین ایشان را ویران خواهد کرد.<sup>۵</sup> خداوند، خدای قادر متعال می‌فرماید: «ای قوم

من که در اورشلیم ساکنید، از آشور بپناهنده شوید، حتی اگر مانند مصریهای قدیم بر شما ظلم کنند.<sup>۲۵</sup> زیرا پس از مدت کوتاهی از مجازات شما دست خواهم کشید و به هلاکت کردن آنها خواهم پرداخت.<sup>۲۶</sup> ایشان را مجازات خواهم کرد همانگونه که مدیانیان را در کنار صخره غراب، و مصریها را در دریا هلاک کردم.<sup>۲۷</sup> در آن روز به اسارت شما پایان خواهم داد و شما قوی خواهید شد و یوغ سنگینی از گردن شما خواهد افتاد.

<sup>۲۸</sup> سربازان دشمن به شهر عای رسیده‌اند! از مغرون عبور کرده و ساز و برگ خود را در مکماش گذاشته‌اند.<sup>۲۹</sup> از گذرگاه گذشته‌اند و می‌خواهند شب را در جمع بسر برند. اهالی شهر رامه هراسانند. تمام مردم جبعه، شهر شاول، از ترس جان خود فرار می‌کنند.<sup>۳۰</sup> ای مردم جلیف فریاد بر آورید! ای اهالی لیش و ای مردم بیچاره عنانوت گوش دهید!<sup>۳۱</sup> اهالی مدینه و ساکنان جیبیم فراری شده‌اند.<sup>۳۲</sup> امروز دشمن در نوب توقف می‌کند. او مشت خود را گره کرده و بظرف اورشلیم که بر کوه صهیون قرار دارد نکان می‌دهد.

<sup>۳۳</sup> اما همانگونه که هیزم شکن درختان جنگل لبنان را با ضربان تبر قطع می‌کند، خداوند، خدای قادر متعال نیز آن درخت بزرگ را با یک ضربه قطع خواهد کرد، و شاخه‌های بلند و تنومند آن کنده شده به زمین خواهد افتاد.

### پادشاهی از خاندان داود

**۱۱** درخت خاندان داود بریده شده است؛ اما یک روز کنده آن جوانه خواهد زد؛ بلی، از ریشه آن «شاخه‌ای» تازه خواهد روید.<sup>۱</sup> روح خداوند بر آن «شاخه» قرار خواهد گرفت، یعنی روح حکمت و فهم، روح مشورت و قوت، و روح شناخت و ترس از خداوند.<sup>۲</sup> تمام حوضی او در اطاعت از خداوند خواهد بود. او بر اساس آنچه دیده یا شنیده می‌شود دآوری نخواهد کرد.<sup>۳</sup> بلکه از حق فقرا و مظلومان دفاع خواهد کرد و از بدکارانی که بر ایشان ظلم می‌کند انتقام خواهد گرفت.<sup>۴</sup> او با عدالت

و صداقت حکومت خواهد کرد.<sup>۵</sup> در آن زمان گرگ و بره در کنار هم بسر خواهند برد، پلنگ و بزغاله با هم خواهند خوابید، گوساله با شیر راه خواهد رفت؛ و بک کودک آنها را به هر جا که خواهد، خواهد راند.<sup>۶</sup> گاو و در کنار خرس خواهد چرید، بچه خرس و گوساله در کنار هم خواهند خوابید، و شیر مانند گاو علف خواهد خورد.<sup>۷</sup> بچه شیرخوار در میان مارها، بدون خطر بازی خواهد کرد؛ و طفلی که از شیر گرفته شده باشد دست خود را داخل لانه افعی خواهد کرد.

بی‌آنکه آسیب ببیند.<sup>۸</sup> هیچ بدی و گزند در کوه مقدس خدا وجود نخواهد داشت، زیرا همانگونه که دریا از آب پر است همچنان جهان از شناخت خداوند پر خواهد شد.<sup>۹</sup> در آن روز، آن پادشاه نوظهور خاندان داود پرچم نجاتی برای تمام قوما خواهد بود و مردم بسوی او خواهند آمد و سرزمین او از شکوه و جلال پر خواهد شد.<sup>۱۰</sup> در آن زمان خداوند بار دیگر دست خود را دراز خواهد کرد و بازماندگان قوم خود را از آشور، مصر، سودان، حبشه، عیلام، بابل، حمات، و از تمام جزایر و بنادر دور دست به اسرائیل باز خواهد آورد.<sup>۱۱</sup> او در میان قوم‌ها پرچی برخواهد افراشت و مردم اسرائیل و یهودا را که پراکنده شده‌اند، از گوشه و کنار دنیا جمع خواهد کرد.<sup>۱۲</sup> سرانجام دشمنی و کینه‌ای که میان اسرائیل و یهودا بود از بین خواهد رفت و آن دو دیگر با هم نخواهند جنگید.<sup>۱۳</sup> آنان با هم متحد شده، بر فلسطینیان که در غرب هستند بورش خواهند برد و اقوامی را که در شرق سکونت دارند غارت خواهند کرد. سرزمین ادم و موآب را تصرف خواهند کرد و سرزمین عمون را مطیع خود خواهند ساخت.

<sup>۱۴</sup> خداوند خلیج دریای مصر را خشک خواهد ساخت و دست خود را بر رود فرات بلند خواهد کرد و باد تندی خواهد فرساید تا آن را به سمت نهر تقسیم کند؛ آنگاه مردم را از آن خشکی عبور خواهد داد.<sup>۱۵</sup> برای بازماندگان قوم او در آشور شاهرهی خواهد بود تا آنان مانند اجداد خود که از مصر بیرون آمدند، به سرزمین خود بازگردند.

### سرود شکرگذاری

**۱۲** در روز، اسرائیل این سرود را خواهد خواند: «ای خداوند تو را شکر می‌کنم؛ زیرا بر من غضبناک بودی، اما اینک مرا تسلی می‌دهی و دیگر غضبناک نیستی.<sup>۱</sup> براستی خدا نجات دهنده من است؛ بر او توکل خواهم کرد و نخواهم ترسید. خداوند قوت و سرود من است؛ اونجات من است. آنچه شادی بخش است نوشیدن از چشمه‌های نجات!»<sup>۲</sup> و خداوند را شکر کنید! نام او را ستایش نمایید! اعمال او را به دنیا اعلام کنید! بگویند که او بزرگ و والا است!<sup>۳</sup> بسرای خداوند سرود بسرایید، زیرا کارهای بزرگی انجام داده است. بگذارید تمام جهان بدانند که او چه کرده است.<sup>۴</sup> بگذارید مردم اورشلیم فریاد شادی سر دهند، زیرا خدای پاک اسرائیل عظیم است و در میان قومش حضور دارد.»

### سقوط بابل

**۱۳** این است پیغامی که اشعیا (پسر آموص) دربارهٔ بابل از خدا دریافت کرد:<sup>۱</sup> پرچم جنگ را بر تپه‌ای بلند برافرازید و سربازان را فرا خوانید و دروازه‌های مجلل بابل را به آنها نشان دهید تا بسوی آنها بپوش برند.<sup>۲</sup> خداوند سپاه مقدس و ضجاع خود را که متناقض خدمتش هستند فرا خوانده است تا کسانتی را که بر ایشان غضبناک است مجازات کند.<sup>۳</sup> صدایی در کوه‌ها به گوش می‌رسد! این صدا، صدای جمع شدن قوم‌های جهان است. خداوند قادر متعال آنها را برای جنگ آماده می‌کند.<sup>۴</sup> آنها را از سرزمینهای بسیار دور می‌آورد تا ایشان را همچون اسلحه‌ای در دست بگیرد و توسط آنها سراسر شاک بابل را ویران کند و غضب خود را فرو نشاند.<sup>۵</sup> ناله کنید، زیرا روز خداوند نزدیک است روزی که خدای قادر مطلق شما را هلاک کند.<sup>۶</sup> در آن روز، دستهای همه از ترس سست خواهد شد و دلها آب خواهد گردید.<sup>۷</sup> همه هراسان خواهند شد و دردی شدید مانند درد زنی که سی‌زاید و جسدشان را فرما خواهد گرفت. بر یکدیگر نظر خواهند افکند و از دیدن سورت‌های دگرگون شدهٔ یکدیگر به وحشت

خواهند افتاد.<sup>۸</sup> اینک روز هولناک خشم و غضب خداوند فرا می‌رسد! زمین ویران خواهد شد و گناهکاران هلاک خواهند گردید.<sup>۹</sup> ستارگان آسمان نور نخواهند داشت، خورشید هنگام طلوع تاریک خواهد شد و ماه و روشنی نخواهد بخشید.

<sup>۱۱</sup> خداوند می‌فرماید: «من دنیا را بخاطر شرارتش، و بدکاران را بسبب گناهانشان مجازات خواهم کرد. تمام متکبران را خوار خواهم ساخت و همهٔ ظالمان را ذلیل خواهم کرد.<sup>۱۲</sup> زندگان از طلای خالص نیز کمیاب‌تر خواهند بود.<sup>۱۳</sup> من، خداوند قادر متعال، در روز خشم طوفانی خود، آسمانها را خواهم لرزاند و زمین را از جای خود تکان خواهم داد.

<sup>۱۴</sup> «بسیگانگانی که در سبیل ساکن باشند به سرزمینهای خود خواهند رفت. آنان مانند گله‌ای پراکنده و اهوایی که مورد تعقیب شکارچی قرار گرفته باشد به وطن خود فرار خواهند کرد.<sup>۱۵</sup> هر که گیر بفتند با شمشیر یا نیزه کشته خواهد شد.<sup>۱۶</sup> اطفال کوچک در برابر چشمان والدینشان به زمین کوبیده خواهند شد، خانه‌ها غارت و زنان بی‌عصمت خواهند گردید.

<sup>۱۷</sup> «من مادها را که نوجهی به طلا و نقره ندارند به ضد بابی‌ها برخواهم انگیزت تا بابی‌ها نتوانند با پیشکن کردن نروت خود جان خود را نجات دهند.<sup>۱۸</sup> سپاهیان مهاجم بر جوانان و کودکان رحم نخواهند کرد و آنها را با نیزه و کمان هدفت فرار خواهند داد.<sup>۱۹</sup> به این ترتیب، خدا بابل را که باشکوه‌ترین ممالک و زیبند فخر کلدانیان است مانند سدوم و عموره با خاک یکسان خواهد کرد.<sup>۲۰</sup> بابل دیگر هرگز آباد و قابل سکونت نخواهد شد. سعی اعراب جادرنشین نیز در آنجا خیمه نخواهند زد و چوپانان گوسفندان خود را در آن مکان نخواهند چرانید.<sup>۲۱</sup> تنها حیوانات وحشی در آنجا بسر خواهند برد و روه‌ها در آن سمل لانه خواهند کرد. جندما در خانه‌های آنها ساکن خواهند شد و بزهای وحشی در آنجا جست و خیز خواهند کرد.<sup>۲۲</sup> صدای زوزهٔ گرگها و شغالها از درون کاخهای زیبای بابل به گوش خواهد رسید. آری، زمان نابودی بابل نزدیک است!»

## بازگشت اسرائیل از تبعید

۱۴ خداوند بر قوم اسرائیل ترحم خواهد کرد و بار دیگر آنها را برخواهد گردید و در سرزمینشان ساکن خواهد ساخت. بیگانگان مهاجر در آنجا با ایشان زندگی خواهند کرد.<sup>۱۳</sup> قومهای جهان به ایشان کمک خواهند کرد تا به وطن خود بازگردند. قوم اسرائیل در سرزمینی که خداوند به ایشان داده قومهای دیگر را به بردگی خواهند گرفت. آنان که قوم اسرائیل را اسیر کرده بودند، خود به اسارت ایشان درخواهند آمد و بنی اسرائیل بر دشمنان خود فرماورایی خواهند کرد.

## انهدام پادشاه بابل

۱۵ هنگامی که خداوند قوم خود را از درد و اضطراب، بندگی و بردگی رهایی بخشد،<sup>۱۴</sup> آنگاه ایشان را ریشخند به پادشاه بابل چنین خواهد گفت: «ای پادشاه ظالم سرانجام ناپود شدی و ستکاری هایت پایان گرفت»<sup>۱۵</sup> خداوند حکومت ظالمانه و شرارت آمیز تو را در دم شکست.<sup>۱۶</sup> تو با خشم و غضب، مردم را پیوسته شکنجه و آزار می دادی،<sup>۱۷</sup> اما اکنون تمام مردم از دست تو آسوده شده، در آرامش زندگی می کنند و از شادی سرور می خوانند. «صنوبرها و سروهای لبنان نیز شادمانند زیرا از زمانی که تو سقوط کردی دیگر کسی نیست که آنها را قطع کند!»

۱۶ دنیای مردگان آماده می شود تا به استقبال تو بیاید. هربران و پادشاهان دنیا که سالها پیش مرده اند، آنجا در انتظار تو هستند.<sup>۱۸</sup> آنها وقتی تو را ببینند به تو خواهند گفت: «تو نیز مانند ما ضعیف شدی و با ما فرقی نداری!»<sup>۱۹</sup> حشمت تو از دست رفته است و نوای دلنشین بریطهای قصرت دیگر بگوش نمی رسد.

۱۷ اکنون تشک تو کرهما هستند و لحافت موربانه ها.<sup>۲۰</sup> ای ستاره درخشان صبح، چگونه از آسمان افتادی! ای که بر قومهای جهان مسلط بودی، چگونه بر زمین افکنده شدی!<sup>۲۱</sup> در دل خود می گفتی: «تا به آسمان بالا خواهم رفت، تخت سلطنتم را بالای ستارگان خدا خواهم نهاد و بر قله کوهی در شمال که

خدايان بر آن اجتماع می کنند جلوس خواهم کرد. «به بالای ایرها خواهم رفت و مانند خدای متعال خواهم شد.»<sup>۱۵</sup> اما تو به دنیای مردگان که در قعر زمین است، سرنگون شدی.<sup>۱۶</sup> اینک وقتی مردگان تو را می بینند به تو خیره شده، می پرسند: «آیا این همان کسی است که زمین و قدرتهای جهان را می لرزاند؟»<sup>۱۷</sup> آیا این همان کسی است که دنیا را ویران می کرد و شهرها را از بین می برد و بر اسیران خود رحم نمی کرد؟<sup>۱۸</sup>

۱۸ پادشاهان جهان، شکوهندان قهربايشان آرامیده اند،<sup>۱۹</sup> ولی جنازه تو مثل شاخه ای شکسته، دور انداخته شده است. نعش تو در قبر روزان است و روی آن را جنازه های کشته شدگان جنگ پوشانده است. مثل لاشه حیوانی هستی که در زیر سقف اسبان له شده باشد.<sup>۲۰</sup> تو مانند پادشاهان دیگر در دفن خودهای شد، زیرا مملکت خود را از بین بردی و قوم خود را به نابودی کشاندی. از خاندان شرور تو کسی زنده نخواهد ماند.<sup>۲۱</sup> پسران تو بخاطر شرارت اجنداشان کشته خواهند شد، و کسی از آنها باقی نخواهد ماند تا دنیا را فتح کند و شهرها در آن بسازد.

۱۹ خداوند قادر متعال می فرماید: «من خود برضد بابل برخواهم خاست و آن را نابود خواهم کرد. نسل بابلی ها را ریشه کن خواهم کرد تا دیگر کسی از آنها زنده نماند.»<sup>۲۲</sup> بابل را به باتلاق تبدیل خواهم کرد تا جعدها در آن منزل کنند. با جآوری هلاکت، بابل را جارو خواهم کرد تا هر چه دارد از بین برود.<sup>۲۳</sup> خداوند قادر متعال قسم خورده، می گوید: «آنگاه اراده نموده و تقدیر کرده ام به یقین واقع خواهد شد.»<sup>۲۴</sup> من سپاه آشور را هنگامی که به سرزمین مس اسرائیل برسد، شکست خواهم داد و سربازانش را روی کوه هایم تارومار خواهم کرد. قوم من دیگر برده آنها نخواهد بود و آنها را بندگی نخواهد کرد.<sup>۲۵</sup> دست توانای خود را دراز خواهم کرد و قومها را مجازات خواهم نمود. این است آنچه برای قومها تقدیر کرده ام.<sup>۲۶</sup> ولی خداوند قادر متعال این را تقدیر کرده است. پس چه کسی می تواند آن را باطل کند؟ این دست اوست که دراز شده است، بنابراین چه

## نبوت درباره سقوط فلسطین

۱۶ تا ۳۸ سالگی که آحاز پادشاه درگذشت، این پیغام از سوی خدا نازل شد:

۱۷ ای فلسطینی ها، از مرگ پادشاهی که بر شما ظلم می کرد شادی نکنید، زیرا پرسش از او بدتر خواهد کرد! از مار، افعی بوجود می آید و از افعی، اژدهای آتشین!<sup>۱۸</sup> خداوند بیچارگان قوم خود را شبانی خواهد کرد و آنها در چراگاه او راحت خواهند خوابید، اما بر شما فلسطینی ها قحطی خواهد فرستاد و شما را هلاک خواهد کرد.<sup>۱۹</sup> ای شهرهای فلسطین گریه و شیون کنید و بلرزید، زیرا سپاه خشمناکی در صوف فشرده، از شمال بسوی شما در حرکت است!<sup>۲۰</sup> پس به فرستادگانی که از فلسطین می آیند چه باید گفت؟ باید گفت که خداوند اورشلیم را بنیاد نهاده تا قوم رنجیده او در آن پناه گیرند.

## نبوت درباره سقوط موآب

۱۵ این است پیغام خدا برای سرزمین موآب: شهرهای «عاره» و «قیر» موآب در یک شب

ویران می شوند.<sup>۱</sup> در دیون قوم عزادار موآب به بتخانه ها پناه می برند تا برای شهرهای نیو و میدبا گریه کنند. همه مردم موی سر و ریش خود را تراشیده، لباس عرا پوشیده اند و در کوه چاه راه می روند. از هر خانه ای صدای شیون و زاری بلند است.<sup>۲</sup> صدای گریه شهرهای حبشون و العاله تا باهص نیز شنیده می شود. حتی جنگاوران موآب نیز ناله می کنند و از شدت ترس می لرزند.

۳ دلم برای موآب نالان است. مردم موآب به صوغر و عجلت شلیشا فرار می کنند؛ با گریه از گردنه لویح با لا می روند؛ صدای ناله ایشان در طول راه سوزناهم به گوش می رسد.<sup>۴</sup> رودخانه نهریم خشک شده است! علف سرسبز کنار رودخانه ها بیلاسیده و نهنهاها از بسین رفته اند.<sup>۵</sup> مردم انا و ختمه خرد را برمی دارند تا از راه «دره بدها» فرار کنند.<sup>۶</sup> شیون موآب در مرزهای آن ملین افکند. است و صدای

زاری آن تا به احلابم و بنراپلم رسیده است. رودخانه دیمون از خون سرخ شده است، ولی خدا باز هم اهالی دیمون را مجازات خواهد کرد. بازماندگان و فراریان موآب نیز جان سالم بدر نخواهند برد و طعمه شیر خواهند شد.

۱۶ آوارگان موآب از شهر سالع که در صحراست، برای پادشاه بهودا برای بعنوان خراج می فرستند.<sup>۱</sup> آنان مانند پرندگان بی آشیانه، در کناره رود اردن آواره شده اند.<sup>۲</sup> از مردم بهودا کمک می خواهند و با التماس می گویند: «ما زیر سایه خود پناه دهید. از ما حمایت کنید. نگذارید بدست دشمن بیفتیم.»<sup>۳</sup> اجازه دهید ما آوارگان در میان شما بناییم. ما را از نظر دشمنانمان پنهان کنید!»

۴ (سرانجام ظالم نابود خواهد شد و ستکار و تاراج کننده از میان خواهد رفت.<sup>۵</sup> آنگاه کسی از نسل داود بر تخت پادشاهی خواهد نشست و با عدل و انصاف بر مردم حکومت خواهد کرد. حکومت او بر رحمت و راستی استوار خواهد بود.)

۷ مردم یهودا می گویند: «ما درباره موآبی ها شنیده ایم. ما دلتیم جقدر متکبرند و به خود فخر می کنند، اما فخر آنها بی اساس است.»

۸ مردم موآب برای سرزمین خود گریه می کنند؛ نان کشمنی قیرحارست را به یاده می آورند و آه می کشند.<sup>۹</sup> مزرعه های حبشون و تاکستانهای سمبه از بین رفته اند. درختان انگور را فرماندهان سپاه دشمن بریده اند. زمانی شاخه های این درختان انگور تا به شهر یعزیز می رسید و از بیابان گذشته، تا دریا مرده امتداد می یافت.<sup>۱۰</sup> برای یعزیز و باغهای انگور سمبه گریه می کشم و ماتم می گیرم. اشکم چون سیل برای حبشون و العاله جاری می شود، زیرا میوه ها و محصولش تلف شده است.<sup>۱۱</sup> شادی و خوشحالی برداشت محصول از بین رفته است، در باغهای انگور، دیگر نمه های شاد بگوش نمی رسد؛ دیگر کسی انگور را در چرخشنها، زیر پا نمی نشرد؛ صدای شادمانی خاموش شده است.<sup>۱۲</sup> دل من مانند بریط برای موآب می نالد و برای قیرحارس آه می کشد.<sup>۱۳</sup> اهالی موآب بی جهت بسوی بتخانه های خود بالا

می‌روند تا دعا کنند؛ آنها بی‌جهت خود را حسته می‌کنند، زیرا دعایشان مستجاب نخواهد شد.<sup>۱۱</sup> این بود پیغمبی که خداوند از قبل دربارهٔ موآب فرموده بود.<sup>۱۲</sup> اما ایبک، خداوند می‌فرماید: «درست پس از سه سال، شکوه و جلال موآب از بین خواهد رفت و از جماعت زیاد آن عدهٔ غمی باقی خواهند ماند و آنها نیز قوت خود را از دست خواهند داد.»

### نبوت دربارهٔ سوریه و اسرائیل

این است پیغام خدا دربارهٔ دمشق:  
«دمشق از بین خواهد رفت و تبدیل به

ویرانه خواهد شد.<sup>۱</sup> شهرهای «عروعر» متروک خواهند شد و گوشتفدان در آنجا خواهند خوابید و کسی نخواهد بود که آنها را بترساند.<sup>۲</sup> اسرائیل قدرتش را از دست خواهد داد و دمشق سقوط خواهد کرد. بازماندگان سوریه مانند قوم اسرائیل خوار و ضعیف خواهند شد.» این را خداوند قادر متعال فرموده است.

<sup>۳</sup> خداوند می‌فرماید: «عظمت اسرائیل محو خواهد شد و ثروتش از بین خواهد رفت.»<sup>۴</sup> در آن روز، اسرائیل مانند کشتزارهای درهٔ رفائیم خواهد بود که پس از درو، چیزی در آن باقی نمی‌ماند.<sup>۵</sup> عدهٔ بسیار کمی از قوم اسرائیل باقی خواهند ماند، همانگونه که پس از چیدن زیتون دو سه دانه روی شاخه‌های بلند، و چهار پنجم دانه نوسک شاخه‌های کوچک باقی می‌ماند، این را خداوند، خدای اسرائیل فرموده است.

در آن روز، مردم بسوی آفرینندهٔ خود که خدای مقدس اسرائیل است روی خواهند آورد،<sup>۶</sup> و دیگر به تنهایی که بدست خود ساخته‌اند، یعنی اشیریم و بتهای آفتاب، رو نخواهند نمود.<sup>۷</sup> در آن روز، شهرهای مستحکم ویران خواهند شد همچون شهرهای حوی‌ها و اموری‌ها که ساکنان آنها را در حین فرار برای اسرائیلی‌ها واگذار شدند.

<sup>۸</sup> ای اسرائیل، تو خدای نجات دهندهٔ خود و «صخرهٔ مستحکم خویش را فراموش کرده‌ای و درختان می‌کاری تا در زیر آنها بسها را بپرستی.»

<sup>۱۱</sup> ولی بدان که حتی اگر در همان روزی که درختان را می‌کاری آنها نمو کرده، شکوفه آورند، با وجود این محصولی نخواهند داد. در آن روز، آنچه نصیب شما می‌شود بالای‌کننده و درد علاج‌ناپذیر خواهد بود.<sup>۱۲</sup> قوم‌های جهان مثل دریا می‌خورشند و همچون طوفان غررش می‌کنند<sup>۱۳</sup> و مانند سیل یورش می‌آورند. اما خدا آنها را خاموش می‌کند و به عقب می‌راند. ایشان مانند گاه در برابر باد، و خاک در برابر گردباد هستند.<sup>۱۴</sup> در شب رعب و وحشت ایجاد می‌کنند، ولی پیش از فرارسیدن صبح نابود می‌شوند. این سزای کسانی است که سرزمین ما را تاراج می‌کنند و به بی‌غما می‌برند.

### نبوت دربارهٔ حبشه

در آنسوی رودخانه‌های حبشه سرزمینی هست که قاین‌های بادبانی در آنها پیش رفت و آمد می‌کنند.<sup>۱</sup> سرزمینی که سفیران خود را بر قایق‌هایی ساخته شده از نی، به رود نیل می‌فرستد. ای سفیران تسندرو به آن سرزمینی بروید که بین رودخانه‌ها است و قومی بلند بالا و نیرومند در آن زندگی می‌کنند قومی که همه جا خوف و هراس ایجاد کرده‌اند.

<sup>۲</sup> ای مردم دنیا توجه کنید! به پرچمی که بر قلهٔ کوه‌ها برافراشته می‌شود بنگرید و به صدای شیپوری که برای جنگ نواخته می‌شود گوش دهید!<sup>۳</sup> خداوند به من چنین فرموده است: «من از آسمان به آرامی نظر خواهم کرد به آرامی یک روز با صفای تابستانی و یک صبح دلپذیر پائیزی در وقت حصاد.»<sup>۴</sup> زیرا پیش از این که حصاد را جمع کنند، درست پس از ریخته شدن شکوفه‌ها و رسیدن انگور، حبشه مانند درخت انگوری که شاخه‌هایش را با ازه بریده باشند، نابود خواهد شد.<sup>۵</sup> سربازان حیث در صحرا خواهند مرد و اجسادشان برای پرنده‌گان شکاری و حیوانات وحشی واگذارشته خواهد شد. پرنده‌گان شکاری در

\* بت‌پرستها باغهای مخصوصی غرس می‌کردند تا در آنجا بنها را پرستند و میوهٔ درختان آن را به بتها وقف کنند. نگاه کنید به ۲۶:۱۱.

تابستان، و حیوانات وحشی در زمستان، از لاشه‌های آنها تغذیه خواهند کرد.

<sup>۷</sup> اما زمانی خواهد رسید که این قوم قد بلند و نیرومند که همه جا خوف و هراس ایجاد می‌کردند و سرزمینشان میان رودخانه‌ها بود به اورشلیم که خداوند قادر متعال نام خود را در آن قرار داده است خواهند آمد و برای او هدیه خواهند آورد.

### نبوت دربارهٔ مصر

**۱۹** پیامی برای مصر: خداوند بر ابری تندرو سوار شده و به جنگ مصر می‌آید. بتهای مصر در برابر او می‌لرزند و دل مصری‌ها از ترس ضعف می‌کند.<sup>۱</sup> خداوند می‌فرماید: «مصری‌ها را برضد یکدیگر خواهم برانگیخت تا برادر با برادر، همسایه با همسایه، شهر با شهر، و مملکت با مملکت بجنگند.<sup>۲</sup> تدبیرهایی را که مصری‌اندیشیده‌اند بی‌اثر خواهم کرد و آنان روچهٔ خود را خواهند باخت. ایشان برای دریافت کمک، به بنهانشان پناه خواهند برد و برای چاره‌جویی، به احضارکنندگان ارواح و افسوس‌نگران و جادوگران متوسل خواهند شد.»

<sup>۳</sup> خداوند قادر متعال می‌فرماید: «من مصری‌ها را به دست حاکمی ستمگر و بیرحم تسلیم می‌کنم تا بر آنها حکمرانی کند.»

<sup>۴</sup> آب رود نیل کم خواهد شد و بعد از مدتی خشک خواهد گردید.<sup>۵</sup> نهراها متعفن خواهند شد و آب جویها کم شده، خواهد خشکید. نی و بوریا پژمرده خواهد گردید،<sup>۶</sup> تمام سبزه‌ها و مزرعه‌های کنار رود نیل خشک شده، از بین خواهند رفت و تمام محصول تلف خواهد شد.<sup>۷</sup> همهٔ ماهیگیرانی که تور و قلاب به رود نیل می‌اندازند نومید خواهند شد و زاری خواهند کرد.<sup>۸</sup> پارچهٔ بافانی که با کتان پارچه می‌بافتند مایوس خواهند گردید،<sup>۹</sup> و همهٔ بافندگان و کارگران نومید و دل شکسته خواهند شد.

<sup>۱۱</sup> بزرگان شهر صوعن نادانند و هر مشورت و پندی که به پادشاه مصر می‌دهند احمقانه است. پس چگونه به پادشاه می‌گویند: «ما از نسل حکیمان و

پادشاهان قدیم هستیم!»<sup>۱۲</sup> ای پادشاه مصر مشاوران دانای تو کجا هستند؟ بگذار آنها به تو اطلاع دهند که خداوند قادر متعال برضد مصر چه اراده کرده است.<sup>۱۳</sup> رهبران صوعن و ممفیس و تمام بزرگان مصر احسن و گمراهند، مصر را به نابودی کشانده‌اند.<sup>۱۴</sup> خداوند سرگیجه به آنها داده و آنها مردم مصر را مانند اشخاص مست که بر فی خود می‌افتند و بلند می‌شوند نمی‌دانند به کجا می‌روند، گمراه کرده‌اند.<sup>۱۵</sup> هیچکس نمی‌تواند مصر را نجات دهد نه بزرگ نه کوچک، نه ثروتمند و نه فقیر.

<sup>۱۶</sup> در آن روز، مصری‌ها مانند زنان ضعیف خواهند شد و هنگامی که ببینند خداوند قادر متعال دستش را برای مجازات آنان دراز کرده است از ترس خواهند لرزید.<sup>۱۷</sup> ایشان با شنیدن اسم سرزمین یهودا به وحشت خواهند افتاد. این را خداوند قادر متعال اراده نموده است.<sup>۱۸</sup> در آن زمان، پنج شهر در سرزمین مصر از خداوند قادر متعال پیروی نمود، به زبان عبری سخن خواهند گفت، و یکی از این شهرها «شهر آفتاب» نامیده خواهد شد.

<sup>۱۹</sup> در آن روز، قربانگاهی در وسط مصر، و ستون یادبودی در مرز آن، برای خداوند برپا خواهد شد.

<sup>۲۰</sup> اینها نشان دهندهٔ حضور خداوند قادر متعال در سرزمین مسر خواهند بود. از آن پس، مرگ‌ها مصری‌ها دعا کرده، از خداوند بخواهند تا آنها را از دست نلسانان سرهانا، او برای ایشان ساسی و نجات دهنده‌ای خواهد فرستاد و ایشان را نجات خواهد داد.<sup>۲۱</sup> خداوند خود را به مصری‌ها آشکار خواهد کرد و ایشان خداوند را خواهند شناخت. مردم مصر با تقدیم قربانی‌ها و هدایا، او را عبادت خواهند کرد و نذرهای خود را به وی ادا خواهند نمود.<sup>۲۲</sup> به این ترتیب، خداوند اول مصری‌ها را تنبیه خواهد کرد، سپس برگشته ایشان را شفا خواهد داد. بلی، مصری‌ها بسوی خداوند بازگشت خواهند کرد و او دعاایشان را شنیده، آنان را شفا خواهد داد.

<sup>۲۳</sup> در آن روز، شاهراهی از مصر به آشور کشیده خواهد شد، و مصری‌ها و آشوری‌ها به سرزمینهای یکدیگر رفت و آمد خواهند کرد و هر دو یک خدا را

خواهند فرستید. <sup>۲۲</sup> اسرائیل نیز با ایشان متحد خواهد شد و هر سه مملکت با هم باعث برکت تمام جهان خواهند گردید. <sup>۲۵</sup> خداوند قادر متعال آنها را برکت داده، خواهد گفت: «متبارک باد قوم من مصر و صنعت دست من آشور و میراث من اسرائیل!»

### نبوت درباره مصر و حبشه

**۲۰** سرگن، پادشاه آشور، سردار سپاه خود را به شهر اشدود در فلسطین فرستاد و آن را تسخیر کرد. <sup>۱</sup> سه سال پیش از این رویداد، خداوند به اشعیا پسر آموص فرموده بود که لباس و کفش خود را از تن در بیاورد و عریان و پا برهنه راه برود، و اشعیا چنین کرد. <sup>۲</sup> هنگامی که اشدود بدست آشور افتاد خداوند فرمود: «خدمتگزار من اشعیا مدت سه سال عریان و پا برهنه راه رفته است. این نشانه بلاهای هولناکی است که من بر مصر و حبشه خواهم آورد. پادشاه آشور مردم مصر و حبشه را اسیر خواهد کرد و کوچک و بزرگ را مجبور خواهد ساخت عریان و پا برهنه راه بروند تا مصر را رسوا کند. <sup>۳</sup> آنگاه مردمی که در سواحل فلسطین زندگی می کنند و تکیه گاهشان حبشه، و فخرشان مصر است، پریشان و رسوا شده، خواهند گفت: واگر بر سر مصر که می خواستیم از دست آشور به او پناه ببریم چنین بلایی آمد، پس بر سر ما چه خواهد آمد؟»

### نبوت درباره بابل

**۲۱** این پیام برای بابل است: مهاجمی از سرزمین دهشت، مانند گردباد بیابانی، بسوی بابل می آید. <sup>۲</sup> رؤیای ترسناکی می بینم، روای خیانت و نابودی! ای لشکر عیلام حمله کن! ای لشکر ماد محاصره کن! خدا به ناله قومهایی که زیر دست بابل هستند پایان می دهد. <sup>۳</sup> با دیدن و شنیدن این چیزها مدهوش شدم و دردی چون درد زایمان منم و بسودم را فرا گرفتم. <sup>۴</sup> می ترسیدم و قلم بشدت می تپید. آرزو می کردم هر چه زودتر شب فرا رسد، ولی آرامش شب نیز جای

خود را به وحشت داده بود.

<sup>۵</sup> در رؤیا دیدم فرشتهای پهن شده و سفره چیده شده است و عدهای مشغول خوردن و نوشیدنند. ناگهان فرمانی صادر می شود: «ای سرداران برخیزید و سپرهای خود را برای جنگ آماده سازید.» <sup>۶</sup> در این هنگام خداوند به من گفت: «یک دیده بان تعیین کن تا هر چه را می بیند، خبر دهد. <sup>۷</sup> هنگامی که ببیند سواران جفت جفت بر الاغ و شتر می آیند باید دقت کند.»

<sup>۸</sup> پس دیده بان را بالای حصار گذاشتم، یک روز او فریاد زد: «ای سرورم، روزها و شبها بر دیده بانگاه خود ایستاده دیده بانی کرده ام. اینک فوج سواران را می بینم که جفت جفت می آیند.» <sup>۹</sup> در این هنگام، صدایی شنیدم که می گفت: «بابل سقوط کرد! بابل سقوط کرد! همه بتهای بابل خرد شدند و روی زمین افتادند!» <sup>۱۰</sup> ای قوم من اسرائیل، ای قومی که مانند گندم کوبیده و غرابان شده اید، به این خیر خوشی که از جانب خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل، به شما اعلام کردم، گوش دهید.

### نبوت درباره ادوم

<sup>۱</sup> این پیام برای ادوم است: یک نفر از ادوم مرا صدا می زند: «ای دیده بان، از شب چه خبر؟ چقدر مانده شب تمام شود؟» <sup>۲</sup> من جواب می دهم: «بزودی روز داوری شما فرامی رسد. بسوی خدا سازگشت کنید تا من خبر خوشی به شما دهم. او را بظلمت و دوباره ببیاید و برسید.»

### نبوت درباره عربستان

<sup>۱</sup> این پیام برای عربستان است: ای مردم ددان که در بیابانهای عربستان اردو می زنید، <sup>۲</sup> به تشنگانی که نزد شما می آیند آب دهید، ای مردم تما به فراریان خود را که دهید. <sup>۳</sup> از شمشیر برهنه و کمان کشیده و از جنگی سخت گریخته اند. <sup>۴</sup> خداوند به من گفت: «درست پس از

یک سال قدرت و شوکت قبیلۀ قیدار از بین خواهد رفت <sup>۱</sup> و از تیراندازان و جنگاوران این قبیله بیش از چند نفر باقی نخواهند ماند. من که خداوند، خدای اسرائیل هستم این را می گویم.»

### نبوت درباره اورشلیم

**۲۲** این پیام برای اورشلیم است: چه شده است؟ چرا مردم شهر به پشت بامها می دوند؟ <sup>۱</sup> در تمام شهر عوغا برپاست! برای این شهر شاد و پر جنب و جوش چه پیش آمده است؟ مردان اورشلیم کشته شده اند اما نه در جنگ، و به با شمشیر. <sup>۲</sup> همه رهبران با هم فرار کردند و بدون اینکه تیری بیاندازند تسلیم شدند. وقتی دشمن هنوز دور بود مردم با هم گریختند و اسیر گردیدند. <sup>۳</sup> پس مرا به حال خود بگذارید تا برای مصیبت قومم، به تلخی بگرم. بگرم، کوشش نکنید مرا تسلی دهید، <sup>۴</sup> زیرا اینک زمان آن رسیده که خداوند قادر متعال اورشلیم را دچار مصیبت و آشفتگی و انهدام کند. دیوارهای شهر ما فرو ریخته است. فریاد مردم در کوهما طنین می افکند. <sup>۵</sup> سپاهیان عیلام تیر و کمان را آماده کرده، بر اسبهای خود سوار شده اند و سربازان سرزمین «قیر» سپرهای خود را بدست گرفته اند. <sup>۶</sup> دشتهای سرسبز پهلوها از عریبه های دشمن پر شده است و سواران دشمن به پشت دروازه های شهر رسیده اند. <sup>۷</sup> نیروی دفاعی پهلوها در هم شکسته است.

<sup>۸</sup> بسوی آوردن اسلحه به اسلحه خانه می دوید. <sup>۹</sup> «ارخته های حصار شهر را بررسی می کنید، سپس خانه های اورشلیم را می شمارید تا آنها را خراب کنید و مصالحشان را برای تعمیر حصار به کار ببرید. برای ذخیره کردن آب، <sup>۱۱</sup> آب انبار در داخل شهر درست می کنید تا آب برکه قدیمی تختانی را در آن بریزید. تمام این کارها را می کنید اما به خدا که سازنده همه چیز است توجهی ندارید. <sup>۱۲</sup> خداوند، خدای قادر متعال از شما می خواهد که گریه و ماتم کنید، سوی خود را بتراشید و پلاس بپوشید. <sup>۱۳</sup> اما شما شادی می کنید، گاو و گوسفند سر می برید تا گوسفندان را با شراب بخورید و خوش بگذرانید. می گوید: «بخوریم

و بنوشیم، چون فردا می میریم.» <sup>۱۴</sup> خداوند قادر متعال به من گفته که این گناه شما تا به هنگام مرگ هرگز آمرزیده نخواهد شد. بلی، این را خداوند قادر متعال فرموده است.

<sup>۱۵</sup> خداوند، خدای قادر متعال به من فرمود که نزد «شنا» وزیر دربار بروم و به او چنین بگویم: <sup>۱۶</sup> «تو در اینجا چه می کنی؟ چه کسی به تو اجازه داده در اینجا قبری برای خود بکشی؟ ای کسی که قبر خود را در این صخره بلند می تراشی، <sup>۱۷</sup> هر مقامی که داشته باشی، خداوند تو را برمی دارد و دور می اندازد. <sup>۱۸</sup> تو را مانند یک گوی بر می دارد و به سرزمینی دور پرتاب می کند. در آنجا تو در کنار عریبه های که به آنها افتخار می کردی خواهی مرد. تو مایه سنگ دربار هستی. <sup>۱۹</sup> پس خداوند تو را از این مقام و منصبی که داری برکنار خواهد کرد.»

<sup>۲۰</sup> خداوند به شنا چنین می گوید: «در آن روز، خدمتگزار خود، الباقیم، پسر حلقیا را بجای تو خواهم نشانم. <sup>۲۱</sup> لباس تو را به او خواهم پوشاند و کمر بندت را به کمرش خواهم بست و اقتدار تو را به او خواهم داد. او برای مردم اورشلیم و خاندان پهلوها پدر خواهد بود. <sup>۲۲</sup> کلید دربار داود پادشاه را به او خواهم داد و او هر دری را بگشاید کسی آن را نخواهد بست و هر دری را ببندد کسی آن را نخواهد گشود! <sup>۲۳</sup> او را مانند میخی، محکم در جای خود خواهم کوبید و او مایه برنای خانان خود خواهد شد.

<sup>۲۴</sup> اما تمام خاندان و فرزندان او مانند کاسه ها و کوزه های که بر سطح می آویزند بر او خواهند آویخت. <sup>۲۵</sup> وقتی چنین شود آن میخی که محکم به دیوار کوبیده شده است، شل شده، خواهد افتاد و باری که بر آن است متلاشی خواهد شد، این را خداوند قادر متعال فرموده است.

### نبوت درباره فنیقیه

**۲۳** پیامی برای صور:

ای کشتی های صور که از سرزمینهای دوردست باز می گردید، برای صور گریه کنید، زیرا جنان ویران شده که نه خانه ای و نه بندرگاهی برایش

باقی مانده است! آنچه در قبرس درباره‌اش شنیدید حقیقت دارد.<sup>۱۶</sup> زمانی بندر صور مرکز تجارت دنیا محسوب می‌شد. کشتیهای صیدون که از مصر غله می‌آوردند تا تاجران صیدون با آن با تمام دنیا تجارت کنند، در این بندر لنگر می‌انداختند. اما اینک صور در سکوت مرگبار فرو رفته است!

<sup>۱۷</sup> شرم تو باد ای صیدون، ای فرزند مستحکم دریا! زیرا دریا می‌گوید: «من هرگز درد نکشیده و نزیایده‌ام و کودکی پرورش نداده‌ام.»<sup>۱۸</sup> چون خیر خرابی صیدون به مصر رسد او نیز سخت خواهد ترسید.

<sup>۱۹</sup> ای مردم فنیقیه گریه کنان به ترشیش فرار کنید!<sup>۲۰</sup> آیا این همان شهر تاریخی و پرشکوه شما، صور است که چنین ویران گشته؟ زمانی مردم صور به جهای دور می‌رفتند تا سرزمینها را تصاحب کرده آنها را محل سکونت خود سازند.<sup>۲۱</sup> چه کسی این مصیبت را بر سر این شهر سلطنتی که تجار و بازرگانانش در تمام جهان معروفند، آورده است؟ خداوند قادر متعال این کار را کرده تا غرور صور را بشکند و آثانی را که در جهان معروفند خوار سازد.

<sup>۲۲</sup> ای مردم ترشیش، سرزمین خود را مثل کناره‌های رود نیل حاصلخیز کنید، زیرا دیگر مانعی بر سر راه شما نیست.<sup>۲۳</sup> خداوند دست خود را بر دری دراز کرده ممالک دنیا را تکان می‌دهد. او دستور داده که شهرهای تجاری فنیقیه را ویران کند.<sup>۲۴</sup> ای مردم بلا دیده صیدون، شما دیگر از آسایش برخوردار نخواهید شد. اگر به قبرس نیز فرار کنید در آنجا راحت نخواهید بود.<sup>۲۵</sup> به بابل نگاه کنید! ببینید چگونه مردم این سرزمین از بین رفتند! آشوریهایی را محاصره کرده، کاهنانش را در هم کوبیدند و این سرزمین را با خاک یکسان کردند.<sup>۲۶</sup> ای کشتی‌هایی که در دریا حسد زاری کنید، زیرا بندرگاه شما ویران شده است.

<sup>۲۷</sup> صور مدت هفتاد سال، که طول عمر بکت پادشاه است، به فراپوشی برده خواهد شد. پس از آن هفتاد سال، صور مانند فاحشه آن سرودی خواهد بود که کلماتش چنین است:

<sup>۱۶</sup> «ای فاحشه فراموش شده، چنگ را بدست بگیر و در شهر بگرد. خوش بنواز و آوازهای بسیار بخوان، تا مردم دوباره تو را بیاد آورند.»<sup>۱۷</sup> بلی، پس از گذشت آن هفتاد سال، خداوند اجازه خواهد داد صور دوباره رونق یابد و با مشتریان خود در تمام دنیا تجارت کند.<sup>۱۸</sup> اما سودی که عاید صور شود در خزانه او ذخیره نخواهد شد، بلکه وقت خداوند خواهد گردید تا به مصرف صیوراک و پوشاک پیروان راه خداوند برسد.

### خداوند زمین را ویران می‌کند

**۲۴** خداوند زمین را ویران و متروک خواهد کرد؛ پوسته‌اش را خراب کرده، ساکنانش را پراکنده خواهد ساخت.<sup>۱</sup> همه به یک سرنوشند دچار خواهند شد کاهن و غیر کاهن، نوکر و ارباب، کنیز و خاتون، خریدار و فروشنده، قرض دهنده و قرض گیرنده، برنده و بازنده.<sup>۲</sup> زمین بکلی خالی و غارت خواهد شد. این را خداوند فرموده است.

<sup>۳</sup> زمین خشک و پژمرده می‌شود و بلندبهای آن پست می‌گردد.<sup>۴</sup> مردم روی زمین از احکام و اوامر خدا سرپیچی کرده، عهد جاودانی او را شکسته‌اند؛ بنابراین جهان دچار لعنت شده است. ساکنان آن تاوان گناهان خود را پس می‌دهند: زمین سوخته و سده کمی از مردم باقی مانده‌اند.<sup>۵</sup> مسول انگرور کم شده و شراب نایاب گردیده است. آثانی که شاد بودند اکنون غمگینند.<sup>۶</sup> دیگر نوای دلنشین دف و چنگ شنیده نمی‌شود. آن روزهای خوش به سر آمده است.<sup>۷</sup> دیگر بزم می و مطرب وجود ندارد. و شراب به کام نونشدگانش تلخ است.<sup>۸</sup> در شهر هرج و مرج است و مردم در خانه خود را محکم می‌بندند تا کسی وارد نشود.<sup>۹</sup> در کوچه‌ها فریاد آثانی بگوش می‌رسد که در دنبال شراب می‌گردند. شادبها از بین رفته و خوشبها از روی زمین رخت بر بسته است.<sup>۱۰</sup> شهر ویران گشته و دروازه‌هایش شکسته شده و از بین رفته‌اند.<sup>۱۱</sup> در تمام ممالک دنیا این اتفاق خواهد افتاد. دنیا مانند درخت زیتونی خواهد بود که تکانه‌

شده باشد، و یا خوشه انگوری که میوه‌اش را چیده باشند.

<sup>۱۲</sup> کسانی که باقی بمانند از شادی فریاد خواهند زد و آواز خواهند خوانند. آنان که در غرب هستند بزرگی بخوانند را خواهند ستود.<sup>۱۳</sup> و آثانی که در شرق هستند او را سپاس خواهند گفت. ساکنان جزایر نیز خواهند خوانند اسرائیل را پرستش خواهند کرد.<sup>۱۴</sup> و از سر خداوندی دور دست صدای مردم را خواهیم شنید که در وصف خدای عادل سرود می‌خوانند.

اما افسوس! افسوس که بدکاران و خیانت‌کاران به شرافت خود ادامه می‌دهند. این مرا عمگین و ناامید می‌کند.<sup>۱۵</sup> ای مردم دنیا بدانید که ترس و گسودال دام در انتظار شماست.<sup>۱۶</sup> اگر اترس فرار کنید در گودال خواهید افتاد، و اگر از گودال بیرون بیایید در دام گرفتار خواهید شد. از آسمان بندت باران خواهد بارید و اساس زمین تکان خواهد خورد.<sup>۱۷</sup> زمین هم خواهد شکست و خرد شده، از هم خواهد پاشید.<sup>۱۸</sup> زمین مانند مستی است که افتان و خیزان راه می‌رود و مثل خمیه‌ای است که در برابر طوفان تکان می‌خورد. دنیا زیر بار گناهش خم شده و یک روز خواهد افتاد و دیگر بر نخواهد خاست.

<sup>۱۹</sup> در آن روز خداوند، نیروهایی را که در آسمان هستند و قدرتمندی را که بر زمین حکومت می‌کنند مجازات خواهد کرد.<sup>۲۰</sup> آنان مانند اسیرانی که در سیاهچال زناانی هستند، نگهداری خواهد شد. تا روز محاکمه فرستد.<sup>۲۱</sup> ماه تارنیک خواهد شد و خورشید دیگر نور نخواهد داد، زیرا خداوند قادر متعال سلطنت خواهد کرد. او بر کوه صهیون جلوس فرموده، در اورشلیم حکومت خواهد کرد و رهبران دنیا شکوه و جلال او را خواهند دید.

### سپاسگزاری از خداوند

**۲۵** ای خداوند، تو را ستایش می‌کنم و نامت را گرامی می‌دارم، چون تو خدای من هستی. تو کارهای شگفت‌انگیز کرده‌ای و آنچه را که از قدیم اراده نموده‌ای در کمال درستی و امانت به انجام رسانیده‌ای.<sup>۱</sup> شهرها را با خاک یکسان کرده‌ای

و قلعه‌های مستحکم را از بین برده‌ای. کساخهای دشمنان ما ویران شده‌اند و هرگز بنا نخواهند شد. بنابراین، قویترین قوم‌های جهان تو را خواهند پرستید و ظالمترین قومه‌ها از تو خواهند ترسید.

<sup>۲</sup> ای خداوند، تو برای فقیران و بی‌کسان به هنگام سختی پناهگاه هستی، در برابر طوفان سر پناه، و در گرمای روز سابه. نفس مستمکران مانند سیلابی است که بر دیوار گلی بپوش می‌برد<sup>۳</sup> و همچون گرمایی است که زمین را می‌سوزاند. اما تو ای خداوند، صدای دشمنان ما را خاموش کردی، و مانند ابری که گرمای روز را کاهش می‌دهد، سرود مستمکران را خاموش ساختی.

### ضیافت خداوند

<sup>۴</sup> خداوند قادر متعال در اورشلیم، بر کوه صهیون، ضیافتی برای تمام قومه‌های جهان بر پا خواهد کرد و سفرهای رنگین خواهد گستراند با انواع غذاهای لذیذ و شرابهایی کهنده گوارا.<sup>۵</sup> در آنجا او ایز تیره را که بر تمام مردم دنیا سایه افکنده است کنار خواهد زد<sup>۶</sup> و مرگ را برای همیشه نابود خواهد کرد. خداوند هر اشکی را از چشم‌ها پاک خواهد کرد و سنگ قوم خود را از روی تمام زمین برخواهد داشت. این را خداوند فرموده است.

<sup>۷</sup> در آن روز، مردم خواهند گفت: «این همان خدای ماست که بر او امید بسته بودیم. این همان خداوند ماست که منتظرش بودیم. اینک او ما را نجات داده است، پس بیایید برای این نجات شاد و مسرور باشیم.»

### خداوند موباب را مجازات خواهد کرد

<sup>۸</sup> دست خداوند کوه صهیون را حفظ خواهد کرد، اما مردم موباب زیر پای او له خواهند شد همانگونه که کاه در گندآب له می‌شود.<sup>۹</sup> آنها دستهای خود را مثل شناگران، با مهارت باز خواهند کرد تا شنا کنند، اما خدا دستهایشان را مست خواهد کرد و غرور آنها را در هم خواهد شکست.<sup>۱۰</sup> او قلعه‌های موباب را با حصارهای بلندشان در هم

کوبیده، بر زمین خواهد ریخت و با خاک یکسان خواهد کرد.

### سرود ستایش

در آن روز، این سرود در سرزمین یهودا خوانده خواهد شد:

۲۶

شهر ما قوی و محکم است و خدا با حصار نجانیش تو ما را حفظ می‌کند. <sup>۱</sup> دروازه‌ها را بکشاید تا قوم عادل و با ایمان وارد شوند. <sup>۲</sup> ای خداوند، تو کسانی را که به تو توکل دارند و در عزم خود راستند در آرامش کامل نگاه خواهی داشت. همیشه بر خداوند توکل کنید؛ او جانپناه جاودانی ماست! <sup>۳</sup> خدا اشخاص معرور را پست گردانیده و شهر مستحکم آنان را با خاک یکسان کرده است. کسانی که زیر ظلم و ستم بوده‌اند اینک پیروزمندانه بر خرابه‌های شهر قدم می‌گذارند و آن را لگدمال می‌کنند.

<sup>۴</sup> راه درستکاران راست است؛ پس ای خدای راسی راه ایشان را معمار ساز. <sup>۵</sup> ای خداوند، ما از خواست تو بیرو می‌کنیم و به تو امید بستیم؛ اشتیاق قلب ما تنها تو هستی. <sup>۶</sup> شب را در اشتیاق تو بسر می‌برم و هنگام سپیده دم تو را می‌طلبم. هنگامی که تو جهان را داوری کنی آنگاه مردم مفهرم عدالت را خواهند آموخت.

<sup>۷</sup> هر پند تو نسبت به گناهکاران رحیم هستی، اما آنان هرگز یاد نمی‌گیرند که خوبی کنند. آنان در این سرزمین خوبان به بدکاری خود ادامه می‌دهند و به جلال و عظمت تو توجه نمی‌کنند. <sup>۸</sup> دشمنان نمی‌دانند که تو آنها را مجازات خواهی کرد. خداوند، آنها را مجازات کن و نشان بده که قوم ت را دوست داری. بگذار سفر افکنده شوند؛ بگذار در آتش خشم تو بسوزند.

<sup>۹</sup> خداوند، می‌دانم تو برای ما صلح و سلامتی به ارمغان خواهی آورد، زیرا تا بحال هر موقفتی که کسب کرده‌ام، در واقع تو به ما عنایت فرموده‌ای. <sup>۱۰</sup> ای خداوند، اربابان بسیاری بر ما حکومت کرده‌اند، اما ارباب واقعی ما تو هستی و ما تنها تو را

پرستش خواهیم کرد. <sup>۱۱</sup> آنان مردند و از بین رفتند و دیگر هرگز باز نمی‌گردند. تو آنها را به سزای اعمالشان رساندی و نابود کردی و نامشان را از خاطرها محو ساختی. <sup>۱۲</sup> ای خداوند، قوم خود را افزودی و مملکت ما را وسیع ساختی. این سبب شده است که تو معروف شوی و نامت بر سر زبانها بیاقت. <sup>۱۳</sup> خداوند، تو قومت را تنبیه کردی و ایشان هنگام سختی، در خفا به درگاه تو دعا کردند. <sup>۱۴</sup> ای خداوند، ما در حضور تو مثل زن حامله‌ای هستم که هنگام زاییدن درد می‌کشد و فریاد برمی‌آورد. <sup>۱۵</sup> هر چند حامله شده، درد کشیدم، ولی چیزی نزیاییدم و نتوانستم برای ساکنان زمین نجات به ارمغان آوریم. <sup>۱۶</sup> اما مردگان قوم تو زنده شده، از خاکت بر خواهند خاست؛ زیرا شنیم تو بر بدنهای ایشان خواهد نشست و به آنها حیات خواهد بخشید. کسانی که در خاک زمین خفته‌اند بیدار شده، سرود شادمانی سر خواهند داد.

### مجازات و رسگاری اسرائیل

<sup>۱۷</sup> ای قوم من، به خانه‌های خود بروید و درها را پشت سر خود ببندید. مدت کوتاهی خود را پنهان کنید تا غضب خدا بگذرد. <sup>۱۸</sup> زیرا خداوند از آسمان می‌آید تا مردم دنیا را بسبب گناهانشان مجازات کند. زمین تمام خونهایی ریخته شده را آشکار خواهد ساخت و دیگر اجساد کشته‌شدگان را در خود پنهان نخواهد کرد.

۲۷

در آن روز، خداوند با شمشیر بسیار تیز و برنده خود، «لویاتان» را که ماری تیزرو و پیچنده است به سزای اعمالش خواهد رساند و آن اژدها را که در دریاست خواهد کشت.

<sup>۱</sup> در آن روز، خداوند دربارهٔ تارکستان پریار خود خواهد گفت:

«من از این تارکستان مراقبت می‌نمایم و مرتب آن را آبیاری می‌کنم. روز و شب مواظب هستم تا کسی

\* در این آیه منظور از «لویاتان» و «اژدها» دشمنان قوم اسرائیل هستند که بر این قوم ظلم می‌کردند.

به آن آسیبی نرساند. <sup>۱</sup> دیگر بر تارکستان خود خشمگین نیستم. اگر بینم خاراها مزاحمش هستند، آنها را یکجا آتش خواهم زد، مگر اینکه این دشمنان قوم من تسلیم شوند و از من تقاضای صلح کنند.» <sup>۲</sup> زمانی خواهد رسید که اسرائیل ریشه خواهد زد، غنچه و شکوفه خواهد آورد و دنیا را از میوه پر خواهد ساخت.

<sup>۳</sup> خداوند به اندازه‌ای که دشمنان قوم اسرائیل را تنبیه کرده است این قوم را تنبیه نکرده است. <sup>۴</sup> او برای مجازات اسرائیل، آنها را از سرزمینشان به دیار دور تبعید کرد گویی باد شرفی وزید و آنان را با خود برد. <sup>۵</sup> او این کار را کرد تا آنگاه قوم اسرائیل را کفاره کند و آنها را از هر چه بت و بنده هست پاک سازد و قوم اسرائیل دیگر بنها را نبوسند.

<sup>۶</sup> شهرهای مستحکم اسرائیل خالی از سکنه شده و مانند بیابان متروک گردیده‌اند. در آنجا گاوها می‌چرند و شاخ و برگ درختان را می‌خورند. <sup>۷</sup> شاخه‌های درختان خشک شده، می‌افتند و زنها آنها را جمع کرده، در اجاق می‌سوزانند. خدا بر این قوم رحیم و شفقت نمی‌کند، زیرا خالق خود را نمی‌شناسند.

<sup>۸</sup> اما زمانی خواهد رسید که خداوند مانند کسی که خوشه‌های گندم را دانه‌دانه برمی‌چیند و از پوستش جدا می‌کند، بنی اسرائیل را از رود فرات تا مرز مصر جمع خواهد کرد. <sup>۹</sup> در آن روز، شهپور بزرگ نوحه خواهد شد و بسیاری از قوم یهود که به آشور و مصر تبعید شده‌اند باز خواهند گشت و خداوند را در اورشلم بر کوه مقدسش پرستش خواهند کرد.

### اخطار به اسرائیل

وای بر سامره! وای بر این شهری که با دره‌های حاصلخیز احاطه شده و مایه افتخار میگساران اسرائیل است! شراب، رهبران اسرائیل را از پای درآورده است. جلال اسرائیل که همانند تاج گلی، بر سر رهبرانش بود، در حال پژمردن است. <sup>۱</sup> خداوند کسی را دارد که زورآور و توانا است. خداوند او را مانند تگرگ شدید و طوفان

مهلک و سیلاب خروشان بر سرزمین اسرائیل می‌فرستد تا آن را فرا بگیرد. <sup>۲</sup> آنگاه شهری که مایه افتخار میگساران اسرائیل است زیر پاها پایمال خواهد شد. <sup>۳</sup> شکوه و زیبایی دره‌های حاصلخیز آن ناگهان از بین خواهد رفت درست مانند نوبیر اسجیر که به محض دیده شدن بر سر شاخه‌ها، چیده و خورده می‌شود.

<sup>۴</sup> روزی خواهد آمد که خداوند قادر متعال، خود برای بارماندگان قومش ناح جلال و ربیایی خواهد بود. <sup>۵</sup> او به قنات توانایی تشخیص خواهد بخشید و به سربازان قدرت خواهد داد تا از دروازه‌های شهر دفاع کنند.

<sup>۶</sup> اما اینک اشخاص مست اورشلم را اداره می‌کنند! حتی کاهنان و انبیا نیز مستند؛ شراب ایشان را چنان مست و گیج کرده که قادر نیستند پیامهای خدا را دریابند و آنها را به مردم رسانند، آنان را ارشاد کنند. <sup>۷</sup> سفره‌هایشان بر از استراغ و کثافت است و هیچ جای پاکیزه‌ای دیده نمی‌شود.

<sup>۸</sup> آنها می‌گویند: «باشعیا به چه کسی تعلیم می‌دهد؟ چه کسی به تعلیم او احتیاج دارد؟» تعلیم او فقط برای بچه‌ها خوب است! <sup>۹</sup> او هر مطلبی را بارها برای ما تکرار می‌کند و کلمه به کلمه توضیح می‌دهد.

<sup>۱۰</sup> چون مردم به این تعلیم گوش نمی‌دهند، خدا قوم بیگانه‌ای را خواهد فرستاد تا به زبان بیگانه به آنها درس عبرت بدهند! <sup>۱۱</sup> خدا می‌خواست به ایشان آرامش و امنیت ببخشد، اما ایشان نتوانستند از او اطاعت کنند. <sup>۱۲</sup> پس خداوند هر مطلبی را بارها برای ایشان تکرار خواهد کرد و کلمه به کلمه توضیح خواهد داد. این قوم افتاده، خورد خواهند شد و در دام خواهد افتاد و سرانجام اسیر خواهند شد.

<sup>۱۳</sup> پس ای حکمرانان اورشلم که همه چیز را به باد مسخره می‌گیرید، به آنچه خداوند می‌فرماید توجه کنید. <sup>۱۴</sup> شما می‌گویید که با مرگ معامله کرده‌اید و با دنیای مردگان قرارداد بسته‌اید. اطمینان دارید که هرگاه مصیبتی رخ دهد هیچ گزندگی به شما نخواهد رسید؛ اما بدانید که این اطمینان باطل است و شما خود را فریب می‌دهید. <sup>۱۵</sup> اینک خداوند چنین

می فرماید: «من یک سنگ زیر بنا در صهیون می گذارم یک سنگ گرانها، یک سنگ آزموده شده، یک اساس محکم، هر که بر آن اطمینان کند منقلب نخواهد شد.»<sup>۱۷</sup> انصاف، رِسْمان آن و عدالت، شاقول آن خواهد بود.»

بارش تگرگ پناهگاه شما را که در دروغ استوار است ویران خواهد کرد و سیل مخفیگاه شما را خواهد برد. <sup>۱۸</sup> فرادادی که با مرگ و دنیا مردگان ستیاید باطل خواهد شد، بنابراین وقتی مصیبت بیاید شما را از بای درمی آورد. <sup>۱۹</sup> مصیبت روز و شب بسراغتان خواهد آمد و شما را گرفتار خواهد کرد. هر بار که بیامی از خدا بشنوید و حشت سراپایان را فریاد خواهد گرفت. <sup>۲۰</sup> شما مانند کسی خواهید بود که می خواهید بخوابید اما بسترش کواختر از آنست که بر آن دراز بکشد و لحافش تنگتر از آنکه او را بپوشاند. <sup>۲۱</sup> خداوند با خشم و غضب خواهد آمد تا کارهای شگفت انگیز خود را به انجام رساند همانگونه که در کوه فراصیم و دره جبعون این کار را کرد. <sup>۲۲</sup> پس، از تسخر دست بردارید میادای مجازات شما سنگینتر شود، زیرا خداوند، خدای قادر متعال به من گفته که قصد دارد تمام زمین را نابود کند.

### حکمت خداوند

<sup>۲۳</sup> بمن گوش کنید! به سخنان من توجه کنید! <sup>۲۴</sup> یک کشاورز تمام وقت خود را صرف شخم زدن زمین نمی کند. <sup>۲۵</sup> او می داند کی باید آن را آماده کند تا در آن تخم بکارد. می داند تخم گشیز و زیره را کجا بپاشد و بذر کند و جو و ذرت را کجا بکارد. <sup>۲۶</sup> او می داند چه کند زیرا خدایش به او یاد داده است. <sup>۲۷</sup> او هرگز برای کوبیدن گشیز و زیره از خرمن کوب استفاده نمی کند، بلکه با چوب آنها را می کوبد. <sup>۲۸</sup> برای نهی آرد، او می داند چه مدت باید کندم را خرمنکوبی کند و چگونه چرخ عرابه خود را بر آن بگرداند بدون اینکه اسبان عرابه، کندم را له کنند. <sup>۲۹</sup> تمام این دانش از خداوند قادر متعال که رأی و حکمش عجیب و عظیم است صادر می گردد.

### سرنوشت اورشليم

**۲۹** وای بر تو ای اورشليم، ای شهر داود! هر سال قربانی های زیادتری به خدا تقدیم می کنی، <sup>۲</sup> ولی خدا تو را سخت مجازات خواهد کرد و تو را که به «قربانگاه خدا» معروف هستی به قربانگاهی پوشیده از خون تبدیل خواهد کرد. <sup>۳</sup> او از هر طرف تو را محاصره کرده، بر تو یورش خواهد برد. <sup>۴</sup> تو سقوط خواهی کرد و نالهات مانند صدای ارواح مردگان، از زیر خاک برحمت شنیده خواهد شد.

<sup>۵</sup> اما دشمنان تو نیز خرد خواهند شد و کسانی که بر تو ظلم می کردند همچون کاه در برابر باد، رانده و پراکنده خواهند شد. در یک چشم بهم زدن خداوند قادر متعال با رعد و زلزله و مهیب، با گردباد و طوفان و شعله آتش به کمک تو خواهد شناخت <sup>۶</sup> و تمام سپاهیان دشمن را که تو را محاصره و مورد یورش خود قرار داده اند و با تو می جنگند مثل خواب و رؤیای شبانه محو و نابود خواهد کرد. <sup>۷</sup> ای اورشليم، آنانی که با تو جنگ می کنند مانند شخص گرسنه ای خواهد بود که خواب می بیند که خوراکی می خورد، اما وقتی بیدار می شود هنوز گرسنه است و می نوشد، اما وقتی بیدار می شود عطش او همچنان باقی است.

<sup>۸</sup> ای شکاکان، در حیرت و کوری شود باقی بمانید! شما مست هستید اما نه از میگساری، سرگیجه گرفته اید اما نه از شرابخواری! <sup>۹</sup> خداوند خواب سنگینی به شما داده است. او چشمان انبیا شما را بسته است، <sup>۱۱</sup> آنگونه که رؤیایم را الهامهایی را که داده می شود نمی توانند ببینند. این رؤیایم برای ایشان مانند طوماری است مهر و موم شده که اگر آن را بدست کسی که خواندن می داند بدهید، می گوید: «نمی توانم بخوانم چون مهر و موم شده است.» <sup>۱۲</sup> و اگر به کسی بدهید که خواندن نمی داند او نیز می گوید: «نمی توانم بخوانم چون خواندن نمی دانم.»

<sup>۱۳</sup> خداوند می فرماید: «این قوم با زبان خود مرا می پرستند، ولی دلشان از من دور است. پرستش

ایشان مراسمی است توخالی و انسانی. <sup>۱۴</sup> پس با ضربات غیر منظره خود، این قوم را به حیرت خواهم انداخت. حکمت حکیمان ایشان نابود خواهد شد و فهم فهیمان ایشان از بین خواهد رفت.»

<sup>۱۵</sup> وای بر آنانی که کوشش می کنند نقشه های خود را از خداوند پنهان کنند. آنان نقشه های خود را در تاریخ می اجرا می گذارند و می گویند: «چه کسی می تواند ما را ببیند؟ چه کسی می تواند ما را بشناسد؟» <sup>۱۶</sup> آنان در اشتباه هستند و فرقی بین کوزه و کوزه گر قائل نیستند. آیا مصنوع به صانع خود می گوید: «تو مرا ساخته ای؟» و یا به او می گوید: «تو نمی دانی چه می کنی؟»

<sup>۱۷</sup> پس از مدت کوتاهی لبان دو باره به بوستان پر ثمر و جنگل پر درخت تبدیل خواهد شد. <sup>۱۸</sup> در آن روز، کران کلمات کاسی را که خوانده شود خواهند شنید و کوران که در تاریکی زندگی کرده اند با چشمانشان خواهند دید. <sup>۱۹</sup> بار دیگر قیوران و فروزان وجد و شادی خود را در خداوند، خدای قدوس اسرائیل، باز تجربه خواهند یافت. <sup>۲۰</sup> زیرا مستگران و مسخره کنندگان از بین خواهند رفت و تمام کسانی که شرارت می کنند نابود خواهند شد. <sup>۲۱</sup> کسانی که با شهادت دروغ بیگناه را مجرم می سازند، با نیزه ننگ رأی دادگاه را تغییر می دهند. و با تسخنان بی اساس باعث می شوند حق به حقدار نرسد، جان سالم بدر نخواهند برد.

<sup>۲۲</sup> بنابراین، خداوندی که ابراهیم را رها نید درباره اسرائیل چنین می گوید: «ای قوم من، از این به بعد دیگر سرفراکند نخواهید شد و رنگ چهره تان از ترس نخواهد پرید. <sup>۲۳</sup> وقتی فرزندان خود را که من به شما می بخشم ببینید، آنگاه با ترس و احترام مرا که خدای قدوس اسرائیل هستم ستایش خواهید کرد. <sup>۲۴</sup> اشخاص گمراه حقیقت را خواهند شناخت و افراد سرکش تعلیم پذیر خواهند شد.»

### عهد یهودا با مصر

**۳۰** خداوند می فرماید: «وای بر فرزندان باغی من! آنان با هر کسی مشورت می کنند جز با

من. برخلاف میل من بیمانه می بندند و بدین ترتیب بر گناهان خود می افزایند. <sup>۱</sup> آنان بی آنکه با من مشورت کنند به مصر می روند تا از فرعون کمک بگیرند، زیرا بر قدرت او امید بسته اند. <sup>۲</sup> ولی امید بستن بر قدرت پادشاه مصر جز نومیدی و رسوایی سودی نخواهد داشت. <sup>۳</sup> هر چند تسلط فرعون تا شهرهای صوغ و حانیس می رسد، <sup>۴</sup> اما او هیچ کمکی به مردم یهودا نخواهد کرد و سودی به ایشان نخواهد رسانید. ایشان از اینکه بر مصریان اعتماد کرده اند پشیمان خواهند شد.

«ببینید چگونه گنجهایشان را بار الاعها و شتران کرده، بظرف مصر در حرکتند! ایشان از میان بیابانهای هولناک و حیط ناگه که پر از شریهای درنده و مارهای سمی است می گذرند تا نزد قومی برسند که هیچ کمکی به ایشان نخواهد کرد. <sup>۵</sup> کمک مصر پیوده و بی بهره است؛ به همین دلیل است که مصر را از دهای بی رحمت لقب داده ام.»

خداوند به من گفت که تمام اینها را در طوماری بنویسم و ثبت کنم تا برای آیندگان سندی ابدی باشد از نافرمانگری این قوم. <sup>۶</sup> زیرا قوم اسرائیل قومی باغی هستند پس نمی خواهند از قوانین خداوند اطاعت کنند. <sup>۷</sup> آنها به انبیا می گویند: «برای ما نبوت نکنید و حقیقت را نگرید. سخنان دلپذیر به ما بگویید و رؤیای شیرین برای ما تعریف کنید. <sup>۸</sup> نمی خواهیم درباره خدای قدوس اسرائیل چیزی بشنوم. پس راه و رسم او را به ما تعلیم ندهید.»

<sup>۹</sup> اما پاسخ خدای قدوس اسرائیل این است: «شما به پیام من اعتنا نمی کنید، بلکه به ظلم و دروغ ننگه می کنید. <sup>۱۰</sup> پس بدانید که این گناهتان باعث نابودی شما خواهد شد. شما مانند دیوار بلندی هستید که در آن شکاف ایجاد شده و هر لحظه ممکن است فرو ریزد. این دیوار ناگهان فرو خواهد ریخت و درهم خواهد شکست، <sup>۱۱</sup> و شکستگی آن مانند شکستگی کوزه های خواهد بود که ناگهان از دست کوزه گر می افتد و چنان می شکند و خرد می شود که نمی توان از تکه های آن حتی برای گرفتن آتش از آتشدان و یا برداشتن آب از حوض استفاده کرد.»



۱۵ خداوند، خدای قدوس اسرائیل چنین می‌فرماید: «بسی من بازگشت کنید و با خیالی آسوده به من اعتماد کنید، تا نجات یابید و قدرت کسب کنید.» اما شما این کار را نمی‌کنید، بلکه در این فکر هستید که بر اسبان تیزرو سوار شده، از جنگ دشمن فرار کنید. البته شما به اجبار فرار خواهید کرد اما اسبان تعقیب‌کنندگان تیزروتر از اسبان شما خواهند بود. ۱۶ یک نفر از آنان هزار نفر از شما را فراری خواهد داد و پنج نفر از آنان همه شما را نارومار خواهند کرد بطوری که از تمام لشکر شما جز یک پرچم بر نوبت نه، چیزی باقی نماند. ۱۸ با این حال، خداوند هنوز منتظر است تا بسی او بازگشت نماید. او می‌خواهد بر شما رحم کند، چون خدای با انصافی است. خوشبختی کسانی که به او اعتماد می‌کنند.

۱۹ ای قوم اسرائیل که در اورشلیم زندگی می‌نمایید، شما دیگر گریه نخواهید کرد، زیرا خداوند دعای شما را خواهد شنید و به یاری شما خواهد آمد. ۲۰ خداوند شما را از سختی و مشکلات عبور خواهد داد، اما خود شما با شما خواهد بود و شما را تعلیم خواهد داد و خود را از شما پنهان نخواهد کرد. ۲۱ هرگاه بظرف راست یا چپ بروید، از پشت سر خود صدای او را خواهید شنید که می‌گوید: «راه این است، از این راه بروید.» ۲۲ همه تنهای خود را که با روکش نقره و طلا پوشیده شده‌اند مانند اشیاء کثیف بیرون خواهید ریخت و از خود دور خواهید کرد.

۲۳ آنگاه خدا به هنگام کشت به شما باران خواهد بخشید تا محصول پرپایر و فراوان داشته باشید. رمه‌هایتان در چراگاه‌های سرسبز خواهند چرید ۲۴ و الاغها و گاوهایتان که زمین را شخم می‌زنند از بهترین علفه تغذیه خواهند کرد. ۲۵ در آن روز، برجهای دشمنانتان فرو خواهد ریخت و خودشان نیز کشته خواهند شد. اما برای شما از هر کوه و تپه‌ای، چشمه‌ها و جویهای آب جاری خواهد گشت. ۲۶ ماه مثل آفتاب روشنائی خواهد داد و آفتاب هفت برابر روشنائی از همیشه خواهد تابید. همه اینها هنگامی روی خواهد داد که خداوند قوم خود را که محروم

کرده، شفا دهد و زخمهایشان را ببندد!

### معجزات آشور

۲۷ اینک خداوند از جای دور می‌آید! خشم او شعله‌ور است و دود غلیظی او را احاطه کرده است. او سخن می‌گوید و کلماتش مثل آتش می‌سوزاند. ۲۸ نفس دهان او مانند سیل خروشان است که هر چه سر راهش باشد با خود می‌برد. او قومه‌ها را غارت کرده، از بین خواهد برد و به مقاصد شوم آنها خنجر خواهد داد. ۲۹ اما شما ای قوم خدا با شادی می‌سزود خواهید خواند، درست مانند وقتی که در جشنهای مقدس می‌خوانید، و شادمان خواهید شد درست همانند کسانی که روانه می‌شوند تا با آهنگ نری بسوی خانه خداوند که پناهگاه اسرائیل است پیش بروند.

۳۰ خداوند صدای پرچالان خود را به گوش مردم خواهد رساند و مردم قدرت و شدت غضب او را در شعله‌های سوزان و طوفان پر سیل و تگرگ مشاهده خواهند کرد. ۳۱ با شنیده شدن صدای خداوند نیروی آشور ضربه خورده، در هم خواهد شکست. ۳۲ همزمان با ضرباتی که خداوند در جنگ با آشوریه بر آنان وارد می‌آورد قوم خدا با ساز و آواز به شادی خواهند پرداخت! ۳۳ از مدتها پیش محلی عمیق و وسیع برای سوزاندن سولک، بندهای آشور آماده شده است. در آنجا هیزم فراوان روی هم انباشته شده و نفس خداوند همچون آتش آشفشان بر آن دمیده، آن را به آتش خواهد کشید.

### حمایت خدا از اورشلیم

۳۱ وای بر کسانی که برای گرفتن کمک به مصر روی می‌آورند و بجای اینکه به خدای قدوس اسرائیل چشم امید داشته باشند و از او کمک بخواهند، بر سربازان قوی و عرابه‌های بیشمار مصر توکل می‌کنند. ۱ خداوند نیز می‌داند چه کند. او از تصمیم خود برنمی‌گردد و بر کسانی که بدی می‌کنند و با سادکاران حمدست می‌شوند، بلا می‌فرستد. ۲ مصریه‌ها انسانند، و نه خدا! اسبان ایشان نیز جسمند و نه روح! هنگامی که خداوند دست خود را برای

معجزات بلند کند، هم مصریه‌ها و هم کسانی که از مصر کمک می‌جویند، خواهند افتاد و هلاک خواهند شد. ۳ خداوند به من فرمود: «وقتی شیر، گوسفندی را می‌درد، و بی آنکه از داد و فریاد چوپانان بترسد مشغول خوردن شکار خود می‌شود، همینگونه من نیز که خداوند قادر متعال هستم برای دفاع از کوه صهیون خواهم آمد و از کسی نخواهم ترسید. مانند پرندهای که در اطراف آشیانه خود پر می‌زند تا از جوجه‌هایش حمایت کند، من نیز از اورشلیم حمایت خواهم کرد و آن را نجات خواهم داد.»

۴ خدا می‌فرماید: «ای بنی اسرائیل، شما نسبت به من گناهان زیادی مرتکب شده‌اید، اما الان بسوی من برگردید! روزی خواهد آمد که همه شما بنهای طلا و نقره را که به دستهای گناه‌آلود خود ساخته‌اید، دور خواهید ریخت. ۵ در آن روز آشوریه‌ها ملامت خواهند شد، ولی نه با مشمشیر انسان، بلکه با مشمشیر خدا. سپاه آنان نارومار خواهد شد و جوانانشان اسیر خواهند گردید. ۶ فرماندهان آشور وقتی پرچم جنگ اسرائیل را ببینند از ترس خواهند لرزید و فرار خواهند کرده، این را خداوند می‌فرماید خداوندی که آتشش بر قربانگاه اورشلیم روشن است.»

### پادشاه عادل

۳۲ زمانی خواهد رسید که پادشاهی عادل بر تخت سلطنت خواهد نشست و رهبرانی با انصاف مملکت را اداره خواهند کرد. ۲ هر یک از آنان پناهگاهی در برابر باد و طوفان خواهد بود. آنان مانند جوی آب در بیابان خشک، و مثل سایه خشک یک صخره بزرگ در زمین بی‌آب و علف خواهند بود؛ ۳ و چشم و گوش خود را نسبت به نیازهای مردم باز نگه خواهند داشت. ۴ آنان بی‌حوصله نخواهند بود بلکه با فهم و متانت با مردم سخن خواهند گفت.

۵ در آن زمان، افسرد پست و خسیس دیگر سخاوتمند و نجیب خوانده نخواهند شد. ۶ هر که شخص بدکاری را ببیند، او را خواهد شناخت و کسی فریب آدمهای ریاکار را نخواهد خورد؛ بر همه

اشکار خواهد شد که سخنان آنان در مورد خداوند دروغ بوده و آنان هرگز به گرسنگان کمک نکرده‌اند. ۷ نیرنگ و چابلموسی اشخاص شرور و دروغهایی که آنان برای پایمال کردن حق فقیران در دادگاه می‌گویند، افشا خواهد گردید. ۸ اما اشخاص خوب در حق دیگران بخشنده و با گذشت خواهند بود و خدا ایشان را بخاطر کارهای خوبشان برکت خواهد داد.

### معجزات و احیای اسرائیل

۹ ای زنانی که راحت و آسوده زندگی می‌کنید، به من گوش دهید. ۱۰ شما که الان بی‌غم هستید، سال دیگر همین موقع پریشان حال خواهید شد، زیرا محصول انگور و سایر میوه‌هایتان از بین خواهد رفت. ۱۱ ای زنان آسوده خیال، بتزییند و بلرزید، لباس خود را از تن درآورید و رخت سزا پوشید. ۱۲ ماتم بگنجهید، زیرا مزرعه‌های پر محصولتان بی‌زودی از دست می‌رود و باغهای بارور انگورتان نابود می‌شود. ۱۳ بلی، ای قوم من، برای خانه‌های شادتان و برای شهر پرافتخارتان گریه کنید، زیرا سرزمین شما پوشیده از خار و خس خواهد شد. ۱۴ کاسخپایان ویران و شهرهای پر جمعیت‌تان خالی از سکنه خواهد شد. برجهای دیده‌بانی‌تان خراب خواهد شد و حیوانات وحشی و گورخران و گوسفندان در آنجا خواهند چرید.

۱۵ اما یکبار دیگر، خدا روح خود را از آسمان بر ما خواهد ریخت. آنگاه بیابان به بوستان تبدیل خواهد شد و بوستان به جنگل. ۱۶ در سرزمین ما عدالت و انصاف برقرار خواهد گردید ۱۷ و ما از صلح و آرامش و اطمینان و امنیت همسنگی برخوردار خواهیم شد.

۱۸ قوم خدا در کمال امنیت و آسایش در خانه‌هایشان زندگی خواهند کرد، ۱۹ اما آشوریه‌ها نابود شده، خانه‌هایشان با خاک یکسان خواهد گردید. ۲۰ بلی، خدا قوم خود را برکت خواهد داد آنگونه که به هنگام کشت زمین، محصول فراوان خواهد روید و گله‌ها و رمه‌هایشان در چراگاه‌های سبز و خرم خواهند چرید.